



روضۃ الانوار عباى

(در اخلاق و شیوہ کشور داری)

تألیف

ملا محمد باقر سبزواری

در گذشتہ ۱۰۹۰ھ

مقدمہ، تصحیح و تحقیق

اسماعیل حسن پکنری اردبائی

علوم و معارف اسلامی

(۷)

کتاب روضة الأنوار عباسی، که ملا محمدباقر سبزواری (قرن ۱۱ ه.ق) آن را برای شاه عباس دوم صفوی تألیف کرده است، در تداوم تاریخی سلسله آثاری به وجود آمده که در زمینه حکمت عملی و در مجموعه فرهنگ و تمدن اسلامی تدوین گشته‌اند.

کتاب مشتمل بر دو قسم «اخلاق» و «سیاست مدن» است. مؤلف مبانی تفکر سیاسی شریعتمداران را با تفکر فلسفه سیاسی درهم آمیخته و برگرفته‌ها از جریان سیاستنامه‌نویسی را با آنها سازگار کرده، مجموعه‌ای دستورالعمل شافی را با شکل و هیئتی اسلامی برای پادشاهان فراهم آورده است.

روضه الأنوار اثری است با ویژگیهای آثار منثور عصر صفوی که مؤلف اهتمام داشته تا از تکلف عبارات و ایراد استعارات و الفاظ غریب و نامأنوس جهت سهولت فهم خوانندگان احتراز کند.

بها: ۳۰۰۰ تومان

میراث
مکتوب
(۴۹۴)

روضتہ الازواجی

لا محمد با

خلافت
ودولت

۲

۵

۱۵



ROWZAT AL-ANVĀR 'ABBĀSI

Mollā Moḥammad Bāqer Sabzevāri

Edited by
Esmā'īl Čangizi Ardehāyi



Āyene-ye Mirās

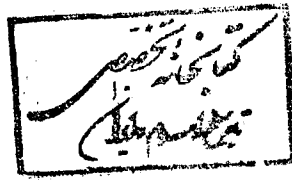
Tehran 1998

The book, *Kowzat Al-Anvar* 'Abbasi, written by Mulla Mohamad Baqer Sabzevari (11th century L.H.) for Sah 'Abbas Satali II, has come in historical continuity of a series of works in the field of pragmatic philosophy and the Islamic culture and civilization.

It contains two sections of "Ethics" and "the kingcraft". The author has intermingled the bases of the political thought of those versed in canonical law with the thinking of political philosophy, making with them compatible the extractions from the process of diplomacy writing, thus presenting to the monarchs a productive procedural set in an Islamic form.

Kowzat Al-Anvar is a work with the features of prose writings of the Safavid time, in which the author has avoided exerting himself in literary metaphors, uncommon and eccentric words to make readers easily understood.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



روضه الانوار عباسی

(در اخلاق و شیوه کشورداری)

تألیف

ملا محمد باقر سبزواری

«درگذشته ۱۰۹۰ هـ ق»

مقدمه، تصحیح و تحقیق

اسماعیل چنگیزی اردبیلی

محقق سبزواری، محمد باقر بن محمد مؤمن، ۱۰۱۷ - ۱۰۹۰ ق.

روضه الأنوار عباسی (در اخلاق و شیوه کشورداری) / تألیف ملا محمد باقر سبزواری؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق اسماعیل چنگیزی اردهایی - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۷.

۹۰۹ ص. - (میراث مکتوب؛ ۴۹. علوم و معارف اسلامی؛ ۷)

ISBN 964-90733-8-8

بها: ۳۰۰۰ تومان.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

Mollā Moḥammad Bāqer Sabzevāri.

ص.ع. لاتینی شده:

Rowzāt Al-Anvār 'Abbāsi

کتابنامه: ص. ۹۰۱ - ۹۰۹.

۱. پادشاهی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. کشورداری - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. آموزش و پژوهش شاهزادگان. ۴. اخلاق اسلامی. ۵. نثر فارسی - قرن ۱۱ ق. الف. چنگیزی اردهایی، اسماعیل، ۱۳۴۰ - ، مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان.

۲۲۰/۱

۹ ر ۲۶ م / ۴۹ JC

۷۷ - ۵۴۲۶ م

کتابخانه ملی ایران

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب



روضه الأنوار عباسی

تألیف: ملا محمد باقر سبزواری

مقدمه، تصحیح و تحقیق: اسماعیل چنگیزی اردهایی

ناشر: آینه میراث

چاپ اول: ۱۳۷۷

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۸ - ۸ - ۹۰۷۳۳ - ۹۶۴

حروفچینی و صفحه آرایی: دفتر نشر میراث مکتوب، محمود خانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب و با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

همه حقوق متعلق به دفتر نشر میراث مکتوب و محفوظ است.

نشانی دفتر نشر میراث مکتوب: تهران، صندوق پستی ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۶۴۱۴۸۳۴

بها: ۳۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پرانیه ایران اسلامی در سطح ملی خطی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت کارنامه انستیتو و نوابغ بزرگ و هویت نامتناه ایرانیان است. بر عهده بهر نسلی است که این میراث پراچ را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

باجمله کوششایی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تبیین در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کارناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارند.

احیاء و نشر کتابها و رساله های خطی و خطی و خطی و خطی است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مکرزی را بنیاد نهاده است تا با حمایت از کوششهای محققان و محققان و با مشارکت ناشران، همی دفتر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای از ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب

تقدیم به:

پدرم و به یاد برادرم محمد.

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه مصحح
۱۷	در باب جریانات عمده اندیشه سیاسی در اسلام
۱۸	نظریه شریعتمداران و فقیهان
۲۲	نظریه اندیشمندان عقلی
۲۷	نظریه سیاستنامه‌نویسان
۳۴	روضه‌الأنوار عباسی
۴۶	نسخ خطی روضه‌الأنوار
۴۸	روش تصحیح
۶۱	مقدمه
۶۱	فصل اول - در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان
۶۸	فصل دوم - در بیان آنکه علت ثبات و دوام مملکت و پادشاهی چیست
۱۰۱	قسم اول (در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری و نجات آخرت و)
۱۰۳	باب اول : در ذکر بعضی مواظب سودمند و تنبیه بر تغییر و فساد و انقلاب دنیا و)
۱۱۵	باب دوم : در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان)
۱۱۵	فصل اول - در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است)
۱۲۳	فصل دوم - در بیان اختلاف مراتب ایمان)
۱۲۹	باب سوم : در مراعات فرائض و سنن و اشاره به اسرار نماز و روزه)
۱۴۳	باب چهارم : در توبه و بازگشت، و تفضلی که خدای - عزّ و جلّ - بر امت)
۱۴۳	فصل اول - در فضیلت توبه)
۱۴۸	فصل دوم - در مقدار زمان توبه و اندازه توبه)
۱۵۰	فصل سوم - در بیان حدّ و معنی توبه، و بیان بعضی اختلافات که علما)
۱۵۲	فصل چهارم - در بیان گناهان کبیره و صغیره و اختلافاتی که علما را)
۱۵۷	فصل پنجم - در تفسیر بعضی آیات که متعلق است به توبه)

- فصل ششم - در نقل بعضی حکایات تائبان ۱۶۰
- حکایت ثعلبه انصاری ۱۶۰
- حکایت - در ذکر توبه حضرت آدم ابوالبشر عليه السلام ۱۶۳
- حکایت سوم - در باب کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان ۱۶۷
- حکایت چهارم - کنعان و ذوالکفل ۱۷۲
- حکایت پنجم - در بیان قبول توبه جمعی از صحابه کرام ۱۷۷
- باب پنجم: در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیّه و ملکات فاضله که باعث شرف ۱۸۱
- فصل اول - در ذکر فضیلت عدل ۱۸۱
- فصل دوم - در شکر ۲۴۸
- فصل سوم - در صبر ۲۸۰
- فصل چهارم - در فضیلت توکل و رضا ۲۹۵
- فصل پنجم - در فضیلت حسن خلق ۳۰۴
- فصل ششم - در فضیلت حلم و ذکر توابع آن، چون تحلم و عفو و صفح ۳۱۹
- فصل هفتم - در فضیلت سخا و جود و مذمت بخل ۳۵۰
- فصل هشتم - در فضیلت شجاعت ۳۶۷
- فصل نهم - در فضیلت تواضع و مذمت تکبر ۳۸۵
- باب ششم: در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا ۴۰۷
- فصل اول - در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان نسبت به ایشان ۴۰۷
- فصل دوم در فضل صلّه رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطعیه رحم ۴۱۴
- فصل سوم - در حقوق زوجات و عیب و اماء و همسایگان ۴۱۸
- فصل چهارم - در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم ۴۲۴
- فصل پنجم - در مراعات حقوق مؤمنان ۴۳۹
- فصل ششم - در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زبردستان ۴۴۷
- باب هفتم: در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما ۴۷۳
- فصل اول - در امر معروف و نهی منکر ۴۷۳
- فصل دوم - در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا ۴۹۴

۵۰۳	قسم دوم) در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور
۵۰۵	باب اول: در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل
۵۰۵	فصل اول - در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت
۵۲۲	فصل دوم - در وصیت افلاطون و غیر ذلک
۵۲۲	فایده اول - در وصیت افلاطون و غیر ذلک
۵۲۴	فایده دوم - در وصایای ارسطاطالیس
۵۳۱	فصل سوم - در ذکر بعضی سخنان حکمای ما تقدّم که در امور ملک در هر
۵۴۱	فصل چهارم - در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان ماضی از ملوک
۵۵۷	باب دوم: در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت به طبقه اهل قلم
۵۵۷	فصل اول - در تدبیر ترتیب و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان
۵۹۰	فصل دوم - در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت به ملوک بر سبیل
۵۹۷	فصل سوم - در آداب سلوک پادشاه نسبت به حکما و فقها و دانشمندان
۶۱۴	فصل چهارم - در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت به وزرای عالی مقدار
۶۵۷	فصل پنجم - در آداب تدبیر اطبا
۶۹۵	فصل ششم - در آداب و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه
۷۲۶	فصل هفتم - در آداب تدبیر دبیران و منشیان و مترسلان
۷۳۸	فصل هشتم - در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب
۷۴۳	باب سوم: در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت به طبقات دیگر، غیر طبقه اهل قلم
۷۴۳	فصل اول - در تدبیر طبقه اهل شمشیر
۷۵۵	فصل دوم - در تدبیر امرای عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان
۷۶۰	فصل سوم - در ترجمه صحیفه‌ای که طاهر ذوالیمینین جهت ولد خود عبدالله
۷۷۳	فصل چهارم - در ذکر تدبیر و تجار و متردّان اطراف و جوانب بر و بحر
۷۷۹	فصل پنجم - در تدبیر صنّاع و محترفه و جمع کنندگان خراج
۷۸۱	باب چهارم: در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است به ملک
۷۸۱	فصل اول - در قانون مشاورت در امور
۸۰۱	فصل دوم - در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف
۸۱۱	فصل سوم - در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان
۸۱۵	فصل چهارم - در تدبیر فرستادن ایلچیان به جانب پادشاهان و تدبیر
۸۲۳	باب پنجم: در ترجمه عهدی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -

٨٦٧	فهارس
٨٦٩	روايات
٨٧٩	اشعار
٨٨١	اعلام
٨٩٧	جايها
٩٠١	كتابها
	منابع و مأخذ

مقدمه مصحح

بسم الله الرحمن الرحيم

در باب مبدأ تشکیل اجتماعات انسانی نظرات گوناگونی از سوی اندیشمندان بیان شده است. از جمله آنکه برخی، انسان را در زمره حیوانات اجتماعی شمرده، طبعاً او را متمایل به زندگی در میان گروه دانسته‌اند؛ هر چند در سبب این حس اجتماعی زیستن او، بر اساس آفرینش در طبیعت انسان و یا به دلیل عادت، آراء متفاوتی ابراز کرده‌اند.^۱ عده‌ای دیگر معتقدند انسان بالطبع مدنی نیست و به اجتماع رغبت ندارد، بلکه موجودی است گوشه‌گیر و انزوا طلب که تنها تحت فشار اوضاع و احوال به زندگی اجتماعی روی می‌آورد.^۲ به هر تقدیر، تا آنجا که از مطالعه تاریخ بشر بر روی زمین بر می‌آید حکایت از حیات گروهی و اجتماعی انسان و تلاش توأم با تعاون برای تأمین و تحصیل نیازهای مادی و معنوی خود بوده است. در جریان زندگی جمعی قضایایی رخ می‌دهد که میان خواست و منافع افراد با یکدیگر و یا فرد با جامعه ناسازگاری بروز می‌کند. ضرورت وجود یک نظام اجتماعی و سلسله قوانین و مقرراتی مناسب برای سامان بخشیدن به روابط انسانها، بازداشتن آنان از تجاوز به حقوق یکدیگر و مساعد ساختن شرایط برای بهره‌مندی آنان از مزایای اجتماعی از همین جا نشأت گرفته است، تا آنجا که حتی در میان جوامع ابتدایی و غیر متمدن، گونه‌هایی سطحی و بدوی از نظام اجتماعی و حاکمیت مقرراتی مقبول همگان وجود داشته است. مستهی در این نوع جامعه‌ها قوانین و مقررات در زئی عادات و آداب و رسوم خاص قومی، که به تدریج شکل گرفته و یا حتی ممکن بوده ناشی از اراده‌های زورگویانی برای تسلط بر اجتماع

۱. نک: تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۱۳.

۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۲۸.

باشد، حکومت می‌کرده است.

بدیهی است تشکیل اجتماع و وجود قوانین و مقررات مبتنی بر عدالت، تنها تأمین کننده‌های اراده‌ نخستین آدمیان در مقابله با سختیهای زیستی و کسب رفاه و آسودگی قلمداد نمی‌شدند، بلکه به تشکیل حکومتی که با به کار بردن قدرت، حافظ و مجری قوانین و مقررات باشد نیاز بوده است.^۱

با گذشت زمان و تبدل اعصار، و پیچیده شدن نظام جوامع و پیدایش نیازهای جدید به ویژه با ظهور شهرنشینی، برخی جامعه‌ها دارای ساخت سیاسی مشخصی گردیدند که حسب شرایط و نیاز آنها، نوع حکومت، دولت، هیئت حاکمه، مؤسسات اجتماعی و ... در میانشان متفاوت بوده است.

با این اوصاف، می‌توان به دیرینه بودن عقاید سیاسی نزد انسانها اذعان داشت و نتیجه گرفت که تاریخ اندیشه سیاسی به قدمت نژاد بشر است، و نخستین فردی که کلمه‌ای مانند «انسان نباید ...» را به زبان راند، اولین اندیشمند سیاسی است.^۲ مایه‌های اندیشه سیاسی انسان را گرایش وی به نیل به سعادت و پرهیز از شقاوت بر اساس فطرت پاک، و یا تمایل به برتری جویی و دست‌اندازی به حقوق هموعان در طی زندگی اجتماعی برای تنظیم و تعیین مرزهای ارتباطاتی وی با دیگران جهت کسب منافع، مطابق عدالت و یا فزونخواهی، تشکیل می‌داده است، و به ویژه تلاش انسان فزونخواه و برتری جوی برای تضمین اراده خود در جهت تشکیل و یا به دست گرفتن قدرت و حفظ آن بوده است.

تمام کوششهایی که به انگیزه اصلاح در جوامع به عمل آمده مصروف برطرف ساختن احتیاجات مادی و تأمین منافع و مصالح دنیوی نگشته است. مسائلی همچون فضیلت، سعادت، عدالت، تزکیه نفس از رذایل اخلاقی در ارکان و شالوده بسیاری از اندیشه‌ورزان مباحث سیاسی، به صورتی آرمانخواهانه، مورد بررسی قرار گرفته است. دعوت و تعلیمات پیامبران الهی در همین راستا قابل درک است که تأمین همه‌جانبه

۱. حکومت دینی در روش فلاسفه و متکلمان شیعی، ص ۱؛ حکومت اسلامی، صص ۲۶ و ۲۷.

۲. اشتراوس، ص ۵.

سعادت انسان و برآوردن منظور بزرگ حیات - یعنی، رفع نیاز بشری در جهت استكمال - شعار آنان بوده است. این نکته نیز قابل تأمل است که پیغمبران الهی مصمم بوده‌اند این هدف را در جامعه تحقق بخشند، فلذا بعث و ارسال آنان اغلب به سوی جامعه‌ها بوده است، نه به سوی افراد؛^۱ و به همین منظور، دین به عنوان یک برنامهٔ صحیح و مطلوب زندگی آدمی، که جمیع ابعاد و وجوه حیات فرد و جامعه را فرا می‌گیرد و همهٔ نهادهای اجتماعی را در خود می‌گنجاند و بر آنها اشراف و تسلط دارد، ارائه می‌گردد.

همهٔ کوششهایی که پیامبران برای برهم زدن نظامهای ضد الهی و برپا داشتن نظامی الهی و جاری ساختن تعالیمشان به خرج داده‌اند، نشان از وجه و شأن عملگرایی داشته است. حکم منطقی برای برآوردن چنین منظوری، داشتن قدرت و سیستم سیاسی و دستگاه و نظام رهبری مناسب است. اشاره‌ای که مونتکمری وات در کتاب اندیشهٔ سیاسی در اسلام به این موضوع می‌کند، مشعر بر این است که در ذات و کنه آموزه‌های دینی رسولان الهی با سیاست پیوندی بوده است. وی گوید:

«در سراسر تاریخ انسانی، مذهب به نحو نزدیکی در کل زندگی انسان، و نه فقط در سیاست، دخالت داشته است. حتی تعالیم خاص مذهبی عیسی - آنچنانکه معمولاً مورد توجه قرار می‌گیرد - بدون در نظر گرفتن رابطهٔ سیاسی آن بی‌معنی است.»^۲

در آیین کلمی نیز وضع به این منوال است و بر الهی بودن قوانین تأکید می‌شود. پایهٔ حقوق یهود، الواح ده‌گانهٔ موسی است و کلیمیان موسی را به عنوان نمایندهٔ یهوه و مجازات و کیفر را از جانب او می‌دانند.^۳

اسلام، که از سوی معتقدینش به عنوان آخرین و کاملترین دین آسمانی و دارای دستوراتی دربارهٔ همهٔ اعمال انسانی از جزئی‌ترین تا کلی‌ترین و از فردی‌ترین تا

۱. و لكل امة رسول ۱، ۱ هر امتی را پیامبری بود ۱. (یونس: ۴۷).

2. Watt, W. Montgomery, *Islamic political Thought*, Edinburg, 1986, p. 26.

به نقل از: جعفری، تشیع در مسیر تاریخ، ترجمه آیت‌اللهی، صص ۱۵ و ۱۶.

۳. تاریخ فلسفهٔ سیاسی، ج ۱، ص ۱۴.

اجتماعی ترین کردارها مورد توجه قرار گرفته، انسان را به داشتن عقیده اسلامی و عمل به آن دعوت کرده است و هر دو را با هم مقدمه سعادت او می داند.

اساساً عمل بدون ایمان در اسلام به عنوان نفاق و جهل شناخته می شود، و با استناد به این حدیث معروف «الاسلام هو الاعتقاد بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالارکان» می توان گفت عمل به موازات ایمان بخشی از دین را تشکیل می دهد. برای عمل به اسلام، به طور طبیعی، به نظامی سیاسی و نظامی حکومتی احتیاج هست و بدون آنها، عمل کامل به اسلام امکان ندارد.^۱ اسلام جهت ضمانت اجرای برنامه کامل خود برای زندگی، از سیاست به عنوان ابزار بهره می گیرد^۲، و هرگز به صرف شرح و بیان آرمانهایش رضایت نداده، بلکه مدام در صدد تدارک و سالیلی برای جامه عمل پوشاندن به آنهاست و قدرت، که بنا به یک نظرگاه جان و جوهر سیاست است، یک وسیله اساسی برای نیل به این هدف است.^۳ در طرحی که اسلام برای تشکیل جامعه دینی ارائه می دهد هیچ جنبه از جوانب دین و دنیا مسکوت نمی ماند، و انسانهایی که در مسیر سعادت و کمال حقیقی، در عرصه اندیشه و عمل، گام برمی دارند درخور جانشینی خدا بر روی زمین می شوند.^۴ مؤمن به دین، پس از دریافت یک جهان بینی صحیح و کامل که منتهی به اتخاذ و انتخاب دین خدا می شود، به خاطر داشتن وظیفه جانشینی موظف به عمل است.^۵ چون عمل مسلمان همیشه بنیادی و اساسی و به تعبیر قرآن «الّتی هی اقوم است»، پس، باید ابتدا اساسی ترین عمل را که در عین حال ضروری ترین و فوری ترین آنهاست در پیش گیرد. یعنی، تحصیل جماعت و تشکیل یک جامعه ولو کوچک آرمانی که در قرآن به اعتصام^۶ تعبیر شده، زیرا که شرط نتیجه بخش بودن عمل، همگانی و اجتماعی بودن آن است تا تفرّق و روشهای مختلف در عمل؛ و اصل توحید در عمل

۱. سیاست در اسلام، ص ۱۱۹.

۲. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۶.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. «وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض ...» (النور: ۵۵)

۵. «و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون ...» (توبه: ۱۰۵).

۶. «و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا» (آل عمران: ۱۰۳).

به صورت اسلامی و هدفمند و با تشکیلات و منظم انجام گیرد.^۱ با توجه به مفاهیم مستفاد از آیات قرآنی می‌توان امت را زیربنای دولت اسلامی دانست. اسلام دین امت، جامعه و بشریت است و تأسیس امت و جامعه اسلامی یکی از اهداف اسلام است. دین اجتماعی نمی‌تواند فاقد نظام سیاسی و نظام حکومتی منبعث از امت و اجتماع باشد.^۲ به همین خاطر است که پیامبر اسلام ﷺ پس از آنکه شرایط و زمینه تأسیس حکومت اسلامی را در مدینه فراهم کرد، با مهاجرت به مدینه رهبری این حکومت را نیز عملاً بر عهده گرفت. تأسیس هر حکومت و دولتی تنها پس از فراهم آمدن اساس و شرایط ضروری آن امکان‌پذیر است و مهمترین این اصول، وجود جامعه، سرزمین برای استقرار حکومت، و حکومت و حاکمیت است.^۳ جامعه مورد نظر متشکل از مردم مدینه بود که خود داوطلب برپایی حکومت اسلامی به رهبری محمد ﷺ در سرزمین خود شده بودند، و مدینه قرارگاه مطمئنی برای استقرار حکومت نوپا بود. حضرت رسول نیز با هجرت خود و تصدی کلیه امور فصل نوری در تاریخ سیاسی اسلام گشود.^۴ او همان طور که اساساً یک معلم روحانی و مذهبی و در عین حال پیامبر بود، به همان گونه نیز فرماندهی با قدرت و سیاستمداری مناسب با زمان خود بود.^۵

دکتر فیتزجرالد در تأیید پیوستگی دیانت و سیاست در اسلام گوید: «اسلام فقط یک دین نیست، بلکه یک نظام سیاسی هم هست.» و نلینوی ایتالیایی، که با او هم‌سخن است، چنین آورده: «محمد ﷺ هم‌زمان دین و دولت را با هم بنیاد نهاد.» توماس آرنولد نیز از نبی اکرم ﷺ به عنوان «هم رئیس دینی و هم رئیس دولت و حکومت» یاد کرده، و دکتر شاخت نظر خود را در این باب این گونه اعلام می‌کند: «بیشتر نظریات دینی در اسلام نظیر آراء قانونی و سیاسی است. در یک جمله آنکه اسلام یک نظام کامل فرهنگی

۱. خامنه‌ای، سید محمد، مقدمه بر ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی، ص ۲۰.

۲. همان، صص ۲۳ و ۲۴؛ سیاست در اسلام، ص ۱۱۹.

۳. عمید زنجانی، فقه سیاسی، ج ۱، ص ۹۲.

۴. سیاست در اسلام، صص ۸۰ تا ۸۲.

۵. جعفری، تشیع در مسیر تاریخ، ترجمه آیت‌اللهی، ص ۱۶.

است که هم شامل دین و هم شامل دولت می‌شود.»^۱

اقدامی که پیغامبر اسلام ﷺ در برپایی حکومت و به دست گرفتن ریاست دینی و دنیوی کرد، انگیزه نیرومندی شد در پرداختن مسلمین به امر حکومت و سیاست. در قرآن از مؤمنان خواسته شده از سرمشق والا، یا به اصطلاح اسوه حسنه حضرت محمد ﷺ پیروی کنند.^۲ از آنجا که توفیق اصلی پیامبر در بنا نهادن حکومتی بر مبنای تعالیم اسلام بود، مسلمانان هم وظیفه دارند از سرمشق او در این زمینه پیروی کنند.^۳ به همین خاطر مسئله جانشینی پیامبر نخستین موضوع مورد اختلاف پیروان دین محمدی را تشکیل می‌دهد و به گفته شهرستانی به همه دورانهای اسلام درباره هیچ قاعده دینی به قدر امامت خونریزی نشده است.^۴ و یا آنچنان این مسئله نزد برخی از فرق و مذاهب اسلامی پر اهمیت می‌گردد که امامت به عنوان یک اصل اعتقادی دین رسمیت می‌یابد. نگرشی که نسبت به حکومت در بینش اسلامی وجود دارد مبین اعتقاد به خاستگاه الهی حکومت است.^۵ بر اساس این دیدگاه همچنانکه اراده خداوند در سراسر جهان حکومت دارد، در اختیار و اراده و اجتماع انسانی هم که جزء ناچیزی از جهان است همان باید حاکم باشد و حکومت تنها برای خداوند است.^۶ ایجاد و رشد و تربیت و هدایت همه موجودات به دست اوست و وی می‌تواند در تمام شؤون مخلوقات خویش تصرف کند و بر انسان است که در مقابل این خالق بی‌نیاز و شریعت آسمانی و دستورات عادلانه و حکیمانه وی، در تمام مراحل زندگی سر تسلیم فرود آورد. چون احکام خداوند توسط وحی و به وسیله پیامبرانش به سوی انسانها فرستاده شده، وجوب اطاعت از پیامبران الهی و کتب آسمانی در این زمینه به این جهت است که آنان ناقل احکام و دستورات خداوند هستند و در واقع اراده خداوندی برای بشر به صورت قانون

۱. نظام الحکم فی الاسلام، صص ۱۸ و ۱۹.

۲. لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوة حسنة (احزاب: ۲۱).

۳. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۷.

۴. الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴.

۵. ان الحكم الا لله (انعام: ۵۷).

۶. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۷.

و نظامات در می آیند.^۱ با این وضعیت، دولت اسلامی جز بر قانون مشروعی که پیامبر خدا از سوی پروردگارش آورده مؤسس نیست. پس، هرگاه که ظروف و احوال در حکومت‌هایی که زمام این دولت به دست آنهاست تغییر یابند سزاوار فرمانبرداری مردم نیستند، مگر آنگاه که موافق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و امر خدای تعالی را در میان آفریدگانش رواج دهند.^۲ به دلیل آنکه تمامی مباحث مربوط به حکومت در اسلام از شریعت آغاز می‌شود، بنابراین قانون الهی بر جامعه و دولت تقدّم می‌یابد. لذا در هیچ یک از نظریه‌پردازیه‌های سیاسی مسلمین سخن از این نیست که چرا دولت وجود دارد؛ تمامی این نظریات با این فرضیه آغاز می‌شود که حقّ و تکلیف را خداوند تعیین می‌کند. پس، خداوند - یا همان قانون الهی - است که حاکمیت مطلق دارد. با این تلقی از تقدّم قانون الهی بر دولت، علّت وجودی دولت در اسلام، همانا حفظ و اعمال قانون خواهد بود،^۳ و این با هدف اولیه از تشکیل حکومت که به منظور دفاع از دین صورت گرفت - و نه دولت - همخوانی کاملی دارد.^۴

در باب جریانات عمده اندیشه سیاسی در اسلام

رحلت پیامبر اسلام ﷺ و بروز اختلاف و مناقشه بر سر رهبری مسلمین، و به ویژه تحولات سیاسی و اجتماعی که در تعاقب آن در سده‌های نخست هجری به وقوع پیوست، موجب پدیداری و شکل‌گیری اندیشه‌های مختلف سیاسی نزد متفکران و فرق و مذاهب اسلامی گردید، و از همه مهمتر آنکه فکر و نظر و رأی مذهبی به خدمت سیاست و مواضع سیاسی درآمد و یا آنکه در کوران مجادلات سیاسی، نظریات فقهی و مذهبی جانبدارانه شکل گرفت.

علاوه بر آرائی که از سوی شریعتمداران و فقیهان مذاهب اسلامی ارائه می‌گردید با گسترش فتوحات اسلامی و تسخیر سرزمینهای ملل مسبوق به تمدن، رفته رفته

۱. نک: طالقانی، محمود، مقدمه بر تبیة الامّة و تزیة الملة، ص ۸.

۲. مبانی اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلامی، ص ۲۲.

۳. همان، ص ۲۱.

۴. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، صص ۱ و ۲.

مجموعه‌ای از عقاید سیاسی بر پایه نظریه‌های یونانی و ایرانی ساسانی شروع به شکل‌گیری و رشد و نمو کرد. هر سه شیوه یاد شده - نظریات شریعتمداران و نظریه‌های مبتنی بر آراء یونانی و ایرانی - ماهیت الهی حاکمیت را فرا روی ما قرار می‌دهند و فرض خود را بر وجود دولتی که زندگی دنیوی جوامع بر محور آن می‌چرخد و وظیفه آن تضمین حفظ اسلام، اجرای شریعت و دفاع از اسلام راستین در مقابل انحرافهاست، قرار می‌دهند و جملگی به تمرکز بر روی موقعیت شخص حاکم متمایلند.^۱

نظریه شریعتمداران و فقیهان

نخستین نظریه که به شریعتمداران متعلق است، بیش از دو مورد دیگر، وام گرفته از اسلام و تعالیم آن است و سیاست دینی که ترسیم می‌شود مواد خام آن را آیات قرآن، احادیث و سنن پیامبر ﷺ - و معصومین نزد شیعه - و سیره صحابه صدر اسلام تشکیل می‌دهد. تفسیرهای برگرفته از این منابع در پرتو پیشرفتهای سیاسی در دوران بعد، بر اساس استنباطات فقیهان و مجتهدان و عالمان دینی ارائه می‌شود.

آیات الاحکام سیاسی وارد شده در قرآن همچون: ﴿يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ...﴾^۲، ﴿ان الحكم الا لله﴾^۳، ﴿لله الامر من قبل و من بعد ...﴾^۴ و یا احادیثی نظیر «الائمة من قریش» و «اسمعوا و اطيعوا و لو ولى عليكم عبد حبشي مجذع»^۵، مورد استناد نظریه‌پردازان این دسته از علمای سیاسی دینی بوده است. پس از تغییر مسیر و ماهیت نظام حکومتی جامعه مسلمان، بر اثر رحلت پیامبر ﷺ و تبدیل آن به امپراتوری و سلطنت به دست امویان، فرق اسلامی بر اساس گرایشهای سیاسی و مذهبی خود به کار تأویل و توجیه آیات قرآن سرگرم گشتند، و بازار

۲. نساء: ۵۹.

۱. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۴.

۴. روم: ۴.

۳. یوسف: ۶۷.

۵. نک: دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۴. این حدیث با موازین شیعی در باب حکومت مطابق ندارد و جعلی به نظر می‌رسد؛ تاریخ اندیشه‌های سیاسی ایران و جهان اسلامی، پیشگفتار، ص سیزده.

جعل احادیث و روایت تا مدت‌ها رایج بود.^۱

ناگفته نماند که فقه سیاسی به عنوان علم مستقلی نزد فقیهان مورد بررسی قرار نگرفته است، اما مسائل سیاسی و حکومتی مانند امامت، خلافت، امارت، امت، جهاد، قضاوت، حربه، حدود، سیاسات، احکام و غیره در کتابهای کلامی و فقهی به بحث گذارده شده است.^۲

مسئله اساسی فرمانروایی در افکار اندیشمندان این گروه، نزول وحی و اجرای شریعت الهی است و فرمانروا، به عنوان خلیفه پیامبر، وظیفه‌ای جز اجرای احکام شریعت نمی‌تواند داشته باشد.^۳ دیدگاه‌های گوناگون دربارهٔ مشخصات و صفات متصدی منصب خلافت، اقامه حکومت و جز آنها سبب ظهور شعبات عمده‌ای میان اهل شریعت در تاریخ حیات فکری و سیاسی دوران اسلامی شد و اصلی‌ترین آنها در این زمینه توسط شیعه، اهل سنت و خوارج به وجود آمد.

به گونه‌ای که بازگو گردید نخستین مسئله که موجبات انشقاق را در صف مسلمین فراهم ساخت، موضوع جانشینی حضرت رسول ﷺ بود. بحثی که در سقیفه بنی ساعده درگرفت در گام اول، فرای مجادله در باب شخص و شخصیتها بود، و بلکه ناشی از دیدگاه‌های مختلفی بود که ملاحظات سیاسی را دربرداشت و در نهایت تصمیمات آن مجمع، جدایی امت اسلامی به سنی و شیعه و جز آنها را به ارمغان آورد. از آن هنگام تا روزگار معاصر، نظریهٔ خلافت میان اصحاب ملل و نحل اسلامی مورد تعبیرها و تفسیرهای بسیاری قرار گرفته است و اصول و فروع آن در گذر حیات پرفراز و نشیب سیاسی - اجتماعی جوامع اسلامی، به ویژه در سده‌های نخستین تشکّل آنها، تأثیرها و تغییرات فراوانی را پذیرا شده است. در واقع پژوهندهٔ اندیشه‌های سیاسی، تاریخ اسلام را در شش هفت قرن اول آن مجمع العقاید پرجاذبه‌ای از مکتبهای فکری رقیب می‌یابد که هر یک دریافت و برداشت دیگری از منابع اقتدار حکومت و حدود اطاعت فرد از حکام داشتند.^۴

۳. خواجه نظام الملک، ص ۱۳۰.

۱. سیاست در اسلام، ص ۱۰. ۲. همان، ص ۱۲.

۴. اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر، ص ۲۰.

عمده‌ترین اختلاف میان گروه اقلیت - شیعیان - و اکثریت مسلمانان - سنیان - بود. دسته اول معتقد بودند همان ملاحظات عقلانی که ارسال رسل و انبیاء را ایجاب کرده بود، ایجاب می‌کند که در غیاب آنان رهبران معصومی برای سرپرستی یا ولایت پیروان آنها تعیین گردد،^۱ و در پاسخ به انتقادهای کسانی که از اصل انتخابی بودن جانشینان پیامبر دفاع می‌کردند چنین احتجاج می‌کردند که مسئله رهبری امت، حیاتی‌تر از آن است که به رأی و نظر افراد عادی، که ممکن است شخص ناصالحی را برای این مقام برگزینند، وانهاده شود و این با هدف الهی از تنزیل کتاب و ارسال پیامبر تعارض داشت.^۲ از نظر شیعه، امام و پیشوای دینی از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی، از جهت بیان معارف و احکام اسلام، و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی و به دلیل نیازهای جامعه اسلامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امام را به امر خدا تعیین کرده است.^۳ شیعه صفات خاصی را برای احراز مقام امامت برمی‌شمارد که از اهم آن یکی عصمت است و اینکه هیچ‌کس علم به عصمت ندارد جز خدا و یا کسی که خدا او را آگاه سازد. دیگر آنکه شیعیان به امامت فردی از خاندان هاشمی و از نسل علی علیه السلام معتقدند و گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نص علی علیه السلام را به خلافت خود تعیین کرده است.^۴

تکمله بحث شیعه راجع به امامت، همانا توجیه مقام علما یا مجتهدین در جامعه اسلامی در غیاب ائمه است. اگر ائمه عهده‌دار وظیفه ارشاد مسلمانان پس از پایان دوره وحی اند، علما و مجتهدین مسؤول وظیفه ارشاد مسلمانان پس از آغاز دوره غیبت امام هستند.^۵ بر اساس بحثی که قبلاً در ارتباط علم و عمل در اسلام طرح گردید، برخی از متفکران جز رهبری فکری مسلمین برای فقها، کارکرد رهبری و امامت را نیز برای آنان

۱. همان، ص ۲۱. ۲. همان، ص ۲۲؛ شیعه در اسلام، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳. شیعه در اسلام، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۴. نک: کشف المراد، صص ۵۱۲ و ۵۱۵ به بعد.

۵. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، صص ۲۲ و ۲۳.

قائلند.^۱ از میان دانشمندان اهل سنت امام فخر رازی نظری نزدیک به این مطلب را ارائه کرده، مراد از اولوالامر را فقیهان می‌داند. او می‌گوید: «وَالْمُرَادُ مِنْ أَوْلَى الْأَمْرِ الْعُلَمَاءُ - فِي اصْصَحِّ الْأَقْوَالِ - لِأَنَّ الْمُلُوكَ يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَةُ الْعُلَمَاءِ وَلَا يَنْعَكِشُ».^۲

در مقابل شیعه، اهل سنت بر این باورند که پیامبر اسلام ﷺ کسی را به عنوان جانشین پس از خود تعیین نکرده و سخنان مخالفان را باطل می‌شمرند^۳ و معتقدند نصب امام به وسیله اجماع صورت می‌پذیرد.^۴ شرایطی که ابن خلدون برای احراز این منصب ذکر می‌کند عبارت است از: علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضایی که در رأی دادن و عمل به کار می‌روند. وی در باب شرط پنجم - یعنی، قرشی بودن - آن را محل اختلاف دانسته است.^۵

بزرگترین نظریه پرداز سیاسی اهل سنت، از گروه فقیهان و شریعتمداران، ابوالحسن علی بن محمد ماوردی، متولد سال ۳۶۰ و متوفی به سال ۴۵۰ ق.، است که خود سیاستمدار و فقیه بوده و سمت قاضی القضاة داشته است.^۶ کتاب الاحکام السلطانية او سندی مهم در نظریه مبتنی بر شریعت به شمار می‌رود. وی اعتقاد داشت که لزوم تأسیس و تشکیل حکومت از شریعت اسلامی گرفته می‌شود و زیربنای فقهی دارد، نه عقلی؛ و عقل ضرورت امامت را نمی‌رساند. حکومت برای آن باید تأسیس شود که از شریعت دفاع کند؛ وسایل اجرای احکام شرع را فراهم نماید، و امنیت و آرامش را در جامعه اسلامی برقرار کند.^۷ ماوردی شرایط عدالت، علم، شجاعت، جهاد علیه دشمنان و نسبت قریشی را برای امام لازم می‌شمارد، و در باب انتخاب امام می‌گوید لازم است مسلمانان حکومت خود را انتخاب نمایند و این انتخاب باید از سوی انتخاب کنندگانی

۱. نک: خامنه‌ای، سید محمد، مقدمه بر ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی، صص ۲۹ تا ۳۱.

۲. تفسیر کبیر، ج ۲، ص ۱۷۲ به نقل از: مبانی اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلامی، ص ۴۸.

۳. نک: سیوطی، تاریخ الخلفاء، صص ۷ تا ۹.

۴. ابن خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۳۶۷؛ نوبختی، فرق الشیعه، ص ۴. ۵. ابن خلدون، همان، صص ۲۷۰ و ۲۷۱.

۶. برای اطلاع بیشتر از زندگینامه او به وفیات الاعیان، ج ۳، صص ۲۸۲ تا ۲۸۴ و جهت آگاهی از آراء سیاسی وی به کتاب دولت و حکومت در دوره مابین اسلام، فصل ششم، صص ۹۱ تا ۱۲۱ مراجعه شود.

۷. سیاست در اسلام، ص ۱۴۲.

حایز شرایط - نه تمامی امت - صورت پذیرد.^۱ او این گزینش را برای انعقاد امامت به دو صورت مجزّی بر می‌شمرد: یکی به اختیار اهل حلّ و عقد، و دیگری به دست امام قبلی.^۲

سومین جریان عمده در صدر اسلام، موضع‌کسانی بود که مواضع سنیان و شیعیان، هر دو، را ردّ می‌کردند و خوارج نامیده می‌شدند.^۳ خوارج معتقد بودند محدود ساختن امامت به خانواده قریش توسط اهل سنت اعتباری ندارد، و بر طبق دیدگاه آنان، ضرورتی نبود که امام به قبیله یا خانواده خاصی تعلق داشته باشد، و این نظری بود که در برابر عقیده شیعه قرار داشت. آنان معتقد بودند که امام حتی می‌تواند یک عبد باشد، و تنها شرطی که قرار می‌دادند این بود که او باید شایسته‌ترین مسلمان زمان خود و حاکم خوبی باشد.^۴ خوارج، بر خلاف شیعه، بر آن بودند که عناصر دینی و سیاسی امامت را از هم منفک سازند، در حالی که شیعیان بیشتر بر عناصر دینی تأکید می‌ورزیدند.^۵

آنچه که در باب عقاید سیاسی شریعتمداران به اشاره گفته شد، باورهای آرمانی فقیهان هر یک از سه گروه است؛ منتهی این اعتقادات بسیار تحت تأثیر حوادث اجتماعی و سیاسی قرار گرفته است و باید در سیر زمانی آن مورد بررسی قرار گیرد تا معلوم گردد که تجدید نظرهای به عمل آمده در اندیشه سیاسی، تا چه اندازه تابعی بوده است از اوضاع و احوال متغیّر زمانه.

نظریه اندیشمندان عقلی

از میان رفتن یکپارچگی سرزمینهای اسلامی و سلطه دستگاه خلافت، و مقهور گشتن خلیفه به دست امیران و شاهان و همچنین تأسیس حکومت‌های نوینی در دیگر اقطار با نام خلافت^۶ موجب بروز بحرانی سیاسی در جهان اسلام و ایجاد تردید و

۱. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۲۴.

۳. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۳۱.

۴. همان، ص ۳۰.

۵. امویان که پس از سقوط حکومت سلطنتی خویش موفق شده بودند در سال ۱۳۸ ق. در اندلس دولت مسقّلی

اعراض از نظریه سیاسی خلافت نزد گروهی از اندیشمندان اسلامی گردید. گرایشهای فلسفی به سیاست، پس از ورود فکر یونانی و اسپری شدن عصر نقل و ترجمه نزد این گروه آشکار گردید که با اقتدای به دستاوردهای فکری یونانیان و با استعانت از فلسفه به طراحی آرای سیاسی خود پرداختند و البته در صدد بودند میان تحقیقات یونانی و تعالیم و اصول دین اسلام و واقعتهای جامعه اسلامی پیوندی برقرار کنند. فلسفه سیاسی مسلمانان به ویژه در هنگام ظهور خود، متأثر از فلسفه سیاسی اهل حکمت یونان دوران باستان است.

همانگونه که فلسفه به عنوان جست و جوی حکمت، جستاری است برای معرفت جهان شمول - یعنی، معرفت به کل به جای گمان نسبت به کل، فلسفه سیاسی نیز به عنوان شاخه‌ای از آن، کوششی است برای نشان دادن معرفت به ماهیت امور سیاسی به جای گمان درباره آنها. تلاش فلسفه سیاسی بر آن است تا ماهیت امور سیاسی و نظم سیاسی خوب و درست، هر دو، را بداند.^۱ در فلسفه سیاسی سؤالاتی از این دست مطرح می شود: رابطه انسان با دولت چیست؟ آیا دولت مخلوق انسان است و انسان با اراده خود آن را برای خدمت به خویش به وجود آورده، و یا آنکه مبدأ آن آسمانی و الهی است؟ آیا قدرت زمامداران ناشی از مردمی است که بر آنها حکومت می کنند و یا از جانب خداست؟ رابطه فرد و جامعه چگونه باید باشد؟ چه نوع رژیم حکومتی و چه شکلی از دولت بهتر و کدام شکل بدتر است؟^۲

همچنانکه فلسفه، یعنی اندیشه عقلانی غیر ملتزم به ادیان، را نخستین بار یونانیان تأسیس کردند، اندیشه فلسفی درباره سیاست را نیز هم آنان ظاهر ساختند. از سقراط و

←

تأسیس کنند به فرمانروایی خود تا سال ۲۱۶ ق. رنگ خلافت نداده بودند. در این سال (۲۱۶) به فرمان عبدالرحمن الناصر فرمانی صادر و در آن خلافت خویش را اعلام داشت (تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، صص ۴۲۶ و ۴۲۷). فاطمیان یا عبیدیان نیز از سال ۲۹۷ ق. در شمال آفریقا و بعد در مصر با نام خلافت حکومت می کردند (العبر، ج ۳، ص ۳۹ و به بعد؛ النجوم الزاهرة، ج ۴، ص ۷۴ و به بعد). در این حالت، همزمان در دنیای اسلام سه تن به نام خلیفه حکومت می کردند.

۱. اشتراوس، صص ۲ تا ۵.

۲. تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۱۰.

نیز افلاطون به عنوان پایه‌گذار فلسفه سیاسی یاد کرده‌اند.^۱ افلاطون سیاست و فلسفه را همچون تار و پودی درهم تنیده و جدایی‌ناپذیر مطرح کرده و این پیوند میان فلسفه و سیاست را از دو دیدگاه مورد تأمل قرار داده است. وی از سویی، تأمل در امر سیاسی را جز از مجرای بحث فلسفی ممکن نمی‌داند، و از سوی دیگر جایگاه تأمل فلسفی را با پشتوانه تحلیل سیاسی استوارتر کرده و صبغه‌ای واقع‌بینانه به آن می‌دهد.^۲ هدف افلاطون در کتاب جمهوری آن است که عدالت حقیقی را به وسیله تصویر یک کشور یا شهر غایت آمال، و شرح یک دولت ایده‌آل یا مدینه فاضله جستجو و مجسم نماید.^۳ در این شهر آرمانی افلاطون، کسانی که به فرمانروایی نامزد می‌شوند باید از فضایل عالی روحی و اخلاقی بهره‌ور، و دارای جسم درست و عقل سالم باشند. به اعتقاد او این خصایل در یک حکیم متجلی می‌شود، و کمال عدالت در جامعه‌ای تحقق خواهد یافت که «حکومت» آن با «حکمت» توأم و «حاکم حکیم» فرمانروای آن باشد.^۴

به‌طور کلی، تمامی فلسفه یونانی، در نهایت، به این بحث اساسی برمی‌گردد که بهترین شیوه فرمانروایی یا بهترین نظام حکومتی کدام است. در واقع، فیلسوفان یونانی با پرداختن به این بحث توانستند فلسفه سیاسی را بنیاد گذارده و سیاست را با الزامات بحث عقلی سازگار کنند.^۵

نخستین اندیشمندی که در دوره اسلامی، در آغاز بحران خلافت و در زمان اوج‌گیری بحث درباره جانشینی پیامبر اسلام ﷺ، با تکیه بر دستاوردهای اندیشه فلسفی یونانی به مباحث مربوط به نظام حکومتی وارد شد، فارابی بود.^۶ ابونصر فارابی، ملقب به معلم ثانی، به درستی مشکل بنیادین نظام‌های سیاسی دوره اسلامی را دریافته بود و به فراست می‌دانست که انحطاط خلافت اسلامی آغاز شده است و چنانچه راه حلی فرابای این

۱. اشتراوس او را بنیان‌گذار فلسفه سیاسی می‌داند (ص ۹۵)، و در کتاب زوال اندیشه سیاسی در ایران این نسبت به افلاطون داده شده است (ص ۲۸).

۲. زوال اندیشه سیاسی در ایران، صص ۱۵ و ۳۸.

۳. تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۸۹.

۴. مجتبیایی، شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، صص ۶۰ و ۶۱.

۵. زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۴۳.

۶. همان، ص ۱۱۸.

نظام اجتماعی - سیاسی گذاشته نشود، زوالی محتوم در پی خواهد داشت. واکنشی که او نسبت به این بحران نشان داد، بیش از آنکه سیاسی باشد، فلسفی بود.^۱ این بحران عبارت بود از وجود خلافت ظاهری اهل سنت در بغداد و حکومت شیعیان اسماعیلی در مصر که با دستگاه خلافت باطنی خود نظام تغلب ویژه‌ای را ایجاد کرده بودند و وی به عنوان فیلسوفی شیعی مشرب نمی‌توانست خود را با این دو نظریه هماهنگ سازد.^۲ او به این نکته پی برده بود که چاره‌اندیشی و بیرون آمدن از چنبر بحران سیاسی، جز از مجرای درک فلسفی ممکن نیست. راه حلی که فارابی پیشنهاد می‌کند تأسیس مدینه فاضله‌ای است که مراد از اجتماع در آن، تعاون افراد در اموری است که به وسیله آن می‌توان به سعادت واقعی نایل شد.^۳ نزد او چون فلسفه علم به اعیان موجودات است و همه امور تابع نظام معقولی کائنات است، مدینه و فرد هم باید موافق و مطابق نظام اعیان باشد و بی توجهی به مدینه موجب نقص فلسفه است.^۴ فارابی سعادت یک‌جانبه را ناقص می‌داند و سعادت کامل را سعادت دنیوی و اخروی هر دو می‌داند، و از این راه، رابطه بین فلسفه و شریعت، بین دنیا و آخرت، و دین و سیاست را روشن می‌کند. رهبر جامعه بهترین فرد آن جامعه و یا پس از بهترین فرد قرار دارد. تنها پیامبر بهترین فرد در جامعه است و بنابراین، وی تنها شایستگی مقام رهبری و زعامت عالی جامعه را دارد و رهبر دوم جانشین وی و امام جامعه است.^۵ با تأمل در این نظریه می‌توان آن را با نظر شیعه نیز قابل انطباق دانست. فارابی ریاست مدینه را مشروط به شرایطی دانسته و دوازده خصلت را برای احراز ریاست برمی‌شمارد.^۶ کوششی که فارابی به خرج داد، تلاشی برای ایجاد سازش میان حکمت یونانیان و الزامات دوره تاریخی اسلامی بود. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که حتی اگر در عالم نظر، کوشش او موفق بوده باشد، در عمل، اندیشه مدنی وی درختی تنومند، ولی بی‌ثمر بود. زیرا ایجاد سازش میان دوره

۱. همان، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۱۱۹.

۳. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۹۱.

۵. سیاست در اسلام، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۶. نک: آراء اهل مدینه الفاضلة، صص ۲۷۱ و ۲۷۴.

۴. فلسفه مدنی فارابی، ص ۹۰.

اندیشه یونانی و واقعیت‌های دوره‌ای که خلافت عباسیان بر همه شئون آن سایه بلند و سنگین خود را گسترده بود، غیر ممکن بود. با وجود آنکه اندیشه مدنی فارابی دارای نظامی یکپارچه و انسجامی درونی بود و به‌ویژه با الزامات و لوازم نظری حکمت عملی در تعارض نبود، نهایتاً در ایجاد هرگونه اثر عملی در حیات مدنی و سیاسی بی‌تأثیر بود.^۱

تأسیس اندیشه‌ای سیاسی بر پایه تفکر عقلی که نخستین بار در روزگار اسلامی به دست فارابی صورت گرفت، پس از او، توسط فرزادگانی همچون ابوعلی مسکویه رازی، ابوالحسن عامری، ابن سینا، خواجه نصیر طوسی در محیط فکری مسلمانان ادامه یافت.^۲

اهمیت مباحث مربوط به سیاست نزد اندیشمندان عقلی مسلمان سبب گردید در طبقه‌بندی علوم، که از میراث یونانیان است، محلّ دقیق آن معلوم گردد. حکمت در درجه اول به دو بخش مهمّ تقسیم می‌شود: الف - شناخت حقایق اشیاء، یا حکمت نظری؛ ب - عمل و قیام به کارها آن‌طور که باید، یا حکمت عملی. حکمت عملی هم به علم اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مُدُن تقسیم می‌شود.^۳ فارابی در فصل پنجم کتاب احصاء العلوم، تحت عنوان علم مدنی به توضیح آن می‌پردازد و^۴ اخوان الصفا در رساله هفتم خود، علم سیاست را جزء صنایع علمی، و نه عملی، جای داده‌اند. در این تقسیم‌بندی، حکمت نظری به علوم ریاضی، شرعی وضعی، و فلسفه حقیقی تقسیم می‌شود و فلسفه حقیقی خود شامل علوم ریاضی، منطقیات، طبیعیات و علوم الهی است. جای علم سیاست نزد آنان در علوم الهی است.

۱. درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۴۳.

۲. رک: تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و جهان اسلامی، ص ۲۸۹ به بعد.

۳. سیاست در اسلام، ص ۹۸. همچنین مقایسه شود با تقسیم بندی ارسطو از علوم در پانوشته مرحوم شهید

مطهری در اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۳۶ و سیر حکمت در اروپا، ص ۳۹.

۴. نک: احصاء العلوم، صص ۱۰۶ تا ۱۱۲.

نظریه سیاستنامه‌نویسان

تاریخ اندیشه‌های سیاسی در اسلام محدود به دو جریان یاد شده نمی‌گردد، بلکه بخش بزرگی از مجموعه تفکرات سیاسی اسلامی با ابتدای بر سنت اندیشه سیاسی ایران پیش از اسلام فراهم آمده است. در این نوع تفکر، بر حق الهی پادشاهان تأکید می‌شود و بیش از آنکه به تئوری حکومت پرداخته شود، عملگرایی در کانون توجه قرار دارد و در برخی جهات تلاش بر آن است تا میان هنجارهای اسلامی و سنتهای پادشاهی ساسانی آشتی برقرار شود. مبنای این شیوه از تفکر سیاسی بر عدالت استوار است^۱ و شاه خوب و دیندار و خورهمند، که مظهر عدل الهی است، در سلطنت خویش جهان را از ظلم و شرّ و دشمنی آسوده، و کمال صفا و آشتی مطلق را در آن برقرار می‌سازد.^۲

از آنجا که بسیاری از مفاهیم و آراء سیاسی این گروه از طریق آثار ادبی انتقال داده شده، عنوان «نظریه ادبی» را بدان داده‌اند.^۳ و همچنین برخی دیگر عبارت «سیاست مرآتی یا سلوکی» را به آن اختصاص داده‌اند. وجه تسمیه آن به مرآتی یا سلوکی برای این است که تصریحاً و تلویحاً از حاکمان خواسته شده است که در این‌گونه کتابها چون آینه‌ای بنگرند و رفتار و گفتار و کردار مندرج در آنها را به کار برند و در سلوک سیاسی خود، آنها را امام سازند.^۴ به کار بردن مصطلح «سیاستنامه نویسی» برای این نوع نوشته‌های سیاسی، برگرفته از مفاهیم و عناوین آثار ایرانی دوره ساسانی است که خود این آثار عمده‌ترین منابع و مأخذ سیاستنامه‌های دوره اسلامی را تشکیل می‌داده است.^۵

طراحی بنیاد این جریان در جهان تفکر سیاسی اسلامی به دست ایرانیان صورت پذیرفت. علت این رویکرد ایرانیان مسلمان به آرای ایرانی ساسانی را باید در تضاد میان ارزشهای اسلامی و ناهنجاریهای دستگاه خلافت و کارکردهای نامناسب آن جستجو

۱. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۵.

۲. شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، ص ۹۵.

۳. دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ص ۵.

۴. تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلام، پیش گفتار، ص سیزده.

۵. خواجه نظام الملک، ص ۷۱ و به بعد.

کرد. ایرانیان از استمرار حاکمیت دستگاه خلافت اسلامی بر سرزمین خود خوشدل نبودند. دستگاه خلافت اموی با تأکید بر عنصر نژادی عرب و تحقیر سایر ملل و نظام ظالمانه خود نمی‌توانست رضایتمندی ایرانیان را جلب کند، به ویژه آنکه آنان خود به دلیل ناخشنودی از نظام فاسد ساسانی از غازیان تازی استقبال کرده بودند و حال، پس از گذشت سنین متمادی، نمی‌توانستند میان عملکرد امویان و پیامهای داعی به عدالت و آزادی مسلمین در صدر اسلام پیوندی برقرار کنند؛ و البته مشاهده تعارض بین تعالیم قرآن کریم و سنت نبوی و تبعیضات بنی‌امیه دلایل بسنده‌ای بودند که آنان را به فکر مبارزه و تغییر وضع موجود وامی‌داشتند. به فرموده قرآن گرامیترین مردمان نزد خدای، پرهیزکارترین آنان بودند و در دیده پیامبر، عرب را بر عجم به نسب و نژاد برتری نبود.^۱ با اعتماد به نفسی که ایرانیان، به ویژه با تکیه بر تعالیم اسلامی، یافتند نیروی نظامی و سیاسی دستگاه سلطنتی بنی‌امیه را به فرماندهی ابومسلم خراسانی، نابود کردند و عباسیان که در ایران با سردادن شعار «الرضا من آل محمد» نفوذی یافته بودند، این بار ردای خلافت را بر تن کردند. ولی ابتدا ابوسلمه خلّال ایرانی، به دلیل سعی در انتقال قدرت به علویان، و سپس خود ابومسلم، تلاشگران اصلی برای به قدرت رساندن عباسیان، قربانی بیم و هراس و جاه‌طلبی نوخلیفگان شدند. این تجربه تلخ، موجب بی‌اعتمادی ابنای ایرانی به دستگاه خلافت گردید. ایرانیان فکر می‌کردند با تغییر خلافت از دودمانی به دودمان دیگر می‌توانند به آرزوی خود که زندگی در ظلّ یک حکومت دینی اسلامی بود نایل گردند؛ اما از خاندان عباسی هم ناراضی شدند و چون از حکومت‌های عربی برای اجرای شعارهای اسلامی مأیوس شدند، به فکر استقلال سیاسی، در عین وفاداری به آیین اسلام، افتادند.^۲

جنبشهایی که در ایران علیه دستگاه خلافت به منظور کسب استقلال صورت گرفت، همگی به دست اهل دیانت نبود، ولی در پایان، خاندانهای ایرانی تبار مسلمان موفق شدند حکومت‌های مستقلی در گوشه و کنار ایران تأسیس کنند و فقط برای مشروعیت

۱. نک: خدمات متقابل ایران و اسلام، ج ۱، صص ۷۰ تا ۷۶.

۲. همان، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

بخشیدن به حاکمیت خود تأییدیه‌ای از خلیفه بگیرند. سیطره برخی از این دولتهای ایرانی چنان با قوت همراه بود که کانون خلافت نیز از آن در امان نماند. در سال ۳۳۴ ق. شهر بغداد گامهای ابنای ایران زمین را به فرماندهی احمد بویه دیلمی بر پیکره خود احساس کرد و دست خلیفه وقت از همه امور کوتاه گشت، و آنچه به عنوان مقام روحانی برای وی قائل بودند نه حقیقی، بلکه بنا به مصالح سیاسی بود. حیثیت دستگاه پُرمطراق خلافت عباسی شدیداً لطمه خورد و مشروعیت خلافت به ورطه مخاطره فرو افتاد. در واکنش نسبت به این رویداد سیاسی - دینی، نظریاتی در آثار برخی از دانشمندان ایرانی راجع به حکومت طرح گردید که متأثر از عقاید و آرای سیاسی پیشینیان آنان بود که به هیئت اسلامی آراسته شده بود. این نظریات که غالباً از مجرای کتب ادبی و اخلاقی و تاریخی، همچون سیاستنامه خواجه نظام الملک، کلیله و دمنه نصرالله منشی، شاهنامه فردوسی، نصیحة الملوک غزالی، گلستان سعدی و جامع التواریخ رشیدی مطرح شده‌اند به یکی از عمده‌ترین جریانات مربوط به اندیشه سیاسی در ایران و اسلام تبدیل شدند و به‌ویژه در تاریخ سیاسی ایران اثری دیرپای داشته و حتی در برخی جنبه‌ها بر دیگر جریانات فکری - سیاسی تأثیر گذارده‌اند.

آنچه در اندیشه سیاسی سیاستنامه‌نویسانی، همچون خواجه نظام الملک، دارای اهمیت و نقش محوری می‌باشد «فرمانروا» است و از نظر آنان کار ملک جز از طریق عدل و سیاست امیری دادگر نظام نمی‌گیرد^۱، و پادشاهی نیک مایه پیدایش همه خوبیها و در رأس آنها انسجام اجتماعی است.^۲ بنابراین، نویسندگان این‌گونه آثار تلاش کرده‌اند راه و رسم فرمانروایی و شیوه حفظ قدرت سیاسی را نشان دهند، و در این راه، همه شؤون دیگر حیات اجتماعی، حتی دیانت، را در خدمت سیاست و مشروعیت آن قرار دهند.^۳ در این سنخ از اندیشه، مفهوم بنیادین، بر خلاف اندیشه شریعتمداران که مدافع شریعت مبتنی بر وحی الهی هستند، شاه آرمانی دارای فره ایزدی است.^۴ در نوشته‌های ایرانی کهن شاه آرمانی از آنجا که دارای فره ایزدی است، به عنوان انسانی خداگونه،

۱. درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۴.

۲. درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۵.

۳. خواجه نظام الملک، ص ۱۵۳.

۴. خواجه نظام الملک، ص ۱۳۱.

نماینده و برگزیده خدا بر روی زمین فهمیده شده است^۱ و به همین دلیل، وجود وی عین شریعت تلقی می‌گردد.^۲ چنین شاهی از یاری و تأیید ایزدی بهره‌ور، و در پیکار با نیروهای دروغ پیروز و کامیاب خواهد بود.^۳

در میان سیاستنامه‌های دوره اسلامی می‌توان به طور عمده، پنج گرایش اصلی را از یکدیگر تمییز داد:

۱. نوشته‌های سیاسی به معنای دقیق کلمه، یا سیاستنامه‌ها؛^۲ کتابهای نگاشته شده در تاریخ وزیران؛^۳ کتابهای تاریخی؛^۴ برخی از نوشته‌های عرفانی؛^۵ مطالب سیاسی و اندرزنامه‌ای که در نوشته‌های ادبی فارسی، اعم از نظم و نثر، گنجانده شده است.^۴

نوشته‌های سیاسی یا سیاستنامه‌ها ادامه طبیعی «آیین‌نامه‌ها» و اندرزنامه‌های دوره باستانی ایران است.^۵ «آیین‌نامه» که در زبان پهلوی «آیین‌نامگ» یا «ایوین‌نامگ» خوانده می‌شده، عنوان کتابها و رسالاتی به زبان پهلوی درباره آداب و رسوم دربار، مراتب و مقامات بزرگان دولت و نمایندگان طبقات اجتماعی، قواعد و رسوم بازیها و سرگرمیها، آداب جنگ، آیینهای برگزاری جشنهای ایرانی مانند نوروز و مهرگان و موضوعات دینی، همراه با ذکر اسطوره‌ها، داستانها، لطیفه‌ها و سخنان حکمت‌آمیز بوده است.^۶

کتابی به نام آیین‌نامه به قلم ابن مقفع به عربی ترجمه شده بود و نام آن در تاریخ ثعالبی و عیون الاخبار ابن قتیبه مکرر ذکر شده است.^۷ مسعودی نیز از گاهنامه یاد کرده که ظاهراً جزئی از آیین‌نامه بوده است. وی گوید: «ایرانیان کتابی دارند به نام گاهنامه که منصبهای مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده‌اند، و این کتاب از قبیل آیین‌نامه است و معنی آیین‌نامه کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق که جز به نزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نشود.^۸ این‌گونه نوشته‌ها در

۱. همان، ص ۱۲۳. ۲. همان، ص ۱۵۲.

۳. شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، ص ۹۵. ۴. خواجه نظام الملک، ص ۸۶.

۵. همان. ۶. تفضلی، آیین‌نامه، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۸۹.

۷. ایران در زمان ساسانیان، صص ۸۰ و ۸۱. ۸. انبیه و الاشراف، صص ۹۷ و ۹۸.

آغاز دوره اسلامی به زبان عربی ترجمه و در تدوین نوشته‌های سیاسی از آنها بهره برده شد.^۱ برترین اثر در سیاستنامه‌نویسی دوره اسلامی کتاب سیر الملوک یا سیاستنامه خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی است که مشخصه عمده آن عبارت است از توجه به الگوی سازماندهی سیاسی ایران باستان و سنت پادشاهان عجم، و از این حیث «نظریه سلطنت» در ایران باستان در کانون تفسیر قرار گرفته و بر همین مبنا نظریه جدیدی ارائه می‌شود که نهایتاً سلطنت مطلقه ترکان را توجیه می‌کند.^۲ انتقال مفاهیم سیاسی ایرانی در دوره اسلامی از طریق تاج نامک عصر ساسانی نیز صورت گرفته است. نام این اثر در الفهرست ابن ندیم ذکر شده و نقلهایی از آن در عیون الاخبار ابن قتیبه مسطور است. تاج نامک حاوی صورت‌نقشها و دستورها و فرمانهای سلاطین و نظایر آن بوده و به دست ابن مقفع به عربی برگردانده شده است.^۳ نامه‌هایی که میان دو تن مبادله می‌شده، غالباً مربوط به یک واقعه سیاسی و تاریخی بوده است و گاهی جنبه ادبی و اخلاقی آن هم مورد نظر بوده و نصایحی را در برداشته است و بیشتر آنها مربوط به نصایحی بوده که از پدری به فرزندی منتقل می‌شده است. نامه خسرو پرویز به پسرش شیرویه در زمره این آثار می‌باشد. ابن قتیبه در پنج مورد از عیون الاخبار مطالبی را از نامه خسرو پرویز نقل کرده که موضوع آنها راهنمایی و نصایحی در خصوص مملکتداری و آیین پادشاهی است. برخی از محققین بر این عقیده‌اند که این‌گونه نامه‌ها و آثار ادبی در کتاب تاج نامک پهلوی مدون بوده و از آن کتاب به آثار اسلامی منعکس شده است.^۴

گرایش دیگر در سنت سیاستنامه‌نویسی، وزارت نامه‌هایی بوده است که با اقتدای به منابع دوره باستانی ایران تحریر شده‌اند و تعداد آنها از شمار سیاستنامه‌ها کمتر نیست. اثر جهشیاری به نام کتاب الوزرا و الکتاب کهن‌ترین نمونه این‌گونه نوشته‌هاست.^۵ الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، تألیف ابن طقطقی از جمله کتابهای شرح حال وزراست که با وجود ایجاز و اختصار به دلیل وجود روح انتقاد و خرده‌گیری در مطالب تاریخی، از

۱. خواجه نظام الملک، ص ۸۷.

۲. نک: در آمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۹.

۳. ایران در زمان ساسانیان، ص ۸۵.

۴. فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۵. خواجه نظام الملک، ص ۹۰.

اهمیت و اعتبار بسیاری برخوردار است.^۱

از منابع پراهمیتی که در تداوم اندیشه سیاسی ایران پیش از اسلام تدوین شده برخی کتابهای تاریخی است. اساساً آثار ایرانی پیش از اسلام مشتمل بر اخبار و اخلاق فرمانروایان و سازمان اداری دولت و حتی داستانهای ایرانی، هم از جنبه روش و شیوه تدوین، و هم از نظر مواد و مضامین تاریخی در تاریخنگاری اسلامی تأثیری مهم داشته است. بعضی را عقیده بر این است که این شیوه حتی در تدوین سیرت نبوی نیز مؤثر افتاده و سخاوی حدس زده که احتمالاً یک اثر فارسی در عصر پیامبر موجب راهیابی این شیوه به میان عرب شده باشد.^۲ انتقال خدای نامه به دوره اسلامی و بازپرداخت آن موجب ایجاد سنت جدیدی در تاریخ‌نویسی دوره اسلامی گردیده است.^۳ نلذکه این نکته را اثبات کرده و معتقد است این تاریخ پهلوی مأخذ عمده تواریخ عربی و فارسی است که از سرگذشت ایران قبل از اسلام سخن می‌رانند. عنوان این کتاب را که پهلوی است به عربی سیر ملوک العجم یا سیرالملوک نوشته‌اند و در فارسی آن را به شاهنامه ترجمه کرده‌اند. یکی از ترجمه‌های این کتاب به دست ابن مقفع صورت گرفته بود، ولی اینک نه اصل پهلوی و نه ترجمه عربی آن در دست نیست.^۴ به دلیل آنکه خدای‌نامه پهلوی سرشار از اندیشه سیاسی و در زمینه شیوه فرمانروایی و سرشت قدرت سیاسی بوده است، آثار دوره اسلامی که بر پایه آن تدوین شده‌اند نیز سرشار از اندیشه سیاسی می‌باشند.^۵ تاریخ بیهقی، غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم نوشته ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری و تجارب الامم ابوعلی مسکویه رازی هر سه، بی‌تردید، در شمار اصیلترین منابع تاریخی اندیشه سیاسی در ایران قرار دارند.^۶

اگر چه اندیشه عرفانی از بنیاد اندیشه‌ای ناسیاسی است، اما برخی از نوشته‌های عرفانی، از نوعی دریافت عرفانی اندیشه سیاسی ایران‌شهری خالی نیست. با

۱. گلیپایگانی، مقدمه الفخری، ص ۱۷.

۲. خواجه نظام الملک، ص ۹۴.

۳. ایران در زمان ساسانیان، صص ۷۸ و ۷۹.

۴. تاریخنگاری در اسلام، ص ۲۶.

۵. خواجه نظام الملک، ص ۹۵.

۶. نک: همان، صص ۹۶ تا ۹۸.

اهمیت‌ترین نوشته‌ای که دریافتی عرفانی از اندیشه سیاسی ایران‌شهری به دست می‌دهد، مرصاد العباد نجم الدین رازی، مشهور به دایه، است.^۱

اما مهمترین عاملی که در ادبیات اخلاقی عرب تأثیر کرده و آن را به شکل خاص خود درآورده کتابها و آثار اخلاقی ایران بوده که تعدادی از آنها به عربی ترجمه شده بود. در عصری که مؤلفین اسلامی برای نخستین بار به تألیف این‌گونه کتب ادبی پرداختند، مهمترین منابعی که از این نوع در دسترس ایشان قرار داشت و سرمشق ایشان گردید همان آثار ایرانی بود.^۲ پراهمیت‌ترین و کهنترین این نوشته‌ها کلیله و دمنه است که بی‌تردید آن را باید از سیاستنامه‌های دوره اسلامی به شمار آورد.^۳ آنچه از حقوق پادشاهان بر کارگزاران، و یا توصیه شاهان به عاقبت‌نگری و تدبیر کارها به قضیت سیاست در این کتاب آمده نمونه‌ای است از اندیشه‌های سیاسی ایرانی که از طریق کتب ادبی و اخلاقی انتقال یافته است.^۴

با این مقدمه که در مورد شناخت جریانات عمده تفکرات سیاسی در اسلام برای آشنایی با اثر حاضر - روضة الانوار عباسی - گفته شد باید این یک نکته را هم افزود که در سبک انتقال افکار و مفاهیم هر کدام از دو جریان دیگر (نظریه شریعتمداران و اندیشمندان عقلی)، الگوی نوشته‌های سیاسی مبتنی بر عقاید ایرانی پیش از اسلام (سیاستنامه نویسی) مورد تقلید قرار گرفته است. به گونه‌ای که بیان گردید در ادبیات پهلوی عصر ساسانی نوشته‌های بسیاری در موضوع ادب و تربیت و به‌خصوص آداب معاشرت و طرز مجالست و بالاخص مصاحبت با پادشاهان و آیین درباری و همچنین کتابهایی برای ارشاد پادشاهان و تعدیل رفتار ایشان نوشته شده بود که عموماً دارای مضامین اخلاقی و سیاسی بود.^۵ مسعودی به اخبار و سیر و وصایا و عهد و مکاتبات و توقیعات و خطابه‌های تاجگذاری و رسایل پادشاهان ایرانی اشاره کرده است. این آثار

۱. همان، ص ۱۰۳.

۲. فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۲۵۸.

۳. خواجه نظام الملک، ص ۱۱۰.

۴. ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه، به اهتمام محمد روشن، برای نمونه رجوع شود به: صص ۹۲ و ۹۳ و ۹۴.

۵. فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۲۵۹.

در سرگذشت پادشاهان و بزرگان و یا دربردارنده مضامین حکمت‌آمیز و نصایح و اندرزهایی بوده که از قول هر یک از پادشاهان ساسانی نقل شده و نیز مجموعه دستورها و اوامر مکتوب آنان را در موضوعهای مختلف از آیین جهاننداری و راه و رسم پادشاهی و مضامین اخلاقی خطاب به جانشین خود و یا بزرگان کشور در خود داشته و یا تویعات یا دستورهای شاهان به دستور پادشاه توسط دبیر در ذیل عریضه نوشته می‌شده و در نگارش آن تهذیب الفاظ و انسجام معانی و زیبایی جملات رعایت می‌گردید و در عین حال دارای مطالب عالی اخلاقی و عبارات حکمت‌آمیز بوده است.^۱

این آثار پس از آنکه در دوره اسلامی به عربی برگردانده شد ماده اصلی برای سیاستنامه‌های دوره اسلامی گردید. نویسندگان اندیشمند بر همین مبنا ضمن بیان شیوه و آیین کشورداری پادشاهان عجم و درج اندرزها و نصایح آنان و صاحب‌خردان به بیان اندیشه سیاسی خود می‌پرداختند. بنا به اشاره‌ای که شد این سبک از نوشتار که خاص سیاستنامه‌نویسی بود بعداً در مکتوبات مربوط به دیگر جریانهای فکری سیاسی اثر فراوانی گذارد. برای نمونه اخلاق جلالی که از جمله کتب حکمت عملی به شمار می‌رود، در واقع سیاستنامه‌ای است که بر مبنای شریعات به رشته تحریر کشیده شده است.^۲

روضه‌الانوار عباسی

در فاصله زمانی میان سقوط دولتهای تیموری و ترکان و تشکیل دولت صفوی و دولت تیموریان هند، در ایران و هند و آسیای صغیر به همراه کتابهای متعدد ادبی، چند کتاب در مباحثهای اخلاقی، یا به اصطلاح علوم عقلی در حکمت عملی، تدوین شد و این سنت کما بیش در عهد صفوی ادامه یافت.

برخی از این دست‌نوشته‌ها تنها به مباحث عادی اخلاقی اختصاص نداشت، بلکه دارای جنبه‌های اندرزی به پادشاهان و کارداران آنان، یا درباره کیفیت عمل درست و دور از جور و اعتساف و اشتباه هر دسته از صاحب‌قدرتان مذهبی و سیاسی و نظامی هم

۱. نک: همان، صص ۲۴۹ تا ۲۷۷.

۲. نک: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۲۳۹.

بود که طبعاً می‌توان مطالب آنها را در یکی از سه باب اساسی حکمت عملی (تهذیب نفس - تدبیر منزل - سیاست مدن) گنجانید.

اخلاق جلالی اثر جلال الدین دوانی، سلوک الملوک از امین الدین ابوالخیر فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی شیرازی، تحفة المجالس نوشته مجدالدین حسینی - متخلص به مجدی -، دستورالسلطنه کار ابوالفضل منشی شیرازی که منشی سلطان سلیمان اول عثمانی بوده، هفت کشور ساخته و پرداخته فخری هروی، موعظه جهانگیری تألیف محمد باقر نجم ثانی، و روضة الانوار عباسی از این دست آثارند.^۱

نویسنده کتاب اخیر، که مورد بحث ماست، مولی محمد باقر بن محمد مؤمن خراسانی سبزواری، و یا به گفته خود او محمد باقر شریف سبزواری، معروف به محقق سبزواری، است که از دانشمندان بزرگ روزگار صفویان و معاصر شاه عباس دوم (حکومت: ۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق.) است. زادگاه و محل نشو و نماى او سبزوار است، ولی پس از درگذشت پدرش راهی عراق شد و بعداً سکونت در اصفهان را برگزید. در همین جا بود که مورد توجه شاه صفوی قرار گرفت و ارج و قربی یافت و به همین سبب امامت جمعه و جماعت و منصب شیخ الاسلامی را عهده دار شد. وزیر کبیرشاه، معروف به خلیفه سلطان، نیز در حق او محبت‌های بسیاری روا داشت و وی را بر همگانش برتری داد؛ برکناری مولی حسن علی بن مولی عبدالله از کار تدریس در مدرسه مولی عبدالله تستری و سپردن سمت استادی به او به همین خاطر بوده است.

سبزواری از اکابر اصحاب مجلسی اول و از شاگردان بزرگ شیخ بهایی به شمار می‌رود و از او و سید حسین بن حیدر عاملی روایت کرده است. در معقول از شاگردان میر فندرسکی و در منقول از تلامذه ملاحسنعلی شوشتری بود. آقا حسین محقق خوانساری، شوهر خواهرش، و مولی محمد، مشهور به سراب، در زمره شاگردان ممتاز او قرار داشتند. میان او و مولی محسن فیض کاشانی الفت و یگانگی برقرار بود و میان فتواها و حکمهای آن دو موافقت بسیاری به چشم می‌خورد.

از جمله تألیفات او شرح ناتمامی است بر ارشاد علامه که آن را ذخیره المعاد فی شرح

۱. نک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۳، صص ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵.

الارشاد نامیده و به همین جهت به صاحب ذخیره مشهور شده است. به ادعای نویسنده روضات الجنّات، بیشتر الفاظ و عبارات این کتاب از مدارک الاحکام، اثر سید نورالدین علی بن حسن موسوی، گرفته شده است. کفایة الفقه اثر دیگر اوست که در حقیقت تتمه ذخیره است. شرح وی بر زبدة الاصول شیخ بهایی از جمله کارهای او و نشانگر مهارتش در اصول فقه است. بر شمار تألیفات سبزواری باید حاشیه او بر اثری از ابن سینا و شرحی بر یکی از نگاهشته‌های وی را افزود؛ یکی بر الهیات شفا و دیگری بر شرح اشارات.

دو رساله در واجب عینی بودن نماز جمعه به خامه او در دست است که یکی به زبان عربی و دیگری به فارسی است. این موضوع چنان در آن روزگار تب و تاب داشته که در لوایح روضه الانوار، جایی که نویسنده مناسبتی یافته، به نقل آن پرداخته است. علی رضا شیرازی، مشهور به تجلی، در باب نماز جمعه و منع آن در زمان غیبت و در رد نظرات محقق، رساله‌ای به فارسی تحریر کرده است. رساله فارسی الخلافه نگارش دیگر سبزواری است که به خلافت اصحاب پیامبر ﷺ پرداخته است. رساله‌ای در غسل و رساله‌ای دیگر در تعیین و اندازه‌گیری ظهر شرعی و کتابی به فارسی در ادعیه و آداب اعمال ماه به نام مفاتیح النجاة در زمره نوشته‌های او هستند. شاید کتاب اخیر همان باشد که از آن به جامع الزیارات عباسی یاد کرده‌اند و وی به اشاره شاه عباس دوم ساخته و پرداخته است.

تألیف رساله‌ای در تحریم غنا موجب گردید شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن، صاحب حاشیه شرح لمعه در رساله‌ای شدیداً بر آرای او در مورد غنا و دیگر چیزها بتازد و چنانکه مرسوم آن دوره بوده، سبزواری را به جهل و نادانی نسبت دهد. به اعتقاد شیخ علی از جمله اتهامات وی تساهل دینی و مخالفت با آرای جمهور است در مسائلی نظیر نجاست اهل کتاب، زاده شده از پدر و مادر کافر، و مجسمه و مجبره، نجس بودن خمر، زمان غروب، وجوب خمس در زمان غیبت، باطل شدن روزه با غبار غلیظ و وارد کردن مقام ابراهیم در طواف و جز آنها که سبزواری در همه این موضوعات آرای خاص داشته است. همچنین شیخ علی برای نمایاندن وسعت بی‌اطلاعی محقق، او را متهم به جهل نسبت به مبادی زبان عربی و قرائت قرآن کرده و شواهدی بر مدعای خود آورده است.

بسیاری از این نوع انتقادات شیخ علی فاقد اصالت است و قابل اعتنا نیست؛ مثلاً تلفظ محقق با گویش محلی را، که منجر به تغییر در شکل واژه می‌شود، شاهدی بر مدّعی خود گرفته است.

آخرین اثری که باید از سبزواری نقل کرد روضة الانوار عباسی است که برای شاه عباس دوم به رشته تحریر کشیده شده است. همان گونه که ملاحظه می‌شود، وی در علوم گوناگونی از خود نوشته بر جای نهاده است. علت آن این که از ویژگیهای دانش اندوزی در دوره صفوی کوشش در راه جامعیت علوم منقول و معقول بوده است؛ یعنی، رسیدن به درجه‌ای که بلوغ به مرحله نهایی آن تلقی می‌شد و چنین مرتبه‌ای حاصل نمی‌گشت مگر با دانستن یک دوره کامل از همه دانشهایی که به تدریج در تمدن اسلامی رسمیت و قبول عام یافته بود و آن مقدماتی است از طبیعی و ریاضی و بحثهایی در حکمت مقبول نزد مسلمانان و همراه کردن آنها با همه دانشهای شرعی.^۱

محقق سبزواری در سال ۱۰۹۰ ق. در اصفهان بدرود حیات گفت و جنازه‌اش به مشهد مقدس رضوی انتقال یافت و در مدرسه میرزا جعفر، در سردابی، محاذی قبر شیخ حرّ عاملی، به خاک سپرده شد.

این رباعی سروده اوست:

در عالم تن چه مانده‌ای بی مایه پای بردار و بگذر از نه پایه
از مشرق جان بر تو نتابد نوری تا از پی تن همی روی چون سایه^۲

روضه الانوار در تداوم تاریخی سلسله آثاری به وجود آمده که در زمینه حکمت عملی در مجموعه فرهنگ و تمدن اسلامی تدوین گشته‌اند. پیشتر به اهمیت سیاست نزد اندیشمندان بزرگ دوره اسلامی، که موجب گنجاندن آن در طبقه‌بندی دانشها به تأسی از خردمندان یونانی شد، اشاره گردید. اهمیتی که صاحب نظران مسلمان در کار بررسی و

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۲۲۳.

۲. درباره او نک: روضات الجنات، ج ۲، صص ۶۸ تا ۷۸؛ ریحانة الادب، ج ۵، صص ۲۴۲ و ۲۴۴؛ امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الذریعة الی تصانیف الشیعة، جزء ۱۱، صص ۲۸۹ و ۲۹۰؛ معجم مؤلفی الشیعة، ص ۲۰۹.

پژوهش مباحث سیاسی با مشرب فلسفی خود به خرج داده‌اند اگر از جنبه تاریخی مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد، تطورات قابل ملاحظه و عمیق در آنها را هویدا می‌سازد. از جمله پر اهمیت‌ترین موضوعات نزد دانشمندان اسلامی، انطباق یا عدم انطباق علوم دخیله به ویژه فلسفه با اصول دین اسلام بود. نزد بسیاری از علمای اهل سنت و حدیث مسئله یکسره حلّ شده و آن دو را غیر قابل وفاق می‌دانستند و فلسفه را گذشته از اشتغال بر سفاقت و حتم، علمی مکروه دانسته و غالباً فلاسفه را به کفر و الحاد نسبت می‌دادند.^۱ فلاسفه‌ای که بدون التزام مطلق در اثبات اصول دین اسلام به مباحث علم فلسفه می‌پرداختند بیشتر و همواره در معرض مخالفت قرار داشتند.^۲ اما گروهی از فیلسوفان اسلامی دست به نزدیک ساختن مبانی دین و فلسفه زدند. اقدام شایسته فارابی آن بود که فلسفه را در چشم مسلمین بیاراست^۳ و کار بزرگانی همچون ابن رشد در توفیق بین دین و عقل مخصوصاً سرمشق و زمینه خوبی شد برای حکمای مدرسی قرون وسطی که در حوزه دیانت خویش با نظیر همین مسئله مواجه بودند.^۴ تلاشی که مسلمین در تحقیقات فلسفی به عمل آوردند با ابتکار و اصالت همراه بوده است، به همین جهت است که علاوه بر اخذ سرچشمه‌های یونانی فلسفه، آن را با دانشهای مرتبط سایر اقوام و مبانی و تعالیم دین خود آمیخته و با افزودن مبلغ قابل توجهی بدان، فلسفه اسلامی را به استقلال به فرهنگ انسانی عرضه داشتند. بر اساس همین‌گونه مساعی است که می‌بینیم به سیاست نه از نظرگاه صرف یونانی پرداختند، بلکه ابداع و تغییر فراوان در این کار داشتند. به عبارت دیگر، سیاست از حیثه و قلمروی که دانشمندان مسلمان برای سازگار ساختن علوم عقلی با شریعت برگزیده بودند برکنار نماند. خارج کردن سیاست از قلمرو فلسفه محض و برقراری پیوند با شریعت اسلامی از جمله این اقدامات بوده است. اما واقعیت این است که در دوره متأخر، به ویژه پس از خواجه نصیرطوسی، وزیر نامدار ایلخانان، این کار عمدتاً صورت تقلیدی داشته است تا صورت

۱. نک: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۴۰ و به بعد.

۲. همان، ص ۱۶۱، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، ص ۲۹۵.

۳. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۹۴.

۴. کارنامه اسلام، ص ۱۲۰.

ابداعی مبتنی بر تفکر و اندیشه. روضه‌الانوار در محیط و فضایی تدوین شده که سازگاری مباحث شرعی با علوم عقلی و به ویژه فلسفه و شعب آن به کمال رسیده و از طرف دیگر، در آثار نویسندگان کمتر نوآوری دیده می‌شود.

از نوشته سبزواری چنین برمی‌آید که فکر تألیف کتاب از خود او بوده، اما چون انجام چنین کاری به امضای شاه صفوی نرسیده بود، از پرداختن به آن خودداری می‌ورزید تا آنکه فائد توفیق مساعدت نموده، مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید و از جانب اعلیٰ اشاره اشرف به امر مذکور عَزَّ و جَلَّ صدور یافت. اگر از خوشامدگوییها و غلوهایی که به منظور بزرگداشت شاه صورت گرفته - همچون ادای حق شکرگزاری و غیره - بگذریم، خود او انگیزه‌اش را از این کار تألیف کتابی مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد، به حساب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ایشان را نافع باشد به حسب تدبیر و مصلحت ملکی^۱ خوانده است.

کتاب در یک مقدمه و دو قسم ترتیب یافته است. مقدمه به مباحث نظری سیاست اختصاص دارد که از اثبات نیازهای مادی انسان و فایده و ضرورت تشکیل اجتماع و سپس احکام و مقررات نتیجه می‌گیرد که آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان نیازمندند. بررسی علل ثبات و دوام نظام پادشاهی و شناسایی اسباب و عوامل اختلال و زوال ملک در همین جا صورت می‌گیرد.

موضوع قسم اول، که در حقیقت به منزله مقدمه‌ای برای قسم دوم است، بر اساس سنت دیرین به اخلاق اختصاص دارد. به اعتقاد اندیشمندان یونانی، همچون ارسطو، موضوع دو علم اخلاق و سیاست سعادت یا خیر برین است، اما سعادت که مورد نظر اوست تنها در زندگی فردی تحقق پیدا نمی‌کند و ویژه آن نیست، بلکه جایگاه راستین آن، در شهر و زندگی مدنی است.^۲ به همین دلیل است که اخلاق حکم دیباچه‌ای بر سیاست را پیدا می‌کند و آرمانهای سیاسی بر پایه برخی اصول اخلاقی یا احکام ارزشی قرار می‌گیرد.^۳

در این قسمت از کتاب آنچه که موجب رستگاری پادشاه و ثواب و رفع درجات و

۱. روضه‌الانوار، ص ۵۴. ۲. زوال اندیشه سیاسی در ایران، صص ۶۴ و ۶۵.

۳. نک: مبانی اندیشه سیاسی در ایران و جهان اسلامی، ص ۲۷.

نجات از عذاب و انتقام الهی است و در عین حال موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و مهمل گذاری آن موجب اختلال امور ملک است بیان می شود.

مباحث قسم دوم و پایانی کتاب به سیاست و یا به اصطلاح «سیاست مدن» مختص است و از قواعدی که برگرفته از تحقیقات حکمای پیشین در باب سلطنت و ملکداری و حفظ و ضبط آن است، به همراه آداب سلوک پادشاه با هر یک از طبقات اجتماعی و خاصه دانشمندان و خدم و اتباع درباری و ایضاً در کیفیت سلوک درباریان نسبت به پادشاه، سخن می رود. این قسمت با نقل عهدنامه حضرت علی علیه السلام خطاب به مالک اشتر به انجام می رسد.

سبزواری از آن رو که کتاب را به شاه عباس دوم تقدیم داشته، اثرش را روضة الانوار عباسی نامیده است، اما ذکر عنوان این کتاب به روضة الانوار فی آداب الملوک که در ریحانة الادب آمده و یابعداً آنچه با عنوان روضة الانوار فی آداب السلوک بر روی نسخه اصل درج شده صحیح نیست و شاید ناشی از آن باشد که گاهی عبارتی را برای معرفی موضوع یک اثر به پایان نام آن می افزوده اند که جزء اصلی عنوان تلقی نمی شده است. در نسخه دانشکده الهیات، که اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود، جز روضة الانوار از آن به «روضه عباسیه» و در نسخه کتابخانه ملی ایران به اشتباه «قصه الانوار» و در نسخه آستان قدس رضوی «تحفة الملوک» یاد شده است.

این کتاب بنا به اظهار مؤلف آن، در سال ۱۰۷۳ ق. در کمتر از چندماه به پایان آمده است.

از نظر ارزش ادبی، آنچه دارای اهمیت قابل توجهی است به منابع مورد استفاده بر می گردد، که اگر تحریرهای برگرفته از آنها را به کناری نهیم، روضة الانوار نمونه ای خواهد بود با ویژگی های آثار منشور عصر صفوی که از بیان الفاظ و عبارات سست هم دور نیست. این وضع در هنگام ترجمه متون عربی گاه شدیدتر و بیشتر به صورت برگردان لفظ به لفظ انجام می شود. با آنکه کلمات و ترکیبات تازی در نثر روضة الانوار کاربرد فراوانی یافته و احیایاً به دشواری متن یاری رسانده است، اما چنانکه نویسنده در آغاز اشاره می کند اهتمام داشته تا از تکلف عبارات و ایراد استعارات و الفاظ غیر مأنوس و غریب احتراز لازم

داند، بر وجهی که مضامین آن به اسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد.^۱ به همین خاطر، نخواستہ است، جز در آغاز کتاب، با استفاده فراوان از صنعت‌های لفظی و معنوی نثر کتاب را با دشواری همراه سازد، و به نثر ساده و روان متوجّه بوده است.

گرچه اهمیت روضة الانوار به خاطر شناخت وضع و جایگاه حکمت عملی در سیر تاریخی آن و در دوره صفوی است، اما برخی ویژگی‌های دیگر بر اهمیت کتاب افزوده است. مثلاً در کتاب به اسامی و مصطلحاتی برمی‌خوریم که دانستن آن در کار پژوهش موضوعاتی همچون جغرافیای تاریخی و تشکیلات اداری و دیوانی به کار می‌آید. ذکر نام رایج رود مشهور اصفهان با عنوان زنده رود، و مالیات سیورغال که نشان می‌دهد در آن دوره به احتمال رایج بوده از آن جمله است.

آثاری جزء منابع کار سبزواری بوده‌اند که به دلیل آسیب‌های زمانه اینک در دست نیستند. سبزواری صفحاتی چند از این نوشته‌ها را در اختیار ما قرار می‌دهد که در زمره بهترین نمونه‌های نثر ادبی زبان فارسی به شمار می‌روند.^۲ همچنین بخش‌های از میان رفته برخی کتب، مانند تاریخ الوزراء و الکتاب، را در روضة الانوار می‌توان یافت.^۳

انتقاد از اوضاع زمانه در دستور کار نویسنده قرار داشته و از آن ابایی نداشته است. او هنگام بحث نظری، گاهی شواهدی را از میان نظام اداری و قضایی روزگار خود انتخاب و نقل می‌کند. مثال او برای «کسب حرام» در موضوع گناهان کبیره، رشوه خواری است که به صراحت آن را عمل قضات زمان خود می‌شمارد.^۴

گاهی وی محلّ را برای اظهار آرای مختلف فقهی در یک مسئله مناسب دانسته، در نهایت نظر شخصی خود را اظهار می‌دارد.^۵ در باب غنا و موسیقی نظراتی را ارائه می‌دهد که بر روی آن اجماع است و بحث برانگیز نیست و از ملاحی، همچون ساز زدن

۱. روضة الانوار، ص ۵۵.

۲. مراجعه شود به صص ۷۹۱ تا ۷۹۹ که به نقل از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکان اختصاص دارد. یادآور می‌شود در باب صحت نام منبع - کتاب مقامات - لازم است تحقیق صورت پذیرد.

۳. روضة الانوار، ص ۷۰۹.

۴. ص ۱۵۳.

۵. صص ۱۲۷ و ۱۳۸ و ۱۵۰.

و خوانندگی و استماع غنا، به عنوان گناه کبیره یاد می‌کند.^۱
 از تحلیلهای اقتصادی نیز غفلت نمی‌شود. بحث عرضه و تقاضا و گرانی و ارزانی کالا و نیروی کار انسانی به عنوان یک موضوع اقتصادی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و نتایج اجتماعی و سیاسی از آن گرفته می‌شود.^۲

محقق در عبارات مشحون از ذمّ و قدح، ستیزه‌جویی خود را نسبت به متصوفه نشان می‌دهد و آنان را «جاهلان و نادانان» می‌خواند که از معرفت حقیقتها بی‌خبرند.^۳
 تعریف و تمجیدهایی که از برخی شخصیت‌های عمده سیاسی و مذهبی، همچون خلفای عباسی شده است، به ویژه با دید شیعیان موافقت ندارد و از این نظر می‌توان بر نقل او از دیگر منابع، بدون جرح و تعدیل، خرده گرفت.^۴
 گزارش سبزواری از برخی وقایع و اقدامات و مقررات دولت رقیب عثمانی و ستایش آل عثمان درخور توجه است.^۵

تعدادی از منابعی که مؤلف از آنها سود جسته و یا متذکر شده عبارتند از: سیاستنامه یا سیر الملوک خواجه نظام الملک و همچنین کتاب وصایای او؛ این دو از مهمترین منابع روضة الأنوار هستند و به ویژه حکایات بسیاری از آنها نقل شده است. جوامع الحکایات عوفی، تاریخ و صاف، صحیفه سلمانی، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، کافی کلینی، لواع الاشراف حکیم فاضل دوانی، کتاب هشت بهشت، عیون الانباء ابن ابی قتیبه، معالم السنن خطائی، تجارب الامم و الطهاره از ابوعلی مسکویه رازی، سراج الملوک نوشته ابوبکر طرطوشی، المستطرف فی کل فنّ مستطرف به خامه شهاب الدین محمد بن احمد ابی الفتح ایشی، مقامات خواجه ابونصر مشکان، اخلاق محسنی، اخلاق محتمی، اخلاق ناصری به قلم خواجه نصیر طوسی، چهار مقاله عروضی، و تاریخ طبری.

البته شیوه سبزواری در نقل مطالب آن است که همه جا از منابع خود یاد نمی‌کند. تا آنجا که میسر بوده با یافتن و رجوع به آنها مجلد و شماره صفحه در پانوشتها معلوم گشته است. مراجع حدیثی مورد مراجعه مؤلف در متن ناگفته مانده است، اما هر چه یافت

۱. صص ۱۵۳ و ۱۵۵. ۲. صص ۴۶۷ و ۴۶۸. ۳. صص ۳۰۰. ۴. صص ۴۶۹ و ۶۰۷. ۵. برای نمونه به صفحه ۱۸۲ مراجعه شود.

شده، مشخصات آن در زیرنویس صفحات برای مراجعه خوانندگان درج شده است. منابع نویسنده را عمده سه دسته تشکیل می دهد. یکی کتابهایی در حکمت عملی که هم سنخ روضه الانوار به شمار می آیند و خاصه در مباحث نظری محل رجوع مؤلف بوده است. دیگر آثاری که برای نقل حکایات و داستانها حکم مرجع را داشته؛ و آخر بعضی نوشته های دینی که احادیث و روایات و موضوعات مربوطه از آنها گرفته شده است. در باب نظرات سیاسی محقق سبزواری با غور در اندیشه سیاسی او چنین استنباط می شود که وی با درهم آمیختن مفردات و عناصر اندیشه های متفاوت سیاسی در صدد افکندن طرحی است که در نهایت با تفکر مذهبی رایج زمانه در تعارض نباشد و توجیه گر نظام سیاسی موجود نیز باشد. از هنگام تأسیس اندیشه سیاسی بر بنیاد دیدگاه فلسفی تا روزگاری که سبزواری به تحریر اثر خود سرگرم بود تحولات ژرفی در هر دو بخش حکمت - نظری و عملی - روی داده بود. در قلمرو حکمت عملی، چنانکه اشارتی به آن شد، با کوشش در توفیق میان دستاوردهای فکری یونانی و شریعت اسلامی، رفته رفته میان اندیشه تعقلی سیاست که در گامهای آغازین بر شالوده نظری فلسفه استوار شده بود با تلقی اندیشمندان دوره متأخر اسلامی همچون سبزواری از حکمت عملی گسست و جدایی بسیاری افتاده بود.

سبزواری از یک سو به مبانی تفکر سیاسی شریعتمداران باور دارد و از طرف دیگر می خواهد آنها را با تفکرات فلسفه سیاسی درهم آمیخته و برگرفته ها از جریان سیاستنامه نویسی را با آنها سازگار کند و این مجموعه را یکپارچه با زی و هیئت اسلامی بازنمایاند.

در نظر سبزواری شریعت عنصری اساسی است که باعث رستگاری و تحصیل حیات ابدی و رفاهیت زندگی می شود، کسی که محور تحقق شریعت یا قانون عظمی بر زمین است «امام» و «خلیفه خدای» اسلامی است که اوصاف آن منطبق است با «ملک علی الاطلاق» حکما و «فیلسوف - شاه» افلاطونی که افلاطون از آن به «مدبر عالم» یاد کرده است. این «امام» یا «پادشاه» نور خداست در زمین و حجت خدای - عز و جل - بر مردمان، و نوری است درخشان بر زمین و آسمان و سراپا فیض و هدایت و برکت و سعادت است؛ و به میمنت

وجود او باران رحمت می‌بارد و بادهای می‌وزد و درختان میوه می‌دهد و آنها شیرین و خوشگوار می‌باشد، بلکه اگر امام یک دم در عالم نباشد، فیض از این عالم بالکلیه منقطع می‌شود، بلکه فیض وجود نیز از این جهان مرتفع می‌شود.^۱

مصدق پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق نزد سبزواری پیامبران و امامان معصوم شیعه است، و علاوه بر آن در زمان غیبت معصوم امر ترویج شعار شرع و ملت و عمل به قانون معدلت با پادشاهی است که به عدل زندگی نماید و پیروی سیرت و سنت امام اصلی کند. با این ترتیب، او بر بنیاد معارف شیعی به ایراد جایگاه امام و برقراری حکومت عادلانه به دست او می‌پردازد و همین‌طور با اقتدای به اسلاف خود، به پردازش نظرات فلسفه سیاسی و حکمت عملی مبادرت می‌ورزد.

تأکید کتاب بر مشروعیت حکومت پادشاه در زمان غیبت می‌تواند به عنوان مدافعه‌ای از مسئله پذیرش صفویان شیعی به عنوان حاکمان جانشین امام مورد تفسیر قرار گیرد. آغاز کار صفویان با برخی اعتقادات غالبانه، همچون حلول جوهر الوهیت در آنان، همراه بود که از ناحیه پیروان صوفی ایشان ابراز می‌شد. موضوع سیادت صفویان و برقراری ارتباط با ائمه دین و رساندن نسب به امام موسی کاظم علیه السلام و صدور کرامات از آنان نیز در نفوذ اجتماعی آنان و ادامه قدرت و حکومتشان مؤثر بود.^۲ با ظهور دولت جدید شیعی، لازم بود در نظرات سیاسی و یا آراء فقهی که دارای زمینه سیاسی و حکومتی بود بازنگری‌هایی صورت پذیرد. این کار باید به دست فقهای صورت می‌گرفت که غالباً به استخدام دولت درآمده بودند. اما موردی را نمی‌توان یافت که تغییر اساسی در نظریه امامت داده شده باشد. علت آن شاید دل‌مشغولی عمده آنان در توجیه نظریه شیعه امامیه درباره امامت، در برابر نظریه خلافت اهل سنت بود.

با این همه، علاوه بر اعتقاد به جانشینی امام از سوی صفویان، نظریه دیگری در این باب وجود داشته و آن تمایل به این بوده است که فقها را مجموعاً به عنوان نائبان عام امام

۱. روضه‌الانوار، ص ۶۶

۲. نک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۳، فصل سوم، ص ۱۳۲ و به بعد؛ دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، صص

محسوب دارند. این موضوع که آشکارا در آن زمان اظهار می‌گشت، شاید بخشی از آن، عکس‌العملی در مقابل عقاید گروه‌های خاصی برای برتری دادن به موقعیت شاه باشد. پیش از حاکمیت صفویان، اعتقاد به انجام برخی وظایف امام و نائب امام در زمان غیبت به دست فقیه جامع شرایط مطرح بوده است. از جمله شهید اول قضاوت را که یکی از این گونه موضوعات بوده، اجرای آن را بر عهده فقیه می‌داند. در باب مسائلی همچون زکات، خمس، نماز جمعه و خراج، بر اساس همین دیدگاه‌های متفاوت آراء و اقوال گوناگونی در دوره صفویه صادر شده است.^۱

نظر سبزواری بر محور نظام سلطنت در غیاب امام قرار دارد. از جنبه دیگر، سبزواری شخصیتی که از پادشاه به تصویر می‌کشد، ارائه نمودی از شاه آرمانی سیاستنامه‌های ایرانی است. به روایت او امنیت و رفاه مردم و عدم رویدادهای مصیبت‌بار و بلاهای طبیعی در روزگار شاه عباس دوم همه به برکت معدلت و حسن نیت آن اعلی‌حضرت است.^۲ نویسنده در جای دیگر، هنگامی که سخن از عدل‌ورزی و حسن نیت شاه به میان می‌آید می‌گوید: نیت عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز سرایت می‌کند و باعث برکات و زیادت‌نی نعمتها می‌شود. مثال او حکایت مشهوری است از دوره ساسانی و مربوط است به گم شدن قباد در وقت شکار و وارد شدن او به منزلگاه پیرزن و نیت گرفتن مالیات شیر از رعایاست که در نصیحة الملوک غزالی نیز آمده است.^۳

همچنانکه در سیاستنامه‌ها حفظ قدرت سیاسی از طریق برقراری دادگری ممکن دانسته شده، در روضة الانوار هم به تبعیت از آنها چنین آمده: «قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری به عدل است»^۴.

از جمله تعارضاتی که در کتاب دیده می‌شود تاختن نویسنده به متصوفه از یک سو و تأثیرپذیری از تعالیم آنان است که به طور سنتی در میان معارف اسلامی از دیرباز جایی یافته بود. اگر نگاهی به سرچشمه مباحث حکمت عملی و سیاست در یونان زمین

۱. نک: دولت و حکومت در دوره ميانة اسلام، ص ۳۰۲ تا ۳۰۷.

۲. روضة الانوار، ص ۵۳.

۳. همان، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۴. همان، ص ۲۲۹.

بیفکنیم، تحقق عدالت حقیقی با تأسیس یک شهر یا مدینه فاضله و حکومت دولتی ایده‌آل تجسم می‌شود و در اصول جمهوری افلاطون تربیت افراد به قدر لیاقت آنان و سپردن مسئولیت اجتماعی به عنوان یک اصل طرح می‌گردد. در دیگر اقوال نظریات یونانی، همه جا بر وجود حیات نیک و زندگی خوب و درست به طریق معقول در عالم واقعیت تأکید و برای حضور فعال فرد در اجتماع تمهیداتی پیش‌بینی می‌شود.^۱ نظایر این گفتار در روضه‌الانوار گرچه همه جا منظم بیان نمی‌شود، ولی وجود دارد. اما از بی‌التفاتی به دنیا و آخرت و تبعیت از رضای الهی و دانستن خدا به عنوان منشأ فقر و در نتیجه، از رضایت دادن بدان و نخواستن حالی دیگر و چیزی دیگر نیز به عنوان بالاترین درجات و مراتب ایمان سخن به میان می‌آید،^۲ و یا تشبیه زندگی انسان به سرگردانی روی تخته‌پاره‌ای در دریای موج که برای بهبود وضع خویش اختیاری ندارد و باید به مشیت الهی راضی باشد، از جمله این نکات است.^۳

بنابراین، این نکته مشهود می‌شود که در خصوص پیوند منطقی و لایتجزی اخلاق و سیاست که در آثار مربوط به حکمت عملی مطرح می‌شود، از نقطه نظر روضه‌الانوار به تأمل و بررسی عمیقتری نیاز است.

نسخ خطی روضه‌الانوار

نسخه اساس برای تصحیح این کتاب، نسخه اصل است که به دست مؤلف در ۲۱۷ برگ نوزده خطی و به خط نستعلیق تحریر شده است و در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۴۶۴۷/۱ نگهداری می‌شود. به دلیل آنکه در نسخه اصل افتادگیها و کلمات ناخوانایی وجود دارد، از نسخ دیگر برای تکمیل و اصلاح متن استفاده شده و در پانوشتها محل آن معلوم گشته است.

با مراجعه به فهرستها و کتابشناسیهای نسخ خطی و حد الامکان مراجعه و بررسی نسخه‌ها از وجود پانزده نسخه دستنویس و یک نسخه چاپ سنگی آگاهی حاصل گردید

۲. روضه‌الانوار، ص ۱۲۵.

۱. تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۱، ص ۸۹، ۹۲.

۳. همان، صص ۷۰ - ۷۱.

و چون کار تصحیح بر پایه نسخه اصل نهاده شده بود، حاجتی برای مقابله با همه آنها نبود و برای تکمیل و اصلاح از دو نسخه خطی، یکی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ثبت ۳۱۰۷، و دیگری محفوظ در کتابخانه مرحوم آیت الله العظمی مرعشی دارای شماره ۳۸۹۶ سود جسته شد. اولی دارای تاریخ کتابت سال ۱۱۳۳ ق. است که به خط نسخ خوش تحریر گشته، و میان دست نوشته های یافت شده به قطع می توان آن را اقدم نسخ دانست؛ دومی که آن هم به خط نسخ و در ۳۸۸ برگ است فاقد تاریخ نسخه برداری است، ولی به سبب داشتن اغلاط کمتر و نزدیکی به متن اصلی مورد بهره برداری قرار گرفت. نسخه چاپ سنگی، گرچه اندک، ولی مورد استناد قرار گرفته است. تاریخ طبع آن ۱۲۸۵ ق. است در ۳۴۹ صفحه و به تصدی جهانگیر میرزا، مدعو به حاجی آقا بن شازده حاج محمد، در کارخانه علی قلی خان قاجار چاپ شده است. رمزهای «میج» به جای نسخه مجلس و «مر» به عوض «نسخه مرعشی» و «چ» بدل نسخه چاپی در زیرنویسها به کار گرفته شده اند.

مشخصات سایر نسخه های خطی این کتاب از این قرار است :

۱. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دارای سال کتابت ۱۱۳۳ ق.
۲. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تحریر شیخ ابوالحسن فرزند علی به سال ۱۲۴۶ ق.
۳. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دارای تاریخ کتابت به سال ۱۳۰۸ ق.
۴. نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران (محل نگهداری فعلی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، متعلق به سده دوازدهم هجری قمری.
۵. نسخه کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری، متعلق به سده دوازدهم هجری قمری.
۶. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تحریر محمد رحیم فرزند میرزا محمد به سال ۱۲۱۹ ق.
۷. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تحریر محمد علی فرزند محمد اسماعیل به سال ۱۲۴۲ ق.
۸. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تحریر محمد علی بروجردی، احتمالاً متعلق به

سده‌های سیزدهم یا چهاردهم هجری قمری.

۹. نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، استنساخ به سال ۱۲۴۵ ق.
۱۰. نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، استنساخ به قلم محمد حسن فرزند ملا نجفعلی قزوینی به سال ۱۲۶۷ ق.
۱۱. نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، بدون تاریخ کتابت، و در سال ۱۱۴۵ ق. به نادرشاه افشار وقف شده است.
۱۲. نسخه کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی که دارای تاریخ سال تملک ۱۲۷۷ ق. است به دست میرداماد.
۱۳. نسخه کتابخانه ملی ایران، دارای سال کتابت ۱۴۲۲ ق.
۱۴. نسخه کتابخانه ملک به شماره ثبت ۹۷۷.
۱۵. نسخه کتابخانه ملک به شماره ثبت ۴۳۳۵.

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب پس از استنساخ نسخه اصل، تمامی آن با نسخه کتابخانه مرعشی مقابله شده و در موارد ناخوانا، آسیب دیده و یا ابهام آمیز که از عدم تقید به نقطه گذاری در نسخه اساس نیز ناشی می شده از نسخه خطی مجلس و نسخه چاپ سنگی استفاده شده است. به ویژه افتادگی در نسخه اصل بعد از برگ ۱۸۱ بهره برداری از دو نسخه اخیر را الزام آور کرده بود. در پانوشتها جز ذکر اصلاح و تکمیل و یا اختلاف نسخه‌ها، به اصلاحات و تغییرات صورت داده در متن نیز اشاره شده است. این اصلاحات و تغییرات در حد زدودن اغلاط املائی و یا ایجاد یکنواختی در نوشتار بوده است؛ نوشتن کلمه صحیح «غیاث» به جای «قیاس» و حذف همزه ممدود و تبدیل چنانچه به چنانکه، که نثر کتاب سرشار از آنهاست، از این قبیل بوده و مصحح متعرض محدوده‌ای فراتر از این نگشته و به خاطر همین فراوانی، در پانوشتها فقط به ذکر اهم آن اصلاحات و تغییرات و یا نمونه‌های آنها اکتفا شده است. علاوه بر این، حدالمقدور به آوردن مترادف واژه‌های دشوار و یا منابع مورد استفاده نویسنده و یا توضیح نام اماکن جغرافیایی،

اشخاص، کتابها و امثالهم در پانوشت مبادرت شده است. اشعاری به مناسبت موضوع در حاشیه نسخه اصل نوشته شده بود که خط آن با خط متن متفاوت است، اما به آن بخش از متن، میان صفحات ۱۸۲ ب تا پایان ۱۹۲ ب، که با خطی دیگر نوشته شده نزدیکتر است. در سایر نسخه‌ها، و از جمله سه نسخه بدل مورد استفاده در تصحیح، این اشعار را وارد متن کرده‌اند که از آنها در این کار تأسی شد، ولی اگر جای شعر نامناسب به نظر می‌آمد، محل آن تغییر یافته و در پانوشت توضیح لازم مندرج است.

در اینجا سزاوار است از دوست گرامی آقای اکبر ایرانی، که انجام این کار به توصیه و تشویق ایشان صورت پذیرفت، قدردانی نمایم، و توفیق ایشان و سایر همکاران محترمشان را در دفتر نشر میراث مکتوب در راه احیای میراث کهن ایرانی و اسلامی از ایزد منان مسئلت دارم.

همچنین مراتب سپاس و احترام قلبی خویش را از اساتید ارجمند آقای دکتر عالم‌زاده و آقای دکتر کسایی، که بزرگوارانه در رفع برخی اشکالات و ابهامات مرا یاری دادند، اعلام می‌دارم.

در آخر باید اعتراف داشت با همه کوششی که در راه انجام درست این کار کوچک به عمل آمده از کاستی و لغزش و خطا خالی نیست، و از خوانندگان نقاد تمنا دارد با یادآوری و راهنمایی این بنده را آگاه و سپاسگزار فرمایند.

اسماعیل چنگیزی اردهایی

خرداد ماه سال ۱۳۷۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ تَقَى

افتتاح کلام به نام واجب الاعظام پادشاهی سزد که به مقتضای حکمت بالغه ازلیه، وضع قانون شریعتِ غزاً^۱ و ملّتِ بیضا^۲ را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت، و جهت تشیید^۳ مبانی شرع انور و اجرای مراسم دین ازهر، رایبِ دولت ملوک معدلت شعار و سلاطین نَصَفَت^۴ کردار را به ذروه^۵ بروجِ عظمت و اوجِ سپهرِ جلالت برافراخت. و صلوة نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کاملی که به حسب باطن معنی قدسی، فاتحه کتاب ابداع و اختراع است، و به حسب ظاهر صورت انسی، متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایفِ اصطناع^۶. و بر آلِ طیبین و اهل بیت طاهرین آن حضرت، که هر یک از ایشان بر مشارقِ افلاکِ تقدّس و هدایت آفتابی اند عالم آرا و بر مطالعِ بروجِ ارشاد و راهنمایی تیری اند بر اوجِ عزّ و اعتلا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ مَا دَامَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ.

اما بعد، در این ایام فرخنده آغازِ سعادت انجام، رحمتِ عام سبحانی و نعمتِ کامله یزدانی شامل حال عباد بلاد گردیده، اورنگ^۷ سلطنت و جهانبانی و مسندِ عظمت و گیتی ستانی به لوامع^۸ انوار جبین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته، که جهان بین اهل جهان به انوار عدل شاملش روشن است؛ و بسیطِ عرصه گیتی از یمنِ عطای کاملش گلشن سپهر، با آنکه همه تن بینایی است، چنین لمعه^۹ نوری ندیده. و مهر با آنکه سراپا همه روشنایی است از بارق^{۱۰} عقل او مستنیر^{۱۱} گردیده، ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش، عظمت و شوکت ساکنان عتبه^{۱۲} اجلالش، روایح اخلاق عنبرینش، نسیم عنبر شمیم^{۱۳}

-
- | | | |
|-------------------------|--|----------------------------|
| ۱. سپید، روشن و درخشان. | ۲. سپید، روشن. | ۳. برافراشتن، استوار کردن. |
| ۴. انصاف، عدل، داد. | ۵. بالای هر چیز، قله، نوک. | ۶. نیکویی کردن. |
| ۷. تخت، سریر. | ۸. جمع لامعه است به معنی درخشان و تابان. | |
| ۹. روشنی، پرتو. | ۱۰. درخشنده، تابان. | ۱۱. روشن. |
| ۱۲. آستانه. | ۱۳. بوی خوش. | |

عالم قدس مآثرالطاف عطوفت تزینش، نکهت^۱ ازهار گلستان انس نسیم لطفش، که با رحمت آمیخته، تفسیده^۲ دلان کُنج احزان را ترویج باد بهاری آب زلال لطف و عطوفتش، تشنه لبان بادیه حرمان را فیضان ابر کوهساری، در نظر والای همتش حاصل متاع بحر و کان چندان قدر ندارد که به میزان اعتبار توان سنجید [و]^۳ در پیش کوه حلم و وقارش، و قار کوه را در سِلک کاهی نتوان کشید. اعنی اعلیٰ حضرت شاهنشاه ظلّ اللّٰه ملایک سپاه مظهر الطاف ربّانی، مورد عطایای سبحانی، ملجأ سلاطین کامکار، ملاذی^۴ اساطین^۵ خواقین^۶ ذو اقتدار، چراغ دودمان مصطفوی، فروغ خاندان مرتضوی، لوامع اشراق بوارق عقل کامل، نسایم قدس شمایم عدل شامل، انجمن افروز محفل عدل و داد، شعلۀ جانسوز نهال جور و بیداد، مهّده اساس العظمة بالسلطنة الباهرة، مالک رقاب الجبابرة بالسلطنة القاهرة، السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، مورد جلال فتوحات ربّانی الشّاه عبّاس الحسینی الموسوی الثّانی^۷ - ادام اللّٰه تعالیٰ علی العالمین حسن رعایت [۳ ب] و اَبَدٌ فی المشارق و المغرب انوار رأفته - که

-
۱. بوی دهان.
 ۲. از مصدر تفسیدن به معنی به غایت گرم شده.
 ۳. از مر افزوده شد.
 ۴. پناهگاه، دژ.
 ۵. جمع «اسطوانه» است به معنی ستون و رکن. اینجا ظاهراً به معنی بزرگ و برجسته است.
 ۶. جمع «خاقان» که عنوان پادشاهان چین و ترک بوده است.
 ۷. شاه عباس دوم صفوی هفتمین پادشاه از سلسله صفویه، پسر شاه صفی که در صفر سال ۱۰۵۲ ق. به جای پدر به تخت سلطنت نشست و در ربیع‌الاول سال ۱۰۷۷ ق. در حدود دامغان وفات یافت، و در قم در مقبره پدرش، شاه صفی، مدفون شد.
- در آغاز سلطنت، چون هنوز به سنّ رشد نرسیده بود، ظاهراً تحت نفوذ و تربیت وزرا یک چند تقوا و درستی نشان داد و میخوارگی را منع کرد. اما وقتی به سن رشد رسید، خود در عشرت و میخوارگی افراط نمود. با این‌همه، پادشاهی لایق و نجیب بود، و بعد از شاه اسماعیل اول و شاه عباس اول صفوی، بر سایر پادشاهان این سلسله مزیت تمام داشت. عدالت را دوست داشت، و در ساختن ابنیه (مانند کاخ چهلستون اصفهان) و تشویق صنایع اهتمام می‌ورزید. رفتار او با شاهزادگان ازبک، که به دربار او پناه آوردند، حکایت از جوانمردی و مهربانی او داشت.
- به دوران وی نخستین تجاوز روسها به ایران به دنبال اعزام مأمورین سیاسی رخ داد. شاه عباس دوم، سفیر فرانسه و هند را به گرمی پذیرفت و در ۱۰۷۰ ق. خود نیز سفیری به هند، به دربار اورنگ‌زیب، گسیل داشت. دایرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۲، بخش اول، صص ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱.

الحق بی تکلفات منشیانه و تعلقات مترسّله، ذات شریف آن حضرت فهرست مجموعه اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است، فطرت خجسته اش جامع چندین صفات کمال، چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت به طبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط به جناب احدیت و مقرّبان آن حضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت به صلحا و فقرا و تودّد غیاث^۱ به مظلومان و ضعفا، توانم گفت که هرگز بر زبان مبارک او لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال تأسیس ظلم و بدعتی نگشته. و این فقیر را، با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح^۲ و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک، از هیچ یک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده، و العلم عندالله، حبّذا میمنت غره^۳ جبین نور افزون و مبارکی قدم همیون که از ابتدای ابتسام^۴ صبح اقبال و تنسم نسایم سلطنت و اجلال تا حال، که عدد سنین سلطنت از بیست تجاوز نموده، در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعه فسیحه^۵ رونداه، چون فتنه و خونریزش و وقوع آسره^۶ و نهب^۷ و قحط و غلا^۸ و طاعون و وبا و خسف^۹ و زلزال و امراض عامه هایل و غیر ذلک؛ بکله جمهور عباد و سکنه بلاد در مهاده امن و امان غنوده اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده. و اینچنین اتّفاقی کم می باشد و همه به برکت معدلت و حسن نیت آن اعلیٰ حضرت است.

و چون حضرت واهب متعال چنین عطیه ای کرامت کرده، و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته، جای آن دارد که هر یک از بندگان جانهای خود

۱. اصل: «قیاس»، ۲. ژرف نگریستن، رسیدگی و جستجو کردن.

۳. از جمله معانی آن، هر روشنایی است که پدیدار شود. ۴. لبخند زدن، تبسم کردن.

۵. فراخ، وسیع. ۶. برده کردن، اسیر کردن.

۷. آنچه به غارت برده شود، غنیمت گرفتن. ۸. گرانی.

۹. کمی و نقیصه.

را نثار جان او، که فی الحقیقه روح این جهان است، توانند نمود؛ و باید که همگی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغ و راحت خود راجح شمرند و سرور او را بر سرور خود برگزینند، و در وقت حاجت جانها نثار راه او کنند و بر سایر فرق برایا^۱ لازم است که شب و روز دست به دعا برداشته، از حضرت و اهب العطايا امتداد ایام این دولت و ارتقای اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان این حضرت و نگونسازی مخالفان این دولت مسئلت نمایند. و چون کمترین بندگان دعاگو، محمد باقر شریف سبزواری، غریق انعام و احسان عام و خاص آن اعلی حضرت بود و از ادای حق شکرگزاری آن عاجز بود، و بغیر از ادای وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری دیگر که به آن از عهده قسطی از حق شکرگزاری [۴ آ] بیرون تواند آمد مقدور نبود، گاهی به خاطر می رسید که کتابی تألیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد، به حسب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ایشان را نافع باشد به حسب تدبیر و مصلحت ملکی؛ شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب^۲ اعلی گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد، لیکن بی اشاره اعلی اقدام به این امر نمی نمود تا آنکه قائد توفیق مساعدت نموده، مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید و از جانب اعلی اشاره اشرف به امر مذکور عزّ صدور یافت. دانست که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایه این کار فقیر را ناتمام و قاصر، لیکن چون خاطر اشرف توجهی کرده امید آن دارد که به امداد میانم^۳ قدسی موطن^۴ توجه اعلی این کتاب به نحوی به اتمام رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد، و سالهای دراز طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن به روزگار فرخنده آثار همیون اعلی عاید گردد. و لاجرم شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب به قدر میسور استشهاد به آیات بینات قرآنیّه و احادیث شریفه نبویّه و الفاظ مبارکه حضرات ائمه هدی، خصوصاً حضرت امام المشارق و المغرب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

۱. جمع «برته» به معنی آفریده.

۲. عنوانی که در ایران عصر صفوی و بعد در روزگار قاجار به شاهزادگان و شاهان اطلاق می شده است.

۳. جمع «میمنت» به معنی برکت و مبارکی.

۴. جمع «وطن».

- عليهم افضل السلام و التّحية - و آرای حکمای سابقین و سخنان ملوک ماضین مذکور باشد. و در هر باب، حکایات مناسب مقام بی تطویل کلام، ایراد شود - حسب الحکم الاشراف الاعلیٰ - و از تکلف عبارات و ایراد استعارات و الفاظ غیر مأنوس و غریب احتراز لازم داند، بر وجهی که مضامین آن به اسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد.

و این کتاب موسوم شد به روضة الأنوار عبّاسی، و من الله الإعانة فی کلّ حال و علیه التّوکل فی المبدء و المآل. امید از عنایت مستعدان روزگار و دانایان ادوار آنکه اگر ایشان را نظری بر این شکسته بسته اتفاق افتد، لغزش و نقصان ببوشند و در اظهار نقص و عیب نکوشند، فلیس المعصوم الّا من عصمه الله.

و این کتاب مرتّب است بر مقدمه و دو قسم:

مقدمه: در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب می شود و ذکر آنکه علّت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست، و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک، تا مباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات ملک و دولت را ملتزم باشد و از دواعی زوال احتراز لازم داند. و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول: در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان.

فصل دوم: در بیان آنکه علّت ثبات و دوام پادشاهی چیست، و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک.

قسم اول: در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری و نجات آخرت و ربط به جناب احدیّت لازم است، تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد. و امور مذکوره به حسب دنیا نیز موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن موجب اختلال امور ملک [۴ ب]. و در این قسم چند باب است:

باب اول: در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فساد دنیا. و بیان آنکه سبب آمدن آدمی به این جهان چیست؛ و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است، و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن، و این جهان را محلّ آرام و مأوی دانستن، بلکه در

این چند نفس معدود که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده، همّت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانبهایه صرف چیزی چند نباید کرد که آخر بالضروره باید گذاشت.

باب دوم: در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیّت، که اصل سرچشمه نجات و رستگاری است. و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن، به حسب زیاده و نقصان، می شود، و در این باب دو فصل است:

فصل اوّل: در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است در اصل دین.

فصل دوم: در بیان اختلاف مراتب ایمان.

باب سوم: در مراعات فرایض و سنن و اشاره به اسرار نماز و روزه و زکات و غیر آن، که از ارکان ایمانند.

باب چهارم: در توبه، و در این باب چند فصل است:

فصل اوّل: در فضیلت توبه.

فصل دوم: در مقدار زمان توبه و اندازه توبه.

فصل سوم: در بیان عدد معنی توبه.

فصل چهارم: در بیان گناهان صغیره و کبیره، و اختلافاتی که علما را در این باب هست و بیان آنچه حقّ است در هر مقام.

فصل پنجم: در تفسیر بعضی آیات که متعلّق است به توبه.

فصل ششم: در نقل بعضی حکایات تائبان.

باب پنجم: در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث علوّ و شرف نفس است، و از ملوک و سلاطین بغایت زیننده است، و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است، و در این باب چند فصل است:

فصل اوّل: در ذکر فضیلت عدل.

فصل دوم: در فضیلت شکر.

فصل سوم: در فضیلت صبر.

فصل چهارم: در فضیلت توکل و رضا.

فصل پنجم: در فضیلت حسن خلق.

فصل ششم: در فضیلت حلم و ذکر توابع آن.

فصل هفتم: در فضیلت سخا و جود و ذمّ بخل:

فصل هشتم: در فضیلت شجاعت.

فصل نهم: در فضیلت تواضع و مذمت تکبر.

باب ششم: در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان. و در این باب چند فصل است:

فصل اول: در حقوق والدین.

فصل دوم: در فضیلت صلّه رحم و مراعات حقوق خویشان.

فصل سوم: در حقوق زوجات و عیید و اماء^۱ و همسایگان.

فصل چهارم: در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم.

فصل پنجم: در مراعات حقوق مؤمنان.

فصل ششم: در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان.

باب هفتم: ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین. و در این باب دو فصل است:

فصل اول: در امر معروف و نهی منکر.

فصل دوم: در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا.

قسم دوم: در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاهد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تأسیس مراسم جهاننداری لازم است، سوای آنچه در قسم اول مذکور شد. و در این قسم چند باب است:

باب اول: در تعدید آداب و سنن پادشاهی، علی سبیل الاجمال. و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک. و در این باب چند فصل است:

فصل اول: [در ذکر]^۲ بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است.

۲. از مر اضافه شد.

۱. جمع «امه» به معنای زنی که مملوک و بنده باشد، کنیز.

فصل دوم: در وصیت افلاطون و غیر ذلك.

فصل سوم: در ذکر بعضی سخنان حکمای ما تقدّم، که در امور ملک در هر باب نافع است.

فصل چهارم: در ذکر بعضی سخنان و نصایح پادشاهان ماضی، که در امور ملک ماهر بوده‌اند.

باب دوم: در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت به طبقه اهل قلم، که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضات و اشراف و اطبّا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند، که قوام دین و دولت به وجود ایشان مرتبط است [۵ آ]. و در این باب چند فصل است:

فصل اوّل: در تدبیر ترتیب و تربیت ملوک متعلّقان و مخصوصان و ملازمان را، علی الاطلاق.

فصل دوم: در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت به ملوک، بر سبیل اجمال.

فصل سوم: در آداب سلوک پادشاه نسبت به حکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس و فتوا و قضات و امثال ایشان.

فصل چهارم: در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت به وزرای عالی مقدار.

فصل پنجم: در آداب تدبیر اطبّا.

فصل ششم: در تدبیر منجمان و ارباب علوم تعلیمیّه.

فصل هفتم: در تدبیر دبیران و منشیان.

فصل هشتم: در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبات دیوانی.

باب سوم: در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت به طبقات دیگر، غیر طبقه اهل قلم. و در این باب پنج فصل است:

فصل اوّل: در تدبیر طبقه اهل شمشیر.

فصل دوم: در تدبیر امرای عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحداتها.

فصل سوم: در ترجمه صحیفه‌ای که طاهر ذوالیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته.

فصل چهارم: در ذکر تدبیر تجار و متردّدان اطراف و جوانب برّ و بحر.

فصل پنجم: در تدبیر صنّاع و محترّفه^۱ و جمع کنندگان خراج و متوجّهات^۲ دیوانی و تدبیر اهل زراعت.

باب چهارم: در ذکر بعضی قوانین کلیّه که متعلّق است به ملک. و در این باب چهار فصل است:

فصل اوّل: در قانون مشاورت در امور.

فصل دوم: در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمّال و رعایا در این امور.

فصل سوم: در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان و دوستان و مواسم^۳ جاسوسان و خبرگیران.

فصل چهارم: در تدبیر فرستادن ایلچیان به جانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاهان با ایلچیان و رسولان پادشاهان.

باب پنجم: در تفسیر عهدهی که حضرت مقدّس امام المشارق و المغرب، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب، جهت مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت.

۲. مالیاتی که علاوه بر مقدار اصلی مقرّر وصول می‌شد.

۱. گروه پیشه‌وران.

۳. محل گرد آمدن.

مقدمه

در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب می‌شود. و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست، و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک. و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول: در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان

آدمی در تعیش و زندگانی محتاج است به غذا و لباس و مسکن. اما غذا، به جهت آنکه حرارت‌های بیرونی، چون حرارت هوا، و حرارت‌های اندرونی، چون حرارت غریزی، و آن گرمی است که در بدن آدمی مادام که زنده است محسوس می‌شود، و دیگر گرمیها، چون حرارتی که به سبب حرکتهای بدنی حاصل می‌شود، و حرارتی که به سبب عوارض نفسانی حاصل می‌شود، مانند غضب و امثال آن، دائماً اجزای بدن را به تحلیل می‌برند و می‌گدازند و اگر بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود به اندک زمانی اجزا بالتمام منحل می‌شود و می‌گدازد. خدای تعالی جهت تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده، مانند قوت هاضمه و غیر آن، که آدمی غذایی که تناول نماید این قوه‌ها به فعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا به حدی که آن غذا را شبیه به اجزای بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزایی شود که به سبب حرارت‌ها گداخته بود. و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغییرات و استحالات غذا تا به درجه مذکور رسد در کتب حکمت مبین است. پس، آدمی را غذا ضرور است [۵ ب] و بدون آن بدن خراب و باطل می‌شود.

اما لباس، به جهت آنکه بدن آدمی لطیف و به اعتدال نزدیک است و هواها مختلف است، گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی، اگر بدن بی لباس باشد، ضایع و

مختل می‌شود. مثلاً، اگر [در] زمستان، شخصی دائم برهنه باشد، به اندک زمانی هلاک خواهد شد. به خلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند؛ ایشان را همان موها که در بدن رسته کار لباس می‌کند. و از آنچه گفتیم وجه احتیاج به مسکن نیز معلوم می‌شود. و بعد از این مقدمه، بیاید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذای ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست، بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان را کافی است. به خلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و به علف و گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد، بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن به مزاج انسان نزدیک باشد، چون گندم و برنج و امثال آن؛ و مع هذا گندم مثلاً، چنانچه هست، بی آنکه به نحوی خاص پخته شود و به عمل آید غذای آدمی نمی‌تواند شد؛ باید که گندم نان شود تا غذای آدمی نتواند شد. پس، آدمی محتاج است به گندم و به آنکه گندم را نان سازند. و تحصیل گندم به آن می‌شود که تخم در زمین بیفشانند و به وقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند، تا وقتی که مزروع به کمال رسد؛ آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند. و آن کارها آلتی چند دارد و تحصیل هر یک از آن آلات موقوف است بر کارها و آلت‌های دیگر و علی هذا القیاس. و همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوف است بر آلتی چند، که از آن جمله آهن است؛ و تحصیل آهن موقوف است بر کاری چند و آلتی چند، و هر یک از آن کارها و آلتها موقوف است بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس. و چون گندم مصفی شد، باید که آن را آرد کنند و آرد کردن گندم به آسیا می‌شود و تحصیل آسیا موقوف است بر کارها و آلتها. و آن کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلت‌های دیگر. و چون گندم آرد شد، باید که آن را بپزند و نان سازند.

مجملاً، هزار کار باید کرد تا نان پخته شود و به عمل آید و از اینجاست که حکما گفته‌اند که، هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نان حاصل شود. و در خبر آمده که، حضرت آدم علیه السلام چون به دنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد. سبحان الله! چه غفلت و طغیان است که آدمی دارد! هزار آدم کار می‌کند تا ما نان می‌خوریم، بغیر از کارها که

حیوانات می‌کنند و تأثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها می‌کنند^۱ و تأثیرات که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول می‌کنند. و این همه مخلوقات خدای - غز و جلند - خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوقی کرده و چندین شفقت و ملاحظت و مهربانی در حق او بجا آورد، آن مخلوق از همه غافل مخالفت آن خالق می‌کند و عَلم طغیان و عصیان می‌افرازد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

[۶ آ] و از سخنان گذشته معلوم شد که به فعل یک کس تحصیل قوت و غذای انسانی میسر نمی‌شود، بلکه جمعی کثیر باید که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام به شغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد. و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن. پس، یک شخص و دو شخص اگر در مکانی تنهایی^۲ باشند، تعیش نتوانند کرد. چه اگر یک شخص خواهد که به تدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود، تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک به دست آرد، آنگاه بدان آلات و ادوات زراعت و درو و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن، و پنبه تحصیل کردن و ریستن و بافتن و دوختن و سایر عملها، که آدمی را در امر معاش ضرور است، بتنهایی بکند روزگار او به بعضی از این شغلها وفا نکند. و اگر بالفرض وفا کند، اتمام آن کارها مدت مدیدی خواهد؛ در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد؟

پس، معلوم شد که آدمی به تنهایی زندگانی نتواند کرد، بلکه باید که جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک به شغلی مشغول؛ یکی آهنگری کند و یکی برزگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنایی. و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده باشد بفروشد و از قیمت آن از اعمالی که به آن احتیاج دارد از دیگران بخرد، بر قانون حق و عدالت، تا کار معاش انتظام یابد.

۱. اصل: «می‌کند». اینجا برابر نسخه مر آمد.

۲. مج، «مکان تنهایی».

و از این جهت است که حکیم متعال - تعالی شأنه - داعیه‌ها و همّت‌ها و عزم‌های مردم را مختلف آفرید، که اگر همه به یک همّت و عزیمت می‌بودند متوجّه یک شغل می‌شدند و شغل‌های دیگر معطل می‌شد و کار آدمی باطل و خراب، و اختلاف همّت‌ها باعث آن شد که هر یک را رغبت به کاری و عزیمت شغلی به هم رسید، بعضی شریف و بعضی خسیس، تا آنکه به حسب اختلاف داعیه‌ها متوجّه کارهای مختلف شوند و امر معاش صورت یابد. و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر می‌بودند خدمت یکدیگر نمی‌کردند، از جهت بی‌نیازی از یکدیگر، و اگر همه درویش می‌بودند نیز خدمت یکدیگر نمی‌کردند، از جهت عدم قدرت بر ادای حقّ یکدیگر. و در قرآن مجید اشارت بدین معنی شده، حیث قال عزّ شأنه: ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرَاتًا﴾^۱ خدای عزّوجلّ می‌فرماید که، ما قسمت کردیم در میان مردم معیشت‌های ایشان را، یعنی روزی‌ها و آنچه دارند در حیات دنیا، و بعضی را بلند کردیم بر بعضی به درجه‌ها، یعنی به حسب مال و قدرت و عقل و شوکت و اراده و همّت تا آنکه بعضی، بعضی را مسخر خود سازند و به خدمت و بندگی و کارکنی جهت خود موسوم سازند. و از اینجا معلوم می‌شود معنی سخن حکما که گفته‌اند: «لو تساوى الناس لهلكوا جميعاً» یعنی: «اگر مردم همه برابر می‌بودند، همه هلاک می‌شدند.» بنابر آنکه بیان شد که اگر مردم در همّت‌ها و عزیمت‌ها و توانگری و درویشی برابر می‌بودند، مشغول به شغل‌های مختلف نمی‌شدند و امر معاش منتظم نمی‌شد و همه هلاک می‌شدند؛ ولیکن چون بعضی به تدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی به زیادتی قوت و بعضی به شوکت تمام و بعضی به زیادتی کفایت و اموال و توانگری، و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی و به منزله آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف سابقه، و جمعی فقیر و پریشان، همه کارها بر وجهی که مشاهده می‌شود منتظم شود و از قیام هر یک به مهم و کاری که مناسب و لایق اوست قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم به فعل آید.

پس، معلوم شد که انسان در معاش محتاج است به اجتماع، و این اجتماع را در عرف

علما و حکما تمدن گویند. [۶ ب] و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند: «الانسان مدنی بالطبع»^۱. یعنی، انسان به حسب طبع محتاج است به اجتماعی که آن را تمدن گویند. و چون داعیه‌های مردمان مختلف است و همه نفوس طلب منفعت خود می‌کنند، و هر نفسی از پی غرضی می‌رود، بعضی را میل به شهوات بود و بعضی را میل به مال و بعضی را میل به غلبه و استقلال. اگر ایشان را به طبایع ایشان گذارند، هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار به خصومت و نزاع انجامد و به اضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند بازمانند و فایده جمعیت و معاونت باطل شود. پس، بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را به حدی که مستحق آن باشد قانع گرداند و به حق خویش برساند، و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گرداند و به شغلی که تعلق به او دارد مشغول گرداند. و این تدبیر محتاج است به صاحب شریعت، یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای ﷻ به او رسد و آن پیغمبر در صفات کمال از جمیع خلق ممتاز باشد و به عصمت ذاتی متّصف و به بینات و معجزات قاطعه موسوم، تا احکام از جانب خدای ﷻ به خلق برساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت به خدای ﷻ که باعث رستگاری و حیات ابدی است، به خلق برساند، و احکام معاملات و بیع و شرا و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده به هر یک برساند، تا حقوق هر یک معلوم شود که چیست و حدّ هر یک چیست، تا مردم چون به حقوق و حدود خود قائل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک به رفاهیت زندگی توانند کرد و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفسانیّه خود توانند کوشید و تحصیل حیات ابدی توانند کرد؛ و آن قانون عظمی شریعت است.

و چون همه خلق به طوع و رغبت. انقیاد شرع و فرمانبرداری احکام الهی نکنند، ایشان را حاکمی عادل باید که به لطف و عنف^۲ خلق را بر اطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد، و حقّ هر مستحقّی را به صاحب حقّ برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند، و امر

۱. این عبارت معادل عربی گفته ارسطوست. نک: *Politics I* : 2، ویکنز، یادداشت شماره ۱۸۴۱ (به نقل از

۲. درشتی، شدت.

تعلیقات مینوی بر اخلاق ناصری، ص ۳۹۰).

معروف و نهی منکر به جا آورد، و اهل ایمان را از شرّ و آفت کفّار و متغلبان^۱ نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر یک را به حسب استحقاق و استعداد متوجّه کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و رفع آفتها و فسادها در زمین بکند، و آن شخص را امام و خلیفه خدای ﷺ گویند و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را مدبّر عالم گفته و آن شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است؛^۲ هر چند دست او به قهر و غضب از تصرف در امور مُلک کوتاه باشد، چون حضرت امام المشارق و المغارب، علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که مخالفان به غضب و تعدّی تصرف در پادشاهی کرده بودند. و آن پادشاه و امام، نور خداست در زمین و حجّت خدای ﷺ است بر مردمان. و نوری است درخشان بر زمین و آسمان و سراپا فیض و هدایت و برکت و سعادت است؛ و به میمنت و جود او باران رحمت می بارد و بادهای می وزد و درختان میوه می دهد و آبها شیرین و خوشگوار می باشد، بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشد، فیض از این عالم بالکلیه منقطع می شود، بلکه فیض و جود نیز از این جهان مرتفع می شود. و در وصف در نمی آید حال و کمال آن امام و [مجلّدات]^۳ به آن وفا نمی کند و اگر به آن مشغول شویم، از غرض [این کتاب بازمانیم].^۴

و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق، گاهی پیغمبر باشد، چون حضرت آدم و سلیمان و داوود و حضرت رسالت پناه ﷺ و غیرهم؛ و گاهی غیر نبی باشد، چون حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه هدی - علیهم سلام الله - و هیچ زمان از وجود امام اصل خالی نمی باشد، لیکن در بعضی از منہ، به جهت [۷ آ] حکمتها و مصلحتها، امام اصلی از نظرها غایب می باشد و کسی را وصول به خدمت آن امام میسر نیست، لیکن از فیض و جودش این جهان معمور است و آثار و برکات و میامن و فواید او به خلق می رسد. و مثل او چون آفتابی است که در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنایی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویدا است. و در آن زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد، به حسب

۱. غلبه کنندگان.

۲. آنچه در این فصل تا اینجا آمده اقتباسی است از: اخلاق ناصری، صص ۲۴۷ تا ۲۵۲.

۳. اصل افتادگی دارد و در مر: «مجلده». اینجا از مج نقل شد.

۴. اصل افتادگی دارد و از مج افزوده شد.

حکمتها و مصلحتها، چون این زمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمان - علیه صلوات الملك المنان - چون آفتاب در حجاب سحاب^۱ پنهان است، اگر پادشاهی عادل مدبر که کدخدایی و ریاست این جهان نماید در میان خلق نباشد، کار این جهان به فساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچ کس را تعیش ممکن نباشد، بلکه لابد و ناچار ضرور است خلق را از پادشاهی که به عدل زندگانی نماید و پیروی سیرت و سنت امام اصلی کند و در دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگاه دارد و حفظ رعایا و زیر دستان که امانات جناب احدیتند نماید، و مؤمنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاي کفار و مخالفین دین محافظت نماید، و ترویج شعار شرع و ملت به جا آورد و اهل علم و تقوا و دین را تقویت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را دفع کند، و طمع در اموال رعایا نکند و ایشان را، و اموال ایشان را، ادوات فسق و لهو نسازد، و امر معروف و نهی منکر به جا آورد، و در امنیت راهها بکوشد و سرحدها را به مردم کاردان ضبط نماید.

مجملاً، هرگاه پادشاه در مقام آن باشد که به قدر وسع و توانایی پیروی امام اصل کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد و به قانون معدلت عمل نماید، چندان فواید و منافع بر وجود او مترتب است که قلم و زبان را وسع بیان آن نیست. و آن پادشاه را به جناب احدیت کمال قرب است و دعای او به استجابت نزدیک است و حسن نیت او مثمر ثمرات بسیار است و خلق از عهده مجازات انعام او بر نمی‌توانند آمد، و او به حسب حقیقت روح این جهان است.

این است مجملی در بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل.

فصل دوم : در بیان آنکه علت ثبات و دوام مُلک و پادشاهی چیست

و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک

چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون ضدی دانسته شد، ضد دیگر را از آن می‌توان فهمید. مثلاً، چون گرمی معلوم شد، سردی را از آن قیاس می‌توان کرد و زوال ملک و بقای آن حکم دو ضد دارد و همچنین اسباب بقای ملک و اسباب زوال آن در حکم دو ضدند. هرگاه اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شود، به آن اسباب دوام ملک معلوم می‌شود. پس، چون تفصیل اسباب زوال بنماییم، غرض حاصل خواهد شد.

از عمده اسباب زوال ملک، ترک شکر نعمت الهی است. خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿لئن شكرتم لأزيدنکم و لئن كفرتم انّ عذابی لشدید﴾^۱ یعنی: «اگر شکر نعمت من به جای آورید، هر آینه نعمتها را بر شما زیاد می‌کنم و اگر کفران ورزید و [۷ ب] شکرگزاری نعمت نکنید، هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب به ازاله نعمتها و نازل ساختن سختیها و بلاهاست». و وارد شده که، شکر نعمت صید نعمت است و صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط می‌کند و نگاه می‌دارد و نعمت مفقود را صید می‌کند و حاصل می‌سازد. و ما در مباحث آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده‌ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس به اندازه نعمتی است که خدای تعالی به او کرامت کرده و بیان [اینکه] کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر چه نحو است ذکر خواهیم کرد. در این مقام بر این مقدار اختصار شد.

دیگر از اسباب زوال ملک و دولت، غرور و خودبینی است. و آن چنان بود که ملک را در خاطر گذرد که تو را با این شوکت و حشمت و حسن رأی و تدبیر و لشکر موافق یکدل جان‌فشان و وزرای صاحب رأی صاحب کفایت و امرای شجاع با تدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب و خصمان و دشمنان در کمال ضعیفی، کسی را حد و یارای آن هست که با تو مقاومت کند و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد؟ این معنی باعث غلبه و استیلای خصم می‌شود و همانا که پادشاه در

این خیال همگی متوجه قدرت خود شده و قدرت اصل را که سرچشمه همه قدرتهاست - یعنی، قدرت قادر علی الاطلاق را - فراموش کرده و ندانسته که دانایی و توانایی همه به اوست.

پای طلب راهگذار از تو یافت دست توان قوت کار از تو یافت
تا نکنی تو نتوانیم ما گر ندهی تو چه ستانیم ما
جز تو کسی کاید ازو هیچ کار

و ملک در آن حال غافل شده که خدای سُبْحٰنَہٗ وَّعَظِیْمَہٗ فرموده: ﴿کم من فئۃ قلیلة غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ﴾^۱ یعنی: «بسیار جا گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار، به رخصت خدای سُبْحٰنَہٗ وَّعَظِیْمَہٗ و خدای سُبْحٰنَہٗ وَّعَظِیْمَہٗ در قرآن مجید فرموده: ﴿و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتمکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیم مبدیرین ثم انزل اللہ سکینتہ علی رسولہ و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین﴾^۲ این آیه خطاب است به لشکر حضرت رسول صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ یعنی، یاد کنید روز حنین را، و حنین اسم رودخانه‌ای است که در آنجا میانه لشکر مسلمانان و کفار جنگ واقع شد؛ «اذ اعجبتکم» وقتی که به عجب آورد شما را کثرت شما». یعنی، به بسیاری لشکر خود مغرور شدید. «و آن کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که دارد، پس پشت دادید، یعنی گریختید. پس، فرود آورد خدای سُبْحٰنَہٗ وَّعَظِیْمَہٗ آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان». یعنی، آرام گرفتید و نگریختید. و آن کسان که پشت بر معرکه نکردند و نگریختند و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت مقدس رسول صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ بود و حضرت مقدس امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - و نه کس دیگر از بنی هاشم؛ و «انزل جنوداً لم تروها» یعنی: «فرستاد خدای سُبْحٰنَہٗ وَّعَظِیْمَہٗ لشکرها که ندیده بودند - یعنی، لشکرهای غیبی از فرشتگان - و تعذیب فرمود [آ ۸] کافران را و آن است جزای کافران».

غرض آنکه در روز حرب حنین لشکر مسلمانان به قولی دوازده هزار بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند. در خاطر مسلمانان می‌گذشت که، «لشکر ما بسیار است، ما را

غلبه بر دشمنان متحقق خواهد بود. این عجب باعث این شد که همه گریختند، الا ده کس. آنگاه، خدای تعالی تأیید لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد، و لشکر کفار بعد از آنکه غالب شده بودند مغلوب و مستأصل شدند. و عمده فتح در آن روز به دست و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد.

و از قبیل عجیبی که مذکور شد عجب آلبارسلان سلجوقی [حکومت: ۴۵۵ - ۴۶۵ ق.] بود که باعث هلاک او شد. و آن واقعه بر وجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که آلبارسلان در اواخر ایام حیات به ماوراءالنهر رفت و بر جیحون جسری^۱ بست و بر آن عبور کرد. و لشکر او در آن وقت از دوست هزار سوار زیاده بود. یکی از مستحفظان قلاع آن حدود را که یوسف خوارزمی می گفتند گرفته نزد او آوردند. سلطان حکم نمود که او را [به] چهار میخ کشند. یوسف دشنام داد که، «مثل منی را چنین می کشند». سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و به دو غلام که او را داشتند گفت: او را سر دهید^۲ - و به تیر اندازی و زورآوری خود مغرور بود - یوسف حربه کشیده متوجه سلطان شد. سلطان تیر انداخت و تیر او خطا شد، و هرگز تیر او خطا نمی شد. سلطان برخاسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر او^۳ در افتاد و یوسف رسید و سلطان را زخم مهلک زد. در بعضی کتب هست که در آن وقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند. چون سلطان زخم خورد، همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و بی آزار از مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی فرّاشان چوبی بر سر یوسف زده او را هلاک ساخت.^۴

مجملاً، پادشاه باید که هر چند شوکت و سایر اسباب غلبه خود را در مرتبه اعلی ببیند، بر آن اعتماد ننموده توکل بر خدای تعالی داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصر و ظفر به تأیید خالق اکبر است، نه به بسیاری تهیه و لشکر. بلکه در هر حال باید که تصور عاقل چنان باشد که این عالم چون دریایی است موج زن، و او چون شخصی است که بر تخته پاره‌ای بر روی این دریا افتاده؛ در آن حال همه تسلیم است و می داند که او را

۲. «سر دادن» به معنی رها کردن است.

۱. پل.

۳. در مر به «به رو» تغییر داده است.

۴. نک: ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۱۲.

قدرتی نیست و همگی قدرت از خداست، او را به هر جا که می خواهید می برد. آدمی در هر حال باید که بر این خیال و تصوّر باشد، چه همچنانکه آن شخص که بر تخته پاره مانده، در هر نفس در معرض آن است که به اندک بادی آن تخته بگردد و او در آب غرق شود و کار به مشیت خداست، همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغییرات و انقلابات و آفات رنگارنگ این جهانی است، از انواع بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع آن از تحت تصرف او بیرون است و کار حواله به خداست.

برگ کاهم پیش تو ای تند باد من نمی دانم کجا خواهم فتاد

و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف به هزیمت رفته، عجب و غرور او طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالب آمده‌اند.

دیگر از اعظم اسباب زوال ملک، ظلم است که «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم» یعنی: «پادشاهی با کفر باقی می ماند و با ظلم باقی نمی ماند». و ظلم باعث خرابی ملک و پراکندگی رعیت است و چون ملک و رعیت خراب شود، خزانه و لشکر نیز خراب شود و چون خزانه و لشکر خراب شود، هرگاه دشمنی قاهر متوجه شود، استیلا یابد. و بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده به بلاد غریب افتاده‌اند بر دشمنان جمع شده‌اند و ماده قوت و عدت دشمنان شده‌اند. و بسیار بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان شده‌اند و ملک ظالم را مستأصل ساخته‌اند. و در احادیث مذکور است که، دعای مظلوم ردّ نمی شود، هرگاه ملک شیوه ظلم پیش گیرد. دعا‌های مظلومان و بیچارگان، هر دعایی کار لشکری می کند و به اندک زمانی آن ملک خراب و ناچیز می گردد. و در این دنیا انواع عقوبتها و بلاهای رنگارنگ که بر ظالمان وارد شده و از بیخ و برکنده شده‌اند، بلکه آفات به اولاد و اعقاب ایشان سرایت کرده بیش از آن است که حصر آن توان کرد و عقاب و عذاب اخروی خود در عقب است. در حدیث وارد شده که، «هرگاه روز قیامت می شود منادی ندا می کند که، کجایند ظالمان؟ کجایند اعوان ظالمان؟ - یعنی، مدد کنندگان ظالمان - کجایند اعوان اعوان ظالمان؟ کجاست کسی که

جهت ایشان دواتی ليقه^۱ کرده؟ کجاست کسی که جهت ایشان مدّ قلمی برداشته؟ و همه را جمع می‌کنند در خیمه‌ای از آتش تا وقتی که حساب خلایق تمام شود؛ آنگاه، امر می‌شود که همه را ببرند به آتش دوزخ».

و از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که، «اگر خدای ﷻ مهلتی بدهد ظالم را» یعنی، عذاب و وبال^۲ بر او نازل نسازد - به زودی [۸ ب] از او فوت نخواهد شد. پس، خدای ﷻ بر گذرگاه اوست». یعنی، آن ظالم کجا می‌تواند رفت و کجا می‌تواند گریخت؟ به هر راه که گریزد گذرگاه او جانب خداست.

دیگر از اسباب زوال ملک، آن است که پادشاه اگر چه خود ظالم نباشد، اما امرا و عمال او ظلم می‌کرده باشند و پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و به اعمال ایشان راضی باشد؛ یا بنا بر قلت التقات به امور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد. و این صورت در مفسده مثل صورت اولی است، بل فساد در این قسم بیشتر است، چه ظلم یک کس با ظلم چند کس و هزار کس برابر نمی‌شود.

کوتاه اندیشی که سازد دست منسوبان دراز

در حقیقت نیست یک ظالم که چندین ظالم است

دیگر از اعظم اسباب زوال ملک، بسیاری اشتغال پادشاه است به شرب و لهو و لذات و غفلت از امور ملک و تفویض امور به امرا و وزرا. چه به قدر اشتغال به لهو و غفلت فساد در امور ظاهر می‌شود و آخر به زوال و اختلال امور منتهی می‌شود.^۳ و بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب، فساد کار ایشان به جایی رسید که از بیخ کنده شده‌اند، بلکه پادشاهی ایشان برافتاده. چون مستعصم خلیفه عباسی [خلافت: ۶۴۰ - ۶۵۶ ق.] و محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر [حکومت: ۲۴۸ - ۲۵۹ ق.] و امثال ایشان که به تعداد و حصر در نمی‌توان آورد. و از این نوع است معامله میرزا یادگار محمد تیموری

۱. به آنچه از لاس و پشم و موی و جز آن که در دوات مرکب نهند ليقه گویند. اینجا مقصود کسی است که علم و

سواد خود را در خدمت ستمگران داده است. ۲. عذاب، سختی.

۳. در نسخه اصل بر روی « منتهی می‌شود » خط کشیده شده و مر « منتهی می‌گردد » آورده است.

[حکومت: ۸۷۳ - ۸۷۵ ق.] و امثال آن. و وجه این، آن است که پادشاه تا خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند، کارها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا و امرا هر چند امین و کاردان و نافذ الامر باشند به سر خود بسیاری از امور نتوانند کرد، و چون پادشاه غافل باشد بسیاری فسادها در اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود، و ایشان به سر خود همه را تدارک نتوانند کرد و چون تدارک نکنند بالضرورة فساد سرایت کند و زیادت شود و ایشان، ناچار از بیم و وهم، حقیقت را از پادشاه پنهان کنند و همچنین فساد بر فساد مترتب شود و آخر کار به جایی رسد که امر قابل علاج نباشد، چون بیماری که تخلیط^۱ و فساد بر روی یکدیگر کند تا به حدی که قوت بدنی وفا به تدارک مرض نکند و طبیب از علاج عاجز آید.

بلی، طریقهٔ عاقل آن است که همیشه از ساعات فراغت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه بیفزاید و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و از جزئیات احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد، و هر جا خللی جزئی رو دهد در تدارک آن فکر و اندیشه نماید و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند، جزئی کلی شود و تدارک آن محتاج به سعیهای عظیم باشد؛ چون سدی آبی که اندکی سوراخ شد، اگر بزودی آن را مستحکم نسازند، مرتبه مرتبه آب زور آورد و اختلال سد را زیاد کند تا کار به جایی رسد که سد خراب شود یا محتاج به صرف اموال کلی باشد. و تا خود کسی متوجه امور خود نشود، دیگری کار کسی را متمشی^۲ نسازد و حقیقت آن است که هر کس غم خود خورد و هیچ کس نیست که سود دیگری را بر سود خود ترجیح دهد یا حیات دیگری را بر حیات خود ترجیح دهد. و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک هر چند در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان خبردار نباشد، امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه غافل [۹ آ] و به لهو و لعب و شرب مشغول باشد، کارها چون حرکت مرتعش باشد، بلکه زبوتر، چه پادشاه به منزلت روح است در بدن و کارکنان ملک مانند دست و پا و اعضا، و حرکت اعضا بی خبر روح حرکت ارتعاشی باشد.

۱. آمیختن چیزی را و فساد افکندن در آن.

۲. متمشی شدن کار، یعنی، سرانجام یافتن آن.

مجملاً، هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست. و از بعضی ملوک نقل می‌کنند که شبها بر حواشی و اطراف و جوانب دولتخانه خود گشتی و تا صبح در امور ملک فکر کردی. و از یکی از عقلای سلاطین ترک نقل کنند که مدتی قبل از طلوع صبح از خواب برخاستی و سر به جیب تفکر فرو برده، در تدارک احوال دنیا و آخرت خود فکر کردی. و مؤلف این کتاب، محمد باقر سبزواری، گوید که «در اوقات سابق وقتی در عالم رؤیا می‌دیدم که در لب دریایی ایستاده‌ام و کشتی در آنجا حاضر است، و کسی مرا تکلیف می‌کند و می‌گوید: 'به این کشتی بنشین که راست می‌رود تا جایی که حضرات ایمه هدی علیهم‌السلام در آنجا آیند'. باز آن شخص یا دیگری می‌گوید: 'می‌دانی که این کشتی چیست؟ فکر است و احتیاط'.

مجملاً، اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار به‌جا آورد، آنگاه آنچه به احتیاط نزدیکتر باشد به عمل آورد. یعنی، هر شقی که به سلامت نزدیکتر باشد و آفت در آن کمتر باشد بکند، همیشه در دنیا و آخرت ایمن است و سالم. و شرب و لهو و اشتغال به لذات منافی فکر و احتیاط است، و شرب شراب با عقوبتهای اخروی که بر آن مترتب می‌شود، و از غایت ظهور مستغنی از بیان است، خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکتار آن امراض هائله مهلکه، که طیبیان حاذق از معالجه آن عاجزند، بسیار به‌هم می‌رسد و بسیاری به هلاک منجر می‌شود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله هلاک شراب بوده، نزدیک به آنکه توان گفت که آنها که به مرگ خود مرده‌اند از سلاطین سابقه اکثر به آفت شراب هلاک شده‌اند.

فساد روی زمین از شراب می‌زاید کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را
مدار خویش بزرگی که بر شراب نهاد بنای دولت خود را به روی آب نهاد

عاقل صاحب اندیشه، چنین امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند. و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم می‌شود که پادشاهانی که تارک شراب بوده‌اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده، دولتهای ایشان قویتر و عیش و زندگانی ایشان خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده؛ چنانچه نواب خاقان جنت مکان، فردوس

آشيان، شاه طهماسب الحسيني الموسوي^۱ - انار الله تعالى برهانه - بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابت یافت و در روضه مطهر امام الجنّ والانس، امام ثامن ضامن، ابو الحسن علی بن موسی الرضا - علیه التّحیة و الثّناء - توبه نصوح به جا آورد و در باب توبه، کیفیت توبه آن اعلیٰ حضرت را به تفصیل بیان خواهیم کرد؛ و روز به روز آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول ﷺ تا امروز هیچ کس را ایام سلطنت به قدر ایام سلطنت آن اعلیٰ حضرت نبوده، چنانچه متتبعان تواریخ دانند. از واهب متعال و کریم ذوالجلال امید آن داریم و شب و روز می طلبیم که نَوَاب اشرف [۹ ب] اقدس همایون اعلیٰ ظلّ اللّهی شاهنشاهی، خلد الله تعالی ملکه - را توفیق صلاح زیاده از جدّ اعلیٰ روزی گردد و ایام سلطنت و اعوام دولت او اضعاف ایام سلطنت جدّ اعلیٰ باشد؛ و از میان برکات صلاح نَوَاب اشرف روزگار را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر رو دهد، و سلاطین آفاق همه کمر بندگی و خدمتکاری حضرت اعلیٰ بر میان جان بندند؛ و از برکات صلاح نَوَاب اعلیٰ، به حکم «النّاس علی دین ملوکهم» یعنی: «مردمان همه بر طریقه پادشاهان خودند»، عالمی به صلاح آیند و ثواب آن به روزگار همیون عاید گردد؛ چه مَثَل صلاح دیگران از بابت روشنایی شمع است که دور و کنار خود را روشن می کند و مَثَل صلاح پادشاه از بابت نور آفتاب است که جهانی را روشن می گرداند.

و اما، مجملی از واقعه مستعصم عباسی آن است که دارالسلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس به اعلیٰ درجات معموری و آبادانی رسیده و از طراوت و نظارت به کمال رسیده؛ مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات دلگشا و منزّهات فرح افزا؛ اصناف خلائق از اکابر و اشراف و افاضل و صنّاع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع بودند که عشر آن در هیچ قطری^۲ از اقطار عالم نبود. و المستعصم بالله، ابواحمد عبدالله، سی و هفتم خلفای بنی عباس بود و او را اسباب ترّفه و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ خیالی نگنجد، و به عظمت و تکبر و تجبر در آفاق معروف بود، و از ملوک امام و اشراف اطراف و اعیان زمان

۱. دومین پادشاه صفوی که از ۹۳۰ تا ۹۸۴ ق حکومت داشت.

۲. ناحیه، سرزمین.

کسی را در مجلس او بار نبود. پیش قباب^۱ عظمت او سنگی به مثابه حجرالأسود انداخته بودند و اطلسی سیاه بر هیئت آستینی از او فرو گذاشته، از سلاطین و ملوک اطراف هر که به سده^۲ خلافت تقرّب جستی، آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه زیارت کردی و بر آن سنگ بوسه زده بازگشتی. و عادت چنان بود که عیدها خلیفه به عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی^۳ بر روی خود فرو هشتی^۴ و خواص و عوام حجره‌ها و غرفه‌ها و بیوتات که بر ممرّ موبک خلیفه بود به کرایه گرفتندی تا مشاهده عظمت و شکوه خلیفه کنند. یک نوبت استیفای وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی به قلم آمد. و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه می دادند؛ خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان طرق و سرحدات را بر این قیاس باید کرد. و قاید لشکر سلیمان شاه^۵ و دواتیان صغیر و کبیر و شرابی از جمله مقربان حضرت بودند، و منصب وزارت به ابوطالب مؤید الدین محمد بن العلقمی^۶ مفروض بود، و او در فنون علوم متبحر بود و در نظم و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانه عهد بود.

و خلیفه به امور ملک کم التفات می نمود و شب و روز با جماعتی از مصاحبان به شرب مدام و استیفای لذات صبح و شام مشغولی داشت، و وزیر هر چند در حلّ و عقد امور مستقل بود، اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با او سلوک نمی کردند. عاقبت، باطن وزیر بر خلیفه متغیر گردید و در مقام [۱۰ آ] سعی

۱. بارگاهی که بر فراز گنبدی سازند و گنبد را نیز گویند. اینجا اضافه تشبیهی است.

۲. آنچه که بر آن نشینند، مانند منبر.

۳. آویختن نقاب، پرده و جز آن و پوشاندن چیزی بدان؛ آویختن، نهادن.

۴. شهاب الدین سلیمان‌شاه بن پرچم، رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان لرستان اقامت داشتند. پایتخت او در بهار به نزدیکی همدان بوده و در سال ۶۱۰ به فرمان ناصر خلیفه از ریاست عشیره معزول گردید. او در روزگار خلافت مستعصم از ارکان دولت وی به شمار می‌رفت. جهانگشای جوینی، ج ۳، تعلیقات علامه قزوینی، صص ۴۵۳ تا ۴۶۰.

۵. وزیر شیعی مذهب مستعصم (متوفی ۶۵۶ ق.) که از اجله فضلی عصر خویش به شمار می‌رفت. درباره او رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۲۱ و اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

کردن در انهدام بنیان خلافت درآمد، و آن را اسباب بود و اعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر به واسطهٔ تعصب و حمایت اهل سنت طایفه‌ای از لشکریان را بفرستاد تا محلهٔ کرخ^۱ بغداد را، که تمام شیعه مذهب بودند، غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند. پسران و دختران ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگذرانند، و هر که در مذهب تشیع تعصب و غلوی تمام داشت از این معنی بغایت برنجید و الحق جای آن داشت که تمامی اهل سنت نیز بر آن ملعون، پسر خلیفه، هزار گونه لعن و نفرین کنند.

الفصّه، وزیر عازم آن شد که شوکت خلافت را از دودمان آل عباس براندازد. و در آن وقت که هلاکو خان [حکومت: ۶۵۴-۶۶۳ ق.] از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت^۲ معدلت او در اطراف عالم شایع گشت، ابن علقمی وزیر در پردهٔ خفا رسولی به بارگاه هلاکو خان فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و اظهار بدی احوال دارالخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد، بی آنکه به تسویهٔ صفوف و استعمال آلات حرب احتیاج افتد، مملکت بغداد را تسلیم نماید. و این معنی را به دلایل معقول موجه ساخت و هلاکو خان به مجرد این پیغام اعتماد ننموده در توجه به جانب دارالسلام متأمل بود، چه در آن اوقات کثرت لشکرها و وفور اسباب و اسلحه دارالخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت، و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول، که در بیباکی و فتناکی قرین شیاطین و غولند، در زمان اوکتای^۳ قآن به طرف بغداد فرستاده شده بودند و از معركةٔ سپاه عرب عنان بر تافته بودند و این معنی در خاطرها رسوخ یافته [بود]. هلاکو خان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تأکید مبانی دوستی زیادتی و ثوق طلب داشت. رسول مراجعت نموده، بعد از آن ابن علقمی علی التّعاقب رسل و رسایل به درگاه خان

۱. به نوشتهٔ محمد بن عبدالمنعم حمیری «کرخ» نامی نبطی است و از آن به عنوان شهری کوچک و آباد در شرق دجله یاد کرده است. کرخ جزء شهر بغداد و در ناحیهٔ غربی آن قرار داشته است. نک: الرّوض المعطار فی خبر

الأقطار، صص ۴۹۰ و ۴۹۱.

۲. آوازه.

۳. اصل: اوکدای، که بر اساس ضبط جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۹ درج شد. اوکتای، پسر سوم چنگیز خان، به عقل و رأی و تدبیر ملک شهره بود.

می‌فرستاد و معروض می‌گردانید که، من بعد از این لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت و از افعال ذمیمه خلیفه نیک به تنگ آمده‌ام و آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت به گماشتگان درگاه گیتی ستانی انتقال یابد.

و چون رسل و رسایل ابن‌علقمی تکرار یافت، خان با مولانای اعظم، مقتدای افاضل امم، افضل‌المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی [متولد به سال ۵۹۷ و متوفی به سال ۶۷۲ ق.]، که در آن وقت در ملازمت هلاکو به رتبه بلند رسیده در تقرّب از جمیع اهل روزگار امتیاز داشت، مشورت نمود. حضرت خواجه فرمودند که، از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم می‌شود که فتح ملک بغداد بی مزید کلفتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد، و از دلایل نجومی مستفاد شده که مدّت ملک خلفای بنی‌عباس به انتها رسیده.

هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند، و جمعی امرا را مقدر فرمود که در مقدمه روان شده از دجله عبور کنند و جانب غربی بغداد را خیمه‌گاه اقبال سازند. آنگاه، ابن‌علقمی به عرض خلیفه رسانید که، «امروز بحمد الله که مجموع سلاطین داغ اخلاص و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت دارد، و هیچ‌کس از حسادت و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده که از حدّ خود قدمی پیشتر نهند، اکنون هر سال [۱۰ ب] چندین تومان^۲ مال از خزانه عامره به عساکره منصوره دادن از مقتضای فکر دورین بعید می‌نماید. اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید، رؤسا و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب مملکت فرستم و به اشکال مناسب مرسوم داریم تا خزانه عامره را توفیری حاصل آید.»

خلیفه را که بر طبع او بخل و حبّ مال غالب بود، این معنی خوش آمد، و همچنانکه همه امور را به وزیر گذاشته خود متوجه امری نمی‌شد، این امر را نیز برای وزیر منوط ساخت، و خود به استماع الحان خوش و مشاهده پسران حوراوش و تلذذ به انواع مناهای و اصناف ملامی اشتغال نمود. ابن‌علقمی در اندک زمان اکثر لشکرها را به بهانه‌های

۲. برابر ده هزار، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۱۰۵.

۱. جمع حسود.

رنگارنگ پراکنده ساخت، و هلاکوخان به طالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران، که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند، بر سمت بغداد روان شدند و با وجود شیوع آوازه توجّه چنان دشمنی قوی، مستعصم پنبه غفلت در گوش هوش کرده بود و به لهو و شرب خود مشغول بود. مقرّبان بارگاه خلافت معروض داشتند که، «غلبه و شوکت لشکر تاتار در اطراف عالم مشهور است، و اینک عزم گرفتن این دیار نموده‌اند و بر خرد خرده‌دان ظاهر است که بی لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت با آن جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد؛ چون سیل از سر گذشت، در گرداب هلاک دست و پا زدن سودی ندهد. مصلحت آن است که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم به جمعیت عساکر از اطراف و جوانب بلاد صدور یابد، که نظام دین و دولت جز به شمشیر تیز و رأی و تدبیر درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد، و بر قول وزیر اعتماد نشاید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت است.»

مستعصم گوش به این سخنان نمی‌کرد. گاهی که از خواب غفلت هشیار می‌شد با وزیر مشورت می‌کرد، و وزیر سخنان مشفقان را بی اعتبار ساخته می‌گفت: «لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشه بغداد است! اگر عورات و طفلان فی المثل از بام خانه‌ها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند، همه لشکر مغول را در تنگناهای محلات و بازارها ناچیز گردانند^۱». از این سخن، عجب و نخوت مستعصم زیاده شد؛ سررشته عقل از دست داده، از توجه لشکر تاتار حسابی برنگرفت. در این اثنا خبر رسید که طایفه‌ای از بهادران^۲ و پردلان لشکر چنگیزی از راه غربی متوجه مدینه السّلامند. خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین ایبک^۳ را با ده هزار سوار به جنگ ایشان فرستاد. بعد از تلاقی لشکر، در حمله اول لشکر مغول پشت به فرار دادند. فتح الدین که مردی کار دیده بود و

۱. همه مورخان با این روایت، که ابن علقمی را به فریب و خیانت نسبت می‌دهند، موافق نیستند. از جمله نک: تاریخ فخری، صفحه ۴۵۲.

۲. از اعظم رجال درجه اول دوره مستعصم؛ در برابر علاء الدین الطّبرّس که به دواتدار کبیر معروف بود شهرت دواتدار صغیر داشت. او در واقعه بغداد یکی از طرفداران سر سخت مقاومت در برابر مغول بود، بر خلاف ابن علقمی وزیر که طرفدار مماشات با ایشان بود. نک: جهانگشای جویی، ج ۳، تعلیقات علامه قزوینی، صص ۴۴۹ تا

غبار معرکه‌ها بر سر او بسیار نشست، گفت: «در همین مقام باید ایستاد». ایبک دواتی، که شعبه‌ای از ضعف عقل با قَلت تجربه جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود، به او گفت که، «حقوق نعمت امیرالمؤمنین را به این نوع مکافات می‌کنی که به یک روزه مدافعت با دشمنان آن حضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساختی. صلاح در آن است که پیش از آنکه مخالفان به مددی قوت گیرند از عقب ایشان بشتاییم و بالکلّیه خاطر از ایشان فارغ سازیم».

فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرأیی ایبک دواتی متعجب [۱۱ آ] شده، در غضب شد و فرمود که علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند. و چون بغدادیان از شهر دورتر افتادند، مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته، به محاربه مشغول شدند. و آن روز تا شب آتش حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد،^۱ هر دو سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف شب آب فرات^۲ را بر لشکر بغدادیان سر دادند.

علی الصّباح اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل دامنگیر نشده بود، از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش گرفته بودند و فتح الدّین به قتل رسیده. ایبک دواتدار با گروهی در پرده ظلمت به بغداد درآمد، و خلیفه از غایت قَلت عقل سه نوبت بر زبان آورد که، الحمدلّله علی سلامة مجاهد الدّین.

در اثنای این حالات، خیر وصول هلاکو خان متواتر شد. بارگاه خان را در برابر بروج عظمی برافراشتند. خواب و قرار از حوالی دیده و دل اهل آن دیار مهجور شده، خلیفه فرمود تا دروب بغداد را مسدود گردانیده، برج و باره^۳ را استحکامی دادند. دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و غلامان خاصّه و عامّه اهل بغداد محاربه را مستعدّ گشتند. روز

۱. کنایه است از شعار عباسیان که به رنگ سیاه بود.

۲. در نسخ خطی روضه الصفا نیز چنین آمده است، اما زریاب خوبی برابر تاریخ و صاف آن را اصلاح کرده و «دجله» ضبط کرده است. نک: روضه الصفا، مجلد دوم، تهذیب و تلخیص زریاب خوبی، ص ۸۹۲ و پانویست شماره ۳. خواجه رشیدالدین فضل الله در وصف این واقعه ذکر کند که مغولان بعد از گذر از دجله در حدود انبار، در ناحیه دجیل بند آبی بزرگ را بگشادند که تا پس پشت لشکر بغداد به آب غرق شد. به جامع التواریخ، ج ۲، ص ۷۰۹

۳. به معنی بارو است.

مراجعه شود.

دیگر رایت عقاب پیکر خانی را از سر قهر برافروختند و از طرفین آتش محاربه برافروختند. امروز از صبح تا شام محاربه قایم بود و خلقی بی حد از طرفین کشته و مجروح گشتند، و روز دیگر باز بر سر حرف نخستین رفتند و به قولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت.

در اثنای این حالات، جماعتی از افاضل و علمای شیعه، از ساکنین حله^۱، عریضه‌ای در صحبت رسولی سخن‌دان به جانب خان ارسال داشتند که، از حضرات ائمه هدی - سیما حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین - به ما رسیده که شما بردیار عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این ولایت را خواهید گرفت و ما به جان و دل اوامر و نواهی شما را مطیع و متقادیم؛ به هر چه اشاره عالی نافذ گردد، به آن عمل کنیم. خان از این سخن مسرور گشته به احضار ایشان فرمان داد و شخصی را به شحنگی آن ولایت فرستاد، و به این وسیله اهل حله سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول به ایشان ضرری نرسید.

مجملاً، کار به جایی رسید که مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و به سنگ منجنیق بعضی بروج حصار را خراب کردند، و خلیفه بغایت مضطر شده، اراده بیرون آمدن کرد. و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن به وقت بیرون آمدن خلیفه در تواریخ اختلافی هست و در نقل آنها پرفایده نیست. و حاصل آنکه چون خلیفه دید که کار از دست رفت، با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علما و مقرّبان و غلامان خاصه بیرون خرامید. و چون به درگاه خان رسیدند، خلیفه و پسران را با دو سه غلام رخصت دخول دادند و دیگران را مانع شدند. خان اصلاً اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرستش نمود و گفت: «پیغام به شهر فرست تا خلق سلاح انداخته، بیرون آیند که ما ایشان را شماره خواهیم کرد». مستعصم فرمود [۱۱ ب] تا در بغداد ندا کردند که، «هر که را حیات مطلوب است، سلاح انداخته به اردوی خان شتابد». سواران و پیادگان سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ هلاک می گشتند. و خلیفه را با اولاد در خیمه

۱. شهری بزرگ و آباد و پر رونق در کنار رود فرات که به دست سیف الدوله، پیشوای بنی مزید، در حدود سال ۴۹۵ ق. ساخته شد. الرّوض المعطار فی خبر الأقطار، ص ۱۹۷ و ایضاً، پانویشت شماره ۳.

موقوف گردانیده، موکلان بر ایشان گماشتند.

روز دیگر، هلاکو لشکریان را به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینه السّلام و اعمال و مضافات آن فرمان داده، خندقی که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همّت اسخیا پهناور در یک ساعت با خاک شارع برابر ساختند، و مانند شاهین گرسنه که متوجّه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کوشش کردند که رودی چون نیل به رنگ بَقَم^۱ جریان یافت. خزاین خاصّ و حرم محترم سرای خلافت را به باد نهب و تاراج دادند و بسیاری از محلّات و بازارها به آتش سوختند. لشکر مغول و تاتار چندان خوان و طبق و جامهای زرّین و سیمین از مطبخ و بیت الشّراب خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز بودند و همه آنها را به نرخ شبّه^۲ و رصاص^۳ بفروختند؛ و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانه‌های امرا و خدم و ممتولان بغداد چندان برآوردند که از حیّز حساب بیرون بود.

و هلاکو خان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه به دارالخلافه رفت و در عمارت مثمّنه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست، و به احضار خلیفه امر فرمود. و چون حاضر گردید، گفت: «مامیهمانیم و تو میزبان، آنچه در خور ماداری بیار.» خلیفه این سخن را حقیقت انگاشت، و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را نمی شناخت. فرمود تا قفل درهای خزاین بشکستند و دوهزار جامه و ده هزار دینار سرخ و مرصّعات و نفایس به نظر پادشاه رسانیدند. خان زیاده التفاتی به آنها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود. باز با خلیفه خطاب نمود که، «اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست؛ احتیاج به تسلیم تو نیست، از مخفیّات و دفینه‌ها چیزی بگوی.» مستعصم اشاره به صحن دارالخلافه کرد. و آن زمین را به موجب فرمان بکنند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند، که هر یک به وزن صد مثقال طلا بود. میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه [خلافت: ۵۷۵-

۱. نام درختی به همین نام که از بافتهای آن ماده رنگینی به نام هماتین یا همتوکسلین به دست می‌آید و برای ساختن رنگهای بنفش، آبی، سرخ، خاکستری و سیاه به کار می‌رود. اینجا مقصود رنگ سرخ است.

۲. نوعی سنگ سیاه و بَرّاق که برای درمان خیرگی چشم از آن استفاده می‌کردند.

۳. سُرَب.

۶۲۲ ق.] چون به دارالقرار رفت، دو حوض زر گذاشت. و وقتی که نوبت به نبیره اش مستنصر [خلافت: ۶۲۲ - ۶۴۰ ق.] رسید روزی با یک خادم، که محرم آن راز بود، بر سر گنج رفت و گفت: « از واهب العطیات همین قدر مهلت می خواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم. » خادم بخندید و مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده، از حقیقت آن استفسار نمود. خادم گفت: « نوبتی در ملازمت جد تو، الناصر لدین الله، به این موضع رسیدم، و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود. امیرالمؤمنین فرمود که، از خدای ﷻ چندان مسئلت می نمایم که این حوض پر شود. از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم. » و مستنصر خلیفه آن جوه را به ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت. و چون خلافت به مستعصم رسید، بخل و امساک شعار [۱۲ آ] خود ساخته، یک حوض از آن دو حوض را از طلای احمر پر گردانید.

بعد از آن فرمان هلاکو خان شد تا حریمهای خلیفه را بشمارند. هفتصد زن و سُرَّیت^۱ و یک هزار خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حرم آگاه گشت، مضطرب شد و تضرع کرد و گفت: « اهل حرم را، که آفتاب و ماهتاب بر ایشان راه نیافته، به من بخش. » فرمود که، « از این هفتصد، صد اختیار کن و باقی را بگذار. » خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد. و شبانگاه هلاکو به اردو آمد، و در باب کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است. یکی از آن جمله آن است که هلاکو خان فرمود تا طعام از او باز گرفتند، و چون خلیفه بیطاعت شد از موکلان غذا طلب داشت. خان را اعلام نمودند؛ فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که، « حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این طبق تناول کنی. » مستعصم گفت: « زر و جواهر چگونه توان خورد؟ » خان به زبان ترجمان پیغام داد که، « چیزی را که نمی توان خورد به فدیه جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نپاشیدی و به سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جانستان مصون و محروس ماندی؟ » خلیفه چون جوابی شافی نداشت، دم درکشیده با دلی پر آتش از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد.

۱. کنیز زر خرید که برای تمتع انتخاب می شد.

هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده، همگی مصلحت در کشتن او می‌دانستند؛ به قتل خلیفه فرمان داد. و زعم بعضی آن است که چون حکم به قتل خلیفه صادر شد، طایفه‌ای معروض گردانیدند که، «شمشیر تیز را به خون خلیفه رنگین نتوان ساخت». هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده، بر شیوه آنکه نمد بمالند، اعضا و اجزای او را در هم شکستند و پسران او را با جمیع آل عباس، که از ایشان حسابی بود، از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست [و] نه سال و کسری امتداد یافته بود منقرض [شد] ^۱ و سلسله ایشان بالکلیه برافتاد. ^۲

و اما واقعه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر چنان است که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بودند. و او به فضل و ادب موصوف بود و به عیش و عشرت و شرب مدام معروف؛ به لذات و شرب و ملامتی مشغول بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی غافل. دشمنان حواشی و اطراف ملک او را بگرفتند و او را ضعیف ساختند. و در زمان دولت او، یعقوب بن لیث صفار [م. ۲۶۵ ق.] خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد. آنگاه، لشکر به هرات کشیده، عامل محمد را از آنجا بیرون کرد. محمد از فوشنج ^۳، که دارالملک طاهریان بود، به نیشابور گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نیشابور کرده، روی توجه به جانب نیشابور کرد. و احمد بن فضل این خبر شنوده، به دارالاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبد الله را از کیفیت حادثه آگاه گرداند. حاجب گفت: «امیر در خواب است، او را نمی‌توان دید.» احمد گفت: «کسی می‌آید که او را از خواب بیدار کند.» و چون محمد از خواب غفلت بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد، کس نزد او فرستاد که، بی حکم و نشان امیرالمؤمنین به کجا می‌آیی؟ و قاصد محمد این پیغام به یعقوب رسانیده، او شمشیری از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: «حکم و نشان من این است.»

۱. از مر افزوده شد.

۲. خلافت عباسیان از سال ۱۲۲ تا ۶۵۶ ق. برقرار بود. بنابر این، طول خلافت آنان حدود پانصد و بیست و چهار سال بوده است.

۳. تلفظ فارسی آن پوشنگ است؛ پوشنگ و فوشنج و فوشنج نیز تلفظ می‌شد. از شهرهای خراسان که تا هرات یک روز راه فاصله دارد. نک: اصطخری، صص ۲۲۲ و ۲۲۴.

و بعد از مراجعتِ قاصد، امرا و خواصّ محمد عرایض به خدمت یعقوب فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد کردند. و یعقوب استیلا یافته، محمد را با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته در سیستان مقید ساخت، و دولت آل طاهر منقرض شد. مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که، «باعث زوال دولت شما چه شد؟» گفت: «شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی به غیر اهل.» و اما واقعه میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است [۱۲ ب]. و اگر نه چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان بوده [و] ^۱ مشاهده این واقعه نموده‌اند و نقل این واقعه کرده‌اند، در صحّت آن شک می‌رفت. و تفصیل این اجمال آن است که میرزا یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان ^۲ به امداد و معاونت امیر ابوالنصر حسن بیک ^۳ - که جدّ مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان، شاه اسماعیل ماضی [م. ۹۰۷ ق]، انار الله برهانه، است - بعضی محالّ خراهمان را، که در تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا ^۴ بود، با سایر محالّ خراسان گرفته در

۱. از مر افزوده شد.

۲. هنگام مخاصمت سلطان ابوسعید با اوزون حسن آق قویونلو که به دعوت امیرزاده حسین علی، فرزند جهانشاه قراقویونلو (مقتول به دست اوزون حسن)، به آذربایجان لشکر کشیده بود، اوزون حسن چون ابوسعید را بر قتال مصمم یافت، میرزا یادگار محمد را بر تخت پادشاهی نشانید و پس از شکست و دستگیری ابوسعید، او را به دست نشانده خود سپرد. میرزا یادگار دستور قتل او را در رجب سال ۸۷۲ ق. صادر کرد و خود وی تا ۸۷۵ ق. سال مرگش، در خراسان امارت می‌کرد. نک: روضة الصفا، مجلد دوم، تهذیب و تلخیص زریاب خوبی، صص ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳.

۳. امیر حسن بیک، معروف به اوزون حسن، از احفاد امیر عثمان قره‌یولوک آق قویونلوی ترکمان (م. ۸۲۸ ق.). قره‌یولوک به واسطه اظهار انقیاد از امیر تیمور گورکانی دیاربکر را در اختیار گرفته بود. اوزون حسن چهارمین جانشین قره‌یولوک، از سال ۸۵۷ ق. به امارت رسید و در سال ۸۷۶ ق. با شکست ترکمانان قراقویونلو آذربایجان را تسخیر کرد و تبریز را مقرّ حکمرانی خود قرار داد. شاه اسماعیل صفوی با شکست دادن آخرین امرای این سلسله، مراد و الوند و محمد میرزا، دولت آنان را از ایران برانداخت. نک: هوار، کلمان؛ «آق قیونلو» در دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۲، صص ۴۸۱ و ۴۸۲؛ روضة الصفا، مجلد دوم، تهذیب و تلخیص زریاب خوبی، صص ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲؛ احسن التواریخ، ج ۱۲، صص ۵۷ تا ۶۱ و ۶۳ تا ۶۹ و ۷۳ و ۷۴.

۴. میرزا سلطان حسین نواده بایقرا موفق شد در سالهای ۸۶۳ و ۸۶۴ ق. بر مازندران که جزء قلمرو سلطان ابوسعید

دارالسلطنه هرات بر تخت پادشاهی نشست؛ و سلطان حسین میرزا دل از ملک برداشته آواره دیار خود شد. و چون میرزا یادگار محمد به عیش و عشرت شعف تمام داشت و اکثر اوقات را به شرب و ملامی گذرانیده اصلاً پروای ضبط امور مملکت نمی‌کرد و از هر کس خللی صادر می‌شد، شرط باز خواست به‌جا نمی‌آورد امرا و ارکان دولت در اطراف ولایات خراسان درهای جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن جلا شدند، و امرای ترکان نیز که به مدد میرزا یادگار محمد از عراق به خراسان آمده بودند در محالّ خراسان ظلم و تعدی بسیار می‌کردند. و در آن اوقات سلطان حسین میرزای بایقرا [حکومت: ۸۷۵-۹۱۲ ق] در قصبه میمنه^۱ به سر می‌برد^۲ و علی التواتر می‌شنید که میرزا یادگار محمد از نشأت^۳ باده غرور بغایت بی‌شعور است و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور، هرگز خیال ضبط ملک و مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمی‌گذرد، و از بطالت امرا صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک به انهدام رسیده. بنابراین، سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که باید به یک ناگاه با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ براندازد. در خلوتی که در بارگاه بر روی غیر بسته بود با امیر علی شیر^۴، که از خواص و معتمدان او بود، مشاورت نمود. امیر علی شیر تحسین و آفرین به‌جا آورده و در اخفای آن سر، مبالغه تمام نمود و گفت: «اگر این سخن با من نیز گفته نشده بودی، بهتر بودی.» سلطان حسین میرزا پرسید که، «مسبب این همه مبالغه و الحاح در این باب چیست؟» امیر علی شیر جواب داد که،

←

بود دست یابد. او از سال ۸۷۸ ق. تا ۹۱۲ ق. در خراسان به حکومت پرداخت. نک: روضه‌الصفاء، مجلد دوم، صص

۱۱۹۶ تا ۱۲۰۱؛ و در جایهای مختلف احسن التواریخ، ج ۱۲، از جمله: صص ۵۲، ۶۲، ۸۸، ۸۹.

۱. این قصبه میان بامیان و غور واقع بوده است. معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۴۵.

۲. اصل: «می‌بردند. برای برابری با افعال بعدی اصلاح گردید.»

۳. اصل: «نشا». اینجا برابر نسخه مر اصلاح شد.

۴. امیر علی شیر نوایی جغتایی ملقب به نظام‌الدین کیچکنه (متولد به سال ۸۴۶ و درگذشته سال ۹۰۶ ق.) از

کودکی با سلطان حسین بایقرا همدرس و هم مکتب بود و پس از جلوس وی به سلطنت به وزارت او رسید.

خمسه نوایی و تاریخ ملوک عجم به ترکی از جمله آثار اوست.

«پنهان داشتن این راز از واجبات است، زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد می‌روند اگر از این قضیه وقوف بیابند، او را آگاه خواهند ساخت و چون او آگاه شد، طریقهٔ محافظت و احتیاط پیش خواهد گرفت و مطلوب ما به عمل نخواهد آمد.»

القصه، بنابر تأکید امیر علی شیر، بی آنکه این خیال را بر سایر خواص ظاهر سازد، از میمنه کوچ فرموده، به طرف آب مرغاب^۱ روان شد. پس از قطع منازل، در بوکن نزول فرمود. آنگاه، امرا و خواص را در مجلس جانقی^۲ نشانده، مافی الضمیر خود ظاهر ساخته به امر مشورت پرداخت. آن جماعت به اتفاق تحسین آن عزیمت کردند. آنگاه، از بوکن روان شده به سرپل تابان نزول نمودند، و در آنجا بعضی امرا جهت محافظت [۱۳] اردو توقف نمودند، و خود با هشتصد و پنجاه سوار در غایت استعجال به جانب هرات ایلغار^۳ نمود. و بعد از طی منازل، نیم شبی در باغی رباط فرود آمده، چاشتگاه روز دیگر از آنجا به راه لنگر بابا خاکی توجه نمود. و چون شب درآمد، شیرم قراول را به رسم زبانگیری پیشتر فرستاد؛ و در صحرای هواوشنگ شخصی که عصر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود رسیده، از تقریر او به وضوح پیوست که مخالفان اصلاً از توجه ایشان خبر ندارند. لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت، بیشتر از پیشتر، سعی فرموده همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسیده خبر رسانید که، «تا چشمه خیزدوک رفتم و غیر از غفلت از هرویان چیزی نشنودم.» و آن شب سه‌شنبه بیست و سیم صفر بود. در وقتی که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا به سرچشمه خیزدوک رسید، و در آن موضع سپاه جیبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و به موجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت سیما جهت گشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان شیر، روان گشتند. و حاجی محمد خسرو جهت مصلحت زبانگیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمد و تا نزدیک باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد که، «میرزا یادگار محمد در غایت غفلت، مانند بخت خود، در خواب است.»

۱. رودی که از غرستان سرچشمه می‌گیرد و از شهر مرو ورود می‌گذرد. اصطخری، ص ۲۰۷.

۲. مشورت، کنکاش کردن و صلاح دیدن جمعی باهم.

۳. واژه‌ای ترکی به معنی حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن، یورش.

سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده، به راه کوچه خیابان، چون سیل شتابان روی به راه آورد و بعد از وصل به مزار علامه رازی، میرزا کیچیک را به کمک مظفر ارسال فرمود و دولتک ازبک را با جماعتی ازبکان بدان دروازه باغ، که متصل به مدرسه گوهرشاد آغا است، روانه گردانیده میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان به آن دروازه، که به طرف مزار خواجه ابوالولید احمد است، روان ساخت، و خود بنفسه با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود.

در اثنای راه، یادگار میرآخور از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرا دروازه باغ زاغان را درهم شکستند. لاجرم سلطان حسین میرزا به باغ زغان شتافته تا باغ شمال، که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود، عنان یکران^۱ باز نکشید؛ و بنایی مختصر در نواحی قصر آن باغ در تاریکی شب به نظر درآمده، به بعضی مخصوصان اشارت فرمود که به آن عمارت درآید و هرکس را در آنجا یابد به ملازمت رساند. امیر علی شیر قدم جلادت پیش نهاده، امیر باباجی را که در آن وقت نوکرش بود به درون آن عمارت فرستاد. بعد از احتیاط، باز آمده عرض کرد که، «در اینجا هیچ کس نیست». آنگاه، سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک را احاطه کرده ملازمان را به بالا رفتن امر فرمود، اما از هیچ کس جوابی نشنود؛ زیرا که وهم بر ایشان استیلا یافته بود. آخر الامر، امیر علی شیر اجازت طلبیده اسب خود را به امیر بابا علی سپرده و شمشیر از نیام کشیده، مانند عصا، بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد. بعد از آن، سلطان حسین میرزا امیر قلعلی را نیز به آن خدمت مأمور ساخت. و مقارن آن حال، مهتر اسماعیل فرّاش از باغ بیرون تاخته و دسته شمعی به دست آورده روشن [۱۳ ب] ساخت و به باغ درآورده، ملازمان از محالّ متعدّده بر آن قصر برآمدند. و حاجی پیاده، میرزا یادگار محمد را بر وساده^۲ تنعم و ناز خفته یافته دستگیر کرد و امیر قلعلی، پادشاه را از او ستانده از راهی که امیر علی شیر بالا می رفت کشان کشان پایان^۳ برده و نزد سلطان حسین میرزا آورد.

تورا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن

۲. بستر.

۱. اسب اصیل و خوب سرآمد را گویند.

۳. به معنی پایین است.

سلطان حسین میرزا، بنا بر مرحمتی که بر جبلتش غالب بود، با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده می‌خواست که از خونش درگذرد. اما امرا که بقای او را موجب فتنای سلطان حسین میرزا می‌دانستند تجویز آن نکردند. لاجرم همان لحظه:

اجل خانه تن بپرداختش	پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار از اینگونه بسیار کرد	زمانه نخستین نه این کار کرد
همان است این چتر فیروزه فام	که گردید گرد سر سام و حام ^۱
همان است این زال زیبا نقاب	که در عقد جم بود و افراسیاب

دیگر از اسباب زوال ملک، آن است که هرگاه معاملات کلی در میان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد و اصلاحها و مرمتها جهت انتظام امور در کار باشد، پادشاه بی تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر، چنانچه باید، امور را در هم گذاشته خود جهت تحصیل از پی شهوتی از شهوتها یا فراغتی از فراغتها رود. و این معنی نتیجه‌های بد دهد و گاه باشد که به هلاک و استیصال [انجامد]^۲ چنانکه در معامله سلطان احمد بن هلاکو^۳ و سلطان ارغون بن ابقاخان بن هلاکو خان^۴ واقع شد. بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سرانجام امور چنانکه باید نکند، از پی فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود.

و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون بر آن وجه است که بعد از ابقاخان بن هلاکو خان [حکومت: ۶۶۳ - ۶۸۰ ق.] امر سلطنت بر تکودار، برادر او، قرار یافت. و او دین اسلام اختیار نموده، لقب خود را به سلطان احمد مقرر داشت. و ارغون خان بن ابقاخان، برادرزاده او، که در آن وقت حکومت خراسان داشت، خاطره بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان، امر به احضار او

۱. اصل: «هام»، اینجا از مر اصلاح گردید. سام و حام از پسران نوح بودند و حام را جد قبطیان، بربریان و سودانیان پنداشته‌اند. نک: ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. تکودار پسر هفتم هولاکو که از ۶۸۰ تا ۶۸۳ ق. حکومت کرد، و چون دین اسلام اختیار کرد، نام احمد بر خود نهاد. برای اطلاع بیشتر درباره او، نک: جامع التواریخ، ج ۲، صص ۷۸۳ تا ۸۰۱.

۳. پسر بزرگتر ابقاخان که از ۶۸۳ تا ۶۹۰ ق. حکومت کرد. درباره او، نک: همان، صص ۸۰۵ تا ۸۲۶.

نمود. و بالاخره معلوم شد که آن غرض به عمل نخواهد آمد. بعد از آن، اسبابی که باعث تأکید عداوت و خصومت بود از طرفین مکرر به ظهور رسیده، مرتبه مرتبه کار به جایی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شد و طریق منحصر در جنگ شد. صاحب دیوان^۱، که وزیر سلطان احمد بود، به کارسازی لشکر مشغول شد [۱۴ آ] و بسیاری از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر الیناق، که از امرای معتبر سلطان احمد بود، با پانزده هزار از مبارزان صفدر^۲ در مقدمه توجه فرمود. و از آن جانب ارغون خان به صوب^۳ آذربایجان در حرکت آمده، در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائة [= ۶۸۳] در حوالی خبوشان^۴ هر دو سپاه به هم رسیدند و میانه ایشان حربی عظیم رو داد و هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود، اما جنگهای مردانه کرده، عاقبت شکست یافت و به صوب فیروزکوه رفت. و سلطان احمد با ده تومان لشکر، که عبارت از صد هزار است، در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع می شد آتش نهب و تاراج در آن می زدند و خلائق را در معرض عقاب و شکنجه درمی آوردند، و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد، چنانکه معلوم خواهد شد، مبارک نیامد و سر «الملک یقی مع الکفر و لایقی مع الظلم» یعنی: «پادشاهی با کفر می ماند و با ظلم نمی ماند» ظاهر شد، چه سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر.

چون سلطان احمد طریقه ظلم پیش گرفت، کار او به فساد رفت و ارغون مأمنی می خواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد. بعد از استشاره به قلعه کلات شتافت. و الیناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل نصیحت او را بر مطاوعت سلطان احمد تحریض نموده و در این باب فصلی مشیع ادا نمود؛ و شاهزاده چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق دید، بجز تسلیم چاره نیافت. با الیناق از قلعه فرود آمده در مراقبت او متوجه اردوی سلطان شد و در

۱. صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد جوینی، برادر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا، وزیر هلاکو و ابقا خان که در روزگار ایشان وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود. نک: جهانگشای جوینی، ج ۱، مقدمه، ص ۲۴۴ (علامه قزوینی)، صص ۱۸، ۱۷ و ۱۶.

۲. جانب.

۳. خبوشان (یا قوچان) شهرکی جزء نواحی نیشابور. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۴.

قوچان به اردو پیوست. و سلطان بر سریر دولت و عظمت نشست فرمود که ارغون را در میانه آفتاب گرم، که از حرارت دوزخ نشان می‌داد، باز داشتند. بعد از ساعتی، سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو به جانور پرانیدن اشتغال نمود و چون به خرگاه^۱ معاودت نمود، ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که، حکومت خراسان به دستور زمان اباقاخان بر تو مقدر خواهم داشت. و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود، لیکن خاطر ایشان بی آرام بود و قرار نمی‌گرفت و فرمان شد که بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند.

روز دیگر، سلطان احمد را هوای وصال توری^۲ خاتون که از خواتین او بود و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب شده، آهنگ عراق ساز کرد و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده [۱۴ ب] مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یک هفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش^۳ اردو و لشکر و چنان دشمنی را در هم گذاشته به هوس عشرت و عیش ماهرویان ترکی روان شد.

و چون سلطان غایب شد، اهل حسد فرصت یافتند. بوقا به قوت برادر، که قوی بود، بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت که، سلطان احمد اُروغ^۴ چنگیزخان را متبدل خواهد گردانید و به تعلیم صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد. مرد خردمند اگر هنگام فرصت از دست بدهد و تدارک حوادث ننماید، در خون خود سعی کرده باشد و در دو جهان معذور نباشد. مصلحت جمیع آن است که شاهزاده هلاجو^۵ خود را به خانی برداریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این امر عظیم به خلاصی ارغون صورت می‌یابد. تمامت الوس^۶ را مصلحت بوقا مستحسن نموده بر این اتفاق کرده مقدر نمودند که چون شب شود این عزیمت به امضاء رسانند؛ و هریک در مقام خود منتظر وقت میعاد بودند و چون وقت شد، بوقا نزدیک به خوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را برداشت. ارغون از بستر مضطرب برجست، چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش

۱. خیمه بزرگ، سرپرده. ۲. روضة الصفا، جلد دوم، تهذیب و تلخیص زیبای خوبی، ص ۹۲۴: تودی ۱.

۳. سبک مغزی.

۴. کلمه‌ای ترکی و مغولی به معنی خانواده، دودمان، خویشان و اعقاب. اروق، اورغ، اوروق نیز به کار رفته است.

۵. پسر دوازدهم هولاکوخان. ۶. لفظی ترکی و مغولی که به معنی طایفه، قبیله و جماعت است.

و زندگانی رسید. بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد، و شاهزاده در رفتن تعلل می‌نمود. بوقا صورت مواضعه^۱ را باز نمود و تقریر کرد که، «سلطنت هلاجو را بهانه خلاصی شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت ساخته‌ایم؛ اکنون محل توقف نیست. و بوقا ارغون را به منزل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند، و او مست لایعقل بر بستر استراحت خفته بود. امیر علی تمغاجی^۲ از ملازمان بوقا در^۳ رفت و سرش از تن جدا کرد و فزع روز محشر در آن شب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند، و یکی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده، مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت. سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص به او رسید و از خلاصی ارغون و واقعه شیبخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزگار خبر داد. سلطان از این خبر مضطرب گشته، روی به جانب اردوی مادر خود که در سراب بود نهاد. امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف می‌نمودند. و ارغون چون کار دشمن بساخت، در آن شب بیدار بود و چون روز شد، شاهزادگان و امرا به خدمتش رسیده و به نعمت حیات و دولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند. و بوقا جمّازه سواری فرستاد تا لشکر قراواناس^۴ راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان^۵ تیغ از مرغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود.

و سلطان احمد چون به اردوی مادرش، قوتی خاتون، رسید و او را از حادثه خبردار گردانید، قوتی خاتون با پسر گفت: «اولی و انساب چنان است که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازمند با خود موافق گردانی تا [۱۵ آ] از دریچه غیب چه رو نماید.» و کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و به حسب غلبه ظنون هر کس

۱. مواضعه به معنی قرار گذاشتن است.

۲. این واژه مغولی و ترکی است و تمغاجی تلفظ می‌شود و به مأمور وصول مالیات از مال التجاره اطلاق می‌شده است.

۳. به معنی درون است.

۴. طایفه‌ای از مغول که بیباکترین آنان به شمار می‌روند.

۵. سلاحدار. تلفظ صحیح آن ابتدا بایستی گرچی باشد که به معنای تیرانداز (با کمان) است، از ریشه کر «ترکش» داره.

حرفی می گفتند.

روز دیگر، بعضی امرا به خدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سیل تعجیل، بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت، استفسار نمودند. سلطان احمد گفت: «ما ارغون را گرفته به مأمی بردیم و آمدم تا الاغ و ازوق^۱ مرتب داریم.» شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود. آواز برکشید که، «صورت واقعه براین وجه نیست. شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده‌اند و او گریخته آمده. اگر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است، او را محافظت باید نمود.» و چون حجاب گمان مرتفع شد و تفرق عساکر سلطان به وضوح پیوست، امرا از خرگاه بیرون آمده راه داخل شدن و بیرون رفتن بر سلطان مسدود ساختند. و در آن اثنا، قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند؛ رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن همان. بر سر حوراوشان مخدرات حرم ریختند و حلل و لباس از ایشان کردند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بر بودند و پیرایه از گوش و گردن قوتی خاتون جدا کرده، موزه‌ها را از پای او بیرون کرده بودند. و ارغون با سیصد سوار به سرعت تمام متوجه گردید و چون قریب به مقصد رسید، اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده به استقبال مبادرت نمودند. و آیین مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمنی مغلوب می افتاد، دست و پا می افشانند و لفظ مریو بر زبان می رانند. چون سلطان احمد را به نظر ارغون رسانیدند، از سر شماتت با امرا مریو گفت: «امیر مأمور و اسیر امیر گشت».

در مؤلفات متقدمین و متأخرین چنین واقعه غریبی مذکور نیست و ارغون بی توقف و تعلل سلطان احمد را به پسران قونقورتای^۲ سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را به قصاص پشت پدر شکسته، هلاک ساختند، و ارغون به اتفاق شاهزادگان و خوانین و امرا بر تخت سلطنت نشست.^۳

دیگر از اسباب زوال سلطنت، آن است که پادشاه تندخوی و درشتگوی باشد و به

۱. کلمه‌ای ترکی به معنی توشه. آذوقه و آذوقه هم به کار برده می‌شد.

۲. پسر نهم هولاکو که به خاطر مکاتبه با ارغون و همدستی با بعضی امرا علیه احمد دستگیر و به قتل رسید. درباره

او نک: جامع التواریخ، ج ۲، ص ۶۸۱؛ روضة الصفا، مجلد دوم، تهذیب و تلخیص زریاب خویی، ص ۹۲۳.

۳. نک: روضة الصفا، مجلد دوم، تهذیب و تلخیص زریاب خویی، صص ۹۲۰ تا ۹۲۴.

اندک خبری امرا و خواص خود را برنجاند و به انواع درشتیها و لعن و شتم ایشان را می‌آزرده باشد و چون این خصلت از اعتدال بیرون باشد باعث تنفر همگی خواص گردد و کار به جایی رسد که بردف و اهلاک او متفق شوند. و همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه‌ای از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذای ایشان درآید. این امر، بالاخره به آن کشد که آن طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او درآیند، چنانکه مرداویج^۱ را واقع شد. بلکه پادشاه را باید که به رفق و مدارا سلوک نماید و به زبان خوشی و نرمی متکلم باشد و تا گناهی سر نزند خشونت نکند و زود از جا در نیاید و بعد از صدور گناه نیز تأمل کند. اگر مصلحت در ایذا و اهانت داند، به عمل آورد و الّا عفو کند. خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتُمْ لَوْ كُنْتُمْ فِئَةً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَقُتُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ.﴾^۲ [۱۵ ب] این آیه خطاب است به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار با آن همه بدی و ناراستی و ناهمواری که می‌کردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود و حسن خلق و نرمی و همواری سلوک می‌فرمود.

حق تعالی می‌فرماید که، «این خوی خوش و همواری نسبت به جماعت غلیظان و جفاکاران اجلاف از جانب تو نیست، بلکه بر رحمتی از جانب خدا بر ایشان نرم شدی و اگر می‌بودی فقط - یعنی، درشتخوی یا سختگوی - یا جفاکار، هر آینه اصحاب تو پراکنده می‌شدند از دور تو. پس، عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کرده‌اند و طلب مغفرت کن جهت ایشان.»

و باید که پادشاه یک طایفه از لشکریان را برنگزیند و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح ندهد، که این باعث اختلاف و فساد ملک می‌شود. بلکه پادشاه با همه طوایف به یک نسبت سلوک کند و در بذل مال و جاه و مهربانی مراعات حال همه نماید. و حکما

۱. مرداویج پسر زیار، مؤسس سلسله زیاریان است که توانست در شورش اسفار بن شیرویه، سردار سامانیان، به سال ۳۱۵ ق. فرصت را غنیمت شمرده، تقریباً تمام ناحیه شمال ایران را متصرف شود. سپس دایره قدرتش تا اصفهان و همدان نیز بسط یافت، اما در سال ۳۲۳ ق. به علت سوء خلقش به دست سپاهیان ترک خود به قتل رسید. بوسورت، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، صص ۱۴۸، ۱۴۹.

۲. آل عمران: ۱۵۹.

گفته‌اند: زودتر چیزی که هدم سلطنت کند آن است که پادشاه اظهار دوستی با طایفه‌ای کند دون طوائف دیگر و میل کند به قبیله‌ای دون قبائل دیگر. پس، هرگاه اعلان کند به حبّ قبیله و الوسی، قبایل دیگر از محبت او بری می‌شوند.

و اما قضیه مرداوید چنان است که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت بود و بسیاری از بلاد را به شمشیر گرفت. و ملوک و سلاطین آن زمان از او بسیار در حساب بودند، بلکه از واهمه او به استراحت نمی‌غنونند. و او با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار به ایشان رسانیدی و گفتی: «روح سلیمان بن داوود در من حلول کرده است و این جماعت شیاطینند، باید ایشان را مقهور ساخت و الا فساد کنند.» عاقبت کار به جایی رسید که ترکان از او بغایت برنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار به هلاکت او منتهی شد. [۱۶ ب]^۱

دیگر اسباب زوال ملک، بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست ورزد طبعها از او ریمیده شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان به طوع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند. و بخیل در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد تقصیر کند، و حبّ مال او را از بدی عاقبت غافل سازد، و بالضروره این امور مفضی به فساد ملک و تفرّق جمعیت او گردد. و ضرورترین خصلتها پادشاهان را سخاوت است و در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذمّ بخل مفصلتر از این خواهد آمد.

دیگر از اسباب زوال ملک، آن است که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل به خرج وفا نکند، یا از بی‌پروایی و بی‌نسقی محال مملکتی روی به خرابی کند و این معانی باعث آن شود که مال کم شود و خزانه وفا به علوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مقرّری خود کنند. و این معنی باعث شوریدگی میانه شاه و سپاه شود، و بالاخره به زوال دولت منتهی شود، چنانکه معتز بالله خلیفه عباسی [خلافت: ۲۵۲-۲۵۵ ق.] و مقتدر خلیفه [خلافت: ۲۹۵-۳۲۰ ق.] را پیش آمد.

۱. نویسنده تمامی صفحه ۱۶ آ را حذف کرده است.

دخل و خرج خویش را چون مه برابر هر که کرد

کم نگردد روزیش هرگز ز خوان آفتاب^۱

و از این قبیل است هرگاه در خزانه مالی نباشد، ناگاه، دشمنی قوی قاهر به هم رسد و دفع دشمن بی سرانجام سپاه و مال بسیاری نمی‌شود و بدون آن چاره و علاجی نمی‌توان کرد، و از تحمیل بر رعایا چیزی کَلَمی حاصل نمی‌شود و باعث بدنامی و زیادتی جرأت خصم می‌گردد. پس بالضروره، این معنی باعث زوال و اختلال ملک گردد. پس، بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم کند و بذل بی‌موقع به‌جا نیاورد و در تعمیر ولایت بکوشد و چنان کند که در حال رفاهیت از اخراجات چیزی زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود، تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان قوی به کار آید. و سخن در این باب در مباحث آینده به تفصیلت^۲ مذکور خواهد شد.

دیگر از اسباب زوال ملک، خرابی مملکت و بی‌سرانجامی و تفرق رعیت است. چه هرگاه بلاد و نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد، روز به روز خرابی زیاده شود. و از خرابی محال و تفرق رعایا نقص به رونق پادشاهی راه یابد و نقصان به خزانه رسد و اختلال سپاه رو دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد. و در این باب سخن بعد از این مذکور خواهد شد.

دیگر از اسباب زوال ملک، بی‌سرانجامی و کمی لشکر [است] که از مقدار حاجت کمتر باشند و یا آنچه باشند بی‌سرانجام باشند و مقرری ایشان به ایشان نرسد و مداخل ایشان به خرج ایشان وفا نکند. و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک و پادشاهی است، و از این نوع است آنکه پادشاه به لشکریان نپردازد و التفاتی به حال ایشان نداشته باشد و نسبت به ایشان مهربانی نکند، و بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جانفشانی نکنند. [۱۷ آ] و مدار انتظام امور بر محبت است و در این باب افضل المحققین، خواجه نصیرالدین محمد طوسی، در کتاب اخلاق ناصری

۱. شعر در نسخه اصل در حاشیه نوشته شده و در نسخه مر بعد از عبارت «میان شاه و سپاه شده آمده بود. برای

پرهیز از افتراق جمله، جای آن تغییر داده شد.

۲. در مر به «مفضلتر» تغییر داده شده است.

فصل طویلی تقریر نموده^۱، و قاعده عقلی آن است که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی می کرده باشد و تَلَطُّفَات می نموده باشد و گاهی با ایشان سخن می گفته باشد و شکفتگی می کرده باشد، و کلام در این باب به تفصیلتر بعد از این خواهد آمد.

و از این نوع است آنکه سپاهیان از ورزش سپاهگیری بیفتند و آلات طعن و ضرب و دفع بگذارند و به شغلای دیگر بپردازند یا اوقات را به بطالت و لهو و عبث می گذرانند باشند که از این راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و به فراغت و استراحت و تَنَمُّ و تَلَذُّ و سایه و بستر نرم خوگیرند. و آنچه عادت شد، ازاله آن دشوار است و چون مهمات دشوار و خطرناک پیش آید، از ایشان کاری نیاید و خلاف عادت خود نتوانند کرد.

منقول است که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوا نمی نوشته اند و می گفته اند: « ما روز جمعه بر سر شغل علم و مطالعه نبوده ایم، از کار خود افتاده ایم. روز شنبه مشغول به مطالعه شویم تا حال اصلی عود کند. آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت.» از یعقوب لیث صفار، که از اعلیٰ مرتبه پستی خود را به سلطنت روی زمین رسانیده بود و بسیاری از ممالک را به زور و قوت بازو تسخیر کرده. منقول است که وقتی اراده سفری داشت و ایام تابستان بود؛ رخت و سلاح پوشیده بر بامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی می کشید که منجمان تعیین کرده بودند. یکی از ندما معروض داشت که، « هوا بغایت تند است و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دور است. اگر پادشاه در سایه استراحتی کند تا وقت مقرر نزدیک شود به صواب نزدیکتر خواهد بود.» یعقوب گفت که، « هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و به استراحت خود را عادت فرمایم، فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر و تیر چگونه آرم و به کدام استعداد بر دشمنان حمله آرم؟ »

دیگر اسباب زوال ملک، خصومت و عداوت و منازعت است میان امرا و خواص پادشاه، که حکما گفته اند که، اعظم اسباب بقای ملک توافق احبًا و تنازع اعداست. چه خواص مَلِک هرگاه با یکدیگر منازع باشند، نسبت به ملک شرط اخلاص به جا نیاورند،

و در هر مقام هریک را غرض آن افتد که بدنامی و فساد به دیگری راجع شود و هریک شقّ نقیض دیگری می داشته باشند. و چون جرمی رو دهد، هریک دفع دیگری طلبد نه دفع خصم. و وقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر و باطن به منزله یک شخص باشند، چه مجموع لشکری که در همّت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند به منزله یک شخص باشند که قوّت چندین شخص داشته باشد. پس، تا مثل آن لشکر متفق چنانکه گفتیم، در برابر ایشان نیاید با ایشان مقاومت نتواند کرد و هرگاه همّ ایشان مختلف باشد، چنان قوّت در ایشان اعتبار نتوان کرد. و خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَنفِشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ این خطاب است به مؤمنان، یعنی: «ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید [۱۷ ب] پس بددل و ضعیف شوید و نصرت یا حدّت یا سختی یا دولت شما برود، و صبر کنید که به درستی که خدای ﷻ با صابران است.»

دیگر اسباب زوال ملک، تفویض کارهاست به جماعتی که اهل آن کار نباشند، چنانچه ظلم و تعدّی کنند یا در آن کار خود بی وقوف باشند یا امین نباشند و خیانت کنند یا سقله و دنی باشند، که از حکما منقول است که، مردن هزار کس از بلندان کم ضررتر است از ارتفاع درجه یکی از سقله و پستان. و از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که، «سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید به آنچه رسید، بعد از آنکه بود ایشان را قوّت سلطنت و شدّت ارکان عظمت؟» حکیم در جواب فرمود: «به جهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را به مردم کوچک مرتبه فرمودند.» و از بعضی پادشاهان، بعد از آنکه سلطنت از دست او به در رفته بود، پرسیدند که، «چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بنای عزّت شما را خراب کرد؟» گفت: «ما را لذّت و فراغت مشغول ساخت توجّه به مهمّات، و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت ایشان؛ مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمّال ما بر رعیت ما ظلم کردند و دلهای رعیت از ما رمید و آرزوی خلاصی از ما می کردند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما حاصل نشد. لشکریان از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری شدند و

دشمنان قصد ما کردند. ما را ناصر کم بود و اعظم آنچه به سبب آن ملک ما زایل شد آن بود که اخبار و اسرار ما به همه جا منتشر می شد.»

و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در این مقام غرض ذکر آن است که تفویض مهمات به جماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و مملکت و غلبه اعدای دولت می شود. باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را به اهل آن رجوع نماید.

دیگر از اسباب زوال ملک آن است که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد. نقل است که چون مروان بن محمد بن مروان^۱، که آخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت، در معرکه زاب شکست خورده، رو از معرکه برتافت در بلاد سرگردان شده از شهری به شهری می افتاد، از او نقل است که می گفت: «چون پادشاهی ما برطرف شد و با جمعی از اتباع خود گریختم به زمین نوبه،^۲ و پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من آمد و بر زمین نشست، و جهت او فرشی نگستردند. من به او گفتم: 'ما جامه های خود را بگستریم تا شما بر آن نشینید.' گفت: 'نی.' گفتم: 'چرا؟' گفت: 'به جهت آنکه من پادشاهم و حق است بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند، چون خدای ﷻ او را رفعت و بلندی داد.' آنگاه به من گفت: 'شما چرا شراب می خورید؟ و حال آنکه حرام است بر شما. و بر اسبان خود سوار بر زراعت مسلمانان می روید و حال آنکه فساد حرام است بر شما. و استعمال طلا و نقره می کنید و حریر دینا می پوشید و حال آنکه اینها حرام است بر شما.' گفتم: 'ملک از ما رفت و انصار ما کم شد. ما طلب یاری و مددکاری از قومی از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما، و نیز غلامان و اتباع داشتیم. این اعمال ایشان کردند و ما کراهیت داشتیم و به آن راضی نبودیم.' مدتی سر به زیر انداخت و دست خود را

۱. ابو عبدالملک مروان بن محمد بن مروان، معروف به حمار که از ۱۲۷ تا ۱۳۲ ق. حکومت کرد. درباره وی نک: سیوطی، تاریخ الخلفاء، صص ۲۵۴ و ۲۵۵.

۲. سرزمینی در جنوب مصر که رود نیل از آن می گذرد و مرکز آن دنقله است. حدود العالم، صص ۱۷۷ و ۱۹۷؛ ابن رسته، صص ۱۱۰.

می‌گردانید و انگشت بر زمین می‌زد. آنگاه گفت: 'نه چنان است که گفتی. بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام گردانیده بود و حلال گردانیده بود و حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود ظلم کردید. سپس، به سبب گناهان خدای ﷻ سلب عزت از شما کرد و بسیار عذابها باشد که هنوز مانده باشد و می‌ترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در بلاد من باشید و عذاب شما ما را نیز دریاابد. با شما و ضیافت سه روز می‌باشد هر توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از این ولایت بروید.'»

دیگر از اسباب زوال ملک، آن است که پادشاه به خود تغییر راه دهد، یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغییر دهد؛ چنانچه متواضع باشد تغییر دهد و متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد به آن تغییر راه دهد و علی هذا القیاس، خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: ﴿ذَلِكِ بَأْنِ اللّٰهِ لَمْ يَكْ مَغِيْرًا نِعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلٰى قَوْمٍ حَتّٰى يَغِيْرُوْا مَا بَاَنْفُسِهِمْ﴾^۱ یعنی: «خدای ﷻ تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرد، تا آنکه تغییر دهند ایشان آنچه به انفس ایشان است».

این است آنچه غرض به ذکر آن در مقدمه متعلق بود و مِنْ بَعْدِ مَتَوَجِّهٍ مَبَاحِثِ قَسْمِيْنِ کتاب می‌شویم و در این مقدمه [می‌آید] تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال رونق ملک می‌شود، و بر سلاطین و ملوک لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم دانستن. امید از کرم و اهب ذوالجلال و کریم متعال آن است که ذات بی‌مثل و مانند این پادشاه عاقل عادل خیرنواز شریرگداز پاک‌نهاد نیک‌اعتقاد ملک‌سیرت قدسی سریرت معدلت‌شعار نصفت‌آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان خود داشته، سایه معدلت پیرایه دولت سلطنت آن عالی حضرت را بر مفارق‌عالمیان تا ظهور دولت صاحب‌الزمان مستمر و بردوام بدارد؛ بِحَقِّ الْحَقِّ وَ اَهْلِهِ.

قسم اول

در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری و نجات آخرت
و ربط به جناب احدیت لازم است

باب اول از قسم اول

در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فساد و انقلاب

دنیا، و بیان آنکه سبب آمدن آدمی به این جهان چیست

و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محلّ آرام و مأوی دانستن، بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده همّت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که بالضروره باید گذاشت.

باید دانست که خدای ﷻ دو جهان آفریده: یکی جهان حیات، و آن نشأت^۱ آخرت است که خدای ﷻ آفریده که در آنجا کافران و عاصیان به انواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود، و مؤمنان و صالحان به کرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت قرین سعادت و عزّت و رحمت و کرامت خواهند بود. دیگر جهان ممات، آن این جهان است که در این جهان عاقبت هر حیاتی مرگ است و هیچکس را در این جهان حیات ابدی نمی‌باشد و هیچ چیز را در این جهان ثبات و بقا نمی‌باشد، بلکه همه چیز این جهان در معرض تغییر و زوال و انقلاب است، و غرض از آمدن آدمی به این جهان آن است که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آن جهان از این جهان بردارد، چه این جهان را خدای ﷻ جهت آن آفریده که بندگان در این جهان شرط بندگی به جا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات بگذرند و از لذّات دنیا بیش از آنقدر که خدای ﷻ حلال گردانیده تحصیل ننمایند تا مستحقّ رحمت الهی شوند. و خدای ﷻ ایشان را در معرض رحمت و احسان [۱۸ آ] خود درآورده به ناز و نعمت و حیات ابدی واصل گرداند. و چندین هزار پیغمبر از جانب خدای ﷻ مبعوث

۱. اصل: «نشا». اینجا از نسخه مر اصلاح شد.

شده‌اند و همه به این خبر داده‌اند. پس، این جهان مکان مادی و محل آرام نیست و چون بازارچه‌ای است که بر سر راه بادیه ساخته‌اند که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بردارند.

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست

زاد راهی برنمی‌داری از این منزل چرا

و هر که در این جهان است مسافر است و این سفر را منزلها و مرحله‌هاست: منزل اول: صلب پدر؛ منزل دوم: رحم؛ منزل سوم: فضا و عرصه دنیا؛ منزل چهارم: قبر و لحد؛ منزل پنجم: موقف قیامت و حساب و کتاب؛ منزل ششم: بهشت یا دوزخ، و آن آخرین منزل است که قرارگاه است و از آنجا سفر به جایی دیگر واقع نمی‌شود. بلی، فاسقانی که ایمان داشته باشند، انتقال از دوزخ به بهشت ایشان را واقع خواهد شد و هر که در دنیا هست یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ می‌کند. و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و قرار ندارد و شب و روز قاطعان رشته عمرند آدمی را؛ هر نفسی چون قدمی است، و هر روزی چون میدانی، و هر ماهی چون میلی، و هر سالی چون فرسخی، و در کلام حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - که، « ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر^۱ » یعنی: « چه زود می‌گذرد ساعت در روز، و چه زود می‌گذرد روز در هفته، و چه زود می‌گذرد هفته در ماه و چه زود می‌گذرد ماه در سال، و چه زود می‌گذرد سال در عمر».

مجملاً، هر نفسی که آدمی می‌زند خشتی از خانه عمر او ویران می‌شود و قدمی به آخرت نزدیک می‌شود و از دنیا دور می‌گردد. پس، به حقیقت دنیا پلی بر راه گذار آخرت و رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده، و عاقل آن است که بر سر پل به عمارت مشغول نشود و دل در او نبندد و از رباط زاد بادیه آخرت بردارد و به نعیم و زینت دنیا، که فانی

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، خطبه ۲۳۴، ص ۹۹ و نهج البلاغه چاپ فیض الاسلام، خطبه ۸۲ که در

هر دو با متن روضة الانوار اندکی تفاوت هست.

است و ابدی نیست، مشغول نشود و دل در آن نبندد که هر چه نباید دلبستگی را نشاید، و از حال مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد که چون دل به آن دنیا بستند و سالها به ناز و نعیم دنیا خو کردند و به سبب ریاضات علمی و مجاهدات عملی قطع تعلقات و آرزوها نکردند در ساعت آخر، که ایشان را دل از همه بر بایستی داشت با آنکه اکثر اوقات تحصیل توشه راه آخرت می کردند، چقدر حسرت و اندوه و اضطراب بود.

سعید بن عبدالعزیز نقل کرده که، چون به عبدالملک بن مروان [حکومت: ۶۵ - ۸۶ ق.]، که از اعظام خلفا بود، در بیماری آثار موت ظاهر شد، گفت: «در قصر را بگشایید». چون گشودند، نظرش بر گازی^۱ افتاد که جامه می شست. دو نوبت گفت: «کاش من گازی می بودم». و سعید بن بشیر گوید که، چون عبدالملک گران شد، خود را ملامت می کرد و دست بر دست می زد و می گفت: «کاشکی من قوت خود روز به روز کسب می کردم و مشغول به طاعت خدای تعالی می بودم».

و نیز نقل است که عبدالملک در بیماری خود می گفت: «کاشکی من بنده کسی می بودم و گوسفند در صحرا می چرانیدم و هرگز والی و حاکم نمی بودم». و نیز عبدالملک در بیماری گفت: «مرا به بلندی بالا برید». [۱۸ ب] چنان کردند. گفت: «ای دنیا! چه خوش و طیبی تو! الا آنکه دراز تو کوتاه است و بزرگ تو حقیر است و ساکن تو در غرور است».

یکی از خوانندگان معتصم عباسی گوید: «چون بیماری بر معتصم مشتد شد، در کشتی نشست بر روی دجله، و من با او همراه بودم. چون کشتی برابر منازل او رسید، به من گفت: 'شعری بخوان'. من شعری خواندم که مضمون آن این بود که، گریه بر این منازل نیست، چه این منازل را خرابی رو نداده. گریه من بر عیش و فراغتی است که در این منازل داشتم، که الحال پشت کرده و می رود. من این شعر می خواندم و او پارچه ای در دست داشت و زار زار می گریست و آه حسرت می کشید و اضطراب می کرد، تا وقتی که به مکان خود بازگشت».

و از سلطان محمود غزنوی [حکومت: ۳۸۸ - ۴۲۱ ق.] منقول است که در ایام بیماری هر روز می نشست و می گفت که اسباب و نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود به نظر او می گذرانیدند و بر آنها نظر حسرت می کرد و پارچه در دست گرفته زار زار می گریست و تأسف می خورد.

مجملاً، عاقل آن است که دل در متاع و اسباب و تحف دنیوی نبندد، و تعلق خود از همه چیز بگسلد تا در آخر حسرتش نباید کشید. و باید که عاقل ملاحظه این کند که خدای سُبْحٰنَهُ او را به چه لطف و مهربانی آفریده؛ [و] از مرتبه ای که نطفه بود او را درجه درجه و پایه پایه بلند گردانیده تا به مرتبه انسانی رسانیده؛ و چندین بدایع و غرایب در خلقت او مرعی داشته و به لطف مرتبه مرتبه او را پرورانیده تا به مرتبه کمال رسیده؛ گنجایش دارد که عصیان چنان خالق و رزد و اطاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد؟

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند: «ام هذا الذی انشاء فی ظلمات الأرحام» یعنی: «آیا نظر نمی کنید به آدمی که آفرید او را خدای سُبْحٰنَهُ در تاریکی رحمها؟» و مراد تاریکی مشیمه است، یعنی، بچه دان و تاریکی رحم و تاریکی شکم؛ «و شُغْفُ الاستار»، و در غلافهای پرده های دل؛ «نطفة دهاقا»، در حالی که اول نطفه بود ریخته و پر شده در رحم؛ «و عَلَقَةٌ مُحَاقاً»، آنکه چیزی شد بسته ناقص ناتمام که هنوز صورت کمال انسانی بر او فائض نگشته؛ «و جَنِيناً» آنگاه، جنین - یعنی بچه - شد در شکم و صورت انسانی بر او فائض شد؛ «و رَاضِعاً» آنگاه، طفل شیرخواره شد. یعنی، از ظلمت شکم به فضای دنیا آمد و طفل شیرخواره شد؛ «و ولیداً» آنگاه، طفل از شیر بازگرفته شد؛ «و یافعاً» آنگاه، قریب به حدود بلوغ و احتلام رسید. غرض آن است که خدای سُبْحٰنَهُ آدمی را از مرتبه ای که نطفه بود و آبی بود بی قدر و اعتبار، مرتبه مرتبه از صورتی به صورتی بهتر می گردانید و هر مرتبه او را کاملتر می ساخت تا به حدود بلوغ و رشد نزدیک رسید.

«ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْباً خَافِظاً وَ لِسَاناً لَافِظاً وَ بَصِراً لَاحِظاً» پس از آن عطا کرد به او خدای سُبْحٰنَهُ

دلی حفظ کننده و یادگیرنده و زبانی گوینده و چشمی بیننده نگرنده؛ «لَيْفَهُمْ مُعْتَبَرًا» تا آنکه بفهمد به سبب آن دل چیزها را و عبرت گیرد و از حال بعضی بر حال بعضی استدلال کند و بر حقیقت دنیا و آفات و خطرهای آن مطلع شود، و دل در آن نبندد و به همگی همت متوجه تحصیل سعادت ابدی جاودانی گردد؛ «وَيُقَصِّرُ مُزْدَجِرًا» و باز ایستد از گناه در حالتی [۱۹ آ] که زجر کننده نفس خود باشد از کارهای ناشایست که خدای تعالی از آن منع کرده؛ «حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اَعْتَدَالُهُ» تا آنکه چون قائم شد اعتدال او، یعنی به حد جوانی که کمال تمامی و اعتدال مزاج انسانی است رسید؛ «وَأَسْتَوَىٰ مَثَالُهُ» و راست شد مثال و پیکر او؛ «نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا» امید از حق تعالی در حالی که گردنکش بود از طاعت الهی، و مشغول بود به معاصی و مناهی؛ «وَ خَبَطَ سَادِرًا» و خبط کرد و روی به فساد درآورد در آن حال که بازی کننده بود در ملاحی، یعنی به لهو و لعب و چیزهای دنیا که دل را از حق و راه حق غافل می سازد مشغول بود و به آن بازی می کرد؛ «مَاتِحًا فِي غَرْبِ هَوَاهُ» یعنی، آب کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس. یعنی، از دلو بزرگ آرزو آب می کشید و به کشتزار عاقبت خود روان می نمود و پیداست که از آب هوا و هوس در کشتزار بندگی چه زراعت سبز خواهد شد و بر صحایف اعمال چه نوشته خواهد گردید.

«كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ» یعنی، رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود؛ «فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ» در لذتهای خوشی خویش «و بَدَوَاتِ اَرْبِهِ» و در خاطر درآمدهای حاجت خود. یعنی، مشغول به هر خیالی و آرزویی که در خاطر او درآید می بوده؛ «ثُمَّ لَا يَحْتَسِبُ رَزِيَّةً» یعنی، در آن حال که مشغول بود به لذات و غافل بود از عاقبت حال، گمان نمی برد مصیبتی را که برسد به او. یعنی، از مرگ و آفاتی که آدمی را در پیش است غافل بود و گمان آنها به خود نمی برد؛ «و لَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً» و نمی ترسید و اندیشه نداشت از محذوری و بلیتی که رخ نماید؛ «فَمَا تَ فِي فِتْنَتِهِ غَيْرًا» پس، در آن حال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود در حالتی که مغرور بود و غافل بود از غضب پروردگار؛ «وَ غَاشَّ فِي هَفْوَتِهِ يَسِيرًا» و زندگانی کرد در ایام لغزیدن خود از راه حق اندکی. یعنی، زندگانی و عیش او بیش از زمان اندک نبود؛ «لَمْ يُفِدِ عَوْضًا» فایده نگرفت عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی. یعنی، در عوض عمری که تلف کرد و روزگار و وقتی که ضایع کرد فایده و

بهره‌ای نبرد؛ « و لم یَقْضِ مفترضاً » و در ایام حیات به جا نیامد هیچ فرضی را؛ « دهتمه فجعات المنية » هجوم کرد بر او ناگاه اندوهها و دردهای مرگ؛ « فی غُربِ جمّاحِه » در بقایای زمان، شتافتن از عقب هواهای نفس؛ « وَ سَتَنِ مِرّاجِه » و راههایی که به اغراض خود می‌رفت؛ « فَظَلَّ سادِراً » پس، ناگاه گشت متحیر و افکارا؛ « و بات ساهراً » و شب را به روز آورد به بیداری. یعنی، از هجوم آلام و صعوبت بیماری بیخوابی بر او مستولی شد؛ « فی غمرات الآلام » در سختیهای المها و دردها؛ « و طوارقِ الاوجاع وَ الْأَسقام » و دردها و بیماریهای در شب آینده؛ « بَيْنَ اخِ شَقِيْقِي » در میان برادری که پاره‌ای است از جان؛ « وَ وَالِدِ شَفِيْقِي » و پدری [مهربان]؛ « وَ دَاعِيَةِ الْوَلَدِ جَزَعاً » و زنی که وای می‌گوید از روی جزع و ناشکیبایی؛ « وَ لَادِمَةِ اللَّصْدِرِ قَلْقاً » و زنی که بر سینه می‌زند جهت اضطراب؛ « وَ الْمَرْءِ فِي سَكْرَةِ مُلْهِيَةِ آ » و حال آنکه آن مرد در آن حال در سختی جان‌کندن است، چنان حالی که او را از همه کس و همه چیز غافل ساخته.

« وَ عَمْرَةَ كَارِيَةٍ » و در گردابی باشد دردناک و آغشته گشته به درد بیحد؛ « وَ أَنْتِ مُوجِعَةٍ » یعنی: در حال ناله‌های دردآورنده یعنی، ناله‌هایی که دلها را به درد می‌آورد؛ « وَ جَذْبَةٍ [۱۹ ب] مُكْرَبَةٍ » یعنی، کشش به اضطراب درآورنده، و آن کششی است که ملایکه می‌کنند جهت کشیدن روح، و اشاره به این حال است آنچه خدای عَلَّمَهُ در قرآن مجید فرمود: ﴿ وَ لَوْ تَرَى اذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوْا اَيْدِيَهُمْ اُخْرَجُوا اَنْفُسَهُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابِ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقْوَلُونَ ﴿ ۱۹ ﴾ یعنی: « اگر ببینی یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنکه ظالمان و کافران در غمرات و شداید مرگ باشند و ملائکه دستها گسترده باشند جهت قبض روح ایشان و می‌گفته باشند که بیرون کنند نفسهای خود را. » و بعضی گفته‌اند: « باسطوا ایدیهم » یعنی: « ملائکه دست گشوده باشند به زدن و تعذیب ایشان. » و بعضی گفته‌اند معنی « اخرجوا انفسکم » آن است که گویند، بر سبیل استهزا، که اگر می‌توانید خویشتن را برهانید امروز،

۱. آزرده، خسته.

۲. در نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام: « مُلْهِيَةِ » و در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: « مُلْهِيَةِ ». ابن ابی الحدید در شرح خطبه افزوده هر دو وجه روایت شده است. نک: ج ۶، ص ۲۷۲.

۳. انعام: ۹۳.

جزا داده می شوید به عذاب خواری به آن کارهایی که می کردید.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « هرگاه مؤمن را حاضر شود مرگ، می آیند ملائکه نزد او با حریری که در او مشک است و گلهای ریحان. پس، روح او را می کشند مانند مویی که از خمیر برآرند و به او گفته می شود که، ای نفس مطمئنه باز گرد به جانب خدای ﷻ در حالی که راضی و مرضی به جانب روح خدای ﷻ و کرامت او. » پس، هرگاه بیرون آمد روح، می گذارند بر آن مشک و ریحان، و پیچیده می شود در آن حریر و فرستاده می شود به طرف علیین.

و کافر هرگاه محتضر می شود، امر می کند خدای ﷻ به پوستی که بر او اخگر آتشی باشد. پس، می کشند روح او را کشیدن شدید و به او گفته می شود: 'ای نفس خبیثه! بازگشت کن غضبناک و مغضوب به جانب خواری خدای ﷻ و عذاب او'. پس، هرگاه روح او بیرون آمد، می گذارند آن را بر آن اخگر آتش و پوست را بر آن می پیچند و به جانب سجین - که جهنم است - می برند. و آن کشش که در کلام حضرت مذکور است تواند بود که اشاره باشد به حالی که میت در حال نزع می یابد. و آن عبارت از المی است که به نفس روح نازل می شود و جمیع اجزای روح را که پراکنده است در بدن فرو می گیرد. و تفاوت میان حال مرگ و حالات دیگر آن است که در هر حالتی دیگر، غیر مرگ، الم مخصوص جزئی از اجزای روح است و همه بدن را فرو نگرفته. پس، الم نزع هجوم بر نفس روح می کند و همه اجزای روح را شامل می شود و از هر رگ و پی و عضو و بیخ هر مو و بشره کشیده می شود. و از این جهت تمثیل کرده اند بعضی آن حال را به درخت خاری که در اندرون جسد باشد، آنگاه کشیده شود. این است جذبه مکره که حضرت اشارت به آن فرمود و از اینجاست که بعضی گفته اند که، « هر المی که در دنیا هست جزئی از اجزای الم مرگ است و مرگ کل است و چون به حقیقت رسی دانی که همه آلام، خواه بدنی و خواه نفسانی، در مرگ مجتمعند. »

« وَ سَوْقَةٍ مُتَعَبَةٍ » یعنی: راندن رنجاننده به تعب درآورنده، و تواند بود که مراد از « سَوْقَةٍ » مرضها باشد که هر عضورا می راند به جانب هلاک؛ « ثُمَّ أُدْرَجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا » پس، چون جان داد، پیچیده شد در کفهایش ناامید؛ « وَ جُذِبَ مُتَفَادًا سَلِسًا » و کشیده

شد در حالی که گردن نهاده است آسان و نرم و او را نافرمانی نیست. دست و پا و هر عضو او را به هر جانب که می‌کشی مضایقت و ممانعتی ندارد؛ «ثُمَّ أَلْقَى عَلَى الْأَعْوَادِ» پس، انداخته شد بر چوبها - یعنی تابوت؛ «رَجِيعٌ وَصَبٍ» مانند شتر تردد کننده در سفرها که قرین رنج و عنا^۱ است؛ «وَنَضَوْا سَقَمٍ» و همچو شتر لاغر بیماری؛ «تَحْمِيلُهُ حَقْدَةُ الْوِلْدَانِ وَ حَسَدَةُ الْإِخْوَانِ» برمی‌دارند او را فرزندان [۲۰ آ] شتابنده یاری دهنده و برادران جمع شده؛ «إِلَى دَارِ غُرَبَتِهِ» به سرای غربت او؛ «وَمَنْقَطِعِ زَوْرَتِهِ» و جای قطع شدن دیدن و زیارت او؛ «حَتَّى إِذَا أَنْصَرَفَ الْمُشْتَبِعُ^۲» تا آنکه چون باز گردد کسی که به تشییع جنازه او رفته بود؛ «وَرَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ» و باز گردد آن مردی که اندوه و غم خورنده بود بر آن میت. یعنی، چون او را در قبر نهند و بازگردند. «أَقْعَدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ» نشانده می‌شود در سوراخ قبر خود راز گوینده، از حیرانی و بیهوشی که او را عارض شده از هول سؤال منکر و نکیر؛ «وَعَثْرَةَ الْأَمْتِحَانِ» و به سبب لغزیدن و به سر آمدن او در آزمایشی که کنند او را فرشتگان در سؤال از اعتقادات؛ «وَأَعْظَمُ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةٌ نَزُلُ^۳ الْحَمِيمِ وَ تَصْلِيَةُ الْجَحِيمِ وَ فَوْزَاتُ السَّعِيرِ^۴» و بزرگترین آنچه در آنجاست از روی محنت و مشقت ماحضر و پیش کش آب گرم جوشان جهنم و در آوردن اوست در آتش سوزان دوزخ و جوشهای آتش افروخته سوزاننده؛ «لَأَقْتَرَّةٌ مُرِيحَةٌ» یعنی، کافر و عاصی که به عذاب دوزخ مبتلا شد در آنجا فتوری و سستی در عذاب [ن]امی شود که او را راحت دهنده باشد. یعنی، او را دمی راحت از عذاب نیست؛ «وَلَا دَعَا مُرِيحَةٌ» و نه آرامیدنی که زایل کننده عذاب باشد، «وَلَا قُوَّةَ حَاجِزَةٌ» و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت؛ «وَلَا مَوْتَةَ نَاجِزَةٌ» و نه مرگی که به تعجیل درآید تا او را از آن عذابها خلاصی حاصل شود؛ «وَلَا سِنَّةَ مُسَلِّيَّةٍ» و نه خوابی اندک که اندوه برنده و تسلی دهنده باشد.

۱. زحمت و مشقت.

۲. در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید قبل از عبارت «حَتَّى إِذَا أَنْصَرَفَ الْمُشْتَبِعُ» آمده: «وَمُقَرَّدٌ وَخَشِيَّةٌ».

۳. ابن ابی الحدید هم «نزل» و هم «نزول» را به کار برده است. استعمال نزل به نظر ارجح می‌آید، چون کلام ملهم

از آیه ۹۳ سوره واقعه است که چنین گوید: «فَنَزَلَ مِنَ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةِ جَحِيمٍ».

۴. در نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام بعد از «وَفَوْزَاتُ السَّعِيرِ» آمده است: «وَسَوْزَاتُ الرَّقِيعِ».

مجملاً، الم بر الم است و در میان هیچ‌گونه راحتی نیست.

«بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ» در میانه انواع مرگها باشد؛ «وَعَذَابِ السَّاعَاتِ» یعنی، عذاب دم‌به‌دم - یعنی، هر دم به عذابی و هر ساعت به عقوبتی مبتلا باشد؛ «إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ * وَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ *^۱» یعنی: به درستی که ما به خدای ﷻ پناه گیرندگانیم از این عذابها و وبالها و ما به درستی که از آن خداوندیم و بنده اویم و به درستی که ما بازگردندگانیم به سوی او، که یا ثواب دهد یا عذاب فرماید؛ «عِبَادَ اللَّهِ» ای گروه بندگان خدای؛ «أَيُّنَ الَّذِينَ عَمَّرُوا فَنَعَمُوا» یعنی: کجايند آن کسانی که عمر داده شده بودند؟ پس زیستند به ناز و نعمت؛ «وَعَلَّمُوا فَفَهَّمُوا» و به ایشان تعلیمها داده شد، پس فهمیدند؛ «وَأَنْظَرُوا فَلَهَّوْا» و ایشان را مهلت داده شد که شاید بازگشت کنند و به راه آیند، ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق اطاعت؛ «وَسَلَّمُوا فَتَسَوَّأُوا» و سالم گردانیده شدند از آفات، پس فراموشی اختیار کردند بر تذکیرات و تنبیها؛ «أَمْهَلُوا طَوِيلًا» مهلت داده شدند در زمان دراز؛ «وَمُنِحُوا جَمِيلًا» و عطا داده شدند به عطاهای نیکو؛ «وَحَذَرُوا أَلِيمًا» و حذر فرموده شدند و ترسانیده شدند به عذاب دردناک؛ «وَوَعَدُوا جَسِيمًا» و وعده داده شدند به نعمتهای بزرگ، و ایشان به شغل دنیا و هواها و هوسها و معصیتها بازماندند از آن نعمتها.

«إِحْذَرُوا» حذر کنید و بپرهیزید ای بندگان خدای؛ «الذُّرُوبَ الْمَوْرُطَةَ» از گناهایی که صاحب خود را در ورطه هلاک [۲۰ ب] اندازنده است؛ «وَالْعُيُوبَ الْمُسْحِطَةَ» و عیبهایی که به غضب درآورنده است. یعنی، عیبهایی که باعث غضب و ناخشنودی خدای ﷻ است؛ «یا^۲ اُولَى الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ» ای صاحبان دیده‌های بینا و گوشهای شنوا؛ «وَالْعَافِيَةَ وَ الْمَتَاعَ» و ای صاحبان عافیت و تمتع دنیا؛ «هَلْ مِنْ مَنَاصِ» آیا هیچ گریزی هست از امر خدای ﷻ؟ «أَوْ خَلَاصٍ» یا هیچ خلاصی هست از عقوبت آخرت؟ «أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ» یا هیچ پناهی یا هیچ گریزگاهی هست؟ «أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ» یا هیچ فراری یا محلل بازگشتنی هست؟ «أَمْ لَا» یا نه؟ یعنی، نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و

۱. مطالب میان دو ستاره در نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید نیست.

۲. یا ۱ در نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید نیامده است.

فراری و بازگشتنی و ظاهر است که نیست؛ «فَأَنْتِ تُوَفِّكُونَ» پس، چگونه بازگردانیده می‌شوید از فرمان خدای؟ «أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ» یا به کدام جانب می‌گردید از جانب فرمانبرداری خدای؟ «أَمْ بِمَاذَا تَعْتَرُونَ» یا به چه چیز فریفته می‌گردید. پس، در پناه حق گریزید و از امور باطله احتراز کنید.

«وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ» و نیست بهره هیچ‌یک از شما از زمین صاحب طول و عرض؛ «قِيدُ قَدِّهِ» بجز مقدار قامت او؛ «مَتَعَرَّأَ عَلَى خَدِّهِ» در حالتی که خاک آلوده باشد بر رخساره خود در قبر یعنی، به قدر یک قد [و^۱] و قامت که نصیب اوست، نه به اعزاز و احترام است بلکه به خواری است؛ «الآنَ عِبَادَ اللَّهِ» یعنی، الحال ای بندگان خدای که زمان زندگانی است فرصت وقت غنیمت شمرد و خود را به امر حق مشغول سازید و از نهی او دست بازدارید؛ «وَالْخِنَاقُ مُهْمَلٌ» و حال آنکه، آن چیزی که می‌گیرد گردنهای نفوس را - یعنی، مرگ - وا گذاشته شده است. یعنی، الحال هنگام حلول و نزول مرگ نیست؛ «وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ» و روح فرستاده شده است و دست از گلوی او بازداشته شده است؛ «فِي فَيْتَةِ الْإِرْشَادِ» در ساعت رَشْدِها. یعنی، در ساعت^۲ امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است؛ «وَرَاحَةِ الْأَجْسَادِ» و در حالت راحت بدنها [«وَبَاحَةِ الْإِحْتِشَادِ»]^۳ «وَمَهْلِ الْبَقِيَّةِ» در حالت مهلت بقیه عمر؛ «وَأَنْفِ الْمَشِيَّةِ» و اول زمان اراده و اختیار؛ «وَأِنظَارِ التَّوْبَةِ» و در وقت مهلت دادن توبه است به عاصی تبه روزگار؛ «وَأَنْفِسَاحِ الْحَوْتِ» و در گشادگی و فراخی حاجت. یعنی، در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجات و مطالب خود را که زاد آخرت است تحصیل نماید؛ «قَبْلَ الصَّنَكِ» پیش از زمان کوتاه؛ «وَالْمَضِيقِ» و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت به جا آورد؛ «وَالرَّوْعِ وَالرَّهْوَقِ» و پیش از ترس و هول و رفتن جان از بدن؛ «وَقَبْلِ قُدُومِ الْغَايِبِ الْمُنْتَظَرِ» و پیش از آمدن غایبی که انتظارش می‌برند - یعنی، مرگ؛ «وَأَخَذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ» و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا او را.

۱. از نسخه مرافزوده شد. ۲. اصل: «ساعتن»، اینجا برابر نسخه مر اصلاح شد.

۳. از نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام اضافه شد.

در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - چون این خطبه را - که بعضی از آن منقول شد - بر مردمان خواند، به لرزه درآمدند از جهت آن پوستها، و گریستند از جهت آن چشمها، و به ناله درآمدند از جهت آن دلها، و این خطبه را جماعتی [۲۱ آ] از مردمان خطبه غزّامی نامند و جهت تنبیه بر فساد و تغییر و انقلاب دنیا و بیان منازل و احوال آدمی، از ابتدای پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس، همین خطبه، صاحب بصیرت را کافی است.

باب دوم

در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه

احدیّت، که اصل سرچشمه حیات و رستگاری است

و در این باب بیان مراتب و درجات آن به حسب زیاده و نقصان می شود.

و در این باب دو فصل است:

فصل اول: در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است در اصل دین.

در باب سابق، بیان آن شد که وظیفه عاقل آن است که در این دنیا تحصیل حیات ابدی نماید و کوشش جهت چیزی کند که باعث نجات و رستگاری و ایمنی از عذاب باشد. و اصل و سرچشمه و معدن چیزهایی که باعث نجات و رستگاری است ایمان است؛ لاجرم، در این مقام متوجه شرح ایمان می شویم. خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده:

﴿ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴾^۱ یعنی: «ایمان آرید به خدا و رسول و نوری و روشنایی که ما آن را فرستادیم، و مراد از آن نور قرآن است، و خدای ﷻ به آنچه شما می کنید داناست.»

آنگاه می فرماید: ﴿ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجُمُعِ ذَلِكَ يَوْمِ التَّغَابُنِ ﴾^۲ یعنی: «یاد کنید روزی را که جمع می گرداند خدای ﷻ شما را برای روز جمع، یعنی روز قیامت، و آن روز تغابن است.» و تغابن از غبن است؛ یعنی، فوت حظّ و بهره.

﴿ وَ مِنْ يَوْمِنَا بِاللَّهِ وَ يَعْمَلُ صَالِحاً يُكْفِّرُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يَدْخُلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴾^۳ و هر که ایمان آرد به خدای و عمل صالح به جا آورد،

می‌پوشاند خدای ﷻ از او گناهان را و می‌بخشاید و داخل می‌سازد او را به باغهایی که جاری می‌شود از زیر آنها نهرها، که مخلد خواهند بود در آن همیشه، و آن است فوز عظیم. »

و خدای ﷻ می‌فرماید: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴾^۱ یعنی: « ای کسانی که اهل ایمانید راه نمایم شما را به بازرگانی که برهاند شما را از عذاب الیم؟ ». ﴿ تَوَمَّنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾^۲ آن تجارت آن است که ایمان آورید به خدا و رسول [او]، و مجاهده کنید در راه خدا با نفس خود و اموال خود، آن بهتر است از برای شما اگر بدانید. ﴿ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴾^۳ یعنی: « چون چنین کردید، می‌بخشاید خدای ﷻ گناهان شما را و داخل می‌گرداند شما را در باغهایی که جاری می‌شود از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن، و آن فوزی است عظیم. »

بدان که، حقیقت ایمان آن است که به دل اعتقاد کند و به زبان اقرار کند به اصولی که به تفصیل ذکر می‌کنیم. و این مرتبه‌ای است از مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد، آن شخص مؤمن فاسق خواهد بود و اصل درجه اول از ایمان خواهد داشت، هر چند ناقص باشد. پس، اگر با توبه از دنیا رفت، البته گناهان او مغفور است و اگر [۲۱ ب] بی‌توبه از دنیا رفت، امکان آن دارد که خدای ﷻ او را بیامرزد و به عذاب دوزخ معذب نسازد، و امکان آن دارد که خدای ﷻ او را به دوزخ برده معذب سازد. اما بالاخره، چون با ایمان از دنیا رفته به برکت نور ایمان از دوزخ نجات می‌یابد و به بهشت داخل می‌شود و مدت مکث مؤمن فاسق در دوزخ مختلف است، به حسب اختلاف گناهان، بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر. این است مذهب صحیح که علمای مذهب حق به آن رفته‌اند.

اما، اصولی که دانستن آن در تحقق ایمان معتبر است شناختن خداست و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی - سلام الله عليهم اجمعین - و اقرار کردن به روز جزا و محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن به جمیع آنچه حضرت رسول ﷺ از

جانب خدای ﷻ خبر داده، به وجهی که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر ﷺ خبر داده او را شکّی در حقیقت آن نباشد. این است مرتبه اول از مراتب ایمان، و در فصلی دیگر بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد.

و هرگاه کسی به زبان اقرار کند به خدا و رسول و به دل اعتقاد نداشته باشد، از جمله منافقان است و حال منافق از کافر بدتر است. و اصل اول از اصول دین، معرفت خداست - تعالی شأنه - و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است. یعنی، شناخت و معرفت الهی چنانچه خدای ﷻ فرموده: ﴿اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ لَتَعْلَمُوْا اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۱ یعنی: «خدایی که آفرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها - یعنی، هفت طبقه زمین نیز آفرید - نازل می شود امر و حکم الهی در میانه ایشان و آنها را جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای ﷻ بر همه چیز قادر و تواناست و اینکه خدای ﷻ احاطه کرده است به هر چیز از راه علم.»

پس، در این آیه شریفه خدای ﷻ فایده و منفعت وجود آسمانها و زمینها را، شناخت و معرفت الهی ساخت. لیکن، این اصل را نهایت نیست و هیچ کس به متتهای سرچشمه معرفت الهی نرسیده، و کسی کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذوالجلال را نفهمیده؛ هرکس به قدر پایه عقل و اندازه فهم خود چیزی فهمیده، و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده؛ و آنچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جنّ و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دانستند و به عبارت درآوردند نسبت آن همه با عظمت و جلالت معرفت آن حضرت، نسبت قطره ای است [۲۲ آ] با دریای بیکران که ﴿وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^۲ یعنی: «تقدیر نکردند خدای ﷻ را قدر او.» ﴿وَلَا يَحِيطُوْنَ بِهِ عِلْمًا﴾^۳ یعنی: «از روی علم به خدای ﷻ احاطه نمی کنند.» و حضرت رسول ﷺ که افضل عالمیان و بهترین مخلوقات هر دو جهان است می فرماید که، «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» یعنی: «نشناختم تو را چنانکه حقّ شناختن

است. « لیکن، در شناخت خدای ﷻ چنان اعتقاد می باید کرد که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت - سلام الله علیهم اجمعین - فهمیده شده. چنان اعتقاد باید داشت که خدای ﷻ که واجب الوجود است و آفریننده این جهان است یگانه‌ای است که او را شریک نیست؛ فردی است که او را مثل نیست و او را ضد نیست؛ قدیمی است که او را اول نیست و او را آخر نیست؛ ازلی است که اولیت او را بدایت نیست؛ ابدی است که وجود او را نهایت نیست؛ ظاهری است که وجود هر چیز، دلیل الهیت و خالقیت اوست؛ باطنی است که برکنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست؛ حی است که حیات جمیع کاینات رشحه‌ای^۱ از فیض رحمت اوست؛ عالمی است که علم جمیع علما، بل جمله معلومات، پرتوی از عکس انوار دانش اوست؛ مریدی است که سلسله وجود جمیع مرادات منتهی به رقم کتاب مشیت اوست؛ قادری است که جمیع مقدرات مقهور قبضه قدرت اوست؛ سمعی است که اختلاف لغتها و اصناف سخنها و آوازه‌ها پیش از ظهور، مسموع شنوایی اوست؛ بصیری است که جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری^۲ منظور نظر بینایی اوست؛ لطیفی است که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست، و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را به ذات مقدس او راه نیست و قوت باصره را در دنیا و آخرت راه به دیدن ذات مقدس او نیست؛ و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی به فهمیدن ذات متعال او نیست، و او مانند هیچ موجود نیست و ذات رفیع او بر جایی و در جایی نیست و بی احاطه علم و قدرت و ارادت او جایی نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عروض و زوال و تحوّل و انتقال منزّه و مبراست؛ و حساب ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد محاسب علم او ظاهر و هویدا است. و حضرت الوهیت با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او بدو و به دل از خاطر و به دیده از بینایی و به گوش از شنوایی، به قربی که سزاوار صفات مقدس اوست نه به قربی که به اوهام و افهام ما مدرک شود؛ و ذات مقدس او لم

۱. چکه، قطره.

۲. زیر زمین.

یزل و لایزال موصوف است به صفات کمال، و منعوت است به نعوت جمال و جلال نه به صفتی زاید بر عین ذات. و امروز چنان است که در ازل بود و همیشه چنین است، بی آنکه تغییری در ذات مقدّس او به هم رسد و دز وقتی حالی داشته باشد که وقتی دیگر نداشته باشد. و آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته اند که، صفات واجب تعالی عین ذات است و او را صفتی زاید بر ذات نیست. معنی این سخن آن است که ما را ذاتی هست و صفتهایی که داریم معنی است غیر ذات و زاید بر ذات. مثلاً، چیزی را نمی دانستیم و ذات ما بود. بعد از آن، آن چیز را دانستیم؛ در این صورت غیر ذات معنی در ما به هم رسید که آن چیز را دانستیم، و آن معنی پیشتر نبود، و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود. ناگاه، ما را توانایی بر آن کار به هم رسید. در این صورت معنی به هم رسید بر ذات و زاید بر ذات، که آن صفت قدرت و توانایی است.

اما واجب الوجود - تعالی شأنه - یک ذات واحد است و هر امر که در ما اثر صفتهای زایده است، چون علم و توانایی و غیر ذلک، در آنجا اثر ذات است و به ذات صفتی زاید قایم نیست.

و باید دانست که خدای تعالی حکیمی است که در افعال او غیر حکمت و عدل نرود و از او عبث سر نزنند؛ و آنچه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب [۲۲ ب] و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و احبّا و خواری و مصیبت و گرفتاری، که در این عالم می رود، همه آثار عدل آن حضرت است. و اگر آزاری، بی استحقاق سابق، به کسی رسد چون آزارها و المهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمت و مصلحت است و در قیامت در عوض آن آلام خدای تعالی چندان نعیم و نعمت به ایشان خواهد داد که تدارک آن آزارها به ابلغ نحوی بشود و ایشان اشدّ رضا به آن معامله داشته باشند؛ و اصناف آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق می گذرد، همه نتایج فضل اوست.

روایت است که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و به حضرت گفت: «مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بود یا چه وقت موجود شد؟» حضرت فرمود:

«وای بر تو! چیزی را که نبود می‌گویند چه وقت بود. به درستی که پروردگار من - تبارک و تعالی - همیشه بود بی‌کیفیت و چگونگی، و از جهت او کونی بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکانی نبود و در چیزی نبود، و بر چیزی نبود و از جهت بودن خود جایی نیافرید و بعد از آفرینش با اشیا قویتر نشد و پیش از آفرینش ضعیفتر نبود و پیش از آفرینش اشیا او را وحشتی نبود، و او را شباهت به هیچ چیز نیست و او پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود و بعد از عدم اشیا خللی از پادشاهی نمی‌شود؛ همیشه زنده است بی‌حیاتی زاید بر اصل ذات، و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاه جبار است بعد از آفرینش؛ هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه‌ای نیست، و او را به چیزی که به او ماند نتوان شناخت. زیرا که او را مانند نیست، و او را به واسطهٔ درازی بقا پیری عارض نشود و او را از چیزی ضعف عارض نشود، بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را حیاتی حادث نیست و هستی موصوف نیست و چگونگی محدود نیست و مکانی که بر او توقفی نیست و مکانی که مجاور جایی باشد نیست. بلکه، حی است معروف و پادشاهی است که لایزال او را قدرت و پادشاهی است؛ آفرید هر چه را خواست، وقتی که خواست به مشیت خود؛ بود اول بی‌کیفیت و می‌باشد آخر بی‌اینیت. همه چیز در معرض هلاکند الا او. از جهت اوست حق و امر، تبارک الله رب العالمین. ای سایل! به درستی که پروردگار مرا فرو نمی‌گیرد و همها؛ و نازل نمی‌شود به او شبهه‌ها؛ و حیرت نمی‌شود او را از چیزی؛ و مجاور او نیست چیزی؛ نازل نمی‌شود به او حادثه‌ها؛ و کسی را از کار او سؤال نمی‌رسد و او را سینه^۱ و خواب نمی‌گیرد؛ از اوست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در مابین هر دو است و هر چه در تحت الثری است. «تمّ الحدیث الشریف. و اگر کسی آنچه مذکور شد به تمام نیک فهم نکند، کافی است که چنین اعتقاد کند که خدای سُبْحَانَهُ موجودی است آفرینندهٔ عالمها و به غیر از او آفریننده‌ای نیست و او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی را با او حدّ معارضه و مقاومت نیست، و او را [۲۳ آ] بر هر چه ممکن است قدرت و توانایی هست. و عالم را به اراده و اختیار

آفریده - نه به جبر و اضطرار. و به همه چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و دیدنی نیست و در مکان نیست و در زمان نیست و به هیچ چیز نمی ماند و بیناست و شنواست، بی عضوی و جارحه‌ای، متکلم است - یعنی آفریننده کلام است، و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی؛ و افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و عبث در افعال او نیست.

و در اصل دیگر که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای ﷻ مقتضی آن است که پیغمبران به خلق مبعوث سازد که از جانب او احکام به خلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد به ایشان تعلیم کنند. و خدای ﷻ در هر عصر و زمان پیغمبری به خلق مبعوث ساخت، جهت تعلیم و تفهیم احکام، تا زمان پیغمبر ما محمد مصطفی ﷺ که خدای ﷻ آن حضرت را که افضل و بهتر پیغمبران سابق است به خلق فرستاد و او پیغمبر بر حق است؛ از جانب خدای به خلق آمده تا احکام الهی به خلق برساند. و آن حضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و جهدها و سعیهای بسیار نمود. و آن حضرت معصوم است از جمیع گناهان کبیره و صغیره، و ایمان بی تصدیق و اعتقاد و گرویدن به آن حضرت صحیح نیست.

و در اصل دیگر که امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول ﷺ از دار دنیا، خلافت و امامت حق حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ؑ است به نص حضرت رسول ﷺ و وحی از جانب خدای ﷻ و آن جماعتی که با حضرت معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالمند و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین، امامت حق حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام ؑ به ترتیب معروف معلوم.

و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین ؑ هر یک حجت خدایند بر خلق و همچنانکه ایمان به خدای ﷻ بی ایمان به حضرت رسول ﷺ باعث نجات نمی شود، ایمان به خدا و رسول بی ایمان به ایشان باعث نجات و رستگاری نیست. و باید اعتقاد کرد که ایشان معصومند از گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده‌اند یا بکنند از حضرت پیغمبر ﷺ به ایشان رسیده و در آن هیچ گونه شک و غلطی نیست.

و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مردگان را زنده می گرداند و بعضی را به بهشت می برد و بعضی را به دوزخ، و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد به حقیقت آن می باید کرد. ولیکن، تفصیل دانستن و کیفیت و چگونگی هر یک علی التّفصیل لازم نیست، بلکه حصول آن ممکن نی.

و همچنین اعتقاد می باید کرد به عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک. و در آن باب نیز معرفت تفصیل و کیفیت لازم نیست، بلکه علی الاجمال، اعتقاد می باید کرد که سؤال منکر و نکیر امری است حق، اما [۲۳ ب] آنکه کیفیت آن سؤال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست، دانستن آن ضرور نیست.

فصل دوم: در بیان اختلاف مراتب ایمان

بدان که ایمان چند درجه دارد:

اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق. یعنی، اعتقاد به خدا و رسول و حضرات ائمه و نشأت آخرت و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار به آن کند و در اعمال فاسق [ن]باشد.

مرتبه دیگر از ایمان آن است که آن شخص با اعتقادات مذکوره و اقرار به آن فریضی که خدای عز و جل در صریح قرآن فرض گردانیده، چون نماز و روزه و زکات و حج، هرگاه مالدار باشد و شرایط و وجوب متحقق باشد به جا می آورده باشد و از گناههای کبیره، و کبیره گناهی است که در قرآن مجید و عید بر عذاب بر آن واقع شده باشد، اجتناب می کرده باشد.

مجملاً، واجب بر دو قسم است: فرض و غیر فرض. فرض آن است که در قرآن مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد، مانند نماز. و غیر فرض آن است که وجوب آن از سنت نبی صلی الله علیه و آله مستفاد شده باشد، بی آنکه در صریح قرآن مذکور باشد.

و همچنین گناه بر دو قسم است: صغیره و کبیره. و بیان فرق میانه صغیره و کبیره و تفصیل گناههای کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد. و در مؤمن به این معنی که الحال مذکور می شود معتبر است که فریض را به جا می آورده باشد و از گناههای کبیره احتراز می کرده باشد. و به این معنی است مؤمنی که حضرت رسول فرموده، آنجا که گفته:

« لا یزنی الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو مؤمن »^۱ یعنی: « زنا نمی کند زناکننده در حالت ایمان و دزدی نمی کند دزد در حالت ایمان ». و مؤمن به معنی مذکور مرتکب ترک فریض و رکوب کبایر نمی شود، و اگر در کبیره افتاد به زودی توبه می کند و هرگاه از دنیا می رود، محتاج به توبه تازه نیست و به آتش دوزخ معذب نمی شود، چه او مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب شده باز توبه کرده. و هرگاه کسی ترک کبایر کند، گناهان صغیره او مغفور است و او را بر آن مؤاخذه نخواهند کرد. و از بعضی روایات منقوله از

حضرت صادق علیه السلام مستفاد می‌شود که خدای تعالی ایمان را بر جوارح و اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد. و ایمان آن عضو آن است که آنچه بر آن عضو خدای تعالی فرض گردانیده به‌جا آورد و فرض بر هر عضو، غیر فرض بر عضو دیگر است. پس، آنچه فرض گردانیده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم کردن؛ آنکه الهی نیست الا الله؛ تنهاست، او را شریکی نیست، اله واحد است که او را زن و فرزندی نیست؛ و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و پیغمبر اوست؛ و اقرار کند به جمیع آنچه از جانب خدای تعالی آمد از پیغمبری یا کتابی. و این عمل دل است و این سر ایمان است، و فرض گردانیده خدای تعالی بر زبان گفتن و به عبارت درآوردن از جانب دل به آنچه دل اعتقاد دارد و به آن اقرار دارد. یعنی، به زبان چیزی نگویید که به دل اعتقاد به آن نداشته باشد. این است آنچه خدای تعالی [۲۴ آ] فرض گردانیده بر زبان و آن عمل زبان است، و فرض گردانید بر گوش که او را منزّه دارد از گوش انداختن به چیزی که خدای حرام گردانیده، و اینکه اعراض کند از چیزی که حلال نیست مر او را از آنچه خدای تعالی نهی کرده از آن، و از گوش انداختن به چیزی که باعث ناخشنودی خدای تعالی شود. پس، این است آنچه خدای تعالی فرض گردانیده بر گوش از ایمان. اینکه گوش نیندازد به حرام، و این است عمل گوش و از جمله ایمان است. و فرض گردانیده خدای تعالی بر چشم که نگاه نکند به چیزی که خدای تعالی حرام گردانیده بر او، و اینکه اعراض کند از آنچه خدای تعالی بر او حرام گردانیده. و این عمل چشم است و از جمله ایمان است. پس، نهی کرده خدای تعالی از آنکه نظر کنند بر عورت برادران مسلم، و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر کند؛ و امر نموده زنان را نیز آنکه نظر نکنند بر عورات زنان، و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند. و فرض گردانیده خدای تعالی بر دستها که نکشند آنها را به طرف چیزی که خدای تعالی حرام گردانیده، و بکشند به طرف چیزی که خدای تعالی امر کرده. و فرض گردانیده بر ایشان صدقه و صلّه رحم و جهاد در راه خدای و طهارت به‌جا آوردن جهت نمازها. و فرض گردانیده بر پایها که به آنها نرود به جانب چیزی از معصیتهای خدای؛ و فرض گردانیده بر پایها رفتار به جانب چیزی که باعث خشنودی خدا باشد. پس، فرموده :

﴿ ولا تمس في الارض مرحا أنك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ﴾^۱ یعنی: « راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر که به درستی که تو نمی شکافی زمین را و به کوهها نمی رسی از طول ». و فرموده:

﴿ واقصد في مشيك واغضض من صوتك إن أنكر الاصوات لصوت الحمير ﴾^۲ یعنی: « طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست گردان آواز خود را که ناخوشترین آوازه آواز الاغ است ». و فرض گردانیده خدای ﷻ بر رو سجده کردن از جهت خدای ﷻ در شب و روز در وقتهای نماز. و فرموده:

﴿ يا ايها الذين امنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير لعلكم تفلحون ﴾^۳ یعنی: « ای گروهی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را به امید آنکه فلاح و رستگاری یابید، و این فریضه ای است جامع بر رو و دستها و پاپها ».

فرمود حضرت که، « هر کس ملاقات کند با خدای ﷻ در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد به هر جارحه ای از جوارح او، آنچه فرض گردانیده خدای ﷻ بر آن جارحه، ملاقات می کند با خدای ﷻ در حالی که مستکمل ایمان خود است، و او از اهل بهشت است؛ و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از آن چیزی که امر کرده خدای ﷻ به آن، ملاقات می کند با خدای ﷻ ناقص الایمان ».

تمام شد آنچه قصد نقل آن بود، از جمله حدیث مذکور، و از این حدیث ملخض می شود که این مرتبه ایمان آن است که هر عضوی فرایض الهی را به جا آورد و مرتکب منهیات نشود. و ایمان را درجه ای [۲۴ ب] دیگر هست از اینها بالاتر، و آن مرتبه سابقان و مقربان است. و آن مؤمنان گروهی اند که به غیر خدای ﷻ به هیچ چیز متوجه نمی شوند و ایشان را التفات به هیچ چیز از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد، هر چه خدا به ایشان دهد به آن راضی باشند. اگر خدا صحت دهد آن را خواهند، و اگر مرض دهد آن را خواهند، و اگر فقر دهد فقر را دوست دارند، و اگر غنا دهد غنا را دوست دارند، و اگر حیات دهد حیات را دوست دارند، و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند. به هر حال، راضی باشند و حالی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند؛ و این

بالاترین درجات و مراتب ایمان است.

نقل است که حضرت رسول ﷺ در اثنای آنکه در بعضی سفرها بود، قافله‌ای به آن حضرت ملاقات نمودند و گفتند: «السَّلامُ علیک یا رسولَ اللّهِ».

حضرت فرمود: «شما چه کسانی؟» ایشان گفتند: «ما جماعت مؤمنانیم». حضرت فرمود که، «چیست حقیقت ایمان شما؟» ایشان گفتند: «رضا به قضای خدا و بازگذاشتن کار به خدا و تسلیم کردن امر [به] خدا». حضرت رسول ﷺ فرمود که، «این جماعت علمای حکمایند و نزدیک است که از کمال حکمت و دانش، پیغمبران باشند.» آنگاه، فرمود: «اگر شما راستگویانید در آنچه گفتید، پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمی‌شوید. یعنی، زیاده از قدر حاجت تحصیل مسکن مکنید، و جمع مکنید چیزی را که نمی‌خورید، و بپرهیزید از خدایی که به سوی او بازگشت می‌کنید».

جابر انصاری گوید: «نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم». فرمود: «یا جابر! به درستی که من اندوهگینم و به درستی که دل من مشغول است». گفتم: «فدای تو شوم، چه چیز تو را مشغول ساخته و چه چیز دل تو را اندوهگین کرده؟» فرمود: «یا جابر! به درستی که هر کس که داخل شود در دل او صافی خالص دین خدا، مشغول می‌شود دل او از ما سوای خدا. یعنی، به غیر خدا متوجّه نمی‌شود. یا جابر! چه چیز است دنیا و نزدیک نیست که دنیا را هستی و وجودی باشد. آیا هست دنیا الاطعامی که خوردی؟ یا جامه‌ای که پوشیدی؟ یا زنی که با او مقاربت کردی؟ یعنی، لذّت و فواید دنیا بیش از اینها نیست و آن خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات به آن کند. یا جابر! مؤمنان آرام نگرند به دنیا به بقایی که در دنیا دارند و ایمن نشدند از رفتن به جانب آخرت. یا جابر! آخرت دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال. ولیکن، اهل دنیا اهل غفلتند و بودند مؤمنان ایشان فقها، اهل فکرت و عبرت؛ ایشان را کور نمی‌کرد از استماع ذکر الهی آنچه می‌شنیدند به گوشهای خود. یعنی، هر آوازی که به گوش ایشان می‌رسید، ایشان را مانع از ذکر الهی نبود. و ایشان را کور نمی‌کرد از ذکر خدا و یاد خدا آنچه می‌دیدند از زینت دنیا به چشمهای خود. پس، ایشان فایز شدند به ثواب آخرت

همچنانکه فایز شدند به آن علم و دانش.

به درستی که اهل تقوا آسانترین و سبکترین اهل دنیایند به حسب مؤونت - یعنی، مدار و معاش ایشان به اندک چیزی [۲۵ آ] می‌گذرد - و اکثر اهل دنیا به حسب معونت و یاری دادن. یعنی، مؤمنان را بیش از همه کس در امور یاری و مددکاری می‌کنند؛ نزد ایشان حاجتی که ذکر می‌کنید شما را یاری می‌دهند و اگر فراموش کردید، به یاد شما می‌آورند؛ به غایت گویندگانند به امر خدا و به غایت قائمانند بر امر خدا؛ قطع کرده‌اند دوستی خود را به دوستی پروردگار خود؛ وحشت کرده‌اند از دنیا به واسطه طاعت پادشاه خود؛ و نظر کرده‌اند به جانب خدا به دل‌های خود؛ و دانسته‌اند که اوست که می‌باید نظر متوجه او باشد، به واسطه عظیم شأن [سی] و جلالت و بزرگی او. پس، نازل ساخته‌اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آمدی؛ پس، از آنجا رحلت کردی یا چون مالی که در خواب یافتی؛ پس، چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود.

به درستی که من از برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم مثل سایه‌ای است. پس، حفظ کن یا جابر آنچه خدای ﷻ از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود؛ و از او سؤال مکن از آنچه از برای تو نزد اوست، الا آنچه از برای او نزد توست. یعنی، در برابر طاعت و بندگی طمع ثواب مدار. قسم به عمر خودم که بسیار حریص بر امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود، و بسیار کاره^۱ امری باشد که حصول آن باعث سعادت او شود.

و در این دو حدیث که مذکور شد، اشاره به آن مؤمن کامل شده و همچنین در حدیث طویلی در کتاب کافی تفصیل شرایط آن ایمان مذکوره [آمده]، از خوف تطویل به آنچه مذکور شد اختصار کردیم. امید که حق تعالی همگنان را حصول آن مرتبه اعلیٰ روزی کناد.

باب سوم

در مراعات فرائض و سنن و اشاره به اسرار نماز و روزه

و زکات و غیر آن که از ارکان ایمانند.

بباید دانست که آنچه بر فعل آن خدای ﷻ ثواب می دهد بر چند قسم است :
[قسم] اوّل : فریضه، و آن واجب است که وجوب آن از نصّ قرآن معلوم شده باشد.
و معنی واجب آن است که هر که آن را ترک کند، مستحقّ آن شود که خدای ﷻ او را عذاب کند.

قسم دوم : واجب غیر فرض، و آن واجبی است که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد. و عقابی که بر ترک قسم اوّل مترتب می شود، عظیمتر است از آنچه بر ترک قسم ثانی مترتب می شود و مبالغه و تأکید در کردن قسم اوّل بیشتر است.

قسم ثالث : سنّت است، و مراد به سنّت مستحبّی است که حضرت رسول ﷺ بر آن مداومت و مواظبت می نموده و بیعذری و ضرورتی آن را ترک نمی فرموده. و مراد به مستحبّ فعلی است که هرگاه بنده مکلف آن را به جا آورد، بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا به هم رساند و هرگاه ترک کند، بر ترک آن استحقاق عذاب از جانب خدا به هم نرساند. و سنّت مانند نوافل شبانروزی است. یعنی، سی و چهار رکعت، که غیر از فرایض در شبانه روز باید کرد، مانند صلوة جماعت است نزد اکثر علما، که نزد ایشان مستحبّ است؛ لیکن فعلی است که حضرت رسول ﷺ بی ضرورتی ترک نفرموده و همچنین حضرات ایمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - و مانند روزه سه روز در هر ماه، یعنی، پنجشنبه اوّل ماه و اوّل چهارشنبه عشره دوم ماه و پنجشنبه آخر ماه که حضرت

رسول ﷺ بر آن مداومت نموده اند.

قسم چهارم: مستحبات و تطوعات^۱ و نوافل است، و مراد به این الفاظ همه یک معنی است. یعنی، فعلی [۲۵ ب] که بر کردن آن ثوابی مترتب می شود و بر ترک آن عقابی نیست و چنان نبوده که حضرت رسول ﷺ همیشه بر آن فعل مداومت می نموده باشد. و بعد از مراعات اصل ایمان در نجات و رستگاری، هیچ فعل مثل فرایض دخل ندارد. پس، بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات فرایض چون نماز و زکات و روزه و امثال آن باید باشد، و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض دعایم اسلامند - یعنی، ستونهای اسلام - و مقرون به ولایت اهل بیت مذکور شده، و در بعضی روایات مقرون به شهادتین مذکور شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان می دانند.

روایت کرده ابو حمزه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود که، « بنا شده اسلام بر پنج چیز: نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ». یعنی، محبت اهل بیت علیهم السلام.

و عجلان ابی صالح گوید: « گفتم به حضرت ابی عبدالله الصادق علیه السلام که، مرا واقف سازید^۲ بر حدود ایمان ». فرمود که، « شهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، و اقرار به جمیع آنچه آمده است از جانب خدای تعالی و پنج نماز و ادای زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان، یعنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که صادقانند موافق بودن و از ایشان دین خود فراگرفتن، و تأکید و مبالغه در باب نماز بسیار است ».

معاویه بن وهب گوید: « از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند به آن بندگان به پروردگار خود و دوست‌ترین آنها به خدای تعالی ». حضرت فرمود که، « نمی دانم چیزی بعد از شناخت خدائی افضل از این نماز. آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام فرمود که، وصیت کرد مرا خدای تعالی به نماز و زکات، مادام که زنده باشم ». و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، « مثل نماز مثل ستون خیمه است. هرگاه ستون

۱. مصطلحی است فقهی به مفهوم مستحبتی به جا آوردن، کاری به قصد عبادت انجام دادن.

۲. در اصل بدون نقطه آمده و در نسخه مر « سازند » ضبط شده است.

ثابت است، نفع می دهد طنابها و میخها و پرده خیمه؛ و هرگاه شکسته شد، ستون نفع نمی دهد، نه طناب و نه میخ و نه پرده.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «دوست ترین اعمال به [نزد] خدای تعالی نماز است و نماز آخر و صایای پیغمبران است.» و آن حضرت فرموده که، یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج، و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود.» و آن حضرت فرموده که، «این پنج نماز مفروض هر که ایشان را اقامت کند و محافظت بر اوقات ایشان نماید، ملاقات می کند خدای تعالی را در روز قیامت و از برای او نزد خدا عهدی است که او را به آن عهد داخل بهشت می سازد. و هر که این نمازها را در اوقات خود به جا نیاورد و محافظت نکند بر ایشان، خدا اگر خواهد او را می بخشاید و اگر خواهد معذب می سازد.»

و آن حضرت فرموده که، «هرگاه مصلی به نماز برخاست، نازل می شود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در می آیند فرشتگان، و ندا می کند او را فرشته ای که اگر بداند این نماز گزارنده که چه حاصل است در این نماز، هرگز ترک نماز نمی کرد.»

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، «تارک نماز کافر است.» و فضایل نماز بیش از آن است که حصر و [۲۶ آ] تعداد آن توان نمود.

و در باب زکات خدای تعالی فرموده:

﴿وَلِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾^۱ یعنی: «وای بر آن کافرانی که زکات نمی دهند!» و خدای تعالی فرموده:

﴿وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَنْتُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لِمَنْ بَلَّ هُوَ شَرًّا لِمَنْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾^۲ یعنی: «گمان نکنند آن کسانی که بخل می ورزند به آنچه خدای داده به ایشان از فضل خود که آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان، بلکه آن شر است از برای ایشان. زود باشد که مطوق شوند به آنچه بخل ورزیده اند.» یعنی، آن حقوق واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود که، به درستی که خدای گردانید از برای فقرا در اموال اغنیا فریضه، که ایشان محمود نیستند، الاّ به ادای آن فریضه. و آن زکات است، به دادن آن خون ایشان محفوظ می ماند و به سبب دادن آن ایشان مسّی به مسلمان شده‌اند.

و حضرت صادق علیه السلام فرموده است که، « خدای تعالی زکات قرارداد از جهت آزمایش توانگران و مدد فقیران؛ و اگر مردم زکات اموال خود می دادند، هیچ مسلمان به غیر محتاج نمی ماند و مستغنی می شد به آنچه فرض گردانیده خدای تعالی از جهت او؛ و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند، الاّ به گناهان توانگران؛ و سزاوار است بر خدای تعالی که منع کند رحمت خود را از آن کسانی که منع می کنند حقّ خدا را از مال خود. یعنی، حقّ خدا را به فقرا و مستحقّین نمی رسانند؛ و قسم می خورم به آن کسی که خلق را آفرید و رزق را مبسوط - یعنی، پهن ساخت - که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه [در] دریا، الاّ به ترک زکات؛ و صید نشد هیچ صیدی در برّ و نه در بحر، الاّ به آنکه او در آن روز ترک تسبیح کرد. و دوست ترین مردم به خدای تعالی آن کسی است که کف او سخی تر باشد، سخی ترین مردم کسی است که زکات مال خود را ادا کند و بخل نوزد بر مؤمنان آن چیزی را که خدای تعالی بر او فرض گردانیده.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، « هیچ بنده ای نیست که منع کند چیزی از زکات مال خود را، مگر آنکه می گرداند خدای تعالی آن را از جهت او اژدهایی از آتش، که گوشت او را بدرد تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلائق فارغ شود. و این است آنچه خدای تعالی فرموده :

‘سیطوقون ما بخلوا به یوم القيامة’ یعنی : « زود باشد که طوق ایشان شود آنچه به آن بخل ورزیده‌اند در روز قیامت ؛

حضرت فرمود : « یعنی آنچه به آن بخل ورزیده‌اند از زکات ». و آیات و احادیث در باب زکات از حیّز حصر بیرون است.
و در باب حجّ خدای تعالی فرموده :

﴿ و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً ﴾^۱ یعنی: «از جهت خداست بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت و توانایی آن باشد».

﴿ و من كفر فان الله غني عن العالمين ﴾^۲. و «هر کس کافر شود خدای عزوجل غنی است از عالمیان». یعنی، ضرر کافر شدن او عاید به اوست. و خدای عزوجل از طاعت مطیعان مستغنی است.

و از حضرت صادق عليه السلام منقول است [۲۶ ب] که، «اعرابی که ملاقات کرد با حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله گفت^۳: 'یا رسول الله! من بیرون آمدم و اراده حج داشتم؛ از من فوت شد و من مردی ام مالدار. پس، مرا امر کن به چیزی که بکنم از مال خودم، که برسم به اجر کسی که حج کرده [باشد]'.^۴ پس، حضرت رسول صلى الله عليه وآله ملتفت به جانب او شد و گفت: 'نگاه کن به این کوه ابوقیس. ^۵ اگر ابوقیس از برای تو طلای سرخ باشد و آن را انفاق کنی در راه خدا، نمی رسی به آنچه رسیده به او حج کننده'. پس، فرمود که، حاج هرگاه شروع کرد در تهیه خود، چیزی بر نمی دارد و نمی گذارد مگر آنکه می نویسد خدای عزوجل جهت او ده حسنه، و محو می کند از او ده گناه، و بلند می گرداند از جهت او ده درجه. هرگاه بر مرکب خود سوار شد نمی گذارد قدمی و بر نمی دارد، الا آنکه می نویسد خدای عزوجل جهت او مثل آن. پس، هرگاه طواف خانه کرد، بیرون می رود از گناهان؛ و هرگاه سعی میانه صفا و مروه کرد، بیرون می رود از گناهان؛ و هرگاه وقوف به عرفات کرد، بیرون می رود از گناهان؛ پس، هرگاه وقوف به مشعر کرد، بیرون می رود از گناهان؛ پس، هرگاه رمی جمار^۶ کرد، بیرون می رود از گناهان. پس، می شمرد حضرت رسول صلى الله عليه وآله اینچنین موقف موقف را، که هرگاه به جا آورد حاج، بیرون می رود از گناهان. پس، فرمود: کجاست تو را که بررسی به آنچه می رسد به آن حاج؟»

و حضرت صادق عليه السلام فرمود که، «چهار ماه گناهان بر او نوشته نمی شود، مگر آنکه

۱. آل عمران : ۹۷. ۲. آل عمران : ۹۷.

۳. در اصل: «و گفت»، که «و» حذف شد.

۴. از مر افزوده شد.

۵. کوهی است مشرف بر مکه از جانب شرق که صفا بر آن باشد ← جهان نامه، ص ۵۵.

۶. جمع «جرمه» است، به معنی سنگریزه.

کبیره کرده باشد، و حسنات جهت او نوشته می شود.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند: «هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن، ایمن می شود از فزع اکبر در روز قیامت.» و [هم آن] ^۱ حضرت ^۲ فرموده اند: «هر که بمیرد و نکرده باشد حَجه الاسلام را، و او را منع نکند از آن حاجبی که مانع او شود یا بیماری که در آن توانایی حج نداشته باشد یا سلطانی که منع او کند، پس بمیرد یهودی یا نصرانی.» و آن حضرت فرمود: «هر که بمیرد و صحیح [و مستطیع] ^۳ باشد و حج نکرده باشد، از جمله کسانی است که خدای تعالی فرموده:

﴿ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴾^۴ یعنی: 'حشر می کنم او را در روز قیامت کور'. گفتیم: «سبحان الله کور!» فرمود: «نعم، خدای تعالی او را کور کرده از راه بهشت.» و احادیث در باب حج از حد حصر بیرون است و ما بدین مقدار اکتفا کردیم.

و اما در باب صوم روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که، «روزه سپری است از آتش دوزخ.» و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود که، «آیا خبر ندهم شما را به چیزی که اگر شما بکنید آن را، دور می شود شیطان از شما، چنانکه دور می شود مشرق از مغرب؟»

گفتند: «بلی، یا رسول الله!» حضرت فرمود که، «روزه سیاه می کند روی شیطان را، و صدقه می شکند پشت او را، و دوستی در راه خدای و مددکاری بر عمل صالح قطع می کند دنباله او را، و استغفار می برد رگ دل او را؛ و هر چیزی را زکاتی است و زکات بدنهاروزه است.» و روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از عرفات برگشت و به منا رفت، داخل مسجد شد. پس، نزد آن حضرت مردم جمع شدند و از آن حضرت سؤال می کردند از شب قدر.

حضرت برخاست[ند] و خطبه خواندند و فرمودند بعد از ثنا و ذکر خدای تعالی [۲۷ آ]: «اما بعد، به درستی که شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما، به جهت آنکه عالم به آن نبودم. بدانید ای گروه مردمان! که هر که وارد شود بر او ماه

۱. از مر افزوده شد. ۲. اصل: صادق علیه السلام، که اینجا حذف شد.

۳. طه: ۱۲۴.

۴. اضافه از مر است.

رمضان، و او صحیح بی علت باشد، پس روز روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و مهاجرت به جمعه و عید خود بکند. یعنی، نماز جمعه و عید را به جا آورد، پس دریافته است شب قدر را و فایز شده است به جایزه پروردگار خود». و حضرت فرمود: «والله فایز شده‌اند به جوایزی که نیست مثل جوایز بندگان».

باید دانست که چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضرورتی و مهمتر مراعات فرایض است، مانند نماز و زکات و حج و روزه. و چون پادشاهان را، اکثر اوقات از حج، به واسطه استیلائی مخالفان بر آن بلاد، مانع هست غالباً حج از ایشان ساقط می‌بوده؛ بر ایشان لازم است که مراعات آن سه فرض دیگر بکنند و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است. پس، مراعات نماز به ابلغ وجهی باید کرد و مراعات آن از چند وجه است:

یکی از جهت معرفت احکام و آداب و شرایط نماز. از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که، نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است. و بعضی علما واجبات نماز را به هزار حصر کرده‌اند، و شرایط و آداب نماز بسیار است. آنچه رعایت آن لازم است اول معرفت احکام است و آن، آن است که آداب و احکام نماز را از گفته یا نوشته مجتهد زنده‌ای فراگیرند که اجتهاد او مظنون شده باشد و به قول غیر مجتهد، هر چند فاضل و دانشمند باشد، به حسب شرع اعتماد نمی‌توان کرد و به آنچه در کتابهای علمای سابق است مادام که موافق اعتقاد مجتهد حئی موجود نباشد عمل نمی‌توان کرد.

دیگر، مراعات شرایط و مقدمات نماز است، چون مراعات طهارت و دانستن آداب آن و معرفت قبله و ستر عورت و ملاحظه مکان، که مغضوب نباشد، و سایر آنچه شروط نماز است.

دیگر، مراعات افعال و اجزای نماز، چون قرایت و رکوع و سجود و سایر افعال. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، «در اثنای آنکه روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخاست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود نمود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: 'منقار زدنی است از بابت منقار زدن کلاغ. اگر بمیرد این شخص و اینچنین باشد نماز او، بر غیر دین من مرده است'».

دیگر، مراعات اوقات است؛ تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذارند. خصوصاً نماز مغرب، که در آن باب تأکید و مبالغه بسیاری هست که نماز مغرب را تأخیر نباید کرد تا به حدی که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تأخیر نماز مغرب کند تا وقتی که ستاره‌ها مشبک شوند.

دیگر، مراعات حضور دل است که در وقت نماز، دل را بالکلیه به جانب خدای متوجه دارد و به نماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود، که در احادیث هست که از نماز آن قدر از تو است که متوجه نماز خود باشی. و در احادیث هست که بعضی را تمام نماز مقبول است و بعضی را نصف و بعضی را ثلث، به قدر حضور دل. پس، در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و به خضوع و خشوع تمام به خدای سُبْحَانَكَ متوجه باید شد و اگر میسر باشد معانی آیات، که تلاوت [۲۷ ب] می‌کند، در خاطر باید گذرانید. و آنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز تهی می‌کند از فحشا و منکر، آن نمازی است که باعث توجه و تنبه و رغبت به جانب خدای سُبْحَانَكَ باشد. و از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعضی نقل کرده‌اند که هر کس که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر، او را از آن نماز جز حرمان و دوری نیفزاید.

و از حضرت امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام منقول است که فرموده که، «حق نماز آن است که بدانی که نماز کردن رفتنی است به جانب خدای سُبْحَانَكَ و بدانی که تو در آن وقت در پیش خدای سُبْحَانَكَ ایستاده‌ای. پس، هرگاه این را دانستی خواهی ایستاد از باب ایستادن بنده ذلیل راغب به انعام مولا؛ اندیشناک از عقوبت او؛ امیدوار به احسان و رحمت او؛ ترسان از او؛ مستکین تضرع کننده تعظیم کننده آن کسی را که پیش او ایستاده به سکون و وقار؛ و اقبال و توجه کند بر نماز خود و اقامت آن نماز کند به حدود و حقوق.»

نقل است که حضرت امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام هرگاه به نماز ایستادی، رنگ مبارک آن حضرت زرد شدی و حال بر وی متغیر شدی. گفتند: «ای فرزند رسول خدای! این چه حالت است؟» فرمود که، «هیچ می‌دانید که در حضور کی ایستاده خواهم شد؟» و قریب به این از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است.

و در خبر است که حق - جل و علا - به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام وحی فرستاد که، «ای

موسی! چون یاد حضرت ما کنی، چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو از هیبت ما لرزان شود؛ و در وقت یاد کردن ما با خشوع و آرام باش؛ و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار، یعنی، غفلت و پریشانی از خود دور کن و اول به زبان دل سخن گوی، پس به زبان سر؛ و چون در پیش ما ایستادی، بایست به طریق ایستادن بنده ذلیل.»

و نقل است که یکی از صحابه در بستانی نماز می گزارد. بازی دید که قصد مرغی کرده بود. آن مرغک در میان شاخه های درختان می پرید و خلاصی می جست. خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گزارده است. به [خدمت] حضرت رسالت پناه ﷺ آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت: «یا رسول الله! من آن بستان را در راه حق صدقه کردم.» حضرت رسول ﷺ آن بوستان را به دوهزار درهم بفروخت و به مستحقان صرف کرد.

و از جمله فرائضی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تأکید بسیار در قرآن و احادیث در آن باب واقع شده. و بعضی از علما بعد از ایمان، افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند. و فرق مخالفین تشنیعات عظیمه بر شیعه می کنند که نماز جمعه با این همه تأکید که در قرآن و سنت واقع شده و وجوب آن متفق علیه فزق است، شیعه بر ترک آن اقدام می نمایند. لیکن، تشیع ایشان بی موقع است، چه محققان علمای شیعه نماز جمعه را واجب عینی می دانند. یعنی، البته جمعه را می باید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعتی دیگر ظهر را مجزی می دانند؛ لیکن، افضل جمعه را می دانند.

خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده که، ﴿یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکرالله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون﴾^۱ یعنی: «ای آن کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه بانگ نماز بشود در روز جمعه، [۲۸ آ] سعی کنید به ذکر خدا. و مراد به ذکر خدا، نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو. آن خیر است از برای شما، اگر بدانید.»

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «به درستی که خدای ﷻ فرض گردانیده بر شما نماز جمعه را. پس، هر کس ترک کند نماز جمعه را در حیات من یا بعد از مرگ من،

در حالتی که انکار نماز جمعه کند یا آن را سهل و سبک گیرد، پس جمع مکناد خدای پراکندگی او را و مبارک مگرداناد بر او. نماز از جهت او نیست و روزه از جهت او نیست و زکات از جهت او نیست و حجّ از جهت او نیست و بر او نیکویی از جهت او نیست، تا وقتی که توبه کند از آن گناه.

و از حضرات ائمه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - در این باب تأکید و مبالغه بسیار منقول شده و احادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است، تا آن مرتبه که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، «من ترک ثلاث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه»^۱. یعنی: «هرکس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند، خدای تعالی مهر می‌کند در دل او». و این مرتبه‌ای است که در اعلی درجات کفر مذکور می‌شود، چه مهر بر دل کسی می‌شود که در او قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمی‌ماند و از قبول رحمت الهی بغایت دور است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول شده که، «من ترک ثلاث جمعات متوالیات فهو منافق»^۲. یعنی: «هرکس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند، او منافق است». و احادیث در این باب، از بسیاری به مرتبه‌ای است که حصر آن دشوار است، لیکن، در این زمانها بسیاری از علمای عصر - اصلحهم الله - بنابر غرضهای نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم به حرمت می‌کنند و در این باب متمسک به شبهه‌های ضعیفه، سست‌تر از خانه عنکبوت، می‌شوند و غالب مردم عوامند، یا نزدیک به عوام؛ به شبهات ایشان مغرور می‌شوند و جماعتی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده، می‌گویند ایشان در کمال دیانت و تقوایند؛ ما پیروی ایشان می‌کنیم. و از حقیقت حال بی‌خبرند و عقلهای ایشان به تحقیق این امور نمی‌تواند رسید. به این تقریب، هرج و مرج عظیم در این امر رو داده، و جماعتی دیگر که اهلّیت امامت نماز جمعه ندارند، امامت جمعه می‌کنند و به همین قناعت نکرده جماعتی را که اهلند و واجب الاطاعه‌اند و بر ایشان لازم است که تقلید و متابعت کنند، تفسیق و تجهیل و تضلیل^۳ می‌کنند. یعنی، حکم به فسق و نادانی و

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۹۲: «من ترک الجمعة ثلاثا متوالیات بغير علة طبع الله علی قلبه».

۲. به گمراهی نسبت دادن.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۵.

ضلالت ایشان می‌کنند، و گروهی از ضعیف عقلا ن عوام را فریب داده به خود دعوت می‌کنند. و چون اختلاف در میان مردم بسیار شده، سالها شده که ارباب دولت متوجه تمییز این امور و دفع مبطلان و تقویت اهل حق نمی‌شوند. حضرت واهب منان - تعالی شأنه - نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق آن بدهد که متوجه همه امور شده، نظم و نسق شرعیات را به درجه اعلی برساند و تمییز هر حقی بر وجه اکمل به جا آورد و محق را از مبطل متمییز سازد و ارشاد خلائق بر وجه اکمل به جا آورد.

مجملاً، مراعی نماز باید که مراعات جمعه به جا آورد و از [۲۸ ب] حقوق جمعه غافل نشود و به سخنان روکش^۱ شیاطین انس و انواع شبهات ایشان از راه نرود.

دیگر، بعد از مراعات فریضه نماز، آنچه مراعات آن ضرور و لازم است، فریضه زکات است. چه زکات در قرآن مجید، در اکثر مواضع، بعد از نماز مذکور شده. و تأکید در باب زکات بسیار است و از شعار و علامات مسلمانی است. پس، بر هر مؤمن واجب است که مراعات نموده، زکات واجب مال خود را اخراج نموده به مصرف شرعی زکات برساند، بر وجهی که برئ الذمه شود. و این به آن می‌شود که اول احکام ضروریه زکات را یاد گیرد؛ آنگاه، خود به حقیقت رسیده مجموع قدر واجب را، خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره، از مال خود بیرون کند. آنگاه، خود بنفسه به مصارف شرعی که جهت زکات مقرر است برساند؛ و اگر وکیل عادل ثقه داشته باشد که داند که او این اموال را به مصرف شرعی می‌رساند، اعتماد می‌تواند کرد. اما، اگر وکیل عادل ثقه نباشد، اعتماد نمی‌تواند کرد و به محض اینکه رجوع کند به او که بدهد، بری الذمه نمی‌شود و این زکات بر ذمت او باقی است. و لازم است که در دادن زکات نیت قربت داشته باشد. یعنی، آن زکات را به محض رضای الهی دهد و روی قصد نداشته باشد، و متنی بر آن مستحق نگذارد که خدای تعالی فرموده: ﴿ یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والأذى ﴾^۲. یعنی: « ای گروه مؤمنان! باطل مکنید تصدقات خود را به منت گذاشتن بر آن کسی که صدقه به او می‌دهید، و آزار رسانیدن به آن کس ».

۱. اصلاً کاغذ یا پارچه‌ای را گویند که به وسیله آن چیزی را بپوشانند، و کنایه است از آنچه که ظاهر آن با باطن یکی نباشد.
۲. بقره: ۲۶۴.

و بعد از مراعات زکات، مراعات فریضه صوم است. و مراعات صوم به آن نحو است که مسایل صوم را بداند و در روز رمضان از اشیایی که باعث افطار می شود اجتناب کند. و هشام بن الحکم از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید که، « علّت روزه چیست؟ » حضرت فرمود که، « خدای تعالی روزه را واجب گردانید تا به سبب روزه توانگر و درویش برابر شوند. به جهت آنکه توانگر در نمی یابد گرسنگی را، تا آنکه رحم کند بر درویش از آن جهت که هرگاه چیزی می خواهد بر آن قدرت دارد. پس، خدای خواست که خلق خود را برابر گرداند. یعنی، بچشاند الم گرسنگی را، تا رقت کند بر ضعیف و رحمت کند بر گرسنه.»

و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند که، « علّت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است، تا آنکه آن شخص ذلیل باشد و مستکین باشد و مأجور باشد، و از خدای تعالی طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد او را بر سختیهای آخرت؛ و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در این دنیا و دلیل او باشد در آخرت، یا آنکه قدر آن سختی را بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که، « هرگاه روزه گرفتی، روزه بگیرد شنوایی تو و بینایی تو و موی تو و پوست تو.» و چیزی چند غیر این شمرد و فرمود که، « نبوده باشد روز روزهات همچو روز افطارت.»

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله [انصاری] ^۱ [متوفی به سال ۷۸ ق.] گفت: « یا جابر! این ماه رمضان است. هر که روزش روزه بگیرد و قدری از شبش به نماز برخیزد و شکم و فرج خود را [۲۹ آ] عقیف دارد - یعنی، از حرام نگاه دارد - و زبان خود را از حرام نگاه دارد، از گناهان بیرون می رود، همچنانکه از آن ماه بیرون می رود.» جابر گفت: « یا رسول الله! چه نیکوست این حدیث! » حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: « چه دشوار است این شروط! »

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند: « روزه نه همین از مأكول و مشروب است تنها، هرگاه روزه گرفتید، زبانهای خود را محافظت کنید و چشمهای خود را ببوشانید و نزاع مکنید و

حسد مبرید». و فرمود که، «حضرت رسول ﷺ زنی را شنید که به کنیز خود دشنام می داد در وقتی که روزه داشت. حضرت طعمای طلئید و به آن زن فرمود که، 'بخور'. آن زن گفت: 'من روزه دارم'. حضرت ﷺ فرمود: 'چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام دادی؟' پس، باید در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد؛ و مناظره به خصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعای بسیار بکند که دعا رفع بلا می کند و استغفار گناهان را محو می کند، چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است. و اوقات صرف عبادت و توجه و حضور قلب کند و تصدقات به جا آورد. این است فرایض که بعد از ایمان مراعات آنها بیشتر از سایر ثوابات^۱ باید کرد.

و مرتبه دوم که واجبات غیر فرایض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات را کوچک نباید شمرد، که کوچک گرفتن گناه صغیره و آن را سهل و آسان شمردن کبیره است. پس، به قدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در آن باب باید کوشید و سنن حضرت رسول ﷺ را سهل نباید گرفت و بی رغبت به آن نباید بود، بلکه اهتمام باید داشت و چندانکه میسر باشد ترک نباید کرد. خصوصاً آنچه در باب آن تأکید بسیار واقع شد، و ثواب بسیار بر آن مترتب است. مانند نوافل مرتبه شبانروزی و صلوة جماعت که در آن باب مبالغه بسیار است، چنانکه از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «نیست نماز از برای کسی [که] ^۲ نکند نماز با مسلمانان در مسجد، مگر به سبب علتی و عذری.» و حضرت رسول الله ﷺ فرموده که، «غیبتی نیست الا از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل به جماعت ما نداشته باشد. و هر که میل به جماعت مسلمانان نداشته باشد، واجب است بر مسلمانان که غیبت او بکنند، و ساقط می شود در میانه مسلمانان عدالت او؛ و واجب است هجرت و دوری کردن از او. و هرگاه رفع کنند امر او را به امام مسلمانان، امام او را می ترساند و حذر می فرماید. یعنی، تخویف^۳ می کند که چرا به نماز جماعت مسلمانان حاضر نمی شود. پس، اگر به جماعت مسلمانان حاضر شد، خوب؛ و

۱. جمع «مثوبه» به معنی پاداش نیک و جزای کار خوب است.

۲. از مر اضافه شد.

۳. بیم دادن.

الآخانه را بر او می سوزاند.»

و بعد از مرتبه سنن، باقی مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت و در هر وقت آنچه ممکن باشد به جا باید آورد، که در احادیث وارد شده که هیچ ثوابی را سهل مگیرید، که گاه باشد که خدای عز و جل بنده را به یک آب خوردن به بهشت ببرد. و آن چنان باشد که بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن از آب بردارد و بگوید: «الحمد لله رب العالمین»، و آنگاه بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن بردارد و حمد بگوید، و مرتبه سوم بسم الله گفته [۲۹ ب] آب بیاشامد و بعد از فراغ حمد بگوید.

مجملاً، پادشاه باید که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل آن، اهتمام در باب فرایض نماید و بعد از فرایض، مراعات واجبات دیگر نماید؛ و بعد از آن، مراعات سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن، از مستحبات و تطوعات غافل نشود و اگر گناهی از او سرزند توبه نماید، تا رفع آن گناه بشود. و ما در این باب به این مقدار اکتفا نموده، الحال متوجه تحقیق توبه می شویم.

باب چهارم

در توبه و بازگشت، و تفضلی که خدای ﷻ بر امت حضرت

خاتم الانبیاء ﷺ نموده در قبول توبه،

مادام که حیات باقی است.

و آنکه توبه رفع گناهان می‌کند، هر چند بسیار باشند و آنکه اول درجه سلوک راه حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تایین. و در این باب چند فصل است :

فصل اول : در فضیلت توبه.

بدانکه، توبه از گناه کبیره به اتفاق علما واجب عینی فوری است. یعنی، بر هر فرد از آحاد مسلمین هرگاه ارتکاب گناهی کبیره نماید، واجب است بر فور بی تأخیر که از آن گناه توبه کند و به خدای ﷻ بازگشت نماید. و احادیث در فضل توبه بسیار است. از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت صحیحه منقول است که، « هرگاه توبه کند بنده توبه نصوح، دوست می‌دارد او را خدای ﷻ پس، می‌پوشاند بر او آن گناه را در دنیا و آخرت. »

راوی گوید : « گفتم : چگونه می‌پوشاند بر او گناه را؟ » فرمود : « فراموش دو فرشته کاتب می‌سازد آنچه نوشته‌اند بر او از گناهان، و وحی می‌فرستد به جوارح و اعضای آن شخص که پنهان کنید بر او گناهان او را، و وحی می‌فرستد به بقعه‌های زمین که پنهان کنید آن چیزی را که بر شما می‌کرد از گناهان. پس، ملاقات می‌کند با خدای ﷻ در وقتی که ملاقات می‌کند و هیچ چیز گواهی نمی‌دهد بر او به هیچ گناهی. » تمام شد حدیث.

و از اینجا معلوم می‌شود کمال مهربانی خدای ﷻ نسبت به بنده تائب، چه آفت گناه همین عذاب آتش دوزخ نیست، بلکه رسوایی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و

فرشتگان و شهیدان و صالحان هر امت توان گفت که عظیمتر است، چه در این دنیا قباح گناه چنانکه هست بر کسی معلوم نمی شود، چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانکه هست در این نشأت هست که یکی از آن حجاب غفلت و غرور است. اما، در آن جهان که پرده از روی کار برافتد و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود، قبح معصیت بسیار روشن خواهد بود، چه بنده با چندین عجز و ناتوانی، و خدای عز و جلال با چنان بزرگی، چه لطفها در حق او نموده و مهربانها کرده؛ او در عوض آنچه خدا به او عطا کرده، آن را آلت خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته، چه مقدار قبیح خواهد نمود و در نظر اهل حق چه رسوایی خواهد بود و او را به چه اندازه خجلت و شرمندگی خواهد بود. لیکن، خدای عز و جلال گناه تائب را می پوشاند و چنان می نماید که کسی را در آن روز بر آن اطلاع حاصل نمی شود، تا باعث خجلت و رسوایی آن گناهکار نشود. و در حدیث مذکور، توبه نصوح مذکور [۳۰ آ] شد و علما در تفسیر نصوح اختلاف کرده اند و آنچه از احادیث اهل البیت علیهم السلام مستفاد می شود آن است که توبه نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناهی و دیگر به آن گناه بازگشت ننماید.

ابوالصباح کنانی گوید: پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای عز و جلال که، ﴿یا ایها الذین امنوا امنوا توبوا الی الله توبه نصوحاً﴾^۱ یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید به جانب خدای عز و جلال توبه نصوح».

غرض راوی آن است که پرسیدم که، «توبه نصوح چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: «توبه کند بنده از گناه، پس از آن رجعت نکند به آن گناه».

محمد بن الفضل گوید: «از حضرت امام موسی علیه السلام [همان را] پرسیدم. آن حضرت نیز چنین فرمود و فرمود که، دوست ترین بندگان به خدای عز و جلال گناهکاران مفتون شدگان^۲ بسیار و بغایت توبه کنندگانند». و ابوبصیر می گوید که، «از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم این آیه را. حضرت فرمود که، آن گناهی است که هرگز عود نکند در آن.» می گوید: «گفتم: کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه؟» حضرت فرمود: «ما، یا محمد! خدای عز و جلال دوست می دارد از بندگان خود آن کسی را که مفتون می شده باشد و تواب

باشد^۱». یعنی، بسیار و بغایت توبه کننده.

و در بعضی روایات هست که خدای ﷻ داده است به تائبان سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود به جمیع اهل آسمانها و زمین، به آن نجات خواهند یافت:

یکی آنکه، خدای ﷻ فرموده: ﴿ اِنَّ اللّٰهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴾^۱ یعنی: «خدای ﷻ دوست می دارد بسیار توبه کنندگان را و دوست می دارد متطهّران را». یعنی، جماعتی که در طهارت سعی می نموده باشند. حضرت فرمود که، « هر که خدای ﷻ او را دوست دارد او را عذاب نخواهد کرد.»

دیگر، خدای ﷻ فرموده: ﴿ الَّذِيْنَ يَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهٗ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُوْنَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِيْنَ تَابُوْا وَاتَّبَعُوْا سَبِيْلَكَ وَقَهْمَ عَذَابِ الْجَحِيْمِ رَبَّنَا وَاَدْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عِدْنٍ الَّتِيْ وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ اِبْنَانِهِمْ وَاَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ وَقَهْمَ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكُمْ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ ﴾^۲ یعنی: « آن کسانی که برمی دارند عرش را و آن کسانی که حول عرشند تسبیح می گویند به حمد پروردگار خود و طلب مغفرت می کنند از جهت کسانی که ایمان آورده اند. می گویند: ای پروردگار ما! فراخ است رحمت و علم تو همه چیز را - یعنی، علم و رحمت تو به همه چیز رسیده - پس، بیامرز آن کسانی را که توبه کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند و ایشان را نگاه دار از عذاب جحیم. ای پروردگار! داخل گردان ایشان را در جنّات عدنی که وعده کرده ای جهت ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان و ذریّات ایشان، به درستی که تو عزیز حکیمی؛ و نگاه دار ایشان را از بدیها و هر که تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز؛ پس، به تحقیق که رحم کردی او را، و آن فوز عظیم است.»

دیگر، خدای ﷻ فرموده: ﴿ وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اٰهًا اٰخَرَ وَاُولٰٓئِكَ لَا يَلْعَنُوْنَ النَّفْسَ الَّتِيْ حَرَّمَ اللّٰهُ الْاَبْلَاحَ وَلَا يَلْعَنُوْنَ وَاُولٰٓئِكَ يَلْعَنُوْنَ اِنَّمَا يَضَاعَفُ لَهٗ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَيَخْلُدُ فِيْهِ مُهَانًا اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَّكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴾^۳ یعنی: « و آن کسانی که نمی خوانند با خدا الهی دیگر، و نمی کشند

نفسی را که حرام گردانیده خدای ﷻ کشتن او را مگر به حق؛ و زنا نمی‌کنند و هر که بکند آن را، در می‌یابد جزا و عقوبت گناه، مضاعف می‌شود از جهت او عذاب در روز قیامت و مخلّد می‌ماند در عذاب خوار، الا آن کسی که توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد. پس، ایشان را بدل می‌گرداند خدای ﷻ سیئات ایشان را به حسنات و خدای بغایت بخشنده و رحم‌کننده است.»

و محمد بن مسلم نقل می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که، آن حضرت فرمود: «یا محمد بن مسلم! گناهان مؤمن، هرگاه توبه کند از آن گناهان، مغفور است از جهت او. پس، کار کند جهت آینده بعد از توبه؛ و مغفرت الهی واللّه که این نیست، الا برای اهل ایمان.» گفتم: «اگر عود کند به گناه، بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند به توبه؟» فرمود: «یا محمد بن مسلم! آیا گمان می‌بری که بنده مؤمن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند؛ سپس، خدای ﷻ قبول نکند توبه او را؟» گفتم: «این کار را چند نوبت کرد. گناه می‌کند؛ پس، توبه می‌کند و استغفار می‌کند.» فرمود که، «هرگاه عود می‌کند مؤمن به توبه و استغفار، عود می‌کند خدای ﷻ بر او به مغفرت. به درستی که خدای ﷻ غفور رحیم است. قبول می‌کند توبه را و عفو می‌کند از گناهان. پس، حذر کن از آنکه ناامید سازی مؤمنان را از رحمت خدای ﷻ»

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده‌اند که «خدای ﷻ فرحناکتر است به توبه بنده خود از مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه‌دان خود در شب تاریکی پس، آنگاه بیابد آن را. پس، خدای ﷻ فرحناکتر است به توبه بنده خود از آن مرد به یافتن آن راحله.» و آن حضرت فرموده که، «تائب از گناه مانند کسی است که گناه نکرده؛ و آن کسی که مقیم است بر گناه و می‌گوید استغفر اللّه، از بابت مستهزیء است.» و آن حضرت فرمود که، «خدای ﷻ وحی فرستاد به حضرت داوود علیه السلام که، 'برو پیش بنده من دانیال. پس، بگو به درستی که تو عصیان من به جا آوردی. پس، من بخشیدم تو را و عصیان کردی. پس، بخشیدم تو را و عصیان کردی. پس، بخشیدم تو را. پس، اگر عصیان می‌کنی، در چهارم نخواهم بخشید تو را.' پس، آمد حضرت داوود پیش حضرت دانیال علیه السلام و پیغام را رسانید. پس، حضرت دانیال فرمود: 'یا نبی اللّه! به تحقیق که ابلاغ

نمودی و پیام رسانیدی؛ و چون وقت سحر شد برخاست حضرت دانیال. پس، مناجات کرد با پروردگار خود؛ گفت: 'یا رب! به درستی که داوود، پیغمبر تو، مرا از جانب تو چنین خبر داد. قسم به عزت تو! که اگر تو مرا به عصمت خود نگاه نداری، هر آینه عصیان تو خواهم کرد. پس، عصیان تو خواهم کرد. پس، عصیان تو خواهم کرد.' [۳۱ آ]

فصل دوم : در مقدار زمان توبه و اندازه توبه

از احادیث پیش معلوم شد که هر چند بنده توبه کند از گناه، باز توبه را شکسته به گناه رجوع کند باز توبه و بازگشت به خدای عز و جل کند، توبه او مقبول است. و وقت توبه مادامی است که رمقی از حیات باقی باشد.

بکرین اعین روایت کرده از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که، «آدم علیه السلام گفت: 'یا رب! مسلط گردانیدی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را از من به جای خون - یعنی، همچنانکه خون در اعضای من جاری است، شیطان به من راه دارد - پس، جهت من چیزی قرار ده.'»

خدای عز و جل فرمود: 'یا آدم! گردانیدم از برای تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر سینه نماید، بر او نوشته نشود. پس، اگر آن گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود، و هر که از ایشان قصد حسنه بکند، پس اگر نکند آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود، و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل جهت او ده حسنه بنویسد.'»

آدم گفت: 'یا رب! زیاد کن از جهت من.' فرمود که، 'گردانیدم از جهت تو که هر کس از ایشان که گناهی بکند، پس استغفار کند از آن گناه، می بخشایم از جهت او.' آدم گفت: 'یا رب! زیاد کن از جهت من.' فرمود: 'گردانیدم از جهت ایشان توبه، و پهن و منبسط گردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتی که نفس برسد به اینجا.' گفت: 'یا رب! کافی است مرا.'»

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که، «حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، هر که توبه کند پیش از مردن به سالی، قبول می کند خدای عز و جل توبه او را.» پس، فرمود که، سال بسیار است؛ هر که توبه کند قبل از مرگ به ماهی، توبه او مقبول است.» «آنگاه فرمود که، «ماه بسیار است.» «آنگاه فرمود که، «هر که توبه کند پیش از مرگ به یک هفته، قبول می کند خدای عز و جل توبه او را.» پس، فرمود که، «یک هفته بسیار است؛ هر که توبه کند پیش از مرگ به یک روز، قبول می کند خدای عز و جل توبه او را.» پس، فرمود: «به درستی که یک روز بسیار است؛ هر که توبه کند پیش از معاینه، توبه او مقبول است.» و مراد از معاینه، معاینه مرگ است یا معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ می باشد.

معاویة بن وهب گوید که، « ما بیرون رفتیم به جانب مکه، و با ما پیری بود متأله متعبّد؛ تمام می کرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان. پس، بیمار شد آن پسر. گفتم به پسر برادر او: 'کاشکی، عرض کنی این امر را - یعنی دین حقّ، که مذهب شیعه است - امید آن هست که خدای عزّوجلّه خلاص گرداند او را از آن مذهب باطل: همه گفتند: 'او را بگذارید که بمیرد بر آن حالی که هست: پسر برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت: 'یا عمّ! به درستی که مردم مرتدّ شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله الاگروهی اندک - یعنی، بیعت کردند با ابوبکر، الاگروهی اندک؛ بود از برای علی بن ابی طالب طاعت لازم آنچه بود از جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بود بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حقّ و طاعت از برای آن حضرت: پس، نفسی کشید آن پیرو نعره ای زد و گفت: 'من بر آنم: و نفسش بیرون آمد. پس، ما داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و علی بن السّری این ماجرا را به حضرت علیه السلام نقل نمود. [۳۱ ب] حضرت فرمود که، ' او مردی است از اهل بهشت: ابن السّری گفت: 'او هیچ چیز از این دین نمی دانست و اعتقاد به این دین نداشت، الا در آن ساعت: حضرت فرمود که، 'از او چه می خواهید؟ واللّه که او داخل بهشت شد:»

و از اینجا معلوم می شود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول به انواع معاصی و ذنوب باشد، و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند خدای عزّوجلّه او را می آمرزد و بی حساب به بهشت می برد.

فصل سوم: در بیان حد و معنی توبه، و بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده.

توبه در اصل لغت به معنی رجوع است - یعنی بازگشتن - و آن هرگاه به خدای تعالی استناد شود، قبول توبه بندگان است و رجوع به تفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده، رجوع است از عدم طاعت و انقیاد به جانب اطاعت و فرمانبرداری. و به اصطلاح شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور می شود حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و فعل قبیح از آن جهت که قبیح است به جهت اطاعت و فرمانبرداری خدای، نه از جهت غرضی دیگر از اغراض. پس، شرط معتبر است در توبه پشیمانی و آنکه پشیمانی او به سبب ناخوشی و قبح آن قبیح باشد، نه به جهت آنکه در آن عمل آزاری می کشد، مانند کوفت^۱ و بیماری یا سیاست کننده ای او را عقوبت می کند و امثال اینها، بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای تعالی و قصد قربت منظور باشد.

و خلاف است میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت به آن گناه نکند در توبه معتبر است یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است. و این قول که توبه مجرد پشیمانی است حالی^۲ از رجحانی نیست، لیکن هرگاه باعث پشیمانی قبح فعل باشد، بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک حالی واقع تواند شد. و نیز علما را خلاف است که آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی واقع می تواند شد یا نه. به این معنی که کسی نعوذبالله مثلاً خون ناحق، که گناه کبیره است، می کند و خوردن مال یتیم، که گناه کبیره است، می کند آیا می شود که او توبه کند از خون ناحق، دون مال یتیم یا بر عکس؟ علما را در این مسئله خلاف است و اقوی نزد فقیر آن است که توبه از بعضی گناهان، دون بعضی، توبه شرعی است. و ایضاً علما را خلاف است که آیا وجوب توبه مخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است.

و بر هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجات است. و درجه اول توبه از کفر است، و درجه دوم توبه از گناهان کبیره است، و درجه سوم توبه از مطلق گناهان است، و

۲. اصل: ۱ خالی ۱. ۱. حالی ۱ به معنی فی الفور است.

۱. آسیب، آزردهگی.

درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهات است، و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفسانیه است، و درجه ششم توبه از التفات و توجه است به غیر خدای عز و جل و نظر به چیزی که از یاد خدا باز دارد یا شخص را متشبّه سازد به کسانی که نظر به چیزهایی می‌کنند که ایشان را از یاد خدا باز می‌دارد. و از این عالم است آنچه وارد شده که حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السّلام - روزی خشتی بالث ساخته خوابیده بود. شیطان آمد و گفت: «ای عیسی! تو نمی‌گفتی که ترک لذّات و تنعمات دنیا کرده‌ام؟» آن حضرت فرمود: «می‌گفتم. چه واقع شده؟» شیطان گفت: «خشت جهت [۳۲ آ] استراحت بالین ساختن مناسب آن نیست». آن حضرت، همان ساعت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت. اگر چه آن استراحت حضرت مسیح عز و جل از یاد حقّ غافل نمی‌سازد، لیکن چون تشبّهی است به غافلان، خشت انداختن حضرت مسیح عز و جل توبه بود از آن. و از این عالم است آنچه مروی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بند نعلین مبارک آن حضرت را نوساخته بودند. آن حضرت را نظر بر آن افتاد، و در نظر آن حضرت نیکو نمود. فرمود همان بند کهنه را بیارید و به این ملحق سازید.

و در اخبار آمده که آن حضرت آنقدر گرسنه مانده بود که شکمش بر پشت چسبیده

بود.

فصل چهارم: در بیان گناهان کبیره و صغیره و اختلافاتی که علما را

در این باب هست، و بیان آنچه حق است در هر مقام.

جماعتی از قدماى علمای شیعه به آن رفته‌اند که گناه کبیره و صغیره نمی‌باشد، بلکه هر گناهی نسبت به گناهی که از او عظیمتر است صغیره است و نسبت به گناهی که از او کوچکتر است کبیره. چنانکه بوسیدن زن حرام صغیره است نسبت به زنا کردن، و کبیره است نسبت به نظر کردن به شهوت؛ و علی هذا القیاس. و این قول ضعیف است و اقوی قول باقی علماست که می‌گویند گناه بر دو قسم است: صغیره و کبیره، و هرگاه کسی از گناه کبیره اجتناب کند، خدای عزوجل گناه صغیره را می‌بخشد، چنانکه در آیه شریفه ذکر این معنی شده. لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیاری هست. گروهی گفته‌اند:

گناه کبیره هر گناهی است که خدای عزوجل وعید عذاب بر آن کرده باشد در قرآن مجید. و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که شارع بر آن حدی مترتب ساخته باشد یا تصریح به وعید نموده. و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که دلالت بر آن کند که کننده آن را پروایی در دین نیست. و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که حرمت آن به دلیل قطعی دانسته شده باشد، نه به دلیل ظنی. و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که وعید شدیدی بر او شده باشد در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول ﷺ. و ابن مسعود گفته که، «از اول سوره نساء تا آیه ﴿ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه﴾^۱ [را] باید خواند. هر چه در این سوره تا به این آیه نهی از آن واقع شده، آن کبیره است.

و گروهی گفته‌اند: عدد کبایر هفت است: شرک به خدای عزوجل و کشتن نفسی که خدای عزوجل حرام گردانیده، و نسبت زنا به زن محصنه کردن، و مال یتیم خوردن، و زنا کردن، و از معرکه جهاد در وقتی که جهاد واجب باشد گریختن، و بر پدر و مادر عاق شدن.

و بعضی گفته‌اند: گناهان کبیره نه است و بر آنچه مذکور شد، سحر و ظلم کردن در

خانه خدا [را] افزوده‌اند. و بعضی دیگر، خوردن ربا را نیز افزوده‌اند؛ و بعضی زیاده بر آن، شرب خمر و دزدی ذکر کرده آن را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده‌اند. و بعضی از علما، بر هفت سابق سیزده دیگر افزوده‌اند: لواط - یعنی، اغلام - دیگر سحر، دیگر ربا - یعنی، سود خوردن - دیگر غیبت، لیکن در غیبت تفصیل بسیاری هست و همه قسم آن حرام نیست، چه جای آنکه کبیره باشد، بلکه بعضی اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل آن در کتب فقه معلوم می‌شود، دیگر یمین غموس^۱ [۳۲ ب] و آن قسمی است ناحق که کسی بر سر دعوا یاد کند، دیگر گواهی ناحق دادن، دیگر شراب خوردن، دیگر استحلال کعبه - یعنی، حرمت کعبه مراعات نکردن و در آنجا ظلم کردن - دیگر دزدی کردن، دیگر نکث عهد و پیمان شکستن، دیگر تعزب بعد از هجرت - یعنی، بعد از آنکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت کند به بلاد مسلمانان، باز به بلاد کفار عود کند و شاید این حکم داشته باشد آنکه از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسایل دین نمی‌توان دانست هرگاه کسی به بلادی آید که در آنجا کسب معرفت توان کرد و کسب نکرده عود کند به بلاد سابق - دیگر یأس من روح الله - یعنی، ناامید بودن از رحمت و - فرج الهی - دیگر امن من مکر الله - یعنی، ایمن بودن از مکر الهی.

و بعضی بر آنچه مذکور شد چهارده عدد دیگر افزوده‌اند: اول گوشت مرده خوردن، دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و چیزی که به غیر نام خدا ذبح کرده باشند بی‌اضطرار خوردن، دیگر سحت^۲ مانند رشوه در حکم شرعی خوردن - چنانکه عمل قضات این زمان است - دیگر قمار، دیگر در کیل و وزن کم کردن، دیگر ظالمان را مدد کردن، دیگر حقی که کسی طلب داشته باشد و [او] قدرت [پرداخت داشته] باشد و [در آن حال] آن کس طلب کند تأخیر کردن، دیگر اسراف و تبذیر کردن - و آن، آن است که مالی را به واسطه غرضی سهل ضایع کند یا خرجهای بی‌موقع کند که مناسب حال آن شخص نباشد، چون زینتها و فرشها و خورشها که زیاد باشد و باعث نقصان در احوال او یا دیگران شود - دیگر خیانت کردن، دیگر مشغول به ملامی چون ساز و خوانندگی و

۱. سوگند دروغ.

۲. سُخت یا سُخت به معنای حرام و هر کسب بد و قبیح که موجب ننگ باشد است.

امثال آن شدن.

و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده‌اند: مانند قیادت و آن، آن است که شخصی واسطه به هم رسانیدن فعل حرام - مانند زنا و لواط - شود، دیگر دیانت و آن، آن است که شخصی در فساد نسبت به حلیله^۱ و حرم خود پروایی نداشته باشد و غیرتی او را نباشد، دیگر قطع رحم و آن، آن است که از خویشان خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و احوال و امثال ایشان دوری کند و ایشان را نبیند و مهربانی نسبت به ایشان نکند و احسان و بذل مالی که نسبت به ایشان فراخور حال و اندازه هر یک متعارف است به جا نیاورد، دیگر نماز فریضه را تأخیر از وقت کردن عمداً تا آنکه قضا شود، دیگر دروغ، خصوصاً دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام بستن و بیاید دانست که یک دروغ و دو دروغ داخل کبایر نیست، بلکه کبیره آن است که مداومت بر دروغ کند و دروغ بسیار می‌گفته باشد چنانکه او را کذاب گویند. دیگر، مسلمانی را به غیر حق زدن. دیگر، گواهی را پنهان داشتن و بیاید دانست که شهادتی که اظهار آن واجب است شهادتی است که آن شخص را بر آن مطلب گواه گرفته باشند نه مطلق. دیگر، سعایت و تردّد به خانه ظالمان کردن، جهت آزار رسانیدن به مسلمانان و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمانی باشد ثواب است. دیگر، زکات واجب بازداشتن و به مستحقّ نرسانیدن. دیگر، حجّ واجب را از سال و جوب تأخیر نمودن. دیگر، صیغه ظهار گفتن و آن آن است که شخصی به زن خود می‌گوید که تو، بر من مانند ظهر مادری. دیگر، محاربه کردن جهت راه بریدن و حرامیگری کردن.

و قولی که علمای ما اختیار کرده‌اند در باب کبیره، و حقّ و صواب آن است که گناه کبیره هر گناهی است [۳۳ آ] که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد. و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که از آن حضرت پرسیدند از کبایر. فرمود که، «در کتاب علی علیه‌السلام هفت است:

کفر به خدای تعالی و کشتن نفس، و عاق شدن بر پدر و مادر، و سود خوردن بعد از تنبیه - یعنی، بعد از آنکه ثابت شود و معلوم شود که این سود است و حرام است - و خوردن

مال یتیم از روی ظلم، و گریختن از معركة جهاد، و تعزّب بعد از هجرت - و معنی این مذکور شد. و این حدیث دلالت بر آن می‌کند که گناهان کبیره هفت باشد. و همچنین چند حدیث دیگر هست که از آنجا مستفاد می‌شود که گناهان کبیره هفت باشد و معنی حدیث آن نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست، بلکه همچنانکه گناه مختلف است، بعضی کبیره و بعضی صغیره، مراتب کبایر نیز مختلف است؛ و بعضی کبایر اعظمند و بزرگترند در میان کبایر، و آن این هفت کبیره‌اند که بزرگترین کبایرند. و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند:

اکبر کبایر، شرک به خداست، و بعد از آن مأیوس بودن از روح خداست، و بعد از آن امن از مکر خداست، و از آن جمله عقوق والدین است، و کشتن نفس است - که خدا حرام گردانیده، الاّ به حقّ - و قذف محصنه، و خوردن مال یتیم، و فرار از معركة جهاد، و خوردن سود، و سحر، و زنا، و یمین غموس - و معنی آن گذشت - و غلول یعنی از غنیمتی که از کفار گرفته شود دزدی کردن، و منع زکات مفروضه - یعنی، از مستحقّ بازداشتن و ندادن - و گواهی دروغ و گواهی پنهان داشتن، و شرب خمر، و ترک نماز عمداً یا چیزی از آنچه خدای تعالی فرض گردانیده، و نقض عهد، و قطیعه رحم - و معنی آن گذشت. »

و حضرت امام رضا علیه السلام جهت مأمون نوشته بود که، «کبایر کشتن نفس است و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق والدین و فرار از معركة جهاد و مال یتیم به ظلم خوردن و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به غیر نام خدا ذبح کرده باشند - بی‌اضطرار - و خوردن سود بعد از ظهور و سُحت و میسر - یعنی قمار - و کم کردن در کیل و وزن، و قذف محصنات و لواط و گواهی دروغ و ناامیدی از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و ناامید شدن از رحمت الهی، و مددکاری ظالمان و میل به طرف ظالمان، و یمین غموس، و حقّ مردم بازداشتن و ندادن - با عدم تنگی - و دروغ و تکبّر و اسراف و تبذیر و خیانت، و استخفاف به حجّ - یعنی، حجّ را سهل گیرد و با وجود وجوب به حجّ نرود - و محاربه کردن با دوستان خدای و مشغول بودن به ملامی - مانند ساز و خوانندگی - و شاید قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر گناهان.

این است در عدد کبایر، آنچه به نظر رسیده در احادیث و کلام علما. و بعضی چیزهای دیگر از قرآن و حدیث مستفاد می شود، مانند تکذیب راست - یعنی، شخصی سخن راستی گفته باشد و کسی او را تکذیب کند و گوید دروغ است - و استماع غنا و حیف در وصیت - یعنی، هرگاه کسی وصیتی کند موافق حق و عدل و احسان و وصیت نماید و حیف و میل به جا آورد - و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد، و آن، آن است که مداومت بر نوع گناه نماید یا گناه بسیار می کرده باشد، هر چند صغیره باشد، چنانکه گناهی صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم گناهان باشد، هر چند آن گناهان صغیره باشند.

و در حدیث وارد است که، « لاصغیره مع الاصرار [۳۳ ب] و لا کبیره مع الاستغفار ».^۱ یعنی: « گناه صغیره نیست با اصرار، بلکه به اصرار گناه کبیره می شود و با استغفار و توبه کبیره نیست ». یعنی، حکم آن زایل می شود و اثر آن گناه بر طرف می شود، و اصرار بر گناه آن است که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند. و بعضی از علما در حکم اصرار گرفته اند آن را که کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزیمت آن داشته باشد که باز آن گناه را بکند.

فصل پنجم: در تفسیر بعضی آیات که متعلق است به توبه.

بعضی از علما گفته‌اند که، در قرآن مجید ذکر توبه در قرب صد و پنجاه آیه مذکور شده. و چون تفصیل و بیان جمیع آیات موجب تطویل بسیار می‌شود، ما در این مقام بر تفسیر یک آیه اکتفا نمودیم:

قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمِن يَغْفِرَ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ، أُولَٰئِكَ جِزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾^۱.

یعنی: «آن کسانی که هرگاه بکنند فاحشه‌ای - یعنی، فعل زشت، و اصل فحش پای از حد بیرون نهادن است و از سدی و جابر منقول است که مراد زناست - یا ظلم کنند بر نفسهای خود - یعنی، مرتکب معاصی شوند - به یاد آورند خدای ﷻ را و استغفار کنند از گناهان خود.»

بعضی گفته‌اند مراد از یاد خدا کردن آن است که یاد عرض اکبر کنند - یعنی، روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای ﷻ عرض می‌شود به یاد آورند. و بعضی گفته‌اند مراد آن است که در خویشتن یاد آرند که خدای تعالی ایشان را از آن بخواهد پرسیدن؛ پشیمان شوند و به استغفار مشغول شوند. و بعضی گفته‌اند مراد آن است که ذکر خدای تعالی به زبان کنند، به تسبیح و تهلیل^۲ و استغفار، و طلب مغفرت کنند از خدای ﷻ و از او طلب آمرزش کنند. و در خیر آمده که حضرت رسول ﷺ فرمود: «ما اصبر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة»^۳. یعنی: «اصرار بر گناه نکرده کسی که استغفار و توبه کند، و اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند.» و در خبر آمده که، «طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کُلِّ ذَنْبٍ اسْتَغْفَرَ اللَّهُ» یعنی: «خوش آن را که یافته شود در صحیفه اعمال او در زیر [هر] گناهی استغفرالله.» و در خبر است که حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود که، «هر که او بگوید: 'استغفرالله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه' عقب هر

۱. آل عمران: ۱۳۵ و ۱۳۶.

۲. تسبیح کردن، لا اله الا الله گفتن.

۳. بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۲۸۲.

نمازی بامداد، خدای ﷻ جهت او هفتصد کبیره ببخشد.» آنگاه فرمود: «خیری نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره بیشتر کند.» و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که او فرمود: «هر که او صد بار استغفار کند در وقت خواب، همه شب گناه از او می‌ریزد تا به روز آورد.» و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «خدای تعالی بیامرزد گناهان را، الا آن را که نخواهد که بیامرزدش.» یکی گفت: «یا رسول الله! که باشد که نخواهد که بیامرزدش؟» فرمود: «آن کس که استغفار نکند.»

«و من یغفر الذنوب الا الله» که می‌بخشاید و می‌آمرزد گناهان را، الا خدای ﷻ «و لم یصروا» یعنی: «اصرار میکنند و مقام نکنند بر گناه.» و مراد به استغفار در این آیه، نه آن است که به زبان گوید: استغفر الله. بلکه مراد آن است که به دل پشیمان شود از کردن [۳۴] آگناه یا پشیمانی با عزیمت بر نکردن آن گناه. و در حدیث است که مصر بر گناه که به زبان استغفار می‌کرده باشد، مانند مستهزیء است. «و هم یعلمون» یعنی: «ایشان دانند که آنچه می‌کنند معصیت است.» و بعضی گفته‌اند مراد آن است که ایشان دانند که خدای ﷻ به توبه گناهان ایشان را می‌بخشد یا دانند که گناه کرده‌اند یا دانند که ایشان را خدایی هست که گناه ایشان را می‌آمرزد. و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «هر که گناهی بکند و داند که او را پروردگاری هست که گناهان می‌بخشد او را بیامرزد و اگر چه استغفار نکند.» و از آن حضرت منقول است که، «خدای ﷻ فرموده که، هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او بیامرزم، بیامرزم او را و باک ندارم.»

عتبه بن عمر گفته که، «در بعضی کتابهای خدایی هست که، ای فرزند آدم! مادام که مرا خوانی و به من امید داری من گناهت بیامرزم، به آنکه از تو در وجود درآمده است و باکی ندارم.»

گناه مانع ایجاد ما نشد اول چگونگی مانع غفران شود در آخر کار

در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد. از روی اعتذار به روی درآمده، سر بر زمین نهاد و گفت: «بار خدایا! من منم و تو تویی. من آنم که بر سر گناه شوم و تو آنی که بر سر آمرزش.» هاتفی آواز داد که، همچنین است که گفتی. سر بردار

که آمرزیده شدی.

« اولئک جزاؤهم » ایشان آنانند که جزا و پاداشتِ عمل ایشان آمرزش باشد. یعنی، آنان که بر این صفتند، که در این آیه و در آیات پیش گذشت، از ایشان است آمرزش، و بهشتانی که در زیر درختان آن جویها می‌گذرد در آنجا مَخْلَد خواهند بود، و نیک مزدی است جهت عمل کنندگان بهشت.

در خبر است که خدای ﷻ وحی فرستاد به حضرت موسی ﷺ که، « یا موسی ! چه بیشرم باشد آن کس که او طمع کند در بهشت بی عمل. یا موسی ! چگونه سخاوت کنم به رحمتم، بر آنکه بخل کند به طاعت خود. »

بعضی گفته‌اند چون این آیه نازل شد، ابلیس بگریست. آنگاه، گفت: « به عزّت تو! که تا توانم، اغرا^۱ و اغوا کنم ایشان را ». حق تعالی فرمود: « به عزّت و جلال من! که ایشان را بیامرزم، مادام که استغفار می‌کنند ». و بعضی گفته‌اند سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از صحابه گفتند: « یا رسول الله ! همانا بنی اسرائیل از ما گرامیتر بودند بر خدای ﷻ ». فرمود: « چرا؟ » گفتند: « برای آنکه چون گناهی کردند، در سرای ایشان نوشته‌ای پیدا شدی که بر خویشتن عقوبتی بکنید؛ از گوش بریدن یا بینی بریدن یا امثال آن، تا کفّاره گناهان باشد. ایشان آن بکردندی و واثق شدند بی کفّاره گناه ». خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت: « شما گرامیترید بر من که شما را این نفرمودم. به کفّاره گناه از شما به توبه و استغفار راضی شدم. »

و بعضی گفته‌اند در [بارۀ] نهبان تمّار نازل شد که مردی خرما فروش بود. زنی به دکان او رفت که خرما خورد. زن را جمالی بود. گفت: « ای فلان! ^۲ مرا خرما می‌به از این هست در خانه. اگر خواهی تا به خانه رویم و از آن خرما بدهم ». زن با او به خانه رفت. چون او را خرما داد، او را دربرگرفت و بوسه کرد. زن گفت: « اتقّ الله، از خدای بترس ». مرد در حال پشیمان شد و دست از او برداشت و نزدیک حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: « یا رسول الله ! [۳۴ ب] خویشتن را هلاک ساختم ». و قصّه با حضرت رسول ﷺ بگفت، و گفت: « یا رسول الله ! آنچه من سزاوار آنم با من بکن ». جبرئیل ﷺ آمد و این آیه آورد.

فصل ششم: در نقل بعضی حکایات تائبان

حکایت

از ثعلبه انصاری رضی الله عنه نقل کرده‌اند که، هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عزیمت غزوی فرمودی، میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستنی تا یکی روی به غزا آورده، آن دیگری مانده انتظام مهام ضروریّه او را در عهده خود گرفتی.

در غزو تبوک^۱ حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان سعید بن عبدالرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله عازم جهاد شده؛ ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل و عیال وی را به خود گرفته هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر مایحتاج خانه سعید مهیا کردی.

روزی بدان منزل آمد، و زن سعید که سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده بود از پس پرده جهت مهمّی با وی سخن می‌گفت. ابلیس در دکانِ وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که، مدّتی است که از پس حجاب سخنی می‌شنوی؛ آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن کیست. ثعلبه به مکر شیطان مغرور شده، نگاه کرد. زنی دید در آن خانه، با جمال تمام. ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بی قرار و پریشان روزگار شده، پرده آرم از پیش برداشته، به پس پرده درآمد و خواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند. زن گفت: «ای ثعلبه! روا باشد که سدّ حرمت برادر غازی^۲ خود می‌کنی؟ او در راه خدا به غزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او می‌کنی؟»

سخن آن عقیفه تیری بود که از کمان قضا به هدف سینّه ثعلبه آمد. نعره‌ای زد و از خانه بیرون دوید و روی به صحرا نهاد و در پای کوهی برخاک افتاده، چون مرغ

۱. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طریق افرادی که به شام رفت و آمد می‌کردند اطلاعاتی مبنی بر آمادگی سپاه روم به فرماندهی هرقل (هراکلیوس) برای حمله به مقلّ حکومت اسلامی دریافت داشتند، لذا دستور بسیج عمومی صادر کردند. لشکرکشی سنگین و پرزحمت حضرت رسول در سال نهم هجری که با کارشکنی منافقان همراه بود به نبرد ختم نشد، چون سپاه روم مصلحت ندید در رزمگاه حاضر شود. رک: مغازی واقدی، ج ۳، صص ۹۸۹ تا

۲. مجاهد در راه خدا.

نیم‌بسمل^۱ تپیدن آغاز نهاد و شروع در بی‌صبری و بی‌قراری نموده، شبها تا روز فریاد می‌زد که، «الهی! انا انا و انت انت. تو معروفی به آمرزگاری و من موصوفم به گناهکاری. تویی و اهب عطیات و منم مرتکب خطیئات.» چندان در کوهستان به سر می‌برد که موکب جلالت حضرت رسالت پناهی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه رسید. برادران به استقبال مسافران رفته، هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حضر می‌نمودند. سعید چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از او اثری دید و نه از مهم او خبری شنید. دلش بسته بند تأمل شده چون به خانه آمد، اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه سؤال کرد. زن صورت ماجرا باز نمود و گفت: «حالا ثعلبه در کوه قرین صدگونه غم و اندوه است و فریادکنان و نعره‌زنان به سر می‌برد.» سعید گریان گریان به طلب وی بیرون آمد و هر جایی تفحص می‌نمود، تا آخر ثعلبه را یافت؛ در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده به آواز بلند می‌گفت: «واندامتاه! واخجلتاه! وای از شرمساری و ندامت! فریاد از حسرت و رسوایی روز قیامت!»

سعید بیامد و او را در کنار گرفت و دل‌داری داد و گفت: «ای برادر! برخیز تا روی به دارالشفای نبوت آریم. شاید این درد را دواایی و این رنج را شفایی پدید آید.»

ثعلبه گفت: «اگر [از] آمدن [۳۵ آ] ناچار است دستهای من بر بند و رسنی^۲ در گردن من افکن، و چون بندگان گریزی‌ای به خدمت حضرت بر.» سعید دستهای وی بر بسته و طنابی در گردنش افکنده، به مدینه درآورد. ثعلبه را دختری بود، حمصانه نام. خبر آمدن پدر شنود. دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان منوال دید، گریان شد و گفت: «ای پدر! این چه صورت است که مشاهده می‌کنم؟» ثعلبه گفت: «ای نور دیده! این حالت گناهکاران است در دنیا، تا خجالت ایشان چگونه باشد در آخرت.» گذر ایشان به خانه یکی از صحابه افتاد. از منزل بیرون آمده، چون بر ماجرا اطلاع یافت، ثعلبه را از پیش خود براند و گفت: «به اندیشه آن خیانت که کرده‌ای بیم آن هست که به عذاب الهی گرفتار گردی. برو تا شامت^۳ عاقبت تو به من نرسد.» و همچنین بر هر یک از صحابه که

۱. حیوانی که تازه ذبح شده و در حال جان دادن باشد و بسمل کردن به معنی ذبح کردن است.

۲. بد یمنی، شومی.

۳. ریسمان.

می‌گذشت او را تخویف می‌کردند و از خود می‌رانند، تا به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند. حضرت فرمود که، «ای ثعلبه! ندانسته‌ای که غیرت حق - سبحانه و تعالی - بر غازیان و مجاهدان از همه کس بیشتر است. اگر این مهم تدارک پذیرد، جز به وسیله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نتواند بود.» ثعلبه بیامد و بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله ایستاده آواز داد که، «المذنب المذنب.» حضرت رسالت [پناه] صلی الله علیه و آله شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که، «ای ثعلبه! این چه حال است؟» ثعلبه مضمون واقعه به عرض رسانید. حضرت فرمود که، «بزرگ گناهی کرده‌ای و عظیم خطایی از تو صادر شده. از پیش من برو و ملازم درگاه الله باش، تا چه فرماید.»

ثعلبه بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. دخترش، پیش راه گرفت که، «ای پدر! دل و جانم بر تو می‌سوزد و می‌خواستم که ملازمت تو اختیار کنم، اما چون حضرت پیغمبر تو را از پیش خود راند، محال است که من دیگر به تو پیوندم.» ثعلبه خروش درگرفته به کوهستان درآمد و می‌نالد و در زمین می‌غلتید و می‌گفت: «خدایا! همه کس از پیش خودم برانندند و دست ناامیدی بر من افشاندند. ای مونس بیکسان! اگر تو دست‌گیری، که دست گیرد و اگر تو عذر درنپذیری، که در پذیرد؟» چند روزی در این سوز و گداز به سر برد و شبی چند به گریه و نیاز به پایان آورد. عاقبت، مبشر عنایت الهی در رسید و نماز عصری بود که آیه، که در فصل سابق مذکور شد، جبرئیل فرود آورده، فرمود: «یا رسول الله! دوست می‌گوید: چرا بندگان ما را می‌رانی؟ در خواه تا بیمارزم.» حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی مرتضی علیه السلام با سلمان فارسی به طلب ثعلبه فرستاد، و شبانی ایشان را نشان داد که شخصی شب به این وادی می‌آید و در زیر این درخت می‌نالد. ایشان صبر کردند تا نماز شام درآمد. ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سجاده نیاز بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز نهاد که، «الهی! از همه درها محروم و از همه کس به سمت نامرادی موسوم. تو نیز اگر برانی رو به که آرم و چاره کار خود از کجا چشم دارم.»

حضرت مرتضی علی علیه السلام گریان شد و ثعلبه نیز غریوان انگشت. پیش آمده، گفتند: «البشارة البشارة! ای ثعلبه! مژده باد که حق - سبحانه جل جلاله - تو را بیمارزید و

پیغمبر ﷺ تو را می طلبد.» و آیه نازل شده بر وی خواندند. ثعلبه با ایشان به مدینه آمد و حضرت [۳۵ ب] رسول ﷺ در مسجد نماز خفتن^۱ می گزارد. ایشان نیز اقتدا نموده، به نماز مشغول شدند. سید عالم ﷺ بعد از فاتحه، سوره تکاثر آغاز فرمود. در آیه اول، ثعلبه نعره زد؛ و در دوم خروشی عظیم درگرفت؛ چون آیه سوم استماع نمود که، « کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ »^۲ از پای درافتاد.

رسول ﷺ بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند؛ او را دریافتند جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن به روضه علّیین پرواز نموده. حضرت رسول ﷺ با جمله اصحاب گریان شدند و غریب از میانه جمع برخاست. حمصانه را خبر شد؛ بیامد و در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت: « یا رسول الله! مدتی بود که روی پدر ندیدم و دریند خشنودی تو بودم. گفتم چون دل مبارک شما از وی خشنود گردد، آنگاه چشم بر روی وی اندازم. این زمان که این دولت روی نمود، او روی در حجاب فناکشید.» حضرت گریان شده، او را تسلی داد. و کار ثعلبه ساختند و حضرت ﷺ در تشییع جنازه ثعلبه به سرانگشتان راه می رفت. یکی پرسید از سبب آن. حضرت ﷺ فرمود که، « از بسیاری فرشتگان که به نماز جنازه او تقرّب نموده اند، تمام قدم خود را به زمین جای نمی یابم. »

حکایت

در ذکر توبه حضرت آدم ابوالبشر ﷺ

آورده اند که چون آدم و حوا، به موجب [آیه] کریمه ﴿ یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة ﴾^۳ یعنی: « ای آدم! ساکن باش تو و جفتت در بهشت » در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعمتهای بهشت، غیر از میوه یک درخت معین، بر ایشان حلال شد، چنانکه حضرت باری - جلّ جلاله - می فرماید: ﴿ و کلامها رغداً حیث

۱. نمازی که به شب خوانند پیش از خفتن، نماز عشاء.

۲. تکاثر: ۳.

۳. اعراف: ۱۹ و بقره: ۳۵.

شئنا و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين ﴿۱﴾. یعنی: «بخورید از بهشت - یعنی، از میوه‌های بهشت - از هر جا که خواهید و نزدیک مگردید این درخت را». یعنی، درخت گندم به قول مشهور و بعضی گفته‌اند درخت انگور و بعضی گفته‌اند درخت انجیر و بعضی گفته‌اند درخت کافور. در تکمله گوید: درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیباتر می‌نمود و هر مزه که میوه‌های بهشت داشتندی، در آن موجود بود، هر جا که آدم و حوا می‌نشستند، فی الحال در نظر ایشان آن درخت سبز می‌شد. ایشان روی به طرفی دیگر می‌کردند و آنجا نیز از زمین می‌رست.

«فتكونا من الظالمين». یعنی، هرگاه از آن میوه تناول کنید، خواهید بود از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان به بهره‌های خود از راحت و نعمت.

القصة، آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند. در آن وقت، شیطان از داخل شدن بهشت ممنوع بود و به سبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بنا بر آن بود که از سجدهٔ آدم ﷺ ابا نموده بود، عداوت حضرت آدم در باطن او متمکن بود و می‌خواست که به هر حيله که باشد حضرت آدم را از بهشت دور سازد و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد؛ و چون پیشتر خزانه‌داری بهشت تعلق به او می‌داشت، و اهل بهشت او را می‌شناختند گاه‌گاهی بر حوالی بهشت می‌گذشتی و از آشنایان حال آدم می‌پرسیدی، تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد. ابلیس را سررشتهٔ حیلتی به دست آمد و به قول مشهور با مار و طاووس، به حکم محبتی قدیم که با ایشان داشت، مشاورت [۳۶ آ] کرده، در دخول بهشت از ایشان مدد خواست؛ و مار او را در دهان گرفته، به بهشت داخل ساخت، بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند. و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها داشت و از جمله خازنان بهشت بود. و چون ابلیس شقی داخل بهشت شد، گرد آدم می‌گشت و وسوسه را بهانه می‌جست، تا وقتی که حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان بر دور وی کمر خدمت بسته بودند، انواع بهجت و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل؛ ناگاه بر زبان حضرت آدم ﷺ گذشت که، «چه خوش جایی است این بهشت اگر مخلد بودی و آفت زوال از

ساکنانش دور بودی!»

ابلیس این سخن غنیمت دانسته به شکلی مجهول به سر راه حضرت آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد. حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد. پرسید که، «چه کسی و نوحه چرا می کنی؟» گفت: «از جمله کزویانم - یعنی، مقربان درگاه - و بر حال زوال دولت شما نوحه می کنم، که تا چشم باز کنید فزّاش قضا بساط دولت شما درهم نوردیده؛ و کار کن تقدیر بنای کامکاری شما درهم افکنده، ملک شما به زوال رسیده و دولت شما به دیگری انتقال یافته». حضرت آدم علیه السلام از این کلمات وحشت انگیز به فکر افتاد. ابلیس چون دید که تلبیس او تأثیری کرد، به طریق نصیحت گفت: ﴿هل أدلک علی شجرة الخلد﴾^۱ چون می بینی که تو را بر درخت جاویدی دلالت کنم؟ که چون از میوه آن تناول نمایی، جاودان در این منزل دلگشای و مسکن راحت افزای بمانی. آنگاه، آدم و حوّا را اشارت به آن درخت منهیه کرده، ایشان ابا نمودند و گفتند: «ما را از تناول این نهی شده».

ابلیس قسم یاد نمود که، من شما را از ناصحانم و این درخت آن درخت منهی نیست. و حوّا مایل به جانب ابلیس شده، فی الجمله مدد او می کرد. و حضرت آدم علیه السلام و حوّا از آن تناول نمودند. و بیاید دانست که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره معصومند و نهی خدای تعالی از آن شجره بر سبیل تحریم نبود - یعنی، آنکه حرام ساخته باشد خوردن میوه آن را - بلکه بر سبیل اولویّت بود، مانند نهی از مکروهات.

القصّه، بعد از خوردن آن دانه ها، فی الحال تاج کرامت از فرق عزّت ایشان در افتاد و حلّ^۲ و حلّی^۳ بهشت از بدن ایشان بریخت، برهنه مانده و به حال خود فرو نگر بستند. به جانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دور می شد و از هیچ یک برگ نوایی نمی یافتند. آدم از خجالت برهنگی به هر طرف گریزان می رفت، ناگاه خطاب در رسید که، «از ما می گریزی؟» آدم علیه السلام در جواب گفت: «بل حیاء منک یا ربّ!» گریختن از حضرت تو کسی را ممکن نیست، لیکن خجالت و پشیمانی موجب تفرقه و پریشانی است. عاقبت به

۱. طه: ۱۲۰. ۲. جمع «خلّه» به معنی پوشاکی که تمام بدن را بپوشاند.

۳. جمع «جیله» به معنی زیور و آرایش و زینتها.

برگ انجیر ستر عورت نمود. فرمان رسید که، « از بهشت نازل شوید. آدم دست حوّا گرفته از بهشت بیرون آمدند. جبرئیل علیه السلام گفت: « دست از حوّا بدار که هر یک را به جای دیگر می باید رفت ». آدم دست حوّا بگذاشت و هر یک روی به طرفی نهادند.

آدم می گریست که، « واغربناه ! » حوّا فریاد می کرد که، « وأفرقتاه ! » فرشتگان می نگریستند و بر حال ایشان می گریستند. حضرت آدم به کوه سرانندیب^۱ [۳۶ ب] افتاد. خدای تعالی فرمود: ﴿ بعضکم لبعض عدوّ ﴾^۲ یعنی: « بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشد ». مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی بعضی آدمیان با بعضی.

﴿ ولکم فی الارض مستقرّ و متاع الی حین ﴾^۳ یعنی: « از برای شماست قرارگاه و تمتع در زمین، تا وقتی که هنگام رسیدن اجلها باشد تا روز قیامت ». آورده اند که چون آدم از معارج قدس به دنیا آمد، یاد آنجا می کرد و می گریست. از ابن عباس منقول است که، هرگاه آدم یاد بهشت می کرد بیهوش می شد.

﴿ فتلق آدم من ربّه کلمات فتاب علیه ﴾^۴ پس، فرا گرفت آدم از جانب پروردگار خود سخنی چند. یعنی، سخنی چند گفت و توبه کرد. خدای تعالی توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که این بود که ﴿ ربنا ظلمنا انفسنا ﴾^۵ تا آخر آیه. و بعضی کلمات دیگر گفته اند و بعضی گفته اند توبه حضرت آدم به سه چیز [مرتبه] قبول یافت: حیا و گریه و دعا. اما حیا، به مرتبه ای بر وی غالب بود که بعضی گفته اند که حضرت آدم علیه السلام سیصد سال سر بالا نکرد و به آسمان ننگریست از خجلت و شرمندگی گناه. و گریه وی به مرتبه ای بود که در اخبار آمده که، اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند به گریه حضرت داوود علیه السلام گریه وی بیشتر باشد. و اگر گریه اهل عالم و گریه حضرت داوود علیه السلام را نسبت دهند به گریه حضرت نوح علیه السلام گریه حضرت نوح علیه السلام بیشتر باشد. و

۱. بنا به نقل یاقوت جزیره بزرگی است در دریای هرکند، که کوهی که حضرت آدم بر آن فرود آمده رهون نامیده می شده و در آن واقع بوده است (معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۱۵ و ۲۱۶)؛ یاقوت در جای دیگر سرانندیب را واقع در

جزیره سیلان ذکر کرده است (همان، ص ۲۹۸).

۲. بقره: ۳۶.

۳. اعراف: ۲۳.

۴. بقره: ۳۷.

۵. بقره: ۳۶.

اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم علیه السلام نسبت دهند، گریه حضرت آدم علیه السلام بیشتر باشد. گفته‌اند چون حضرت آدم علیه السلام به دنیا آمد، دویست سال می‌گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرد و دعا کلماتی بود که تلقی نمود.

در اخبار اهل بیت علیهم السلام چنین آورده که، چون خدای تعالی آدم را بیافرید بنشست؛ او را عطسه‌ای شد. خدای تعالی او را ملهم ساخت که گفت: «الحمد لله». خدای تعالی او را گفت: «یرحمک الله و لذلک خلقک». خدای بر تو رحمت کناد و تو را از جهت رحمت آفریده. حضرت آدم بر ساق عرش نگریست. شبحها و مثالها از نور دید؛ بر صورت خود نام هر یک بر بالای سر او نوشته: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین.

حضرت آدم گفت: «بار خدایا! پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی؟» فرمود: «نه». گفت: «اینان کیستند؟» فرمود که، «فرزندان تواند و اگر نه ایشان بودندی، تو را نمی‌آفریدم.» گفت: «بار خدایا! گرامی بندگانند بر تو.» گفت: «ای آدم! این نامها یاد گیر تا در وقت در ماندگی مرا به این نامها بخوانی، تا به فریادت رسم.» آدم آن نامها یاد گرفت. چون آن ترک مندوب کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده دریافت، به حق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود، و بعد از جریان آن کلمات، جبرئیل علیه السلام نازل شده مؤدّه عفو و غفران رسانید.

حکایت سوم

در باب کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب

الحسینی الموسوی الصفوی - انار الله تعالی برهانه.

کیفیت آن بر وجهی که صدر جهان طبسی، در کتابی که جهت بعضی سلاطین قطب شاهیه^۲ نوشته بر این وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمایه، که آن پادشاه به

۱. انتخاب شده.

۲. سلسله‌ای که در گلکنده هند میان سالهای ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ ق. حکومت می‌کردند. مؤسس این سلسله، سردار ترکی بود از نسل ترکمانان قراقویونلو، به نام سلطان قلی قطب الملک که محمودشاه بهمنی او را به حکمرانی تلینگانه نصب کرده بود. بوسورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، صص ۳۰۰ و ۳۰۱.

استحقاق [۳۷ آ] از جانب خراسان به جهت شنیدن اخبار آمدن رومیان متوجه عراق گردید، در اثنای راه به مشهد مقدس حضرت امام الجنّ والانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید و به شرف زیارت مرقد منور آن حضرت مشرف شد. شبی در آن روضه متبرکه، که محلّ استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار گناهان است، جهت احیا داشتن و طلب حوایج و مرادات از حضرت حقّ - عزّ و علا - به وسیله روح پرفتوح آن حضرت خواستن به صباح رسانید. اتفاقاً، در آن شب جذبه‌ای از جذبات الهی، بر دل آگاه و خاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید. به سبب غلبه و زیادتی نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان و به واسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان، با وجود عنفوان جوانی و کمال اشتداد میل شهوات نفسانی، خطاب **﴿ یا ایها الذین آمنوا توبوا الى الله توبهً نصحاً ﴾**^۱ - یعنی: «ای کسانی که مومنیند! توبه کنید به جانب خدا توبه نصح را» - از ته دل جواب لبیک گفته، به جهت ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرّع و زاری و گریه و بیقراری، در آن روضه شریفه روی به درگاه حضرت باری آورده، صیغه توبه را ادا نمود و حضرت امام را علیه السلام گواه ساخت. صدر جهان گوید: و از آن تاریخ تا حال، که قریب چهل سال است، بر توبه خود به مرتبه‌ای ثابت و راسخ مانده که احدی را از جنس بشر طاقت آن نیست؛ با وجود آنکه به سبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب و قصد ناموس مسلمانان که مجراست در طبیعت اجلاف، چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد ملک و سلطنت و جاه، بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند. اما، آن عالم پناه توکل بر معبود به حقّ و حافظ و ناصر مطلق کرده اصلاً شایبه تزلزل و اضطراب به خاطر دریا مقاطر راه نداده، پیروی شرع مطهر و متابعت ایمة اثنی عشر از دست نگذاشت؛ و به یمن و برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعت ایمة، جمیع آنها که این خیالات فاسد به خاطر آورده بودند مقهور و مغلوب، بلکه معدوم و نابود شدند. صدر جهان گفته که، توبه آن پادشاه باعث توبه چندین هزار عاصی گناهکار گردید، چه در آن زمان که آن حضرت به شرف توبه مشرف گشت، احکام و فرامین به جمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که

جمیع شرابخانه‌ها و بیت اللطف برطرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی درهم شکستند و مردمان را از شرب شراب و خوردن بنگ^۱ و بوزه^۲ و باقی مسکرات منع نمایند؛ و رعایا و متوطنان بلاد را تمام به محکمه قضات اسلام برده از جمیع قبايح و مناهی توبه دهند؛ و در هر محلّه و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان خمسه اسلام تعلیم نمایند، و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود، به نوعی که در شرع مقرر شده، او را به سزا و جزا رسانند. و بنابراین مردمان جمیع ممالک محروسه به شرف توبه مشرف شدند [۳۷ ب] و آداب طهارت و نماز و روزه و حجّ و ادای زکات مفروضه یاد گرفتند؛ و از آن مردم که به حکم شاهی توبه کردند، بعضی از صمیم قلب و خشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت، [به]^۳ برکت آن پادشاه، فایز شدند، و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف دره^۴ محتسب و سَلّاق داروغه و زر سیاستی توبه کردند. و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور به دست نمی آمد، و اگر کسی مخفی به دست می آورد موجب تلف جان و فوت مال می شد، از آن احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از آن برطرف شد. و دیگر آنکه ایشان را معلوم گشت که شاه بالطبع به فاسق و فاجر و بی قید بد است، و هیچ کس از این طایفه منظور نظر عاطفت و احسان آن حضرت نمی گردد و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا می باشد و آنانکه به حلیه ﴿ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیكُمْ ﴾^۵ یعنی : « گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارتر شماست » آراسته اند و به مزید کرامت صلاح پیراسته؛ و بدین سبب این جماعت درجات عالی یافته به انعامات و سیورغالات^۶ زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف گشته اند، ایشان نیز مایل زهد و

۱. شاهدانه یا گردی که از کوبیدن برگها و سرشاخه‌های گلدار آن گیرند و دارای مواد مخدره است.

۲. شرابی که از آرد برنج و ارزن و جو سازند.

۳. از مر افزوده شد.

۴. تازیانه.

۵. حجرات : ۱۳.

۶. به نوشته مینورسکی « سیورغال » عالیترین نوع مستمری در روزگار صفویه بوده است و شخص ذی نفع حق داشت مطالبات دولت را از بهره اراضی، که در حواله‌ای قید نشده بود، وصول کند و در واقع ملک مزبور همچون ملک موروثی وی می گردید. « سیورغال » کاربرد دیگری هم داشته و مشهورترین مصطلح یا مفهوم « معافیت » از پرداخت مالیات و عوارض، همان واژه بوده است. به عبارتی « سیورغال » معافیتی بود دائم و موروث و با آن،

صلاح و طاعت و عبادت گشتند، تا بدین وسیله شاید در زمره مَقْرَبان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات و ادرارات^۱ محفوظ و بهره‌مند گردند. و چون بدین واسطه مدّتی به طاعت و عبادت اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند، نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد. در آخر حال، از ته دل توبه و استغفار نموده، بر عمری که به صدور امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متأسّف گشتند. و این همه به برکت توبه و توجّه آن پادشاه بود و در ثواب همه اینها آن پادشاه شریک بود.

دیگر آنکه توبه آن حضرت باعث آن شد که آنقدر املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین، که اصحاب ظلم و تعدّی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکانی علیین آشیانی شاه اسماعیل - نورالله مرقد - تا هنگام توبه کردن آن شاهنشاه به زور و تعدّی از فقرا و مساکین گرفته بودند و آن حضرت مطلع بر آن گشت، تمامی آن را به حق داران رسانید، و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود، از املاک و غیره، اگر آن شخص حاضر بود بدو رسانیدند، و اگر نه به وارثان او رسانیدند؛ و اگر ناحق بر کسی ظلم و زیادتى در نفس یا عرض واقع شده بود او را یا وارثان او را طلبیده به طریق صلح تدارک خاطر آنها نموده، حلّیت حاصل کردند. و این عمل، همچنانکه موجب رفع عقاب اخروی و باعث حسنات آن حضرت گشت، سبب رفاهیت حال و خشنودی فقرا و مساکین و نفع رعایا و متوطّین بلاد گردید؛ و الحال تا غایت، هیچ صاحب‌دولتی را بدین طریق توفیق رفیق نگشته و بدین سان در جبر مافات نکوشیده. دیگر آنکه تمغای^۲ شوارع و بلدان با سایر رسوم محدث در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانید. و غیر از این، هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطّنان و طلبه علم [۳۸ آ] و حفاظ و مؤذّنان مکه

←

ناحیه مشمول معافی در قلمرو حکومت نوعی خود مختاری حاصل می‌کرد. نک: سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك، میرزا سمیعا، ترجمه مسعود رجب‌نیا، صص ۴۴ و ۱۶۲.

۱. جمع ادرار است و اینجا به معنی انعام و بخشش کردن است. به معنی مستمری نیز هست.

۲. از مصطلحات اداری که از دوره ایلخانان رایج شده و بر مالیات مال التجاره و سرمایه و نیز عوارض شهرداری اطلاق می‌شد. میرزا سمیعا در تذکرة الملوك به این نوع مالیات اشاره نکرده است.

مشرّفه و مدینه منوره و مشاهد مقدّسه ائمه طاهرين مخفی و ظاهر می فرستند؛ و خارج آن، هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعۀ ائمه اثنی عشر، که از دور و نزدیک به شرف بساط بوسی مشرف گشت، او را آنقدر انعام می دهند که مقضی المرام^۱ به وطن خود باز می گردد. و خدای تعالی به جهت برکت توبه و ثبوت و رسوخ در آن و خیرات و میرات و عدل و انصاف، آن حضرت را عمر طویل و ملک بی خلل و دولت روزافزون روزی کرده، چه با وجود آنکه آن حضرت به نفس نفیس خود متوجّه فتح هیچ بلدی نمی شوند، لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند، به مجرّد توجّه خاطر و فرستادن لشکر نصرت مآثر^۲ آن حضرت در مستقرّ سلطنت نشسته مسخر می گردد، مثل شیروان^۳ و گیلان و مازندران و لار^۴ و قندهار^۵ و سیستان. این است آنچه صدر جهان طبسی در کیفیت توبه آن فردوس مکانی ذکر نموده. امید از حضرت واهب منان چنان است که زیاده از این توفیق نواب اشرف اعلی شاهی ظلّ اللّهی - خلد اللّهُ تعالی ملکه و سلطانه - را نصیب گردیده، عالمی از برکات توبه و صلاح آن اعلی حضرت به منهج^۶ استقامت و صلاح درآیند و برکات ثبوت آن به روزگار فرخنده آثار عاید گردد، و عمر طویل و دولت بی زوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی را میسر گردیده، تمام روی زمین مطیع و منقاد حکم او گردند، به حقّ اختیار العباد.

۱. کامیاب، کامروا.

۲. مفرد آن « مآثره » است به معنی بزرگواری موروثی.

۳. این شهر که در متون جغرافیایی اسلامی بیشتر به صورت « شروان » آمده جزء نواحی باب الابواب یا دربند در جانب غربی دریاچه خزر بوده است و بنای آن را به خسرو انوشیروان نسبت می دهند و نام خود را از سازنده اش گرفته است. مرکز ناحیه شروان شماخی نام دارد. معجم البلدان، ج ۳، ص ۳.

۴. شهری در استان فارس در جنوب شهر « یزد خواست ». حمدالله مستوفی، در آغاز قرن هشتم هجری، نخستین مورخ و جغرافی نویسی است که از لار اسم برده، گوید: « لار ولایتی است نزدیک کنار دریا. مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند ». نزهة القلوب، ص ۱۸۱، به نقل از لسترنج، صص ۳۱۲، ۳۱۳.

۵. مؤلف حدود العالم که در سال ۳۷۲ ق. کتاب خود را نگاشته، قندهار را جزء ناحیه هندوستان برشمرده و از بتان زرین و سیمین فراوان آن یاد کرده و بنا به گزارش او، در آن هنگام این شهر جایگاه زاهدان و برهمنان بوده است. این شهر به دست عباد بن زیاد گشوده شد و کلاههایی که بعداً به عبادیه منسوب شد، به آن جهت بود که وی دستور داد بمانند کلاههای مردم قندهار، که بلند بود، بسازند. نک: حدود العالم، ص ۶۷؛ فتوح البلدان،

حکایت چهارم

در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه عمالقه^۱ بود؛ ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الهیّت و خدایی می‌کرد و یسع بن خطوب را، که مخاطب به ذی الکفل^۲ شد، خدای تعالی به نبوت به کنعان و قوم او فرستاد.

باری، ذوالکفل در پنهانی مردمان را به عبادت و پرستش خدای ﷻ دعوت می‌کرد، و پنهان از کنعان در ولایت او به عبادت و دعوت حق مشغولی می‌نمود. بعضی از اصحاب فتنه و فساد، بر حقیقت حال او مطلع شده به عرض کنعان رسانیدند که، « شخصی در این ولایت پیدا شده و مردمان را به عبادت غیر تو می‌خواند و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است. »

کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس به طلب ذوالکفل فرستاد که او را آورده،

۱. بنا به روایات کهن، عملیق، مشهور به ابوالعمالیق، از فرزندان لاوذ بن سام بود و کنعانیان از جمله ستمگران شام به عمالقه منتسبند. عمالقه هنگام ورود به سرزمین بنی‌اسرائیل با مقاومت شدید ایشان رو به رو شدند، ابن اثیر، ج ۱، صص ۴۴ و ۴۶ و ۱۲۲.

۲. نام « ذوالکفل » در قرآن در هوره‌های انبیاء (آیات ۸۵ و ۸۶) و ص (آیات ۴۵ تا ۴۸) بعد از ذکر داستان حضرت ایوب چنین آمده: « و اسماعیل و ادریس و ذا الکفل کلّ من الصّابرين. و ادخلناهم فی رحمتنا انهم من الصّالحین. » و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحاق و یعقوب اسماعیل و الیسع و ذا الکفل و کلّ من الأخیار. » درباره ذوالکفل پندارهای گوناگونی وجود داشته است. عده‌ای او را چون در آیات قرآن در ردیف انبیاء آمده است، پیامبر می‌دانستند، و برخی همچون طبری وی را در زمره مردان صالح و عادل قلمداد می‌کردند. در وجه تسمیه او به ذوالکفل - جز آنچه در متن آمده - گفته‌اند چون متکفل اداره امور قوم خود و حکمرانی به عدل و داد میان آنان گردید، به او این لقب داده شد. در روایت دیگر چون شرایط یسع پیامبر را برای جانشینی پذیرفت و از امتحان نیز سرفراز بیرون آمد، خداوند این لقب را به او داد. تکفل روزانه او به بسیار نماز گزاردن از دیگر منقولات در انتساب این لقب به اوست.

ابن اثیر او را « بشرین ایوب » خوانده که بعد از پدر مقام نبوت یافت و به ذوالکفل موسوم گردید و اقامتگاهش در شام بود.

با توجه به اینکه در آیات قرآنی یسع و ذوالکفل به صورت دو شخصیت جدا از هم ذکر شده‌اند، نوشته متن که این دو را یکی دانسته مورد تردید است. برای اطلاع بیشتر، نک: البدایة و النّهایة، ج ۱، صص ۲۵۹ تا ۲۶۱؛ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۷۸.

سیاست نماید. محلی^۱ که او را به حضور کنعان آوردند، کنعان از روی قهر و غضب پرسید: «این چه سخن است که از تو نقل می‌کنند که مردمان را به عبادت غیر من دعوت می‌کنی؟» ذوالکفل گفت: «ای کنعان! ساعتی متوجه من شو و غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو، زیرا که غضب دشمن نفس است و حایل می‌شود میانۀ نفس و حق، و می‌خواند نفس را به هوی‌های باطل.» آنگاه کنعان گفت: «بگویی آنچه می‌خواهی.» ذوالکفل مردی فصیح سخندان بود. افتتاح کلام به ذکر و شکر ملک علام نمود. بعد از آن گفت: «ای کنعان! آیا زعم تو آن است که تو خدای آن قدر مردمانی که در ملک تواند؟ یا آنکه خدای جمیع مردمانی؟ اگر تو خدای آن قدر مردمانی که در ملک تواند، پس تو را شریکی باشد که خدای آن جماعت باشد که در ملک تو نیستند. و اگر زعم [۳۸ ب] تو این است که خدای جمیع خلایقی، پس خدای تو کیست؟»

کنعان گفت: «ویحک! خدای من که باشد؟» ذوالکفل گفت: «خدای تو، خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره [است]. ای کنعان! از خدای تعالی بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نمای، و راه عبودیت و طاعت پیش گیر.» کنعان گفت: «مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین می‌کند جزای او چیست؟» ذوالکفل گفت: «جزای کسی که عبادت و طاعت خدای تعالی می‌کند ثواب^۲ و دخول در بهشت [است].» کنعان گفت: «بهشت چیست؟» ذوالکفل گفت: «بهشت عبارت از سرایی است که خدای تعالی به ید قدرت خود، جهت مسکن و مأوای اولیای خود، آفریده و اولیای خود را روز حشر، همه جوانان امرد - همه در سن سی و سه سالگی - برانگیزاند و ایشان را داخل آن بهشت سازد، جاودان و نعیم مقیم. و جوانی ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را بیرون رفتن نباشد و ایشان پیر نشوند و به همان طریق، جوان و خرم و شادان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند.» کنعان گفت: «سزای کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست؟» ذوالکفل گفت: «سزای او آتش جهنم و عذاب الیم.» کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده، گفت: «اگر من توبه نمایم و به خدای تبارک و

۱. به معنای وقت، موقع، هنگام.

۲. در مر به او تغییر داده شده است.

تعالی ایمان آورده، به عبادت و بندگی مشغولی نمایم، جزای من چه باشد ؟ « ذوالکفل گفت : « جزای تو بهشت عنبر سرشت ». کنعان گفت : « مرا در این باب وثیقه و حجّتی می باید که به هنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من واجب شود، و الاّ چه دانم که توبه و ایمان من قبول هست یا نه ؟ چرا که من گناه بسیار کرده ام. »

ذوالکفل مقصود کنعان را قبول نموده، کفاله ای^۱ به این مضمون نوشته به او داد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« این کتابی است که نوشته آن را فلان کفیل بر خدای تعالی به جهت کنعان پادشاه، جهت اعتماد او بر خدای ﷻ که به درستی که خدای ﷻ ضایع نمی سازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد. و از جهت کنعان است بر خدای ﷻ که به کفایت فلان که هرگاه توبه کند و بازگشت کند و عبادت خدای ﷻ به جا آورد، آنکه خدای ﷻ او را به بهشت برد که مأوی گیرد در آنجا، هر جا که خواهد؛ و اینکه از جهت اوست بر خدای ﷻ آنچه جهت دوستان خدای است و آنکه در پناه خود درآرد او را از عذاب خود. پس، به درستی که او رحیم است به مؤمنان، و رحمت او فراخ است؛ پیشی گرفته رحمت او بر غضب او.»

پس از آن کنعان گفت: «چه می باید کرد؟» گفت: «برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش». کنعان به موجب فرموده عمل کرد. ذوالکفل او را کلمه توحید تلقین نموده، بعد از آن، ارکان شرع، مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود. کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته، ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناری گرفت و از مملکت خود به در رفت. اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند، حیران و سرگردان به طلب او هر طرف [۳۹ آ] روان گشتند. و چون از او اثری نیافتند، ناامید گشته، باز آمدند و گفتند که، آن شخص که باعث سرگردانی پادشاه ما شده او را سیاست نمایم. ذوالکفل بعد از رفتن کنعان در گوشه ای پنهان شده، مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند.

جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند: «ما بغیر از آنکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم». و قریب به یک ماه راه، در طلب کنعان طی نمودند. ناگاه دیدند کنعان در گوشه ای به عبادت خالق زمین و آسمان مشغول است. آن جماعت را که نظر بر او افتاد، یکبار [ه] سجده کردند.

کنعان گفت: «ای یاران! من بنده ای از بندگان کمین خدای تعالی ام. شما زینهار که مرا سجده نکنید! که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است. و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان به خالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام.»

و ایشان را نصیحتی چند مشفقانه فرمود. پس، در آن حین او را درد و مرضی طاری^۱ شد. گفت: «ای اصحاب! توقّف نمایید که از عمر اندکی مانده و مرگ خود نزدیک است. پس، چون وفات یابم مرا دفن کنید، و در محلّ دفن کردن این کتاب را بر سینه من نهید.» و بعد از اندک وقتی وفات یافت.

اصحاب به حکم وصیّت او عمل نموده، او را دفن کردند و در حالت دفن کردن، کاغذ را بر بالای سینه او نهادند، و متوجّه ولایت خود شدند.

حقّ تعالی آن کفالت را مقبول داشته، کنعان را به صدر جنان و روح و ریحان رسانید و آن نوشته را به فرشته‌ای داده، پیش ذوالکفل فرستاد که، «ای ذوالکفل! ما کفالت تو را قبول نمودیم و کنعان را در بهشت جای دادیم. این است آن کتابی که نوشته به کنعان داده بودی، بگیر.» چون ذوالکفل این بشارت شنید، کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون آمد. مردمان او را گرفتند که آزار نمایند که تو پادشاه ما را بفریفتی و او را آواره و سرگردان کردی.

ذوالکفل گفت: «ای قوم! من با ملک شما مکاری نکردم و او را فریب ندادم، بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حقّ او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفّل بهشت شده، خطّ کفالت به او دادم؛ و ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را وداع کرده، به سرای باقی رفت و اصحاب شما که به طلب او رفته بودند او را دفن کردند؛ و بنابر وصیّت کنعان، آن کتاب که به جهت کفالت او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدای تعالی کفایت مرا قبول کرده، او را در بهشت داخل ساخت. و این آن کتابی است که من نوشته داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی من است. شما اینقدر توقّف نمایید که اصحاب شما برسند.»

ایشان گفتند: «خوب باشد چنین کنیم.» و ذوالکفل را محبوس ساخته، منتظر رسیدن اصحاب می‌بودند، تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن و وصیّت کردن او تمام به سمع یاران رسانیدند. ایشان گفتند: «شما آن کتاب را که با او دفن کردید می‌شناسید؟» گفتند: «بلی.» آن کتاب را به ایشان نمودند. همه گفتند: «این همان کتاب است.» و روز

مردن و ساعت و مقام دفن [۳۹ ب] نیز موافق بود به آنچه ذوالکفل گفته بود. ایشان را صدق قول او معلوم شد، و صدویست و چهار هزار کس به ذوالکفل ایمان آوردند و متابعت او نمودند. و ذوالکفل به جهت جمیع آن مردم متکفل جنت شد، همچنانکه برای کنعان شده بود. پس، خدای تعالی او را ذوالکفل نام نهاد.

حکایت پنجم

در بیان قبول توبه جمعی از صحابه کرام

اصحاب تفسیر آورده اند که محلی که حضرت رسالت پناه ﷺ به غزای تبوک می فرمود، از اصحاب آن حضرت ده کس از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آن حضرت و سعادت غزا را گذاشته، تن به آسایش داده در مدینه بماندند. بعد از آنکه آن حضرت ﷺ از غزای تبوک بازگشت و به مدینه مشرفه تشریف فرمود، آن جماعت بر خطا و گناه و مذلت خود متنبه شده، بر تهدیدات الهی که درباره تخلف صادر شده، اطلاع یافته آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم گشته؛ از آن جمله هفت تن خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول ﷺ بستند و گفتند: « ما سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناهی ما را نگشاید، ما خود را نگشاییم ».

آن حضرت ﷺ بعد از رسیدن به مدینه، چنانکه عادت آن حضرت بود، از راه به مسجد تشریف آورده، دو رکعت نماز بگزارد. بعد از آن پرسید که، « اینها چه کسانیند؟ » اصحاب به عرض رسانیدند که، « ابولبابه و چند تن دیگرند از صحابه، که به غزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت حضرت تخلف نموده اند. الحال، از ندامت و پشیمانی آن توبه کرده، خود را بر این ستونها بسته اند و قسم یاد کرده که تا حضرت پیغمبر ﷺ ما را نگشاید ما خود را نگشاییم. » حضرت ﷺ فرمود که، « من هم سوگند خورده ام که تا در این باب مأمور نشوم، از جانب خدای ﷻ ایشان را نگشایم ».

مشهور است که ایشان هفت روز به همان طریق بر ستونها بسته، طعام و آب نخوردند و به توبه و استغفار مشغولی می نمودند، تا توبه ایشان مقبول گردید. و بعد از آن، این آیه نازل شد: ﴿ و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً عسى الله ان يتوب

عليهم انّ الله غفور رحيم ﴿^۱ یعنی: « وگروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند به گناهان خود، و مقرّ شدند بدان، پیامیختند کردار نیک را - یعنی، جهادها که در خدمت حضرت رسول ﷺ کرده بودند، و عملی دیگر بد - که آن تخلف از غزوه تبوک بود - شاید که خدای تعالی توبه ایشان را در پذیرد و به درستی که خدای تعالی بغایت آمرزنده است و مهربان است. »

بعد از نزول این آیه، آن حضرت ایشان را از ستون بگشاد و عذرخواهی نمود. آن آزاد شدگان، به شکرانه نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بر حضرت رسالت [پناه] ﷺ عرض کردند و گفتند: « یا رسول الله! ما به سبب این اموال از دولت خدمت تو بازماندیم. این اموال را بگیر و در راه خدا صرف کن. » حضرت ﷺ فرمود: « من به اخذ اموال شما مأمور نیستم. » این آیه نازل شد: ﴿ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيمهم بها و صلّ عليهم انّ صلواتك [۴۰ آ] سكن لهم انّ الله سمیع علیهم ﴿^۲ یعنی: « فراگیر از مالهای ایشان زکات فریضه را، تا پاک گردانی ایشان را، از گناهان یا از حبّ مال که مؤدّی به طغیان و عصیان است و تازه گردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشان را بدان صدقه، و دعاگوی بر ایشان و آمرزش طلب کن. به درستی که دعای تو آرام دلهای ایشان است و خدای تعالی شنواست دعای تو را، و داناست به استحقاق ایشان آن را. »

بعد از آن، آن حضرت زکات مال از ایشان گرفته به مستحقان رسانید و ایشان شادان و فرحناک به منزلهای خود رفتند. و از جمله آن ده کس، سه کس دیگر خود را بر ستون نبستند، اما به خدمت آن حضرت آمده به گناه خویش اعتراف نمودند.^۳ آن حضرت فرمود که، « هیچ کس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید. » و ایشان به این طریق مدّت چهل شبانروز به سر بردند و به هر جانب که می رفتند و به

۲. همان: ۱۰۳.

۱. توبه: ۱۰۲.

۳. این سه تن مُرارة بن ربیع، کعب بن مالک و هلال بن أمّیه بودند که بی هیچ عذر موجهی از شرکت در جنگ سر باز زده بودند. پیامبر (ص) برای عبرت آموزی دیگران، آنان را مورد تأدیب و تنبیه قرار داد. داستان این سه تن در السیره النبویة، ج ۴، صص ۱۷۵ تا ۱۸۱ آمده است.

هرکس می خواستند حکایت کنند مردم از ایشان اجتناب می نمودند، تا آنکه گویی زمینی به این گشادگی و فراخی بر ایشان تنگ شد.

بعد از چهل روز، آن حضرت امر فرمود که، عورتان ایشان نزد ایشان نروند. عورت هلال نامی، که مردی پیر ضعیف نحیف بود، به خدمت آن حضرت رفته به عرض رسانید که، هلال مردی پیر ضعیف است. اگر خود برای تعهد احوال او مرخص شوم، از الطاف بی نهایت بعید نیست. آن حضرت فرمود: «به شرط آنکه صحبت مباشرت نباشد». آن عورت گفت: «او را قوت مباشرت کی مانده؛ در گوشه ای متفکر و حیران و نادم و پشیمان افتاده». القصه، زن هلال را رخصت شد که خدمت او کند.

کعب بن مالک گوید: «ده روز دیگر که بر این بگذشت و من به این حال به توبه و استغفار در آن شکاف کوه که منزلی کرده به سر می بردم نماز صبح کرده، نشسته بودم که به یکبار از ذروه آن موضع آوازی به من رسید که کسی فریاد کرده، گفت: ای کعب بن مالک! بشارت باد تو را! من از استماع آن آواز به سجده درافتادم و خدای را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبه مرا قبول کرده. بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسبی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید. یک جامه به وی دادم و دو جامه خود پوشیده، متوجه ملازمت حضرت رسول ﷺ شدم. چون به در مسجد رسیدم، دیدم آن حضرت ﷺ در مسجد نشسته و حوالی آن حضرت اهل اسلام نشسته اند و روی آن حضرت همچو ماه شب چهارده می درخشید، و این نشانه بشاشت و بشارت و سرور آن حضرت ﷺ بود. من به حلقه آن حضرت آمده، آداب خدمت به جای آوردم و مقابل آن حضرت نشستم. آن حضرت فرمود: 'بشارت باد تو را ای مالک به خیر و خوبی! گفتم: 'یا رسول الله! این بشارت از جانب خدای تعالی است یا از جانب رسول خدا؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: 'بلکه از جانب خدا. بعد از آن، آن حضرت این آیه را خواند: ﴿و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الأرض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم﴾^۱. و دیگر توبه داد و بخشید آن سه تن را که باز پس [۴۰ ب] شدند. یعنی، تخلف کرده بودند از غزو-

تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با وجود سعت و گشادگی، و تنگ شد بر ایشان دل‌های ایشان، از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست از خشم خدای ﷻ مگر هم به وی؛ و آمرزش خواستند از کرم آن حضرت، پس چون درماندند و به بیچارگی خود دانا شدند، توفیق داد خدای ﷻ ایشان را تا توبه کردند و به حق بازگشتند. به درستی که خدای تعالی اوست قبول کننده توبه از تائبان به تفضل به رحمت بر ایشان.»

کعب می‌گوید: « بعد از شنیدن آیه گفتم: 'یا رسول الله! من به شکرانه این موهبت کبری، جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه می‌نمایم'. آن حضرت فرمود: 'چیزی تصدق کن و چیزی جهت خود نگاهدار'. و هلال و مراره را نیز آن حضرت بشارت رسانید و ایشان نیز از آن غم و غصه خلاص یافته، به واسطه قبول توبه، شکر حضرت باری تعالی به جا آوردند.» [۴۱ ب]^۱

باب پنجم

در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیّه و ملکات فاضله که باعث شرف و علوّ نفس است،

و از ملوک و سلاطین بغایت زبیده است، و ذکر بعضی اخلاق

ذمیمه که احتراز از آن لازم است.

چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب حفظ صحّت نفس و ازاله مرضهای نفسانی، و بیان علل هر خلق نیک و بد بسیار به طول می انجامد و باعث آن می شود که از غرض کتاب بیرون رویم، بنابراین بر ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اختصار نمودیم و آن مباحث را در ضمن چند فصل مرتّب داشتیم.

فصل اوّل : در ذکر فضیلت عدل

خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده : ﴿ اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِتْيَاءِ ذِي الْقُرْبٰى وَاِيْضًا يَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ ۗ ﴾^۱. یعنی : «به درستی که خدای ﷻ امر می کند به عدل و نیکوکاری و صلّه رحم کردن و عطا به خویشان کردن، و نهی می فرماید از گناهان رسوا و منکر و ظلم. موعظه می کند شما را که شاید متذکّر شوید». و خلاصه این خطاب شریف آن است که حقّ - جلّ و علا - بندگان خود را از راه ظلم و ستم و جور به منهج شفقت و عدل و احسان می خواند و از قبیح افعال و اقوال منع می فرماید، و همه کس به این مأمورند، خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان به حکم عدل بیشتر است و سؤال کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم قویتر. و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند، خدای ﷻ بهشت را بر وی حرام گرداند.» و از آن حضرت منقول است که، « هیچ حاکمی یک شب با نیت ظلم به رعیت

خواب نکند، الا که خدای ﷻ بهشت بر وی حرام گرداند. « و از آن حضرت منقول است، « خوارترین خلق نزد خدای ﷻ کسی است که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میانه ایشان عدل به جا نیاورد. » و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که، « اوّل کسی که داخل دوزخ می شود حاکم مسلّطی است که عدالت نکرده باشد، و صاحب ثروت و مالی که حقّ آن مال را نداده باشد. » و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « روز قیامت می آورند پادشاه ظالم را، و با او هیچ یاری دهنده ای نیست و هیچ عذرخواهی نه؛ پس، انداخته می شود در دوزخ؛ پس، در آن می گردد چنانکه آسیا می گردد؛ پس، در قعر دوزخ بسته می شود. » و از آن حضرت منقول است که، « دوست ترین مردم به خدای ﷻ در روز قیامت و نزدیکترین ایشان به خدای، پادشاه عادل است و مبعوضترین مردم به خدای ﷻ در روز قیامت و سخت عذابترین ایشان، پادشاه ظالم است. » و از حضرت امام زین العابدین - علیه الصلوة والسلام - منقول است که، « آن حضرت فرموده که، حقّ رعیت تو به سلطنت این است که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند به جهت ضعف ایشان و قوت تو. پس، واجب است که در میانه ایشان عدل به جا آوری و بوده باشی جهت ایشان از بابت پدر مهربان، و بیخشایی نادانی ایشان را، و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی، و شکر کنی خدای ﷻ را بر آن قوتی که تو را بر ایشان داده. »

باید دانست که از جهت پادشاهان هیچ صفت به عدل نمی رسد، چه عدل را چندین فایده است: اوّل آنکه باعث خشنودی و رضای خدای ﷻ است. دوم آنکه باعث درجات و مشوبات و دخول روضات جنان و خلاصی از عذاب نیران آ است. سوم آنکه شکرگزاری نعمتهای ربّانی است [۴۲ آ] و شکر نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای ﷻ می شود و باعث طول عمر و طول نعمت می گردد، و پادشاهانی که به صفت عدل آراسته بودند ایام دولت ایشان ممتدّ بود و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بود. سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکویی بیشتر کرد. بیست سال به نیابت برادران به حکومت قیام نمود و چهل سال و کسری به استقلال بر اکثر معموره

۱. در اصل: « بر »، اینجا از نسخه مر نقل شد.

۲. مفرد آن « نار » است به معنی « آتش ».

عالم پادشاه و فرمانروا بود^۱.

چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی چندند که خدای ﷻ نزد پادشاهان سپرده؛ بر ایشان لازم است که حفظ امانت بکنند، و در روز بازخواست از عهده امانت بیرون آمده باشند.

پنجم آنکه عدل باعث نام نیکو و ذکر جمیل می شود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها به خیر و خوبی جاری است و همه کس او را تعریف و توصیف می کنند و به دعای خیر یادآوری می کنند و مدح و ثنای بیحدّ به جا می آورند، چون اسکندر و نوشیروان؛ برخلاف پادشاه ظالم که همیشه او را به عیب و منقصت یاد می کنند و لعن و نفرین می کنند، چون ضحاک^۲ و حجاج^۳.

ششم آنکه عدل باعث دعاگویی رعایا و زیردستان و سایر مردمان می شود، و دعا از اجابت دور نیست. چندین هزار نفس هرگاه کسی را دعا می کنند، البته در آن میانه جماعتی دعای ایشان مستجاب خواهد شد. و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد، خلق

۱. آوردن سلطان سنجر سلجوقی در شمار دادگران، به قضاوت تاریخ، آسان نیست. از میان بردن غلامان به طرز هولناک، پس از تمتع از ایشان و دست اندازی به اموال و زنان و فرزندان طوایف قرلق و دیگران و بازگذاشتن دست امرای دولت و حشم در ستم بر رعایا از نمونه های کوچک سیره و شیوه ملکداری سنجر است ← تاریخ دولة آل سلجوق، صص ۲۴۸۹ - ۲۵۱ و ۲۵۳؛ راحة الصدور، صص ۱۷۱ و ۱۷۲.

۲. ضحاک که ایرانیان او را «بیوراسب» می نامند به پندار ایشان از فرزندان «گیومرت» است و به فرمان عمومی خود، عملیق پسر عاد که سالار قوم بود، به جنگ جمشید در منطقه بابل رفت و بر او دست یافت و او را با اژه به دو نیم کرد و خود پادشاه روی زمین شد. ضحاک راه ستمگری در پیش گرفت و دو زایده گوستی در دوشهای او روید و وی برای ترساندن نابخردان می گفت آنها دو مارند. قیام کاوه آهنگر پایان بخش افسانه ضحاک مار به دوش است. نک: تجارب الأمم، ج ۱، صص ۷ تا ۱۰؛ اخبار الطوال، صص ۲۷ تا ۲۹.

۳. حجاج بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی، متولد به سال ۳۹ یا ۴۰ و یا ۴۱ ق. و متوفی به سال ۹۵ ق. از حفاظ قرآن و راویان حدیث. هنگامی که عبدالملک فرماندهی لشکری را به او سپرد از خود شایستگی نشان داد. به سال ۷۳ ق. مأمور شد عبدالله بن زبیر را، که مکه را در تصرف داشت، از میان بردارد، وی هم در همان سال پس از محاصره شهر و خرابی خانه خدا بر ابن زبیر چیره شد و حکومت مکه و مدینه و طائف و یمن را از آن خود کرد. در سال ۷۵ ق. به حکومت عراق منصوب شد و ورودش به کوفه با ایجاد رعب و وحشت در میان مردم همراه بود. از شکنجه ها و کشتار او داستانها نقل شده است. عمیر بن ضابی، عمیل بن زیاد، ابن اشعث و سعید بن جبیر به دست او به قتل رسیدند. البدایة و النهایة، ج ۹، صص ۱۳۶ تا ۱۴۸.

عالم، خواه رعیت ملک او و خواه دیگران، بر او نفرین خواهند کرد و البته در آن میان دعای جماعتی مستجاب خواهد بود، خصوصاً مظلومان که دعای ایشان ردّ نمی‌شود، نیز دعای سحرگاهی مظلوم نمی‌شود که به هدف اجابت نرسد. حضرت امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- فرموده: «اتقوا دعوة المظلوم فانه يسأل الله حقه والله سبحانه اكرم من أن يسأل حقا إلا اجاب». یعنی: «پرهیزید از نفرین مظلوم که او از خدای ﷻ حقّ خود طلب می‌کند، و خدای ﷻ از آن گرامیتر است که حقّی طلب کنند و او اجابت نکند». هفتم، آثار و برکات عدل به اولاد و اعقاب سرایت می‌کند و ظلم باعث قطع نسل و بر افتادن ذرّیات می‌شود، چنانکه از احوال بنی‌امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذرّیات ایشان موجود بودند. الحال، سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم هیچکس نشان نمی‌دهد که از ایشان در جایی نسلی و عقبی باقی مانده باشد، و این از اثر شامت ظلم و بدی افعال ایشان است.

هشتم، عدل باعث معموری و آبادانی ملک می‌شود و هرگاه مملکت آبادان است و رعیت مرفّه و آسوده‌اند، خزاین پادشاه معمور است و در ضمن آن آراستگی و نسق سپاه بیشتر است، و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد، دشمنان را طمع در ملک به هم نمی‌رسد و این باعث دوام دولت پادشاه است.

نوشیروان^۱ همه جهان را به نام نیکو و داد و انصاف بگرفت. چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت، عمارت عالم و معموری جهان به جایی رسید که جهت امتحان هر چند طلب کردند پنجاه جریب زمین^۲ خراب توانستند یافت. و اگر پادشاهی ظالم باشد،

۱. خسرو انوشیروان پسر قباد نوزدهمین پادشاه ساسانی است و به کاردانی و دوراندیشی و حسن سیاست شهره است. بر اثر همین شیوه درست حکمرانی توانست کارهای کشور را سر و سامانی بخشد، و سپس به بازپس گیری سرزمینهای از دست رفته و کشورگشایی بپردازد. ابو علی مسکویه نوشته‌ای از انوشیروان را ضبط کرده که مشتمل است بر زندگی‌نامه و کشورداری او. نک: تجارب الامم، ج ۱، صص ۹۴ تا ۱۱۴.

۲. جریب به عنوان مقیاس زمین در زمانهای مختلف محاسبات گوناگونی داشته است. در اوایل و اواسط قرون وسطی برابر ۱۵۹۲ متر مربع بود. در فارس جریب بزرگ برابر ۵۸۲۷ و جریب کوچک معادل ۳۶۰۰ متر مربع

تا دفع ظلم متغلبان نکند و از احوال ملک خود باخبر نباشد و بر رعایا و زیردستان ظلم رود، مرتبه مرتبه مملکت روی به خرابی کند و رعایا و زیردستان [۴۲ ب] متفرق و پراکنده، بلکه مستأصل شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند و خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشند، دشمنان اطراف را طمع در ملک به هم رسد و بنابر آنکه آن پادشاه ظالم است امداد و اعانت الهی نیز با آن دشمنان باشد و سپاه دعای مظلومان نیز یاری آن جماعت دهد. بالضروره، ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشان را به اسهل و جهی میسر گردد. و بیاید دانست که اگر چندی ملک را آرام باشد و دشمنان اطراف به حال خود گرفتار باشند و ایشان را توانایی تعدی و تطاول نباشد، شرط عقل نیست به این ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد جهت عواقب امور برداشتن، چه ایشان را هرگاه قوتی به هم رسد یا ضعفی در این طرف بینند و فارغ باشند، قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول برندارند.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده: « من عرف الايام لم يغفل عن الاستعداد. » یعنی: « هر که روزگار را شناخت، غافل نمی شود از استعداد. » و آن حضرت فرموده: « من فهم مواضع الزمان لم يسكن الى حسن الظن بالايام. » یعنی: « هر که فهمید موعظه های زمان را، آرام نمی گیرد به خوش گمانی به روزگار. » یعنی، عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمانه به زبان حال موعظه می کند و از حال خود خیردار می سازد؛ هر که سخن او فهمید و از موعظه او پند گرفت، خوش گمان نخواهد بود به ایام، و حزم و احتیاط مرعی خواهد داشت و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد. و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست. و آن حضرت فرموده: « من دلائل الدولة التيقظ بحراسة الامور » یعنی: « از دلایل دولت است بیداری و هشیاری جهت محافظت امرها. » پس، وظیفه عاقل آن است

محاسبه می شد. در قرن یازدهم هجری قمری - که با زمان نگارش روضة الانوار مطابقت دارد - هر جریب ۹۵۸ متر مربع بوده و احتمال می رود این تنزل در برابری جریب و متر مربع از قرن نهم انجام یافته باشد. هینس، والتر، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا ورهرام، صص ۱۰۶ و ۱۰۷.

که همیشه تهیّه خود مهیا داشته باشد و از روی قاعده احتیاطها منظور دارد و همیشه عدّت و آلت او مهیا باشد، تا مواد طمعهای دشمنان از ملک او منقطع باشد و دست تطاول و تعدّی ایشان از اطراف و جوانب ملک کوتاه باشد. و حفظ دولت و پادشاهی به سه چیز می شود: یکی، باطناً دخل در حفظ ملک و دولت دارد و آن، آن است که ملک در سرّ و باطن معامله با خدای عزّه درست کرده باشد، بر نحوی که خدای عزّه از او راضی باشد، تا آنکه عساکر تأیید و نصرت الهی و لشکرهای غیبی در مقام تأیید و اعانت آن پادشاه باشند.

دوم، آنچه به ظاهر در حفظ ملک و دولت دخیل است، و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت است، از عمّال و وزرا و سران سپاه و محافظان قلاع و سرحدّهای ملک و غیر ذلک از اموری که به تفصیلترا از این در مباحث آینده خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

سوم، آنچه در ظاهر و باطن، هر دو، در حفظ دولت و ملک دخل دارد، و آن عدل و احسان است و کوتاه کردن دست تعدّی ظالمان و ستمکاران و تأدیب و تنبیه ایشان؛ البتّه ملک را از این امور غافل نباید بود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «من دلائل الدّولة قلة الغفلة» یعنی: «از دلایل دولت است کمی غفلت».

نهم، نیّت عدل و نیّت خوب پادشاه در همه چیز سرایت می کند و باعث برکات و زیادتى نعمتها می شود، و نیّت بد هرگاه در خاطر پادشاه گذرد، سرایت در همه چیز می کند و خیر و برکت از همه فواید و اثمار و نعمتهای این جهانی می رود.

از حکایات مشهور است که روزی قباد^۱ به شکار رفته بود، و در شکارگاه از عقب آهویی بسیار بتاخت و از لشکر جدا افتاد و روزگرم گشت و قباد تشنه شد. [۴۳ آ] از دور در میان صحرا سواری دید. به آنجا راند. دو سه خیمه کهنه دید در میان صحرا زده، گفت: «مهمان خواهید؟» پیرزنی برون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد و قدری شیر آورد و ماحضری پیش آورد، تا قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بر

۱. قباد پسر فیروز هیجدهمین پادشاه ساسانی که چهل و سه سال حکومت کرد. ظهور مزدک که به تأویل در کتاب

وی غلبه کرد و چون از خواب درآمد شب نزدیک بود، همان جا مقام کرد. چون نماز شام شد، ماده گاوی چند از صحرا رسیدند. آن پیرزن دخترکی داشت، دوازده ساله، در غایت کیاست و نهایت ملاحظت. آن دخترک را گفت: «برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز بریم». آن دخترک برفت و از آن ماده گاو شیر بسیار بدوشید، چنانکه قباد را از آن تعجب آمد. گفت: «این جماعت به واسطه عدل ما در این صحرا نشستند و هر روز چندین شیر از ستور می دوشند. اگر در هفته یک روز شیر را به سلطان دهند به حال ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه را توفیر بسیار باشد.» پس، با خود قرار داد که چون به دارالملک رود آن مواضعه را بر رعیت نهد. چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید، مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو بدوش. دختر برخاست که گاو بدوشد. فریاد کرد و گفت: «ای مادر! برخیز و روی به دعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است.» قباد گفت: «سبحان الله! این کودک خرد از چه دانست که من این اندیشه کرده‌ام». پیرزن برخاست و به تضرعی هرچه تمامتر دعا گفت. قباد پیرزن را بخواند و گفت: «به چه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است؟» گفت: «هرگاه که پادشاه نیت ظلم کند، حق تعالی خیر و برکت از زمین بردارد و اثر آن به همه چیز برسد؛ و هرگاه که پادشاه نیت خیری کند، حق سبحانه و تعالی - چندان برکت به عالم فرستد که اثر آن به همه جهان برسد.» قباد گفت: «راست گفתי و مرا انتباهی شد و از سر آن نیت درگذشتم.» پس، دختر برخاست و گاو را بدوشید و شیر بسیار حاصل شد.

و حکایت بهرام و باغ انار نیز نزدیک به این است و نزدیک به این حکایت از ابن عباس منقول است و وهب [بن] منبه^۲ گفته که، «هرگاه والی قصد جور کند و به آن عمل نماید، خدای تعالی داخل می‌سازد نقصان را در اهل مملکت او، در بازارها و در

۱. از مر اضافه شد.

۲. ابو عبدالله وهب بن منبه یمنی از تابعین بود و در اخبار و قصص پیشینیان و انبیا تخصص داشت. ابن قتیبه کتابی از او را در باب شاهان حمیر دیده بود. مرگ او در سال ۱۱۰ یا ۱۱۴ یا ۱۱۶ ق. در صنعاء یمن روی داد. به پندار برخی گور وهب در غرب بصری در قریه‌ای به نام عصم می‌باشد نک: وفیات الاعیان، ج ۶، صص ۳۵ و ۳۶؛ البداية والنهاية، ج ۹، ص ۳۰۵.

زراعت و در پستان حیوانات شیرده و در هر چیز؛ و هرگاه اراده عدل و خیر کند یا عمل به آن کند، داخل می‌سازد خدای تعالی برکت را در اهل مملکت او. « همچنین، یکی از علما در کتابی ذکر کرده که، مشهور است در بلاد مغرب که به یکی از سلاطین رسید که زنی را باغی است که در آنجا نی شیرین هست و از یک نی یک قده آب فشرده می‌شود. پس، عزم کرد برگرفتن آن باغ و از آن زن این را سؤال کرد. گفت: «چنین است». بعد از آن، آن زن نی را بفشرد، به نیم قده نرسید. پادشاه گفت: « چگونه است آنچه می‌گفتید؟ » زن گفت: « آنچنان بود، اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد، برکت از آن باغ برطرف شده. » پس، پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد. آنگاه، زن را امر کرد که بفشارد. از یک نی یک قده پر فشرده شد. و در کتاب مذکور از این نوع حکایات متعدّد ذکر نموده از خوف ملال متعرض آن نشد.^۱

و چون بعضی از فواید عدل و مضارّ ظلم مذکور شد، بعضی از لطایف کلمات حضرت امیرالمؤمنین و امام المتّقین در این ابواب ایراد می‌شود: « العدل ملک، الجور هلاک. » یعنی: « عدل قوام کار است که به او مالک می‌شوند و ستم باعث هلاک و فساد است. » و فرموده: « العدل حياة الجور ممحاة » یعنی: « عدل حیات و زندگانی است. و فی الحقیقه زندگانی و رونق همه چیز به عدل است. و جور محوکننده است. » یعنی، هلاک کننده و ضایع کننده خیرها و خوبیهاست. و فرموده: « العدل خیر الحکم » یعنی: « عدل بهترین حکمتهاست. » و فرموده: « العدل حياة الاحکام » یعنی: « عدل [۴۳ ب] حیات حکمهاست. » و فرموده: « العدل يصلح البریة » یعنی: « عدل باعث اصلاح خلق است. » و فرموده: « العدل قوام الرعیة و جمال الولاية » یعنی: « قوام امر و انتظام حال رعایا به عدل است. چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت از هم پاشد و اختلال کلی به احوال ایشان راه یابد. و جمال و زینت والیان به عدل است. »

و فرموده: « الظالم منتظر العقوبة، المظلوم منتظر المثوبة » یعنی: « ظالم را منتظر

۱. این حکایت مفصلتر در نصیحة الملوک، صص ۱۴۰ تا ۱۴۲ آمده است و تفاوتهایی با متن روضة الانوار دارد. آن سلطان در روایت نصیحة الملوک، انوشیروان بوده که پس از ماجرا قصد افزودن خراج را داشته است، نه گرفتن باغ را.

عقاب باید بود و مظلوم را در انتظار ثواب». و فرموده: «العدل فوز و کرامة» یعنی: «عدل فیروزی و کرامت است». «الظلم یطرد النعم، البغی یجلب النقم» یعنی: «ظلم طرد و منع می‌کند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود و منع کرامت مفقود می‌گردد و تعدی کشش عذابها می‌کند». و فرموده که، «العدل نظام الامرة» یعنی: «انتظام امارت و حکومت به عدل است و بدون آن امر حکومت باطل و مختل است». «الظلم یوجب النار، البغی یوجب الدمار» یعنی: «ستم موجب آتش است و تعدی موجب دمار و هلاک». و فرموده: «الانصاف افضل الفضائل، الظلم الأم الرذایل» یعنی: «انصاف بهترین فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست». و فرموده: «العدل اقوی اساس» یعنی: «عدل قویتر و محکمتر اساسی است». و فرموده: «الرعیة لا یصلحها الا العدل» یعنی: «رعیت را به اصلاح نمی‌آورد هیچ چیز، الا عدل». و فرموده: «الظلم بوار الرعیة» یعنی: «ظلم هلاک رعیت است». و فرموده: «الظلم جرم لاینسی» یعنی: «ظلم گناهی است که هرگز فراموش نمی‌شود.» و لهذا تا قیام قیامت بدگویی و لعن و نفرین جهت حکام و امرای ظالم ثابت و متحقق است و به طول ایام و انقضای اعوام^۱ مندرس نمی‌شود.

و فرموده: «امام عادل خیر من مطر و ابل» یعنی: «پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان». و فرموده: «الظلم فی الدنیا بوار و فی الآخرة دمار» [یعنی: «ظلم در دنیا هلاک است و در آخرت استیصال است». و فرموده: «الظلم یزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم» یعنی: «ظلم باعث لغزش قدم است از طریق صواب و صلاح دنیا و آخرت و رباینده نعمتها و کرامتهاست و هلاک کننده امتهاست». و فرموده: «العدل جنّة الدول» یعنی: «عدل سپر دولتهاست از آفات ایام». و فرموده: «السّلطان الجابر و العالم الفاجر اشدّ الناس نکایة» یعنی: «پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلقند در اضرار». و فرموده: «الجابر ممقوت مذموم و ان لم یصل من جوره الی ذامّة شیء و العادل ضدّ ذلك» یعنی: «جور کننده مبعوض خلق است و مذمت او می‌کنند، هرچند از ظلم او اثری به ذمّ کننده نرسیده باشد، و عادل ضدّ این است» و فرموده: «المتعدی کثیر الأضداد و الأعداء و المنصف کثیر الأولیاء و الاوداء» یعنی: «تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند و

منصف را اولیاء و دوستان بسیار باشند.»

و فرموده: «اعدل تدم لك القدرة» یعنی: «عدالت کن تا قدرت تو دایم بماند». و فرموده: «اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله عليك» یعنی: «یاد کن نزد ظلم، عدل خدا را در [بارۀ] تو؛ و نزد قدرت و توانایی، توانایی خدا را بر تو». و فرمود: «استعن على العدل بحسن النية في الرعية و قلة الطمع و كثرة الورع» یعنی: «استعانت جوی بر عدل به خوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام». و فرموده: «اجعل الذین کنفک و العدل سیفک تنجح من کل سوء و تظهر علی کل عدو» یعنی: «بگردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه کنی». و فرموده: «افضل ما من الله به سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل» یعنی: «بهترین آنچه عطا کرده حق - سبحانه و تعالی - بر بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدل است». و فرموده: «اجل الملوك من ملک نفسه و بسط منه العدل». یعنی: «جلیلترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد - یعنی، نفس را از هوی و آرزوی خود باز تواند داشت - و از او پهن شده باشد عدل». و فرموده [۴۴ آ]: «العدل میزان الله الذي وضعه للخلق و نصبه للاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لاتعارضه فی سلطانه». یعنی: «عدل میزان خداست که قرار داده از جهت خلق. پس، مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه با او مکن در حکم». و به آن جهت فرمود که «همچنانکه ترازو چیزها را با هم برابر می کند، عدل توانا و ناتوان را برابر می کند که هیچیک بر دیگری تعدی و زیادتی نمی تواند کرد.»

و فرموده: «انَّ السُّلْطَانَ لَامِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ مَقِيمَ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَ الْعِبَادِ وَ رِعِيَّتِهِ فِي الْأَرْضِ». یعنی: «پادشاه امین خداست در زمین که رعایا و زیردستان را به امانت به او سپرده، و اقامه کننده عدل است در شهرها و بندگان خدا و رعیت او». و فرموده: «إذا حدثك قدرتك على ظلم الناس فاذكر قدرة الله سبحانه على عقوبتك و ذهاب ما اتيت اليهم عنهم و بقاءه عليك». یعنی: «هرگاه براند تو را قدرت تو بر ظلم خلق، پس یاد کن قدرت خدای ﷻ را بر عقوبت تو و رفتن و برطرف شدن آنچه با ایشان کرده ای از ایشان و باقی بودن آنچه کرده بر تو.»

پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت

و فرموده: «اذا بنى الملك على قواعد العقل و دعم بدعايم العدل نصر الله موالیه و خذل معادیه» یعنی: «هرگاه پادشاهی بنای او بر اساس عقل باشد و محکم به ستون عدل باشد، یاری داده خدای ﷻ دوستان آن ملک را و مخدول ساخته دشمنان آن را». و فرموده: «بالسيرة العادلة يقهر المعادى». یعنی: «به سیرت عدل مغلوب می شود دشمن». و فرموده: «يا غاية الملهوف يكون لك من عقاب الله حصن». یعنی: «به فریاد رسی و دادرسی استغاثه کننده صاحب حسرت می باشد تو را از عذاب الهی حصن و حصار». و فرموده: «شیثان لاتسلم عاقبتهما؛ الظلم و الشر. و شیثان لایوزن ثوابهما: العفو و العدل». یعنی: «دو چیز است که عاقبت آن سلامت نیست: ظلم و شر؛ و دو چیز است که ثواب آن به وزن در نمی آید: عفو کردن از مجرم و عدل کردن». و فرمود: «ظاهر الله سبحانه من ظلم العباد». یعنی: «با خدای عداوت و معارضت کرده هر که ظلم بر بندگان او کرده».

و فرموده: «ظلم المرء یوقه و یصرعه». یعنی: «ظلم آدمی او را هلاک می کند و می اندازد» [و فرموده: «ظلامة المظلومین یمهلها الله ولا یمهلها». [یعنی: «دادرسی مظلومان را خدای ﷻ امهال می کند - یعنی، مهلتی و صبری می دهد - ولیکن اهمال و ترک نمی کند. و فرموده: «زکوة السلطان اغائة الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف» یعنی: «زکات پادشاهی فریادرسی استغاثه کننده یا حسرت است و زکات نعمتهای خدای ﷻ بذل کردن و احسان است». و فرموده: «سبع اکول حطوم خیر من وال ظلوم غشوم». یعنی: «درنده، که شیر باشد، بهتر است از والیی که ظلم کننده باشد». و فرموده: «شرّ الأمراء من كان الهوى علیه امیرا». یعنی: «بدترین امیران آن کسی است که هوی و آرزوی نفس بر او حاکم و امیر باشد». و فرموده: «عدل السلطان حیوة الرعية و صلاح البرية». یعنی: «عدل پادشاه، زندگانی رعیت و صلاح خلق است». و فرموده: «فی العدل الاقتداء لسنة الله تعالی و ثبات الدول». یعنی: «در عدل است اقتدا به سنت و طریقه خدای ﷻ و ثبات و بقای دولتها که تا طریقه عدل مسلوک است دولتها برقرار است، بلکه در ازدیاد». و فرموده: «قلوب الرعية خزائن راعیها فما اودعها من عدل

او جور و جده. « یعنی: « دل‌های رعیت خزانه‌های راعی آن رعیت است - یعنی والی و امیر - پس، آنچه امانت‌گزار در دل‌های ایشان، آن را می‌یابد ». و این سخن شریف را دو معنی توان گفت: یکی آنکه والی هرگاه نحوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی به او داشته باشند، والی اثر عدل و خوبی را در خواهد یافت و همچنین اگر رعایا اعتقاد جور و بدی به والی داشته باشند. معنی دیگر آنکه سلوک پادشاه و والی هرگاه بر نهج عدالت باشند، رعایا نیز اقتدا به او نموده به حکم «الناس علی دین ملوکهم» ایشان نیز در دل خود نیت عدالت و احسان خواهند داشت و ثمره نیت ایشان به سلطان عاید خواهد شد، و همچنین است اگر سلطان ستمگر باشد.

و فرموده: « کفی بالظلم طاردا للنعمه و جالبا [۴۴ ب] للنقمه » یعنی: « کافی است به ظلم و بیش از آن سببی نمی‌یابد از جهت طرد و منع نعمت و کشیدن و آوردن عذاب و نقیمت ». و فرموده: « من ظلم افسد امره و من جایز قسم عمره ». یعنی: « هر که ظلم کرد، امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هر که جور کرد، عمر خود را قطع نمود ». از مجربات است که جور قاطع اعمار و خراب‌کننده دیار است. و فرموده: « من ظلم رعیته نصر اعداده، من طال عداوته زال سلطانه، من جار ملکه عظم هلکه، من زرع العدوان حصد الخسران، من ظلم عباد الله کان الله خصمه و من یکن الله خصمه یدحض حجته و یعدبه فی دنیا و معاده ». یعنی: « هر که ظلم بر رعیت خود کرد، یاری و مددکاری دشمنان خود کرد؛ و هر که دراز شد تعدی او، زایل شد سلطنت او؛ و هر که جور کرد در ملک خود، عظیم شد هلاکت او؛ و هر که عدوان زراعت کرد، خسران در او نمود؛ و هر که بر بندگان خدا ظلم کرد، خدا خصم اوست؛ و هر که خدای عز و جل خصم اوست، باطل می‌کند حجّت او را و عذاب می‌کند او را در دنیا و آخرت ».

و فرموده: « من اساء الی رعیته سرّ حسّاده و من کثر ظلمه کثرت ندامته ». یعنی: « هر که بار رعیت خود بدی کرد، خوشحال ساخت حاسدان خود را و هر که ظلم او بسیار شد، پشیمانی او بسیار شد ». و فرموده: « من اشفق علی سلطانه قصر من عد واته ». یعنی: « هر که ترسد بر پادشاهی خود و غم سلطنت خود داشته باشد، کوتاه کند تعدی را ».

و سخنان آن حضرت در این باب بسیار است، جهت اختصار به این قدر اکتفا [نمود]^۱ و در این باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده خواهد آمد.

و حقیقت عدالت به آن تحقق می‌یابد که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد و [از] آنچه در اطراف و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد، و اگر ظالمی بر مظلومی ستمی کرده باشد و حقّی از او باز ستنده باشد، باید که پادشاه آن حقّ را از آن ظالم گرفته به مستحقّ رساند و آن ظالم را موافق قانون حقّ تنبیهی نماید، تا باعث عبرت دیگران شود که اگر پادشاه به همین اکتفا کند که حقّ را از ظالم گرفته به مظلوم رساند و در مقابل مکافاتی به عمل نیاورد، ظالمان جرئت به هم رسانند و ظلم کنند و با خود گویند که، اگر پادشاه بر ظلم ما اطلاع یافت و در مقام تدارک درآمد بیش از آن نخواهد کرد که آن حقّ را از ما گرفته به صاحب[ش] خواهد داد، و اگر خبردار نشد، ما به مطلب خود رسیده‌ایم. بلکه باید که پادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود، تنبیهی که مصلحت شرعی و ملکی تقاضا کند به جا آورد، همچنانکه نوشیروان با عامل آذربایجان به جا آورد، و باید که ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد و به او توجّه و التفات نکند، همچنانکه عبدالله بن طاهر^۲ با برادر زاده خود کرد.

و حکایت نوشیروان چنان است که هیجده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و امرا و حشم و ارکان دولت خود را بر عدل و انصاف تحریص فرمود، و ایشان را وصیّت کرد که اگر کسی بر دیگری ظلم کند و تعدّی رساند، البته از وی درنگذرانم و او را سیاست کنم. ولیکن امرا و حشم در ایّام قباد ظلم می‌کردند و بر آن عادت کرده بودند و ترک آن نمی‌کردند، تا وقتی که امیری بر ولایت آذربایجان والی بود بر پیر زنی ظلمی کرده بود و ملک آن پیرزن به زور از او بسته و آن زن به شکوه به درگاه نوشیروان آمد و بر رهگذر او بایستاده تا نوشیروان بر او بگذشت؛ ضعیفه شکایت کرد. انوشیروان اشاره

۱. از مرافزوده شد.

۲. وی از جانب مأمون حکومت خراسان یافت و علاوه بر این منصب، رسیدگی به امور جنگی و ریاست شرطه و حکومت سواد و ری و کرمان و طبرستان نیز با او بود. عبدالله به سال ۲۳۰ ق. در زمان خلافت واقف وفات یافت.

کرد به حاجب، تا او را به وثاق^۱ خود برد و همه اسباب معیشت او مهیا کرد و یکی از معتمدان خود به آذربایجان فرستاد تا آن حال تفحص کند. و بعد از مدتی آن معتمد باز آمد و حال صدق آن پیرزن باز نمود و تقریر کرد که او مظلوم [به]^۲ است و آن امیر غاصب. انوشیروان تیمارداری آن پیرزن می‌کرد، تا وقتی که امیر آذربایجان به خدمت رسید و انوشیروان بفرمود تا او را بر در بارگاه بازداشتند. آنگاه، از امرا سؤال کرد که چه گوید امیر آذربایجان را؟ تجمل و اسباب چند است؟ همه گفتند: «نهایت و اندازه ندارد». گفت: «با این تجمل [۴۵ آ] زمین پیرزن بیچاره را غصب کند و به ظلم بستاند، سزای او چه باشد؟» گفتند: «فرمان پادشاه راست». پس، فرمود تا پیرزن آمد و دادخواهی کرد، و آن معتمد که پادشاه جهت تحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد. آنگاه، فرمود که امیر آذربایجان را پوست از سر کشیدند و آن زمین را به پیرزن داد و هیبت و سیاست در دلها متمکن شده، کسی را یارای ظلم نبود.^۳

و آن سیاستی که نوشیروان کرد کشتن بود، لیکن حکم بر کشتن زود به زود نتوان کرد و تا قواعد شرع و عقل در اقتضای آن مطابق نیفتد البته اقدام بر آن نشاید کرد، چه تخریب بنایی که خدای عزوجل که در ساختن آن بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته، سهل و آسان نتوان کرد و از وبال و تبعه آن غافل نتوان بود. بلی، تأدیبات و تنبیهات دیگر توان کرد که باعث اذخار و اعتبار دیگران شود.^۴

و حکایت امیر عادل عبدالله بن طاهر چنان است که روزی بار عام داده بود. زنی درآمد و دادخواست. امیر گفت: «از که تظلم می‌کنی؟» گفت: «از برادرزاده تو که والی هرات است». امیر گفت: «او در حق تو چه ظلم کرده است؟» گفت: «خانه‌ای داشتم که از آباء و اجداد میراث به من رسیده بود، و برادرزاده تو بر در خانه من میدانی ساخته بود و آن خانه مرا از من به بها خواست و من نفروختم و بی رضا و اجازت من خانه مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد. اکنون آمده‌ام تا داد من بدهی». امیر گفت: «ای زن!

۱. وثاق، واژه‌ای ترکی به معنای اتاق یا خانه است.

۲. اضافه از مر است.

۳. این حکایت با تفصیل بیشتر در سیاستنامه آمده است، نک: تصحیح هیوبرت دارک، صص ۴۶ تا ۵۲.

۴. مر: نشود.

دل تنگ مکن که داد تو بدهم». پس، هم در سناعت سوار شد و روی به راه نهاد و به تعجیل برفت و به یکی از خواصّ خود فرمان داد که آن عورت را به ناز و آسایش به هرات آورد. چون برادرزاده پیش آمده بدو التفات کرد و در سرای امارت می‌بود تا وقتی که زن متظلم رسید، فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر آید و داد خواهد. پس، آن زن روز بار حاضر آمد و دادخواهی کرد. امیر روی به برادرزاده کرد و گفت: «تو را بر سر خلائق از بهر آن گماشته‌ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان به جور بستانی؟» برادرزاده او گفت: «من ظلم نکرده‌ام. خانه او را قیمت کرده‌اند و بهای خانه او به دست امینی داده‌ام. آنگاه، آن خانه را در میدان گرفته‌ام». گفت: «عذر تو از جرم تو بدتر است. نشنوده‌ای که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است که، مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست، مگر به خشنودی؟ اگر میدان تو تنگ بود، آن زن را در آن چه گناه؟ تا او به دل خوش خانه خود را بیع کند^۱، تو را در آن چه راه باشد؟» پس، برادرزاده را فرمود تا خانه او را همچنانکه بود بسازد و تا تمام گردد هر روز چون مزدوران به تن خود آنجا حاضر شود و در آنجا کار کند. پس، مشرفی^۲ بر وی گماشت تا آن خانه را تمام گردانید. آنگاه، آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیت خواست و روی به نیشابور نهاد و مدتی به برادرزاده بی‌التفات بود. آنگاه، برادرزاده به خدمت او آمد و جماعتی شفاعت برانگیخت تا خاطر امیر را با او بر سر صفا آوردند. پس، او را بخواند و گفت: «به سر ولایت خود بازگرد و بعد از این به خدای تعالی که اگر کسی از تو مظلمت خواهد، انصاف از تو به شمشیر بستانم». و رعایا به این یک معدلت مرفه و آسوده گردیدند.

و بیاید دانست که در مراعات قانون معدلت همین بس نیست که پادشاه را به خاطر رسد که من وزرا و دیوانیان و عاملان مقرر داشته‌ام که هر کسی را دادی و تظلمی بوده باشد، نزد ایشان دادخواهی نماید و ایشان به حقیقت رسیده آنچه حقّ باشد بکنند، چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه حقّ نشوند و طرف قوی گیرند و جانب جماعتی از اقویا که تقویت ظالم کنند رعایت کنند یا طمع ایشان را فریب داده، به رشوه طرف باطل

۱. در اصل همین‌گونه آمده، امروزه در چنین حالتی از فعل منفی استفاده می‌کنند.

۲. مراقب، ناظر.

گیرند و ظلم را نگذرانند و به داد مظلوم نرسند، و حقّ تعالی روز قیامت سؤال آن از پادشاه خواهد کرد، بلکه قانون حقّ آن است که پادشاه راهی قرار داده باشد که اگر عمال مظالم دادرسی مظلوم نکنند، او را طریقی باشد به آنکه عرض حال خود به خدمت پادشاه نماید؛ و راه مظلومان بالکلیّه به جانب پادشاه مسدود نباشد، بلکه عرایض و مطالب ایشان به خدمت پادشاه می رسیده باشد و پادشاه خود متوجّه تحقیق دیوان ایشان شده باشد، و از جهت این کار [۴۵ ب] روزهایی مقرر می داشته باشد.

از حضرت رسول ﷺ نقل است که آن حضرت فرموده که، « هر که والی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف و صاحب حاجت ببندد - یعنی، دست صاحبان حاجات و مطالب به او نرسد - حقّ - جلّ و علا - در رحمت خود بر روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی او. » حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: « هر کس نعمتهای خدای تعالی بر او بسیار باشد، حاجات مردمان به او بسیار است. » پس، اگر قیامت نمود به آنچه خدای تعالی بر او فرض گردانیده، آن نعمتها در معرض دوام درآورده و اگر منع کرد آنچه خدای تعالی واجب گردانیده در آن نعمتها، آن نعمتها را در معرض زوال در آورد.

بزرگانی که مانع می شوند ارباب حاجت را

به چوب از آستان خویش می رانند دولت را

عدالت کن که در عدل آنچه یک ساعت به دست آید

میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را

حکایت

آورده اند که روزی انوشیروان از وزیر سؤال کرد که، « سبب آن چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر؟ » وزیر گفت: « از بهر آنکه باز ظالم است و جبار و گنجشک ضعیف و کم آزار و چون حال چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید، و نباید که در زوایای ممالک بی وقوف پادشاه چیزی رود که سرانجام آن وبال و زوال باشد. »

نوشیروان گفت: « بر رعایا گماشتگان امین بگمارم و جوانب ایشان بدین طریق نگاهدارم ». وزیر گفت: « چون جواب و سؤال خلق به گماشتگان گذاشته شود، خلل و وهن در مملکت و ولایت پدید آید، چه گماشته به سیم فریفته گردد و چون ضبط مملکت به نفس خویش ناممکن است، صواب آن بود که جرسی^۱ سازید و از بالای قصر در آویزید تا ستم رسیدگان جرس بجنابانند و احوال خویش بی واسطه شاه را معلوم گردانند ». نوشیروان فرمود تا سلسله‌ها^۲ ساختند و از بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده را که بدی رسیدی، جرس بجنابانیدی و نوشیروان را از حال خود آگاه گردانیدی، تا انصاف ضعیف از قوی بستدی.

روزی آوازی به سمع وی رسید. از بالای قصر بنگریست. خری را دید ضعیف نحیف لاغر که سلسله می جنابانید. نوشیروان چون ضعف و لاغری خر بدید، پرسید که، « صاحب خر کیست؟ » گفتند: « گازری است و تا خر جوان بود کار می فرمود و چون پیر شد، از خانه اش بیرون کرد. » نوشیروان بفرمود تا صاحب خر را بیاوردند و در پیش تخت ادب کردند و ندا در دادند که هر که در جوانی خر را کار فرماید و در پیری غم نخورد، سزایش این بوده، و فرمود که، « هر روز دو من جو و ده من گاه به وی دهند. » و اثر عدل او عالمیان را ظاهر شد. و این حکایت بسیار غریب و مستبعد است، لیکن چون بسیار مشهور بود نوشته شد.^۳

حکایت

آورده اند که یکی از زهاد به مجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی فرمود. در اثنای نصیحت گفت: « وقتی، در اثنای سفرهای خود به دریای چین افتادم و چون به چین رفتم، ملک چین پادشاهی عادل بود. ناگاه، او را علتی حاصل گشت و بدان سبب حسّ سمع او باطل شد، که چیزی نمی شنید، وزرا و امرا و ثقات خود را حاضر کرد و گفت:

۱. زنگ. ۲. سلسله، به معنی زنجیر است.

۳. این حکایت را خواجه نظام الملک نقل کرده است. نک: سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۵۳ و ۵۴.

مرا واقعه‌ای صعب افتاده است و حسّ سمع من باطل شده و قوّت شنیدن در گوش نمانده. و زار زار بگریست چنانکه حاضران از گریستن او زار زار بگریستند و از جهت تسلی [۴۶ آ] خاطر او گفتند که، 'اگر حسّ سمع باطل شد حقّ - جَلّ و علا - به برکت عدل و انصاف و یمن رأفت و عاطفت، مر پادشاه را درازی عمر عوض دهد .

ملک گفت: 'شما را سخت غلط افتاده است. من نه بر حسّ سمع می‌گیرم، خردمند داند که عاقبت وجود فَنای جمله جوارح و اعضا خواهد بود و بر بطلان بعضی نگرید و به فوات یکی از آنها چندان غم نخورد، لیکن من برای آن می‌گیرم که اگر مظلومی برای استغاثت فریاد کند و داد خواهد، من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم نمود . پس، ندا فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچ‌کس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم، تا چون لباس لعلی^۱ او از دور ببیند، بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد. »

و بایاد دانست که مراعات قانون معدلت، چنانکه شاید [۴۶ ب] بی چند چیز صورت نمی‌یابد:

اول آنکه ملک بسیاری حبّ راحت و فراغت و آسایش را ترک کند که همچنانکه کار آخرت با حبّ راحت بسیار و عیش و فراغت زیاد راست نمی‌آید، بلکه مشقّت طاعات باید کشید و در بندگی خدا متحمّل انواع مجاهدات باید شد که، « حُقَّت الجَنَّة بالمکاره و حَقَّت النَّار بالشّهوات. »^۲ یعنی: « بر دور بهشت و تحصیل بهشت مکروهات است، و بر دور آتش دوزخ شهوتها و لذّتها. » یعنی، حصول بهشت به مکروهات و چیزی چند که مخالف طبع است می‌شود و حصول دوزخ به لذّتها و فراغتها، همچنین کار دنیا با عیش و فراغت بسیار راست نمی‌آید و بدون جفا و مشقّت و خلاف طبع نمی‌شود، چه پادشاه را باید فکر در امور ملکی کرد و هر رخنه را تدارک نمود؛ بعضی مردم را به قول و بعضی را

۱. لعل از کانیهای است که حسب موادّ ترکیبی آن رنگش فرق کند. معروفترین لعل، لعلی است که از بدخشان به دست می‌آید و رنگ سرخ روشن و زیبایی دارد.

۲. این حدیث رسول اکرم (ص) در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، خطبه ۱۷۷، ص ۱۶ و در نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام، خطبه ۱۷۵ چنین آمده است: « إن الجنة حُقَّت بالمکاره، و إن النار حُقَّت بالشّهوات. »

به فعل تفقّد تدارک باید کرد، [و] بعضی را احسان باید و بعضی را سیاست، و بعضی را تعلیم باید و بعضی را نصیحت، و انعام و مواجب بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاد، و اینها را فکرها باید کرد تا معامله بر وجه صواب رو دهد؛ و در نصب و عزل عمال و ارباب مناصب اندیشه‌ها باید کرد و مشاورات باید نمود و به حقیقتها باید رسید؛ و در تدبیر احوال دشمنان بزرگ و کوچک و آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارکها نمود؛ و در تعمیر مملکت و ترفیه^۲ رعیت و دادرسی مظلومان و تأدیب ظالمان سعیها باید کرد. و اینها همه مشقّت و آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار جمع نمی‌شود، خصوصاً آزار کردن و سیاست کردن و تأدیب مفسدان و ظالمان و دروغگویان و مفتّنان و خاینان کردن، که آزار به کسی رسانیدن بر نفسهای شریف شاقّ می‌نماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست نمی‌آید و میسر نمی‌شود؛ و اینها با فراغت بسیار جمع نمی‌شود.

به حسب عقل رخصتی که پادشاهان را در راحت و فراغت هست وقتی است که از نظم و نسق معظّمات امور ملک فارغ شده باشند و تدارکی ملکی باقی نمانده باشد، و بدون آن بسیار باشد که اشتغال به اندک لذّت و فراغتی موجب پشیمانی و ندامتهای کلیّی شود و سودی ندهد، و این مطلب که کم کردن حبّ راحت و آسایش است به یک دفعه آسان نیست، بلکه به تدریج، اندک اندک، ورزش این کار باید کرد، تا وقتی که این صفت در نفس رسوخ یابد، بلکه اگر به یک دفعه نفس را متوجّه مشقّت کلیّی سازند، تاب آن نیاورد و از عهده بر نیاید. وظیفه عقل آن است که به نرمی و همواری، طبع را برجفا دارند و آهسته آهسته ورزش برسانند و اندک اندک بر کار و عمل خود زیاد می‌کرده باشند و از اوقات راحت و فراغت کم می‌کرده باشند، تا وقتی که طبع ورزیده این مشقّتها و تعبها شود و بر او تحمّل آفات ملکداری و رعیت پروری گوارا شود.

مجملاً، کار عالمی حواله به تدبیر پادشاه است؛ پیدا است که او را چه مقدار مشقّت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود و عالمی را به نظام دارد.

دوم آنکه سخن خوشامدگویان را در نظر پادشاه چندان وقعی نباشد، چه بیشتر مردم

۱. اضافه از مر است.

۲. بر وزن تفعیل به معنی «در آسایش و رفاه قرار دادن» است.

به جهت آنکه در طبیعت بشری مرکوز^۱ است که^۲ ابتدا از سخنان خوش و روکش محظوظ می‌شوند؛ کمند از مردم که اگر آفتی در ملک باشد حقیقت آن را چنانکه هست به عرض رسانند، بلکه آفتها را مخفی می‌دارند و همیشه تعریف و توصیف می‌کنند و اگر ظلمی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک رو دهد، ظاهر نمی‌سازند و می‌گویند: به عدل تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی به این آبادانی، نبوده و لشکر هرگز به این سرانجام نبوده، و خزانه هرگز به این معموری نبوده، و دشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده‌اند؛ عمال در کمال معدلتند و هیچ ظلمی نمی‌شود. و چون این سخنان به گوش پادشاهان خوش می‌آید و محظوظ می‌شوند، از این نوع سخنان می‌گویند به غرض آنکه پادشاه محظوظ می‌شود، و اگر از عاملی ظلمی و فسادى ظاهر می‌شود مخفی می‌دارند و خلاف آن می‌گویند، و این به ظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست، چه باعث غفلت و غرور می‌شود و سر رشته کارها از دست می‌رود و حقیقتها بر پادشاه مخفی می‌ماند و از تدارک غافل می‌شود، و از تهیّه و استعداد عدت و آلت و مراعات احتیاط و پیش‌بینی غافل می‌شود و بسیار باشد که باعث خرابی ملک و استیلای دشمن شود. [۴۷]

به محفلی که خوشامد فسانه پرداز است ز خواب دولت بیدار بر نمی‌خیزد

و سخنان خوشامد گویان اگر چه در اول حال شادمانی دل افزایش، اما در دوم حال نقصان بینایی بصیرت و اندوه جاودانی افزایش.

بلی، چنین سخنان که دلالت بر نهایت سرانجام و انتظام و کمال مراتب خوبیها و نبودن آفتها و خللها کند، باید که در مجالس و محافل و محاضر مذکور می‌شده باشد و در این باب مبالغه‌ها می‌رفته باشد و در حضور آشنا و بیگانه و دوست و دشمن این قسم سخنان و زیاده از این به مبالغات تمام مذکور می‌شده باشد، خصوصاً از خواص ملک تا منتشر شود و در اطراف عالم مشهور گردد. و چیزی که دلالت بر اندک نقصی کند پنهان باید داشت، اما در خلوت حقیقت هر چیز به قدر امکان کسی را که میسر باشد به عرض

۱. جای گرفته، ثابت کرده. ۲. به نظر می‌رسد: «که» زاید باشد.

پادشاه باید رسانید، هر چند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد. و اگر بعضی را صریح بتوان گفت در لباس تمثیل و حکایت و تلویح و اشارت اظهار باید نمود، بر وجهی که منافای احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد. و بر پادشاه لازم است که به سخنان روکش خوشامد گویان فریفته نشود و فی الحال باور نکند، بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر چیز چنانکه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید، که بسیار بوده که لشکرها از خصمان شکست یافته‌اند و قتل و اسر به طوایف بسیار راه یافته و اهل تلیس^۱ به جهت خوشامدگویی و مراعات مصلحت خود عکس آن در ضمیر ملک مستقر ساخته‌اند و به واسطه عدم تفحص، پادشاه آن را قبول نموده و از آن فسادها ناشی شده و بسیار بوده که ملک به فساد رفته. حاصل طریقه عقل در این باب، آن است که پادشاه به شنیدن سخنان خوشامد کم رغبت باشد و به سخنانی که بعضی حلال نمکان از روی غمخواری گویند، هر چند تلخ باشد، اظهار رغبت نماید و محمّدت گوید و از شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید و در مقام راستگویی و حق‌گویی درآیند، و کسی که سخنان خوشامدآمیز او بی‌اصل و غلط بیرون آمد، او را نکوهش و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود.

مجملاً، باید که پادشاه از ناراستی و وحشت تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از آن به جا آورد، بلکه تنبیهات و تأدیبات به جا آورد تا همه کس، خصوصاً خواص پادشاه، به راستی و حق‌گویی گرایند و از دروغها و غلطها، که مبنی بر مصلحتهاست، احتراز لازم دانند. در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده: «من دعاک الی الدار الباقیة و اعانک علی العمل لها فهو الصّدیق الشّفیق» یعنی: «هر کس که تو را دعوت کند به تحصیل آنچه در دار باقی حاصل می‌شود از ثواب، و مددکاری تو کند بر عمل از جهت آخرت، او دوست مهربان غمخوار است». و آن حضرت فرمود: «من أخافک لکی یؤمنک خیر من یؤمنک لکی یخیفک» یعنی: «هر کس که در ابتدا تو را از آفات عواقب بترساند، تا آنکه این ترس باعث امنیّت شود، به از کسی است که تو را در ابتدا امن سازد،

۱. پنهان کردن حقیقت، پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم، فریب و خدعه به کار بردن.

تا آنکه آن امنیت باعث ترس و اندوه عاقبت شود». چه هرگاه کسی در ابتدا بترسد، تهیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد و عاقبت کار منتظم خواهد شد و باعث امنیت و رفاهیت خواهد شد؛ و هرگاه در اول حال ایمن باشد، غافل خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات رو به تزاید خواهد داشت تا وقتی که اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد.

و آن حضرت فرمود: «مادحک بما لیس منک مستهزیء بک فان لم تُسَعَفه بنوالک بالغ فی ذمک و هجائک^۱» یعنی: «کسی که مدح تو کند به چیزی که نداشته باشی، فی الحقیقه استهزا به تو کرده. پس، اگر به عطا حاجت او بر نیوردی، مبالغه در مذمت تو خواهد کرد». و آن حضرت فرموده: «مناصحک مشفق علیک محسن الیک ناظر فی عواقبک مستدرک فوارطک، ففی طاعته رشادک و فی مخالفته فسادک^۲» یعنی: «کسی که به اخلاص ناصح تو باشد، مهربان است بر تو و نیکوکار است با تو، ناظر است در عواقب امور تو، تدارک کننده تقصیرات توست. پس، در طاعت او رشاد توست و در مخالفت او فساد کار توست».

سوم آنکه کسان به جهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین نمایند، چون پادشاه را همیشه میسر نیست که خود به همه دیوانی می رسیده باشد، و در تقویم و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد. اول آنکه آن کس قابل این شغل خطیر بوده باشد و آنچنان بود که کاردان و صاحب وقوف و دانا به قواعد و قوانین شرع و حساب و عرف بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت باشد و نیک ذات و کدخدا^۳ و غمخوار پادشاه و رعیت باشد و بی طمع باشد و از اهل لهو و فراغت و عیش نباشد، بلکه صاحب کد و جفاکش بوده باشد و نرمی با درشتی جمع داشته باشد. ثانیاً، پادشاه همیشه از خصوصیات احوال و دیوانهای ایشان متفحص بوده باشد و اگر

۲. همان، حدیث شماره ۹۸۳۹.

۱. غرر الحکم، ج ۶، حدیث شماره ۹۸۳۸، ص ۲۷۹۹.

۳. اگر ترکیبی از کد فارسی (به معنی خانه) و خدا (به معنی صاحب) باشد، در اصطلاح شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گزار مردم باشد. برای آگاهی از دیگر معانی این واژه به دهخدا، لغت نامه، ذیل همین واژه و نیز برهان قاطع، ج ۳، ذیل کد و کدخدا مراجعه شود.

غلطی به سهو واقع شود، تعلیم نماید و اگر به عمد شده باشد و استحقاق تأدیبی باشد، تأدیب نماید و اصل از همه عمده تر آن است که راه طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود، البته پادشاه به نحوی که مصلحت تقاضا کند به قول یا فعل تدارک آن به جا آورد.

چهارم آنکه پادشاه از حال مظلومان و ستم رسیدگان متفحص باشد و به همه جا و همه کس سفارش می نموده باشد که اگر به مظلومی ستمی رسیده باشد، مرا خبر می کرده باشید. خواجه نظام الملک طوسی^۱، که از اعظم وزرای دانشمند صاحب تدبیر است و در عقل و کاردانی مثل است، در کتابی که جهت سلطان ملکشاه سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد، به عبارت او نقل کرده شد، الا در چند موضع که لفظ غیر مأنوس را تبدیل نمود: باید که همیشه به همه اطراف جاسوسان بروند بر سیبل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و [۴۷ ب] دارو فروشان^۲ و درویشان، و از هر چه می شنوند خبر می آرند، تا از هیچ گونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند و اگر چیزی حادث گردد و تازه رو دهد، به وقت خویش تدارک کرده آید. چه بسیار وقت بوده

۱. حسن بن علی بن اسحاق، ملقب به «خواجه نظام الملک»، متولد به سال ۴۰۸ ق. در نوقان طوس. جد او، اسحاق، از طبقه دهقانان بیهق و از دبه انکو بود. پدرش ابوالحسن علی، به خدمت حکمران خراسان از جانب غزنویان پیوست که چون اوضاع غزنویان در پی شکست دندانقان به سال ۴۲۹ ق. آشفته شد، وی به همراه فرزندش در غزنین به خدمت وزیر عبدالصمد عباسی در دستگاه غزنویان در آمد. خواجه از این تاریخ به خدمت امرای غزنوی در آمد و در دستگاه آنان به امور دیوانی اشتغال ورزید. بعداً چون دولت آل سلجوق را در اوج قدرت دید در خدمت سلجوقیان قرار گرفت و به فرمان چغری بیک داوود، حاکم خراسان، تربیت و همراهی پسرش آلپ ارسلان را عهده دار شد. پس از قتل آلپ ارسلان، خواجه تنها شخصیت بانفوذ و وزیر مدبری بود که توانست قلمرو وسیع سلجوقی را از هرج و مرج رهایی بخشد. طرح تأسیس مدارس نظامیه در قلمرو سلجوقیان از جمله اقدامات مهم فرهنگی این وزیر نامدار ایرانی است که علاوه بر جهان اسلام در مغرب زمین نیز اثر خود را بر جای گذارد. از وی دو کتاب باقی است: یکی سیاستنامه یا سیر الملوک و دیگری وصایانامه یا وصایا که در واقع وصیت اوست به پسرش فخرالملک. خواجه در سال ۴۸۵ ق. در مسیر بغداد، در نزدیکی نهاوند، به دست یکی از فداییان اسماعیلی به قتل رسید. کسایی، نورالله، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، صص ۲۴ تا ۴۳ و ۵۹ تا ۶۱

۲. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۰۱: «پیری فروشان».

است که ویلیان^۱ و گماشتگان^۱ و امرا سر مخالفت و عصیان داشته‌اند و بر پادشاه سگالیده^۲ که جاسوسان در رسیده‌اند و پادشاه را خبر کرده‌اند. پادشاه در وقت برنشسته و ناگاه تاخت^۳ بر سر ایشان شده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده. و اگر پادشاهی یا لشکری بیگانه قصد مملکت او کرده‌اند، همچنین او را آگاه کرده‌اند و او کار خویش ساخته است و دفع آن کرده. و از حال رعایا همچنین خبر داده‌اند، از نیک و بد، و پادشاهان تدبیر^۴ آن بداشته‌اند، چنانکه منهی^۵ عضالدوله^۶ کرد.^۷

حکایت

از دیلمان^۸ هیچ پادشاهی بیدارتر و زیرکتر و پیشین‌تر از عضالدوله نبوده است، و عمارت دوست‌داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود. روزی منهی به وی نوشت که، بدان مهم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر دوست گام بیرون رفتم، جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره، و بر روی و گردن زخمها داشت. مرا بدید و سلام کرد. چون جوابش دادم، پرسیدم که، «چه ایستاده‌ای؟» گفت: «همراهی می‌طلبم تا به شهری روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف.» گفتم: «می‌دانی که چه می‌گویی؟ پادشاه از عضالدوله عادلتر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالمتر؟» گفت: «اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی، و قاضی راست‌رو بودی. چون قاضی راست‌رو نیست، دانستم که نیک پادشاه غافل است.» گفتم: «از غفلت پادشاه و

۱. همان، و مقطعان، را اضافه دارد.

۲. مشورت و رای زدن.

۳. سیاستنامه ندارد.

۴. همان، تیمار.

۵. خبرگیرنده، جاسوس.

۶. وی پسر حسن رکن‌الدوله بویه‌ی و یکی از مقتدرترین شاهان آل بویه است و شیانکاره‌ای از وی به عنوان «نور حدقه و قره عین آل بویه» یاد کرده است. عضالدوله در سال ۳۷۲ ق. درگذشت. مجمع‌الانساب، صص ۹۱ و ۹۲.

۷. مقایسه کنید با سیاستنامه، ص ۱۰۱.

۸. دیلم بخش کوهستانی گیلان است که از جانب شمال به ناحیه اصلی گیلان، از شرق به طبرستان یا مازندران، و از غرب به آذربایجان و اران، و از جنوب به نواحی قزوین و طارم و بخشی از ری محدود می‌گردد. دیلمان تا پیش از بیعت با حسن بن زید علوی و پذیرش مذهب شیعه در سال ۲۵۰ ق. بر آیین زردشتی بودند. نک: هوار، کلیمان؛

دیلم، در دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۹، ص ۳۶۷.

ناراستی قاضی چه دیدی؟» گفت: «قصه من دراز است و چون از این شهر برفتم کوتاه گشت.» گفتیم: «البتّه با من بتوانی گفت. پس رو تا پا به راه نهمیم و راه به حدیث کوتاه کنیم.»

چون در راه ایستادیم، گفت: «بدان که من پسر فلان مرد بازرگانم و سرای پدر من در این شهر به فلان محلّت است، و همه کس پدر مرا شناسند که چون مردی بود و دانند که او را چه مال و خواسته بود. پدرم وفات یافت و من چند سال به تماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم. مرا بیماری سخت پدید آمد، چنانکه امید از زندگانی بریدم و در آن بیماری با خدای عزّوجلّ نذر کردم که اگر از این بیماری برهم، حجّ و غزو بکنم. حقّ تعالی شفا فرستاد و به سلامت برخاستم و عزم درست کردم که به حجّ روم، پس به غزو. و هر چه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه رازر و سرای و ضیاع^۱ ادا^۲م و به یکدیگر نامزد کردم، و دیگر هرچه مرا اسباب و ضیاع^۳ و مستغل^۴ بود همه بفروختم. پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این هر دو سفری که مرا در پیش است بر خطر است؛ مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن. پس، عزیمت کردم که سی هزار بیرم و بیست هزار بگذارم. پس، رفتم و دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار دینار کردم و گفتم: 'اکنون این [۴۸ آ] پیش که شاید نهاد؟' از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت. گفتم: 'او مردی عالم و حاکم است و پادشاه خون و مال مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد کرده، به هیچ حال خیانت با من نکند.' برفتم و این معنی با وی نرمک بگفتم. قبول کرد. خرّم شدم و شبگیری^۵ برخاستم و این دو آفتابه زر به خانه او بردم و به ودیعت بدو سپردم و روی به راه آوردم و حجّ اسلام بگزاردم و هم از مکه به مدینه رفتم و زیارت حضرت رسول ﷺ بکردم، و روی به دیار روم آوردم و با غازیان پیوستم، و چند سال غزا می کردم و در مصافی در میان کافران گرفتار آمدم و چند جای مرا بر رو و گردن و بازو و ران جراحت رسید، و به دست رومیان اسیر گشتم و

۱. جمع ضیعه، به معنی زمین غله خیز.

۲. به معنی ضیعه، و هم به معنی خانه، یا دکانی، است که اجاره بدهند.

۳. شبگیر، به معنی سحرگاه، است.

چهار سال دربند و زندان ایشان بماندم. و قیصر بیمار شد و سخت رنجور افتاد. برای به شدن او همه اسیران را آزاد کردند؛ چون خلاص یافتم، دیگر بار میان [ناوکیان]^۱ آدم و خدمت ایشان می‌کردم، چندانکه راه نفقاتی به دست آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم. بر امید آن برخاستم و پس از ده سال به بغداد آمدم، دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار گشته. پیش قاضی رفتم و سلام گفتم و پیش او نشستم و برخاستم. دو روز همچنین پیش او رفتم، چون با من هیچ نمی‌گفت، روز سوم پیش او رفتم و دیر بنشستم. چون خالی شد، نزدیک او رفتم و نرمک او را گفتم: 'من فلانم پسر فلان. حج کردم و غزا کردم و مرا رنجها رسید و هر چه با خود برده بودم همه از دست من برفت و بدین حال که می‌بینی بماندم و بر یک حبه قادری ندارم و مرا بدان دو آفتابه زر، که پیش تو جهت چنین روزی نهاده‌ام، حاجت است.'

قاضی از اندک و بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه می‌گویی و با که می‌گویی؟ و برخاست و به حجره فرو شد و من دل شکسته بازگشتم و از بدحالی و برهنگی که داشتم از شرم نه به خانه خویش می‌توانستم شد و نه به خانه دوستان و خویشان. شب در مسجدی می‌خفتم و روز در گوشه‌ای می‌بودم. قصه چه دراز کنم، دوبار با او این معنی بگفتم. هیچ جواب نداد. روز هفتم، دیگر سخت تر بگفتم. مرا گفت: 'تورا مالیخولیا رنجه می‌دارد و مغز تو از گرد و رنج راه خشک شده است و هذیان بسیار می‌گویی. نه من تو را شناسم و نه از اینکه تو می‌گویی خبر دارم، ولیکن نام آن مرد که می‌بری، او جوانی نیکو روی بود و تر و تازه. گفتم: 'ای قاضی! من آنم و از بد[ی]^۲ و زشتی چنین نزار^۳ و زرد چهره گشته‌ام و از جراحتها روی من چنین شده است. مرا گفت: 'برخیز و مرا صداع^۴ مده. برخیز و به سلامت برو. گفتم: 'ای قاضی! چنین مکن، و از خدای بترس که پس از این جهان جهانی دیگر است و عقوبت آن جهان سخت‌تر، و این جهان گذرنده و دو روزه و آن جهان پایدار و ناگذران. گفت: 'از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار. گفتم: 'از آن بیست هزار دینار، پنج هزار تو را. هیچ جواب

۱. در اصل و نسخه مر نانوخته بود. لذا از سیاستنامه اضافه شد؛ به معنی ملوانان است.

۲. درد سر.

۳. ضعیف، ناتوان.

۴. اضافه از مر است.

نداد. گفتم: 'ای قاضی! از آن دو آفتابه، یکی تو را حلالاً طیباً. یکی به من بازده که سخت در مانده‌ام و با اینهمه بر اقرار خویش چیزی بنویسم به گواهی عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست.' قاضی گفت: 'تو را دیوانگی رنجه می‌دارد و گرد آن می‌گردی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا تو را در بیمارستان کنند و در بند کشند، تا جان داری از آنجا رهایی [۴۸ ب] نیایی.

بترسیدم و دانستم که در دل دارد که زر من پاک ببرد و هرچه او حکم کند مردمان بر او بروند. نرمک برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و با خویشتن این مثل می‌زدم که گفته‌اند: 'چون گوشت گنده شود به نمک علاج توان کرد، چون نمک گنده شود او را به چه علاج کنند؟ همه داوریه‌ها و نزاعها به قاضی درست شود، چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستانند؟' اگر عضدالدوله دادگر بودی، بیست هزار دینار من در دست قاضی و من چنین گرسنه در روزه نبودمی و طمع از مال و ملک و شهر خویش نبریدمی.

چون منهی ماجرای احوال او را بشنود، دلش بر او بسوخت. گفت: «ای آزاد مرد! همه امیدها از پس نو میدی است. دل در خدای بند که خدای ﷻ کار بندگان راست آورد». پس، او را گفت: «مرا در این ره دوستی است، آزاد مرد و مهمان دوست، من به دیدن او می‌روم و مرا با تو سخت خوش افتاده. مساعدت کن تا امروز و امشب به خانه آن دوست باشیم تا فردا خود چه به دیدار آید».

او را برد تا به در خانه آن دوست و ما حاضر بخوردند و در خانه شد و این حال بر کاغذی نوشت و به یک روستایی داد که، «به در سرای عضدالدوله رو و فلان خادم را بطلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است؛ باید که در حال برسانی.» خادم در وقت به عضدالدوله رسانید. چون عضدالدوله بخواند، انگشت به دندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت: «خواهم که نماز خفتن آن مرد پیش من آری.» این منهی او را گفت: «برخیز تا به شهر رویم که عضدالدوله مرا و تو را خوانده است و این قاصد فرستاده اوست.» گفت: «خیر است.» گفت: «جز خیر نباشد، مگر آنچه تو در راه می‌گفتی. دیوار بشنید و به سمع او رسانید و امید چنان دارم که اکنون تو به مقصود برسی و از این مشقت برهی.»

برخاست و آن مرد را پیش عضدالدوله برد. عضدالدوله جای خالی کرد و احوال او باز پرسید. او از اول تا آخر، چنانکه بود، با عضدالدوله بگفت. عضدالدوله را دل بر او بسوخت و گفت: « اکنون این کاری است که مرا افتاده است نه تو را، و او گماشته من است. تدبیر این کار مرا می باید کرد که خدای عزوجل این مرزبانی را جهت آن داده است که مرزها را نگاه دارم و نگذارم که کسی را رنجی یا زبانی رسد از کسی، [بلکه] ^۱ از قاضی، که من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته‌ام و گماشته و اجرا ^۲ و مشاھرہ ^۳ او می دهم تا او به راستی شغل مردمان بگذارد، به حکم شرع، و میل و محابا نکند و رشوه نستاند. در دارالملک من این رَوَد از مردی عالم، جایهای دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و متهور نگر که چه خیانتها رو دهد! و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر مشاھرہ که او را [۴۹ آ] فرموده‌ام چندان است که کفاف او باشد. و امروز در بغداد و ناحیت ^۴ چندین ضیاع و عقار ^۵ و باغ و بوستان و مستغل و سرایها ^۶ ملک دارد و تجمل و متاع خانه‌اش را خود حدی نیست. معلوم است که این همه نعمت، از آن قدر مشاھرہ نتوان ساخت. پس، درست گشت که این همه از مال مسلمانان ساخته است. »

پس، روی سوی آن مرد کرد و گفت: « خوش نخورم و خوش نخسبم تا تو را به حق خویش نرسانم. برو و نفقاتی از خزانه ما بستان و از این شهر به اصفهان رو و پیش فلان کس می باش و ما بنویسیم تا او تو را نیکو می دارد، تا آنگاه که تو را از او طلب کنیم. » پس، دوست مثنال زر و پنج تا جامه بدو دادند و هم در شب او را سوی اصفهان گسیل کردند. پس، همه شب تا روز عضدالدوله می اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم. با خویشان گفت: « اگر به زور و سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم، او به هیچ حال معترف نشود و مقرّ نیاید و خیانت بر خویشان درست نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را می رنجاند به طمع

۱. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۰۶ افزوده شد.

۲. راتبه، وظیفه، جیره.

۳. اجرت و مقرّی ماهانه.

۴. سیاستنامه، تصحیح اقبال، ص ۹۵: نواحی.

۵. به فتح و ضمّ اول، به معنی متاع سرای، اثاث خانه، ملک و ضیعه است.

۶. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۰۶: سرایهای ملک.

مال، و این زشت‌نامی به همه اطراف پراکنده شود. مرا تدبیری می‌باید کرد که این خیانت بر قاضی درست گردد و این مرد به مال خویش رسد.

چون بر این حدیث یک دو ماه برآمد، قاضی نیز اثر صاحب زر در هیچ جا ندید. گفت: «بیست هزار دینار بردم، ولیکن یک سال دیگر صبر کنم. باشد که از کسی خبر مرگ او شنوم، چه بر آن حال که من او را دیدم زود میرد». پس، چون بر این سخن دو ماه بگذشت، روزی گرم‌گاه، به وقت قیلوله، عضدالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت: «ای قاضی! دانی تو را از بهر چه رنجه کرده‌ام؟» گفت: «ملک بهتر داند». گفت: «بدان که عاقبت اندیش شده‌ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم من ریمیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا اعتمادی نیست و نه بر این زندگانی هیچ تعویلی^۱. از دو بیرون نیست: یا ملکجویی از گوشه‌ای برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند، چنانکه ما از دست دیگری کردیم، و بنگر تا چه رنجه‌ها به من رسید تا من یک راه چنین راست توانستم نشستم، و یا فرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جداگرداند به ناکام؛ و هیچ‌کس را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامه ماست، اگر نیک باشیم و با خلق خدای نیکویی کنیم تا جهان و مردم باشند از ما به نیکویی یاد کنند و ثناگویند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم، و اگر بد باشیم و با بندگان خدای بدی کنیم تا قیامت نام ما به زشتی برند و هرگاه که از ما یاد کنند، بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا گرفتاری باشد و جای ما در دوزخ بود. پس، آنچه ممکن گشت جهد بندگی می‌کنیم و انصاف خلق می‌دهیم و احسانی می‌کنیم. ولیکن مقصود من از این گفتن با تو این است که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم. از پسران اندوهی نیست که ایشان همچو مرغ پرنده باشند، از اقلیمی به اقلیمی توانند شد. حال این سرپوشیدگان بتر که بیچاره باشند و من امروز می‌توانم که در حق ایشان اندیشه کنم، و فردا شاید که مرگ فرا رسد یا دولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکویی کنم، نتوانم کرد. و امروز در همه مملکت من چندانکه می‌اندیشم از تو پارسا تر و خدا ترستر و کوتاه‌دست‌تر و با دیانت و امانت‌تر مردی نیست، و می‌خواهم که دوبار هزار هزار دینار

۱. اعتماد کردن و تکیه نهادن.

زر نقد و جواهر به ودیعت پیش تو گذارم، چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان به جایی رسد که به قوت روز در مانند در سر ایشان را بخوانی، چنانکه هیچ کس نداند و بر ایشان قسمت کنی و هر یکی را به شوهری دهی تا پرده ایشان دریده نشود و نان خواه خلق نشوند. و تدبیر این کار این است که در سرای خویش در حجره های درونی خانه ای اختیار کنی و در آنجا زیرزمینی از خشت پخته محکم بسازی. چون تمام گردد، مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شبی بیست مرد خونی را که قتل بر ایشان واجب است از زندان به در آرند و این مال بر پشت ایشان نهند و به سرای تو آرند و در آن زیرزمین بنهند و در سردابه بر آرند و باز گردند، و همه را بفرمایم تا گردن بزنند تا پوشیده بماند».

قاضی گفت: «فرمانبردارم، آنچه ممکن گردد در این خدمت به جای آرم». پس، ملک خادمی را نرمک در گوش گفت: «برو به خزینه و دو بیست دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیار». چون زر بیاورد، عضدالدوله بستد و پیش قاضی نهاد که، «این دو بیست دینار است در وجه زیرزمین صرف کن و اگر تمام نباشد، این قدر دیگر بفرستم». قاضی گفت: «اللّٰه ای ملک! من اینقدر خدمت اگر از زر خویش کنم، پس کاری نباشد». عضدالدوله گفت: «شرط نباشد که جهت مهمّات من زر خویش صرف کنی، که زر تو حلال است، این کار را نشاید. جهد آن کن تا بر آنچه بر تو اعتماد افتاده است به جای آری که همه خدمتها کرده باشی». قاضی گفت: «فرمان ملک راست».

این دو بیست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد، بر صفتی که از شادی در پوست نمی گنجید، با خود گفت: «پیرانه سر بخت و دولت مرا دست گرفته و خانمان من پر زر خواهد شد و همه روزی من خواهد بود. اگر ملک را حالی افتد، نه کس بر من قبالة دارد، همه با من و فرزندان من بماند. خداوند دو آفتابه که زنده است از بیست هزار دینار دانگی^۲ از من باز توانست بستد. ملک که مرده باشد یا کشته، از من که چیزی تواند گرفت؟» و عمارت سردابه به تعجیل بگرد و در مدّت یک ماه زیرزمین بپرداخت، سخت

۲. شش یک درهم و دینار، دانق.

۱. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۰۹: دوست.

محکم و نیک. و برخاست و به سرای عضدالدوله شد نماز خفتن، و عضدالدوله او را حالی پیش خود خواند و گفت: «بدین وقت به چه آمده‌ای؟» گفت: «خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیرزمین چنانکه [۵۰ آ] فرموده بود تمام گشت». عضدالدوله گفت: «چنین خواهم و می دانستم که تو در کارها بجَدّ باشی. الحمدلله که ظنّ من در تو خطا نیست و دل مرا از این مهمّ فارغ کردی و آنچه با تو گفته‌ام لحظه‌ای از اندیشه آن خالی نیم و از آن مبلغ که گفته‌ام هزارهزار و پانصد هزار نقد شده است از زر و جواهر، و پانصد هزار دینار درمی‌باید. و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز مقرّر داشته‌ام و زمان تا زمان فروشندگان زر آورند و در این یک هفته تمام گردد. آنگاه، به یکبار آنجا برند و من فردا شب به دیدن آن زیرزمین به سرای تو می‌آیم تا چشمی بر آن بقعه اندازم و ببینم تا چگونه آمده است، و نخواهم که هیچ تکلفی کنی که دردم بازخواهم گشت». و قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی را به اصفهان فرستاد تا صاحب زر بیاید.

دیگر شب، نیم شبی به سرای قاضی رفت و آن سردابه دید و بپسندید و قاضی را گفت: «باید که روز سه‌شنبه پیش من آیی، تا آنچه مهیّا شده است ببینی». گفت: «چنین کنم». و چون از سرای قاضی بازگشت، خزینه‌دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پر زر در خانه بنهند و سه قرابه^۱ پر مروارید و جامی زرین پریاقوت کنند و جامی پر لعل و جامی پرفیروزه همه بر آفتابه‌ها بنهند.

چون خزینه‌دار از این بپرداخت، روز شنبه صاحب دو آفتابه زر فرا رسید. عضدالدوله قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود. قاضی که آن آفتابه‌ها بدید و جواهر، خیره بماند. عضدالدوله گفت: «در این هفته، نیم‌شبی گوش آمدن این مال همی‌دار». پس، از آن خانه بیرون آمدند و قاضی بازگشت و از شادی دل اندر برش همی‌پرید. دیگر روز، عضدالدوله صاحب دو آفتابه را گفت: «خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگویی که، من مدّتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم. بیش از این احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال و

۱. به ظرف شیشه‌ای و نیز نوعی صندوق گویند.

نعمت بود و بر قول من به همه جایگاه گواهی دهند. اگر زر من بدهی فبها و نعمه، و الّا هم اکنون پیش عضدالدوله روم و از تو تظلم کنم و چنان بی حشمتی بر سر تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند. بنگر تا چه جواب دهد. اگر زرت باز دهد، همچنان پیش من آی و اگر ندهد، هر چه زود مرا خبر ده.»

جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین با او بگفت. قاضی اندیشید که اگر این با من تشنیع کند و پیش عضدالدوله رود، او در کار من به شبهت افتد و آن مال به خانه من نفرستد. آن صوابتر که مال بدو باز دهم که آخر به همه حال صدوپنجاه آفتابه زر با چندان جواهر بهتر از دو آفتابه زر. آن مرد را گفت: «زمانی صبر کن، که من در همه جهان تو را می جویم.» چون زمانی شد، برخاست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت: «تو دوست و دوست زاده منی و مرا به جای فرزندی و من آن همه از بهر احتیاط می گفتم و از آن وقت باز تو را می طلبم. الحمدلله که تو را دیدم و از این عهده بیرون آمدم. زر تو همچنان برجاست.» برخاست و هر دو آفتابه پیش او آورد [۵۰ ب] و گفت: «این زر تو هست؟» گفت: «هست.» گفت: «اکنون هر کجا خواهی رو.» آن مرد بیرون آمد و دو مرد حمال را در سرای قاضی برد و آفتابه‌ها برگردن ایشان نهاد و همچنان می برد تا به سرای عضدالدوله. و عضدالدوله بار داده بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که این مرد پیش آمد، با دو آفتابه و خدمت کرد و آفتابه‌ها در پیش عضدالدوله بنهاد. عضدالدوله به خنده درآمد و گفت: «الحمدلله، که تو به حق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد، و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشه‌ها کردیم تا تو زر خویش یافتی؟»

بزرگان پرسیدند. عضدالدوله ماجرا را بالتّمام بگفت. همه به تعجب فروماندند. پس، حاجب بزرگ را بفرمود که، «برو قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آر.» چون قاضی را پیش عضدالدوله بدین گونه درآورد، نگاه کرد آن مرد را دید آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه پیش عضدالدوله بنهاد. گفت: «آه! سوختم.» دانست که هر چه عضدالدوله با او گفت و کرد از جهت آن دو آفتابه بوده است. پس عضدالدوله او را گفت: «مردی پیر عالم و حاکم باشی و به لب گور رسیده، این خیانت کنی از دیگران چه چشم

می باید داشت؟ معلوم گشت هر چه داری و ساخته ای از مال مسلمانان است و از رشوت؛ بدین جهان جزای تو بدهم و بدان جهان از خدای مکافات یابی و از جهت آنکه مرد پیری و عالم، جان به تو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست». و هر مال و ملکی که داشت از او بستد و هرگز او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان به آن جوان داد!

خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر نموده که سلطان محمود را مانند این افتاده است.

حکایت

مردی در راه عرضه به سلطان محمود داد که، « دو هزار دینار اشرفی^۱، در کیسه دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی به ودیعت نهادم، و خود به سفری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی ستاندم. چون به خانه آوردم، سر کیسه باز کردم؛ درسته‌های^۲ مسین یافتیم. به قاضی بازگشتم که، 'من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم. اکنون پرمس می یابم، چگونه باشد؟' گفت: 'تو به وقت سپردن هیچ زر مرا بنمودی^۳ یا شمردی؟ کیسه سر بسته و مهر نهاده به من سپردی و همچنان باز بردی و به وقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه کیسه تو هست و این بند مهر تو هست؟ گفتی هست و به سلامت بردی، اکنون به خشک ریش^۴ آمده ای.» الله الله ای ملک عادل! به فریاد بنده رسی که بر تای نان قادری ندارم.» سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت: « دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم.

۱. نک: سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، فصل سیزدهم، صص ۱۰۱ تا ۱۱۲.

۲. سکه طلای ایرانی که سابقاً در ایران رواج داشته است.

۳. به سکه تمام عیار و نیز سیم و زر مسکوک گویند.

۴. اصل: «نمودی» که مطابق سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۱۲، اصلاح شد.

۵. ریش: جراحی است که با وی رطوبتی نباشد، چون مرض جلدی که در تداول عامه سودا گویند. اینجا خشک ریش؛ به معنی مکر و حیله و یا عنبر و بهانه است. دهخدا، لغت نامه، ج ۶، ذیل خشک ریش.

برو و آن کیسه پیش من آور.»

مرد برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود برد. هر چند گرداگرد کیسه نگاه کرد، هیچ نشان شکافتگی نیافت. آن مرد را گفت: «کیسه همچین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یک من گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما می‌ستان، تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بی‌برگ^۱ نباشی». پس، روزی محمود آن کیسه را [۵۱ آ] نیم‌روزی، به وقت قیلوله، پیش نهاده بود و اندیشه برگماشته که چون تواند بود. آخر دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده. مقرر^۲ مای^۳ داشت توزی^۴ مذهب نیکوی ظریف بر روی نهالی^۵ او کشیده، نیم‌شبی برخاست و از بام فرود آمد و کارد برکشید و به قدر یک گزی^۶ از آن مقرر^۷ بدرید و به جای خود شد، و صباح برخاست و از بام فرود آمد و سه روزه به شکار رفت. و فراشی بود خاص که خدمت آن حجره کردی. بامداد به سر نهالی شد تا بروید. مقرر^۸ را دید دریده؛ بترسید و از بیم به گریه افتاد. در فراشخانه فراشی بود پیر. او را گریان دید، گفت: «چه بوده است؟» گفت: «کسی بر من ستیزه داشته است و در خاص^۹ خانه شده است و مقرر^{۱۰} سلطان را مقدار گزی بریده. اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد.» گفت: «جز تو هیچ‌کس دیده است؟» گفت: «نی؟» گفت: «پس، دل مشغول مدار که من چاره آن بکنم و تو را بیاموزم و سلطان سه روزه به شکار رفته است، و در این شهر رفوگری است که^{۱۱} مردی و دکان به فلان محلّت دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است، و رفوگرانی که در این شهرند همه شاگردان اویند. این مقرر^{۱۲} نزد او بر و آن قدر مزد که خواهد بده. او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است.»

۱. توشه، آزوقه.

۲. پارچه منقشی که بر روی فرش یا بستر کشند.

۳. پارچه کتانی نازکی که نخست در شهر توز، واقع در استان فارس به نزدیکی کازرون، می‌بافته‌اند.

۴. نهال یا نهالی به معنای بستر و تشک است.

۵. «گزی» نامی ایرانی برای ذراع است و تعیین مقدار آن تا حدی مشکل است. بنابر نقل شاردن در قرن یازدهم

هجری یک گزی شاهی معادل ۳ پا و یک انگشت کم یعنی ۹۴/۷۴۵ سانتی‌متر بوده است. نک: هینس والتر، اوزان

و مقیاسها در اسلام، ترجمه وهرام، صص ۹۹ و ۱۰۰.

۶. در سیاستنامه، ص ۱۱۳: «خیش».

۷. مردی که سنش میان سی تا پنجاه باشد.

این فرّاش در وقت مقرمه را در ازار^۱ پیچیده و به دگان احمد رفوگر شد و گفت: «ای استاد! چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچ کس نداند که آنجا دریده است؟»
گفت: «نیم دینار خواهم». درستی زر با یک دیناری به او داد و گفت: «زود می باید».
گفت: «فردا نماز دیگر بیا و ببر».

دیگر روز به وعده رفت. مقرمه پیش او نهاد. در نمی یافت که کجا دریده است. فرّاش شادمان شد و به سرای برد و بر روی نهالی کشید.

چون سلطان از شکار باز آمد و در آن خانه شد تا بخشید، نگه کرد مقرمه درست دید.
گفت: «ای فرّاش! این دریده بود.» گفت: «ای خداوند! هرگز این ندریده بود.» گفت:
«ای احمق! مترس که این من دریده بودم. مرا در این مقصودی است. بگو که این را که رفو کرده است که بغایت نیک کرده است.» گفت: «ای خداوند! احمد رفوگر رفو کرده است.»
گفت: «او را پیش من آر و چون در سرای آری پیش منش آر».

فرّاش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد. رفوگر که سلطان را دید، نشسته بترسید.
سلطان را که چشم بر او افتاد، گفت: «ای استاد! این مقرمه تو رفو کردی؟» گفت:
«آری.» گفت: «سخت استادانه کرده ای.» گفت: «به دولت خداوند نیک آمده است.»
گفت: «در این شهر از تو استادتر هیچ کسی هست؟» گفت: «نی.» گفت: «از تو سخنی
پرسم، راست بگویی که به پادشاهان هیچ به از راستی نیست.» گفت: «بگویم.» گفت:
«تو در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده ای به خانه محتشمی.» گفت:
«کردم.» گفت: «کجا؟» گفت: «به خانه قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد.» گفت: «اگر
آن کیسه را ببینی بشناسی.» گفت: «شناسم.» محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را
برداشت و به دست رفوگر داد. [۵۱ ب] گفت: «این کیسه آن هست؟» گفت: «هست.»
گفت: «آنجا که رفو کرده ای کدام جایگاه است؟ مرا بنمای.» انگشت بر نهاد که
اینجاست. محمود به تعجب ماند از نیکی که کرده بود. گفت: «اگر حاجت آید، در روی
قاضی گواهی توانی داد؟» گفت: «چرا نتوانم داد».

در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت: «برو و آن صاحب کیسه را

بخوان». چون قاضی آمد، سلام کرد و بر عادت بنشست. محمود روی به او آورد و گفت: «تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا به تو داده‌ام و مالها و خونهای مسلمانان به تو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده - و دو هزار مرد هست در شهر و ولایت از تو عالمتر، ضایع^۱ اند - روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت به‌جا نیاری و مال مردی مسلمان به‌ناحق^۲ بالتأمام ببری و او را محروم بگذاری؟» گفت: «ای خداوند! این چه حدیث است و این که گوید؟ این من نکرده‌ام». محمود گفت: «ای منافق سگ! این تو کرده‌ای و این من می‌گویم». پس، کیسه را بدو نمود و گفت: «این کیسه آن است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی. پس، بدل زر مس در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند. پس، صاحب زر را گفתי که کیسه سر بسته و به مهر خویش آوردی و همچنان باز بردی. فعل و سیرت تو در دیانت چنین است؟»

قاضی گفت: «نه این کیسه را هرگز دیده‌ام و نه از این کس که می‌گوید خبر دارم». محمود گفت: «این هر دو مرد را درآرید». خادمی برفت، صاحب زر را و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد. سلطان محمود گفت: «ای دروغ زن! اینک خداوند زر و اینک آن رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است». قاضی خجل گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد، چنانکه سخن نتوانست گفت. محمود گفت: «برگیرش و بر او موکل باشید و خواهم که در این ساعت زر این مرد باز دهد و الا بفرمایم که گردنش بزنند». قاضی را از پیش سلطان محمود به در کشیدند نیم مرده؛ و در نوبت خانه^۲ بنشانند و گفتند: «زربه». قاضی گفت تا وکیل او را بیاوردند و نشان بداد. وکیلش برفت و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و به صاحب کیسه تسلیم کرد. و دیگر روز، سلطان محمود به مظالم بنشست و خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت. پس، بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگویند از کنگره^۳ درگاه بیاویختند. بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید. [بعد از آن]^۳ رفوگرفتندش و مال از او بستند

۱. مهمل و بیکار.

۲. نقاره خانه.

۳. در اصل ناخوانا و در نسخه مره بجد آمده است، لذا از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک نقل شد. در سیاستنامه، تصحیح اقبال عبارت با این مال از او بستند، آغاز می‌شود و قبل از آن نیامده است.

و هرگز او را قضا نفرمود.

و مانند این حکایت‌های پادشاهان بسیار است و اینقدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده‌اند و چه اندیشه‌ها کرده‌اند تا مفسدان را از روی زمین برداشته‌اند که پادشاه را رأی قوی به از لشکر قوی^۱.

تمام شد کلام خواجه نظام الملک و حاصل آن است که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید، باید که به هر نحو [و]^۲ وسیلت سعی در آن کند که حوایج مظلومان به عرض آن حضرت می‌رسیده باشد و در این باب تقریبات می‌ساخته باشد و وسیله‌ها می‌انگیخته باشد که راه تظلم مظلومان و رفع ستم ایشان به جانب او می‌شده باشد، مانند آنچه معتصم کرد با مؤذن خیاط.

حکایت

[۵۲ آ] از خلفای بنی عباس هیچ‌کس را سیاست و هیبت و آلت و عدت معتصم بن هارون الرشید، که هفتم خلیفه از خلفای بنی عباس است، نبود و ملک خلفا در آن وقت وسعت عظیم داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود. گویند معتصم چندان بنده ترک داشت که هیچ‌کس نداشت. هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفتمت را هیچ طایفه چون ترک نیست. و معتصم به طیب اعراف^۳ و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود.

احمد بن ابی داوود^۴ گوید که، در وقتی که معتصم بر سر ملک روم رفته بود و در شهر عموریه^۵ بود، روزی به من گفت: «چه می‌گویی در بسر - یعنی، خرمای نیم رسیده؟»

۱. نک: سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، فصل سیزدهم، صص ۱۱۲ تا ۱۱۶.

۲. از نسخه مرافزوده شد. ۳. نژاد.

۴. نام صحیح او احمد بن ابی داود ابادی است و از نزدیکان خاص معتصم به شمار می‌رفت و کار قضا را از روزگار وی تا هنگامی که در سال ۲۲۷ ق. مورد خشم متوکل عباسی واقع شد عهده‌دار بود. مرگ او در محرم سال ۲۴۰ ق.

ق. روی داد. وفیات الاعیان، ج ۱، صص ۸۱ تا ۹۱.

۵. شهری در آسیای صغیر، میان انطاکیه و سیوری، که در سال ۲۲۲ ق. به دست معتصم گشوده شد. معجم البلدان،

ج ۴، ص ۱۵۸؛ کتاب البلدان، صص ۱۹۰ و ۲۷۴ و ۲۷۵.

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! ما در بلاد رومیم و بسر در عراق است». فرمودند که، «از بغداد آورده‌اند و من می‌دانم که تو به آن رغبت تمام داری.» آنگاه، دست دراز کرد و خوشه‌ای از آن برداشته به دست گرفت و گفت: «قسم به حیات من که از دست من بخور». گفتم: «خدا مرا فدای تو کناد یا امیرالمؤمنین! از دست بگذارید تا من چنانکه خواهم بخورم.» گفت: «لا والله! از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از آنجا می‌خوردم، تا وقتی که خوشه تمام شد.»

روزی معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود و روز بارانی بود. پیرمردی را دید که خری داشت که بر آن خار بار بود و خر لغزیده بود و بر زمین افتاده، و مرد پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت که برسد و او را مدد کند بر بار کردن خر. معتصم از حال او پرسید. خبر داد. معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل خلاص کند و بار را بر آن بار کند. آن پیر گفت: «پدر و مادر من فدای تو باد! جامه خود و طیب خود را ضایع مساز.» معتصم گفت: «باکی نیست.» پس، خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود بشست و سوار شد. پیر گفت: «خدا بر تو پیامرزد ای جوان!» آنگاه، اتباع خلیفه رسیدند؛ امر نمود که چهارهزار درهم به آن پیر دادند و کسی را بر او موکل ساخت که با او همراه رود تا او را به جای خود برساند. و این ابی داوود گفته که، معتصم به دست من صد هزار درهم تصدق نموده. و معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود، چنانکه وقتی پادشاه روم که در آن زمان از فرنگ بود بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده، جمعی از مسلمانان را به اسیری برده بودند، در وقتی که معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه به او رسید، و به او گفتند: «زنی هاشمیّه از اسیران مسلمانان فریاد می‌کرده که، و معتصماه! «معتصم هم آنجا در جواب گفت که، «لئیک لئیک.» و از تخت خود برخاست و در ساعت بی تهنیه و سرانجام متوجه شد، چنانکه لشکر و اسباب و کارخانه‌ها همه از عقب ملحق شدند و بر سر ملک روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام آن ملک را بر هم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و آن ضعیفه را خلاص ساخت!.

مجملاً، در زمان خلافت معتصم روزی [۵۲ ب] یکی از امرای بغداد وکیل خویش را

بخواند و گفت: «در بغداد کسی را شناسی از مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل بازدهم؟» و کیل تأملی کرد؛ شخصی به یاد او آمد که در بازار خرید و فروخت می‌کند و ششصد دینار زر سرخ دارد که به روزگار دراز تحصیل نموده. به امیر گفت که، «او را بخوان و به جای نیکش بنشان و هر دم با او تطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود با او مطلب را بگویی، شاید که از شرم رو نتواند کرد و مهمسازي تو بکند و آن زر به شیرین زبانی از او توانی گرفت.»

امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که، «لمحه‌ای^۱ با تو شغلی دارم، قدم رنجه فرمای.»

آن مرد برخاسته، به خانه امیر آمد و هرگز او را با آن امیر معرفی نمود. چون به خانه امیر رفت و سلام کرد، امیر بعد از جواب سلام رو به خواص و ندیمان کرد و گفت: «این فلان بن فلان است.» و جهت او برخاست و تعظیم کرد و به جای نیکش بنشانند. پس، گفت: «ای خواجه! من آزادمردی و نیکوسیرتی و دیانت تو شنیده‌ام؛ چرا تو را کاری که باشد به ما نگویی؟ و باید که خانه ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی.» هر چه امیر می‌گفت، او خدمت می‌کرد و کیل امیر می‌گفت: «خواجه صد چندین است.» زمانی شد؛ خوان آوردند. امیر او را نزدیک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او نهادی. چون خوان برگرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خواص بماندند، امیر رو سوی آن مرد کرد و گفت: «دانی که تو را چرا رنجه کردم؟» گفت: «امیر بهتر داند.» گفت: «بدان که مرا در این شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هر اشاره که ما به ایشان کنیم از آن نگذرند و اگر پنج هزار و اگر ده هزار از ایشان بخواهیم دریغ ندارند، چه ایشان را از معامله من سود و فایده بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده. در این وقت مرا رغبت به آن شد که میان من و تو دوستی و صحبت باشد، گستاخی شد، هر چند مرا دوستان بسیارند اما می‌خواهم که با تو معامله کنم و در این وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه، تا به وقت ارتفاع بازدهم و یک دست جامه بر آن افزایش و دانم که به این قدر تو را دسترس هست و به اضعاف این با من مضایقه نکنی.»

مرد از شرم تلافی که با او کرده بود گفت: « امر از امیر است، ولیکن من از آن دکانداران نیم که ایشان را هزار و دو هزار باشد. و پیش بزرگان گزاف نتوان گفت. تمامی سرمایه من ششصد دینار است و در بازار بدان دست و پایی می‌زنم و خرید و فروشی می‌کنم و این وجه را در مدتی به سختی و محنت به دست آورده‌ام.»

امیر گفت: « مرا در خزانه زرها هست، لیکن آن کار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از داد و ستد این ششصد دینار تو را چه چیز به هم رسد، به من ده و قباله به هفتصد دینار به شهادت جماعت عدول مؤمنین بنویسیم تا به وقت ارتفاع.» و کیلش همی گفت: « تو هنوز امیر را ندانسته‌ای. از همه ارکان دولت هیچ کس راست معامله‌تر از امیر نیست.» آن مرد گفت: « فرمانبردارم و به این قدری که دارم با امیر مضایقه ندارم.» آن زر بداد.

امیر زر بستد [۵۳ آ] و چون وعده برسید، آن مرد به سلام امیر رفت و به زبان هیچ تقاضا نکرد و با خود گفت: « چون امیر ببیند، داند که به تقاضای زر آمده‌ام.» تا دو ماه بر این بگذشت که آمد و شد می‌کرد و امیر هیچ به این راه نمی‌رفت، که آن مرد به تقاضا می‌آید یا مرا چیزی به او می‌باید داد. مرد چون دید که امیر تغافل می‌کند، عرضه‌ای بنوشت و به او داد که، « به آن زر احتیاج دارم و دو ماه است که از وعده می‌گذرد. اگر رأی امیر تقاضا کند، اشارتی به وکیل کند که زر تسلیم نماید.» امیر گفت: « تو پنداری که از کار تو غافلم؛ دل مشغول مدار. روزکی چند صبر کن که من در تدبیر زر توام. مهر کرده به دست معتمدی داده به خانه تو می‌فرستم.»

دو ماه دیگر صبر کرده هیچ اثر زر ندید. دیگر باره، به سرای امیر شد و عرضه بداد و به زبان بگفت و هر دو سه روز یک بار به تقاضا می‌رفت و هیچ سود نمی‌داشت. و از وعده هشت ماه گذشت. مرد در ماند. محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و نزد قاضی القضاات رفت و هیچ بزرگی و محتشمی نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند، و از پیش قاضی کس آورد و او را نمی‌توانستند به خانه شرع برند و شفاعت شفیعان قبول نمی‌کرد، تا حال بر این منوال یک سال و نیم بگذشت و مرد عاجز ماند و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه داده به او رسد. هیچ

فایده نداشت و امید از همه مهتران برید و از حرکت ملول شد. دل در خدای ﷻ بست و به مسجد رفت و چند رکعت نماز بگزارد و به خدای تعالی بنالید و زاری کرد و می گفت: «یا رب! تو به فریاد رس و مرا به حق خویش برسان و داد من از بیدادگر بستان». درویشی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او می شنید. [دلش بر وی] بسوخت و چون او از تضرع فارغ شد، گفت: «ای شیخ! تو را چه رنج رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود نمی دارد مگر خدای ﷻ به فریاد رسد؟ با من بگوی». گفت: «ای درویش! امیر از من وامی گرفته و باز نمی دهد و با همه امیران و بزرگان گفتم، سودی نداد و به قاضی رفتم سودی نداد، و به تو گفتن نیز سودی ندارد». درویش گفت: «با من گفتن اگر سودی ندارد زیان نیز ندارد. نشنیده‌ای که دانایان گفته‌اند که، هر که را دردی باشد با همه کس بیاید گفتن؛ باشد که درمان آن از کمترین کس بیابند و از آنچه هستی در نمائی». گفت: «راست گفתי، صواب آن است که بگویم». پس، ماجرای خویش آنچنانکه بود با آن درویش بالتمام بگفت. درویش چون بشنید، گفت: «ای آزاده مرد! رنج تو را راحت پدید آمد. دل فارغ دار. اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون به زر خود برسی». گفت: «چه کنم؟» گفت: «هم اکنون به فلان محلّت رو که مناره‌ای دارد پهلوی مسجدی. و در آنجا خیاطی هست در دکانی نشسته مرقمی^۲ پوشیده، کرباسی همی دوزد و دو کودک پیش او می دوزند. برو به آن دکان و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگوی و چون به مقصود رسی، مرا به دعا یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن».

مرد از مسجد بیرون آمد. با خود گفت: «این عجب^۳! همه بزرگان و امیران را شفیع کردم، از جهت من باخصم من گفت و شنید کردند، هیچ فایده نداشت. اکنون این مرد به پیری خیاط دلالت می کند که مقصود تو از او حاصل می شود و به زر خویش می رسی. لیکن چه کنم؟ بروم. اگر صلاح پدید نیاید، آخر نقصانی نخواهد رسید» [۵۳ ب]. آهسته می رفت تا به آن دکان رسید و پیش آن مرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک او

۱. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۰ اضافه شد. در نسخه مر: دلش بر حال او آمده است.

۲. جامه پاره پاره به هم دوخته.

۳. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۱: ای عجب.

بنشست. پیر چیزی می دوخت. ساعتی شد. رخت از دست بنهاد و مرد را گفت: «به چه کار رنجه شده‌ای؟» مرد تمام قصه خود از آغاز تا انجام به آن مرد پیر بگفت. خیاط چون احوال بشنید، گفت: «کارهای بندگان [به] ^۱ خدای ^{عز و جل} راست گردد، از دست ما جز سخنی برنیاید. در باب تو با خصم تو سخنی بگویم. امیدوارم که خدای تعالی راست آرد و تو به مقصود خود برسی. زمانی پشت بر آن دیوار نه و ساکن بنشین». پس، از آن دو شاگرد یکی را گفت: «کار از دست بنه و به سبکی به سرای فلان امیر رو و چون به سرای او رفتی بر در حجره خاص بنشین. هر که به آنجا رود یا بیرون آید بگو که، 'شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و به تو پیغامی دارد.' چون تو را به درون خواند، سلام کن و آهسته بگوی که، 'استاد سلام می‌رساند و می‌گوید: مردی به تظلم از تو پیش من آمده است، و سندی از اقرار تو به مبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از وعده نزدیک یک سال و نیم گذشته. هم اکنون خواهیم زر این مرد را بتمام و کمال برسانی و او را خشنود کنی و تغافل نزنی.' و زود جواب او را به من آور.»

کودک برخاست و به سرای امیر رفت و مرد به تعجب مانده بود که پادشاه به بنده خود چنان فرمان نکند که این خیاط به آن امیر بر زبان کودکی حکم کرد. زمانی شد. کودک باز آمد و استاد را گفت: «همچنان کردم که مرا گفتی، امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام بگفتم. امیر از جای برخاست و گفت: 'سلام و خدمت به استاد برسان و بگوی سپاس دارم، چنان کنم که می‌فرمایی؛ خود می‌آیم و زر با خود می‌آورم و عذر تقصیر رفته می‌خواهم. و در پیش تو زر همین ساعت تسلیم می‌کنم.'». هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر می‌آمد با رکابداری ^۲ و دو چاکر. از اسب فرود آمد و سلام کرد و بر دست پیرمرد خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صُره‌ای ^۳ زر از چاکر بستد و گفت: «اینک زر تا گمان نبری که زر این مرد ندادم. این تقصیر که رفت از جهت وکیلان بود». و از این جنس بسیار عذرها خواست. پس، چاکری را گفت: «برو و از این بازار ناقدی ^۴

۱. از مر افزوده شد.

۲. پیاده‌ای که همراه سوار رود؛ خادمی که اسب را بگیرد تا مخدوم او سوار شود.

۳. صراف، تمیز دهنده میان پول سره و ناسره.

۴. کیسه سیم و زر.

بیار». ناقدی بیاورد، و قدری زر نقد کرده برکشید. پانصد دینار بود. امیر گفت: «این پانصد دینار زر در کنار او ریز و دوست دینار دیگر بیاور و بدوده». خیاط گفت: «چنان کن که از این قول باز نگردی». گفت: «چنین کنم». زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد و برفت. آن مرد گوید: «من از خرّمی و شکفتگی نمی دانستم که چونم. دست پیش کردم و ترازو بخواستم و صد دینار بسنجیدم و پیش پیر گذاشتم و گفتم: «من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر باز ستانم. اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام به من رسید. این صد دینار حقّ سعی توست و نفع خویش به تو بخشیدم.» پیر مرد روی ترش بر من کرد و گره بر [ابرو] آورد و گفت: «من آنگاه بیاسایم که به سخن من دل مسلمانی از غم و رنج خلاصی یابد. صد دینار اگر بر خویشتن حلال کنم، من ظالمتر از آن ترک باشم که هفتصد دینار تو نمی داد. برخیز و به این زر که یافتی به سلامت برو و اگر فردا آنجا آن دوست دینار به تو نرسانیده باشند، معلوم من کنی و بعد از این در معاملات [۵۴ آ] به احتیاط باشی.» چون بسیار جهد کردم و هیچ نمی پذیرفت، رفتم و آن شب فارغ دل بودم.

روز دیگر در خانه نشسته بودم. چاشتگاهی کس امیر به طلب من آمد و گفت: «امیر می گوید: یک لحظه رنجه شو و به سرای ما آی.» به نزد امیر رفتم. برخاست و مرا به جای نیکو بنشانند و وکیلان خود را بسیار دشنام داد که، «تقصیر کرده اید. من همیشه به شغل و خدمت مشغول می باشم و هزار بار فرمودم که حقّ تو بدهند.» پس، گفت خزینه دار [را] که کیسه زر و ترازو بیاورد. و دوست دینار بریخت و به دست من کرد. من خدمت کردم و برخاستم تا بروم. گفت: «زمانی بنشین.» بنشستم. خوان آوردند. چون طعام بخوردیم و دست بشستیم، چیزی در گوش خادم گفت. خادم رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست نهاده. امیر گفت: «پوشان.» جامه گرانمایه ای در من پوشانیدند و دستاری در سر من بستند. پس، امیر گفت: «از من به دل پاک خشنود گشتی؟» گفتم: «گشتم.» گفت: «نوشته ای به من ده و چنان کن که هم امروز پیش آن پیر مرد خیاط روی و

۱. از نسخه مر افزوده شد. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک: «گره بر ابرو افکند».

۲. از مر افزوده شد. در سیاستنامه نیز چنین آمده است.

او را بگویی که از فلان خشنودگشتم و به حق خود رسیدم. «گفتم: «چنین کنم که او نیز مرا گفته است.»

برخاستم و از سرای امیر به نزدیک پیر خیاط شدم و حال به او گفتم که، امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر بداد و جبه^۱ و دستاری به من پوشانید و این همه از برکات تو و سخن تو می شناسم. چه باشد اگر این دویست دینار از من می پذیرفتی. برخاستم و به دل فارغ به دکان آمدم.

دیگر روز برّه^۲ و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیجه ای^۳ چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم: «ای شیخ! اگر زر قبول نمی کنی از من، باری این قدر خوردنی قبول کن که از کسب حلال من است، تا دل من خوش گردد.» گفت: «قبول کردم.» دست فراز کرد و طعام بخورد و شاگردان را بداد. پس، پیر را گفتم: «مرا نیز حاجتی دیگر هست. اگر روا کنی بگویم.» گفت: «بگویی.» گفتم: «همه امیران و بزرگان را این امیر از جهت من سخن گفتند. هیچ سود نداشت و سخن هیچ کس گوش نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز شد. سبب چیست که سخن تو را قبول کرد و هر چه تو گفتی در وقت به انجام رسانید و زر من بداد؟ این حرمت و حشمت تو از کجاست؟ نزدیک آ [ی] و مرا بازگویی تا بدانم.» گفت: «تو از احوال من با امیرالمؤمنین خیر نداری؟» گفتم: «نه.» گفت: «گوش دار تا بازگویم.»

گفت: «بدان که مراسی سال است تا بر مناره این مسجد بانگ نماز می گویم، و کسب من از خیاطی است و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام. و در این محله سرای امیری است. یک روز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا به این دکان آیم. امیر را دیدم مست و خراب^۴ می آمد و دست در چادرزنی جوان زده و او را به زور می کشید و آن زن فریاد می کرد و می گفت: «ای مسلمانان! به فریاد من رسید که

۱. جامه گشاد و بلند که فراز جامه های دیگر پوشید.

۲. در سیاستنامه، تصحیح اقبال، ص ۶۴: برگگی ۱.

۳. نان بزرگ روغنی، کلوچه. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۴ و تصحیح اقبال، ص ۶۵: کلیجه، آمده

است. ۴. مست لایعقل.

من زن این کار نیستم و دختر فلانم و خانه به فلان محلّت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این تُرک مرا به زور و مکابره^۱ می برد، تا با من فساد کند و نیز شوهرم به سه طلاق من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم طلاق من داده باشد. اکنون هم از بهشت برآیم^۲ و هم از شوهر و کدبانویی^۳. « و می گریست و هیچ کس به فریاد آن زن نمی رسید؛ که آن امیر بس محتشم و گردنکش بود و پنج هزار^۴ سوار داشت و هیچ کس با او سخن نمی توانست [۵۴ ب] گفت.

من لختی بانگ برداشتم. سود نداشت و آن زن را به سرای خود برد. مرا حمیت دین بجنید. بی صبر گشتم. رفتم و پیرمردی و کدخدایی چند را جمع کردم و به در سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم که، « مسلمانان نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی را به جبر و مکابره از راه بگیرند و به خانه برند و با او فساد کنند؟ اگر این زن را به سلامت بیرون فرستید بهتر، و اگر نه هم اکنون به درگاه امیرالمؤمنین معتصم روم و حال خود گویم و تظلم کنم. »

امیر چون این از ما شنید، از سرای خویش بیرون آمد، چوبی^۵ در دست، یکی را سرشکست و یکی را دست و یکی را پای. چون چنان دیدیم، همه بگریختیم. وقت نماز شام بود؛ نماز شام و خفتن کردم و به جامه خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم تا بخشیم. از این غبن^۶ و رنج مرا خواب نمی آمد تا نصفی از شب بگذشت و من در فکر مانده بودم، تا در اندیشه من گذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد، مطلقه خواهد بود. و من شنیده ام که بنگ خوارگان^۷ چون مست شوند به خواب روند، و چون هشیار

۱. اینجا به معنی « قهر و غلبه » است.

۲. بر آمدن در اینجا به معنی « محروم شدن و باز ماندن » است.

۳. از « اکنون هم از بهشت ... » در سیاستنامه چاپ اقبال مذکور است ولی در چاپ هیوبرت دارک نیست.

۴. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک: « ده هزار ».

۵. در چاپ اقبال، ص ۶۶ « دپوسی ». اینجا دپوس به معنی چویدستی ستبری است که سر آن کلفت باشد.

۶. غبن در اینجا به معنی « افسوس و دریغ » است. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک و اقبال، هر دو، « غیرت » ضبط شده است.

۷. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک و اقبال: « سیکی خوارگان » که به معنی « شراب خوارگان » است.

شوند ندانند که از شب چند گذشته. تدبیر آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم. چون آن ترک بشنود، پندارد که قرب روز است و دست از آن زن باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد. لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون من بانگ نماز گویم، زود از مناره به زیر آیم و بر در مسجد بنشینم. چون زن بیاید، او را به خانه شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر برنیاید.

پس، چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم. اتفاقاً، امیرالمؤمنین معتصم بیدار بوده و بانگ من بشنیده و بغایت خشمگین شده و گفته: «هر که بانگ نماز بی وقت گوید مفسد است، چه هر که آن بشنود پندارد که روز است، از خانه بیرون آید و عسس^۱ او را بگیرد و در رنج افتد.» و خادمی را فرموده که، برو و حاجب را بگری که هم اکنون خواهم که بروی و آن مؤذن را که نیم شب بانگ نماز گفته بیاری تا ادبی بلیغ فرمایم، تا هیچ مؤذن بی وقت بانگ نماز نگوید.

من بر در آن مسجد ایستاده، منتظر آن زن بودم. حاجب را دیدم با مشعل می آمد. گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم: «آری.» گفت: «چرا بی وقت بانگ نماز کردی که خلیفه را سخت منکر آمد؟ و به این سبب از تو خشم آلوده شده است و اینک مرا به طلب تو فرستاده است، تا تو را ادب فرمایم.» گفتم: «فرمان خلیفه راست. لیکن بی ادبی مرا بر این آورد که بی وقت بانگ نماز گفتم.» گفت: «بی ادب کیست؟» گفتم: «آن کس که از خدای تعالی و از خلیفه ترسد.» گفت: «آن که تواند بود در روی زمین که از خدای و از خلیفه ترسد؟» گفتم: «این حالتی است که جز به امیرالمؤمنین نتوان گفت و اگر من این کار به قصد کرده باشم هر ادبی که مرا کند، بیش از آن مستحق باشم.» بسم الله برو تا به در سرای شویم.

و چون به در سرای خلیفه رسیدیم، آن خادم منتظر ما بود. آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم بگفت و خادم به اندرون رفت و با معتصم بگفت. معتصم با خادم گفت: «برو و او را پیش من آر.» خادم مرا پیش معتصم برد. معتصم گفت: «چرا بی وقت بانگ

۱. واژه‌ای است عربی و جمع عاس است، ولی در زبان فارسی این کلمه به معنی مفرد به کار می‌رود. معادل شبگرد و پاسبان و گزمه است.

نماز کردی؟» من قصه ترک مست و زن و بانگ نماز کردن با او، از اول تا به آخر، بگفتم. چون معتصم این قصه بشنید، به خادم گفت: «برو و حاجب را بگو [۵۵] با صد مرد به سرای فلان امیر برو و بگو که، خلیفه تو را می خواند، و چون او را به دست آوردی بگو تا آن زن را که به زور آورده است خود بیاورد. پس، آن زن را با پیرمردی با دو نفر به خانه شوهرش فرستد و بگویی تا شوهرش را به در خانه طلبد و بگوید که، معتصم سلام می رساند و شفاعت می کند در باب این زن. جایی که رفته بود در آن بیگانه بود. بعد از امروز او را از آن نیکوتر دار که داشتی. و آن امیر را زود پیش من آرید. » و مرا گفت: «زمانی اینجا باش.»

پس، آن امیر را بیاوردند. گفت: «نه من آنم که بعضی مسلمانان^۱ در دست رومیان اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم، و شش سال بلاد روم را می کندم و تا قسطنطنیه^۲ بسو ختم و مسجد جامعی در آن بنا کردم^۳، و تا آن مسلمان را از بند رومیان خلاص نکردم بازنگشتم؟ امروز از عدل و انصاف من، گرگ

۱. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۷؛ به جای بعضی مسلمانان آمده است: «مسلمانی».

۲. این شهر را کنستانتین کبیر (۲۲۴ - ۳۲۷ م.) - بنیانگذار دولت روم شرقی - در محلّ شهری به نام بیزانس در ساحل بسفر بنا نهاد و پایتخت خود قرار داد و مستی به نام وی گردید. در قرون وسطی شهری بزرگ و با عظمت بوده است و ابن رسته در کتاب الاعلاق النفیسه از زبان هارون بن یحیی، که به دست رومیان اسیر گشته و به قسطنطنیه برده شده، به وصف آن پرداخته است. در ۲۹ ماه مه سال ۱۴۵۳ میلادی / بیستم جمادی الاولی سال ۸۵۷ هجری قمری این شهر به دست سلطان محمد، شاه عثمانی - ۸۴۸ تا ۸۵۰ و ۸۵۵ تا ۸۸۶ ق. - که به محمد فاتح ملقب گردید، گشوده شد، و موجب وحشت و بهت اروپاییان شد. نام کنونی قسطنطنیه «استانبول» است که بنا به نوشته مندرج در فرهنگ فارسی معین Eis ten bolin یا Istin bolin یونانی بیزانسی است، یعنی «به سوی شهر».

برای کسب اطلاعات بیشتر، نک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴۷؛ الاعلاق النفیسه، صص ۱۳۹ تا ۱۵۱؛ تاریخ عثمانی، ج ۲، ص ۵؛ معین، فرهنگ فارسی، اعلام، ج ۵، ذیل استانبول؛ اجتهادی، بررسی وضع مالی و مایه مسلمین، صص ۶۷ و ۶۸.

۳. شهر قسطنطنیه، که در آن سوی تنگه بسفر واقع بوده است، در روزگار معتصم به تصرف مسلمانان در نیامد و ساختن مسجد و جامع در آن صحت ندارد. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۷ این چنین آمده: «تا قسطنطنیه را نکنند و بسو ختم و مسجد جامع بنا نکردم ...» و در مصحح اقبال، ص ۶۸ با این عبارت نقل شده است: «... و مسجد و جامع بنا نکردم ...».

و میش به یک جا آب خورند. تو را چه زهره باشد که در شهر بغداد بر سر بالین من زنی را به مکابره بگیری و به زور به سرای خویشان بری و با او فساد کنی؟ و چون مردمان امر معروف کنند، ایشان را بزنی؟ فرمود که جوالی^۱ بیارند. بیاورند. گفت: «او را در این جوال کنید و سر جوال محکم ببندید.» همچنین کردند. بفرمود تا چوب آهک کوبان^۲ بیاورند. پس، گفت: یکی به این جانب او و یکی بدان جانب بایستید و بزنند و تاریزه ریزه نشود دست از او برندارند^۳. از هر دو جانب چوب در نهادند و چندان بزدند که او را خرد کردند. گفتند: «یا امیرالمؤمنین! همه استخوانهای او ریزه شد. چه فرمایید؟» گفت: «همچنین می‌زنید و آخر در دجله بیندازید.» پس، مرا گفت: «ای شیخ! بدان که هر که از خدای تعالی ترسد، از من هم ترسد و هر که خود از خدای تعالی ترسید، کاری کند که در دو جهان رستگار باشد. این مرد کاری کرد و جزای خود یافت. تو را فرمودم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را به ناحق برنجاند یا بر شریعت استخفافی کند و تو را معلوم شود، باید که همچنین بی‌وقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو دانم. در حال تو را خوانم و احوال پرسم و با همه کس آن کنم که با این سگ کردم. اگر همه برادر و فرزندم باشد.

و مرا انعام و صلّه فرمود و از این حال همه بزرگان و خاصان خلیفه خیر دارند و این امیر که زر تو باز داد نه جهت حرمت و عزّت من بود، بلکه از ترس جوال و چوب آهک کوبی و دجله باز داد. اگر تقصیر کردی، من در حال بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن امیر^۴ رفت.

خواجه نظام الملک طوسی در کتابی که جهت نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را ذکر نموده و بعد از آن گفته: «مانند این حکایات بسیار است. اینقدر یاد کردم

۱. واژه‌های پهلوی که در این زبان به صورت «جوال» و هم «گوال» استعمال می‌شده است و کیسه‌ای را می‌گفتند

بزرگ که از نخ ضخیم یا پارچه خشن برای حمل بار درست می‌کردند.

۲. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۸ و تصحیح اقبال، ص ۶۸؛ گنج کوب، ص ۱.

۳. اصل: «برندارید.» برابر نسخه من نقل شد.

۴. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۸ و تصحیح اقبال، ص ۶۹؛ ترک، ص ۱.

تا خداوند عالم بداند که همیشه پادشاهان و خلفا می‌ش از گرگ چگونه نگاه داشته‌اند و گماشتگان را چگونه مالیده‌اند^۱ و از جهت مفسدان چه احتیاطها نموده‌اند و دین مسلمانی را چه قوت داده‌اند و عزیز داشته^۲.

و بیاید دانست که قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری به عدل است. از حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام نقل است که، «الرَّحْمَةُ وَالْعَدْلُ يَحْرِزَانِ الْمَلِكَ». یعنی: «رحم کردن بر زیر دستان و عدل کردن میان رعیت حفظ می‌کند و نگاه می‌دارد [۵۵ ب] پادشاهی را. و بعضی از علما ذکر کرده که، ائتفاق کرده‌اند حکمای عرب و عجم بر این چند کلمه، گفته‌اند: «ملک و پادشاهی بنایی است، و اساس و پی آن بنا لشکر است. هر گاه اساس عمارت محکم و قوی باشد، آن بنا قرار می‌گیرد و اگر اساس ضعیف باشد، بنا خراب می‌شود. و سلطنت نمی‌باشد الاً به لشکر و لشکر نمی‌باشد الاً به مال و مال نمی‌باشد الاً به معموری ملک و معموری ملک نمی‌باشد الاً به عدل».

این است آن کلمات که حکما بر آن ائتفاق کرده‌اند و توضیح این سخن و دلیل بر این آن است که پادشاه را بیش از همه کس دشمن می‌باشد و طامع ملک بسیار است. هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک است، مشتاق و آرزومند مملکت است و دفع شرّ و آفت ایشان بغیر از لشکر نمی‌شود. پس، ضرورت‌ترین چیزها پادشاه را، هم جهت حفظ ملک و پادشاهی و هم جهت تقویت و حفظ ملت، لشکر است. و حفظ و سرانجام و نسق لشکر را شرط بسیاری هست که اگر توفیق مساعدت کند، در محلّ خود بیاید و اعظم آن شروط مال است. چه وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز بذل و احسان و سخا نسبت به ایشان به‌جا می‌آورده باشد، تا تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و در جانفشانی یکجبهت باشند که بی مهر و محبت، سپاه یکدل نباشند و در وقت ضرورت از سر جان، که متاعی است بس عزیز، برنخیزند. و تا ملک و رعیت معمور نباشد، مال حاصل نشود و خزانه را وفوری نباشد. و معموری رعیت ظاهر است

۱. مالیدن اینجا به معنی «گوشمالی دادن و تنبیه کردن» است.

۲. به نقل این حکایت در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۶۶ تا ۷۸ و تصحیح اقبال، صص ۵۸ تا ۶۹ مراجعه شود.

که بی عدل نشود، چه ظاهر و هویدا است که هرگاه پادشاه عدالت کند و دفع ظلم از رعیت کند، ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان و زمین نازل و صاعد باشد و ابرهای رحمت ریزان و نسایم فیض و برکت وزان. بذلهای کلی و عطاهای بی اندازه که از بعضی ملوک ماضی منقول است، و در بسیاری از ازمینه از تحت استطاعت دیگر ملوک بیرون می باشد، بنابر دو وجه بوده:

اعظم عدالت کلی که باعث معموری و آبادانی ملک ایشان بوده، دوم تقدیر معیشت. یعنی، اندازه معیشت خود نگاه داشتن و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشد و به لهو و باطل راجع گردد صرف مال نکردن و خرج ماکول و ملبوس خود را به قاعده و اندازه کردن و در بند زینت بسیار نبودن. آن استیلا و غلبه که لشکر چنگیزخان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشد. پوشش اکثر آن لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمه های سیاه صحرایان، و رکاب اسبان ایشان از چوب و ریسمان. و همچنین لشکر عرب را در بدو اسلام برقیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده، اکثر ملک جهان بگرفتند. پوشش ایشان عباهای گنده^۱ بود و ماکول ایشان شیر شتر و تنعم ایشان خرما و رکابهای ایشان از چوب و ریسمان.

مجملاً، اصل حفظ بنای پادشاهی به عدل راجع می شود. و عدل آن است که پادشاه میزان حق را راست اعتبار نماید و انصاف در همه چیز مرعی دارد. یحیی بن اکثم^۲ گوید: «در باغی با مأمون خلیفه راه می رفتم. آفتاب در جانب [۵۶ آ] چپ من بود و مأمون در سایه راه می رفت. چون مراجعت می کردیم باز من در طرف آفتاب افتادم، مأمون گفت: «تو به جای من آی تا من به جای تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم، و تو در سایه باشی، چنانکه در آن نوبت تو مانع آفتاب من بودی، که اول عدل آن است که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود به جا آورد، آنگاه بر دیگران.» و مبالغه تمام نمود تا من به جای او

۱. زبر، خشن، ضخیم.

۲. ابو محمد یحیی بن اکثم تمیمی، متوفی به سال ۲۴۲ و یا ۲۴۴ ق. از فقیهان بزرگ و سرآمد روزگار مأمون که عهده دار منصب قاضی القضاة گردید. گفته شده وزیران مأمون پیش از بررسی و اعلام نظر او به تدبیر کاری نمی پرداختند. خطیب بغدادی او را از اهل بدعت شمرده است. نک: وفيات الاعیان، ج ۲، صص ۱۴۷ تا ۱۴۵.

رفتیم. « و در این مقام ذکر بعضی حکایات از مآثر ملوک ماضی و عدالت‌های ایشان مناسب می‌دانم.

حکایت

آورده‌اند که مأمون الرَّشید در عهد خلافت خود روزی به مداین رسیده، موکب عظمت او بدانجا حرکت نموده بود. در اطراف ایوان کسری می‌گشت و به نظر اعتبار در آن عمارت‌های عالی می‌نگریست. یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل نمود که، حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که، بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک به اندام ایشان خلی نرساند. « مأمون فرمود: « اگر چه در صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله هیچ شایبه شکی و ربی نتواند بود، لیکن باعث خاطر و داعیه ضمیر مرا بر آن می‌دارد که حال انوشیروان را ببینم که چگونه است. « پس، تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر آن را بگشادند. او را دیدند تازه و با آب در خاک خفته، مانند شخصی که در خواب باشد. مأمون تعجب کرد و بوسی بر روی وی داد و در انگشتان وی انگشترها دید بر هر نگینی از آن پندی نوشته. بر یک خاتم نوشته بود که، « با دوست و دشمن مدارا کنید؛ « و بر دیگری نوشته که، در کارها مشورت کنید تا مطلوب حاصل آید؛ « و بر دیگری نوشته که، « قناعت کنید تا عیش خرم و روزگار خوش یابید. « پس، بفرمود تا آن خاک را به عطر بیالودند و سر آن بپوشیدند و بازگشت.^۱

حکایت

از مشاهیر حکایات است که چون ایوان مداین بنا کردند، پیرزنی در آن موضع خانه داشت و قوام معیشت آن پیرزن ماده گاو بود که از شیر آن انتفاع بگرفت. و چون ایوان را بنا بلند شد، انوشیروان پیرزن را طلب کرد و گفت: « رضا دهی که این خانه را از تو به هر بها که خواهی بخرم؟ چنانکه باقی عمر توانگر شوی و بی نیاز باشی؟ « پیرزن گفت:

۱. در نعیمة الملوك، ص ۱۲۸ و در اخلاق محسنی، ص ۳۶، همین حکایت با تفاوت‌هایی نقل شده است.

«ای ملک! کدام مال و نعمت و دولت مرا بدان سعادت تواند بود که هر روز روی مبارک تو را می بینم و در سایه عدل تو روزگار می گذارم؟^۱» انوشیروان گفت: «اگر رضای تو در آن نباشد که بفروشی، من تو را در بیع آن جبر نمی کنم.» پس، بفرمود تا آن خانه را همچنان بگذاشتند و به هر وقت که بار دادی، پیرزن آن گاو را بیرون بردی، چنانکه بساط بارگاه از لوٹ آن آلوده شدی. داعیان حضرت و ارکان دولت او مشاهده کردند و هر کس که کلبه محنت آن زال را در عین بارگاه انوشیروان بدیدی، بر عدل شامل او استدلال کردی و آن معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شد.

حکایت

آورده اند که روزی سلطان ملکشاه سلجوقی [حکومت: ۴۶۵ - ۴۸۵ ق.] در اصفهان به شکار رفته بود. شب درآمد. در دیهی نزول فرمود. چند تن از غلامان [۵۶ ب] او در حوالی دیه ماده گاری یافتند که آن را حافظی نبود. آن گاو را بسمل کردند و آتشی شگرف برافروختند و از آن قدری که شایسته تر بود کباب کردند. و آن ماده گاو از ضعیفه ای بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش می نمودند. چون پیرزن از آن حال خبر یافت، از خود بی خبر شد. به دل شب به سر پل زنده رود^۲، که بامداد گذر پادشاه از آنجا بود، رفت و منتظر بنشست تا رکاب همیون سلطانی برسد. برخاست و گفت: «ای پسر آلب ارسلان! اگر بر سر پل زنده رود داد من ندهی، به جلال ذوالجلال که داد از تو به سر پل صراط بستانم و تا انصاف خود از تو نیابم، دست مخاصمت از دامن کوتاه نکنم. چون هر آینه انصاف من دادنی است؛ نیکو اندیشه کن که از این سر دو پل، کدام اختیار می کنی.» چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود، مؤثر افتاد و سلطان ملکشاه از ذکر ملک و دولت روی به مطالعه قهر و انتقام الهی آورد. پس، گفت: «ای پیرزن! چون بر سر پل

۱. به معنی «می گذرانم» است.

۲. زنده رود یا زاینده رود، رودخانه معروفی که از دامنه شرقی زردکوه بختیاری مقابل سرچشمه کارون سرچشمه می گیرد و پس از مشروب کردن خاک اصفهان و گذر از جنوب شهر در باتلاق گاوخونی فرو می رود. معین، فرهنگ فارسی، اعلام، ج ۱، ذیل زاینده رود.

صراط لشکر و آلت و عدت دستگیری نکند، من چه مرد انصاف دادن باشم؟ بر تو که ظلم کرده است؟ برگویی تا آنچه ممکن باشد از عدل و انصاف همین جا اقامت نموده‌اید.^۱»

پیرزن گفت: «بر من تو ظلم کرده‌ای. از بهر آنکه هر چه بندگان تو کنند به زور و قوت تو توانند کرد و سبب غفلت تو از فعل ایشان از جانب تو باشد.» پس، قصه را به تفصیل حکایت کرد. ملک‌شاه بگریست و فرمود که عوض گاو را از حلالترین وجهی بدادند و آن غلامان را به جزای بلیغ و تأدیب عنیف^۲ مکافات نمودند. بعد از آن، به چندگاه چون ملک‌شاه به دار بقا انتقال نمود، پیرزن را حق انعام ملک‌شاه دام‌نگیر شده غسلی به سنت به جا آورد و دو رکعت نماز بگزارد و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات با آب دیده گفت: «پادشاه! پروردگارا! پسر آلب ارسلان، با لثیمی او «در حق من عدل کرد. تو که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینی اگر در باب او از عدل خود به فضل حکم فرمایی، بدیع نباشد.»

یکی از علمای عصر ملک‌شاه را به خواب دید. پرسید که، «حق - عز اسمه - با تو چه کرد؟» ملک‌شاه گفت: «اگر نه دعای پیرزن بودی، پسر آلب ارسلان اندر شقاوت ابد مانده بودی. اما چون نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن برآمد، وسیلت انواع تخفیف و اصناف کرامت گشت.^۳»

حکایت

آورده‌اند که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت آسوده بود و در فراش خواب غنوده.^۴ ناگاه از خواب درآمد و هر چند بیش جهد کرد به خواب نرفت. چند آنکه می‌غلتید خواب به چشم او در نمی‌آمد. در دلش گذشت که، مگر بر درگاه من مظلومی است که درد دل او خواب من بسته است. پس، خادمی را فرمود که، «بنگر که بر درگاه

۱. اخلاق محسنی، ص ۳۹: ۱... بگویی تا بر تو که ستم کرده است، تا داد تو ازو بستانم؟

۲. تند.

۳. این حکایت در اخلاق محسنی، صص ۳۸ تا ۴۰ نقل شده است.

۴. به خواب رفته.

کیست. « خادم بر در بارگاه طلب کرد، کسی را نیافت. سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید، هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود. بار دیگر فرمود که، « بنگرید که بر درگاه ما دادخواه کیست. » غلامان بشتافتند و کسی را نیافتند. آمدند و حال باز نمودند. سلطان دانست که آن جماعت در طلب تقصیر می‌کنند. برخاست و شمشیر بر دست گرفت و بیرون آمد و به هر طرف می‌رفت. بر در حرمسرای، مسجدی [۵۷ آ] بود. چون به آنجا رسید، آواز ناله‌ای به گوش او آمد؛ بیچاره‌ای را دید روی بر خاک نهاده و سرشک^۱ از دیدگان گشاده آهسته آهسته می‌گریست و می‌گفت: ﴿ یا من لاتأخذہ سنۃ و لانوم ﴾^۲ ای پادشاهی که نقصان خواب و سنه به ساحت کمالت راه نیابد؛ محمود در بر مظلومان بسته است و در محل انس و راحت نشسته.

تو که از غم ندیده‌ای خواری از غم من کجا خبر داری
خفته‌ای همچو بخت ما همه شب تو چه دانی ز رنج بیداری

اگر در سلطان بسته است، در سبجان گشاده است و اگر محمود زاوولی^۳ خفته است، محمود ازلی را خواب نباشد. « سلطان محمود چون به آن مظلوم رسید و درد دلش را فهمید، بایستاد تا سر بر آورد. گفت: « هان! از محمود منال که همه شب در طلب تو بوده است. بگو تا چه حاجت داری و عرضه دار که از که گله می‌کنی. » مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت: « یکی از خواص حضرت تو، که نامش نمی‌دانم در بدنامی حرم من می‌کوشد و شبها که چهره ایام به نقاب ظلام^۴ می‌پوشد، او مست خویشتن را در خانه من می‌افکند و حالت عصمت همخوابه مرا به لوث تهمت می‌آلاید. اگر آن آلایش از دامن طهارت خاندان من به تیغ آبدار نشویی، فردا دست من و گریبان تو. »

سلطان محمود را غیرت حمیت دین بجنبید، گفت: « آن ازدها بر سر گنج هست یا

۱. قطرة اشک، اشک. ۲. برگرفته از آیه ۲۵۵ سوره بقره.

۳. مادر محمود دختر یکی از محتشمان زابلستان بود. به دلیل همین انتساب، او را محمود زاوولی نیز خوانده‌اند، نک: همین کتاب، ص ۳۲۲، فرای، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، ص ۱۴۵.

۴. اگر ظلام خوانده شود به معنی تاریکی اول شب، و اگر به صورت ظلام قرائت شود، جمع ظلمت است.

نه؟» گفت: «رفته باشد اما ترسم که باز آید.» سلطان گفت: «به سلامت برو و هرگاه بیاید بی توقّف مرا خبر ده.» مرد دعای خیر گفت و خواست باز گردد. او را بخواند و به وثاقیان^۱ نمود و گفت: «هرگاه این خواجه به درگاه آید، در شب یا در روز، او را بی توقّف به من رسانید.»

مرد بازگشت. بعد از دو شب آن ظالم مست خود را در خانه آن مسلمان انداخت. آن بیچاره به هزار حيله، راه خانه سلطان محمود پیش گرفت. او را به خدمت سلطان رسانیدند. سلطان شرار شمشیر آبدار را میخَلَب^۲ ساخت و دادخواه را گفت: «آن روباه شیرنمای را که بیشه حرم تو شکار می کند به من نمای تا شمشیر سیاست بر آن سگ بیازمایم و به یک ضربت شمشیر او را در گور خوابانم، تا بیش خود را خواب خرگوش ندهد.»

مرد قدم در راه نهاد و محمود را بر سر آن مذموم فعلی مردود قول آورد. سلطان آن ظالم را دید در فراش آن زن چون اژدها بر دینه خفته؛ تیغ آبدار آتشبار فرود آورد و به زخم شمشیر آن مردود را هلاک ساخت. پس، روی به مظلوم آورد که، «از محمود خشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی؟» گفت: «بلی.» آنگاه محمود به روی افتاده، سر به سجده نهاد و تسبیح حضرت کبریا به جا آورد و شکر آلاء^۳ و نعماء به ادا رسانید و چون از آن فارغ شد، آن مرد را گفت: «اگر در خانه ما حضری داری بیار.» بیچاره گفت: «از پای ملخی سلیمان را میزبانی چون توان کرد؟ خفّاش خورشید درخشان را سفره چگونه تواند کشید؟»

پس، درویش گرد خانه برآمد. نان ریزه ای چند خشک یافت با قدری آبکامه^۴ پیش سلطان آورد. سلطان به رغبتی تمام آن مأكول را تناول کرد و شاید مدّت العمر به آن لذّت و مزّه چیزی نخورده باشد. گفت: «شیخا! معذور دار که از آن شب باز^۵ که آن غم دل با

۱. وثاقی، در دوره غزنویان عنوان غلامی بود که با غلامان دیگر در حجره هایی متصل به سرای سلطنتی منزل

داشت. ۲. ناخن درندگان و پرنندگان شکاری، چنگال.

۳. نعمتها. ۴. نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازنده با طعم ترش.

۵. یعنی از آن شب به این طرف (به نقل از پانوش شماره ۳، جوامع الحکایات، ص ۷۶).

من گفته بودی. عهد کرده بودم که تا شَرَّ آن بی نان و نمک از حرم تو رفع نکنم، انگشت بر نمک نزنم [۵۷ ب] و تا انتقام تو نکشم، طعام نجشم. و سبب آن سجده شکر که به جا آوردم آن بود که در ضمیرم چنان می گذشت که شاید آن عاصی یکی از فرزندان من باشد. با خود گفتم هیچ یک از اعیان دولت و ارکان حضرت با دیدبان همت و پاسبان معدلت من چنین جرئتی نتواند کرد، و این نوع خیانت که تواند اندیشید؟ اندیشه کردم که این نوع گستاخی، از ابناء ملوک و شاهزادگان آید که سرمست شراب رُعونت^۱ و مخمور باده نخوت باشند. من تیغ کشیده به کشتن جگر گوشه خود آمده بودم. چون بیگانه را دیدم شکر خدای عز و جل به جا آوردم.^۲

ایزد تعالی اصناف مغفرت و رحمت به روح پادشاهان عادل برساناد.

حکایت

آورده اند که چون عبدالله بن طاهر به امارت بنشست و اثر تدبیر او به ولایت و رعیت پیوست، عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد. روزی با ارکان ملک نشست و از سیر ملوک ماضی سخن در پیوسته. یکی از آن جماعت چنین گفت که، « عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام و ضعیف و شریف را بنشانندی و هیچ کس را حجاب نبودی و بیش از یک هفته ندا می کردند که آن روز بار عام خواهد بود و بیچارگان و مظلومان تقرب خواهند نمود، تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود راست کردی و ساخته پیش ملک آوردی؛ و بیشتر آن بودی که ظالمان خصمان را خشنود کردند و از بیم انصاف ملک حقوق به مستحق رسانیدندی. و آن روز که بار عام بودی، نخست حجاب ندا کردند که پادشاه می فرماید که، ما ابتدا از خود می کنیم. اگر کسی بر ما مظلمتی دارد، دعوا کند و انصاف خود از ما بستاند و اگر کسی دعوا کردی، پادشاه به نفس خود از تخت فرود آمدی و بر پهلوی خصم بنشستی و جواب دعوای او بر وفق راستی بگفتی و دیگران را معلوم شدی که میل

۲. این داستان در جوامع الحکایات، صص ۷۳ تا ۷۶ آمده است.

۱. خودبینی؛ کم عقلی.

و محابا نخواهد بود. « پس، عبدالله بن طاهر آن را بیسندید و بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود. لاجرم، وضع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اشفاق او شاکر بودند.

حکایت

آورده‌اند که بازرگانی را بر وزیر نوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن ماملت^۱ می‌کرد. بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده نکرد. بازرگان عرضه به نوشیروان نوشت و حال خود عرض نمود. نوشیروان بفرمود تا مال او از خزانه بدادند و او را از پیش خود به خوشدلی روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر سرای بر دار کردند و منادی کردند که هر که حرمت غریبان فروگزارد و حق ایشان نگذارد و ایشان را رنجه دل گرداند و بهای بضاعت ایشان به ایشان نرساند، سزای او این بود.

چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید، آنجا مقام کرد و مدت مدید ساکن مداین بود. عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود. مالهای خود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود. وزیر به خدمت نوشیروان عرضه کرد که، « فلان بازرگان که مال بر وزیر داشت و به سعی پادشاه آن مال به وی رسید، در این شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر به دست آورد، چنانکه یک درم او از ده درم و بیست درم بیش شد و امروز می‌خواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد. اگر این قاعده مستمر شود، جمیع بازرگانان بروند و مال ببرند و شهر [۵۸ آ] بی‌روتق بماند.

نوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند و گفت: « از ولایت من می‌روی و مال بیحد داری و اگر من این قاعده مستمر گردانم که هرکس که اینجا مال حاصل کند از این جا ببرد و به ولایت خصمان ما رود، آن مال عدت و آلت خصمان ما شود. فرمان بر آن جمله است که

۱. تأخیر کردن در کاری و یا ادای وام و حق کسی؛ معطل کردن.

تا اینجا ساکن باشی، مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت، آنچه در آن وقت آورده‌ای دو چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار. «بزرگان گفت: «آنچه پادشاه فرمود عین صواب است. اما آنچه آورده بودم، در شهر شما به باد دادم. اگر پادشاه نصف آن باز تواند داد، بنده ترک همه گویم.» نوشیروان گفت: «ای شیخ! در شهر من چه آورده بودی که نیمه باز توانم داد؟» گفت: «ای ملک! جوانی آورده بودم و این مال به آن کسب کردم. جوانی به من بازده و تمامت مال من برگیر.» نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا به سلامت برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و به برکات سیر حمیده دلهای خلق صید کرد.^۱

حکایت

آورده‌اند که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی، به اطراف ممالک و نواحی معتمدان فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولات استکشاف نمودی و هرکس از ایشان که ظالم بودی، او را بدل گردانیدی و دیگران را نصب کردی. ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او به بدی بر زبان نراند. کسری از آن حال متعجب می‌بود. بفرمود تا او را به حضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید که، «سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع می‌کند؟» چون پرسیدند، گفت: «کارها به دست گشاده و دست بسته می‌کنم. با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته.» کسری فرمود که، «کار به او بگذارید که آن مرد داد دنیا و دین از خود می‌دهد.»

حکایت

آورده‌اند که در روزگار مأمون الرشید جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب برکنیزی مطربه عشق آورد و به گناه دیده دل او به دام افتاد. مدتی در آن رنج بود تا آخر نقود و

۱. این حکایت در جوامع الحکایات، صص ۸۰ و ۸۱ آمده است.

عروض بفروخت و دوست بخرید. چون معشوقه به خانه آمد بیچاره بر هیچ خشک و تر قادر نبود. حیرت و فکرت بر او غالب آمد. با خود گفت: «به در که روم؟» پس، به سر تربت یحیی بن خالد برمکی^۱ رفت و آن شب آنجا بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و می‌گریست، تا نسیم سحر بوزید و نزدیک صبح شد. ناگاه، او را خواب در ربود. در خواب دید که یحیی و جعفر^۲ او را می‌گویند: «ای عزیز! در این مقام که ما افتاده‌ایم دست ما جز به کفن نمی‌رسد و کسوت اموات اهل حیات را نشاید. ولیکن، به آن ویرانه‌های ما رو و در آن خانه به فلان موضع آفتابه‌ای زر هست. آن را بردار و عمر به خوشدلی گذار.»

چون از خواب درآمد، بیامد و آن موضع را بطلیید زر برداشت و به اسراف خرج کردن گرفت. صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند، گفتند: «این جوان گنج یافته است.» آن حال به خدمت مأمون الرشید عرضه داشتند. مأمون به احضار آن جوان مثال^۳ داد. جوان حاضر آمد. گفتند: «این زر از کجا آورده‌ای؟» جوان ماجرا بر سبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد. مأمون گفت: «آن زرها [۵۸ ب] را به وی بازگذارید که زشت باشد که یحیی مرده بخشش کند و مأمون

۱. چون هارون الرشید بر کرسی خلافت نشست، یحیی بن خالد برمکی را که پیش از خلافت وی، نویسنده و نایب و پیشکارش بود به وزارت برگزید. یحیی که مردی خردمند و خوش تدبیر بود به اصلاح نابسامانیها پرداخت و همه مهمات مملکت را به عهده گرفت. پس از آنکه در سال ۱۸۷ ق. خلیفه بر برمکیان خشم گرفت، یحیی به زندان افتاد. سال تولد او ۱۲۰ و سال وفاتش ۱۹۰ ق. است. نک: بار تولد، و.؛ البرامکه، در دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۳، صص ۴۲۹ تا ۴۹۶؛ تاریخ فخری، صص ۲۷۰ تا ۲۹۰.

۲. جعفر بن یحیی برمکی، متولد سال ۱۵۰ و مقتول به سال ۱۸۷ ق.، که به شدت مورد توجه و علاقه هارون الرشید بود و پیوسته در ملازمت خلیفه به سر می‌برد و از جانب او قدرت فراوانی به هم زده بود، به گونه‌ای که حتی در امور شخصی و خانوادگی خلیفه نیز مختار عمل می‌کرد. از جمله دلایلی که برای فرجام بد برمکیان نقل کرده‌اند نادیده گرفتن دستور هارون الرشید بود که هنگام تزویج عباسه، خواهرش، به جعفر، وی را از نزدیک شدن به او منع کرده بود. و دیگر آنکه رشید جعفر را به کشتن مردی از آل ابوطالب وادار کرده بود، ولی جعفر از آن سر باز زده، مرد طالبی را رها کرده بود. زسترشتین، ک. و.؛ جعفر بن یحیی البرمکی، در دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۶، صص ۴۷۴ و ۴۷۵؛ تاریخ فخری، صص ۲۸۷ و ۲۸۸.

۳. اینجا به معنی «فرمان» است.

زنده بازستانند. « زر به جوان باز گذاشتند تا زندگانی به فراغت گذرانند.^۱

حکایت

آورده‌اند که داوود عباس چون به امارت نشست، هر لحظه و ساعت تزلزلی و بی‌دولتی به ملک او ملحق می‌گشت و هر دم خللی تازه در اطراف ممالک او پدید می‌آمد. با جماعتی از اصحاب خرد و ارباب رأی مشورت نمود. گفت: « استقامت ملک ما از چه راه تواند بود و استدامت دولت به چه طریق میسر گردد؟ » همه گفتند: « اگر خواهی که در امارت خود مرتبتی بلند و منزلتی شگرف حاصل کنی، از حال رعایا متفحص باش و اگر به حکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب^۲ روزگار باشد، در رعایت او غایت سعی مبذول دار. »

داوود گفت: « بنای دولت خود مصروف و موقوف بر این کردم و هر جا که مظلمتی از رعایا به او رسیدی، تدارک آن بر وجهی کردی که مزیدی بر آن متصور نبودی و در آن باب بر کسی اعتماد نکردی و به هرکس گفتی، اگر در جوار تو مظلومی باشد او را به درگاه ما نشان ده یا تو ما را از آن اعلام کن. » چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط گردانید، هم در آن ایام، کار او به جایی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزادان جهان حلقه بندگی او در گوش کردند.

حکایت

آورده‌اند که چون منصور خلیفه به خلافت نشست، خواست که سال اول حج اسلام بگذارد، و شتران عمران سعد را به کرایه گرفت و در راه چنانکه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه به تمامی نداد. عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد. نزد او رفت. [منصور] به او التفاتی نکرد. عمران سعد نزد محمد بن عمران طلحی، قاضی مدینه، رفت و از وی درخواست تا خلیفه را به مجلس حکم حاضر سازد.

۲. رنج رسیده.

۱. به نقل از: جوامع الحکایات، صص ۸۲ و ۸۳.

قاضی در حال نمیر دبیر را بخواند و گفت: «رُقعہ‌ای^۱ بنویس به سوی منصور خلیفه، تا با آن مرد به مجلس حکم حاضر آید.» نمیر گفت: «اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون می‌شوم، چه خلیفه روی زمین خط مرا می‌شناسد. مبادا بر من خشم کند.» قاضی گفت: «جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت.» دبیر گوید: «چون رقعہ را بنوشتیم، مرا گفت: این رقعہ را ببر نزدیک منصور و او را به مجلس حکم حاضر ساز.» دبیر گوید: «به نزدیک ربیع حاجب رفق و حال با وی تقریر کردم.» ربیع گفت: «تو را در این گناهی نیست.» رقعہ را نزد منصور برد و بر او عرض کرد. منصور به تمام اشراف و معارف حکم رسانید که، من به مجلس حکم می‌روم. باید که چون بر شما بگذرم، هیچ‌کس جهت من برنخیزد و تعظیم نکند. پس، دبیر قاضی در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب و چون به درگاه رسید، سلام کرد و هیچ‌کس را زهره نبود که جهت او برخیزد. و همچنین پیاده می‌رفت تا به روضه حضرت رسول ﷺ رسید. رو سوی ربیع کرد و گفت: «می‌ترسم که نباید که پسر عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت او را معزول سازم و ادب او به شمشیر کنم، تا همه عالمیان را عبرت شود.»

پس، منصور سوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهالی دیبای سیاه نهاده. چون منصور را دید، راست بنشست و به او التفات نکرد و گفت: «خصمان او کجایند؟ بیاورید و در پهلوی او بنشانید.» عمران [۵۹آ] جمال^۲ بیامد و بر منصور دعوا کرد. منصور گفت: «بفرمایم تا حق او را به تمام و کمال بدهند.» قاضی اقرار خلیفه بر کاغذی ثبت کرد و به دست عمران جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود و حق او را بالتام بستاند و به جمال رساند. منصور بازگشت و قاضی به وی هیچ التفات نکرد. پس، ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود، او را به نزدیک من آر. چون قاضی به نزدیک منصور آمد، او را ثنا گفت و گفت: «گمان ما در حق خویش وفا کردی.» و او را ده هزار درم انعام فرمود و گفت: «زندگانی هم به این طریق می‌کرده باش و مگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم کند.» و نظیر این حکایت از مهدی خلیفه عباسی و

بعضی خلفای دیگر منقول است.

حکایت

امیر اسماعیل سامانی^۱ از پادشاهان مشهور به عدالت است. یکی از سیر حمیده و آثار^۲ مرضیه او آن بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی، تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلّمه آن را بشنودی و داد مظلوم بدادی. پس، چون مدّتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی، از میدان بیرون آمدی و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی، و گفتی: « الحمد لله که حقّ امروز به قدر وسع و طاقت بگزاردم. » او را گفتند: « ای امیر! در روز برف و باران بزرگان از خانه‌ها بیرون نیایند و امیر در این ایام سوار شود و رنج بر خود نهد. سبب آن چیست؟ » جواب داد که، « در چنین روزها غربا دلتنگتر باشند. »

روزی بر عادت معهود بر ظاهر^۳ مرو می‌گشت. در نواحی شهر شتری را دید که در کشتزاری آمده بود و آن را می‌خورد. غلام را فرمود: « پیاده شو و بنگر که این شتر داغ که دارد. » غلام گفت: « داغ امیر دارد. » بفرمود تا شتر را بگیرند و سواری را فرمود که، « برو و ساریان را بیاور. » و خود هم در آن صحرا مُقام کرد و سوار هم در ساعت قطاردار را بیاورد؛ بر جمّازه نشست و آن شتر را طلب می‌کرد. از وی پرسید که، « شتر من در کِشت مردمان چه می‌کند؟ » ساریان سوگند خورد که، این شتر از دوش^۴ باز رُمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است. از آن وقت تا حال بر جمّازه نشسته‌ام و او را می‌طلبم. » امیر گفت: « چون عذر تو مقبول افتاد، صاحب کشت را حاضر گردان. » چون حاضر آورد، گفت: « شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده. معهود آن کشت چند بوده است؟ » مرد به راستی بگفت. امیر فرمود که همان ساعت بهای غله به

۱. مؤسّس سلسله سامانیان که در سال ۲۸۷ ق. در شهر بخارا بر تخت نشست و به عدالت و انصاف و تقوا شهره بود.

۲. در جوامع الحکایات، ص ۸۵: ۱۰۸ اثر ۱.

سال مرگ او ۲۹۵ ق. است. مجمع‌الانساب، ص ۲۳.

۳. شب گذشته.

۴. بیرون شهر.

نرخ وقت زر نقد به او دادند. آنگاه، روی به حاضران کرد و گفت: «اگر من انصاف از خود ندهم، انصاف از هیچ کس نتوانم گرفت.»^{۲-۱}

حکایت

آورده اند که پادشاهی از عالمی سؤال کرد که، «سبب عدل نوشیروان چه بود؟» گفت که، «نوشیروان گفت که، مرا یک نظر عبرت بیدار کرد. روزی در اوایل ایام جوانی به شکار رفته بودم و بر هر طرف سواران می تاختند. ناگاه، پیاده ای سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت. اسبی لگدی بر آن پیاده زد و پایش بشکست. پاره ای راه براندم؛ ناگاه، پای آن اسب به سوراخی فروشد و بشکست. من به خود باز آمدم و گفتم: «دیدم که چه کردند و چه دیدند؟ و هر که آن کند که نباید، آن بیند که نخواهد.»

حکایت

کنبایت [۵۹ ب] شهری است بر ساحل دریا، از اعمال ولایت گجرات^۳ و نهر واله^۴، در آن شهر جماعتی مسلمانان پاک دین نیک اعتقاد می بوده اند و جماعتی مغان^۵ چنین

۱. یعنی، اگر من خود به عدالت رفتار نکنم و حق دیگران را نگزارم، مردم را نمی توانم به رعایت عدالت و گزاردن

حقوق یکدیگر وادار کنم. به نقل از جوامع الحکایات، ص ۸۶، پانوش شماره ۳.

۲. منقول از: جوامع الحکایات، صص ۸۵، ۸۶

۳. گجرات سرزمینی است در مغرب پنجاب که اینک جزء کشور پاکستان است و اکثر ساکنان آن مسلمانند. در آخر

قرن هشتم هجری قمری، در عهد علاءالدین، سلطان دهلی، این سرزمین جزء کشورهای اسلامی گردید و جای

سلاطین هندو را فرمانروایان مسلمان گرفتند. از سال ۹۸۰ ق. گجرات جزء قلمرو سلاطین مغول هند گردید.

معین، فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۶۸۰.

۴. پایتخت قدیم گجرات، همان، ص ۲۱۶۳.

۵. «مغ» آتش پرست و یا زردشتی را گویند و در عربی به صورت «مجوس» آمده است. بر «موبد زردشتی» نیز

اطلاق می شده است. برای اطلاع بیشتر درباره این واژه و چگونگی انواع ضبط و اشتقاقات و مفاهیم آن. نک:

برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۲۰، ذیل واژه مغ و پانوش شماره ۴ آن به قلم دکتر محمد معین؛ فرهنگ فارسی، ج ۴،

ص ۴۲۴۸، ذیل همین واژه.

حکایت کرده‌اند که در ایام پادشاهی جیسنک^۱ در این شهر مسجدی بود که مسلمانان در آن نماز کردند، و در آن مسجد مناره‌ای که بر آن بانگ نماز گفتندی. و جماعتی کافران را بر آن داشتند که با مسلمانان جنگ کردند و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را بی‌جنایتی به تیغ بگذرانیدند. و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی می‌گفتند، از پیش ایشان بگریخت و به نهر واله رفت. و از خواص و مقربان پادشاه هند، که او را «رای»^۲ گویند، کسی به او التفات نکرد و او را معاونت نمود، و هر کس در نصرت اهل کیش خود سعی کند. پس، روزی که رای ازاده رفتن شکار داشت خطیب بر رهگذر شاه، در صحرا در پس درختی، بنشست. چندانکه رای برسد برخاست و او را قسم داد که چندان باشد که سخن او استماع نماید. پس، صورت حال را در ضمن قصیده‌ای که به لغت هندی پرداخته بود معروض رای گردانید. رای چون این تظلم بشنید، او را به یکی از خواص سپرد و گفت: «این مرد را محافظت می‌کن و تیمار او می‌دار، تا وقتی که از تو خواهم او را به حضرت من آر.» پس، بازگشت و وزیر را گفت: «من سه روز در حرم خلوتی خواهم کرد و بار نخواهم داد، باید که امور ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی.»

چون شب درآمد، رای بر جمازه نشست. و از نهر واله تا به کنبایت چهل فرسنگ است. رای به یک شبانه روز جمازه براند و به آنجا رفت و خود را ناشناخته کرده و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر حمایل کرده بیامد و به شب داخل شهر کنبایت شد. دور بازار به هر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بی‌گناه کشته شدند، و احوال معلوم کرد و مِطْهَره^۳ را از آب دریا پر کرد و بازگشت و روز سوم شبانگاه به نهر واله رسید. و روز دیگر بار داد و مقدمان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد. و چون خطیب سخن خود بگفت، جماعت

۱. در اصل: «خشنک» و در مر «خشتک» ضبط شده، اینجا از جوامع‌الحکایات، ص ۱۱۱ نقل شد.

۲. رای «یا» راج «یا» راجه «واژه‌ای است سانسکریت، به معنی سلطنت کردن و حکومت کردن، و لقب و عنوانی بوده است که در قدیم به پادشاهان و امرا و فرماندهان هند می‌دادند. رک: معین، فرهنگ فارسی، ج ۲، ذیل

۳. آفتابه، ابریق.

راجه؛ فرهنگ عمید، ج ۲، ذیل رای.

کفّار خواستند که تلیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند. رای آبدار را گفت که، مطهره من به ایشان ده تا آب خورند. هرکس که آن آب به دهن برد شور بود؛ نتوانست خورد. دانستند که آب دریاست. پس، رای گفت: « مرا بر کس اعتماد نبود، چه اختلاف دین در میان بود. من خود رفتم و معلوم کردم آن مسلمانان مظلوم بوده‌اند و بر ایشان تعدی رفته. و چرا باید که در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در سایه امان من باشند برود؟ » پس، بفرمود تا از هر صنف از اصناف کافران - برهمنان و ترسایان و نزاله و هوره و مغان - دو کس را از مقدّمان ایشان سیاست کردند و یک لک^۱ بداد تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز بداد. در بعضی کتب مسطور است که هنوز آن چیزها باقی است که در ایّام عید بیرون می آورند.

حکایت

در امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان به دیار هند رسولان فرستادند و مکتوبات^۲ در قلم آوردند، مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروهاست که عمر را دراز می کند و پادشاهان آن دیار را زندگانی دراز می باشد و «رایان»^۳ شما در حفظ صحّت مبالغه می نمایند. باید که ما را از آن ادویه نصیبی دهید و اعلام کنید که سبب طول عمر شما چیست؟ [۶۰ آ] چون رسولان به هندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند، رای هند فرمان داد تا ایشان را به دامن کوهی بلند بردند و گفت: «هرگاه که آن کوه بشکافت، شما را جواب گویم و اجازه مراجعت فرمایم.»

آن جماعت چون این سخن بشنیدند، دل از جانها برداشتند و امید از دیدار اعزّه و مشاهده احوال منقطع گردانیدند و در جوار کوه خیمه‌ها نصب کردند و هر روز حاجت خود به حضرت باری عرض می کردند و همّتها بر آن مقصور کرده بودند که کی باشد که آن کوه شکافته شود و بر زمین افتد، تا بعد از مدّتی مدید آن کوه بشکافت و بر زمین

۱. واژه‌ای هندی، برابر صد هزار.

۲. در اصل بدون نقطه است و نوشته مشابه واژه‌های «مکتوبات و مکتوبات»، هر دو است. اینجا با برابری با نسخه

۳. جمع « رای » است که توضیح آن پیشتر گذشت.

مر درج شد.

افتاد. صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند. رای مر ایشان را گفت: « جواب رسالت شما حال تمام است که شما چند کس معدود، همتها متوجه چنین کوه راسخ ساختید از پای درآمد. ملوک شما ظلم می کنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان مصروف می شود. لاجرم، اثر هم ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم می گرداند و قاعده سلطنت شما را منعدم می سازد.»

پس، واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان مسلوک دارند، تا بدان وسیله ضعف و اقویا را در ظلال امن و امان^۱ آسوده و مرفه دارند، تا هم همگی متوجه دوام دولت و نظام عظمت ایشان باشد، تا ایام ایشان را دوامی و دولت ایشان را قوامی بوده باشد.

حکایت

از خواجه بزرگ محمد بن عبدالحمید نقل است که، در عهد سلطان محمود حاجب سرای از جانب مکتآباد^۲ می آمد. چون به خسروآباد رسید، به درازگوشی محتاج شد. درازگوش درویشی بی رخصت صاحب بگرفت و بار کرد و تا رباط دیگر برد. و نایب برید^۳ به درگاه سلطان انهاء^۴ کرد. چون این معنی بر رای سلطان روشن شد و آن حاجب پس از چند روز به بارگاه آمد و به جای خود بایستاد، سلطان مهتر فرنقل را پیش خواند و گفت: « آن گدا را از لفظ ما بگوی که خسروآباد را از مردی که فتح کردی مبارک باد! پس، بگوی: تا تخت و ملک من برقرار بود، تو را چه زهره آن باشد که بارکش رعیت به غیر حق بگیری؟ و بگوی که، سرهنگان او را گرفته به خسرو آباد برند و ندا کنند که به کدام گناه مؤاخذه شده است و به تیغ او را به دو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد، و کافه رعایا

۱. بعد از امان « و » حذف شد.

۲. در معجم البلدان، اصطخری، آثار البلاد و حدود العالم یافت نشد.

۳. برید حکم پست و سازمان پستی را داشته است. برخی آن را واژه ای عربی و عده ای نیز برآنند که این کلمه فارسی معرب و اصل آن « بریده دم » است، زیرا در ایران قدیم رسم بود که دم اسبان پست را می بریدند تا از

اسبهای دیگر ممتاز باشند. حسن ابراهیم حسن، ج ۱، ص ۴۵۹.

۴. رسانیدن خبر.

مرقه باشند. »

حکایت

آورده‌اند که سلطان سنجر بن ملک‌شاه در آن وقت که رکاب دولت او به جانب طالقان^۱ حرکت فرموده بود، کودکی از طالقان به نظاره بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر سر تلی بود ایستاده، نظاره می‌نمود. سلطان از دور بر سر آن خانه بنگریست، چون بسیار بلند بود آن کودک بر سر آن بر مثال مرغی می‌نمود. سلطان پنداشت که مگر آن زاغی است. کمان از سلاحدار بستند و تیر در کمان نهاده، بینداخت. کودک از سر آن خانه جامه حیات پاک کرده، به زیر افتاد. پادشاه فرمود تا بنگرند که آن چه مرغ بود. بتاختند و آن کودک را بر سپری نهاده، پیش شاه آوردند. پادشاه چون کودک را بدان حال بدید، سلک مروارید به الماس مژه از هم بگسست و فرمود تا هم آنجا سراپرده بزنند و مثال داد تا اولیای او را بطلبیدند. پدری داشت در طالقان پریشان تن در جفای روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده. پادشاه فرمود تا او را بر در بارگاه آوردند. پس، طشتی پر زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاد [۶۰ ب] و پیش او آوردند. پادشاه فرمود که، « اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر. هر کدام را که اختیار می‌کنی حکم تو راست. اگر عفو می‌کنی، زر بردار و اگر قصاص می‌کنی، سر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت نباشد.

آن مرد زمین بیوسید و گفت: « فدای خاک قدم پادشاه جهان باد. ما و پسر سر برای تو داریم، سیم و زر فدای تو داریم. گوشه کلاه دولت تو را باید که نقصانی نباشد و منجوق^۲ سراپرده دولت پادشاه باید که برقرار باشد. چون دل و جان ما رهین عدل شامل تو است، ما بندگان را با تو در خون جگر گوشه مضایقتی نخواهد بود ». پس، شاه فرمود تا زر تسلیم کردند و ریاست طالقان به وی تفویض نمودند. و آن مرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب مکننت شد. و کلام در باب عدالت بسیار است و در این باب مجلدی تمام بتوان نوشت، لیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان به این قدر اکتفا نمود.

۱. شهری در خراسان میان مروارود و بلخ که فاصله آن تا مروارود سه مرحله است. معجم البلدان، ج ۴، صص ۶ و ۷.

۲. غلم، رایت، درفش.

فصل دوم: در شکر

قال الله تعالى: ﴿ و سنجزی الشاکرین ﴾^۱ خدای عزوجل در قرآن مجید می فرماید که، «زود باشد که ما جزا دهیم شکرکنندگان را.» و می فرماید: ﴿ لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم انّ عذابی لشدید ﴾^۲ یعنی: «اگر شکر نعمت من به جا آورید، هر آینه نعمت را جهت شما زیاد می کنم؛ و اگر کافر نعمتی کنید و کفران ورزید، پس، به درستی که عذاب من سخت است.» کمال مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن به کفر تعبیر شده و در موضعی دیگر از قرآن شکر را مقرون به ذکر داشته و فرموده: ﴿ اذکرونی اذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون ﴾^۳ یعنی: «یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را.» یعنی، با شما عمل یاد دارندگان کنم از تقوّد و احسان و تفضّل، و «شکر کنید مرا و کافر مشوید.»

مشو از شکر حقّ غافل که حقّ از خلق نعمت را

نمی گیرد به کفر اما به کفران باز می گیرد

و نیز در جای دیگر فرموده: ﴿ ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتکم ﴾^۴ یعنی: «نمی کند خدای عزوجل عذاب شما، اگر شکر کرده اید و ایمان آورده [اید]^۵ و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «الطّاعم الشاکر له من الاجر کاجر الصّایم المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی الصّابر و المعطى الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع» یعنی: «کسی که چیزی خورد و شکر به جا آورد. اجر و ثواب او مثل اجر و ثواب روزه داری است که طالب اجر از خدا باشد و کسی که به عافیت باشد و شکر کند و اجر او مانند اجر مبتلایی است که صابر باشد و کسی که به او عطا شده باشد و شاکر باشد، اجر او مثل اجر محرومی است که قانع باشد.»

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که، مکتوب است در تورات که، «اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لازوال للنعماء مع الشکر و لابقاء لها

۳. بقره: ۱۵۲.

۲. ابراهیم: ۷.

۱. آل عمران: ۱۴۵.

۵. اضافه از نسخه مر است.

۴. نساء: ۱۴۷.

مع الكفر. الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر^۱ یعنی: «شکر کن آن کسی را که انعام کرده بر تو، و انعام کن بر آن کس که شکر نعمت تو به جا آورده. پس، به درستی که زوالی نیست نعمتها را با شکر و بقایی نیست آن نعمتها را با کفر. شکر زیادتی است در نعمتها و امانی است از تغییر.»

و از حضرت امام محمد باقر^{علیه السلام} منقول است که، شبی حضرت رسول^{صلی الله علیه و آله} در خانه عایشه بود. عایشه گفت: «یا رسول الله! چرا نفس خود را تعب می فرمایی و حال آنکه خدای^{تعالی} ماتقدم و ماتأخر تو را بخشیده؟» حضرت رسول^{صلی الله علیه و آله} فرمود: «آیا نبوده باشم من بنده شکور؟»

و از حضرت صادق [۶۱ آ] منقول است که، «سه چیز است که با آنها چیزی ضرر نمی رساند: «دعا در وقت کرب^۲، و استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت.» و از آن حضرت منقول است که فرمود که، «انعام نکرد خدای^{تعالی} بر بنده ای از بندگان خود نعمتی؛ پس، آن شخص شناخته باشد آن انعام را به دل و حمد خدا گفته باشد ظاهراً به زبان؛ پس، تمام شده باشد کلام او، مگر آنکه خدای^{تعالی} امر می کند جهت او به زیاد کردن آن نعمت.»

و آن حضرت فرموده که، «هرگاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای^{تعالی} را بر او، پس بگذارد رخساره خود را بر خاک جهت شکر کردن نعمت خدای. پس، اگر سوار باشد، فرود آید و رخساره بر خاک گذارد. پس، اگر نتواند که فرود آید، جهت شهرت رخساره خود را بر قریوس^۳ زین گذارد. پس، اگر نتواند، رخساره خود را بر کف خود گذارد و حمد خدای^{تعالی} گوید بر انعامی که نسبت به او به جا آورده.

و از حضرت رسول^{صلی الله علیه و آله} منقول است که، خدای^{تعالی} می فرماید: «یا بن آدم ماتنصفنی اتحبب الیک بالنعمه و تتممت الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد» یعنی:

۱. برابر ترجمه فارسی، «تغییر» باید صحیح باشد.

۲. اندوه.

۳. کوهه زین.

« ای فرزند آدم! انصاف حضرت ما نمی دهی؛ ما طلب دوستی به جانب تو می کنیم به نعمت، و تو طلب خشم ما می کنی به معصیت. خیر ما به جانب تو نازل است و شر تو به جانب ما صاعد. » حاصل معنی آنکه پیوسته مرکب همت بر پی نفس و هوی می رانی و خاک بدبختی بر سعادت ابدی می افشانی، چندانکه ما تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو می اندازیم، تو به تمرد و عصیان پیش می آیی و هر چند آثار نیکی و برّ و امتنان می بینی، جرأت بدی و زشتی بیشتر می نمایی.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « سه چیز است که به هر کس که داده شد خیر دنیا و آخرت به او داده شد: دلی شاکر و زبانی ذاکر و نفسی بر بلا صابر. »

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: « احسنوا جوار نعم الله تعالی فانها قل ما زالت عن قوم فعادت اليهم. » یعنی: « نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای ﷻ را. یعنی، به ادای حقوق شکر قیام نمایید که کم است که نعمت زایل شود از قومی و باز به ایشان برگردد. »

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده: « من عظمت نعمة الله عليه عظمت مؤونة الناس عليه فمن لم يحتمل تلك المؤونة عرضت النعمة للزوال » یعنی: « هر که نعمت خدای ﷻ در حق او بزرگ شود، مؤونت بندگان خدا بر او عظیم شود. پس، هر که مؤونت خلق را تحمل نکند - یعنی، بار ایشان نکشد و به قضای حوایج ایشان مشغول نگردد - آن نعمت را در معرض زوال آورد. »

و بیاید دانست که شکر از مراتب رفیعۀ دوستان خداست و قوام آن از سه چیز منتظم می شود: اول، علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود. دوم، حالتی که در نفس به سبب آن علم درآید؛ و آن شادمانی بود به وصول آن نعمت. سوم، جهد نمودن در تحصیل رضای منعم؛ و آن به امری چند بود روحانی و جسمانی که به سبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل شود.

اما اول، که شناخت منعم حقیقی است و به آن بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعال به

نعوت^۱ کمال و جمال و تنزه و تقدّس او از صفات نقصان و زوال بشناسد و کلمه طیبّه « سبحان الله » اشاره به آن است. پس، مرتبه فیضان جود وجود بر هیاکل ماهیات و وصول انعام و احسان او را بر موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحقّ حمد [۶۱ ب] شناسد و کلمه شریفه « الحمد لله » اشاره به این مرتبه تواند بود. مرتبه سوم، شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است به جلال صمدیت و عظمت الوهیت. و در این مرتبه دانسته می شود که جمله نعمتها از اوست و کلمه طیبّه « لا اله الا الله » اشارتی به این مقام دارد. مرتبه چهارم، اعتراف به جهل است و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات و جمال و جلال احدیت و اعتراف به عجز از ادای شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت، همچنانکه عاجز است از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه « الله اکبر » اشاره به این مقام تواند بود. و نکته دیگر در این مقام آن است که شکر نتوان گزارد، الا به دل و زبان و اعضای دیگر و هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یک از این نعمتها نعمتی دیگر، و توفیق یافتن بر استعمال هر یک نعمتی دیگر. پس، اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گزارد، بر این نعمتها هم شکری باید گزارد و آن شکر نیز نعمتی باشد. و انتها به عجز باشد و اعتراف به عجز از شکر آخر مراتب شکر باشد.

کز عهده شکرش بدر آید	از دست و ^۲ زبان که برآید
عذر به درگاه خدا آورد	بنده همان به که ز تقصیر خویش
کس نتواند که به جا آورد ^۳	ور نه سزاوار خداوندیش

پس، بنده در مرتبه تقدیس او را معرفتی به منعم به هم رسد. پس، اطلاع بر نعمت او به هم رساند و در مقام حمد او در آید. پس، داند که همه محامد از اوست و او منفرد است در احسان. پس، داند که خدای ﷻ بزرگتر است از آنکه بنده از عهده شکر نعمتهای

۱. نعوت جمع نعت است به معنی صفات.

۲. و ۱ از گلستان سعدی، چاپ فروغی، ص ۲۸ افزوده شد.

۳. ابیات از نسخه مر افزوده شده است. و انتها به عجز باشد ... تا آخر جمله میان اشعار قرار داده شده بود که برای پرهیز از جدایی مطالب جمله، اشعار دنبال هم قرار داده شد.

او بیرون تواند آمد. پس، درجهٔ اخیر عجز شد که « و الله اکبر. » و از حضرت رسول ﷺ منقول است که بگویم: « سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست تر است بر من از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع نموده. »

و بعضی بزرگان گفته‌اند در مرتبه تسلیم شکر منتفی شود، چه شکر مشتمل است بر قیام مکافات منعم و آن کس که در مقام بندگی به محلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابله کسی تواند آمد که همه او باشد. پس، نهایت شکر تا آنجا بود که خود را وجودی نهد و منعم را وجودی؛ و حاصل این مقام آن است که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تأمل می‌کند، می‌داند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضهٔ تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند و ایشان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست، اما چون تأمل در اسباب و وسایط بعیده و ارتباط آن به قدرت قاهرهٔ ربّانی می‌شود، در میانه وجود ایشان بسیار ضعیف است و اسناد انعامی به غیر واجب تعالی بر سبیل استقلال است و بی‌اصل، و این مقام شناخت منعم است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی به موسی علیه السلام که، « یا موسی شکر کن حق شکر مرا. » گفت: « یا رب! چگونه شکر کنم تو را؟ و هیچ شکری نیست که به آن شکر کنم تو را، الا آنکه به آن انعام کرده‌ای بر من. » فرمود: « یا موسی! الحال شکر من کردی، چون دانستی که این از من است. » و در اخبار آمده که، موسی علیه السلام در مناجات گفت: « الهی! آدم را به دست قدرت خود آفریدی و او را از جملهٔ خلائق برگزیدی و ملائکه را سجدهٔ او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کثیرک خود را زوجهٔ او گردانیدی، چگونه به شکر [۶۲ آ] این جمله قیام توانست نمود؟ » خطاب آمد که، « دانست که این جمله از حضرت ماست. شناختن او این را شکر او بود. » و اما دوم، که شادمانی بود به وصول نعمت، چند قسم بود: یکی آنکه شادمانی او به اصل وصول نعمت باشد، چنانچه این نعمت به هر وجه که به او رسد خوشحال گردد.

قسم دیگر آنکه خوشحالی او از وصول نعمت بنابر آن باشد که ایصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم می‌کند بر او، که اگر این نعمت از غیر راه منعم به او واصل

می شد او را این خوشحالی حاصل نمی شد. و قسم دیگر آنکه خوشحالی او بنا بر آن است که این نعمت باعث قدرت او بر قیام به حقوق عبودیت منعم می شود و او به سبب آن می تواند که از عهده قسطی از حقوق بندگی بیرون آید، تا او را مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جمله مقرّبان درگاه منعم گردد. پس، خوشحالی او از نعمت به سبب تصوّر آن است که نعمت باعث قرب می تواند شد و حقیقت این به دوستی و عشق منعم راجع می شود. و مثال این، آن است که اگر پادشاهی به یکی از بندگان خود اسبی ببخشد و او به سبب آن بخشش خوشحال شود؛ خوشحالی گاهی به سبب آن است که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور می شود و آن اسب به هر نحو به دست او افتد آن خوشحالی را خواهد داشت، هر چند به رسم عطای ملک نباشد. و خوشحالی او گاهی به سبب آن می باشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت پادشاه. بنابراین، خوشحال است که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری به او بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی، خوشحال نمی شدی. و خوشحالی گاهی به سبب آن می باشد که به سبب این اسب می تواند در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و به لوازم امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه می شود. پس، فی الحقیقه خوشحالی او از تصوّر قرب ملک است نه از چیزی دیگر.

و در تحصیل حقیقت شکر، قسم دوم و سوم مطلوب است و قسم اول ممدوح نیست. و اما سوم، که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است، به فعلی چند روحانی و جسمانی می شود و این بر دو قسم است:

یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد، و یکی آنکه آن را علی الاطلاق به جا باید آورد که تا بنده از جمله شاكران، که به وصف قَلْتُ موسومند - یعنی، کمیابند - بشود. و بیان قسم اول آن است که هر نعمتی که خدای ﷻ به بنده داده به جهت غرضی و مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف شود. مثلاً، قوه های عقلی و فکری و قلبی به آدمی به جهت آن داده که تفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقرّبان درگاه احدیت نماید و در بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر کند و اطلاع بر حقیقت اشیاء موافق واقع، که حکمت عبارت از آن است، تحصیل کند و در

مصالح و خیر دنیا و آخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه کند و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اضممار^۱ اصناف خیرات و مبرّات و شوق و عشق و تعطّش^۲ تقرّب [به] جناب احدیّت داشته باشد و در دل نسبت به همهٔ ابنای نوع خیر بیسندد و شرّ نخواهد. و علی هذا القیاس، پس هرگاه مطلع شد که این نعمتی است که خدای ﷻ به محض جود و بخشش خود به او عطا کرده، شکر این نعمت بخصوص آن است که به دل خوشحال باشد به آنکه خدای ﷻ این نعمت به او عطا کرده و این نعمت وسیلهٔ اطاعت و بندگی و منشأ حصول قرب او به جناب احدیّت می‌تواند شد و به دل عزیزت آن داشته باشد که این نعمت را صرف در آن مصرفی نماید که غرض حکیم مطلق متعلّق است به آن، و به زیان [۶۲ ب] حمد و شکر و ثنای جناب احدیّت می‌گفته باشد. آنگاه، قوا و اعضا را متوجّه امری که در تحصیل اغراض آن نعمت دخل دارد متوجّه دارد. پس، شکر هر نعمت بخصوص - یعنی، بر وجهی که به خصوصیت آن نعمت مرتبط باشد - به سه چیز شود: به دل و زیان و اعضا، و همچنین خدای ﷻ نعمت چشم به جهت آن به بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدای کند، جهت تفکّر در معرفت و حقایق آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن. و تدبیر الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیّرات این جهان به عبرت کند و در ضعیفان و زیر دستان به شفقت، و در علما و صلحا به حرمت و عزّت، و در عیوب مسلمانان به پوشش و تستر^۳.

و نعمت گوش به جهت آن داده که به آن استماع آیات قرآنی و کلمات و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و مواظب و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملاً، کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد، سخنان مظلومان و استغاثت کنندگان گوش نماید و گوش را از شنیدن ملامتی، چون آهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت حرام و فحش و هرزه و نیمه^۴، منزّه دارد.

و نعمت زبان به جهت آن داده که زبان به ذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و القای مطالب علمی و مسایل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد نعمت ربّانی و

۱. نهفتن: نهان داشتن.

۲. میل شدیدی به چیزی.

۳. پنهان کردن، پوشاندن.

۴. سخن چینی.

کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف^۱ و شتم^۲ و بهتان و کلمات لغو و باطل و مودی و امر به باطل و حرام و شکوه و شکایت به غیر حق^۳ محترز باشد.

و همچنین هر عضوی از اعضا جهت غرضی مخلوق شده و طریق شکر آن را بر قیاس آنچه در نعمت عقل و دانش گفتیم توان دانست؛ و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک جهت غرضی به بنده داده شده و در ضمن آن خدای عز و جل را حکمتی و مصلحتی است. شکر آن نعمت به آن می شود که آن نعمت را در آن مصلحت صرف نمایند و خلاف آن کفران نعمت است. مثلاً، نعمت مال که به بنده داده شده به جهت آن است که از آن مال، خود و عیالان او و اقارب و همسایگان و آشنایان و فقیران منتفع شوند؛ قدری از آن صرف معیشت خود کند، نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف، بلکه بر حد وسط و اقتضا و فراخور سعت و استطاعت خود، و قدری از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید، و حصه ای از آن صرف خویشان و اقربای خود نماید، و حصه ای صرف زکات و عطایای فقرا و مساکین کند، و حصه ای از آن صرف صلوات و عطایای دوستان و آشنایان و اتباع و خدم نماید، و حصه ای از آن صرف حکام و ظلمه به جهت دفع شرّ و آفت ایشان، و حصه ای جهت حوایج متجدّده و ضروریات حادثه به جهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدّد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطرّ نشود. و علی هذا القیاس، پس اگر کسی مالی داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره کند و حقوقی که در آن به حسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید، کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق ننموده، و همچنین است حکم در همه باب. پس، اگر کسی دست دراز کند و شاخ درختی، هر چند ملک او باشد، بی موقع و بی غرضی صحیح به کاردی ببرد هم کفران نعمت دست کرده، چه دست نه از جهت [۶۳ آ] این کار مخلوق شده، و هم کفران نعمت درخت کرده. چه هر نهال که به وجود آمد، جهت آن موجود شده که از رَش^۴ فیض سحاب رحمت ربّانی پرورش یابد و از هُبوب^۴ نسایم لطف ایزدی

۲. دشنام دادن.

۱. به بدی نسبت دادن. به معنی «دشنام دادن» نیز هست.

۴. وزش.

۳. واژه ای است عربی به معنی «پاشیدن آب» و «باران اندک».

در اهتزاز باشد و از اشراق آفتاب عنایت سبحانی مدد یابد تا وقتی که به غایت کمال برسد، تا انسان و حیوان از حاصل و ثمرات آن منتفع شوند، آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک به حکم تسخیر الهی مدد می‌کنند تا وقتی که آن را به نهایت نشو و تمامت مرتبه برسانند. پس، هرگاه دست قطع آن کند، شکر نعمت آن نهال به جا نیاورده، بلکه کفران ورزیده و همچنین شکر نعمت کارد به جا نیاورده، بلکه چون به حقیقت می‌رسی آنچه تأثیر کرده تا آن نهال را به آن مرتبه رسانیده شکر نعمت آنها نیز نکرده.

و اگر کسی به چشم چیزی که نگاه نباید کرد نگاه کند، همچنانکه شکر نعمت چشم نکرده شکر نعمت شعاع آفتاب نیز، که کار چشم به تأثیر او تمام می‌شود، نکرده. پس، شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوای شفاف نیز، که متوسط است میان چشم و میان مری، نکرده و بر این قیاس باید کرد و دقایق در این مقام بسیار است.

پس، شکر هر نعمت بخصوص، به دل و زبان و اعضا می‌شود به امری چند که مخصوص است به آن نعمت. و شکر نعمت مطلقاً به آن می‌شود که هر نعمتی را در آن غرض، که به جهت آن مخلوق شده، صرف نماید و چون بنده به این مرتبه رسد، شکور باشد و خدای ﷻ فرموده: « و قلیل من عبادی الشکور^۱ » یعنی: « اندکی از بندگان ما شکورند به نعمتها. » و باید دانست که شکر نعمت به اندازه نعمت به تفاوت می‌کند، هر چند نعمت و احسان خدای بر بنده زیاده باشد، شکر نعمت بیشتر باید کرد. و چون خدای ﷻ را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه هست، به ازای هر نعمتی از آنها، شکری عظیم باید و شکری مناسب آن نعمت باید؛ چون پادشاه را خدای ﷻ قدرت قوی داده و استیلا بر همه زیر دستان روزی نموده، شکر آن نعمت آن است که تقویت ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفاً کوتاه گرداند و دادرسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و به آن قوت و قدرت که خدا به او داده تقویت دین حق کند، و رسم بدعت و مذهبهای باطل را نابود سازد، و در تقویت شرع و دین و تقویت اهل علم و اهل حق بذل جهد نماید، و جهال و نادانان و مبتدعان و مرائیان^۲ و زرقان^۳ را ذلیل دارد، و اهل عدل و

۱. سی: ۱۳. ۲. مرانی: ۱. ریاکار.

۳. زراق: ۱. فریبنده، ریاکار.

انصاف را قوت دهد، و اهل جور و ستم را ذلیل سازد؛ و رسوم بد را براندازد و تأسیس اساس خیر نماید. و از جمله، شکر نعمت قوت و استیلا، تخشع و تذلل است نسبت به جناب خالق و تواضع و فروتنی است نسبت به اخیار خلائق. و چون پادشاه را خدای عز و جلاله اموال بسیار داده، شکر نعمت مال به جا باید آورد و آن، آن است که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است از حال گرسنگان به خاطر آورد، و چون به انواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان به خاطر آورد، بلکه از گرسنگی و برهنگی روز قیامت براندیشد و محاسبه آن روز را مراقب باشد و نعمت مال، که خدا به او داده، در مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد، و از تنگی اجتناب کند و بذل و سخا به موقع کند و از غلط بخشی برحذر باشد. و بر این قیاس پادشاه را سعی بسیار باید کرد [۶۳ ب] که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت به جا آورد.

آورده‌اند که، روزی سلطان سنجر می‌گذشت. درویشی بر سر راه ایستاده بود. سلام کرد. سلطان چیزی می‌خواند، سری جنبانید و به زبان جوابی نگفت. درویش گفت: «ای شاه! سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض. سنت به جای آوردم، تو چرا ترک فریضه کردی؟» سلطان از روی انصاف و صلابت در دین عنان باز کشید و به عذرخواهی درآمد و گفت: «ای درویش! به شکرگزاری مشغول بودم، از جواب تو غافل گشتم.» درویش گفت: «که را شکر می‌گفتی؟» گفت: «خدای را که منعم مطلق است. همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او.» درویش پرسید که، «به چه نوع شکر می‌گفتی؟» گفت: «به کلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این کلمه مندرج است.» درویش گفت: «ای سلطان! تو طریقه سپاسداری و شکرگزاری به جای نمی‌آری. شکر تو باید که به قدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاها نامتناهی باشد که روزگار دولت تو را شامل است و ایام اقتدار تو را شامل. شکر نه همین است که به زبان الحمد لله گویی. شکر سلطان وقتی موقع قبول می‌یابد و استحقاق مزید نعمت به هم می‌رساند که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد به جا آوری.»

به حرف و صوت نتوان شکر منعم را ادا کردن

دهان کیسه می‌باید که صاحب مال بگشاید

سلطان التماس نمود که، « مرا بر آن مطلع ساز. » درویش گفت: « شکر سلطان عدل است و احسان با عموم عالمیان؛ و شکر وسعت مملکت، طمع ناکردن است در املاک رعیت؛ شکر فرمانروایی، حقّ خدمت فرمانبران شناختن است؛ شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان به خاک مذلت رحم کردن؛ شکر معموری خزاین، صدقات و واردات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن.

شکر خاصی است در این دایره هر طایفه را

شکر منعم دهن کیسه گشودن باشد

شکر قوت و قدرت، بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن؛ شکر صحت، بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن؛ شکر بسیاری لشکر و سپاه، آسیب ایشان را از مسلمانان دور داشتن؛ شکر عمارت‌های عالی و باغهای بهشت آیین، مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف و مسلم داشتن. و خلاصه شکرگزاری آن است که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگزاری و آسایش خلق بر آسایش خود مقدم داری. »

درخور مزد، فلک کار به آدم دارد خوردن نعمت عالم غم عالم دارد

و نباید دانست که همچنانکه بر نعمتهایی که موافق طبع است، چون صحت و فراغت، شکر لازم است، بر نعمتهایی که مخالف طبع است نیز شکر لازم است، مانند بیماریها و سختیها.

در ادعیه شریفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور است که، « فَمَا أَدْرِي يَا إِلَهِي أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ. أَوْ قَتَّ الصِّحَّةَ الَّتِي هُنَّاتْنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ وَ نَسَّطْتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ^۱ وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَي مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ؟ أَمْ وَ قَتَّ الْعَلَّةَ الَّتِي خَلَّصْتَنِي^۲ بِهَا، وَ النَّعْمَ الَّتِي أَتَحَفَّتَنِي بِهَا، تَخْفِيفاً لِمَا تُقَلُّ بِهِ عَلَي ظَهْرِي مِنْ الْخَطِيئَاتِ وَ تَطْهِيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهاً

۱. اصل: « تَفَضَّلَكَ ». اینجا برابر صحیفه سجّادیه، چاپ فیض الاسلام، ص ۱۱۰ درج شد.

۲. صحیفه سجّادیه، چاپ فیض الاسلام، ص ۱۱۰: « مَخَضَّتَنِي ».

لتناول التوبه و تذکیراً لمحو الحوبه بقديم النعمه ؟ و فی خلال ذلك ما كتب لى الكاتبان من زكى الاعمال مالا قلب فكثر فيه ولا لسان نطق به ولا جارحة تكلفته بل افضالاً منك على و احساناً من صنعك الی »^۱ یعنی : « نمی دانم ای اله من ! که کدام از دو حالت سزاوارتر است [۶۴ آ] به شکر کردن تو را و کدام وقت اولی است به حمد کردن مر تو را ؟ آیا وقت صحت که گوارا گردانیدی جهت من طیبات رزقت را و مرا صاحب نشاط گردانیدی جهت طلب مرضیات تو و فضل تو و قوی گردانیدی مرا با آن بر آن چیزی که توفیق دادی مرا به آن از طاعت تو، یا وقت علت و بیماری که خالص گردانیدی مرا به سبب آن و نعمتهایی که تحفه گردانیدی آنها را جهت من جهت تخفیف آنچه گران شده به سبب آن پشت من از گناهان، و پاک کردن آنچه فرو رفته ام در آن از بدیها و جهت تنبیه من به فرا گرفتن توبه و جهت یاد آوردن من جهت محو کردن. و در اثنای آن است آنچه می نویسند جهت من دو کاتب اعمال از عملهای پاک، آنچه دل در آن فکر نکرده و زبان به آن گویا نشده و عضوی کلفت نکشیده، بل از روی افضال^۲ تو بر من و احسان از کار تو به جانب من. »

حکایت

از کعب الاحبار نقل است که می گفته : « وقتی در کوههای شام می رفتم. گرما قوت گرفت. گفتم : ' ساعتی به منزلی نزول کنم تا قوت گرما کم شود؛ آنگاه، بروم : نگاه کردم؛ ویرانه ای دیدم؛ به آنجا رفتم. مردی را دیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با حق تعالی مناجات می کرد و می گفت و باز مکرر می کرد که، ' الحمد لله علی نعمائه : ' مرا عجب آمد. گفتم : ' ای عجب ! مردی را دو دست و دو پای و دو چشم نه و کسی را بر وی گذر نیست و در این ویرانه افتاده است، بی معتمدی و خدمتکاری، و شکر نعمت می کند : '

نزدیک او رفتم و سلام کردم. سلام مرا جواب داد. گفتم : ' ای جوانمرد ! این چه

۱. برای آگاهی از متن این دعا، رجوع شود به: همان، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. افزون کردن، فزون بخشیدن، بخشش کردن.

شکر نعمت است. خدای را در حق تو، که آن را شکر می کنی، محنت بسیار ظاهر داری. چون من این سخن بگفتم، بانگ بر من زد و گفت: 'دور باش از من ای بیکار! کدام نعمت باشد بزرگتر از آنکه خدای تعالی کرده در حق من، که جمله آلت‌های معصیت از من سنده است و آنچه آلت معرفت است به من داده. چشم سنده[ه] است تا در معصیت ننگرم؛ دستم گرفته تا نگرفتنی نگیرم؛ پایم سنده تا به ناجایگاه نروم. اما، دلم داده است تا او را دانم؛ و زبانم داده است تا او را خوانم'. پس، از او درگذشتم و دانستم که حقیقت شکر آن است و مرد حقگزار آن است، نه آن که به زبان بگوید: 'الحمد لله' و به تن راه شهوت پوید».

و معلوم باشد که همچنانکه شکر حضرت خالق واجب و لازم است، شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی در حق آدمی شده شکرگزاری او نیز باید کرد و هر کس خدمتی به جا آورده یا دفع آفتی کرده، از مراعات شکر حق او غافل نباید شد. و بر پادشاه لازم است که البته مراعات حقوق بندگان می نموده باشد، و هر کس خدمتی به جا آورد، فراخور استحقاق و استعداد آن خدمت ثنا و محمادت گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات او بوده باشد تا رغبت خلق بر اطاعت و خدمت زیاد شود و مساعی ایشان در این باب بر وجه کامل به ظهور آید.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده: «خدای تعالی دوست می دارد هر بنده شکور را. می گوید خدای تعالی بنده ای از بندگان خود را در روز قیامت که، آیا شکر کردی فلانی را؟ در جواب می گوید: بلکه تو را شکر کردم ای پروردگار! [۶۴ ب] پس، می گوید خدای تعالی: شکر نکردی مرا، چون شکر نکردی او را». پس، فرمود حضرت که، «شاکرترین شما خدا را، شاکرترین شماست مر خلق را».

حکایت

آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند. روزی آن مرد با غلام به باغی رفت. در

میان باغ خیار بالنگی^۱ پاک کرد؛ نیمی به غلام داد و نیمی جهت خود نگاه داشت تا بخورد. غلام به نشاط آن را خوردن گرفت. خواجه چون بچشید، تلخ بود. گفت: «ای غلام! خیار بالنگی بدین تلخی تو را دادم و به نشاط خوردی و به رغبت به کار بردی». گفت: «ای خواجه! از دست تو شیرینی^۲ بسیار خورده‌ام، شرم داشتم که بدین قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم». خواجه گفت: «شکر نعمت بگزاردی، تو را از مال خود آزاد کردم^۳».

حکایت

هارون الرشید برامکه را، که از وزرای کبار بودند و در عظمت و جلالت و سخاوت ضرب المثلند، برانداخت و خانه‌های ایشان را خراب ساخت و حکم نمود که، هر که ذکر ایشان بر زبان راند، خود را از خلعت زندگی محروم سازد. مسدود کبیر گوید: «مأمون خلیفه یک روز مرا بخواند و گفت: 'چندگاه است که صاحبخبران مرا اعلام می‌کنند که مرد^۴ پیری هست که هر روز کرسی می‌برد و در میان آثار و رسوم سراهای آل برمک می‌نهد و بر آن کرسی برمی‌آید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان می‌خواند و مآثر و مناقب ایشان بیان می‌کند، و ساعتی بر آن اطلال^۵ و رسوم^۶ گریه و نوحه می‌کند و باز می‌گردد. تو و دینار بن عبدالله سوار شوید و در آن ویرانه‌ها پنهان شوید و چون آن پیر بیاید، صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگویند، و هر چه خواهد کرد بکنند، و چون اراده مراجعت کند، او را گرفته نزد من آرید».

بر حسب فرمان او روز دیگر، وقت سحر، برنشستیم و بفرمودیم تا چهارپایان از آن موضع دورتر برند. چون بامداد شد، خادمی بیامد و کرسی بنهاد. پس، پیری بیامد و بر

۱. جوامع‌الحکایات، ص ۲۱۸: «بادلنگی».

۲. همان: «شیرینی و چربی».

۳. نک: همان، صص ۲۱۸ و ۲۱۹. همچنین این حکایت در اخلاق محسنی، ص ۲۱۴ نقل شده است.

۴. اصل: «مردی».

۵. جمع «طلل» است به معنی «آثار باقی ماندهٔ سرا» و «بنای ویران شده».

۶. جمع «رسوم» به معنی «محو و ناپدید ساختن دیار و باقی گذاشتن اثر و نشان آن». در جوامع‌الحکایات، ص ۲۱۹

به جای «رسوم» «دمن» آمده است.

آن کرسی شد و به هر سو بنگریست و چون کسی را ندید، نوحه و زاری آغاز کرد و بسیار بگریست و برخی از الطاف آل برمک بر زبان راند و مر ایشان را دعای بسیار کرد و خواست که برگردد، ما هر دو برخاستیم و او را گرفتیم و گفتیم: 'فرمان خلیفه شده است که تو را به درگاه بریم'. گفت: 'رضینا بقضاء الله. می ترسم که مرا سیاست فرماید. اگر شما چندان لطف کنید و مرا امان دهید که وصیت نامه‌ای بنویسم'. گفتیم: 'روا بود'. پس، بنشست و وصیت نامه‌ای بنوشت و به غلام داد و به خدمت مأمون آمد. چون مأمون را از آوردن او اعلام دادند، فرمود تا وی را نزد او بردند. چون مأمون را نظر بر وی افتاد، روی ترش کرد و بانگ بر وی زد که، 'تو کیستی و از کجایی و چه حق دارند بر تو برامکه که بر ایشان این همه نوحه و زاری می کنی؟' بی هیچ هیبت و احتشام گفت: 'یا امیرالمؤمنین! برامکه را بر من حقوق بسیار است. اگر اجازت باشد یکی از آن جمله حکایت کنم'. مأمون رخصت داد. پیر گفت: 'حضرت امیر محلّ اقبال آسمانی باد. مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند، از صاحبان حسب و نسب و مروّت، در حجر دولت نشو و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده. وقتی دولت بر عادت خویش بی وفایی آغاز کرد و به رسم خود بی ثباتی نمود، آن راحت زوال پذیرفت و آن دولت انتقال یافت؛ به حدّی رسید که ضرورت به فروختن مسکن اصلی مفضی شد و احتیاج و درویشی به نهایت رسید. مردمان مرا به برامکه اشارت کردند و گفتند: اصلاح حال تو جز به تربیت ایشان ممکن نیست. از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و عیال و اطفال بودند. چون به مدینه السّلام رسیدم، عورات و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون آمدم و روی به راه آوردم و عیال [را] اگر سینه در آن مسجد بگذاشتم و ندانستم که به کجا روم، تا به مسجدی رسیدم منقّش آراسته به فرش و آلت و جماعتی در نیکوترین زینتی و زیباترین هیئتی در آن مسجد نشسته. در دلم افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه کنم. از خجالت راه سخن بر من بسته شد و ندانستم که چه گویم. در آن اندیشه بودم که ایشان بأجمعهم برخاستند [۶۵ آ] و بیرون آمدند و من نیز با ایشان

موافقت کردم^۱. به سرایی رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت و به صحن سرایی رسیدم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان باغ دگه‌ای^۲ بزرگ بود؛ یحیی بن خالد^۳ بر آن دگه نشست. آن جمع بر آن دگه نشستند. من نیز با ایشان موافقت کردم. خادمان در ما نگر بستند و شمردند. ما صد و یک کس بودیم. برفتند و باز آمدند و صد و یک خادم، در دست هر یک مجمره‌ای^۴ پر از عود بر آتش نهاده، و هر غلامی کمری مرصع بر میان بسته، عود سوزها به نزدیک ما آوردند و جمله را بخور کردند. و جوانی آمد در غایت جمال و نهایت کمال، خطّ غالبه^۵ گون از کنار رخسارش دمیده و نهال قدّش بر جویبار حسن سرکشیده، بر یک کناره بساط بنشست. چون از بخور فارغ شدند، یحیی روی به قاضی کرد و گفت: دخترم فلانه را با این پسر عمّ من عقد کن. خطبه بخواند و عقد بستند و از جوانب نثارها آغاز کردند. نافه‌های مشک و گویهای عنبر اشهب^۶ و صورتها از چوب عود ساخته، مردمان از آن برمی‌چیدند و من نیز مبلغی از آن برچیدم. و بعد از آن، صد و یک خادم دیگر بیامدند و هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار زر به مشک آمیخته بر آن طبق کرده، در پیش ما هر یک از آن طبق یکی بنهادند و یکان یکان برمی‌خاستند و زر در آستین می‌ریختند و طبق در دست می‌گرفتند و بیرون می‌رفتند. و من تنها بماندم و نمی‌یارستم که زر و طبق بگیرم همچو دیگران و بیرون روم و مرا آن مال بزرگ و بسیار می‌نمود و در خود حدّ آن نمی‌دیدم و از غایت احتیاج و افلاس دلم بار نمی‌داد که از سر آن مال برخیزم و دست تهی بیرون روم. سر در پیش افکنده، فکر می‌کردم؛ چشمم بر یکی از آن خدم افتاد که بر پای ایستاده بودند. مرا به چشم اشارت کرد که، طبق بگیر و بیرون رو. من طبق برگرفتم [۶۵ ب] و می‌رفتم و باور نمی‌داشتم که آن به من خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس می‌نگریستم از ترس، و

۱. در جوامع‌الحکایات از رفتن به بازار و همراه شدن با جمعیت سخن رفته است.

۲. دگه، سنگو و تختگاه را گویند.

۳. در جوامع‌الحکایات: فضل جعفر.

۴. منقلی که در آن عطریات بسوزانند.

۵. غالبه بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند و غالبه خطّ به آنکه موی سیلتش سیاه باشد اطلاق می‌شود.

۶. چیزی که رنگ آن سپید و سیاه باشد؛ رنگ خاکستری را نیز گویند.

یحیی بن خالد خود مرا می‌دید و حرکات مرا مطالعه می‌کرد و من از ترس یحیی بیمناک و از آن غافل تا نزدیک پرده رسیدم که قدم در دهلیز نهم. مرا باز گردانیدند. من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند. چون به او نزدیک شدم، فرمود که، بنشین. بنشستم. از حال من پرسید که، کیستی و از کجایی؟ من تمامت قصه شرح دادم تا به اینجا رسیدم که فرزندان و عورتان را گرسنه در فلان مسجد نشانده‌ام. مرا تسلی داد و از جانب ایشان مطمئن ساخت. پس، فرمود که، موسی را آواز دهید. [چون پیامد] گفت: ای پسر! این مرد، مردی است از صاحبان نعمت و ثروت. نوایب^۲ روزگار و حوادث ایام او را به این روز افکنده و از وطن اصلی آواره شده. او را با خود اختلاط ده و با او نیکویی کن.

موسی مرا به سرای خویش برد و خلعت فاخر ارزانی داشت از جامه‌های خاص خود. و آن روز و آن شب نزد او در شادی و عیش بودم. روز دوم برادر خود، عباس را آواز داد و گفت: وزیر این را به من سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده. می‌خواهم سوار شوم و به سرای امیرالمؤمنین روم. امروز به نزدیک تو خواهد بود، باید که در مراعات او مبالغه نمایی. عباس مرا به سرای خود برد و با من به طریقی سلوک نمود که برادرش موسی. و همچنین، هر روز دیگر دست من می‌گرفتند و می‌بردند و ضیافت و دلداری می‌نمودند تا روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند مرا. و یک شب در سرای او بودم، چون بامداد شد، خادمی پیامد و گفت: برخیز و بر^۳ سر عیال خود رو. با خود گفتم: اگر فایده توقف ده روز همان طبق زر و نثار بیش نخواهست بود، کاشکی من همان روز نزد عیالان خود رفته بودمی و بعد از آنکه من از این سرا بیرون روم، مرا که به یحیی بن خالد رساند. برخاستم و مترددوار می‌رفتم و خادم پیش می‌رفت تا مرا به سرایی درآورد، در غایت نزهت^۴ و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و به اصناف فرشها و پرده‌های خوب آراسته. چون به میان سرا رسیدم، فرزندان و عیالان را دیدم در صحن آن سرای می‌خرامیدند و جامه‌های اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار آنجا صلت آورده بودند و نهاده [بودند] و خادم قبائله دو ده معمر با تمامت

۱. اضافه از مر است.

۲. مفرد آن «نایبه» است به معنی «مصیبت شدید».

۳. خوش و خرمی.

۴. اصل: «با».

ارتفاع^۱ به من تسلیم کرد و گفت: این ضیعه‌ها و این سرای و هر آلت که در اینجاست، جمله حق و ملک تو است.

و من تا آن وقت که آفات زمانه رو به ایشان کرد و حوادث دهر قصد ایشان نمود، من در سایه ایشان با فراغت و رفاهیت و سعت عیش و فراخی زندگانی می‌کردم، و اکنون هر آنچه دارم بقایای عطایای ایشان است. پس، بعد از وفات او عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعه‌ها نهاد که ایشان تملیک من نموده بودند، چنانکه دخل آن به خرج وفا نمی‌کرد. و من هر گاه که دلتنگ شوم و بلیتی روی به من آرد و حادثه رو دهد، به آن خرابه‌ها روم و ساعتی بگریم و لحظه‌ای نوحه کنم و از ایام گذشته که به دولت ایشان در شادکامی و کامرانی گذرانیده بودم، یاد آورم و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در بیوفایی و بیشباتی نکوهش کنم و شکایتی و درد دلی که از ناموافقی روزگار داشته باشم با آن آثار و نشانه‌ها [۶۶ آ] بگویم و دل را تسلی دهم و بازگردم: «.

مأمون را از شنیدن این حکایت رقت آمد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر گردانیدند، و هر چه در آن مدت بر خراج او زیاده نموده بودند امر فرمود تا به او باز دهند و خراج او همان قدر که در زمان برامکه بوده است مقرر کنند و بعد از این او را عزیز و مکرم دارند. مأمون [چون]^۲ این حکم بفرمود، پیر به های های بگریست به درد دل هر چه تمامتر. مأمون گفت: 'نه [آخر]^۳ با تو احسان و نیکویی کردم، موجب گریستن چیست؟' پیر گفت: 'همچنین است که امیرالمؤمنین می فرماید. امیرالمؤمنین از عاطفت و مهربانی هیچ باقی نگذاشت. اما، آن نیز از برکت برامکه و بقیت احسان ایشان بود: مأمون گفت: 'باز گرد در امان سلامت و هم بر این شیوه باش که وفا مبارک است.'^۴

و از این حکایت منفعت شکر نعمت و مراعات وفاداری ظاهر می‌شود. و در بعضی کتب این حکایت به نحوی دیگر تقریر شده و در این مقام اشارتی به کثرت نعمتهای

۱. محصول و حاصل زراعت. ۲. از مرافزوده شد. ۳. از مرافزوده شد.

۴. این حکایت در جوامع‌الحکایات، صص ۲۱۹ تا ۲۲۲ آمده است و مندرجات آن با روایت روضة‌الانوار تفاوتی دارد. بخشهایی از حکایت که با متن جوامع‌الحکایات بیشتر انطباق داشته، توسط نویسنده روضة‌الانوار پس از نوشتن دربار اول، بعداً حذف شده که در نسخه اصل قابل رؤیت است.

ربّانی و ترادف و توالی آلاء سبحانی مناسب است. بیاید دانست که نعمتهای خدای ﷻ را حصر نمی‌توان کرد و قدرت بشری را قوّت احاطه و استیفای نعمای ربّانی نیست، چنانکه خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده که، ﴿وان تعدّوا نعمت اللّٰه لا تحصوها﴾ یعنی: «اگر در مقام شمردن نعمتهای ربّانی درآیید، احصا نمی‌کنید آن را.» یعنی، شما را قوّت و توانایی احصای آن نیست.

لب فرو بستنم از شکر نه از کفران است شکر نعمت ز فراوانی نعمت نکنم

و در این باب، اشارهٔ مجمل می‌کنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود.

بدان که انسان را دو جانب است: یکی جانب عقل و نفس، و یکی جانب جسم و بدن. و جانب اوّل رفیعتر و شریفتر است و عجایب اسرار آن عظیمتر است و نعمتها که در آن جانب مخلوق شده بزرگتر و شریفتر. و اما، بدن انسان مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب حکمتهای بیشمار، و حکمای دانا در تشریح بدن انسان و فواید و منافع اعضا و اجزا فکرها کرده‌اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطّلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطّلع نشده‌اند؛ چنانکه یکی از افاضل علما گفته که، حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته‌اند و آنچه یافته‌اند قطره‌ای است از دریای بیکران. و بدن انسانی که به این حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحّت آن موقوف است بر تدبیر بسیار، و جهت حصول آن خدای ﷻ نعمتهای بسیار آفریده که عقل بشری را قدرت بر احاطهٔ جمیع آنها نیست. و یکی از تدبیرات متعلّقه به حفظ صحّت بدن، تدبیر اکل و شرب است که بی آن حفظ حیات و صحّت بدن متصوّر نیست، و ما در این مقام اشارتی اجمالی به کیفیت تدبیر غذا تا وقتی که جزء بدن شود می‌نماییم، و اشاره به بعضی نعمتها که در ضمن این امر متحقّق است می‌کنیم و به وسایطی که در این باب است از تقدیرات و تصریفات و تسخیرات ملکی و ملکوتی و دقایق اسباب جسمانی و حیوانی اشارتی اجمالی می‌شود تا خبیر بصیر قیاس سایر نعمتها را بر این بنماید و بداند که قوّت بشری احاطه به آن نمی‌تواند کرد.

و بدان که اغتذای انسانی عبارت از آن است که بعضی اجسام که صلاحیت آن داشته باشد که غذای آدمی شود، آدمی آن را بخورد به قدر حاجت. پس، قوتهایی که خدای در بدن آدمی آفریده هر یک به کار خود مشغول شوند، تا وقتی که آن غذا را به مرتبه‌ای برسانند که شبیه شود به اعضای بدن آدمی و بدل آن اجزایی شود که به سبب عوارض در بدن آدمی گذاخته و به تحلیل رفته، و در این باب چند حرفی باید:

اول، غذایی که صلاحیت آن داشته باشد که جزء بدن آدمی شود، آنگاه باید که آدمی آن غذا را بخورد، و خوردن حرکتی است و موقوف است بر چند چیز:

اول، آلتی که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت باید و اراده باید و ادراک باید، و ما اشارهٔ اجمالی به هر یک می‌کنیم. پس، گوئیم که غالب قوت آدمی دانه‌ها و میوه‌هاست، و اگر فرض کنیم که دانه‌ای چند و میوه‌ای چند موجود باشد و تازه متجدد نمی‌شده باشد، چون به دفعات آدمیان آن را بخورند، تمام شود و چیزی جهت تغذیه بعد از آن باقی نماند. پس، حکمت ربّانی تقاضای آن کرد که دانه‌های میوه‌ها متولد و متکثر می‌شده باشد و به حکمت بالغه خود در ذات دانه‌ها قوت تغذیه آفریده، چنانکه در انواع حیوان آفریده تا عروق نبات به واسطهٔ آن قوت جذب غذا [۶۶ ب] توانند کرد. همچنانکه حیوان به هر چیزی اغتذا نمی‌تواند کرد، بلکه محتاج است به غذای مخصوص، همچنین دانه نیز به هر چیز اغتذا نمی‌تواند کرد و در نشو و نما محتاج به غذایی مخصوص است. پس، اگر گندم در میان آب بریزند یا در زمین خشک گذارند، بی‌آنکه از رطوبت آب مدد یابد، نشو و نمایی نکند، بلکه در نشو و نمای آن زمینی باید که به آب باران یا آب چشمه‌ها و نهرها تر شده باشد و به واسطه‌ای چرب و نرم و متخلخل گشته و هوا در اجزای آن نفوذ کرده و به سبب شعاع آفتاب گرمی در آن به هم رسیده و به سبب وزیدن بادهای لطیف هوا در مزاج خاک اثر کرده. و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتات کافی نیست، بلکه اختلاف فصول چهارگانه در کار است تا در وقت افشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان خشکی و صلبی دانه را شکسته گرداند و اجتماع بخارات در داخل زمین قوت نامیه^۱ را قابل تحریک گرداند و قدری از استعداد در دانه به هم

۱. مؤنث نامی است به معنی «بالنده»، «نموکننده».

رسد؛ و چون قوت نامیه قابلیت به هم رسانید، به سبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران و تصاعد بخار قوت جاذبه نباتی به حد اعتدال رسد و اجسام نباتی به حرکت نشوی انبساط یابد. آنگاه، به واسطه گرمی و خشکی هوای تابستان، لطایف عناصر، که اجسام نباتی در هوای بهاری جذب کرده، نضج و طبخ یابد و میوه‌ها در اجسام نباتی انعقاد یابد و رنگها و بویها و طعمهای میوه‌ها شروع در استکمال نماید. و به سبب سردی و خشکی هوای پاییز، قوام و ثبات و بقا در میوه‌ها به هم رسد و به حد کمال رسد و از آفت سوزش هوای تابستان ایمن شود. پس، به حکم تدبیر و تسخیر خدای اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادهای و ریختن بارانها و به هم آمدن ابرها و روان شدن چشمه‌ها و آنها در حصول حبوب، چون گندم و جو و امثال آن، دخیل است و در تحصیل آن تدبیرات انسانی نیز دخیل است، چه بعضی باید به زراعت مشغول شوند و بعضی به فلاحت و بعضی به ساختن آلات و ادوات، که در تحصیل گندم مثلاً دخل دارد. و این موقوف است بر صناعات بسیار و در آن باب اشخاص بسیار باید و همچنین بعد از حصول گندم، تا وقتی که نان شود مثلاً.

پس، خدای عزوجل به حکمت بالغه خود طبیعتها و همتهای اراده‌ها و حالهای ایشان را مختلف آفرید تا هر یک از پی‌کاری بروند، چنانکه در مقدمه کتاب اشاره اجمالی به این شده، و در طبیعت ایشان الفت و محبت و انسی مقدر داشت تا به یکدیگر انس گرفته، جمعیتی سازند و اعوان یکدیگر باشند. و در این باب ایشان را به انواع تدبیرات ملهم ساخت تا جمعیتها کنند و خانه‌ها سازند و شهرها بنا کنند، مشتمل بر دکاکن و بازارها و کاروانسراها و ساحتها و فضاها و باغها و بستانها و حمامها و غیر ذلک، و به یکدیگر الفت داشته باشند و معاونت و مساعدت یکدیگر می‌کرده باشند و چون همه طبایع مایل به عدل و انصاف نیست، بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر اکثر طبایع غالب است، شریعت قرار داد و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نمود و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را به راه حق آرند و بر طریقه انصاف [۶۷ آ] راستی دارند، تا هر کس به حق خود قانع باشد و تعدی و ظلم بر دیگری نکند. پس، باید که عاقل تأمل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها موجود، و تا وقت مهیا شدن قوتی که غذای آدمی

تواند شد چندین حکمت و تدبیر و چندین نوع نعمت موجود است.

و بیاورد دانست که خدای عز و جل نبات را بیافرید کاملتر از سنگ و مس و آهن و سایر جواهری که ایشان را اغذا و نمو نیست، چه در نبات قوتی مخلوق شده که به آن غذا می‌کشد از راه بیخ و رگهایی که به جانب زمین دارد؛ و از جهت آن، آلات مهیا شده که به آن آلات جذب و کشش غذا می‌نماید و آن رگهای باریک است که در مثل رگ درخت مری می‌شود. بیخهای آن رگها گنده‌تر است، آنگاه منشعب می‌شود به رگهای باریکتر و مرتبه مرتبه منقسم به رگهای باریکتر می‌شود، تا آنکه منشعب می‌شود به رگهای شعری^۱. یعنی، مانند موی در باریکی که در برگ پهن شده به مرتبه‌ای که به حس در نمی‌آید. و در اجزای نبات، قوتی چند مخلوق شده که غذایی که به داخل اجزای آن می‌شود آن را مستحیل می‌سازد و شبیه به اجزای نبات می‌سازد و جزء جسم نباتی می‌گرداند. و نفسی که در نبات هست، مرمت جسم نباتی می‌کند و اگر خدشی یا شقی بر جسم نباتی وارد شود، آن نفس به توسط بعضی قوا تدارک و اصلاح و مرمت آن می‌کند. لیکن قوت نباتی بیش از آن نیست که اگر جسمی که صلاحیت غذای آن داشته باشد در جوار آنها واقع شود، قوتهای نباتی آن را جذب می‌کنند و به خود می‌کشند و غذای آن جسم می‌سازند. و اگر اتفاق افتد که آب مثلاً که غذای نبات می‌شود نزد آن مدتی موجود نباشد، جسم نباتی خشک می‌شود و ضایع می‌شود که آن را قوت آن نیست که به طلب غذا مشغول شود و غذای خود از موضع دورتر تحصیل نماید، به خلاف حیوان که خدای عز و جل به او قوت ادراک داده که به حواس موضع غذا را ادراک می‌کند و قوت حرکت داده که به آن حرکت می‌کند به جای غذای خود و سایر چیزهایی که جهت او نافع است، و هرب^۲ و گریز می‌کند از چیزهایی که به او مضر است و مخالف طبع اوست.

پس، از این روی نبات ناقص است و حیوان جاندار از نبات کاملتر؛ پس، نظر باید نمود به ترتیب حکمت خدای عز و جل در آفرینش پنج حس ظاهر که آلات و ادوات یافتن و ادراک کردند.

پس، اول حسی که مخلوق شد، حس لمس است که گرمی و سردی و نرمی و زبری و

۱. شعر به معنی مود است.

۲. گریز، فرار.

امثال آن دریا بد و فایده آن، آن است که گرمی و سردی و چیزهای دیگر که منافی طبع باشد دریا بد و از آن احتراز کند، چون آتش سوزان و شمشیر بران و مانند آن. و اول درجه حیوان این است که حس لمس در او پدید آید، و ناقصترین درجات حیوان آن است که همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد، مانند کرمهای زمین که اگر در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را به هم کشند و آن از ادراک موزی است که به حس لمس می‌یابند و این در نبات نباشد، چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباضی در او حاصل نشود لیکن، این مرتبه نیز ناقص است؛ چه غیر از چیزهایی که ملاصق^۱ بدن باشد در نتواند یافت. [۶۷ ب] پس، خدای ﷻ حس شامه داد تا چیزهایی که ملاصق بدن نباشد، اما نزدیک باشد، دریابد. لیکن، این قوت همین بوی را دریابد و نداند که این بوی از کدام ناحیه آمده؛ پس، حیوان را تعب باید کشید و در جوانب باید گردید تا آن جسم صاحب بوی را بیابد.

پس، خدای ﷻ نعمت چشم و قوت بینایی داد تا به آن چیزهایی که از آدمی دور باشد دریابد و راه به جانب آن جسم را دریابد و چیزهایی که مضر باشد و منافی طبع باشد بیند و از آن احتراز کند، با حکمتها و مصلحتهای بسیار غیر از اینکه در وجود چشم موجودند، پس، چشم مدرک رنگها و روشناییها و زینتها و حسنهاست و اگر چشم نبود، زیب و زینت^۲ و حسن و جمال و بها و صفا و خوبیها و آراستگیهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی. و چون چشم چیزهایی را که در حجابی مستور باشد یا پس دیواری باشد نمی‌یابد، پس خدای ﷻ گوش آفریده، قوت سامعه داد تا آدمیان آوازا و صداها را از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان که ادا می‌شود و واسطه فهمیدن غرضها و مطلبها و ما فی الضمیر هر کس می‌گردد بشنوند و بفهمند.

و قوت ذائقه داد تا آدمی مطعومات مرغوب اختیار نماید و از مطعومات کریه و ناخوش و بد طعم و موزی و مضر احتراز کند. و این پنج حس کافی نبود و خدای ﷻ در مقدم دماغ - یعنی، مغز سر - حس مشترک آفرید تا هر یک از حواس پنجگانه، آنچه از محسوسات دریافته‌اند به او رسانند تا او حکم کننده باشد میانه صور آن اشیاء و بدون

آن احکام حسی صورت نمی‌یابد. و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست و همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت هر یک از حواس و آلات حس، چون چشم و گوش و غیر آن، و تدبیرها و حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک به جا آورده محتاج به بیانهای طویل است و از غرض کتاب بیرون.

و در این قوا و حواس، با آدمی حیوانات دیگر شرکت دارند و انسان را بر ایشان ترجیح و تفضیل به قوت عقلی است که در حیوانات نیست، چه آدمیان به قوت عقلی حیوان را به انواع تدبیرات و لطایف حیل بگیرند و حبس کنند و آن حیوان را قوت تدبیر دفع و تخلّص از آفت حبس نباشد و تدبیر عواقب امور نداند و نتواند و خود را در مهالک اندازد و آفت مضرت آن نفهمد، و گیاهی که ذایقه آن حیوان از آن لذت یابد بخورد و بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد. و انسان به قوت عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بداند و آفات و مضارّ اغذیه و ادویه بشناسد و به فکر طریق ساختن غذاهای موافق و تلطیف و تحسین آن بداند و به انواع تدبیرات غذاهای موافق تحصیل نماید، و طبخ و نضج و تألیف آن را بر وجهی مرضی به عمل آورد، و عواقب نیکی و بدی هر چیز را بشناسد و فکر و رویت^۱ در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد، و ملایم و منافر طبع را بداند و دفع آفات امراض و آفتهای دیگر را بشناسد. و او را شأنی دیگر باشد از همه عظیمتر که شناخت معبود حقیقی و معرفت حقایق موجودات و تحصیل شناختن قرب و نزدیکی به جناب احدیّت او را میسر باشد.

و عجایب و غرایب قوت عقلی و خواصّ انسانی بسیار است و سخن در آن باب بسیار طویل است و مناسب غرض کتاب نیست، و فی الحقیقه حاکم مطلق و مدبّر اصل در انسان عقل است و سایر حواسّ به منزله خادمان و جاسوسانند که هر یک از عالم خود اخبار و حکایات فراگیرند و به عرض عقل برسانند، و او در آن اخبار تصرّفات کند و باطل و حقّ آن را از یکدیگر تمییز دهد و حقایق هر یک را [۶۸ آ] استنباط کند و حکم به احکام عجیبه کند.

و باید دانست که ادراک قوت کافی نیست، چه هر گاه آدمی به چشم قوت را ببیند و

۱. معرفتی که پس از فکر و تدبّر زیاد حاصل شود؛ تأمل.

او را شهوت خوردن آن نباشد، تغذیه به آن نکند. چه بسیار بیماران باشند که غذا به چشم بینند و ایشان را چون میل به آن نباشد، تناول نکنند. پس، خدای ﷻ در آدمی شهوت آفرید که تقاضای آدمی کند به خوردن غذا و اگر آن شهوت مستمر بودی، غذا از اندازه حاجت زیاده خورده شدی و باعث امراض گشتی. پس، خدای ﷻ نفرت آفرید که چون آدمی غذا به قدر حاجت تناول نماید، طبع از خوردن غذا تنفر کند.

و بعضی اوقات هست که شهوت مقتضی چیزی باشد که مضر به بدن باشد اراده دیگر در آدمی آفرید تابع فرمان عقل. و چون آدمی به چشم غذا از دور ببیند و خواهش آن داشته باشد و اراده تناول آن بکند، کافی نیست مادام که او را ادوات وصول به آن و فراگرفتن آن نباشد. پس، خدای ﷻ پای آفرید که به آن نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت پا و تدبیرات و حکمتها که در آن شده تفصیل دارد که مناسب این کتاب نیست. و خدای ﷻ دستها آفرید که به آن غذا فراگیرد و دستها را طویل آفرید که به جانب چیزها دراز توان کرد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات به جانبهای مختلف تواند کرد و کج و راست و پیچیده تواند شد و سر دست را، که کف است، عریض آفرید و سر کف را مشتمل بر پنج انگشت آفرید، چهار در یک صف و یکی در یک جانب که بر آن چهار انگشت دیگر بگردد و در قبض و بسط معاون انگشتان دیگر باشد، و بر وضعی ساخت که اگر کف را پهن کنی، از آن غرضی حاصل شود و چون طبقی باشد و اگر خم شود، کار مغرفه^۱ از آن آید و اگر جمع شود، آلت زدن تواند شد و اگر پراکنده شود پس قبض شود، آلت گرفتن و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتان قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و در کیفیت حرکت ارادی و قبض و بسط دست و قوت محرکه، که در عضلات مخلوق شده و عصبها و وترها^۲ که در آن عضلات موجود است و به واسطه آن حرکتها صورت می یابد، دقیقه ها است که در علم تشریح دانسته می شود.

و چون آدمی غذا را به دست گیرد کافی نیست پس، خدای ﷻ معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذاست و جهت راه به آن دهلیزی آفرید که از آن راه غذا به معده رود.

۱. ملعقه و کفگیر.

۲. زردپی.

پس، دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمت‌های بسیار و فواید بیشمار درج نمود. پس، دهان جهت آن آفرید که منفذ معده باشد و لحنین^۱ را بر مثال دو سنگ آسیا آفرید و دندانها را به جهت آسانی آس کردن بر وی ترکیب کرد، چه غذا بر آن وجهی که هست تا خرد نگردد و نرم نشود، صلاحیت تغذیه انسانی نداشته باشد. و چون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی، دندانها به سه قسم ترتیب فرمود:

بعضی تیز، چون رباعیات به جهت بریدن؛ و بعضی مدور، چون انیاب به جهت شکستن؛ و بعضی پهن، چون اضراس جهت آس کردن. و زبان را آفرید تا در وقت تناول مطعم را جمع کند^۲ و در زیر طاحونه^۳ اضراس اندازد^۴ - مانند چیزی که در آسیا این کار می‌کند - با حکمت چشیدن و حرف گفتن و منفعت‌های دیگر که در خلقت زبان هست. و آسیای لحنین برخلاف وضع آسیاهای دیگر مخلوق شده، چه آسیاها که مخلوقات می‌سازند سنگ زیری آن ثابت است و سنگ بالایی [۶۸ ب] بر آن متحرک می‌گردد و حکیم علی الاطلاق این آسیای شریف را چنان وضع کرده است که بالایی آن ساکن است و زیری بر آن می‌گردد - فتبارک الله احسن الخالقین.

و چون مطعومات که خشک باشند فرو بردن آن میسر نشود بی‌رطوبتی که به آن ممزوج شود خدای ﷻ قوتی آفرید که لعاب سیال بر مطعم می‌ریخته باشد تا غذا رطوبت به هم رساند و به آسانی آن را توان خورد، و آن به منزله چشمه‌ای است که لعاب از آنجا سیلان می‌نماید. و چون غذا در دهن قدری از نضح به هم رسانید، و بی‌وصول به معده کار هضم صورت نمی‌یابد، خدای ﷻ آلات آفریده که به توسط آن غذا به معده رسد، چون مری و حنجره، و بر آن طبقات قرار داد که در وقت دخول طعام گشاده شود و بعد از آن به هم آید و فشرده شود تا قوت جاذبه از دهلیز مری طعام را به قعر معده کشد. و چون مطعم به معده رسید و هنوز از صورت و طبیعت خود نگشته و صلاحیت ندارد که جزء بدن آدمی شود، باید که او را طبخی و نضحی به هم رسد. پس، جهت طبخ آن

۱. آسیا.

۲. اصل: می‌کند.

۳. آرواره را گویند.

۴. اصل: می‌اندازد.

حکیم علی الاطلاق معده را چون دیگی آفرید تا چون طعام به معده داخل شود، معده بر آن محتوی شود و به سبب حرارت اعضایی که بر معده محیطند طعام در معده پخته شود؛ چه از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش ثرب^۱ و از پشت گوشت صلب و از بالا قلب. پس، حرارت از این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه غذا را نگاه دارد و مانع از نزول شود، و هاضمه تصرف نماید تا آن غذا از حال خود گشته به صورت شیره جو شود و صلاحیت آن به هم رساند که از منفذهای تنگ رگها به جانب جگر رود و چون هنوز قابل آن نشده که جزء بدن شود، خدای عز و جل چنان تقدیر کرده که آن غذا داخل جگر شود و در آنجا طبعی دیگر به هم رساند. در ما بین جگر و قعر معده رگهای باریک آفریده، که آن را ماساریقا^۲ می‌گویند، که چون معده از کار خود فارغ شد، قوت دافعه غذا را به روده‌ها فرستد و غذا در آنجا منقسم به دو قسم شود: آنچه ثقل و کثیف غذاست قوت دافعه از راه امعا - یعنی روده‌ها - متوجه پایین سازد، و لطیف آن که قابل قوه جاذبه آن را از راه عروق مذکوره به رگی آورد که آن را باب الکبد گویند. آنگاه، در اجزا و فروع آن رگ به جگر آورد و جگر مخلوق است از طینت خون و در آن رگهای باریک بسیاری هست منتشر در اجزای آن. پس، طعام رقیق در آن می‌ریزد و منتشر در اجزای آن می‌شود و قوت جگر به امداد قوتی که در روح طبیعی، که در جگر می‌باشد، تصرف در آن غذا نماید و آن را طبخ دهد و حصه‌ای از آن خون صاف شیرین معتدل گردد؛ و بر روی آن خون چیزی چون کف بایستد و آن صفرا باشد و در ته آن دُردی^۳ بنشیند و آن سودا باشد و حصه‌ای از آن طبخ تمام نیافته باشد و آن بلغم باشد و صفرا بی که در جگر متولد شود منقسم به دو قسم شود: یک قسم از آن با خون رقیق باشد و قسمی از آن به مراره - یعنی زهره^۴ - رود و آنچه با خون رود بنابر ضرورت و منفعتی رود. ضرورت آنکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی اعضا که مستحق آن است که در مزاج او حریری صالح از صفرا بوده باشد چون ریه؛ و منفعت

۲. روده بند.

۱. پیه رقیقی است که معده و امعاء را فرا گرفته است.

۳. آنچه که از مایعات ته‌نشین شود.

۴. پوستی است کیسه مانند، چسبیده به کبد و محتوی زرداب.

آنکه صفرا به سبب حرارتی که دارد خون را لطیف سازد تا به آسانی در رگهای باریک شعری داخل تواند شد و آنچه از صفرا از حدّ حاجت خون زیاد باشد از خون صاف شود و از راه گردن مراره، که به کبد متصل است و داخل است در تجویف آن، به مراره آید، جهت ضرورتی و منفعتی.

ضرورت آنکه خون از فضول پاک شود [۶۹ آ] و صاف گردد تا صلاحیت تغذیه اعضا به هم رساند، و ضرورت دیگر آنکه تغذیه مراره به آن شود. و منفعت یکی آنکه از راهی که از مراره به امعا هست قدری از صفرا که از قدر حاجت مراره زیاد باشد، به امعا درآید تا امعا را از سفلی و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند، و دیگر آنکه امعا را لذعی^۱ کند و عضل مقعد را لذعی کند که تقاضایی که در طبع به هم رسد و احساسی به حاجت شود که آدمی به قضای حاجت برخیزد و لهذا در مجرای که منحدر است از مراره به امعا هرگاه سده‌ای^۲ به هم رسد، قولنج عارض شود.

و اما، سودایی که با خون متولد شود منقسم به دو قسم شود: قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود؛ و قسمی که با خون رود باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی، ضرورت آنکه مخلوط شود با خون در تغذیه اعضایی که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد، مانند استخوانها. و ضرورت دیگر آنکه خون را مشتد و قوی سازد و قسمی که از آن به طحال آید، و آن قدری باشد که خون از آن مستغنی باشد، از راه گردن طحال که به کبد ممتد است و در تجویف آن داخل [شود] باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی.

اما ضرورت، یکی به حسب تمام بدن و آن، آن است که خون از فضول پاک شود و به حسب عضو معین آنکه غذای طحال گردد. و اما منفعت، آن است که قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و به فم معده آید جهت دو فایده: یکی

۱. لذع در لغت به معنی سوزانیدن و سوزش دادن است، و در پزشکی قدیم کیفیتی را می‌گفتند بسیار نافذ و لطیف که من حیث المجموع مانند الم و درد واحدی نماید. پس لذع همان کار کند که از فرط حرارت مقتضی نفوذ و لطف انجام گیرد، و شیئی را که این کیفیت در او احداث می‌شود لذع و لاذع نامند. نک: معین، فرهنگ فارسی، ج ۳، ذیل واژه لذع.

۲. منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد.

آنکه تقویت فم معده کند و آن را محکم سازد؛ دیگر آنکه ترشی که دارد تأثیری در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید. و اما بلغم، با خون به داخل اعضا شود جهت ضرورتی و منفعتی. و ضرورت از دو وجه بود: یکی آنکه به اعضا نزدیک باشد. پس، هرگاه نزد اعضا خون صالحی، که مستعد قبول صورت عضوی باشد، نباشد به جهت احتباس، مدد او از جانب جگر و معده یا دیگر قوا که در اعضاست به حرارت غریزی تأثیر کنند و آن بلغم را نضج دهند و هضم کنند و غذای عضو سازند. و دوم آنکه تا خون مخلوط باشد و خون را مهیای آن سازد که غذای اعضای بلغمی مزاج شود، مانند دماغ.

و اما منفعت، آنکه اعضا را کثیر الحركه نیز می داشته باشد تا به سبب حرارت حرکت خشکی در آن عضو حاصل نشود. و اما آنچه خون صاف و نضج یافته باشد، مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیقتر باشد؛ چه قبل از این به سبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگهای باریک، آب بسیار به او ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود فی الحال از فضول آب صاف شود. پس، آن آب نزول کند از راه رگی که به کلیتین رود و با خود قدری از خون که صلاحیت غذای کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذای کلیتین شود، و آنچه باقی مانده مندفع شود به مثانه پس به احلیل، و آن بول باشد. و خونی که قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مایه مندفع شود از رگ بزرگی که طالع است از برآمدگی جگر؛ پس در رگهایی درآید که از آن به نشیب است؛ آنگاه، به حد اول آن رگها درآید مرتبه مرتبه تا به رگهای باریک، که پراکنده است در اعضا، داخل شود و هضمی دیگر در رگها به هم رسانند. آنگاه، به تأثیر قوت متغیره که در عضو است شبیه به عضو شود و ملصق به او گردد و بدل ما یتحلل گردد، و اخلاطی که در دل حاصل آید اجزای لطیفه آن به تأثیر دل روح لطیف گردد و آن روح حامل قوا باشد و بر آن روح قوت حیوانی فایض گردد و به توسط شریانات، که رگهای جهنده بدنند، به اعضا پراکنده شود. و آنچه از آن به دماغ رسد در آن اثر قوت حس و حرکت ظاهر شود [۶۹ ب] و به توسط عصبها بر اعضا پراکنده شود، و در کبد قوت تغذیه در آن روح حاصل شود و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها به جمیع اعضا به بدن پیوسته است و آن رگها را شرابین گویند و عروق

ضوارب نیز گویند. و این رگها متحرک باشند و حامل روح حیوانی باشند و قسمت کننده حیات در بدن این روح است، و از دماغ عصبها به جمیع اعضا رفته است و آن عصبها حامل روح نفسانی باشند، و آن روح حامل قوت حس و حرکت باشد و حس و حرکت را بر اعضا قسمت کند.

و روح نفسانی را دو خادم است: یکی مدرکه و یکی محرکه. و محرکه را دو خادم است: فاعله و باعته. و باعته شهوت و غضب باشد. پس، نظر باید کرد که خدای ﷻ چگونه این بدن را از چندین پاره استخوان، که عدد آن از دوست و پنجاه زیاد است، تألیف نمود و تألیف این استخوانها را بر وجه تدبیرها و حکمتهای شریف منتظم ساخت، و زیاده از پانصد عضله^۱ جهت تدبیر حرکات مقرر داشت و در اعضا رگها و ریباطات و اوتار^۲ و اعصاب هر یک جهت تدبیری مقرر داشت. و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و وترها و عضلهها مقارب دوهزار باشد بعد از ریاطها و پردهها و غضروفها و عضوهای مرکب باشد و منافع تألیف و ترکیب آنها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم آنها مرعی شده از حد حصر بیرون است و قدری که عقول بشری به آن رسیده در علم تشریح مذکور و هر یک از اعضای مفرد مذکوره امکان آن دارد که از چندین عضو مؤلف باشد و از غایت صغر و لطافت، ادراک انسانی به تمییز و تفصیل آن وفا نکند. و این اعضا بعضی ساکنند و بعضی متحرک، و بعضی گرم و بعضی سرد، و بعضی تر و بعضی خشک، و بعضی رَخو^۳ و بعضی صلب^۴، و هر یک به شکلی و هیئتی و وضعی که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد، گاهی موجب هلاکت گردد و گاهی موجب امراض شود. و خدای ﷻ چندین تدبیر جهت مصلحت حفظ انسانی به جا آورده و چندین قوا در بدن آفریده و هر یک را جهت حفظ حیات و صحت این بدن به شغلی و عملی مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبّر بدن ساخته.

پس، جهت معاش و زندگانی و رفاهیت آدمی از بیرون این بدن چه مقدار تدبیرها و

۱. اصل: عضل. عضل جمع غَضَلَه است. این کلمه در فارسی غَضَلَه تلفظ می‌شود.

۲. جمع وتر. بند سفیدی که در منتهای عضله واقع است و به وسیله آن عضله به استخوانهای بدن می‌پیوندد.

۴. محکم، قوی.

۳. سست.

سببها و نعمتهای آشکار و پنهان آفریده، و اکثر آدمیان از این همه فارغ و بی خبر و غافلند و جز این ندانند که چون گرسنه شوند، طعام خورند و چون شهوت غالب گردد، جماع کنند و چون خشم کنند، ضعیفی را برنجانند. پس، باید که مردمان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای ﷻ را در حق بندگان ببینند. به اندک حرکت و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد، چون از کسی سرزنند، آزار رسانند؛ چه جای آنکه به تخریب و هدم بنای بنیّه انسانی که خدای ﷻ از روی لطف و عطوفت و مهربانی به چندین حکمت و مصلحت و تدبیر ساخته و پرداخته جرئت نمایند و از وخامت عاقبت کار اندیشه نکنند، و نعمتها و عطاها و تفضّلات ربّانی را آلات و ادوات معصیت و نافرمانی نسازند، و رضای جناب سبحانی را در هوای آرزوهای نفسانی نیازند.

مجملاً، انواع و اقسام نعمتهای ربّانی در حفظ و حراست و تعیّش و فراغت انسانی محصور نیست و از راههایی عنایتها و مددها و حفظها شود که راه به مسلک آن نتوان برد.

حکایت

نقل است که ذوالتّون^۱ مصری روزی بر کنار آبی وضو می ساخت. کژدمی دید که از صحرا می دويد. چون به کنار آب رسید، بایستاد و ضفدعی^۲ از آب بیرون آمد، [۷۰ آ] و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد. شیخ تعجّب نمود و گفت: « این حال بی سرّی نیست ». شیخ نیز از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت. کژدم می دويد و شیخ بر اثر او می رفت تا به سایه

۱. ثوبان - یا فیض - بن ابراهیم، معروف به ذوالتّون، از اکابر عرفا و متصوفه و رجال طریقت می باشد که در میان این طبقه به زهد و صلاح و فضل و ادب و فقاہت و علم و حکمت و فصاحت معروف بوده است. وی نخستین کسی است که در دیار مصر به ترویج اصول صوفیه پرداخت و چون کارش بالا گرفت و مشهور خاص و عام گردید، به کفر و زندقه متهم شد. بنابراین، خلیفه متوکل عباسی از روی خشم امر به احضارش داد، و چون صلاح حال او را مشاهده کرد، با کمال احترام و عزّت به وطن عودت داد.

در باب لقب « ذوالتّون » مطالبی گفته اند که جنبه افسانه دارد. ذوالتّون در ماه ذی قعدة سال ۲۴۰ یا ۲۴۴ یا ۲۴۵ یا ۲۴۶ و یا ۲۴۸ ق. در مصر وفات یافت. ریحانة الادب، ج ۲، صص ۲۷۲ تا ۲۴۷.

۲. غوک، قورباغه.

درختی رسید. جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود. چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید، کژدم از این طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد، و باز آن ضفدع از آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت. شیخ با خود گفت که، این حال بی سزای نیست و این جوان از اولیای حق است. بازگشت و نزدیک جوان آمد. دید که آن جوان خمر خورده بود و مست خفته و رایحه خمر از او می دمید. شیخ را حالی رو داد و گرد آن جوان می گشت و می گفت :

ای خفته که دوست نگهبان جان توست

تو مست و غافل و کرمش پاسبان توست

خوابت چگونه آید از شوق آن کریم

کش رحمت و عنایت بیش از گمان توست

چون آن جوان بیدار شد، شیخ را بدید. خجل گشت و گفت : « ای بزرگوار دین این چه جای تو است ؟ » شیخ قصه تقریر کرد. جوان نعره ای بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر به طاعت حق مشغول گشت.^۱

و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد که شعبه خوردن که یک نعمت است از نعمتهای ربّانی و نسبت به بسیاری از نعمتها زیوتر و پست مرتبه تر، جهت حصول آن خدای چندین نعمتها مهیا و مرتّب داشته از اسباب و وسایط آسمانی و زمینی و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصریفات ابرو باد و باران و تدبیرات ایشان و تصریفات حیوان و افعال قوا و اجزای جسمانی و روحانی، که به بعضی از آن اشاره اجمالی شد، و اکثر آن از نظر عقل و ادراک انسانی محبوب است و همین یک شعبه را حصر و نهایت نیست و اگر در سایر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه صرف شود و در نعمتهای بسیار که خدای عزّوجلّ جهت انسان در آنها محقق و محصل ساخته فکر شود، عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشری را طاقت احاطه و استیفای آن نیست.

۱. این حکایت در جوامع الحکایات، با تفاوتهایی، نقل شده است. نک: صص ۴۶، ۴۷.

فصل سوم: در صبر

صبر کلید نجاح و مقدمه فلاح و سبب خشنودی معبود و علامت حصول مقصود است و هر عبادتی را در بارگاه ربوبیت حضرت عزت ثوابی موعود محصور است، اما جزا و ثواب صبر کنندگان از حیث حساب بیرون است، چنانکه خدای ﷻ فرموده: ﴿ اَمَّا يَوْفَى الصَّابِرُونَ اجْرَهُمْ بغير حساب. ﴾^۱ یعنی: « و فاکرده می شود جهت صابران، اجر ایشان بی حساب. » و خدای ﷻ فرموده: ﴿ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ. ﴾^۲ یعنی: « به درستی که خدای با صابران است. » و فرموده که، ﴿ وَجَعَلْنَاهُمْ اٰمَةً يَهْدُونَ بامرنا لَمَّا صَبَرُوا. ﴾^۳ خدای ﷻ جهت تفهیم طالبان و تعلیم حقجویان می فرماید که، « ما که خداوندیم جمعی از ملازمان بساط عبودیت را به یمن بدرقه صبر به اوج درجه امامت و مقتدایی رسانیدیم و نفوس ایشان را به خلعت کرامت اختصاص داده، ایشان را هادیان خلق گردانیدیم. » و آفریدگار - تعالی و تقدّس - حضرت ایوب را به سبب صبر و شکیبایی خلعت نعم العبد پوشانیده و جمله انبیا و رسل در میدان معرکه بلا [۷۰ آ] سپر صبر در روکشیده اند و تیر بلا را به آن دفع کرده، و خدای ﷻ به سرور رسل چنین امر نموده که، ﴿ اصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل. ﴾^۴ یعنی: « صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوالعزم صبر کرده اند. » و خدای ﷻ فرموده: ﴿ وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ الْحَسَنٰی عَلٰی بَنِي اِسْرٰئِیْلَ بَمَا صَبَرُوا. ﴾^۵ یعنی: « تمام شد کلمه پروردگار تو، آن کلمه نیکو بر بنی اسرائیل به سبب آنکه صبر کردند. » یعنی، محامد و نعم الهی بر ایشان به سبب صبر تمام شد. و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده که، « خدای ﷻ می فرماید که، به درستی که من گردانیدم دنیا را در میانه بندگان خود قرض. پس، هر کس که از دنیا به من چیزی قرض بدهد، پس می دهم به یک از ده تا هفتصد و آنچه خواهم و اگر به من قرض ندهد و از او چیزی بگیرم و او صبر کند، به او می دهم سه چیز که اگر یکی از آن به جمیع فرشتگان خود دهم خشنود می شوند. » ﴿ اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُم مَّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ. اُولٰٓئِکَ عَلَیْهِمْ صَلٰوٰتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ. ﴾^۶ یعنی: « آن کسانی که هرگاه رسد به ایشان مصیبتی، بگویند به

۱. زمر: ۱۰.

۲. بقره: ۱۵۳.

۳. سجده: ۲۴.

۴. احقاف: ۳۵.

۵. اعراف: ۱۳۷.

۶. بقره: ۱۵۶ و ۱۵۷.

درستی که ما از خداییم و به درستی که ما به جانب خدا از بازگشتگانیم. آن جماعت بر ایشان است صلوات از جانب خدای و رحمت، و ایشان هدایت یافتگانند. « و مراد به سه چیز، صلوات است و رحمت و ذکر آنکه ایشان مهتدیانند.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « اذا أراد الله بعبدٍ خيراً و اراد أن يصفیه صبَّ عليه البلاء صبّاً. فاذا دعاه قالت الملائكة: صوت معروف. فان دعاه ثانياً فقال يا رب! قال الله، تبارك و تعالی: لبيك عبدي و سعديك لاتسألني شيئاً الا اعطيتك أو دفعت عنك ما هو أشدّ و ادخرت لك عندی ما هو أفضل منه. »^۱ یعنی: « هرگاه خدای ﷻ اراده خوبی و خیریت جهت بنده‌ای کند یا اراده کند که او را از ادناس^۲ بشریت صاف گرداند، باران بلا بر او ریزان گرداند. پس، آن بنده هرگاه خدای ﷻ را بخواند، فرشتگان گویند که، این آواز آشنایی است. پس، چون خدای را دوم بار بخواند و بگوید: یا رب! خدای ﷻ گوید: لبيك و سعديك، از من هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم به تو یا دفع کنم از تو بدتری را یا ذخیره کنم جهت تو چیزی را که از آن بهتر باشد. »

و در خبر است که، شخصی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: « یا رسول الله! مال من رفت و بدن من مریض شد ». حضرت فرمود: « خیری نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود. به درستی که هرگاه خدای ﷻ به بنده‌ای خیر خواهد، او را مبتلا گرداند؛ آنگاه صبر بدهد. »

و از آن حضرت منقول است که فرموده که، خدای ﷻ می فرماید که، « اذا وجهت إلی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه أو فی ماله أو ولده ثم استقبل ذلك بصبر جمیل، إستحییت منه یوم القيامة أن أنصب له میزانا أو أنشر له دیواناً »^۳ یعنی: « هرگاه متوجه ساختم به سوی بنده‌ای از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال او یا در فرزند او، و آن بنده استقبال آن بلا به صبر جمیل کند، شرم می دارم که جهت او میزانی نصب کنم یا دیوانی نشر نمایم. » یعنی، بی حساب او را به بهشت می برم. و آن حضرت فرموده که، « به درستی که مر او را درجه‌ای هست نزد خدای ﷻ که نمی رسد به آن درجه تا آنکه مبتلا

۲. جمع « دنس » به معنی پلیدی.

۱. المحبّة الیضاء، ج ۷، ص ۲۳۱.

۳. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۹۲.

شود به بلایی در جسم خود. پس، به سبب آن ابتلا به آن درجه می‌رسد. «
 و از آن حضرت منقول است که، «هرگاه روز قیامت می‌شود می‌آورند [۷۱ آ] اهل
 اعمال را و جزای ایشان را به میزان و حساب می‌دهند، از نماز و زکات و روزه و حج و
 تصدق. پس، اهل بلا را می‌آورند و از جهت ایشان نصب میزانی و نشر دیوانی نمی‌شود و
 ریخته می‌شود بر ایشان اجر ریختنی عظیم، همچنانکه بلا بر ایشان ریخته شده بود. پس،
 آرزو می‌کنند کسانی که در دنیا به عافیت بوده‌اند که کاش ابدان ایشان بارها پاره شده
 بودی و اجساد ایشان به مقراضها^۱ بریده شده بودی، به سبب آن عطاها که جهت اهل بلا
 می‌بینند.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده که، «صبر نسبت به ایمان،
 به منزلت سر است نسبت به جسد. هرگاه سر برود جسد نیز می‌رود؛ همچنین هرگاه
 صبر رود، ایمان می‌رود.»

و از آن حضرت منقول است که فرموده که، «آزاد مرد بر جمیع احوال آزاد است و
 خللی بر حریت او نمی‌رسد. اگر نایبه‌ای به او رو دهد، صبر می‌کند و اگر مصیبتی بر او
 غلبه کند، او را شکسته نمی‌گرداند، هر چند اسیر شود و مقهور گردد و به عوض یسر
 سختی رو دهد، همچنانکه یوسف صدیق را علیه السلام ضرر نرسانید به حریت او، آنکه او را به
 بندگی گرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند؛ و ضرر به او نرسانید تاریکی و وحشت چاه،
 و آنچه به او رسید از سختی به سبب آنکه عطا کرد بر او خدای تعالی و گردانید حبار
 عاتی (؟) را بنده او بعد از آنکه مالک او بود. پس، او را پیغمبر ساخت و امتی را به او
 آمرزید. و همچنین است صبر در عقب خیر می‌دارد؛ نفسهای خود را بر صبر آرام دهید
 تا اجر و جزا یابید.»

و از آن حضرت منقول است که، «هرگاه مؤمن داخل قبر شد، نماز بر جانب راست
 اوست و زکات از چپ او و نیکویی بر او سایه افکنده و صبر به کناری رفته. هرگاه دو
 فرشته جهت سؤال می‌آیند، صبر به نماز و زکات و نیکویی می‌گوید: مدد او کنید و اگر
 عاجز آید، من مدد کنم.» نقل است که، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد داخل شد.

۱. مقراض، به معنی قیچی است.

مردی را دید که بر در مسجد ایستاده بود، غمگین محزون. حضرت فرمود که، « چیست تو را؟ » گفت: « پدر و مادر من فدای تو باد! به مصیبت مرگ پدر و برادر مبتلا شده‌ام و می‌ترسم که فزعناک شده باشم. » حضرت فرمود: « بر تو باد که تقوا و صبر شعار خود سازی که فردا آن را بیابی ^۱. و صبر در کارها به منزله سر است از جسد. پس، هرگاه مفارقت کند سر از جسد، فاسد می‌شود جسد. همچنین از هر کار که صبر مفارقت کند، آن کار فاسد می‌شود.

و از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که، اگر صبر کنی، خوشحال و نیکو حال خواهی بود و اگر نکنی، خدای تعالی تقدیرات خود را نافذ می‌گرداند - خواه تو راضی باشی و خواه کاره ^۲.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که، صبر سه نوع است: صبر نزد مصیبت، و صبر بر طاعت، و صبر از معصیت. پس، هر که صبر کند بر معصیت چنانکه رد کند آن را به نیکویی، می‌نویسد خدای تعالی جهت او سیصد درجه که ما بین درجه‌ای تا درجه‌ای دیگر، مثل مابین آسمان است تا زمین؛ و هر که صبر کند بر طاعت، می‌نویسد خدای تعالی جهت او ششصد درجه مابین درجه‌ای تا درجه‌ای دیگر، مانند مابین عمق زمین تا عرش؛ و هر که صبر کند از معصیت - یعنی، به صبر خود را از معصیت نگاه دارد - می‌نویسد خدای تعالی جهت او نهصد درجه مابین هر درجه تا درجه دیگر، مانند مابین عمق زمین تا منتهای عرش. [۷۱ ب]

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود که، « چون پدرم، علی بن الحسین علیه السلام را وفات حاضر شد، مرا به سینه خود منضم ساخت و گفت: 'یا بنی! وصیت می‌کنم تو را به آنچه وصیت کرد مرا به آن پدرم در وقتی که وفات او را حاضر شد.' و ذکر کرد که پدرش او را به آن وصیت فرموده بود. گفت: یا بنی! صبر کن بر حق و اگر چه تلخ باشد. »

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرموده: « هر که مبتلا شود از مؤمنان به

۱. پایان گفتار حضرت معلوم نیست. شاید سخن ایشان تا همین جا، و شاید آنچه در میان دو گیومه قرار داده شده، باشد.
۲. ناپسند دارنده.

بلایی و صبر کند بر آن بلا، از جهت او مثل اجر هزار شهید خواهد بود. «
و آیات و احادیث در فضل صبر بسیار است، جهت اختصار به این قدر اکتفا شد. و
صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلولِ مکروهی. و
صبر بر چند قسم است:

اول، صبر است بر طاعات، و آن داشتن نفس است بر جفاها و مشقتها و سختیها، که
در طاعات و عبادات چون نماز و روزه و حجّ و جهاد و امر معروف و نهی منکر می باید
کشید.

دوم، صبر است بر نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و شهوتها و لذتها که طبع را میل
به آن باشد و داعیه‌های شیطانی و وسوسه‌های نفسانی و تحریکات جاهلان انسانی بدان
مایل سازد. بر عاقل است که صبر کند و به آن وسوسه‌ها و تلبیسه‌ها فریفته نشود. حضرت
امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، «الشهوات أدواء قاتلات و أفضل دوايها
إفساء الصبر عنها.»^۱ یعنی: «شهوتها بیماریهای کشنده است و بهترین دوايي از جهت آن
فراگرفتن صبر است از آن.» و آن حضرت فرموده، «إنك ما تدرک ما تحب من ربك إلا
بالصبر عما تشتهي.»^۲ یعنی: «به درستی که تو هرگز در نمی یابی و نمی رسی به آنچه
دوست می داری از جانب پروردگارت، الا به صبر کردن از آنچه میل و شهوت به جانب
آن داری.»

سوم، صبر است در وقت نزول بلاها و حادثه‌ها. و آن منع باطن باشد از اضطراب و
باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد. و این صبر بر سه
قسم باشد: اول، صبر عوام، و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل
مکروه تا ظاهر حال نزدیک عاقلان و عامه مردمان مرضی باشد و نامستحسن ننماید.
دوم، صبر زهاد و عبّاد و اهل صلاح و تقوا، و آن از جهت توقّع ثواب آخرت و حصول
مراتب بهشت بوده باشد. سوم، صبر سایرین و عارفان، چه بعضی از ایشان در بعضی
مراتب از مکروهات و بلاها لذت یابند به تصوّر آنکه خدای عزّوجلّ ایشان را به آن مکروه از

۱. غررالحکم، شرح جمال الدین خوانساری، ش ۱۷۸۹: ۱. الشهوات اعلال قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصبر عنها.

۲. غررالحکم، شرح جمال الدین خوانساری، ش ۳۷۹۴: ۱. انک لن تدرک ...

دیگر بندگان امتیاز و اختصاص داده و منظور نظر عنایت خود گردانیده. چنانکه در آثار آمده که جابر بن عبدالله انصاری، که یکی از کبار صحابه بود، در آخر عمر به ضعف پیری و عجز مبتلا شده بود. حضرت امام محمد باقر علیه السلام به عیادت او رفت و از حال او سؤال نمود. گفت: «در حالتی‌ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست‌تر می‌دارم.» حضرت فرمود: «من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد، پیری دوست دارم و اگر جوان دارد، جوانی و اگر بیماری دارد، بیماری و اگر تندرست دارد، تندرستی و اگر مرگ دهد، مرگ و اگر زنده دارد، زندگی.» جابر چون این سخن شنید، روی حضرت را بوسه داد و گفت: «صدق رسول الله که مرا گفت که، تو یکی از فرزندان مرا بینی همانم من که بشکافد علم را، چنانچه ثور^۱ زمین را بشکافد.» و به این سبب آن حضرت را باقر علوم الاولین و الاخرین خواندند، و از اینجا معلوم می‌شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده و حضرت در مرتبه رضا که مقامی است عالیتر.^۲

[۷۳ آ] و بیاید دانست که وظیفه عاقل صبر کردن است در وقت حدوث نازله‌ها^۳ و بلاها، چه هرگاه عاقل تأمل کند، می‌داند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع شده نیست. خدای تعالی فرموده در سوره حدید: ﴿ ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله سیر لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم والله لا یحب کلّ مختال فخور. ﴾^۴ یعنی: «نرسید به شما هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما، الا آنکه در کتابی بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم.» یعنی، پیش از آنکه ما آن مصیبت را ایجاد کنیم و مشیت ما متعلق به وجود آن شود، در علم الهی مقدر بوده. و این اشاره به آن است که آن نشود. به درستی که آن - یعنی، وقوع هر چه واقع می‌شود - بر خدا آسان است. و این امر مذکور جهت آن است که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت شد از شما، و فرحناک نشوید بر

۱. گاو نر.

۲. بنا به ارجاع نویسنده، در نسخه اصل، ادامه مطلب از صفحات گوناگون دستنویس نقل می‌شود. اینجا ادامه

نوشتر از صفحه ۷۳ آ می‌آید. ۳. سختی زمانه، بلای سخت، مصیبت.

۴. حدید: ۲۱ و ۲۲.

آنچه داد خدا به شما، و خدا دوست نمی دارد صاحب کبر و حیلاء^۱ و افتخار و مباحات کننده را. و عاقل چون تأمل کند می داند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مترتب نمی شود، بغیر از شماتت دشمنان و آزار نفس و فوت گردانیدن اجر و اندوهگین ساختن دوستان و امثال این، و لهذا حضرت مقدّس امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، « الصبر علی المصیبة یقلّ حدّ الشّامت. »^۲ یعنی: « صبر بر مصیبت، کُند می کند تیزی شماتت کننده را. » و فرموده که، « الصبر یهون المصیبة. »^۳ یعنی: « صبر آسان می گرداند مصیبت را. » چه از جزع و اضطراب اندوه زیاد می شود و غم بر غم می افزاید و از اندوه بسیار آزارها به بدن می رسد و به احبّ و انصار سرایت می کند و از این مصایب تازه متجدّد می شود. ابوعلی مسکویه^۴ در کتاب الطّهارة^۵ آورده که، « عاقل و جاهل در مصایب دهر و آفات روزگار و نزول حوادث و تصادم بلاها شریکند و آفات و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست، بلکه هر یک را انواع آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و حلول امراض و نزول اعراض و نقصان مال و فوات آمال می باشد. فرق میان جاهل و عاقل آن است که الم عاقل یکی است و از جاهل مضاعف می شود، چه اگر عاقل را مثلاً دردی عارض عضوی شود، او را هم آن درد است و المی دیگر نیست که چرا این درد دارم، بلکه بر آن درد صابر است و ناشکیبا نیست، به خلاف جاهل که او را غصه ها و غمها بر نزول آن بلا اضافه می شود و بسیار باشد [۷۳ ب] که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا به بلاهای عظیم گرفتار شود. » و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که، به صاحب مصیبتی گفته: « ان صبرت

۱. خودبینی.

۲. غرزالحکم، شرح جمال الدین خوانساری، ش ۱۴۷۰.

۳. غرزالحکم، ج ۱، ص ۱۴۲، الصبر یهون الفجیعة.

۴. ابوعلی مسکویه رازی، متولّد به سال ۳۲۰ و درگذشته سال ۴۲۱ ق.، حکیم و موزّج نامدار ایرانی و صاحب کتابهایی همچون تجارب الامم و طهارة الاعراق. با آنکه دانشمند و فیلسوف بزرگ بوعلی سینا نامزد دریافت لقب «معلم سوم» بود، اما این لقب را به مسکویه نیز داده اند، بدان سبب که در بازسازی شاخه عملی فلسفه یونان - یعنی، فلسفه اخلاق - و استوار کردن پایه های آن نقش بسزایی داشته است. نک: امامی، مقدمه بر تجارب الامم، ترجمه فارسی، صص ۱۹ تا ۲۹.

۵. از این کتاب به تهذیب الاخلاق، طهارة الاعراق و طهارة النفس نیز یاد می شود. کتاب اخلاق ناصری را خواجه نصیر طوسی بر پایه کتاب الطّهارة مسکویه نوشته است. نک: همان، ص ۲۷.

جری القلم علیک و انت مأجور و ان جزعت جری القلم علیک و انت مأزور.^۱ یعنی: «اگر صبر کردی، جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری، و اگر جزع کنی، جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری.»

و از سخنان بعضی از اهل حکمت است که، هر که بقا را دوست دارد مهیا کند از جهت مصایب دل صبور.

قسم چهارم از صبر، صبر است در وقت توقُّع محبوب و خوف از امر مخوف. باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز مرهون وقت خود است و بر نحوی که قلم تقدیر جاری شده، نافع و ضار هر یک به وقت خویش خواهد آمد و بر بیصبری و بیتابی فایده‌ای مترتب نمی‌شود و همچنین بر تألم از امر مخوف حاصلی بغیر از آزار به دست نمی‌آید. و لهذا حکما گفته‌اند که ترس داشتن از چیزها موافق عقل نیست، چه آنچه از آن می‌ترسد آیا او را قدرتی و راه تدبیری بر دفع آن هست یا نی. اگر هست، دفع آن باید کرد. چرا باید ترسید؟ و اگر نیست آیا یقین به حصول آن هست یا نی.^۲ اگر هست چرا به خوف متألم باید بود. چه این امر یقیناً [حاصل] می‌شود، خوف چه حاصل دارد؟ باید کوشید تا حالت خوف از نفس زایل شود، و اگر ممکن است که بشود و ممکن است که نشود. با خود فکر باید کرد که شاید نشود، چرا در تألم مستعجل باید بود؟

قسم پنجم، صبر است در وقت نزول شدت‌ها و سختیها و گرفتاری به کارهای صعب و صبر بر دشواری تحصیل مطالب عظمی. چه طالب سعادات دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقَّت‌ها و مقاسات^۳ سختیها تا به مطلوب خویش فایز گردد. و پادشاهان به این نوع از صبر و سایر انواع آن کمال حاجت دارند، چه کار عالم منوط به تدبیر و رویت ایشان است و ایشان را دشمنان بسیارند و ایشان [را] از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست؛ باید که در این احوال صابر باشند و جزع به خود راه ندهند و اگر امری هایل رو دهد، دل از دست ندهند؛ و اگر راهی به تدبیر باشد، در آن کوشند تا به

۱. بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۰۹ با اندکی تغییر و نیز غررالحکم، ش ۳۷۱: «... جری علیک القلم و أنت مأزور.»

۲. اصل: «نه». برای یکسانی با عبارت مشابه پیشین از نسخه مر نقل شد.

۳. اضافه از مر است. ۴. رنج چیزی را کشیدن، تحمل سختی و رنج.

ظفر فایز شوند و فیروزی یابند و به مطالب خود برسند که ظفر با صبر است و فرج با سختی و همواری با دشواری.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که، « الصبر ظفر. »^۱ یعنی: « صبر ظفر است. » و فرموده که، « الصبر تناضل الحدثان. »^۲ یعنی: « صبر تیراندازی می‌کند با حوادث. » یعنی، صبر دفع حادثات می‌کند و صاحب را قرین نصرت می‌گرداند. و فرموده که، « الجزع من اعوان الزمان. »^۳ یعنی: « جزع و بیصبری از یاری دهندگان زمانه است بر آفات. » و فرموده: « الصبر کفیل بالظفر. »^۴ یعنی: « صبر ضامن و کفیل ظفر است » و فرموده: « الصبر عنوان النصير. »^۵ یعنی: « صبر عنوان نصرت است » که از صبر و شکیبایی و قراز استدلال بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد. و فرموده: « الصبر ادفع للبلاء. »^۶ یعنی: « صبر دفع کننده‌تر چیزهاست مر بلا را. » و فرموده: « الصبر یرغم الاعداء »^۷ یعنی: « صبر بینی دشمنان را بر خاک می‌مالد. » این کلام شریف دو معنی [۷۴ آ] دارد:

یکی آنکه صبر علامت ظفر است [و] به زودی صاحب صبر به ظفر فایز خواهد شد و دشمنان ذلیل خواهند گردید. دوم آنکه هرگاه مصیبت رو دهد و صاحب آن مصیبت لباس شکیبایی پوشد و به آرام و سکون باشد و اضطراب و جزعی به او راه نیابد، دشمنان دل شکسته شوند و ایشان را شماتت میسر نشود.

و فرموده که، « الصبر عون علی کل امر. »^۸ یعنی: « صبر یاری دهنده است بر هر کاری. » و فرموده که: « الصبر افضل العدد. »^۹ یعنی: « صبر بهترین عددی است. » غرض آن است که هیچ مددکاری به از صبر نیست. و فرموده که: « الصبر علی المضض^{۱۰} یؤدی الی اصابة الفرصة. »^{۱۱} یعنی: « صبر کردن بر درد مصیبت، مؤدی می‌سازد به یافتن فرصت. » یعنی، هرگاه روزی چند بر شدت صبری کردی، روزی می‌شود که فرصت

۱. غررالحکم، ش ۲۱۴.

۲. نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح، قصارالحکم، ش ۲۱۱: « الصبر ینازل الحدثان ».

۳. غررالحکم، ش ۲۵۵. ۴. همان، ش ۷۶۰. ۵. همان، ش ۷۶۱.

۶. همان، ش ۷۶۲. ۷. همان، ش ۷۶۳. ۸. همان، ۷۶۶.

۹. همان، ش ۷۶۷. ۱۰. اصل: « المضض ». ۱۱. غررالحکم، ش ۱۳۳۴.

حاصل می شود. پس، اگر روزی چند ایام بر خلاف آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند، صبر باید کرد که زود فرصت به دست خواهد آمد.

و فرموده: «افضل ما يستمد به النعمة الشكر و افضل ما يمحص به المحنة الصبر.»^۱ یعنی: «بهتر چیزی که به آن استمداد کند، نعمت شکر است و بهتر چیزی که به آن گذاخته می شود، محنت صبر است.» و فرموده که، «أحمد الامور عاقبة الصبر.»^۲ یعنی: «محمودتر امور به حسب عاقبت صبر است.» و فرموده: «إصبر على مفيضة مرارة الحق و إياك ان تخدع لحلاوة الباطل.»^۳ یعنی: «صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه تو را فریب دهد شیرینی باطل.»

و بوزرجمهر^۴ حکیم گفته: «ندیدم ظهیری بر ثقل و گرانی دولتها مانند صبر؛ و ندیدم ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل؛ و ندیدم کسب کننده اجلال و بزرگی مثل نگاه داشتن خود از مزاح؛ و ندیدم کشاننده بغض مانند عجب و خودبینی؛ و ندیدم تلف کننده مرادات مانند استعمال هزل در مواضع جد.»

و باید که عاقل هرگاه در سختی و شدتی گرفتار آید، باید که اندیشه کند که این سختی را دوامی نخواهد بود و بقایي نخواهد داشت، چه همه چیز دنیا از آسانی و دشواری و دولت و نکبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقال است و هیچ کدام را دوامی نیست، و بنای این جهان کون و فساد بر تغییر و زوال است و سختیها را عن قریب آسانی در عقب است و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده اند: «الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة طواء مقادیرک قدمنا عبادک العارفين بک عن السکون الی عطاء و الیأس فی بلاء.»^۵ یعنی: «الهی به درستی که اختلاف تدبیر تو و سرعت طوی شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان شناسای تو را از ساکن شدن و آرام گرفتن به عطاها و مایوس شدن در بلاها.»

۱. همان، ۳۳۴۸: ابلغ ما تستمد به النعمة الشکر و اعظم ما تمحص به المحنة الصبر.

۲. همان، ش ۳۳۴۸.

۳. همان، ش ۳۴۷۲: اصبر على مرارة الحق و إياك ان تخدع لحلاوة الباطل.

۴. اصل: ابوذرجمهر. ۵. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۲۵.

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرّم

که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد^۱

[۷۲ ب] در کتاب *ینوع الحیاة* که منسوب است به حضرت ادریس علیه السلام که حکما او را *هرمس الهمامه* گویند مذکور است که، ای نفس هر که درخت صبر کارد، ثمره ظفر چیند و غالب گردد. و نیکبخت‌ترین نیکبختان کسی است که آهنگ چیزی کرد و بیافت و هر که درخت اضطراب و بی آرامی، کاشت ثمره حرمان^۲ چیند، و بدبخت‌ترین بدبختان آن است که آهنگ چیزی کرد و از آن بازداشته شد. ای نفس! در هر چه جوئی با صبر قرین شو که صبر شریفترین اخلاق و طباع نفس است که بدان همه نیکی اندوخته گردد و سعادت یافته شود. و من بنمایم چند معانی تو را و آن را نیک بدان و بدانکه نفوس جوینده‌اند و خیر همی جویند، و صبر آن خیر است که جوینده به یآوری او جوید و توفیق آن معنی که خیر به یاری آن معنی به جوینده پیوندد و چون فعل از طالب به فعل مطلوب رسد، پیوند وصول واجب شد و مطلوب با طالب رسید. و از برای آن نمودم این معنی را تا بدانی که همه چیز به شکیبایی توان یافت و بجز آن به وی نتوان رسید. ای نفس! تلخی صبر حلاوت راحت بر دهد، و حلاوت اضطراب [۷۳ آ] و شتاب نمودن تلخی خستگی بر دهد. ای نفس! صبر و ثبات اندوز بر پرستیدن یک خدای تا خوش زندگانی باشی و راحت بزرگ بود تو را، و از ضجرت و ملالت پرهیز کن که از حدّ یگانگی بیرون مانی و خدایانت بسیار شوند. و هر که را خدایان بسیار شود، پرستش بسیار بر او لازم شود و رنج و خستگی سخت بود و اندوهش فراوان باشد و نفس پراکنده گردد و در پراکندگی هلاک شود. ای نفس! ملالت و ضجرت قرین نفوس بهیمیند، و شکیب و ثبات قرین نفوس انسانی. پس، مبادا که ملالت و ضجرت تو را از حدّ صبر بیرون برند! پس، خدایانت بسیار شوند و به پرستیدن ایشان محو گردی و فروغ نورت باطل گردد و بزرگی و قدر و شرف برود و این است مرگ تو! از آن کناره گیر.

[۷۱ ب] و در این مقام نقل بعضی حکایات صابران مناسب است.

۲. بی بهره بودن، نومیدی.

۱. ادامه مطلب از صفحه ۷۲ ب.

حکایت

یکی از بزرگان به بلایی مبتلا شد. دوستی نزدیک او رقعهای نوشت و در آنجا ذکر نمود که، آن دوست عزیز در این محنت که رو داده باید که دست در عروة وثقی^۱ صبر زند و در مقام عجز جزع دیده را دُرّ آبدار اشک مرصع^۲ نگرداند و به یقین بشناسد که آن محنت از حضرت عزّت نامزد او شده است و متضمن فواید بسیار است :

اول، نهاد او را از غبار معاصی پاک گرداند؛ دوم، او را مستحق ثواب صابران گرداند؛ سوم، از خواب غفلتش بیدار کند؛ چهارم، شناسای نعمتش گرداند تا قدر روز نعمت بشناسد؛ پنجم، به سعادت توبه مستعد گرداند؛ ششم، بر اقامت خیرات و طاعتش باعث و محرص باشد و اگر صبر را هیچ فضیلتی نیست، و رای آنکه انتظار فرج به صبر [۷۲ آ] عبادت است کفایت است، چنانکه حضرت رسول ﷺ فرموده است : « انتظار الفرج بالصبر عبادة. »^۳ آن بزرگ می گوید : « چون آن رقعہ را بخواندم، آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و خدای ﷻ مرا به مدد صبر از آن بلیّه نجات داد. »

حکایت

آورده اند که وقتی کسی را به تهمتی حبس کردند، دوستی نزدیک او رفت. او را دید در زندان به اضطراب هر چه تمامتر. او را گفت : « ای برادر! صبر کن که صبر کلید رستگاری است و مصباح شب تاریک. سوگواری قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب بگذارد و زبان به بیان شکایت مگشای و حق تعالی را شکرگوی تا به بلای عظیمتر گرفتار نشوی. » آن مرد جاهل بود، گفت : « من خیانتی ندارم و بیگناه مرا محبوس کرده اند. بر من چه شکر واجب و کدام رنج باشد از این قویتر و بر چه وجه^۴ صبر کنم و بر کدام نعمت

۱. برگرفته است از این آیات قرآن : « فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها » (بقره : ۲۵۶) و یا « و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی » (لقمان : ۲۲).

۲. گوهر نشان.

۳. الدعوات، راوندی، ص ۴۱ و المحبجة البيضاء، ج ۷، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۴.

۴. در نسخه اصل، بعد از « چه » کلمه « شکر » نوشته شده، ولی روی آن خط کشیده شده است.

شکر گزارم ؟ » آن مرد گفت : « چون من بازگشتم، روز دیگر شنیدم که آن بیچاره را در زندان چاه کرده‌اند. بر سر چاه رفتم و همان نصیحت آغاز کردم و مکرر گردانیدم و او بر سر همان ضجرت بود. روز دیگر به سر چاه رفتم. او را دیدم که زبان به شکر آفریدگار گشاده می‌گفت : 'الهی شکر می‌کنم نعمتهای تو را.' از او پرسیدند 'که،' سبب این حمد و شکر چیست ؟' گفت : 'اول روز نصیحت کردی و مرا گفתי شکر کن که بسیار بد باشد از بدتر. من از غایت قلت عقل و کمال ضجرت، سخن تو را گوش نکردم و نصیحت تو را نپذیرفتم تا روز دیگر مرا به زندان چاه کردند. اضطراب من زیاده شد و شکایت بیشتر کردم؛ روز دیگر بیامدند و مرا با یکی از محبوسان به زنجیر طویله کردند. مرا اضطراب و قلق از حد گذشت. گفتم: دگر بلایی از این عظیمتر و عقوبتی از این سخت‌تر نباشد آن هم طویله‌ای. مرا اسهال حادث شد، چنانکه در شبانروزی صد بار به قضای حاجت رفتی و مرا به ناچار با وی بایستی رفت. دانستم که خدا را بلاهاست بسیار، و شرط مرد عاقل آن است که بر بلا صبر کند و حمد خدا گوید تا به بلایی بدتر از آن مبتلا نشود. و اگر اول که در زندان بودمی شکر کردمی، پی در پی به بلاها مبتلا نگشتمی. چون این سخن از او شنیدم، گفتم : 'اکنون صدق تو را ظاهر شد و بدان که فرج نزدیک است.' و چندان وقتی نگذشت که از آن حبس خلاصی یافت و بعد از آن از هیچ نرنجیدی و از محبوب و محذور زیاده تغییری در احوال او راه نیافتی. »

تمام مشکل عالم به صبر بگشاید که این کلید به هر قفل راست می‌آید

و هر کس درمان درد خود از صبر جوید و حسن نوال^۲ خود از مایده شکر طلبد، زود به حصول مقصود مستسعد شود.

حکایت

آورده‌اند که نوشیروان به مجرد تهمتی بر بوزرجمهر متغیر شد و او را مقید گردانید و

در موضعی تنگ و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را گلیمی درشت پوشانیدند و راتبه روز، هر روز دو قرص جو و یک کف نمک درشت ناسوده و یک شربت آب تعیین کردند و از این زیاده رخصت نفرمود و موکلان را فرمود که هر چه کند و گوید به حضرت باز گویند. بوزرجمهر چند ماه در آن حال بماند و کلمه‌ای نگفت و اضطراب ننمود و از هیچ کس استعانتی نطلبید.

پس، نوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او روند و با او افتتاح سخنی کنند تا از وی چه شنوند. [۷۲ ب] پس، طایفه‌ای از خواص برفتند و گفتند: «تورا در شدتی می بینیم و مدتی است که به این بلیه گرفتار شده و به ناکام جام مذلت تجرع می نمایی و با این همه صحت ذات تو کامل است و بشیره^۱ تو برقرار و اثر ضعف و شکستگی در تو پیدا نشده است. سبب این چیست؟» گفت: «من جوارشی^۲ ساخته‌ام که اخلاط آن شش چیز است و من هر روز از آن تناول می‌کنم و به قوت آن حال من برقرار می ماند.» گفتند: «صفت آن بگوی و نسخه آن تقریر کن.» [گفت: «یکی از آن اجزا اعتماد است بر خدای تعالی؛ دوم آنکه هرچه خدای تعالی تقدیر کرده است، بودنی است؛ سوم، دانایی به آنکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلا پناه بدان آورد؛ چهارم آنکه اگر صبر نکنم، چه کنم؟؛ پنجم، آنکه تواند بود که کسی به بلایی بدتر از این گرفتار شود؛ ششم آنکه زمان تا زمان نسیم فرج وزیدن گیرد.»

و چون آن جماعت، آن سخنان نزد نوشیروان نقل نمودند، امر به اطلاق او نمود و در ترتیب و رفع درجه او افزود.

حکایت

آورده‌اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود، و شاه با او در مهمی مشورت می‌کرد. قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت او را به نیش

۱. چهره، صورت.

۲. معزب گوارش است؛ معجونوی مفرح و مقوی؛ ترکیبی است که به جهت هضم طعام می‌خورند.

زهرآلود ضرر می‌رسانید تا وقتی که نیش او از کار افتاد و هر زهری که داشت به کار برد، و آن امیر مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغییری در او ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و عدل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا به خانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد. و این خبر به پادشاه رسید، متعجب و متحیر گشت. روز دیگر، چون آن امیر به ملازمت آمد سلطان فرمود که، « دفع ضرر از نفس واجب است. تو چرا دیروز آزار عقرب از خود مندفع نساختی؟ » جواب داد که، « من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را به سبب الم کژدمی قطع کنم. اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد، فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم نمود. » پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلندتر گردانید و بدان مقدار صبر که نمود به مقصود خود فایز گردید. [۷۴ آ]^{۱-۲}

۱. ادامه مطلب از صفحه ۷۴ نقل می‌شود.

۲. این حکایت در اخلاق محسنی، ص ۱۴ نقل شده است.

فصل چهارم: در فضیلت توکل و رضا

خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: ﴿ و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین. ﴾^۱ یعنی: « بر خدای ﷻ توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید. » و فرموده: « فاذا عزمت فتوکل علی الله، ان الله یحب المتوکلین. »^۲ خطاب است به حضرت رسول ﷺ. مضمون خطاب شریف آن است که، « هرگاه عزم کردی بر امری از امور، توکل کن بر خدای ﷻ به درستی که خدای [۷۴ ب] دوست می دارد متوکلان را. و فرموده: ﴿ و من یتوکل علی الله فهو حسبه. ﴾^۳ یعنی: « هر که توکل کرد بر خدای ﷻ او بس است او را. » یعنی، کفایت مهمات و وصول به سعادات او را به تأیید الهی حاصل می شود. و خدای ﷻ فرموده در مدح جمعی از مؤمنان که، « رضی الله عنهم و رضوا عنه. »^۴ یعنی: « خدای ﷻ از ایشان خشنود شد و ایشان از خدای خشنود شدند. »

و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که، « خدای ﷻ وحی فرستاد به حضرت داوود ﷺ که، معتصم نشد به من هیچ بنده‌ای از بندگان، بدون یکی از خلق من که شناخته باشم من این را از نیت او. پس، کید کند با او آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانها و زمینهاست، مگر آنکه می گردانم به جهت او بدر شد از میان ایشان. و معتصم نشد بنده‌ای از بندگان من به یکی از خلق من که شناخته باشم آن را از نیت او، مگر آنکه قطع می کنم اسباب آسمانها [را] از دست او و غایب می سازم زمین را از زیر او و باقی ندارم که به کدام وادی هلاک شود. »

و آن حضرت فرموده که، « توانگری و عزت جولان می کنند؛ پس هرگاه فیروزی یافتند به موضع توکل و وطن می کنند در آنجا. »

و علی بن سواد گوید که، « از حضرت امام موسی کاظم ﷺ پرسیدم از آیه ﴿ و من یتوکل علی الله فهو حسبه. ﴾ حضرت فرمود: « توکل بر چند درجه است: اول آنکه توکل کنی بر خدای تعالی در امورت بالتمام. پس، هر چه با تو کند، به آن راضی باشی و دانی که باز نمی دارد از تو خیری و فضلی را و بدانی که حکم در آن به سوی اوست. پس، توکل

۱. تلاق: ۳.

۲. آل عمران: ۱۵۹.

۳. مائده: ۲۳.

۴. مائده: ۱۱۹.

کن بر خدای عز و جل به بازگشتن آن به سوی او و اعتماد کن به خدای در آن.
و حضرت صادق علیه السلام فرموده: «هر که به او سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد.
هر که به او دعا داده شد، اجابت به او داده شد. و هر که شکر به او داده شد، زیادتى به او
داده شد. و هر که توکل به او داده شد، کفایت به او داده شد.»

و حسین بن علوان گفته که، «بودیم در مجلسی؛ طلب علم می‌کردیم و تمام شده بود
نقشه من. در بعضی سفرها به من گفت بعضی اصحاب ما که، «امید به که داری در این امر
که به تو نازل شده؟» گفتم: «به فلانی.» گفت: «در این هنگام واللّه که بر نمی‌آید حاجت
تو، و نمی‌رسی به املت^۱ و روا نمی‌شود مطلب تو.» گفتم: «چه می‌دانی؟ رحمک الله!»
گفت: «حضرت ابی‌عبداللّه علیه السلام حدیث کرد مرا که، خوانده در بعضی کتب که به درستی
که خدای تبارک و تعالی فرموده: قسم به عزّت من و جلال و مجد من و ارتفاع من بر
عرش من! که به تحقیق که می‌برم آرزوهای هر آرزوکننده‌ای از غیر مرا از مردمان به
ناامیدی، و می‌پوشانم به آن شخص جامه خواری نزد مردم، و دور می‌گردانم او را از
نزدیکی، و دور می‌کنم او را از وصل خود. آیا آرزو دارد از غیر من در سختیها و حال آنکه
سختیها به ید قدرت من است، و امید می‌دارد به غیر من و می‌گوید به فکر در غیر مرا و
حال آنکه به دست من است کلیدهای درها، و آن درها بسته است و در من گشاده است
جهت کسی که مرا بخواند. کیست آن کسی که آرزو به من داشته باشد؟ پس، من قطع کنم
آرزوی او را؛ و کیست آن کسی که امیدواری به من داشته باشد؟ پس، قطع کنم امید او را
از من. گردانیدم آرزوهای بندگان [را] نزد خودم محفوظ. پس، راضی نشدند به حفظ
من و پرگردانیدم آسمانهایم را از آن کسان که ایشان را ملالی نمی‌شود از تسبیح من، و امر
کردم ایشان را که نبندند درها را میان من و میان بندگان من. پس، اعتماد نکردند به قول
من، اما ندانسته آنکه راه یافت به او نایبه‌ای از نوایب من [۷۵ آ] آنکه کسی مالک گشت
و رفع آن نیست غیر من الا به رخصت من. چیست که می‌بینم او را غافل از من؛ دادم به او
از بخشایش خود آنچه از من نخواست بود. پس، از او نزع کردم و از من طلب رد آن نکرد
و از غیر من سؤال کرد. آیا می‌بیند مرا که ابتدا به عطا می‌کنم پیش از سؤال؟ پس، بعد از

۱. اصل: جل و عزّ که برابر مر تغییر داده شد.

۲. امل به معنی آرزو است.

سؤال اجابت نکنم سایل خود را. آیا بخیلیم من؟ پس، بخیل قرار می دهد مرا. آیا نیست جود و کرم از من؟ آیا نیست عفو و رحمت به دست من؟ آیا نیستم من محلّ آرزوها؟ آیا شرم ندارند آرزوکنندگان از آنکه آرزو کنند از غیر من؟ پس، اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی آرزو کنند، پس من بدهم به هر کدام مثل آنچه همه خواسته اند. کم نمی شود از ملک من مثل عضو ذره ای و چگونه کم شود ملکی که من قیم آن باشم؟»
 و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «سر طاعت خدای تعالی صبر است و خشنود بودن از خدای تعالی سر طاعت خداست. و هر که صبر کند و خشنود باشد از خدای تعالی در آنچه قضا کرده بر او در آنچه محبوب و مکروه او باشد، قضا نمی کند خدای تعالی جهت او، الا آنچه خیر اوست.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «داناترین مردم به خدای خشنودترین ایشان است به قضای خدا.

و آن حضرت فرموده که، «تعجب دارم از امر مسلم که قضا نمی کند خدای تعالی جهت او امری، الا آنکه خیر است جهت او. اگر او را پاره پاره کنند به مقراضها، خیر او در آن است؛ و اگر مالک مشارق و مغارب زمین شود، خیر او در آن است.»

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، «خدای تعالی فرموده که، به درستی که از بندگان مؤمن من بنده ای چند هستند که به صلاح نمی باشد جهت ایشان امر دین ایشان، الا به توانگری و فراخی و صحت بدن. پس، انعام می کنم به ایشان توانگری و فراخی و صحت بدن. پس، به صلاح می باشد بر آن امر دین ایشان. و به درستی که از بندگان مؤمن من بندگانند که به صلاح نمی باشد امر دین ایشان، الا به فاقه^۱ و مسکنت و بیماری در بدن. پس، مبتلا می سازم ایشان را به فاقه و مسکنت و بیماری. پس، به صلاح می باشد بر آن امر دین ایشان. من داناترم به آنچه به صلاح می باشد بر آن امر دین ایشان، و به درستی که از جمله بندگان مؤمن من کس باشد که جهد می کند در عبادت من. پس، برمی خیزد از خواب و سر بر می دارد از بالین لذیذ. پس، جهد می کند شبها و در تعب می دارد نفس خود را در عبادت من. پس، غالب می سازم بر او خواب را یک شب و دو شب از روی لطف. پس، می خوابد تا صبح؛ آنگاه، بر

می خیزد و نسبت به خود بغض [می] دارد و به خود عتاب می کند و اگر او را بازگذارم به آنچه می خواهد از عبادت من، داخل دل او خواهد شد به سبب آن عبادت عجب و خودبینی؛ و عجب او را مفتون به اعمال خود خواهد ساخت و به او خواهد رسید آنچه باعث هلاک دنیای او باشد به جهت عجب او به اعمالش و خشنودی او از نفسش، تا آنکه گمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر. پس، دور می شود از من نزد آن حال و او گمان می کند که به من نزدیک می شود. پس، تکیه نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که می کنند جهت ثواب من. پس، به درستی که ایشان اگر جهد کنند [۷۵ ب] و تعب فرمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من، خواهند بود مقصر و نخواهند رسید به کنه عبادت من در آنچه طلب می کند نزد من، از کرامت من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من؛ ولیکن به رحمت من اعتماد کنند و به فضل من خوشحال باشند و به حسن ظنّ به جانب من آرام گیرند. پس، به درستی که رحمت من نزد آن تدارک ایشان می کند و عطای من می رساند ایشان را به رضوان، و خشنودی من و مغفرت من می پوشاند به ایشان عفو مرا. پس، به درستی که من اللّهُ رحمن رحیم و به این مسمّایم. « و آن حضرت فرموده که، « احقّ خلق به تسلیم قضای الهی کسی است که شناسا باشد به خدای تعالی؛ و هر که راضی شد به قضا، می آید بر او قضا و اجر او عظیم می باشد؛ و هر که ناخشنود باشد از قضا، قضا بر او می گذرد و نیست می کند خدای ﷻ اجر او را.»

و احادیث در باب فضیلت توکل و رضا بسیار است، و توکل کار به کسی بازگذاشتن است و مراد در این مقام آن است که بنده در کاری که خواهد کند یا امری که پیش او آید، چون می داند که خدای ﷻ از او به وجوه آن کار داناتر است و بر کردن خیر و مصلحت تواناتر، بلکه توانایی حقیقی مخصوص اوست، و به بنده مشفق و مهربان است و خیر و صلاح بنده را مرعی می دارد و از او هیچ لطفی دریغ نمی دارد، کارها به او گذارد تا چنانکه او تقدیر کرده بکند و بسازد و پیش خود بگوید که چنین می باید یا چنان می باید، بلکه تفویض به او کند. و باید که تأمل کند که در اوّل حال نطفه ای بود ناخوش، خدای ﷻ به محض لطف و مهربانی او را از آن حال به حالی بهتر گردانید و از آن حال نیز به حالی

بہتر و همچنین تا وقتی کہ او را بہ خلعت انسانی مکرم و مفتخر گردانید و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود او بہ کار داشت کہ اگر تمام عمر فکر کند، بہ آن نتواند رسید، بی آنکہ او را بہ آن احوال خیری باشد یا در آن مراتب خواہش و طلبی و سعی باشد؛ بلکہ بہ محض جود و لطف این عطاہا بہ او کرد و او را در مہد لطف پرورد و پدر و مادر و دایہ را بر او مہربان گردانید، سیما در آن وقت کہ عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از اندرون و بیرون چیزها و کارها کہ بہ آن توانست بودن و از مرتبہ نقصان بہ مرتبہ کمال توانست رسیدن مہیا داشت، چنانکہ سابقاً اشارتی بہ یک شعبہ از شعبہہای آن کہ امر غذاست شدہ.

پس، بدانند کہ در مستقبل احوال نیز و زمان آیندہ نیز طریقہٴ خدای ﷻ با بندہ ہمین خواہد بود و چون بہ حقیقت می‌رسد، چنانکہ در گذشتہ بہ صفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و او را توانایی بر کاری بہ استقلال نبود، الحال نیز همچنان عاجز است؛ پس، همچنانکہ در سابق احوال ہمگی تسلیم بود و جهت خود اختیار حالی دون حالی نمی‌کرد، باید کہ در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود بالتمام بہ خدای ﷻ باز گذارد و بہ کردہٴ خدا و دادہٴ او و ساختم و پرداختہٴ او راضی و خشنود باشد و بدانند کہ آنچه در مستقبل واقع می‌شود خدای ﷻ بخواہد ساخت [۷۶ آ] و از مشیت و تدبیر و ارادہٴ او بیرون نخواہد بود؛ بر او اعتماد کند و اضطراب نکند و بدانند کہ آنچه شدنی است خواہد شد، خواہ او راضی باشد و خواہ نہ و خواہ توکل کند و خواہ نہ.

پس، داند کہ اضطراب و ناشکیبایی و توکل نکردن و ناخشنودی از قضای الہی سودی ندهد و بہ او نقصان رساند. و توکل آن نباشد کہ دست از تدبیر و وسایل و اسباب بردارد و بگوید کار خود بہ خدا گذاشتم، چون آن موافق قانون عقل نیست و بندہ بہ آن مکلف نیست و آن مذموم و نامستحسن است، بلکہ می‌باید دانست کہ خدای ﷻ کہ عالم [را] آفریدہ ہر امری را مرتبط بہ امری ساختم و وسایط و اسباب قرار دادہ و سلسلہٴ علل و معلولات مترتب داشتہ و وجود ہر چیزی را بہ چیزی، بلکہ بہ چیزها، منوط و مربوط داشتہ کہ از راہ اسباب و وسایل بہ مطالب توان رسید و وسایط بہ منزلہٴ ادوات و آلاتند و مدبّر کلّ عوالم خداست. و قدرت و مشیت و ارادت خدای ﷻ چون بہ چیزی

تعلق گیرد دون چیزی، به حسب شروط و وسایط و اسباب خاص به آن چیز تعلق گیرد. پس، سعی بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارهای نیکو و تدبیرات مستقیمه در هر باب، منافی تدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضای الهی نباشد. پس، باید که در آن امر بجدّ نیز باشد، مانند کسی که به توسط او کاری که مخدوم و محبوب او خواهد بشود، بلکه توکل آن است که هر چند اسباب و وسایل در هر کار موجود باشد، اعتماد او در منافع و مصالح خود بر خدای باشد نه بر آن آلات و وسایط. و اگر در بیابانی گرفتار شود که دست او به هیچ سببی و وسیلتی نرسد، در نجات خود از لطایف خفیه ربّانی ناامید نباشد، بلکه چنان اعتقاد کند که اگر خیر من در حیات و نجات است، از راهی که ادراک من به آن نرسد خدای عزّه و جلّه مرا نجات خواهد داد و اگر خیر من در هلاک است، مرا هلاک خواهد ساخت و بر آن حال مطمئن باشد و به آنچه واقع شود راضی باشد، نه آنکه دست از تدبیر بردارد؛ چنانکه بعضی جاهلان متصوّفه گویند توکل آن است که بی‌زاد و توشه، بی‌رفیق و قافله به بیابان درآید؛ و از گروهی نقل کنند که به این طریق سفر حجّ می‌رفته‌اند. این سخنان جاهلان و نادانان است که از معرفت حقیقتها بیخبرند و رضا آن است که بنده به کرده خدا خشنود باشد و آن ثمره محبت است و مقتضی عدم انکار است، چه به ظاهر و چه به باطن و چه در دل و ضمیر و چه در قول و چه در فعل.

و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای از ایشان خشنود باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشان را به نعیم دایم و درجات بهشت برساند، و از عذاب و نکال الهی ایمن باشند و اهل عرفان و حقیقت طالب آن باشند که به مرتبه رضا رسند و از خدای تعالی خشنود باشند و آنچنان باشد که ایشان را هیچ حالی از حالهای مختلف، مانند مرگ و زندگانی و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج و راحت و سعادت و شقاوت مکروه و منکر، نباشد و همه حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و به آن خشنود باشد که خدا خواهد و هیچ حالی را بر حالی ترجیح ندهد.

و از بزرگی نقل کرده‌اند که در هفتاد سال عمر هرگز شده‌ای را نگفت کاش نمی‌شد، و نشده‌ای را نگفت کاش می‌شد. و از بزرگی پرسیدند که، «از رضا در خود اثری

یافته‌ای؟» گفت: «از مرتبه رضا بویی به من رسیده است و مع ذلک اگر از ذات من بر دوزخ پلی سازند و خلائق اولین و آخرین را بر آن پل گذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند، ابدأ در دل من نیاید که چرا بهره من تنها همین است برخلاف دیگران.»

و هر کس که تساوی احوال مختلف در طبع او راسخ گردد، مراد او به حقیقت آن باشد که واقع شود و او را بخصوص مرادی نباشد. و از اینجا گفته‌اند که، هر کس که او را آنچه آید باید [و] ^۱ آنچه باید آید. و در بعضی احادیث سابقه اشارتی به این شده و مادام که کسی را اعتراضی بر امری از امور واقعه باشد یا ممکن باشد که در خاطر او درآید از این مرتبه بی بهره باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد، چه او را بایست و نبایست نباشد، بلکه همه چیز نسبت به او بایست باشد و این مرتبه رضوان باشد و دربان بهشت را رضوان خوانده‌اند و گفته‌اند: «الرّضا بالقضاء باب اللّٰه الاعظم». ^۲ یعنی: «رضای به قضا باب خداست باب اعظم.» و مؤمن در این مرتبه به هر چه نگاه کند به نور رحمت الهی نگردد که، «المؤمن ينظر بنور اللّٰه». ^۳ یعنی: «مؤمن نظر می کند به نور خدای.» پس، چنانکه خدای ﷻ به هیچ چیز از آنچه آفریده به نظر انکار ناظر نیست، او نیز چنان باشد.

نقل است که، یکی از انبیای کرام - علی نبینا وناهی^۴ در مناجات خویش گفت: «الهی! راه نمای مرا به عملی که سبب خشنودی تو باشد.» خطاب آمد که، خشنودی من از تو موقوف است بر خشنودی تو از من. چون تو از قضای من راضی باشی، من هم از تو راضی باشم. دلی که به نور الهی روشن شد، از تقدیرات خدا روی نیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد؛ و هر چه از اقتضای تقدیر تصویر شود، به خوشدلی در پذیرد. خرسند به فرمان قضا باش که این تیغ غیر از سر تسلیم سپر هیچ ندارد

۳. عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۶۱

۲. اخلاق محسنی، ص ۱۵.

۱. اضافه از چ است.

مکش رو در هم از حکم قضاور می‌کشی درهم

چه پروا آتش از چین جبین بوریا دارد

دهند اگر به تو در بسته خلد چندان نیست

که گوشه‌ای به تو از عالم رضا بخشند

و بر پادشاه لازم است که از حلیهٔ رضا بی‌بهره نباشد و بنای کار خود بر توکل گذارد و اعتماد او بر عون و عنایت ربّانی باشد، نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه.

حکایت

آورده‌اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین^۱ در نیشابور از یکی از علمای دین شنید که حضرت رسول ﷺ فرموده که، «مرا از حضرت عزّت فرمان بر آن است که، با دنیا آرام مگیر که تو را برای آن نیافریده‌ام و بر نماز شب مواظبت نمای که نصرت مؤمنان در آن است و از مخلوقات هیچ طمع مدار که به دست ایشان هیچ نیست و بر من توکل کن که بازگشت به من است.»

چون امیر عادل این مضمون را استماع نمود، آن را به سمع قبول اصفا^۲ فرمود و بنای کارهای خود بر آن نهاد و همواره نصرت در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود بر آن نهادی. و چون سلطان محمود بزرگ شد، و آثار نجابت و سعادت در او ظاهر بود، او را نزدیک آن عالم فرستاد و سلطان نیز این حدیث از وی استماع نمود و مضمون آن را متلقی^۳ شد تا روزی که اراده داشت که روز دیگر با خان ترکستان مصاف نماید در بلخ، نیم شب برخاست و آب گرم طلبید. نیافت. به آب سرد غسل کرد، و آن شب برف

۱. پس از درگذشت آلپ تکین، در غیاب سبکتکین، مهتر ترکان را که «پیری» نام داشت به ریاست برداشتند و چون همیشه سر در شراب داشت، همگان اتفاق کرده سبکتکین را به فرماندهی برداشتند. امیر سبکتکین به ویژه در نواحی هندوستان دایرهٔ متصرفات خود را گسترش داد و در روزگار او حکمرانی خراسان به دست پسرش، محمود افتاد. سبکتکین در سال ۳۷۸ ق. در نزدیکی غزنین درگذشت. معجم‌الانساب، صص ۳۲ تا ۴۴.

۲. گوش دادن. ۳. از مادهٔ تلقی، به معنی «آموختن» است.

می‌بارید. غسل کرد و تا روز به نماز مشغول بود. او را گفتند: «فردا کارزار می‌باید کرد. امشب خود را آسوده دار و استراحت کن.» فرمود که، «امشب مرا کار می‌باید کرد و فردا کار خدای راست و به دست من هیچ نیست.» و بر سجاده بود تا وقتی که روز شد. فرض صبح بگزارد و رو سوی آسمان کرد و گفت: «الهی! از ما دو فریق هر کدام که بندگان تو را بهتر خواهد بود او را نصرت ده.» [۷۷ آ] و چون از مناجات فارغ شد، بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتحی عظیم و نصرتی شگرف حاصل شد.

فصل پنجم: در فضیلت حسن خلق

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: «خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین.»^۱ یعنی: «فراگیر عفو را و امر کن به نیکویی و اعراض کن از جاهلان.» و در بعضی اخبار آمده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیه سؤال کردند. حضرت فرمود: «هو ان تصل من قطعک و تعطی من حرمتک و تعفو عن ظلمک.»^۲ یعنی: «هر که به بیرحمی از تو بریده شود و به نامهربانی رشته محبت تو گسسته گرداند، تو از راه شفقت و لطف بدو پیوندی و هر که تو را از خیر و عطای خود محروم گرداند، تو به آنچه مقدور باشد به او عطا کنی و هر که به تو جفا کند، او را ببخشایی.» و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که، «ادفع بالّتی هی احسن السّیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولیّ حمیمٌ و ما یلقیها الاّ الذین صبروا و ما یلقیها الاّ ذو حظّ عظیم.»^۳ یعنی: «دفع کن بدی را به آن چیزی که در واقع نیکوتر است.» یعنی، غضب را به حلم تسکین ده، و گناه را به عفو، و لغو را به تغافل، یا دفع نمای به سخن حقّ کلام باطل را. و تواند بود که مراد به وجه احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند، عفو کن و احسان کن؛ چه وجه احسن آن است که عفو کنی و احسن از آن، آن است که بعد از عفو به او احسان نمایی. «فاذا الذی [بینک و بینه ..]» یعنی: «پس آنگاه، آن کسی که میان تو و میان او دشمنی است چنان شود که گویا دوست خویش مهربان است.^۴ و این خصلت که در برابر بدی نیکویی کردن است داده نمی شود، الاّ به آن کسان که صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگانند و داده نمی شود، الاّ به صاحب بهره بزرگ از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی.» و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، «گذاشته نمی شود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق.» و از آن حضرت منقول است که فرموده که، «اول آنچه گذاشته می شود در میزان حسن خلق است و سخاوت و چون حقّ - جلّ و علا - ایمان را

۲. تیبیه الخواطر: ج ۱، ص ۸۹

۱. اعراف: ۱۹۹.

۳. فصلت: ۳۴ و ۳۵.

۴. ترجمه این قسمت در اخلاق محتشمی، ص ۲۴۸ چنین آمده است: «... تا آن کس که دشمن تو باشد مانند دوستی شود خویشاوند.»

بیافرید، ایمان گفت: 'الهی مرا قوی گردان: حَقّ - جَلّ و علا - ایمان را به حسن خلق و سخا قوی گردانید؛ و چون کفر را بیافرید، کفر گفت: 'الهی! مرا قوی گردان: حَقّ جَلّ و علا - کفر را به بخل و بد خلقی قوی گردانید. »

و از آن حضرت منقول است که، «کرم آدمی دین اوست و مروّت او عقل اوست و شرف او حسن خلق اوست.»

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که، «کاملترین شما در ایمان کسی است که خلق او نیکوتر باشد.» و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرموده که، «چهار چیز است که هر که این چهار چیز در او باشد، کامل است ایمان او. اگر از فرق سر او تا قدم گناه باشد نقصانی نمی رساند.» فرمود که، «آن صدق است و ادای امانت و حیا و حسن خلق.»

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، «صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قائم است.» نقل است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود در مسجد، در آن اثنا کنیزی از بعضی انصار آمد و کنار جامه آن حضرت را گرفت. حضرت جهت آن کنیز برخاست. آن کنیز حرفی نگفت و [۷۷ ب] حضرت نیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد. و چون در نوبت چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت آن کنیز برخاست، و او در پشت سر آن حضرت بود، از جامه حضرت رشته ای برداشت و بازگشت. مردم او را سرزنش کردند و گفتند: «حبس کردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سه نوبت که نه حرفی گفתי به حضرت و نه حضرت حرفی گفت به تو. پس، چه بود کار تو به آن حضرت؟» گفت: «ما را بیماری بود. جماعت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت رشته ای برم جهت استشفای چون من اراده گرفتن آن کردم، مرا دید و از جا برخاست. شرم کردم که از جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت می دیده باشد و خوشم نمی آمد که در این باب از حضرت سؤال کنم و طلب رخصت نمایم.»

در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سؤال کرد که، «اگر بنده را در یک نعمت مخیر گردانند، کدام نعمت اولی باشد که اختیار کند؟» گفت: «نعمت دین.» گفت: «اگر دو باشد؟» گفت: «دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاه دارد.» گفت:

«اگر سه بود؟» گفت: «دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم گرداند.» گفت: «اگر چهار بود؟» گفت: «دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا به سبب آن مال خود را در ربا و مخالف حق صرف نکند.» گفت: «اگر پنج باشد؟» گفت: «دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک.» گفت: «اگر شش باشد؟» گفت: «ای فرزند! هر که را این پنج چیز دادند، او از دوستان و برگزیدگان حق است.»

و بیاید دانست که در متعارف از حسن خلق شکفته‌رویی و نیکوگری و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده می‌شود. و در بسیاری از احادیث حسن خلق به این معنی مستعمل شده و حسن خلق را معنی دیگر هست. تحقیق آن، آن است که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف تألیف یافته: یکی، بدن جسمانی؛ دیگر، نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این جزء است. و بدن از جهت آدمی به منزلت آلتی است که به آن تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی باشد، و حسن صورت بدنی کامل نشود مگر به تناسب اعضای ظاهره. و حسن تألیف اجزای بدنی و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا به اعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله، چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن. و حسن خلق عبارت است از حصول اخلاق مذکوره، و خلق هیئتی است راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود؛ مثلاً اگر کسی به تکلیف خود را بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید، مادام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانکه بر او جود و بخشش آسان باشد، خلق سخاوت حاصل نشده باشد. و بیان این سخن، آن است که در آدمی چند قوت مخلوق گشته:

یکی، قوت ادراک و دانش و آن را قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس به آن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند. دیگر، قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و نفس به آن قوت، طلب چیزهای موافق طبع نماید؛ مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات حسنی و لذتهای بدنی. دیگر، غضب که آن را نفس سبعی گویند و نفس به آن دفع مودی و مخالف طبع کند، و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب

مخاطرها^۱ و شوق تسلط و غلبه و بلندی و مزید جاه و اعتبار بود.^۲ و هر یک از این قوتها را افراطی بود؛ یعنی، زیادتی از اندازه‌ای که مقتضای عقل و شرع است. و تفریطی بود؛ یعنی، کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن می‌کند. [۷۸ آ] و رداثی باشد؛ یعنی، بدی. و آن چنان باشد که آن قوت بر نحو بد استعمال شود. مثلاً افراط قوت شهوانی در اکل آن است که زیاده و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود، و تفریط آنکه غذایی متوسط که حافظ صحت مزاج و استقامت قوا باشد استعمال ننماید، و رداثت آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید، چون استعمال خبثات و نجاسات و محرّمات و امثال آن. و هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداثت، و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن به آن حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که منافی آداب و قوانین عقلی و شرعی نبوده باشد.

کناره گرد خطرهای بیکران دارد میانه‌رو ز دو جانب نگاهبان دارد

گشته است در میانه‌روی عمر ما تمام ما از پل صراط همینجا گذشته‌ایم

و همانا که صراط مستقیم عبارت از این مرتبه توسط است که بنده را بر سیل استقامت می‌کشاند به بهشت حقیقی. و استعمال قوت را بر منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است:

اول، حکمت؛ و آن از اعتدال قوت لطفی حاصل شود. دوم، عفت؛ و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود. سوم، شجاعت؛ و آن از اعتدال قوت غضبی حاصل شود. چهارم، عدالت؛ و آن از موافقت و مناسبت و مسالمت قوا با یکدیگر حاصل شود. و

۱. «مخاطر» جمع است و مفرد آن کاربرد ندارد و مترادف «خطر» است. به کاربردن جمع عربی با علایم جمع فارسی در آن دوره معمول بوده است. چون در رسم الخطّ متداول در عصر نویسنده، هاء غیر ملفوظ نوشته نمی‌شده می‌تواند مخاطرها نیز خوانده شود.

۲. این تقسیم‌بندی برگرفته از اخلاق ناصری است. نک: ص ۱۰۸.

حکمت معرفت و اطلاع موجودات بود، چنانکه هست و این بر دو قسم بود: یکی، معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی نباشد، چون معرفت مبدأ و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند؛ و دیگر، معرفت چیزی چند که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی باشد، چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند.

و عفت آن بود که شهوت مطیع عقل باشد، چنانکه تصرفات او تابع فرمان عقل و اقتضای شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات بدنی فارغ باشد.

و شجاعت آن است که نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سر رشته تدبیر از دست ندهد و اقدام و آرام او بر حسب رأی و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود بود.

و عدالت آن است که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشاکش داعیه‌ها او را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او هویدا باشد. و اتفاق حکمای متقدم و متأخر بر این است که اصول و اجناس فضایل این چهار است و هیچ کس مستحق مدح و مستعد مباحات و فخر نباشد، الا به یکی از این فضایل و کسانی که مفاخرت به پدران کنند، به آن راجع شود که پدران ایشان به بعضی از این اخلاق یا به همگی انصاف داشته‌اند. و هر یک از اجناس مذکوره فضایل [۷۸ ب] را اقسام و انواع هست و انواع حکمت هفت است:

اول، ذكاء؛ دوم، سرعت فهم؛ سوم، صفای ذهن؛ چهارم، سهولت تعلم؛ پنجم، حسن تعقل؛ ششم، تحفظ؛ هفتم، تذکر. و تفسیر این انواع و تمیز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده.

و انواع حسن عفت دوازده است: اول، حیا؛ دوم، رفق؛ سوم، حسن هدی؛ چهارم، مسالمت؛ پنجم، دعت؛ ششم، صبر؛ هفتم، قناعت؛ هشتم، وقار؛ نهم، ورع؛ دهم، انتظام؛ یازدهم، حریت؛ دوازدهم، سخا.

و حیا باز ایستادن نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار^۱ و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت. و اما رفق، انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از راه تبرع^۲ [و آن را دماثت نیز خوانند]^۳ و اما حسن هدی، آن بود که نفس را در تکمیل خود به حیل‌های^۴ ستوده رغبتی صادق حاصل شود. و اما مسالمت، عمل نفس است به جمیل در حین تنازع آرای مختلفه از سر قدرت بی اضطراب.

و اما دعت، آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود. و اما صبر، آن بود که نفس مقاومت کند با هوئی تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود. و اما قناعت، آن بود که نفس آسان فراگیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آن را و رضا دهد به آنچه قدر کفایت باشد از هر جنس که باشد و تعدی از آن به زیادتیا ننماید. و اما وقار، آن بود که در وقت توجه به مطالب با آرام باشد و به سبب شتابزدگی از حد تجاوز ننماید، به شرط آنکه به سبب تأنی مطلب فوت نشود. و اما ورع، آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و قصور به آن راه ندهد. و اما انتظام، آن بود که نفس را اندازه و قدر چیزها قرار دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد.

و اما حریت، آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجوه نیکو^۵ که به حسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد. و اما سخا، آن بود که بذل کردن اموال و آنچه حاصل باشد بر او آسان باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسی است و آن را انواع و اقسام بسیار هست و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی شده.^۶

۱. ترس به دل نهفتن، به خود باز آمدن.

۲. نیکویی کردن برای رضای خدا، بدون توقع پاداش کاری نیک کردن.

۳. از اخلاق ناصری، ص ۱۱۴ افزوده شد.

۴. همان، «حیلتهای».

۵. همان، «وجوه مکاسب جمیله».

۶. برای اطلاع از انواع فضایل مربوط به سخا، رک: همان، ص ۱۱۵.

و اما انواع جنس شجاعت یازده است : اول، بزرگی نفس؛ دوم، نَجَدت؛ سوم، بلند همتی؛ چهارم، ثبات؛ پنجم، حلم؛ ششم، سکون؛ هفتم، شهامت؛ هشتم، تحمّل؛ نهم، تواضع؛ دهم، حمیت؛ یازدهم، رَقّت.

اما بزرگی نفس، آن بود که نفس به کرامت و خواری مبالاتی نداشته باشد و به توانگری و درویشی^۱ التفاتی ننماید، بلکه بر کشیدن و تحمّل نمودن امورِ ملایم و غیر ملایم قادر باشد و به سبب تقلّبات احوال تبدّل و انتقال و تأثر و انفعال به حال خود راه ندهد.

و اما نَجَدت، آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در وقت خوف جزع به او راه نیابد و در حین استشعارِ نزول بلاها و حوادثِ نامنتظم از او سر نزنند.
و اما علوّ همّت، آن بود که نفس را در طلب جمیل مکاره و منافع این جهانی منظور نظر نباشد و به وجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود، به حدّی که از مرگ نیز باک ندارد و از اینجاست آنچه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - [۷۹ آ] فرموده، که، «والله لابن ابي طالب انس بالموت من الطفل بثدي امه». ^۲ یعنی: «والله که پسر ابي طالب اُنسدارتر است به مرگ از طفل به پستان مادرش».

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر از این نیم آید
جانیست مرا به عاریت داده خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید^۳

و اما ثبات، آن بود که نفس را قوّت مقاومت آلام و شداید مستقرّ شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و زیاده تأثری در او حادث نگردد.
و اما حلم، آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی به او رسد یا سفاهت سفیهی ببیند، در شَغَب^۴ و جدال در نیاید.

۱. همان، به یسار و عدمش.

۲. نهج البلاغه چاپ صبحی صالح، خطبه ۵.

۳. حدیث و شعور در اخلاق ناصری نیست و نویسنده خود آنها را افزوده است.

۴. فتنه انگیزی، آشوب.

و اما سکون، آن بود که در خصومات و حروبی که جهت حفظ دین و احترام شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید [و این را عدم طیش نیز گویند].^۱
و اما شهامت، آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنای امور عظام جهت توقع ذکر جمیل.

و اما تحمّل، آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال جهت اکتساب فضایل و معالی امور.

و اما تواضع، آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از او نازلتر باشند.
و اما حمیت، آن بود که در محافظت ملت از چیزهایی که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز نداند.

و اما رقت، آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد.

و اما انواع جنس عدالت دوازده است: اول، صداقت؛ دوم، الفت؛ سوم، وفا؛ چهارم، شفقت؛ پنجم، صلت رحم؛ ششم، مکافات؛ هفتم، حسن شرکت؛ هشتم، حسن قضا؛ نهم، تودد؛ دهم، تسلیم؛ یازدهم، توکل؛ دوازدهم، عبادت.

اما صداقت، محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام به جملگی اسباب و حاجات صدیق^۲ و رسانیدن آنچه ممکن باشد در این باب به او. و اما الفت، آن است که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شود. و اما وفا، آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تفسیر به انجام وعده‌ها و رعایت حقوق نموده‌اند. و اما شفقت، آن بود که از حالی ناملایم که به کسی رساند^۳ مستشعر باشد و همیشه همت بر ازاله آن مقصور دارد. و اما صلت رحم، آن بود که خیرات و کرامات از خویشان و پیوستگان دریغ ندارد.

و اما مکافات، آن بود که نیکویی که از کسی به او رسد، مثل آن یا بهتر از آن در مقابل به جا آورد و اگر ضرری از کسی به او رسد، به کمتر از آن اکتفا کند. و اما حسن شرکت،

۱. از اخلاق ناصری، ص ۱۱۳ افزوده شد.

۳. همان، ص ۱۱۶؛ رسد.

۲. همان، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ اسباب فراغت صدیق.

آن بود که دادن و ستدن و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد. و اما حسن قضا، آن بود که چون حقوق دیگران بر وجه مجازات به جا آورد، از منت و مذمت و ندامت خالی باشد.

و اما توّدد، طلب دوستی احبّاً و اهل فضل است به خوشرویی و خوشگویی و وجوه اکرام و انعام. و اما تسلیم، آن بود که به فعلی که به باری تعالی یا مقرّبان درگاه احدیّت تعلق داشته باشد رضا دهد و به خوش منشی و تازه رویی آن را تلقّی نماید، هر چند موافق طبع او نبود، و تسلیم را معنی دیگر هست از این مقام بلندتر و [۷۹ ب] تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست. و اما توکّل، آن بود که در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رأی و رویت خلق را در آن مجال تأثر و تصرّفی نباشد، زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و به خلاف آنچه باشد میل نکند.

و اما عبادت، آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقرّبان حضرت او چون فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت ملکه کند، و تقوا را شعار و دثار^۱ خود سازد.

این است انواع فضایل، و هر نوع از فضیلت را دو نوع ردیلت که از افراط و تفریط حاصل می شود در برابر است و تفضیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و ردایل آن متعلّق است به فنّ حکمت عملی و استقصاء و استیفای کلام در آن مناسب اختصار این کتاب نیست، لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که به آن اهتمام زیاده بود نموده بعضی در مباحث سابقه گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد، و من الله الإعانة فی کلّ باب.^۲

و چون در این مقام اشارتی اجمالی به ذکر فضایل شد و بسیار چیزها هست که به فضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست و بر مردمانی که در مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه می شود، اشارتی اجمالی به تفرقه می شود.

اما اشتباه در فضیلت حکمت، چنان بود که بسیار کسان باشند که مسایل علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که به طریق تقلید و تلفیق^۳ فرا گرفته باشند و در اثنای

۱. هم معنی «شعار» است. ۲. این مباحث از اخلاق ناهری، صص ۱۰۸ تا ۱۱۷ نقل شده است.

۳. از جای جای فراهم آوردن چیزی را. در همان، ص ۱۲۲ «تلقّف» آمده است. ظاهراً شکل صحیح ضبط این کلمه در متن باید «تلفیق» باشد.

محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند، و وثوق نفس و اطمینانی که ثمره علم و حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بوده باشد که ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد، و حاصل علوم و معارف ایشان به غیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطت و شبهت در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال و سخنان چیز دیگری نباشد، و با آنکه ایشان را رتبه خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشد یا اگر باشد مشقتی که در کثرت فکر و تأمل باید کشید نکشند، بی آنکه به حق مطلب رسیده باشند در مطالب عالیه دعوای بلند نمایند، و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال ایشان مانند قرده^۱ و طوطی و مثل کودکان تشبیه نمودن به بالغان.^۲

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کوزهر بهر دشمن و کو مهره^۳ بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تصرفی و فطنتی^۴ کنند و به غلطهای روشن جماعتی را که رسوخی در دانش و تمیز نباشد در گمان اندازند، و تلبیس باطل به لباس حق و تصور ظن به صورت یقین نمایند و آن را تحقیق نامند و آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود به آثار حکما و دانایان، و اطلاع بر این تمیز اکثر مردم را حاصل نشود و تحصیل آن دشوار باشد. و همچنین اعمال عقیقان صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند، بلکه به جهت غرضها و داعیه‌های باطله مرتکب مشقت آن اعمال شوند، مانند جماعتی که از شهوتها و

۱. بوزینه. ۲. به نقل از: همان، ص ۱۲۲.

۳. مهره مار، اجساد متحجر شده آمونیتهاست که در زمینهای آهکی دوران دوم زمین‌شناسی به صور و اقسام مختلف فراوان است. مهره مار دارای اقسام مختلف است: قسمی معدنی که در معدن زیرجذبه به هم می‌رسد، و دیگر حیوانی که در عقب سر بعضی افعیان یافت می‌شود، چون از گوشت جدا شود نرم است و بعد چون سنگ محکم و سفت می‌شود. نک: معین، فرهنگ فارسی، ج ۴، ذیل مهره.

۴. زیرکی، دانایی.

لذتهای دنیای اعراض نمایند به جهت انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد، چون بسیاری از زهاد و متصوفان که اظهار زهد را دام صید خلق سازند تا به آن وسیله به اغراض فاسده دنیویه فایز شوند، و بسیاری از مترهّدان و متصوفان چنین بوده‌اند و هستند که اظهار زهد و دوری [۸۰ آ] از دنیا کنند و در آن لباس طالب دنیا باشند.

گر به ظاهر زاهد از دنیا کند پهلو تهی از فریب او مشو غافل که میدان می‌کشد^۱ و بسیاری از خلق به چنین شعبده‌ها مغرور شوند و گویند فلانی از اولیا و سالکان راه حقّ و اصلان است به محض آنکه آن مشعبد^۲ ادایی چند کند و اظهار زهدی نماید یا آهسته سخنی و کم‌گویی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیله مکر خود سازد تا دعوی کرامات و مقامات کند، یا خود ساکت باشد و گروهی که ترویج کار او را مطلب ساخته باشند جهت او مراتب اثبات کنند، و باشد که جهل و نادانی و قلت معرفت به احکام عقل و شرع باعث زیادتی رواج ایشان باشد.

حکایت

در تاریخ و صاف^۳ مذکور است که، یکی از پادشاهان فارس را به متصوفی اعتقادی ثابت بود. یکی از افاضل خواص او همیشه اعتراض می‌کرد و می‌گفت: « این گروه از حلیه دانش و فضل عاریند و به شبکه زرق و تلبیس مستمسک. نه ایشان را علمی است

۱. « میدان کشیدن » کنایه از خود را جمع کردن و پس رفتن از برای جستن است، همانگونه که گوسفند هنگام سر زدن کند.

۲. شعبده باز، حقه باز.

۳. کتاب تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار، معروف به تاریخ و صاف، تألیف شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی، مشهور به شرف شیرازی و معروف به و صاف یا و صاف الحضرة، از مأخذ مهم و قابل اعتماد در تاریخ مغول، خاصه در حوادث عهد ایلخانان و تاریخ اتابکان فارس و لرستان، است. نویسنده این کتاب، و صاف الحضرة، از کاتبان و عمال دیوانی و از نزدیکان خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بوده و تألیف خود را در سال ۷۱۲ ق. در سلطانیّه به حضور سلطان الجایتو تقدیم داشته است. به نقل از: زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، فصل اول (در باب مأخذ)، ص ۴۹.

واضح و نه عملی صالح. عاقل خود را به دام ایشان نیندازد و از انواع خدعه‌های ایشان برحذر باشد. « و پادشاه چنان فریفته تلبیس آن عیار نشده بود که این مقدمات رفع آن تواند کرد. مجملاً، روزی پادشاه به زیارت آن متصوّف رفت. وقت نماز بود و امامت گروهی از مریدان خود می‌کرد. پادشاه با خواصّ نیز متابعت نموده، اقتدا به آن [مرد] نمودند. چون ملاحظه شد او را اصلاً بر آداب و قواعد نماز اطلاعی نبوده، چنانکه گویا هرگز شرایط و مراسم نماز نشنیده. در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه حال مشاهده کرد و او را بطلان حال آن متصوّف معلوم شد و اگر من مدّتها زحمت می‌کشیدم، این قدر توضیح میسر نشدی. و از عجایب آنکه این معنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه به آن پیر شد و این نادانی را حمل بر کمال درویشی نموده، بعد از انقضای صحبت به خواصّ خود اظهار نمود که، « این مرد چندان درویش بوده که از غایت درویشی نماز نیاموخته و اعتقاد را قویتر ساخت. »

در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی را به این گروه اعتقاد بسیار بود، چنانکه هر جا می‌شنید که درویشی گوشه‌گیری^۲ هست به زیارت او رفته، کمال عطف و مهربانی ملحوظ می‌داشت و خواجه حسن^۳ که وزیر سلطان بود منکر این طبقه بود و همیشه بنا بر آنکه رأس فضایل و ثمره شمایل علم و دانش است و این گروه از آن حلیه عاری‌اند، و از سخنان مشهور است که زاهد بی علم مسخره شیطان است،

۱. اضافه از مر است.

۲. در اصل « گوشه‌گیری » آمده ولی به نظر می‌رسد بر روی « گیری » خط کشیده شده باشد. بنابراین می‌تواند « گوشه‌ای » نیز خوانده شود. اینجا برابر نسخه چ ذکر شد. در مر « گوشه‌نشینی » ضبط شده است.

۳. آخرین کس که از خاندان میکالیان در تاریخ معروف است همین ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکالی معروف به « حسنک »، وزیر مشهور محمود غزنوی، است. نسب میکالیان را به بهرام گور رسانده‌اند. مسکنشان نیشابور بوده است و به روزگار عباسیان در عراق و در زمان سامانیان تا اوایل سلاجقه در خراسان اقامت داشته‌اند. این قوم به وفور جاه و ثروت و شرف علم و ادب و بسط احسان بر ارباب فضل و وجاهت در نزد پادشاهان امتیاز داشتند. ابو جعفر میکالی و ابومحمد میکالی از دانشمندان و ادیبان بزرگ و عبدالله بن محمد میکالی و پسرش ابوالعباس اسماعیل از امرای این خاندان هستند. ابوالعباس اسماعیل همان است که ابن‌درید مأمور تربیت او شد و « جمهره‌اللغة » را به نام وی تألیف کرد. برای اطلاع بیشتر رک : تعلیقات سید احمد ادیب پیشاوری و سعید نفیسی بر کتاب تاریخ بیهقی، ج ۲، صص ۹۶۹ تا ۹۹۶.

سلطان را از این طریق تحذیر می فرمود. در وقتی که سلطان به محاربه ابوعلی سیمجور^۱ می رفت در یکی از منازل مذکور شد که، « در اینجا پیری هست که او را زاهد آهو پوش گویند و از او حالات عجیبه و مقامات غریبه به ظهور می رسد. » سلطان را رغبت به صحبت او شد و خواجه حسن میکال^۲ را که منکر این گروه بود با خود همراه برد. سلطان از روی نیاز به صحبت او رسیده، بغایت معتقد او گشت و خواست که درباره او انعام و تفقدی به تقدیم رساند. زاهد دست به هوا برده، مثنی زر در کف سلطان نهاد و گفت: « کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند، همانا که او به امداد و اسعاد^۳ مخلوق محتاج نخواهد بود. »

زاهدی را که چشم باشد باز به زر و سیم پادشاه و وزیر
توان گفت عارفش، هست او بینوایی به دست سفله اسیر

سلطان به قصد اظهار رتبه آن پیر زر در کف حسن نهاد. حسن نیکو در آن زرها ملاحظه نمود؛ دید [۸۰ ب] که آنها به نام ابوعلی سیمجور مسکوک است. به سلطان گفت: « من منکر درویشان نیستم، اما کسی را که در عالم غیب سگه به اسم او زنند، به حرب و مدافعه او نشاید رفت. » سلطان در آنها ملاحظه نموده معترف شد.^۴

۱. از خاندان سیمجوری خراسان که پس از مرگ پدرش ابوالحسن در خراسان به جای وی امارت یافت. هنگامی که مضمّم شد با کمک فائق، دیگر سردار سامانی، به حکومت سامانیان خاتمه دهد، امیر نوح دوم سامانی از سبکتکین امیر غزنه یاری طلبید و محمود، پسرش، را به جای ابوعلی حکومت خراسان داد. پس از چند جنگ، ابوعلی و متحدش از سبکتکین و محمود شکست خوردند. ابوعلی بخشوده و به خوارزم فرستاده شد، اما امیر گرگانج وی را دستگیر و به بخارا فرستاد و در سال ۳۸۶ ق. امیر نوح او را نزد سبکتکین فرستاد. ابوعلی در سال ۳۸۷ ق. در زندان غزنه درگذشت. ابن اثیر، ج ۷، صص ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹.

۲. اصل: بدون نقطه و در مره منکال آمده است. ۳. یاری دادن.

۴. بنا به تحقیقات نفیسی، ظاهراً رفتن محمود نزد پیری از متصوفه زمان، تحریفی از این مطلب است که سمعانی در کتاب الانساب درباره عارف مشهور زمان ابوالحسن علی بن احمد خرقانی بسطامی، ساکن خرقان بسطام، متوفی به سال ۴۲۶ ق. آورده است. احتمال نزدیک به یقین می رود که این واقعه را که پیداست در موقع رفتن محمود به ری و گذشتن او از حدود بسطام در سال ۴۲۰ ق. روی داده است تحریف کرده و ملاقات او را با

و بالجمله عقیف آن کسی بود که باعث او بر اجتناب این فضیلت تکمیل نفس و امتثال فرمان الهی باشد، بی شایبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرّتی. و بعد از حصول این قصد تناول او مشتیهات را بر وجه و قانون عقل و شریعت باشد، چنانچه آنچه مصلحت شرعی و عقلی تقاضا کند، از آن به حدّ زیاد و نقصان تجاوز ننماید. و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که در حقیقت سخی نباشند، مانند کسانی که بذل مال کنند جهت تحصیل تمتّعات دنیوی و شهوات بدنی، یا از روی ریا دهند، یا به طمع زیاده از آن بذل کنند، یا بر کسانی ایثار کنند که مستحقّ آن نباشند، چون اهل شرّ و کسانی که به مسخرگی و مضاحک موسوم باشند. و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبنّیر باشد، به جهت قلّت معرفت به قدر مال، و این حال بیشتر کسانی باشد که در تحصیل مال مشقّت و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان را به آسانی صورت یافته باشد و از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند، چه مال را مدخل صعب بود و خرج آسان. و حکما تشبیه این به آن کرده اند که، مردی سنگی گران بر کوه بلند تند برد و از آنجا فرو گذارد، چه کسب مال در دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه، و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ است به سوی نشیب.

و احتیاج به مال ضروری است در معاش و در ظهور فضایل، چنانکه از صحیفه سلیمانی نقل شده که، حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب؛ و اکتساب مال بسیار از وجوه حمیده متعذّر است، چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق آن

←

ابوالحسن خرقانی در خرقان بسطام ملاقات زاهد آهوپوش، و کیسه های دیناری را که به ابوالحسن داده و او نپذیرفته است به داستان ردّ کردن زاهد آهو پوش تبدیل کرده باشند.

داستان ملاقات محمود با زاهد آهوپوش در آثار الوزرای سیف الدین عقیلی نقل شده، منتهی در روضه الصفا پیشوای کزّامیان نیشابور را زاهد آهوپوش و از صوفیه معرفی کرده اند که معلوم است که این تصرّف بعدها در این داستان شده، و این داستان را که نخست دشمنان کزّامیان ساخته اند بعدها هم بدخواهان صوفیه به میل و سود خود تبدیل کرده اند.

خواندمیر این حکایت را در هر دو کتاب خود، حبیب السیر و دستورالوزراء، نقل کرده است. اما منبع ملامحمد باقر سبزواری در روایت این داستان کتاب معروف نگارستان است نوشته قاضی احمد بن محمد غفاری که با اندکی تغییر بازگو شده است. رک: تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، ج ۲، صص ۹۹۳ تا ۱۰۰۱.

بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار. و سخی بالحقیقه آن بود که بذل مال در مصرف استحقاق و استیصال^۱ نماید به قصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خشنودی خداست، نه به قصد عوضی یا غرضی دیگر. و همچنین عمل شبیه به شجاعت صادر شود از کسانی که در حقیقت شجاع نباشند، مانند کسانی که مباشر حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند، نه به غرض عقلی و دینی، بلکه نسبت زیادتی حرص بر تمتعات و فواید دنیاوی و این مذموم بود، چه نفس شریف را در معرض خطرها درآوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا مانند آن از فواید دنیاوی وظیفه عقل نیست و دلیل است بر خست نفس و پستی فطرت و زبونی همت. و بسیار بود که دزدان و عیاریشگان با عقیقان و شجاعات مشابهت نمایند، چنانکه اعراض از شهوات نمایند و بر عقوبات عظیمه صبر کنند تا آنکه ایشان را در میان همکاران و ابناى جنس ذکری حادث گردد و اسم و رسمی شایع شود. و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعان از او به حکم قواعد عقل و مراسم شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و ملت باشد و هر آینه احتراز او از ارتکاب فعلی قبیح بیشتر باشد از گسستن رشته حیات، و بعد از این فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد. و همچنین افعال عادلان صادر شود از گروهی از جهت ریا یا آنکه به سبب آن جلب قلوب نمایند و آن را وسیله تحصیل مال و جاه کنند. و عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد، چنانکه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و سهمی که شرع جهت او مقرر داشته باشد نطلبد، و هیچ قوت بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با بنی نوع همین مسلک مسلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و امثال فرمان مطاع حضرت ربوبیت باشد. و این در وقتی حاصل شود که نفس را هیئت نفسانی که مقتضی تأدب کلی باشد حاصل شده باشد یا افعال و آثار به زینت اعتدال حالی^۲ و از عیب اختلال خالی باشد. و در جمیع فضایل و اخلاق نظیر آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زر و روکش و تمام عیار و مقبول و مردود ظاهر گردد، و چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست در این مقام به این قدر تبیین اکتفا شد.

فصل ششم: در فضیلت حلم و ذکر توابع آن، چون تحلم و عفو و صفح^۱

و حلم عبارت است از بازداشتن نفس از هیجان غضب و تحلم بازداشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از اقتضای غضب؛ و کار حلم تمام نمی شود، الا به بازداشتن جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است، چون دست از بطش^۲ و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای تند نامشفقانه. و اما عفو و صفح، صورت حلمند و به وجود درآورنده حقیقت، چه عفو ترک مؤاخذه به گناه است و صفح ترک سرزش و ملامت است. و بدان که حلم و عفو از فضلهای بزرگند و مدح هر یک به حکم عقل و شرع ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفقند [و]^۳ خدای تعالی در قرآن مجید فرموده:

﴿ وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾^۴ یعنی: « آن کسان که خشم فرو می خورند و از مردمان عفو می کنند و خدای تعالی دوست می دارد نیکوکاران را. » و نیز فرموده: ﴿ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ﴾^۵ یعنی: « صفح کن صفح نیکو. » و فرموده: ﴿ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا ﴾^۶ یعنی: « عفو کنند و صفح به جا آورند. » و فرموده: ﴿ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾^۷ یعنی: « عفو کن از ایشان و صفح کن، به درستی که خدای تعالی دوست می دارد نیکوکاران را. » و فرموده: ﴿ فَنِعْمَ الْعَافُ الَّذِي يَعْزِلُ عَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُونَأ وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ﴾^۸ یعنی: « بسندگان خدای آن کسانی اند که راه می روند بر زمین به نرمی و همواری، و هرگاه خطاب کنند ایشان را جاهلان، می گویند: سلام. » یعنی، هرگاه نادانان از روی جهالت به ایشان خطابه های تند عنیف کنند، ایشان در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافات آن به تندی و درشتی نکنند.

۱. گذشت.
 ۲. سختگیری، حمله بردن.
 ۳. از مر افزوده شد.
 ۴. آل عمران: ۱۳۴.
 ۵. حجر: ۸۵.
 ۶. نور: ۲۲.
 ۷. مائده: ۱۳.
 ۸. شوری: ۴۰.
 ۹. فرقان: ۶۳.

میان قهر خدا و عدو مشو حایل به انتقام الهی گذار دشمن را

ز انتقام حق ایمن نمود دشمن را ز خصم هر که به زور خود انتقام کشید^۱

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « اِنَّ اللّٰهَ یَحِبُّ [الْحَیِّ] الْحَلِیْمَ الْعَفِیْفَ الْمَتَعَفِّفَ. »^۲ یعنی: « به درستی که خدای ﷻ دوست می دارد حیادار حلیم صاحب عفت خویشتن را بر عفت دارنده. » و آن حضرت فرموده که، « مَا أَعَزَّ اللّٰهَ بِجَهْلٍ قَطُّ، وَلَا أَدْلَ بِحِلْمٍ قَطُّ. »^۳ یعنی: « عزیز نگردانید خدای ﷻ هیچ کس را به جهل و نادانی هرگز، و ذلیل و خوار نگردانید هیچ کس را به حلم هرگز. »

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، « هرگاه میان دو کس منازعه شود، دو فرشته فرود می آیند و می گویند به آن یکی که سفاهت کند که، گفتی و گفتی و تو اهل آن چیزی که گفتی و زود باشد که جزا داده شوی به آنچه گفتی. و به آن یک که حلیم است می گویند که، صبر کردی و حلم به جا آوردی، زود باشد که خدای ﷻ پیامرزد تو را، اگر به اتمام رسانی آن را. پس، اگر حلیم رو کند بر آن خصم، بالا می روند آن فرشتگان.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که، « از علامات فقیه علم و حلم و صحت است. و آن حضرت فرموده که، مرد عابد نمی باشد تا آنکه حلیم نباشد. »

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، « کفی بالحلم ناصراً. »^۴ و فرموده: « اذا لم تکن حکیماً فتحلم. »^۵ یعنی: « کافی است به حلم یاری دهنده. » یعنی، چون حلم باشد ناصری دیگر ضرور نیست. « و هرگاه حلیم نباشی خود را بر حلم دار. »

و حضرت رسول ﷺ در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند که، « الا خبرکم بخیر اخلاق الدنیا والآخرة؟ العفو عمّن ظلمک و تصل من قطعک، والاحسان الی من أساء

۱. اشعار در نسخه اصل در حاشیه نوشته شده اند. در نسخه مرتبیت دوم میان حدیث امام صادق (ع)

- که بعد از این می آید - گنجانده شده بود که به دلیل تناسب موضوع بعد از بیت اول آورده شد.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۲. ۳. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۲ و وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۱۱.

۴. روضه المتقین، ج ۱۲، ص ۱۱۵ و الوافی، ج ۴، ص ۴۴۷. ۵. المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۳۱۴.

الیک، و إعطاء من حرمک.»^۱ یعنی: «آیا خبر بکنم شما را به بهترین خلقهای دنیا و آخرت؟ آن است که عفو کنی از هر کس که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته محبت و الفت آن کس که از نامهربانی گسسته دارد، و نیکویی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند، و عطا کردن به کسی که تو را از فواضل و عطایای خود محروم دارد.»

و از آن حضرت منقول است که فرموده: «علیکم بالعفو فان العفو لایزید العبد الا عزاً فتعافوا یعزکم الله.»^۲ یعنی: «بر شماست که ملازمت و مداومت بر عفو کنید. پس، به درستی که عفو زیاد نمی کند جهت بنده، الا عزت. پس، عفو کنید تا عزیز گرداند شما را خدای تعالی.»

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که، «به هم نرسیدند دو گروه - یعنی، به محاربه و مجادله - مگر آنکه نصرت و ظفر می یابند آنان که عفو ایشان عظیمتر است.» و این معنی به تجربه رسیده که از متخاصمان، آن کس را که قصد عفو و نیت بخشایش دارد غلبه و نصرت می باشد، چنانکه از تتبع اخبار پیشینیان معلوم می شود.

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «نیکو جرعه ای است خشم از جهت آن کسی که صبر کند بر آن. پس، به درستی که اجر عظیم از جهت بلای عظیم می باشد.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هیچ بنده ای نیست که خشمی فرو خورد، مگر آنکه خدای تعالی زیاد می گرداند جهت او عزت در دنیا و آخرت.»

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، «هر که خشمی فرو خورد و قدرت بر امضای آن داشته باشد، پر می گرداند خدای تعالی دل او را امن و ایمان در روز قیامت.»

بغیر خشم که در خوردنش وبالی نیست در این بساط دگر لقمه حلالی نیست

فروخور خشم را گر زنده می خواهی دل خود را
که کار آب حیوان می کند در خوردن این آتش

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، «دوست ترین راهها به خدای تعالی دو جرعه است:

جرعه خشمی که ردّ کند آن را به حلم، و جرعه مصیبتی که ردّ کند آن را به صبر. « و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، «العفو زین القدرة.»^۱ یعنی: «عفو زینت قدرت است.» و فرموده که، «المروءة العدل فی الإمرة و العفو مع القدرة و المواساة فی العشرة.»^۲ یعنی: «مروءت عدل است در حکومت و امارت، و عفو است با قدرت و توانایی [بر انتقام]»^۳، و مواسات است در معاشرت. « و فرموده: «اذکر عندالظلم عدل الله فیك و عندالقدرة قدرة الله علیک.» یعنی: «یاد کن نزد ارادهٔ ظلم، عدالت خدای ﷻ را [را] نسبت به تو؛ و نزد قدرت و توانایی بر انتقام کشیدن، قدرت و توانایی خدای ﷻ را بر تو.»

و فرموده: «جمال السیاسة [۸۲ آ] العدل فی الإمرة و العفو مع القدرة.»^۵ یعنی: «حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در امارت است و عفو با قدرت.» و فرموده: «شیطان لایوزن لایوزن ثوابهما: العفو و العدل.»^۶ یعنی: «دو چیز است که ثواب آن به میزان و حساب در نمی آید: عفو کردن و عدل ورزیدن.» و فرموده: «ما احسن العفو مع الاقتدار و ما اقیح العقوبة مع الاعتذار.»^۷ یعنی: «چه نیکوست عفو با قدرت و توانایی بر انتقام، و چه قبیح است عقوبت با اعتذار.» یعنی، وقتی که مجرم در مقام عذرخواهی درآید. و فرموده: «لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم و ان جهل علیکم جاهل فلیسهه حلمکم.»^۸ یعنی: «فضیحت مسازید نفوس خود را جهت آنکه تشفی غیظ و خشم خود بکنید، و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فراخی حلم شما متحمل آن شود.»

و فرموده: «لاتعاجلن الذنب بالعقوبة و اترك بينهما للعفو موضعاً یحرز به الأجر و المثوبة.»^۹ یعنی: «معاجلت مکن گناه را به عقوبت، و بگذار در میان گناه و عقوبت جایی از جهت عفو تا به سبب آن احراز اجر و ثواب اخروی کنی.» و فرموده «لا عزّ ارفع من الحلم و لا خیر فی خلق لایزینه حلم.»^{۱۰} یعنی: «هیچ عزّتی بلندتر از حلم نیست، و هیچ

- | | | |
|---------------------|---------------------|---------------------|
| ۱. غرالحکم، ش ۷۷۳. | ۲. غرالحکم، ش ۷۷۳. | ۳. از مر افزوده شد. |
| ۴. از مر افزوده شد. | ۵. غرالحکم، ش ۴۷۹۲. | ۶. همان، ش ۵۷۶۹. |
| ۷. همان، ش ۹۵۴۰. | ۸. همان، ش ۱۰۲۴۰. | ۹. همان، ش ۱۰۳۴۳. |
| ۱۰. همان، ش ۱۰۶۳۲. | | |

خیری و خوبی نیست در خلقی که او را مزین نسازد حلم.» و فرموده: «الحلم عشیره.»^۱
 یعنی: «حلم قبیله و عشیره است.» و در حدیثی دیگر هست که، «الحلم نعم العشیره.»^۲
 یعنی: «حلم نیکو عشیره‌ای است.» و وجه این سخن شریف آن است که هرگاه میانه دو
 کس مخاصمتی باشد، اگر یکی سفاهت و خشونت کند، دیگری حلم و تحمل ورزد و
 مقابله به غلظت و شدت ننماید، همه کس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر
 امداد و اسعاد او نمایند و کینه آن طرف در سینه در دل گیرند. و لهذا آن حضرت اصرح از
 این فرموده که، «اول عوض لحلیم عن حمله انّ الناس انصاره علی خصمه.»^۳ یعنی: «اول
 عوض حلیم از حملش آن است که مردمان انصار و مددکاران اویند بر دفع خصمش.»
 و فرموده: «وجدت الحلم و الاحمال أنصر لی من شجعان الرجال.»^۴ یعنی «یافتم
 حلم و احمال و برداشتن مکاره را نصرت دهنده‌تر مرا از مردمان شجاع دلیر.» و احنف
 بن قیس^۵ که به حلم و عقل در میان عرب مثل است، از کلام حضرت استفاده نموده و
 گفته: «وجدت الحلم أنصر لی من الرجال.» یعنی: «یافتم حلم را یاری دهنده‌تر از مردان
 و شجاعان.»

نقل است که، شخصی مسارعت نمود بر دشنام دادن بعضی ادبا، و او ساکت بود.
 بعضی از مردمان که در گذار بودند در مقام حمایت آن ادیب در آمد و گفت: «آیا تو را
 نصرت ندهم؟» گفت: «نه.» گفت: «چرا؟» گفت: «از جهت آنکه من حلم را نصرت
 دهنده‌تر از مردان یافتم و این حمایت کردن تو نیز سببی نداشت، الا حلم من.»

۲. مأخذ یافت نشد.

۱. نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح، خطبة ۴۱۸.

۳. غررالحکم، ش ۱۸۵۹: ۱ ... ان الناس کلهم انصاره.

۴. همان، ش ۱۰۱۳۹: ۱ وجدت الحلم و الاحمال ...

۵. ابو بحر ضحاک بن قیس تمیمی، معروف به أحنف، از بزرگان تابعین که در روزگار پیامبر (ص) را درک کرد، ولی
 به زیارت حضرت نایل نگشت. در جنگ صفین در سپاه علی (ع) حضور داشته، با این همه در دوران حکومت
 معاویه به مقرر او رفت و آمد داشته و با زیرکی از لعن حضرت علی (ع)، که مورد درخواست و اصرار معاویه بوده،
 طفره رفته است. احنف تا زمان مصعب بن زبیر زیسته و همراه او به کوفه رفته است و همانجا به سال ۶۷ و یا ۷۱
 و یا ۷۷ وفات یافته است. وفيات الاعیان، ج ۲، صص ۴۹۹ تا ۵۰۶.

و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، «الحلم عنوان الفضل.»^۱ یعنی: «حلم عنوان فضیلت است.» یعنی، چون بر حلم شخص آگاه شدی، از آنجا به فضل او مطلع شدی.» و فرموده که، «الحلم عنوان النبیل.»^۲ یعنی: «حلم عنوان آگاهی و فضل است.» و فرموده که، «العفو تاج المکارم.»^۳ یعنی: «عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن آداب است.» و فرموده که، «الحلم رأس الرئاسة.»^۴ یعنی: «حلم سر ریاست و بزرگی است.» که بی آن مهم ریاست و بزرگی صورت نمی‌یابد.

ولهذا پادشاهان را به حلم بیش از همه کس حاجت است؛ چه درگاه ملوک مجمع خلائق مختلف است [۸۲ ب] و همه گروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متنافر، چون حال نزاعها و خصومتها و هولها و فزعها و سختیها، رجوع به درگاه سلاطین کنند و قضای مطالب خود طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال ایشان ملازم طبع پادشاه نتواند بود. اگر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد، کار بر او و بر ایشان تنگ گردد و مهابت ملک بر ملک ثقیل باشد. و پادشاه را اقتدای کلی حاصل است و به سرعت تمام آن را به مقام ظهور تواند رسانید. هرگاه به هر چیزی به غضب درآید و در مقام انتقام باشد و صبر ننماید و معاجلت کند، بسیار خونها به غیر حق ریخته شود. و بسیار باشد که دشمنان کسی را به حيله و تلبیس گناهکار باز نمایند و به خدعه و افترا اسناد جرمه به کسی کنند که او بیگناه باشد، چون آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود و باب حلم تسکین نیابد، مسارعت در غضب و انتقام نماید و ندامت کلی حاصل شود. و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد گردد و رخنه‌ها در ملک حادث شود و لهذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، «الندامة على العفو افضل وايسر من الندامة على العقوبة.»^۵ یعنی: «اگر در عفو کردن پشیمانی حاصل شود، آن پشیمانی بهتر و آسانتر است به حسب آفات حال و مال، از پشیمانی که به سبب عقوبت حاصل می‌شود.» چون اکثر اوقات به حسب مفاسد و مضارّ دنیوی و تبعات و آفات اخروی عظیمتر و شدیدتر

۱. غررالحکم، ش ۵۲۰.

۲. مأخذ یافت نشد.

۳. غررالحکم، ش ۴۹۸.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۸.

۵. همان، ش ۷۷۱؛ الحلم رأس السياسة.

می باشد و اکثم بن صیفی^۱ گفته که، « الصبر علی جزع الحلم اعذب من جزع ثمرة الندم. » یعنی: « صبر بر جزع حلم شیرتر است از چیدن میوه پشیمانی. » و از اینجاست که حضرت مقدس امام المتقین^{علیه السلام} فرموده که، « الحلم حجاب من الآفات. »^۲ یعنی: « حلم حجابی است از آفتها. » چه از غضب آفتهای دنیوی و اخروی مسارعت و مبادرت می نمایند.

و فرموده که، « العفو یوجب المجد. »^۳ یعنی: « عفو موجب مجد و بزرگی است. » و فرموده که، « الغضب یفسد الالباب و یبعد من الصواب. »^۴ یعنی: « غضب فاسد می سازد عقلها را و از حق و صواب دور می اندازد. » چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد، عنان عقل از دست می رود و نفس متابعت قهرمان غضب می نماید و در آن وقت تسلط بر نفس بغایت دشوار است، مگر نفس شریفی که سحیة مرضیه حلم شعار و دثار او بوده باشد. از کتاب سلیمان بن داود^{علیه السلام} منقول است که، « القاهر لنفسه اشد ممن یفتح المدینة وحده. »^۵ یعنی: « قهر کننده نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را از راه نبرد، سخت تر از کسی است که شهری را به تنهایی فتح نماید. » احنف بن قیس، که از مشاهیر عقلای عرب است، به پسر خود گفت: « ای فرزندا! هرگاه اراده کنی که با کسی برادری و صداقت به جا آوری، او را در غضب آر. اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکنند، او را اختیار کن و الا از او حذر کن. »

و در کلمات مقدسه حضرت امیرالمؤمنین^{علیه السلام} هست که، « احذروا الغضب فان اوله جنون و آخره ندم. »^۶ یعنی: « حذر کنید از غضب! که اول آن دیوانگی است و آخر آن پشیمانی. » و نیز هست که، « الغضب عدو فلا تملکة نفسک. »^۷ یعنی: « غضب دشمن است. او را مالک نفس خود مساز. » و نیز از کلمات آن حضرت است که، « الغضب نار

۱. اکثم بن صیفی بن رباح تمیمی از حکمای اعراب در روزگار جاهلی و متوفی به سال ۹ هجری. گفته شده با عده ای از قومش به قصد اسلام آوردن راهی مدینه شد، ولی در راه درگذشت. عبدالعزیز بن یحیی جلودی کتابی دارد به نام اخبار اکثم که مشتمل است بر سخنان حکیمانه او. الوافی بالوفیات، ج ۹، صص ۳۴۲ تا ۳۴۴، زرکلی،

الاعلام، ج ۲، ص ۶. ۲. نورالحقیقة، ص ۲۱۳، کلمه « من » در این مأخذ نیست.

۳. غررالحکم، ش ۷۷۵. ۴. مأخذ یافت نشد. ۵. مأخذ یافت نشد.

۶. غررالحکم، ش ۲۶۳۵ (با اندک تفاوت). ۷. همان، ش ۱۳۳۷.

موقدة، من كظمه اطفالها و من اطلقه اول محرق بها.^۱ یعنی: «غضب آتش افروخته‌ای است. هر که خشم فرو خورد، آتش را فرو نشاند. و اگر باز گذاشت، اول کسی که به آن آتش می‌سوزد اوست.» چه آن آتش آثار حدت و شدت و نکایت^۲ اول بار به دل و اعضای صاحب غضب می‌رساند و تندی آن جنان^۳ و ارکان او را می‌سوزاند. و نیز از کلمات آن حضرت است که، «المبادرة الى العفو من اخلاق الكرام والمبادرة الى الانتقام من شيم اللثام.»^۴ یعنی: «مبادرت به عفو از اخلاق کریمان است و مبادرت به انتقام از شیم^۵ لثیمان.» و نیز از کلمات آن حضرت است که، «العاقل من تعمّد الذنوب بالغفران، والكریم من جاری الاساءة بالاحسان.»^۶ یعنی: «عاقل [۸۳ آ] کسی است که ببوشاند گناهان را به بخشایش، و کریم کسی است که مکافات بدی به نیکویی کند.» و فرموده که، «العفو زكاة الظفر»^۷. یعنی: «عفو و بخشایش زکات ظفر یافتن است.» چه هر چیز از اموال و سایر مرغوبات که به دست آید، آن را زکاتی هست که دادن آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آن چیزی که حاصل است می‌شود. و زکات غلبه و نصرت و ظفر یافتن بر خصوم، عفو است، که چون عفو ملکه باشد خدای ﷻ ظفر و نصر را زیاد گرداند. و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد، خدای ﷻ به زودی رایت نصر او را منکوس^۹ گرداند و به حسب عاقبت عافیتی در آن نصرت نبیند.

نقل است که، نزد حضرت رسول الله ﷺ آوردند آن زن یهودیه را که در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول ﷺ تناول نماید. حضرت فرمود که، «چه چیز داشت تو را بر آنچه کردی؟» یهودیه گفت: «گفتم اگر او پیغمبر است، ضربه او نمی‌رساند؛ و اگر ملک است، خلق را از او خلاص می‌کنم.» حضرت از او عفو فرمود و متعرض او نشد.^{۱۰}

۱. همان، ش ۱۷۸۷: ... کان اول محرق بها. ۱.

۲. قهر بر دشمن به قتل و جراحت. ۲.

۳. دل، قلب، درون چیزی. ۳. غررالحکم، ش ۱۵۶۶. ۴.

۴. اصل: نعمه. ۴. غررالحکم، ش ۱۶۹۷. ۷.

۵. منکوس: سرنگون. ۹.

۱۰. این رویداد مربوط است به فتح خیبر، و آن زن یهودی که حضرت را مسموم ساخت زینب دختر حارث بود که به انتقام قتل پدر و عمو و شوهرش آهنگ کشتن حضرت رسول (ص) کرده بود. نک: مغازی و اقدی، ج ۲، صص ۶۷۷ تا ۶۷۹

حکایت

نقل است که روزی حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله - غلام خود را ندا کرد. جواب نداد. چند مرتبه مکرر نمود. جواب نداد. حضرت به جانب او رفت؛ دید که بر پهلو خوابیده. گفت: « آیا نمی شنیدی ای غلام ؟ » گفت: « می شنیدم ». فرمود: « چه چیز تو را باعث شد بر ترک جواب من ؟ » گفت: « ایمن بودم از عقوبت تو. پس، کاهلی کردم. » حضرت فرمود: « برو که تو آزادی لوجه الله. »

حکایت

نقل است که حضرت رسول ﷺ روزی می رفت و آنس با آن حضرت همراه بود. اعرابی بر خورد و جامه حضرت را به سختی کشید، و بر آن حضرت بُردی^۱ بود بحرانی که حاشیه غلیظ درشت داشت. انس گوید: «نظر کردم به گردن مبارک حضرت رسول ﷺ که حاشیه بُرد در آن تاثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی. » پس گفت آن اعرابی که، « یا محمد! ببخش به من از مال خدا آنچه در نزد تو هست. » حضرت ملتفت شد به جانب او خندان، و امر فرمود به عطای او.

و نقل است که، چون یهود آزار و ایذای بسیار به آن حضرت رسانیدند، گفت: «خدایا! بیامرز این قوم را که ایشان جاهلانند. » از این جهت خدای عزوجل فرمود: ﴿ و انک لعلی خلق عظیم. ﴾^۲ یعنی: « به درستی که تو بر خلق عظیمی. »

حکایت

نقل است که روزی حضرت امام حسن^۳ با جمعی میهمانان بر سر سفره نشسته بودند که خادم حضرت با کاسه آش به مجلس درآمد و پایش به حاشیه بساط درآمد و کاسه از دستش افتاده، بر سر حضرت خورد و آشها به رخساره مبارک آن حضرت فرو ریخت. حضرت امام حسن^۳ به جانب او نگریست. خادم گفت: «الکاظمین الغیظ. »

۳. در اخلاق محسنی: ۱ حسین .

۲. قلم: ۴.

۱. نوعی پارچه کتانی راه راه.

حضرت فرمود که، خشم فرو خوردم. خادم گفتم: «والعافین عن الناس.» حضرت فرمود: «عفو کردم.» خادم همه آیت خواند که، ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱ حضرت فرمود که، «از مال خود تو را آزاد کردم و مؤونت و معیشت تو را بر ذمت خود لازم گردانیدم.»^۲

حکایت

نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را از پی‌کاری فرستاد. چون دیر کرد، حضرت بر اثر او بیرون رفت. دید که غلام خوابیده است. حضرت نزد سر او نشست، و او را باد می‌زد تا وقتی که بیدار شد. چون بیدار شد، [۸۳ ب] حضرت فرمود: «ای فلان! واللّه که تو را این حقّ نیست که هم شب و هم روز بخوابی. شب از برای تو و روز از برای ما.»

حکایت

نقل است که شخصی با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد و معایب بسیار اسناد نمود، و حضرت در جواب چیزی نگفت. چون شب شد، حضرت به در خانه او رفت و در بزد. آن شخص چون شنید که حضرت آمده، به گمان آنکه حضرت جهت انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد. چون حضرت او را دید، گفت: «ای فلان! آنچه در حقّ من گفتمی، اگر راست گفتمی خدای تعالی مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتمی خدای تعالی تو را بیامرزد.»

حکایت

یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده که، حضرت در باغی از باغهای خود بود و خرما می‌چید^۳. دیدم که غلامی از حضرت یک کاره^۴ خرما برداشت و

۱. آل عمران: ۱۳۴. ۲. به نقل این حکایت در اخلاق محسنی، ص ۵۲ مراجعه شود.

۳. اصل: «می‌چیدند.» برای یکسانی افعال به کار رفته، علامت جمع حذف شد.

۴. بسته‌ای کوچک از هیزم و علف و غیره را گویند که بر پشت بندند؛ کول بار.

به پشت دیوار انداخت. من رفتم و خرما را برداشته، نزد حضرت بردم. حضرت به آن غلام گفت: «ای فلان! تو گرسنه می شوی؟» گفت: «نه، ای سرور من!» گفت: «برهنه می باشی؟» گفت: «نه.» فرمود: «پس، چرا این را برداشتی؟» گفت: «آن را خواستم.» فرمود: «برواز تو باشد.» و فرمود [به] او بگذارد.

حکایت

نقل است که شخصی سلمان رضی الله عنه را دشنام داد. سلمان فرمود: «ای برادر! اگر در موقف قیامت ترازوی من به بدی گران گردد، من بدتر از آنم که تو می گویی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد، آنکه تو می گویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت.»

حکایت

نقل است که مالک اشتر، که از اعاضم و خواص اصحاب و امرای لشکر حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه و در شجاعت و دلیری مثل است، روزی در بازار کوفه می گذشت. بی جتهی شخصی نسبت به او سفاهت و اهانت نمود. مالک چیزی نگفت و درگذشت. کسی به آن شخص گفت که، «مگر تو این را نشناختی؟ این مالک اشتر است.» و برخی از اوصاف او برشمرد. آن مرد چون دانست که آن مالک بوده، بسیار خایف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام انتقام او درخواهد آمد. بر اثر او روان شد که شاید او را دریابد و عذرگناه خود بخواهد. چون تفحص او کرد، معلوم نمود که مالک به جانب مسجد روان شده. از عقب او به مسجد آمد؛ دید که مالک به نماز مشغول است. در گوشه ای مخفی شد؛ دید که مالک از نماز فارغ شده و جهت او از خدای تعالی مغفرت می طلبد.

حکایت

نقل است که ابراهیم بن ادهم روزی در صحرائی بود. مردی سپاهی به او رسید و

گفت: «تو بنده‌ای؟» ابراهیم گفت: «نعم.» گفت: «معموره کجاست؟» ابراهیم اشاره به قبرستان کرد. سپاهی خشمگین شد و سر او را بشکست و او را به جانب شهر آورد. اصحاب استقبال او کردند و گفتند: «این چه حال است؟» آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود. به او گفتند: «این ابراهیم بن ادهم است.» آن مرد از اسب فرود آمد و دست و پای او را می‌بوسید و عذرخواهی می‌نمود. شخصی به ابراهیم گفت: «چرا گفتی من بنده‌ام؟» ابراهیم گفت: «او از من نپرسید که بنده کیستی؟ بلکه گفت تو بنده‌ای؟ من گفتم نعم. جهت آنکه من بنده خدایم و چون سر مرا زد، جهت او از خدای تعالی بهشت طلبیدم.» شخصی گفت: «او بر تو ظلم کرد. تو چرا از جهت او بهشت طلب نمودی؟» گفت: «دانستم که من بر این آزار مأجور می‌شوم. دوست نداشتم که نصیب من از او خیر باشد، و نصیب او از من شر باشد.»

حکایت

[۸۴ آ] شخصی عزیزی را به دعوتی طلبید و قصدش آزمایش او بود. چون به در خانه رسید، گفت: «ترک آن اراده کردم.» آن شخص برگشت. نوبت دوم و سوم نیز با او این معامله کرد و در آن عزیز تغییری به هم نرسید. گفت: «قصد من آن بود که آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه درجه است.» آن عزیز گفت: «آنچه من کردم از سگ مؤدب نیز می‌آید. اگر طلبش می‌کنند، می‌آید و اگر زجرش می‌کنند، می‌رود.»

از عزیزی نقل می‌کنند که در راهی می‌گذشت. خاکستر بر سر او ریختند. از مرکب خود به زیر آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت. به او گفتند: «چرا ایشان را زجر نکردی؟» گفت: «کسی که مستحق آتش باشد، هرگاه به او مصالحه به خاکستر کنند، او را غضب نمی‌رسد.»

شخصی به احنف بن قیس گفت که، خلق از که آموختی؟ گفت: «از قیس بن عاصم.» شخصی گفت: «خلق او در چه مرتبه بود؟» گفت: «روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه او سیخی آورد که بر آن کباب بود. از دست او افتاد بر سر پسری از او، و آن پسر از حدت آن بمرد. آن خادمه را دهشت شد. قیس گفت: تو را ترسی نباشد. تو را آزاد کردم

لوجه الله. »

بعضی نقل کرده‌اند که، اویس قرنی^۱ را وقتی که اطفال می‌دیدند، سنگ به جانب او می‌انداختند. او می‌گفت: « اگر البتّه سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بزیند که مبادا خون آلود شوم و ممنوع از نماز گردم. »

شخصی از عقب احنف بن قیس می‌رفت و او را دشنام می‌داد. چون احنف نزدیک به قبیله خود رسید، بایستاد و گفت: « اگر در دلت چیزی باقی مانده، الحال بگو که مبادا بعضی سفیهان قبیله بشنوند و در مقام جواب درآیند. »

زنی به مالک دینار^۲ گفت: « یا مرائی! » گفت: « هیچکس مرا مثل تو نشناخت. »

حکایت

مأمون خلیفه، احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در معرض خطاب و عتاب درآورده، جرایم و تقصیرات او را تعداد می‌نمود. احمد گفت: « فردای قیامت همچنین امیرالمؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت و گناهان و جرایم او را خواهند شمرد. آیا چه چیز نزد او احسن است: عفو یا عقوبت؟ » مأمون گفت: « عفو ». احمد گفت: « پس، در حقّ من نیز امروز عفو فرمای. » مأمون گفت: « عفو کردم بر سر عمل خود رو. »

۱. اویس بن عامر بن جزء بن مالک مرادی قرنی از بزرگان تابعین که در روزگار پیامبر اسلام آورد، ولی موفق به دیدار او نشد. وی به زهد مشهور است. درباره محل و سال و چگونگی مرگش اختلاف است، اما از همه مشهورتر قتل وی در سال ۳۷ ق. در نبرد صفین به دست لشکر شام می‌باشد. مرگ او را در شام و الجزیره و سیستان نیز گفته‌اند. همچنین اقوال مختلفی گزارش شده که مرگ او را در روزگار عمر و یا در هنگام جنگ آذربایجان و یا هنگامی که عازم نجر ارمینیه بوده و یا شهادت در جنگ نهاوند با ایرانیان می‌دانند. نک: الوافی بالوفیات، ج ۹، صص ۴۵۶ و ۴۵۷.

۲. ابویحیی مالک بن دینار بصری دانشمندی زاهد و صاحب مناقب که در سال ۱۳۱ ق. در بصره درگذشت. رک: وفیات الاعیان، ج ۴، صص ۱۳۹ و ۱۴۰.

حکایت

آورده‌اند که چون مصعب بن زبیر^۱ بر مختار ظفر یافت، حکم به قتل متابعان او نموده، یکی از ایشان گفت: «ایها الامیر! التماس دارم که آئینه برداشته در طراوت جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و یقین دانی که اگر مرا بی جرمی به قتل رسانی، روز قیامت در حضور حاکم عادل در دامن آویزم و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا به جهت خون چون من گدایی بینوا معذب گردد.» مصعب از این سخن اندیشناک گشته، گفت: «از خون تو درگذشتم.» آن شخص گفت: «حیات بی مال از مرگ بدتر است.» مصعب فرمود تا هر چه از او گرفته بودند به وی باز دادند.

حکایت

موسی بن عتبه روایت کرده که، سالی که هارون الرشید به حج آمده بود من طواف می‌کردم. جعفر بن یحیی را دیدم، پیش من آمد و گفت: «ای موسی! چرا به خدمت خلیفه نیامدی؟» گفتم: «او مرا طلب ننمود.» جعفر گفت: «من داعی اویم و تو را طلب می‌نمایم.» روز دیگر، متوجه سراپرده هارون شدم و هیچ کس از حاجبان مرا منع نکرد. چون به مجلس درآمدم، جعفر بن [۸۴ ب] یحیی برمکی گفت: «به وقت نیامدی. چه خلیفه در غضب است، زینهار که سخن درشت بر زبان نرانی.»

چون به نزد هارون رسیدم، مردی را دیدم که با بند و زنجیر پیش او ایستاده و نطعی^۲ گسترده سیاف^۳ حاضر شده و هارون آن بیچاره را مخاطب ساخته، گفت: «خدای مرا بکشد اگر تو را نکشم.» من سلام کرده، نشستم و با خود گفتم: «مسلمانی کشته خواهد

۱. برادر عبدالله بن زبیر بن عوام که در قیام برادرش علیه حکومت اموی بازو و مددکار او بود. در سال ۶۷ ق. از سوی برادر به حکومت عراق منصوب شد و در جنگی که با مختار کرد، او را به شکست واداشت و مدتی بعد، پس از چند زدو خورد مختار به قتل رسید. مصعب در سال ۷۲ ق. به دلیل پراکنده شدن اهل عراق از پیرامونش، در برابر سپاه عبدالملک اموی تنها ماند و به قتل رسید. مروج الذهب، ج ۳، صص ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۲ تا ۱۱۵.

۲. گسترده‌ی چرمی که زیر پای کسی که به شکنجه یا سر بریدن محکوم می‌شد می‌افکندند.

۳. شمشیر زن.

شد و معلوم نیست که قتل او به حقّ باشد. بهتر آنکه در این کلمه ای بگویم، شاید که اثری نماید. پس، گفتم: یا امیرالمؤمنین! در باب این مرد، امر خدا و رسول را یاد کن. « از روی غضب گفت: « امر خدا و رسول چیست؟ » گفتم: ﴿ قوله تعالى: يا ايها الذين امنوا ان جائكم فاسق بنياً فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين. ﴾^۱ یعنی: « ای جماعت مسلمانان! اگر فاسقی شما را خبری دهد، پس تفحص کنید آن را و از روی نادانی به قومی آسیب مرسانید تا پشیمان نگردید بامداد بر آنچه کرده اید. » و حضرت رسول ﷺ فرموده: « لاتصدقوا التّمَام. »^۲ یعنی: « سخن چین را تصدیق مکنید. » هارون گفت: « از این مرد عفو کردم. او را بگذارید. » و فرمان داد که کتاب حدیث حاضر ساختند و سی حدیث بر من خواند و هزار دینار، که هزار مثقال طلا باشد، در حقّ من انعام فرمود و من از پیش او بیرون آمده، او را از وبال خون ناحقّ، و آن مرد را از قتل، و خود را از فقر خلاص ساختم.

حکایت

نقل است که سلطان رضی ابراهیم را عادت چنان بودی که هر سال شیخ یونس سجاوندی رحمته الله علیه را بخواندی تا در بارگاه و مجلس او وعظ گفتی و او را ولشکر و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان بی محابا گفتی. سالی موسم آن آمد که پادشاه را تذکر نماید و وعظ گوید. خواجه مسعود رجمی وزیر او بود. گفت: « سلطان آتش و دریا باشد، با او به اندیشهٔ آسیب حرف باید زد که چون آسیب آن به تو رسد، دفع آن میسر نگردد. » شیخ یونس روز دیگر به آن التفات نکرد و بر منبر برآمد و با وزیر گفت که، ای پیر غافل! پیغام داده‌ای که حقّ مگویی و مدهانت کن تا با این ظالمان به دوزخ روی و من تو را خلاف خواهم کرد، و حقّ بخواهم گفت تا همه به بهشت رویم. فلان مقرّریها که گذاشته اید به اتفاق ظلم است. اگر می دانی و می ستانی، مستان و اگر می گویی مرا حقّ است و ستدنی است، تعزیت ایمان خود بدار. تمامت آنها را سلطان ببخشید و تا مدّتها

بعد از آن پادشاه، آن اثر مانده بود، و از اثر راستی آن عالم و حلم آن پادشاه خلقی آسوده شد.

حکایت

آورده‌اند که چون عبدالله سلام^۱ مسلمان شد، او را یاری بود از احبار^۲ یهودان که او را زید می‌گفتندی، عبدالله سلام گوید که، او را پیوسته به اسلام دعوت کردم و محاسن شریعت با وی تفریر نمودمی، و او قبول نمی‌کرد و راضی به اسلام نمی‌شد. روزی به مسجد رسول ﷺ او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده. عظیم خوشحال شدم، از وی پرسیدم که، «سبب اسلام تو چه بود؟» گفت: «روزی تنها در خانه نشسته بودم و تورات می‌خواندم. چون به نعت پیغمبر ﷺ رسیدم به تائی خواندم و ضبط کردم و با خود گفتم صواب آن است که محمد ﷺ را بیازمایم و بینم که این اوصاف در او هست یا نه؟ هر روز بامداد رفتمی به در مسجد او، و در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او نظر کردم. تمامت آن نشانها در او دیدم. [آ ۸۵] یک نشان مانده بود که در نعت او خوانده بودم که «سبق حلمه غیظه ولا تریه جهد الجاهد الا حلماً». یعنی: «حلم محمد ﷺ بر خشم او غالب بود و هر چند که با وی جفا کنند، از وی بجز حلم نینند». چون همه نشانها در وی بدیدم و یک نشان مانده بود، روزی بر در مسجد نشسته بود و من از دور ایستاده بودم و می‌نگریستم. ناگاه، اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود. چون حضرت را بدید، از ناقه فرو جست. زبان به ذکر فقر و احتیاج گشود و گفت: «مرا از فلان قبیله فرستاده‌اند و در میان ایشان قحطی عظیم به هم رسیده و ایشان متابعان ملت تواند و هیچ ندارند، و حال خود بر تو عرضه می‌کنند و امید آن دارند که در حق ایشان احسانی فرمایی.»

حضرت رسول ﷺ روی به معدن فتوت، دریای کرم و مروّت، حضرت

۱. عبدالله بن سلام بن حارث اسرانیلی انصاری از دانشمندان یهودی که بعد از ورود پیامبر (ص) به مدینه اسلام آورد، و پیامبر نام او را از حصین به عبدالله برگرداند. وی در سال ۴۳ ق. در مدینه درگذشت. الوافی بالوفیات، ج ۱۷، صص ۱۹۸ و ۱۹۹. ۲. جمع «خبر» است و حبر رئیس کاهنان یهود را گویند.

امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و گفت: «یا علی! از فلان وجوه چیزی مانده است؟» گفت: «نه.» حضرت را حیرتی دست داد. من پیشتر آدمم و گفتم: «یا رسول الله! اگر خواهی من تو را زر دهم و به سلم^۱ خرما خرم و از خرماستان معین به وقت انقضای مدّت خرما به من تسلیم کنی.» حضرت علیه السلام فرمود که، خرما از خرماستان معین به تو نفروشم، اما تو را خرمای نیکو بدهم، چون وقت شود.

پس، دیناری چند به حضرت دادم و از وی خرما به سلم خریدم و او زر به اعرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد؛ تا وقتی که وعده نزدیک شد و هنوز یک هفته مانده بود. روزی به صحرا رفته بودم، حضرت علیه السلام را دیدم که به جنازه کسی بیرون آمده بود و در سایه درختی نشسته و هر یک از اصحاب آن حضرت به گوشه‌ای نشسته بودند. من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت بگرفتم و گفتم: «ای پسر ابوطالب!^۲ شما را نیکو شناسم که مال مردم بستانید و ماملت و مدافعت پیش آرید و بد عزیمی شما بر همگان ظاهر است، هیچ می دانی که از مهلت من چند مانده که تمام شود و در ماملت سعی می نمایی؟»

من این سفاهت می کردم که ناگاه، از پس آوازی هایل شنیدم. دیدم که عمر بن الخطاب شمشیری کشیده بیامد و گفت: «ای سگ! دور شو.» و خواست که شمشیر بر من زند. حضرت علیه السلام او را از آن منع کرد و گفت: «ای عمر! این زیادتی حاجت نیست. مرا وصیت بایست کرد به نیکو عزیمی و او را وصیت بایستی کرد به کریمی و حلیمی.» و گفت: «ای عمر! برو و حقّ وی از فلان خرما به او تسلیم کن و بیست پیمانۀ دیگر زیاده از حقّ وی به وی ده، به کفّارۀ آنکه او را ترسانیدی.»

پس، عمر مرا ببرد و حقّ من بداد و چون بیست پیمانۀ دیگر بداد، من گفتم: «یا عمر! این چه لطف است؟» گفت: «اگر به دست عَمَر بودی، تو را عَمَر نبودی، ولیکن چه کنم

۱. خرید و فروش کردن غلّه و مانند آن، به گونه‌ای که فروشنده مبلغ کالای فروخته شده را پیشاپیش دریافت می‌کند و جنس را پس از انقضای مدتی معین به خریدار تحویل می‌دهد. امروزه به سلف خری مشهور است.

۲. باید گفته شود: «ای پسر عبدالله، ممکن است مخاطب، علی(ع) بوده باشد و بر اثر تلخیص و عدم اصلاح عبارات چنین اشتباهی بروز کرده باشد.

که حلم محمدی چنین اشاره می‌کند. به سبب آنکه از من رنجیدی، تو را این انعام می‌دهد. « زید می‌گوید که، « چون آن حلم مشاهده کردم مرا بیش از آن طاقت نماند. پیش حضرت ﷺ آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اهل اسلام آوردم. »

حکایت

سلیمان بن وراق گفته که، « هرگز از مأمون حلیمتر ندیده‌ام. » گفتند: « از حلم و کرم وی حکایت کن. » گفت: « روزی به خدمت وی بودم. نگینی یاقوت دیدم طول او چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در روشنی و صفا چون جرم خورشید می‌تافت. زرگری را بخواند و آن را به وی داد و گفت: ' این را خاتمی بساز. ' و شکل خاتم باوی بگفت. زرگر خدمت کرده، گفت: ' چنان کنم. ' یاقوت برگرفت. و روز دیگر حاضر شدم، چون مرا دید، او را [۸۵ ب] از انگشتر یاد آمد، فرمود که، ' زرگر را بیارید. ' زرگر را حاضر کردند و آن بیچاره چون برگ درخت می‌لرزید و اثر حیات در وی نمانده بود. مأمون اثر هراس در وی بدید. گفت: ' ای مرد! سبب تغییر تو چیست؟ بگو و مترس. ' آن مرد گفت: ' اگر امیر مرا به جان امان دهد بگویم. ' گفت: ' تو را به جان امان دادم. ' زرگر نگین بیرون آورد، به چهار پاره شده بود. گفت: ' انگشتری ساخته بودم و خواستم که نگین بر وی بنشانم، از دست من بیفتاد و به سندان آمد و به چهار پاره شد. مأمون گفت: ' یقین است که این را به قصد نکرده‌ای. ' پس، فرمود که ' برو و این را چهار انگشترین بساز. ' چون زرگر بیرون آمد، مأمون فرمود که، ' آن نگین بر من به صد و بیست هزار دینار برآمده بود. '»^۱

حکایت

آورده‌اند که روزی ابو مسلم [مقتول به سال ۱۳۶ ق.] از خانه به مسجد می‌رفت. یکی از یاران او به حاجتی پیش آمد، و شمشیر در دست داشت و سر شمشیر بر پشت

۱. این حکایت در اخلاق محسنی، ص ۵۱ آمده است.

پای امیر نهاده بود و بر آن تکیه کرده و سخن می‌گفت تا آن سخن تمام بگفت. پشت پای ابومسلم پرخون شده بود. گفتند: «ای امیر! چون اثر شمشیر به پای تو رسید، چرا او را نگفتی که دورتر رو؟» گفت: «نخواستم که بداند که چه کرده که خجل می‌شد و از حاجت خواستن شرم می‌کرد.»

حکایت

آورده‌اند که وقتی ملک پرویز^۱ بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و خانه بر وی زندان کرد، مدتی آن بیچاره محبوس ماند و قَلت مال و ضیق مجال او از حد گذشت. آن حاجب خبز یافت که پرویز بارگاهی بنا کرده است و فلان روز آنجا خواهد نشست. نزدیک هر کس از دوستان و خویشان کسان فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست. و دیگر روز سوار شد و به بارگاه آمد. دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و ندانستند که بی فرمان پادشاه چنین دلیری کرده. پس، پیش ملک رسید، و ملک در شراب عیش بود؛ اگر چه از آن برنجید و خواست که او را ادب کند، اما نخواست که روز عشرت را منقّص گرداند. اغماض فرمود. حاجب گرم در کار شد و در هر کاری دست می‌زد تا فرصت یافت و طبقی زرین که وزن آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برد و به خانه رفت. پرویز آن حال را مشاهده کرده بود.

حاجب به خانه آمد و آن طبق را بشکست و از محنت فقر و فاقه برست. روز دیگر، خادمان به تک و پوی و جست و جوی طبق مشغول شدند و خلقی را متهم کردند و می‌خواستند که جماعتی را تعذیب نمایند. پرویز پرسید که، «شما را چه افتاده است؟» گفتند: «طبقی زرین بود هزار مثقال و پیدا نیست و غایب شده است. در طلب آن جدّ می‌نماییم.» پرویز گفت: «بگذارید و دست از بیگناهان بدارید که آن کس که بُرده باز

۱. لقب خسرو دوم، بیست و سومین پادشاه ساسانی است. از جمله شاهانی بود که پیامبر(ص) با فرستادن نامه از وی برای پذیرفتن اسلام دعوت به عمل آورد، ولی دعوت را اجابت نکرد و با خشم نامه حضرت رسول(ص) را پاره کرد. خسرو پرویز، پس از سی و هفت سال پادشاهی در سال ۶۲۸ م. به دست پسرش، شیرویه، به قتل رسید.

ندهد، و آن کس که داند نگوید. »

و چون سالی بر این بگذشت، پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد، و آن حاجب باز خود را پیش خدمت پرویز انداخت. پرویز را چون چشم بر وی افتاد، بخندید و او را پیش خود خواند و آهسته در گوش وی گفت که، « مگر طبق زر بتمام به خرج رفته است؟ » آن حاجب در پیش پرویز به خاک غلتید و گفت: « امید به کرم و بزرگ منشی پادشاه دارم که خون و جرم من عفو نماید. » پرویز را بر وی رحم آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید، و او را از جمله خواص گردانید و به سر شغل خود باز فرستاد.

حکایت

آورده اند که وقتی مأمون الرشید سوار شده بود و در کربکه دولت و عظمت می رفت، و خواص و مقرّبان در رکاب او می رفتند. صاحب حاجتی در گوشه ای [۸۶ آ] نشسته بود و عریضه ای نوشته، منتظر فرصت می بود تا عریضه را بدهد. چون مأمون برسید، آن مرد برخاست و عریضه را در هوا بلند کرد. اسب مأمون بر مید و او را از پشت خود جدا کرده، بر زمین انداخت، چنانکه اندام او کوفته شد و دستش مجروح گشت. ملازمان قصد رنجاندن آن بیچاره کردند. مأمون ایشان را منع کرد و برخاست و سوار شد، و آن صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دل از جان برداشته. مأمون چون او را بدید، بر وی بیخشود و عریضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و با آن آزار و جراحت دست بر پشت اسب جواب عریضه او بنوشت و حاجت او روا گردانید؛ و آن الم بر وی بگذشت و این حلم و نام نیکو از وی باقی ماند.

حکایت

آورده اند که وقتی از احنف بن قیس سؤال کردند که، « در جهان هیچ کس از خود حلیمتر دیدی؟ » گفت: « یکی را دیدم و از او آموختم. » گفتند: « که بود؟ » گفت: « قیس بن حاتم. وقتی من به قبیله او نزول کردم، او در میان قبیله نشسته بود. ناگاه، پسر او را کشته آوردند و گفتند: ' فلان کس از همزادان وی او را بکشت. ' همچنان نشسته گفت:

'وی را دفن کنید و به نزدیک کُشنده او روید، و پدر وی را بگویید که هان تا گمان نبری که ما در انتقام او مبالغه خواهیم کرد. چون تو در بدکرداری و ستمکاری مبالغه کردی، از ما ایمن باش و به نزدیک ما آی و بگو تا به چه سبب تو آن خون کردی؟ با ما تفریر کن؛ و غلامی بر زیر سر او ایستاده بود، گفت: 'ای غلام! صد شتر نزدیک مادر پسر بر تا سوز فرزندش که کشته اند کم شود که او عورت است و او را قوت صبر و حلم نباشد.' احنف گوید: «من چون این حلم مشاهده کردم، آن را مستحسن شمردم و در حلم و بردباری به وی اقتدا کردم.»

حکایت

آورده اند که در عرب، قعقاع بن شورا^۱ به کرم و حلم موصوف بود، و از عادت حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که هرگاه صاحب حاجتی به در او آمدی، او را از مال خود نصیبی بدادی؛ و اگر از وی خصمی استعانت طلبیدی، او را مدد کردی و در حوایج و مصالح او سعی بلیغ نمودی، و در عرب به حلم و کرم او مثل زدندی. با این شرف و بزرگی، او را با یکی از اهل قبیله سخنی می رفت و به خصومت انجامید. آن سفیه او را گفت: «اگر مرا سخن درشت بگویی، یکی را ده جواب گویم.» او گفت: «اگر مرا ده دشنام دهی، یکی را جواب نگویم.»

حکایت

آورده اند که چون کار خلافت سَفَّاح [حکومت: ۱۳۲ - ۱۳۶ ق.]، که خلیفه اول است از خلفای بنی عباس، مستقیم شد و جهانیان او را مطیع شدند، جمعی کثیر از معارف شام به کوفه، که دارالخلافة او بود، آمدند و اجازت سخن گفتن گرفتند و گفتند: «ما قومی انبوهیم. اگر هر کس سخنی گوید، سخن به طول کشد. ما دو مرد اختیار

۱. از تابعین که به نیکوکاری و جود شهره بود. سال وفاتش معلوم نیست، ولی در روزگار معاویه زنده بوده است. زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۰۱.

می‌کنیم، پیری و جوانی، تا از جانب ما سخن گویند. اگر فرمان باشد، زبان بگشایند و عرض ما باز نمایند. «سَفَاح گفت: «چنین باید کرد.» پس، جوان بر پای خاست و گفت: «یا امیر! به انتقام مشغول شدن عدل است، اما فضل و بزرگی در عفو کردن است. اکنون امیر مشاهده نماید تا کدام دوست‌تر دارد و ما بندگان چنان گمان می‌بریم که از آن گوهر پاک، که در ذات کریم او موجود است، جز اختیار کردن عفو و احسان نیاید.» این بگفت و بنشست و پیر بر پای خاست و گفت: «یا امیر! هر کس که خشم خویش براند و دل خود را خوش گرداند، او را در آن هیچ نام باقی حاصل نیاید و آن را می‌باشد [۸۷ آ] یک ساعت؛ و اگر آن خشم را به پردهٔ حلم بپوشد، وی را از آن نام نیک جاوید بماند. یا امیر! اگر انتقام کشی، داد کرده باشی و اگر عفو کنی، به جانب فضل میل نموده باشی. و چون کسی خشم بر گناهکار براند، او را بر آن شکر نگویند و خشم فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر مردان باشد و تشفی نمودن از شتاب، و تیزی را از غایت سبکساری دانند، و گناهان شامیان بیش از آن نیست که گروهی مردم بر ما مسلط بودند و خویش را امیر و خلیفه می‌دانستند، و ندانیم که بر حق بودند یا باطل. بر شهرها مستولی شدند و خلق را به اطاعت خود درآوردند و ما را به ضرورت ایشان را گردن بایست نهادن و فرمانبرداری نمودن. اکنون برافتادند و محوگشتند و کار ایشان با خدای افتاد. ما امروز رعیت امیریم، میان خوف و رجا مانده و عیال و اطفال ما چشم بر راه نهاده و خلقی بسیار دلها در ما بسته که چون باز گردیم و فرمان خلیفه در باب ما چه باشد. هر راهی که امیر بیند، صلاح و صواب در آن باشد.»

سَفَاح بسیار بگریست، چنانکه آب از چشم او بر بساط چکید و گفت: «بنشین، ای پیر! مردمان شام را گناهی نبود. اگر اهل بیت را لعنت کردند، قزارگاه خویش در جهنم یافتند؛ و اگر گناهی دارند به سبب متابعت کردن آن طایفه در باطلها و شادی نمودن بر قبیحهای ایشان، ما عفو کردیم و از خطاهای ایشان به کرم درگذشتیم و زینهار دادیم ایمن گردانیدیم تا در راحت افتند و در روزگار ما آسوده باشند و به خرّمی و خوشدلی گذرانند که ایزد تعالی ما را شفای دلهای رنجوران گردانیده است.» و بفرمود تا ایشان را تشریفها و خلعتها دادند و به خوبی باز گردانیدند.

حکایت

آورده‌اند که طایفه‌ای از مجرمان را پیش حجاج آوردند و یک‌یکان یکان را پیش او سیاست می‌کردند، و او در آن جماعت می‌نگریست و زارزار می‌گریست. یکی از خواص وی پرسید که، «امیر را بقا باد! اگر این سیاست حق است، این شفقت چیست؟ و اگر این گریستن صواب است، این سیاست چرا؟»

حجاج گفت: «بدان که بقای بنی آدم در هلاکت بنی آدم است. اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با شفقت، و بزرگان گفته‌اند که پادشاه سر است و رعیت جوارح و اعضای او. وقتی که مصلحت تقاضای بریدن عضو کند، چون عضو را جدا کند، سر بر آن گیرد. پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت، در اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم بگرید که روزگار گردنده است و زمانه گذرنده.» در میان این مفاوضت پیری برخاست و گفت: «یا امیر! اگر ما به خیانت مستوجب عقوبت شدیم، به عفو مستوجب رحمت می‌شوی؛ و اگر ما به گناه کردن لثیم شدیم، تو به حلم و کرم کریم می‌شوی.» حجاج بفرمود تا بند از وی برگرفتند و دیگران را به طفیل او آزاد کردند و گفت: «اگر این سخن در اول گفته بودی، جمله را عفو کردم و به تو بخشیدم که سیاست بی‌عفو و مرحمت عالمی را خراب کند، و حلم و عفو بی‌سیاست چهره ملک را بی‌آب گرداند.»

هر شهی را که هر دو باشد جمع در شب حادثات باشد شمع

تتمه: بیاید دانست که عفو و صفح وقتی ممدوح و مستحسن است که اثر خیانت و بدی گناهکار مخصوص به عفوکننده باشد، مانند آنکه کسی مال او برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت به او شتم و سفاهت کرده باشد یا با او بی‌ادبانه سلوک نموده باشد، و امثال اینها. و این نیز مقید است به آنکه عفو کردن باعث آن نباشد که در امر به معروف و نهی منکر تقصیری شود، چنانکه در مبحث امر معروف و نهی منکر اشارتی به آن خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

اما اگر گناه و بد مجرم باعث ضرری بر ملت و شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث زوال حقی از مسلمانان باشد یا باعث تهاون در اقامت حدودی باشد که شارع مقرر

داشته و تأخیر و تهاون در آن را حرام ساخته، در این صورت عفو نباید کرد، بلکه اقامت سیاست و تأدیب بر قانونی که عقل صریح تقاضا کند و شرع تحدید آن نماید مرعی باید داشت. و لهذا خدای عز و جل در اقامه حدّ زنا فرموده: ﴿ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر﴾^۱ یعنی: «نگیرد شما را به آن زانی و زانیه رأفت و رحمتی در دین خدا، اگر ایمان به خدا و روز جزا آورده اید.» لیکن شرط است که آن گناه ثابت و محقق باشد و شبهه‌ای در آن نباشد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، «ادرؤا الحدود بالسُّبّهات»^۲ یعنی: «دفع کنید حدّها را به شبهه‌ها.» و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که خیانت و تقصیر نسبت به حلم کننده باشد، به شرط آنکه باعث زیادتی جریّت مجرم نباشد و با قواعد شرعی و ملکی منافات نداشته باشد و منافی وجوب نهی منکر نباشد. اما اگر گناه مجرم نسبت به مسلمانان باشد، چنانکه ظلم کرده باشد و مالی از مسلمانان برده باشد یا آزاری به مسلمانی رسانیده یا رشوه در حکم شرعی گرفته باشد یا اهانتی به شرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد، حلم در این صورت قبیح و نامستحسن است، بلکه رجوع به قواعد عقل و شرع باید نمود و به حکم صواب عمل باید کرد. و بسیار باشد که اگر پادشاه اندک حلمی ورزد یا تغافل کند، آتش ظلم و فساد چنان شعله‌ور شود که اطفای آن به جز آب شمشیرها نتوان کرد. و لهذا در حدیث واقع شده که، ملاقات کنید با عاصیان به روهای درهم کشیده. و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت: «حرامزاده!» با کمال حلمی که آن حضرت را بود چندان رنجید که مدّة العمر با آن شخص تکلم ننمود.

و بیاید دانست که بر پادشاه لازم است که هرگاه به غضب درآید و اراده تأدیب و سیاست مجرمی داشته باشد، باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند؛ چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و مسخر سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب برقرار خود نیست، و حال او شبیه به حال مستی است که به مرضی تند مبتلا باشد. در آن وقت، رأی او را اعتباری نیست. پس، لازم است که

چندان صبر کند که اشتعال آتش غضب فرو نشیند و قوت عقلی و فکری به حال اصلی خود معاودت نماید. آنگاه، تفکر در گناه مجرم نماید که مبدا به افترا و شبهه این گناه بر او لازم شده باشد. و بعد از لزوم و ثبوت باید تأمل کرد که آیا به حسب قانون ملکی و میزان شرعی سیاستی لازم هست یا نه؟ و اندازه آن سیاست و قدر آن را نیز به حسب عقل و فکر مشخص نمایند و اگر با عقلی مشورت باید کرد، بکند. آنگاه، بر آن تأدیب و سیاست اقدام نمایند و چنانکه در این باب تأمل و فکر نمایند و تعجیل نمایند به صواب نزدیکتر خواهد بود. و از این جهت سنن بعضی سلاطین جاری بوده که امر به حبس گناهکار می فرموده‌اند تا در گناه او فکر کنند و مکرر اعاده نظر و تأمل نمایند تا حقیقت چنانکه باید معلوم شود.

و بعضی دانایان گفته‌اند: « سزاوار نسبت به سلاطین آن است که عقوبت را تأخیر نمایند تا وقتی که سلطان غضب تسکین یابد و در مکافات نیکوکار تعجیل نمایند، چه در تأخیر عقوبت امکان عفو است، اگر مصلحت تقاضا کند و فایده تعجیل مکافات احسان، مسارعت اولیای دولت است به انقیاد و اطاعت. »

حکایت

آورده‌اند که یکی از ملوک اسلام به کمال حلم و جمال علم و بسطت مملکت و رفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود. وقتی با خود فکر می کرد که از برای امراض بدنی و بیماریهای عارضی پیوسته طبیبان را مهیا می دارم، تا آنکه اگر ناگاه مرضی حادث گردد، در معالجت آن معاجلت نمایند؛ و بیماریهای اخلاق که در نهاد ما سرشته شده به طبیب محتاجتر است، و فکرت بر دفع آن مقصور ساختن مهمتر. پس، یکی از علما را که بر قول و علم او اعتماد تمام داشت بخواند [۸۷ ب] و جای خالی کرد و گفت: « تو را از میان اکفای جهت آن برگزیدم تا به صحبت مشفقانه دریغ نفرمایی و اخلاق بد و افعال ذمیمه که در من موجود است به مواعظ و نصایح مداوا واجب دانی. و یکی از آن جمله، آن است

که من مردی تیز خشمم و غضبی بر من مستولی می شود و هرگاه که در خشم می روم، مغلوب سلطان غضب می گردم. این یک علت را علاج فرمای.»

آن بزرگ گفت: «پادشاه باید که بداند که آفریدگار او را بر کلّ خلائق مسلط گردانیده است و دست او بر کافه رعایا مطلق کرد. و امر او نافذ و حکم او حتم و فرمان او مطاع است، و او را در هر حال که خواهد تأدیب و تعذیب و بذل و عطا میسر است. باید که به یقین بدانید که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است در اعضا و اجزا، و همچنانکه مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات متنافر نامتناسب در وجود آید، از غضب آدمی نیز چنان بیخود شود و از وی افعال قبیح ظاهر گردد. و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب مشابَهتی عظیم دارد به حال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود. پس، باید که با خود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پدید آید، هیچ کس را عقوبت نفرمایی و به یقین بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد و صبر پیش گیری تا غضب تو ساکن گردد و از حال مجرم تفحص بلیغ بشود. پس، اگر مستحقّ ادب باشد، به اندازه جنایت او را عقوبت کنی و اگر مستحقّ عفو باشد، از وی در گذرانی. و این معنی در اوّل به طبیعت تو عظیم گران آید، اما چون عادت شود، طبیعت [تو] ^۱ به آن الفت گیرد و این خصلت تو را خلقی شود.»

و آن پادشاه، این معنی از وی قبول کرد و ارکان دولت خود را امر کرد که در حال قوت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم، باید که شما آن را موقوف دارید تا یک روز بر آن بگذرد. آنگاه، به من رجوع کنید، اگر بار دیگر فرمان دهم، امضا کنید. چون این معنی مقرر ساخت کس بود که خیانت بزرگ داشت و از خلعت عفو با نصیب شد. و اگر عاقل نیکو تأمل کند، این معالجه در باب غضب تدبیر شریفی است. و بسیار بوده که پادشاه در ابتدای غضب به حقیقت نرسیده، حکم به سیاست بیچاره نموده‌ای و او بیگناه بوده و ندامت و خسران اخروی نتیجه داده، چنانکه در معامله ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفرائینی واقع شد.

حکایت

خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا، که جهت فرزند خود نوشته، آورده که، در اوایل دولت سلطان محمود، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند، که بزرگترین حُجَّاب بود، همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را از این معنی واقف گردانیده بود. علی هر چند در باب او سعایتی کردی، مؤثر نبود و اگر کسی در باب خواجه افسادی می کردی، هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده، سلطان را از خود رنجانیده کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود. سلطان جواب داد که، «در تو ظلم و جور روا نمی دارم. مالی که به ظلم و جور در ممالک جمع نموده و دفاتر به آن ناطق است به خزانه رسانیده و از تکالیف معاف بوده باشد.»

و احمد بن خواجه حسن میمندی در میانه واسطه بود. بعد از تردّد بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بدهد و از شغل خطیر برهد. خواجه به ادای آن مشغول گشته، هر چه در زمان نیابت فایق و زمان عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود، از صامت و ناطق و عقار و منقول، تنخواه [۸۸ آ] کرده مبلغی هنوز باقی مانده بود. خواجه حکایت فقر و فاقه را به سلطان آنها نمود. سلطان بر حال او ترحم نموده، نزد خودش طلبید و گفت: «اگر به جان و سر من سوگند خوری که بر چیزی دیگری قدرت نداری معاف باشی.» خواجه گفت: «اکنون سوگند نمی توانم خورد. یک بار دیگر از عفاف تحقیق نمایم. اگر محقری دیگر مانده باشد رسانیده؛ آنگاه، قسم یاد نمایم.»

پس، به خانه آمده به ایمان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که جزوی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجّار مانده. آن را نیز به دست آورده، به خزانه فرستاد. آنگاه، به جان و سر پادشاه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم. علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقاً سلطان در آن وقت به عزم غزا به جانب هندوستان می رفت. در خلوتی به سلطان معروض داشت که، «مدتهاست که خیانت خواجه نزد من به وضوح پیوسته. چون می دیدم که سلطان سخن مرا بر غرض حمل می کند، چیزی

نمی‌گفتم. الحمد لله که خیانت او بی‌سعایت من ظاهر گشت. اکنون سوگند به این عظمت به خلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزاین سلاطین عالم موجود نیست و قرین و عدیل آنها یافت نمی‌شود، پیش او موجود است.»

به ناخوبتر صورتی شرح داد که بد مرد را روز نیکی مباد
بداندیش برخرده چون دست یافت درون بزرگان به آتش بتافت

سلطان از این سخن متأثر گشته، گفت: «اگر این قول به صحت مقرون گردد، ابوالعباس مستوجب سیاست کلی باشد.» علی خویشاوند گفت: «اگر تجسس این به بنده رجوع شود، اثبات قول خود بر وجه اتمّ نموده شود.» سلطان گفت: «به شرط آنکه مادام که قول تو به وضوح نپیوندد، تعرض به مال و جان او نرسانی.» بدین سخن مقرر شده خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود. علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند، از خزاین ملوک خنجری به دست افتاده بود که قبضه آن از یاقوت رمانی بود به وزن شصت مثقال، و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یک من شربت می‌گرفت و از خوف آنکه سلطان مبادا که بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود، و آن هر دو نادره را به قلعه برد و خواجه بیچاره را به موکلان خود سپرد و بعد از چند روز به خدمت سلطان آمده، خنجر و قدح را همراه آورد و گفت: «این هر دو بی‌شکنجه و عذاب حاصل شد. یکی، از هدایای ملوک هند است که به درگاه ارسال داشته بوده‌اند و او از سلطان اخفا نموده، و دیگری، به وقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده. اکنون در طلب مابقی اشارت چیست؟» سلطان از غایت غضب و تغییر مزاج گفت: «این هر دو را به تو بخشیدم. به هر وجه که توانی وجه مقرر را از او به وصول رسان.» علی خویشاوند، آن نامراد بیگناه را در زیر شکنجه هلاک نمود.

فایده: بدان که غضب قوتی است آتشی که خدای عز و جل به مقتضای حکمت به جهت دفع مضرت در طینت آدمی تعبیه کرده است، و حقیقت ناریه او در تحت مزاج طبیعی مدفون است، چنانکه آتش در زیر خاکستر. و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت وقتی بروز کند که بر آدمی حالتی غیر موافق طبع وارد شود. پس، این آتش مشتعل

گردد و خون دل و سایر عروق را به جوش آرد و به اعالی بدن مرتفع گردد، و اثر آن در بشره و چشم که به منزلت شیشه است ظاهر شود. گاهی بشره بغایت سرخ شود، و آن وقتی بود که غضب بر کسی بود که او را قدرت بر انتقام کشیدن از او بوده باشد [۸۸ ب] و مانعی موجود نباشد؛ و گاهی بشره زرد گردد، و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن از او نباشد؛ و گاهی چنان شود که بشره گاهی سرخ می شده باشد و گاهی زرد، و آن در حالی بود که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام مردّد باشد و تردّد در خون به هم رسد. گاهی منبسط گردد و بشره سرخ شود، و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد.

و این قوّت را سه درجه بود: افراط و تفریط و اعتدال. و افراط این قوّت آن است که چنان غالب گردد که از حدّ سیاست عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند. و گاه بود که سلب فکر و اختیار او کند، و سلب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد، چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از اندک شرری افروخته گردد، و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید. و گاه باشد که به اکتساب حاصل شده باشد، چنانکه با قومی مخالط باشد که ایشان به استیلای این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوّت سبعی را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهّال عامّه آن را بشنوند، از جهل و عنادت آن را کمال تصوّر کنند و ارادت تقویت این صفت در نهاد ایشان پدید آمد^۱ و مرتبه مرتبه این قوّت در ایشان شدید گردد، و گاهی تندی آن به حدّی رسد که دخانی مظلم به دماغ که محلّ فکر و عقل است برآید و معدن فکر را تاریک گرداند، و صولت اشتعال آن چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر گرداند. و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت شنود، غضب او زیاد گردد، و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان نصیحت و طلب عفو مجرم نباید کرد تا آنگاه که غضب فی الجمله تسکین یابد. و به حقیقت غضب نوعی از جنون است، چنانکه حکما گفته اند.

۱. ظاهراً آید صحیح باشد.

و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که، « حدّت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نبود، نشانهٔ استحکام جنون باشد. » و گاه باشد که در حال غضب به سبب آنکه روح حرکت شدید به خارج نماید، دل که منبع روح است خالی ماند و مدد روح که پیوسته به اعضا می‌رسد منقطع گردد یا به سبب شدّت اشتعال ناریت جوهر روح محترق گردد، و هر دو حال سبب موت فجأة باشد. و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و منجر به امراض بد شود.

اسقراطیس حکیم گوید: « من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدّت آشوب دریا آن را به لجه‌ای^۱ افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه به سلامت غضبناک ملتهب. چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حيله در تسکین شعلهٔ غضبی که زیانه می‌زند نافع نیاید. » و چندانکه عجز و تضرّع و خضوع بیشتر به کار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند، تندی بیشتر کند.

و اما تفریط این قوت آن بود که اندازه و حدّ شرعی و عقلی کمتر افتد، و آن نیز مذموم است، و از آن بی‌غیرتی و بی‌حمیتی تولّد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد. و لهذا از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي.»^۲ یعنی: « سعد غیور است و من از آن غیورترم و حقّ از من غیورتر است. » و حقّ - جلّ و علا - می‌فرماید: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ. »^۳ یعنی: « ای پیغمبر! جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان. » و غلظت از آثار حمیت و غیرت است و عدم حمیت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و قبایح و چیزهایی که موجب فضیلت باشد و احتمال ذلّت از خسیسان به جهت طمعهای فاسد. پس، جهت دفع این امور قدری از قوت غضبی ناچار است تا حفظ ملک و ملت و حرمت نماید و دفع شرّ اهل ظلم و طغیان و عصیان بکند، و همچنانکه افراط قوت غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است، و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت

۱. عمیقترین جای دریا.

۲. کامل بهایی، ج ۱، ص ۱۴۱.

۳. توبه: ۷۳.

اعتدال آن است که ظهور اثر این قوت منتظر اشاره عقل و شرع باشد. چون در وقت حمیت شرع و عقل او را برانگیزاند، انگیزته شود؛ و چون در محلّ حلم و عفو به حکم عقل و شرع تسکین او شود، طغیان ناریت او منتفی گردد. و هر که فتور این قوت در خود احساس کند، چنانکه از مرتبه اعتدال کمتر باشد، واجب است که به معالجه، قوت غضبی را [۸۹ آ] به حدّ اعتدال آرد.

فصل هفتم: در فضیلت سخا و جود و مذمت بخل

سخا خلقی است شریف و خصلتی است محمود که موجب ثواب بسیار است. رویها به جانب سخا گردد و گردنها ذلیل او شود و جباران خاضع او شوند و آزادان بنده او گردند و دشمنان دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محمّدت و ثنا بر او بسیار شود. از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و به آن، مالک نزدیک و دور توان شد و سروری در همه جا توان به هم رسانید. و این خصلت به واجبات و ضروریات بیشتر ماند که به مستحبات و مکملات، چه بسیار دیده شده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دیده، به سبب آن احسان یا طمع مال مسلمان شده و بر دین حقّ اسلام مستقرّ شده، و بسیار بوده که مسلمانی به بلاد کفر رفته و به سبب احسان کافران یا طمع بذل مال به دین کفار درآمده، چه بسا عظیم است قدر امری که به سبب آن تغییر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را به میل دلها و صرف روها و خضوع کردنها و بسیاری اعوان و انصار و بنده ساختن احرار و نصرت اولیا و استمالت اعدا بیش از همه کس حاجت است، و اقوی سببی جهت امور مذکوره سخاست. پس، ملوک را به سخا حاجت بیش از همه کس خواهد بود و در احادیث ذکر فضل سخا بسیار است.

از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده: «السّخیّ محبّب فی السّموات محبّب فی الارض خلق من طینه عذبة و خلق ماء عینیه من ماء الكوثر و البخیل مبغض فی السّموات مبغض فی الارض خلق من طینه عذبة و خلق ماء عینیه من ماء العوسج.» یعنی: «سخی محبوب است در آسمانها، محبوب است در زمین، آفریده شده از طینت عذبه‌ای، و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر. و بخیل مبغض است در آسمانها و مبغض است در زمین، آفریده شده از طینتی شور، و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که بغایت بد و ناخوش است.»

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که، «سخیّ خوش خلق در حفظ خداست. او را نمی‌گذارد تا آنکه او را داخل بهشت می‌سازد. و مبعوث نساخت خدای تعالی هیچ

پیغمبری را و هیچ وصیی را، **الّا سخی**. و نبوده‌اند هیچ یک از صالحان، **الّا سخی**.
 و فرموده که، « لایزال پدرم مرا امر به سخا می فرمود تا وقتی که از دنیا رفت. »
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند که، « آمدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی
 از یمن، و در میان ایشان مردمی بود که سخن او عظیمتر بود و پیش^۱ از همه استقصا در
 مخالفت و مجادلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می نمود، چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به
 غضب درآمد بر وجهی که آثار شدت غضب در بشره شریف آن حضرت ظاهر شد و سر
 به جانب زمین انداخت. در این اثنا حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: « پروردگار تو
 به تو سلام می رساند و می فرماید که، این مردی است سخی مطعم طعام. » غضب آن
 حضرت فرو نشست و سر مبارک برداشت و فرمود که، « اگر نه آن بود که جبرئیل خبر
 داد به من از جانب پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی، تو را منع و دفع می کردم و تو را
 عبرت آن کسان می ساختم که در عقب تو آیند. »

آن مرد گفت: « پروردگار تو سخا را دوست می دارد؟ » حضرت فرمود: « نعم. »
 [۸۹ ب] گفت: « اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله. قسم به کسی که تو را به حق
 مبعوث ساخته که رد نمی کنم از مال خود کسی را. »

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، « حضرت ابراهیم علیه السلام میهمان بسیار می داشتی و
 هرگاه نزد حضرت میهمانی نبود، بیرون می رفت به طلب میهمان و در خانه را می بست و
 کلیدها را برمی داشت. وقتی به خانه برگردید، شخصی را در آنجا دید. فرمود: « ای بنده
 خدا! به اذن که داخل این خانه شده‌ای؟ » گفت: « به اذن ربّ این خانه. » حضرت سه
 نوبت فرمود و او همین جواب می گفت. پس، دانست حضرت ابراهیم علیه السلام که او جبرئیل
 است. حمد خدای صلی الله علیه و آله به جای آورد. آنگاه، گفت: « مرا فرستاده پروردگار من به جانب
 بنده‌ای از بندگان خود که او را خلیل خود می سازد. » حضرت فرمود: « به من اعلام کن
 که آن شخص کیست؟ تا آنکه من خدمت او کنم تا وقتی که بمیرم. » فرمود که، « آن
 شخص تویی. » حضرت فرمود که، « آن امر به سبب چه شد؟ » فرمود: « جهت آنکه تو
 هرگز از کسی چیزی طلب ننموده‌ای، و هیچ کس از تو طلبی ننموده که تو نه گفته باشی. »

۱. در اصل بدون نقطه آمده است. اینجا برابر نسخه مر درج شد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که، « شخصی آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت: «یا رسول الله! کیست بهترین مردم به حسب ایمان؟» فرمود: «کسی که کف او مبسوطتر است.»

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که، مردی می آوردند در روز قیامت و به او گفته می شود که، «حجّت خود بیار.» می گوید: «ای پروردگار! مرا آفریدی و هدایت کردی و توسعه دادی. من همیشه توسعه بر خلق تو کردم و نشر کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من رحمت خود را، و آسان کنی آن را بر من.» می گوید: «پروردگار - جلّ ثناؤه - که راست گفت بنده من، او را به بهشت برید.»

و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که، «السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس.»^۱ یعنی: «سخی نزدیک است به خدا و نزدیک است به بهشت و نزدیک است به مردم.» و فرموده: «السّخاء شجرة فی الجنة من تعلّق بغصن من اغصانها دخل الجنة.»^۲ یعنی: «سخا درختی است در بهشت. هر که در آویزد به شاخی از شاخه های آن درخت، داخل بهشت می شود.»

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به بعضی جلسای خود فرموده که، «آیا خبر ندهم شما را به چیزی که نزدیک سازد به خدا و نزدیک سازد به بهشت و دورگرداند از آتش دوزخ؟» آن شخص گفت: «بلی! خبر دهید.» حضرت فرمود: «بر تو باد که خصلت سخا پیشه کنی! پس، به درستی که خدای تعالی آفرید خلقی به رحمت خود از جهت رحمت خود. پس، ایشان را گردانید اهل از جهت معروف و ایشان را موضع خیر ساخت و وجهی ساخت از جهت مردم که به سوی او سعی نمایند تا ایشان را زنده نماید، چنانکه باران زمین خشک را زنده می گرداند. آن جماعت که مظهر این خیرند ایشانند مؤمنان ایمانند در روز قیامت.»

و در خبر است که، وحی فرستاد خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام که، «مکش سامری را که او سخی است.»

و حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه ﴿ کذلک یریم الله اعمالهم حسرات. ﴾^۱ یعنی : «همچنین می نماید خدای تعالی اعمال ایشان را حسرتها.» فرموده که، « آن شخصی است که مال بگذارد و آن را صرف ننماید در طاعت خدای تعالی از روی بخل. پس، بمیرد و آن را بگذارد جهت کسی که در طاعت خدای تعالی صرف کند یا در معصیت خدا؛ و [۹۰ آ] اگر در طاعت خدا صرف نمود، آن مال را در ترازوی غیر دیده حسرت است بر او، به سبب آنکه آن مال از او بوده؛ و اگر در معصیت صرف نمود، او باعث تقویت او به سبب آن مال شده تا صرف کرده در معصیت. پس، حسرت او خواهد بود. »

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده: « من ایقن بالخلف سخت نفسه بالعطیة. »^۲ یعنی : « هر کس که یقین کند به خلف - یعنی، به آنکه آنچه صرف می نماید خدای تعالی عوض آن می دهد - سخاوت می کند نفس او به عطا کردن.

و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده اند : « و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاہ و یضاعف له فی آخرتہ. »^۳ یعنی : « هر کس که پهن کند دست خود را به معروف و دادن خیر وقتی که بیابد، عوض می دهد خدای جهت او آن چیزی را که انفاق کرده در دنیای او، و مضاعف می گرداند جهت او در آخرت او. » و حضرت امام محمد باقر علیه السلام به حسین بن ایمن فرمود که، انفاق کن و یقین داشته باش به عوض از جانب خدای تعالی پس به درستی که بخل نکرد هیچ کس به نفقه کردن در چیزی که خشنود گرداند خدای تعالی را، مگر آنکه انفاق کرد اضعاف آن را در چیزی که باعث سخت خدای تعالی می شود.

و حضرت امام رضا علیه السلام به خادم خود گفت: « آیا امروز چیزی انفاق کرده ای ؟ » گفت : « نه. » حضرت فرمود : « پس از کجا خدای تعالی عوض به ما دهد ؟ انفاق کن و اگر چه یک درهم باشد. »

و از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - است که، « لاتستکثرن العطاء وان کثر فان حسن الثناء اکثر [منه] . »^۴ یعنی : « بسیار مگیر عطا را و اگر چه بسیار

۱. بقره، ۱۶۷. ۲. الوافی، ج ۱۰، ص ۴۸۶.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۴۳ و وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۵۵. ۴. غررالحکم، ش ۱۰۲۰۰.

باشد. پس، به درستی که حسن ثنا بیشتر از آن است. « و فرموده: « لاتعظم النوال وان عظم فان قدر السؤال اعظم منه. »^۱ یعنی: «عظیم مگیرید عطا را و اگر چه عظیم باشد. پس، به درستی که قدر سؤالی که سائل نموده عظیمتر از آن عطا و نوال است.» و فرموده: « من سمحت نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنيا. »^۲ یعنی: « هر کس که سماحت کند نفس او به بخشایش، در بندگی خود در آرد ابنای دنیا را. » و فرموده: « ما استرقت الاعناق بمثل الاحسان ما كدرت الصنایع بمثل الامتنان. »^۳ یعنی: « بنده نشد گردنها به چیزی مثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو به چیزی مثل منت نهادن بر آن کار. » و فرموده: « ما استجلبت المحبة بمثل السخاء و الرفق و حسن الخلق. »^۴ یعنی: « جلب محبت به هیچ چیز نمی شود به مثل سخا و رفق و خوش خلقی. » و فرموده: « ما فرار الكرام من [الموت] كفرارهم من البخل و مقاربة اللثام. »^۵ یعنی: « نیست فرار کریمان از مرگ مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لثیمان. » و فرموده: « لاسيادة لمن لا سخاء له. »^۶ یعنی: « سروری نیست مر کسی را که سخا نیست. » و فرموده: « البخيل خازن لورثته. »^۷ یعنی: « بخیل خازن وارثان خود است. » و فرموده: « الكرم معدن الخير. »^۸ [یعنی: کرم معدن خیر است.] و فرموده که، « البذل يكسب الحمد. »^۹ یعنی: « بذل حمد اکتساب می کند. » و فرموده: « السخاء خلق الانبياء. »^{۱۰} یعنی: « سخاوت خلق پیغمبران است. » و فرموده: « السخاء يثمر الصفا البخل ينتج البغضاء. »^{۱۱} یعنی: « سخاوت صفا ثمره دهد، و بخل بغض و ناخشنودی نتیجه دهد. » و فرموده: « السخاء ستر العيوب. »^{۱۲} یعنی: « سخاوت پوشش عیبهاست. » و وجه این، آن است که صاحب سخاوت، هر چند عیبها [۹۰ ب] داشته باشد، آن کسان که احسان او به ایشان رسیده در پوشش عیبهای او می کوشند، و همچنین دیگران بنا بر محبتی که به او دارند، چه سخا

۱. همان، ش ۱۰۲۰۱: لاتستعظمون ... ۱.

۲. همان، ش ۹۵۰۳. ۳. همان، ش ۹۵۶۱. ۴. همان، ش ۹۵۶۱. ۵. اضافه از مر است.

۶. غررالحکم، ش ۹۶۹۳: فرار الكرام من الحمام ... و مقاربة اللثام.

۷. همان، ش ۱۰۷۸۶. ۸. همان، ش ۴۶۴. ۹. همان، ش ۵۶۸.

۱۰. همان، ش ۷۷۶. ۱۱. همان، ش ۷۷۷. ۱۲. همان، ش ۷۷۹.

۱۳. همان، ش ۹۱۴.

محبوب همه دلها است، و اگر نه مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب در برابر هنر سخاوت چندان نمی یابند.

و آن حضرت فرموده که، «الکرم افضل الشیم»^۱ یعنی: «کرم بهترین خصلتهاست.»
و فرموده که، «الایثار اشرف الکرم»^۲ یعنی: «ایثار کردن و دیگری را بر خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرماست.» و فرموده: «البخل بالوجود سوء الظن بالمعبود»^۳
یعنی: «بخل ورزیدن به چیزی که موجود است، بدگمانی است به معبود در عوض دادن.» چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه می دهد بیشتر و بهتر از آن از جانب خدای ﷻ می یابد، بخل نخواهد ورزید.

و نیز آن حضرت فرموده که، «الجبن والحرص و البخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله»^۴ یعنی: «بد دلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقی چندند که جامع ایشان است بدگمانی به خدای ﷻ» چه بیدل بر حفظ ربّانی واثق نیست، و حریص بر تقدیر ارزاق معتمد نی، و بخیل خلف و عوض را معتقد نی. و فرموده که، «السّخاء تمحّض الذّنوب و تجلب محبّة القلوب»^۵ یعنی: «سخا می گدازد گناهان را و جلب می کند محبت دلها را.»
و فرموده که، «السّخاء و الشّجاعة غرائز شریفه یضعها الله سبحانه فی من احبه و امتحنه»^۶ یعنی: سخاوت و شجاعت خلقی چند شریفند که می گذارد خدای ﷻ آن را در کسی که او را دوست داشته و امتحان نموده. و فرموده: «المال یکرّم صاحبه ما بذله و یهینه ما یبخل به»^۷ یعنی: «مال گرامی می کند صاحب خود را، مادام که او را بذل نماید و خوار می سازد او را، مادام که به او بخل ورزد.» و فرموده: «الکرم ایثار عذوبه الثّناء علی حبّ المال و اللّوم ایثار حبّ المال علی لذة الحمد و الثّناء»^۸ یعنی: «کرم بودن برگزیدن عذوبت ثناست بر دوست داشتن مال، و لثیم بودن برگزیدن دوستی مال است بر لذت حمد و ثناء.»

۱. همان، ش ۹۱۵. ۲. همان، ش ۹۱۶. ۳. همان، ش ۱۲۵۸.
۴. همان، ش ۱۸۳۷. ۵. همان، ش ۱۷۳۸: السخاء یتمحّض الذنوب و یجلب ...
۶. همان، ش ۱۸۲۰. ۷. همان، ش ۱۸۳۸. ۸. همان، ش ۱۸۴۳.

و فرموده: «البخیل یبخل علی نفسه بالثیة من دنیاه و یسمح لوراثه کلها.»^۱ یعنی: «بخیل بخل می‌ورزد بر خودماندگی از دنیایش، و سماحت می‌کند به وارثان همه را.» و فرموده: «الجواد محبوب محمود و ان لم یصل من جوده الی مادحه شیء و البخیل ضدّ ذلك.»^۲ یعنی: «جواد محبوب و محمود است و اگر چه از جود او چیزی به مادح چیزی نرسیده باشد، و بخیل ضدّ آن است.» و فرموده: «المال و بال علی صاحبه الا ما قدم منه»^۳ یعنی: «مال و بال است بر صاحبش، الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده.»

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیابد^۴ ز پس ز پیش فرست

ابن ابی نصر گوید: «دیدم در کتابی که حضرت امام رضا علیه السلام [۱۴۸ - ۲۰۳ ق.] به حضرت ابی جعفر محمد - یعنی، محمد بن علی الجواد علیه السلام [۱۹۵ - ۲۲۰ ق.] نوشته بود که، «یا ابا جعفر! به من رسیده که هرگاه سوار می‌شوی، موالی تو را از در کوچک خانه بیرون می‌برند و این به سبب بخل ایشان است تا آنکه از تو خیری به کسی نرسد. و سؤال می‌کنم من تو را به حقّی که بر تو دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد، الا از در بزرگ. پس، هرگاه سوار شوی، باشد با تو طلا و نقره و هیچ کس از تو چیزی سؤال نکند، مگر آنکه بدهی به او چیزی و هر کس از اعمام تو هرگاه سؤال کند که به او بزی کنی، کمتر از پنجاه دینار، که پنجاه مثقال طلا باشد، ندهی و بیشتر از آن را تو دانی. و هر کس از عمّه‌هایت که سؤال کند به او کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار بیشتر از آن به سوی تو است. و به درستی که من اراده ندارم به این امر، بغیر از آنکه بلند گرداند خدای تو را. پس، انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را.»

و احادیث در باب فضیلت سخا بسیار است. جهت اختصار بدین مقدار اکتفا شد.

از بزرگی نقل شده که، بدایت سخا آن است که سخاوت کند نفس تو به آنچه در دست تو است؛ و نهایتش آن است که نفس سخاوت کند به آنچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دنیا را که می‌خورد. یعنی، طمع خود از همه کس و همه چیز منقطع

۱. همان، ش ۱۸۸۴: البخیل یبخل علی نفسه بالیسیر ... ۲. همان، ش ۱۹۰۹.

۳. همان، ش ۱۹۵۷. ۴. گلستان سعدی، چاپ فروغی، ص ۳۱: نیارد.

گرداند، و دنیا به هر که [۹۱ آ] متعلق شود او را باکی نباشد. و سخا و جود و ایثار در معانی و ثمرات نزدیکند به یکدیگر. و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود به چیزی، آن را به دیگری بذل نمایند، چنانکه حضرات اهل البیت علیهم السلام نمودند و سوره هَلْ أُنَبِّئُكَ در شأن ایشان نازل شد.

حکایت

چنین نقل نموده‌اند که، در بعضی ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را کوفتی عارض شد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه به عیادت ایشان رفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - امر فرمود که، « یا ابا الحسن! از برای فرزند خود نذری کن تا حق - سبحانه و تعالی - ایشان را شفایی بخشد. » حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نذر فرمودند که، « هرگاه خدای جل جلاله به لطف خویش این دو فرزند مرا شفا بخشد، من سه روز روزه دارم. » و چون آن حضرت چنین نذر فرمود، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فضه، خادمه ایشان، نیز در این نذر موافقت نمودند. و چون حق - سبحانه و تعالی - لباس عافیت به حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام پوشانید، عزیمت نمودند که به نذر خود وفا نمایند، و در منزل طعمای نبود که به آن افطار نمایند. و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - بر وجهی که در روایت علی بن مهران باهلی مذکور است نزد شمعون یهود خیبری رفت که همسایه آن حضرت بود. به آن یهود گفت که، « آیا تواند بود که پاره‌ای پشم به من دهی که آن را فاطمه زهرا، قرّة العین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از برای تو بربسد و به اجرت آن سه صاع^۱ جو به من دهی؟ » شمعون گفت: « آری. » و به خانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را برداشته نزد حضرت امیرالمؤمنین آورد. حضرت شاه اولیا آن پشم را با جو به حجره طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آورد، و اهل بیت به وفای نذر

۱. صاع شرعی متشکل از ۴ مد است و حدوداً برابر با ۲/۲۴۵ کیلوگرم گندم و ۴/۲ لیتر خواهد بود

نک: هینس والتر، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا وهرام، ص ۸۲

خود مشغول شدند و نیت روزه فرمودند، و حضرت فاطمه علیها السلام یک صاع از آن جو آرد کرد و پنج قرص آماده فرمود. چون شب درآمد و نماز شام ادا فرمودند و می‌خواستند که افطار نمایند که ناگاه آوازی به گوش ایشان رسید که، «السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اهل بیت محمَّد! من مسکینی ام از مساکین. اطعام کنید مرا تا اطعام کند خدای تعالی شما را.» پس، سرور اسخیا و سید اصفیا قرص حصّه خود را به او تصدّق فرمود. چون باقی اهل بیت آن سخاوت مشاهده نمودند، به آن حضرت اقتدا نموده، قرصهای خود به آن مسکین تصدّق نمودند. و در آن شب همه به آب خالص افطار نمودند و فضّه نیز قرص خود را تصدّق نمود.

روز دوم، حضرت فاطمه علیها السلام بر نهج روز اول پنج قرص مهیا ساخته، خواستند که افطار نمایند. دیگر آوازی به گوش ایشان رسید که، «یا اهل بیت محمَّد! یتیمی بر سرای شماست و بی‌کس فرو مانده است و قوتی ندارد. هیچ تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعیم جنت بهره‌مند گرداند؟» پس، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - قرص خود را تصدّق فرمود و اهل بیت علیهم السلام و فضّه نیز متابعت نمودند.

روز سوم، حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص دیگر بخت، و چون شب شد و خواستند افطار نمایند، دیگر آوازی به گوش ایشان رسید که، «من اسیری ام از اسیران محمَّد صلی الله علیه و آله». در اینجا غریبم و مضطرّ و گرسنه؛ مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان جنان بهره‌کامل ارزانی فرماید.» حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - به طریق اولی [۹۱ ب] با اهل بیت و فضّه قرصهای خود را به آن اسیر بخشیدند و در شب سوم نیز به آب صرف افطار نمودند.

روز چهارم، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - با حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت، و آن دو نور دید [ه] زهرا از گرسنگی و بی‌قوتی می‌لرزیدند. و چون چشم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان افتاد، فرمود: «یا ابالحسن! ایشان را چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند؟» حضرت امیرالمؤمنین

- صلوات الله عليه - صورت حال را به عرض حضرت رسول ﷺ رسانید. و آن حضرت به جانب خانه حضرت فاطمه علیها السلام روان شد و چون به حجره حضرت فاطمه علیها السلام رسید، دید که آن حضرت در مصلائی خود به عبادت مشغول است و از گرسنگی و بی قوتی شکم بر پشت چسبیده. چون قره العین خود را بدان حالت مشاهده نمود، فرمود: «واغوئاها! یا الله! اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله یموتون جوعاً.» یعنی: «ای پروردگار عالم! اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله از گرسنگی بخواهند مرد.» و در روایت ابن مهران باهلی مروی است که، چون آن حضرت اهل بیت خود را به آن حال دید، خود را بر ایشان انداخت و گفت که، «شما سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید و از بی قوتی ضعیف گشته اید و من از شما غافلم.» پس، جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که، «یا محمد! هنیئاً گردانید خدای تعالی از برای تو در اهل بیت تو.» حضرت فرمود که، «چه چیز بگیرم یا جبرئیل؟» پس، جبرئیل علیه السلام سوره هل ائی علی الانسان را خواند تا آخر سوره.

حکایت

آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول ﷺ هدیه ای نزد دوستی فرستاد. و آن دوست به خانه دوست دیگر فرستاد، و همچنین به آن چندین خانه دوست فرستادند و آخر به همان خانه دوست اولین رسید. با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند بر دوستان خود ایثار نمودند.

حکایت

از حذیفه بن عدی نقل است که گفته: «در حرب تبوک بسیار کس شهید شدند.^۱ از تشنگی من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و وی را یک نفس مانده بود. از تشنگی گفت: 'این را به هشام ده.' نزدیک او رفتم. او حواله به دیگری کرد که، 'آب به

۱. در غزوة تبوک، که در سال نهم پس از هجرت روی داد، به دلیل عدم حضور رومیان جنگی به وقوع نپیوست، لذا انتساب ماجرا به این جنگ صحیح نیست.

وی ده: چون نزدیک اورفتم، او روح تسلیم کرده بود. به نزدیک هشام آمدم. او نیز جان تسلیم نموده بود. پس، نزدیک ابن عمّ خود آمدم. او هم وفات کرده بود، و هر سه تشنه درگذشتند و آب بر یکدیگر ایثار می کردند.»

ترک دنیایی نه تنها سهل از احسان می شود
کز سخاوت دادن جان نیز آسان می شود

حکایت

حسین انطاکی گفته که، «شبی چند تن از یاران ما جمع شده بودند و یک تایی نان بیش نداشتم. پس، آن را پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند تا آن کس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده یا کمتر و چون چراغ بیاوردند، جمله برقرار بود و هیچ کس دست بدان دراز نکرده بود و جمله بر یکدیگر ایثار می کردند.»

حکایت

عزیزی نقل کرده که، در مصر مردی بود که درویشان را پایمردی کردی و جهت ایشان از مردمان صدقه گرفت. درویشی را فرزندی متولد شد. به نزدیک این مرد آمد و گفت: «مرا به چیزی حاجت است که میهمانی نورسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم.» آن مرد از هر کس سؤال کرد، کس را توفیق آن نشد که چیزی دهد. درویش می گوید: «مرا برداشت و به قبرستانی برد و به سر خاکی رفت و بنشست و گفت: خدای عز و جلال بر تو رحمت کناد. تا در حیات [۹۲ آ] بودی، مرا از کار درویشان فارغ می داشتی و هر گه که به تو رجوع کردم، محروم نرفتمی.»

پس، آن مرد یک درست زر داشت. بدر آورد و به دو نیمه کرد و یک نیمه بداد و درویش را گفت: «این را در مصلحت خود صرف کن و این را به تو قرض می دهم تا وقتی که از جایی فتوحی بشود و به من بازدهی.» و آن شب، آن مرد متوفی را به خواب دید که او را می گوید که، «امروز به زیارت ما آمدی و هر چه گفתי شنیدیم، اما جواب توانستیم

گفت که محبوس زندان خاک بودیم. اکنون به خانه من رو و فرزندان مرا بگو که آتشدانی است؛ آن را بکاوید که در آنجا پانصد دینار است؛ بردارید و زر بدان درویش رسانید که او را فرزندی آمده است. »

روز دیگر شیخ برفت و آن خواب را به فرزندان متوفی گفت. ایشان طلب کردند و بیافتند و پیش شیخ بنهادند. شیخ گفت: « خواب مرا حکمی نیست. آن ملک شماس است، برگیرید. » ایشان گفتند: « پدر ما که مرده است سخاوت می‌کند. ما که زنده ایم، بخیلی کنیم روا نباشد. » شیخ آن زر برداشت و به نزدیک آن درویش برد و حال خواب بازگفت. درویش نیم دینار زر از او بستد و به شیخ داد. گفت: « این قرض تو است. باقی تو دانی؛ بردار و به درویشان ده که مرا حاجت به بیش از این نیست. » بوسعید گوید: « من متعجب شدم که از این هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله با حاجت از سر زر برخاستند و در آن طمع نکردند. »

حکایت

آورده‌اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود. آب از کوزه سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی، لیکن پیوسته خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت به خلائق آن کردی که به زبان وصف آن نتوان کرد. روزی دبیری او را گفت: « چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و فروش و اوانی بهتر از این سرانجام دهی؟ » گفت: « من این را حساب کرده‌ام. هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این تجمل می‌شود و من آن دوست‌تر می‌دارم که زندگانی چنین کنم، و آن پنجاه هزار دینار به محتاجان و مستحقان دهم تا در ایام حیات من ثنا گویند، و بعد از وفات من دعا کنند که زر به همین کار آید و بس. »

حکایت

از عبدالرحمان اوزاعی [م. ۱۵۷ ق.] نقل است که گفت: « شب عید در خانه بودم.

کسی در خانه من بکوفت. بیرون آمدم؛ همسایه من بود. او مردی درویش بود و دخترکان داشت. گفت: 'ای خواجه فردا عید است. من و فرزندان بی برگیم. در حق من لطفی بکن تا فردا به عیدی خرج کنیم.' به خانه در آمدم و به عیال این حرف بگفتم. گفت: 'پنج درم سیم دارم. یک نیمه همسایه را دهیم و یک نیمه ما به عیدی صرف کنیم.' من گفتم: 'این همسایه مردی نیک است و مستحق، و هرگز از ما چیزی نخواسته است؛ بر او ایثار کنیم که خدای تعالی ما را عوض دهد.' آن سیم تمامت به وی دادم.

بامداد عید دوستی به زیارت عبدالرحمان آمد و او را دو هزار و پانصد دینار آورد و گفت: «این را به جهت مهمی گذاشته بودم. دوش به خواب دیدم که کسی مرا می گوید که، آن را پیش اوزاعی بر تا بی واسطه آن مهم جهت تو کفایت شود.» اوزاعی گفت: «دانستم که هر کس یک درم برای خدای تعالی بدهد، صد درم عوض بیابد.»

حکایت

عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه روزی به خرماستانی گذشت. غلامی را دید که گوسفندان به چرا می برد. سگی آمده بود و در پیش او نشسته و در وی [۹۲ ب] می نگرست. آن غلام یک قرص نان برآورد و پیش سگ انداخت. آن را بخورد و همچنان در وی می نگرست. یکی دیگر به وی داد و سگ بخورد. سوم به وی داد. هم بخورد. عبدالله می گوید: «من به پیش وی رفتم و گفتم: 'راتب تو هر روز چند باشد؟' گفت: 'سه قرص.' گفتم: 'پس، امروز به سگ دادی چه خواهی خورد؟' گفت: 'این سگ اینجا غریب است و به امیدی نزد من آمده است و من روا ندارم که محروم بازگردد. و اگر من امروز گرسنه باشم شاید بر محنت جوع مصابرت نمایم.'»

عبدالله بن جعفر را بغایت خوش آمد و آن غلام را بخريد و آزاد کرد.

۱. از صحابه پیامبر (ص). در سال یکم هجری هنگامی که پدر و مادرش در حبشه به سر می بردند به دنیا آمد. به دلیل جود و کرمش به دریای بخشش - بحر الجود - مشهور شده بود. در جنگ صفین عمویش علی (ع) را همراهی می کرد و از زمره سردارانش بود. عبدالله در سال ۸۰ ق. در مدینه درگذشت، نک: زکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۷۶.

حکایت

شخصی گوید: 'از پدر خود شنیدم که در همه عالم پیش از یحیی بن خالد و بعد از او، غیر از او کسی هزار هزار درهم در هوا نبخشیده. از پدر سؤال کردم که، «بخشش در هوا چگونه باشد؟» گفت: «وقتی جهت یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درهم آورده بودند و در میان سرای او نهاده به خزانه نبرده بودند. او از حرم بیرون آمد و خواست سوار شود. جمعی از مستحقان و ارباب حوایج ایستاده بودند. پرسید که، «این جماعت کیستند؟» گفتند: «اصحاب حوایجند.» یحیی یک پای در رکاب کرده بود و یک پای در هوا. گفت: «این هزار هزار درهم به ایشان دهید.» آن زر به ایشان دادند و هیچکس بعد از وی، این سخاوت نکرد.»

حکایت

آورده‌اند که از ابوالحسن سیمجور پرسیدند که، «سی سال سپه‌سالار خراسان بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی، و جمله خلائق اطاعت تو کردند و هیچکس دم خلاف تو نزد. سبب چه بود؟» گفت: «سبب دو چیز [بود]. یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال از داد دادن و انصاف گرفتن غافل نبودم. دوّم آنکه به سخاوت دست گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم.»

حکایت

آورده‌اند که فضل مروان^۱ از معارف درگاه مأمون الرشید بود و مصالح دولت معتصم،

۱. ابوالعباس فضل بن مروان بن ماسرخس وزیر معتصم عباسی. او در غیاب معتصم با شنیدن خبر وفات مأمون، برای معتصم در بغداد بیعت گرفت و پس از آمدن او عنوان وزارت یافت. اصلاً نصرانی بود و از علم بهره‌اندکی داشت. ابن طقطقی او را به بیسوادی و زشت رفتاری و جهل به امور و تکبر وصف کرده است؛ با این همه نزد خلیفه مقام ارجمندی داشت تا آنکه در سال ۲۲۱ ق. مورد خشم او واقع و اموالش مصادره شد و به زندان افتاد و از وزارت خلع گردید. فضل در سال ۲۵۰ ق. در سن هشتاد سالگی درگذشت. وفیات الاعیان، ج ۴، صص ۴۵ تا ۴۷؛ تاریخ فخری، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

پیش از خلافت، مَفْوُض به او بود. چنین گفت که، من در خدمت امیر، عظیم گستاخ بودم و هرگاه خواستمی به حضرت او رفتی. شبی از شبهای عید به خدمت او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دارم. چون به درگاه رفتم، بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود درآمد، و مرا هیچ حجاب نبود. چون به حرماگاه او درآمد، او را دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او می سوخت. چون من در آمدم، مرا گفت: «بیا ای نبطی! تا حکایت کنیم.» پس، گفت: «به چه مهم آمده‌ای و به چه مصلحت رنجه شده‌ای؟» من مصلحتی که داشتم باز گفتم. پس، گفتم: «امیر را عظیم متأمل می‌بینم. موجب اندیشه چیست؟» گفت: «بدان که فردا روز عید است و ما را رسمی است که وجوه حشم و معارف را تشریف داده‌ایم و انعامهای متواتر را ارزانی داشته، و امسال در خزانه هیچ نقدی نیست و حیرت بر من مستولی شده است و خاطر من پریشان گشته.»

گفتم: «امیر در دولت باقی باد. از مال معتصم دویست هزار دینار سرخ نقد کرده‌ام و در خانه گذاشته‌ام و او را این ساعت حاجت نیست، چه به اقبال روز افزون امیر احوال دولت او منتظم است. اگر فرمان باشد، به خزانه رسانم.» مأمون چون این سخن بشنید، راست بنشست و روی او برافروخت و آثار فرح و نشاط در جبین او ظاهر شد. گفت: «خدای عز و جل تو را بهشت مزد دهاد.» [و] ^۱گفت: «همین ساعت [۹۳ آ] برو و آن زر را بیاور.»

برفتم و بر شتران بار کردم و به خدمت مأمون آوردم. بفرمود: «چون این خدمت به جای کردی، این را تمام کن و دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این مال به که باید داد.» من دوات و قلم برگرفتم و مأمون املا می‌کرد و من می‌نوشتم. تمامت آن دویست هزار دینار بر وجوه و معارف و علما و اهالی شرع تفرقه کرد. و چون حساب کرد، پنج هزار دینار مانده بود. فرمود که، «این قدر حق‌السعی تو باید، این را به خانه بر و در مصالح خود صرف کن.»

حکایت

آورده‌اند که خسرو پرویز را سپه‌سالاری بود به لشکرکشی موصوف و به دشمن‌کشی معروف و مشهور ممالک و عمده^۱ ملک بودی و خسرو از تدبیر و صوابدید او عدول ننمودی. وقتی صاحب غرضان به سمع ملک رسانیدند که، «سپه‌سالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت. پیش از آنکه این صورت از قوت به فعل آید، به تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود.» خسرو از این خبر اندیشه‌مند گشت و گفت: «اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت به طرفی از اطراف بگرداند، بسیاری از سروران لشکر راه موافقت او پیش گیرند و می‌مکن که از یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید.» پس، با خواص دولت و مشیران ملک در این باب مشاورت نمود. رأی همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد. خسرو بر حُسن تدبیر ایشان آفرین کرد.

روز دیگر، آن امیر را طلب نموده، به موضعی بالاتر از معهود او بنشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان رانده، از نفایس خزاین و دفاین خویش، زیاده از استحقاق او، به او عطا فرمود. مشیران نیکو رأی، که مصلحت در بند کردن [او] دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشت کردند که، «سبب تخلف از عزیمت همیون چه بود؟» شاه تبسم نمود و گفت: «من رأی شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که او را بند باید کرد، من خواستم که او را به محکمر بندی مقید سازم. هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم. دیگر، تأمل نمودم محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد، پیداست که چه نوع بندی باشد. خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم، و چون اصل به قیدی مقید گردد، هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع وی‌اند بسته گردند. دیگر، بند آهنی که به عضوی نهند به سوهان سوده^۲ گردد، و بند کرم و احسان که بر دل نهند به هیچ چیز فرسوده نگردد.»

۲. ساییده شده.

۱. تکیه‌گاه، مهم، برجسته.

دست و پایی می توان زد بند اگر بر دست و پاست

وای بر حال گرفتاری که بندش بر دل است^۱

و در امثال آمده که مرغ وحشی را به دام توان گرفت و آدمی را به احسان و اکرام صید توان کرد، چنانکه به خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش به آبی که از سرچشمه احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او به قوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت. و بعد از آن، چون بندگان صافی طوئیت^۲ به خلوص نیت کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته، بقیه عمر از طریق فرمانبرداری و خدمتکاری روی برتافت.

۱. چنانکه در حاشیه نسخه اصل ذکر شده شعر از شیخ علی کمره‌ای است.

۲. نیت، اندیشه.

فصل هشتم: در فضیلت شجاعت

شجاعت خلقی است شریف و از امهات فضایل عظمی است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد؛ چه تا قوت شجاعت و زور دل و ثبات عزیمت نباشد، دفع آفات شهوات نتوان کرد و از سر آرزوهای نفسانی برتوان خاست، و از ضرر آفت جبن خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد. مثلاً، تا قوت دل نباشد و خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود، نفس به بذل اموال مساعدت ننماید و صفت سخا در نفس حاصل نشود. و در حدیث [۹۳ ب] وارد است که، « اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ. »^۱ یعنی: « خدای ﷻ دوست می دارد شجاعت را. » و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، « السَّخَاءُ وَ الشَّجَاعَةُ غَرَايِزُ شَرِيفَةٌ یَضَعُهَا اللّٰهُ سَبْحَانَهُ فِیْ مَنْ اَحَبَّهُ وَ اَمْتَحَنَهُ »^۲. یعنی: « سخاوت و شجاعت خلقهائی شریفند که می گذارد خدای ﷻ در آن کس که او را دوست داشته و امتحان نموده. » و فرموده که، « الجبن و الحرص و البخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن بالله [سبحانه] »^۳ یعنی: « بیدلی و ترسندگی و حرص بر جمع ذخایر دنیوی و بخل و ورزیدن به مقتنیات حسی خلقی چندند بد، که جامع ایشان بدگمانی به خدای است. » چه کسی که می ترسد از مکاره و احوال، و در مقامی که شرع و دین حکم به اقدام و حرب نماید متوجه نمی شود و از ترس می نشیند یا در معرکه جهاد می گریزد و عار فرار بر خود می گذارد، و اثق و مطمئن نیست به آنکه هیچ چیز از قضا و تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخل دارد. و از آن غافل است که ظفر از جانب خداست و نصر و تأیید به مشیت و اعانت ربانی است، و کمی و بسیاری لشکر و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراست ربانی غافل است.

و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه] - فرموده: « اِنَّ مَعَ كُلِّ اِنْسَانٍ مَلَكِیْنِ یَحْفَظَانِهِ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُ خَلِیَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُ وَ اِنَّ الْاَجَلَ لِحُجَّةٍ حَصِیْنَةٍ. »^۴ یعنی: « با هر آدمی دو فرشته هستند که او را محافظت و نگهداری می کنند. پس، وقتی که اجل او در می آید و زمان موعود می رسد، تخلیه می کنند میانه او و میانه اجل. و به درستی که اجل سپری

۲. غررالحکم، ش ۱۸۲۰.

۱. اخلاق محتشمی، ص ۳۳۱.

۴. همان، ش ۳۵۵۶.

۳. همان، ش ۱۸۳۷.

است حصین محکم.»

جوشن داوود شد قلمرو تدبیر نقش بر آب است پیش ناوک تقدیر

و آن حضرت فرموده که، «انَّ عَلِيَّ مِنْ اجْلِ جَنَّةِ حَصِينَةَ فَاِذَا جَاءَ يَوْمِي انْفَرَجَتْ عَنِي و اسلمتني فحينئذ لا يطيش السهم ولا يبرء الكلم.»^۱ یعنی: «به درستی که بر من از اجلم سپری حصین است. پس، چون روز من، که عبارت از هنگام مرگ است، در رسد از من منفرج می شود و مرا تسلیم می کند. پس، در آن هنگام رد نمی شود از هدف تیر و بری نمی شود و به التیام نمی آید جراحات.» و آن حضرت فرموده که، «اِذَا كَانَ الْقَضَاءُ لَا يُرَدُّ، فَالاحْتِرَاسُ بَاطِلٌ»^۲ یعنی: «هرگاه قضای ربّانی دفع نمی شود، پس حراست نمودن باطل است.» و فرمود: «كُفِيَ بِالْاِجْلِ حَارِسًا.»^۳ یعنی: «کافی است در نگهبانی اجل.» و فرموده: «اِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ بَطَلَ الْحِذْرُ.»^۴ یعنی: «هرگاه قدر نازل شد، حذر باطل شد.» و فرموده: «اِذَا حَلَّتِ الْمَقَادِيرُ بَطَلَتِ التَّدَابِيرُ.»^۵ یعنی: «هرگاه حلول کرد تقدیرها، باطل شد تدبیرها.» و فرموده: «انَّ فِي الْفِرَارِ مُوجِدَةٌ اللهُ سُبْحَانَهُ وَ الذَّلَّ الْاِزْمَ وَ الْعَارَ الدَّائِمَ وَ انَّ الْفَارَ غَيْرَ مَزِيدٍ فِي عَمْرِهِ وَ لَا مُؤَخَّرَ عَنْ يَوْمِهِ.»^۶ یعنی: «به درستی که در فرار و گریز است در معرکه از برابر خصم خشم خدای - سبحانه - و ذلت لازم و عار دایم - چه مهروب را ذلت و خواری و هوان لازم است و باعث ظفر خصمان و شماتت دشمنان و انکسار دوستان می گردد، جهت او سبب تحصیل عیب و عار لازم دایم می شود و صفت مردی او به خصلت زنی تبدیل می یابد - و به درستی که گریزنده عمرش دراز نمی شود و در اجلس تأخیری نمی شود.»

و فرموده: «شِدَّةُ الْجِينِ مِنْ عِجْزِ النَّفْسِ وَ ضَعْفِ الْيَقِينِ.»^۷ یعنی: «شدت بیدلی از عجز نفس است و ضعف یقین و سستی اعتقاد.» چه بیدل و گریزنده را اعتماد تمام به حفظ الهی و قضا و قدر ربّانی نیست، و یقین ندارد به حصول ثواب و درجات بلند که

۳. همان، ش ۷۰۳۰.

۲. همان، ش ۴۰۷۱.

۱. همان، ش ۳۷۰۱.

۶. همان، ش ۳۵۸۵.

۵. همان، ش ۴۰۲۷.

۴. همان، ش ۴۰۳۱.

۷. همان، ش ۵۷۷۳.

خدای ﷻ جهت مجاهدان در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقضى را بر نعيم اخروی و حیات ابدی ترجیح داده. خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: «ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء [۹۴ آ] عند ربهم یرزقون فرحين بما آتیهم اللّٰه من فضله.»^۱ یعنی: «گمان مبر آن کسانی که را که کشته شده‌اند، در راه خدای مردگان، بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار؛ مرزوقانند و خوشحالانند به آنچه می‌دهد به ایشان خدای ﷻ از فضل خود.»

و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّٰه - فرموده که، «الشّجاعة نصرة حاضرة و قبيلة ظاهرة.»^۲ یعنی: «شجاعت نصرتی است حاضر و قبیلہ‌ای است ظاهر.» چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستغنی از قبایل و عشایر می‌گرداند، و بسیار بوده که زور دل و بازوی یک شجاع، که در میان گروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده، چنانکه بسیار شده که از فرار یک بیدل لشکری شگرف به هم برآمده و سرانجام به استیصال آن قوم منجر شده، و بسیار بوده که یک کس از کمال قوت و توانایی بر جمعی انبوه غالب شده. [۹۸ آ]

حکایت^۳

ابوعلی گُرد روایت کرده که، وقتی من با هفتاد سوار راه بیابان طوس را بسته بودم^۴. ناگاه سواری را دیدیم که چهل خرور قماش داشت و از اُشروسنه^۵، که شهری است از شهرهای ماوراءالنّهر، به جانب مکه می‌رفت و بغیر از دو سه غلام، کسی دیگر همراه او نبود. چون جوان فرود آمده به خواب رفت، بر سر او تاخته او را گرفتیم و اموالش را رد

۱. آل عمران: ۱۶۹ و ۱۷۰. ۲. غرالحکم، ش ۱۷۰۰: ۱... و فضیلة ظاهرة ۱.

۳. به تناسب موضوع ۲ برابر ارجاع نسخه اصل این حکایت از آغاز صفحه ۹۸ آ نقل شد.

۴. اصل: ۱ بودیم ۱.

۵. اصل: ۱ اشیروسته ۱. در منابع جغرافیایی اسلامی به صورتهای گوناگون، مانند اشروسنه، اسروشنه، شروسنه و سروشنه، ضبط شده است. این شهر در ماوراءالنهر میان سیحون و سمرقند واقع بوده و تا سمرقند بیست و شش فرسنگ فاصله داشته است. اصطخری معتقد است شهری به این نام نداریم، بلکه اشروسنه اقلیمی است به این نام. رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۹۷؛ اصطخری، ص ۲۵۶.

حیطه ضبط در آوردیم. من به قتل او فرمان دادم. او آغاز تضرع و زاری نموده، گفت: «من چندان اسباب و اموال به شما مسلم داشتم. از قتل من شما را چه حاصل شود؟ خصوصاً که اراده حج دارم و اراده سفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده‌ام. بی جهت خود را به وبال خون من گرفتار مسازید.»

تنی چند از جوانان که رفقای من بودند گفتند: «دست از او باید داشت که به سفر مکه می‌رود.» چون جوان به جان امان یافت، گفت: «چون شما احسان چنین در حق من کردید، آن را تمام کنید و این اسب که معلوم قیمت آن چند است به من دهید. چه به هر طرف که از این بیابان روی آورم تا به آبادانی بیست فرسنگ بیش است، و پیاده چه سان از این بیابان خونخوار جان بیرون برم اسب را نیز به او دادیم. گفت: «تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید. چه می‌شاید که در این بیابان سبعی قصد من کند تا به آن دفع صایل^۱ بتوانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یک سر تیر از ما دور شده، گفت: «ای یاران! شما را به من منت جان است. از میان مال من بیرون روید تا مهم من با شما به دشواری نینجامد. والله که اگر عناد و لجاج ورزیده مال مرا به من نگذارید، یکی را از شما زنده نگذارم.»

مرا از فعل او خنده آمد. گفتم: «غالباً جنون تو را بر این سخنان می‌دارد یا از جان سیر آمده‌ای؟» جوان تیر در کمان نهاده، متوجه ما شده. فرمودم تا تنی چند رفته او را بگیرند. چون سواران از جای خود حرکت کردند، یکی را چنان تیری بر سینه زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیری دیگر افکنده، سواری دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه پنج مبارز را بر زمین زد. پس، به هیأت اجتماعی متوجه او شدیم و جوان به هر طرف می‌تاخت و به هر تیری سواری را از پشت زین بر زمین می‌انداخت و تا قریب بیست نفر را بکشت. ناچار از میان اسباب او بیرون رفتیم، جوان در تاخت و از میان اسباب خود تیر دسته‌ای بیرون آورده و در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد. گفتیم: «ای جوانمرد! از میان مال تو بیرون رفتیم و ما را بر تو حقی عظیم است و مع ذلک بیست نفر از ما کشتی. اکنون بگذار تا سر خود گیریم.» قبول نکرد و گفت: «اگر اول می‌رفتید که مرا

۱. از مادهٔ «صول» به معنی حمله کردن و هجوم بردن.

با شما محاربه دست نداده بود، در آن مضایقه نبود. اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید، شما را نگذارم. « و آغاز تیراندازی کرده، ده سوار دیگر را به ضرب تیر به راه عدم فرستاد. ناچار اسب و سلاح خود را به او داده خلاص شدیم. [۹۴ آ]^۱

و حقیقت شجاعت، چنانکه قبل از این بیان شده، توسط قوت غضب است میانۀ افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن دل است از اقدام بر احوال در وقت ضرورت و حاجت، بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار فرار در وقتی که مصلحت عقلی در جنگ و اقدام باشد. و برقرار بودن دل است در وقت مشاهده شداید و امور فزعناک و صابر بودن بر تندی و سختی حروب. و لهذا بعضی از شجاعت به صبر تعبیر کرده‌اند و بعضی به ثبات دل. شخصی از احنف پرسید که، « شجاعت چیست؟ » گفت: « ساعتی صبر کردن. » چنانکه بعضی از علما گفته‌اند انواع دلیری پنج است: سبعی، و آن، آن است که کسی اقدام نماید بر حروب و داخل شود در احوال به سبب ثوران^۲ غضب و قصد او محض غلبه و انتقام باشد، نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت.

دیگر، بهیمی چنانکه کسی حرب نماید جهت توصل به امری مستلذ، چون ماکولی یا منکوحی و محبوبی.

دیگر، تجربی و آن چنان بود که به تجربه واثق بر ظفر باشد و او را حرب و اقدام عادت شده باشد.

دیگر، جهادی و آن چنان است که محاربه نماید جهت دفع آفت از دین جهت اغراض دنیوی یا اجر اخروی.

دیگر، حکمی و آن چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز درست باشد و به اندازه صواب و بر نهج و قانون حق بوده باشد. و کسی که اقدام نماید بر محاربت مخالفان دین و ملت به سبب عصبیت از جهت دین و حمیت ملت، یا از جهت طمع در ثواب یا ترس از عقاب، یا اعتماد بر آنچه دیده از انجام وعد الهی در نصرت دوستان خود محمود است. لیکن شجاعت خالص کامل آن است که غرض او همچنانکه

۱. ادامه مطلب از صفحه ۹۴ پی گرفته می‌شود.

۲. به هیجان آمدن.

قاصد^۱ دنیوی نیست، طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد. چه بندگی خالص خدا آن است که غرض در آن منظور نباشد، بلکه محض خیریت و ربط به جناب احدیت باعث بر فعل باشد و این مرتبه کاملان است و علامت این مرتبه شجاعت آن است که اندیشه او از ارتکاب امر مذموم پیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او چندان متفاوت نباشد.

و از اکمل شجاعان به اتفاق خلق - یعنی، کزّار غیر فرّار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه الصلوة و السّلام - منقول است که فرموده: «ایها النّاس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الّذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسّیف اھون من میتة علی فراش». ^۲ یعنی: «ای گروه مردمان! به درستی که اگر شما کشته نشوید، می میرید. و قسم به آن کسی که نفس پسر ابی طالب به دست قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر، آسانتر از مردنی بر فراش.»

از یکی از شجاعان اسلام نقل است که در وقت رحلت از این عالم اشک حسرت از دیده می بارید و می گفت: «و احسرتاه! که در این چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین ألم ضرب و حرب و طعن را تحمّل کردم، و حالا بر روی فراش [۹۴ ب] می میرم، چون پیره زنان. و چون از اجل چاره نیست، ای خوشا که جان در نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی.» و هم او گفته که، «این که بددل حمایت جان در گریز می بیند، خیال کج و تصوّر باطل است. زیرا که قوّت حمیت و شوکت و جلالت مرد، دندان طمع دشمنان را کُند کند، و ضعف و ترس و بددلی خصم را دلیر می سازد. و از این است که بیشتر دلاوران از عرصه تلف بیرون می آیند.» یکی از سلاطین در مصاف نعره می زده و می گفته: «امروز که روز حرب است کوره مردان است، و از کوره جز زر خالص به سلامت بیرون نیاید و آنچه مغشوش بود در درون کوره سالم نماند.» و به تجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کشتگان که در جنگ کشته شده اند در حین پشت دادن کشته شده اند، و در وقت اقبال و اقدام بر دشمن کمتر کشته شده اند.

آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّٰه علیہ - در وقت کارزار خود را بر صف کفّار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی، روی بدانجا آوردی، و در ملاحظه

۲. اخلاق ناصری: ص ۱۲۰.

۱. اصل: «قاصد» که برابر نسخه مر اصلاح شد.

حال خود احتیاط بسیار ننمودی. یکی پرسید که، «یا امیرالمؤمنین! جرئت عظیم می فرمایید و زیاده در حفظ حال خود نمی کوشید.» حضرت فرمودند که، «یقین می دانم که اگر اجل رسیده است، حذر سود ندهد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده، مرا این جرئت زیان ندارد.»

و بایاد دانست که مراد از این کلام، نه آن است که در اصل حذر نباید نمود و بی جهت خود را در مهالک و احوال انداخت؛ چه حذر کردن از امر مخوف، به قدر ضرورت، لازم است و حفظ حیات از قواطع مرگ متحتم، بلکه مقصود آن است که چون به ضرورت در امر هایل داخل باید شد، از مرگ اندیشه نباید کرد و اقدام باید نمود و از فرار بر حذر باید بود که در این ضمن امید نجات و ظفر بیشتر است و در فرار و حذر احتمال هلاک و خطر زیاده. اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند، بدان عمل باید نمود و به عبث جان شریف را، که جوهری است بی بدل، عرضه فنا و هلاک نباید ساخت. و لهذا از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که، «الفرار فی اوانه يعدل الظفر فی زمانه.»^۱ یعنی: «فرار در وقتش، برابری می کند با ظفر در زمانش.» و فرموده که، «آفة الشجاع اضاعة الحزم.»^۲ یعنی: «آفت شجاع، ضایع ساختن حزم و احتیاط است.» و فرموده که، «آفة القوي استضعاف الخصم.»^۳ یعنی: «آفت شخص قوی، ضعیف گرفتن خصم است.»

مجملاً، شجاع باید که در معرکه جنگ دل به جان نبندد و همت او در طلب خیر و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور باشد. افراسیاب، که از اعظم ملوک ترک است، لشکر خود را می فرمود که، بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر باشد، و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و عزت به دست آید. چه بزرگی دو چیز است: نیک مردن یا دوستکام زیستن. شجاع تا معرکه مردن بر خود آسان نسازد، غلبه بر او دشوار باشد و تا از سر جان برنخیزد، کاری نمایان از او متمشئ نشود.

حکایت

آورده‌اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شده، سیف ذویزن^۱ به ضرورت جلاگشته پناه به نوشیروان برد. نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده، همراه او ساختند. و ایشان هزار و هشتصد تن بودند. پس، سیف با ایشان در کشتی نشست، چون به ساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند، سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکستند و مجموع طعامها بریختند. پس، گفت: «ای یاران! به مملکت یمن درآمدم و با دشمنان حرب می‌باید کرد. حالا شما در میان دو کار افتاده‌اید؛ نیک تأمل نمایید یا غالب می‌باید شد یا کشته می‌باید گشت.» به ضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه به کارزار درآمدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند.^۲

پس، مردان کارزار باید که ترس به خود راه ندهند و عار فرار بر خود نهند تا ایشان را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه‌گر آید. و بیاید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است، خصوصاً بر مالکان از مئه جهانداری و سالکان مسالک شهریاری. چه این طایفه کریمه به جان، که متاعی است بس گرانمایه، در بازار کارزار معامله می‌کنند و نفس شریف را، که انفس نفایس است، سپر سهام دل ساخته با اعدای دین و دولت مقاتله^۳ می‌نمایند. پس، نشاید که پادشاه به اموال و مقتنیات^۴ با ایشان مضایقه نماید و به اندک عشرتی که از ایشان به ظهور آید [۹۵ آ] در مقام بی‌شفقتی و عتاب درآید، بلکه باید که به انواع ملاطفات قولی و فعلی و وجوه احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد که بی سرمایه محبت، کسی

۱. از شاهزادگان یمنی که چون ستم حبشیان بر مردم یمن از حد گذشت، از قیصر روم یاری خواست. هنگامی که پاسخ مساعد نشنید با یاری نعمان بن منذر، حاکم دست نشاندۀ ایران در حیره، به دربار کسری انوشیروان آمد و موفق شد نظر او را برای کمک به آزادی یمن جلب نماید. تاریخ طبری، ج ۱، صص ۴۴۱ تا ۴۵۰.

۲. این حکایت در اخلاق محسنی، ص ۱۰۷ نقل شده است.

۳. در اصل بدون نقطه آمده و در مر: «مقاتله» و در چ: «مقابله» ضبط شده است.

۴. کسب شده‌ها.

سودای جان نکند و از سر چنین متاعی عزیز برنخیزد. و فضیلت شجاعت، پادشاهان را از لوازم است و پادشاه چون دلیر باشد، لشکر او را جرئت زیاده گردد. از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که، « نشان پادشاه دلیر چیست؟ » گفت: « آنکه نپرسد که دشمن چند است، بلکه تفحص کند که کجاست. »

حکایت

آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را مصافی پیش آمد و با دشمن تلاقی شد. چون هر دو لشکر صف برکشیدند، امرای دولت ملک عرب را گفتند: « مهمّ حرب از دو بیرون نیست، یا نصرت است یا هزیمت است. اگر به حکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد، تو را کجا جوییم؟ » گفت: « اگر من بگریزم، هر که مرا جوید از عنایت آفریدگار محروم ماند. لیکن اگر غلبه خصم را باشد، مرا در میدان در زیر سم اسبان جویند؛ یا غالب می‌شوم یا کشته می‌گردم. »

یا برآیم به چرخ گردنده یا شوم زیر پا سرافکنده

ملک در آن حرب بر لشکر دشمن حمله می‌کرد تا آفتاب به نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد. یکی از خواصّ غلامان با ظرفی آب از عقب ملک می‌تاخت تا نزدیک ملک رسید. گفت: « ایها الملک! تشنه شده باشید؛ زمانی توقف فرمایید و دمی آب بنوشید. » ملک فرمود: « تیغ آبدار از من تشنه‌تر است. به خدا که تا او از خون دشمنان سیراب نشود، من تشنگی خود را تسکین ندهم. » و به واسطه این عزیمت درست و جریت کامل حقّ - سبحانه و تعالی - او را بر دشمن ظفر داد. و نوشیروان از بوزر جمهر حکیم پرسید که، « شجاعت چیست؟ » گفت: « قوّت دل. » گفت: « چرا قوّت دست نمی‌گویی؟ » گفت: « اگر دل قوی نیست، قوّت دست نمی‌ماند. »

حکایت

در زمان خلافت مأمون نصر بن شبت عقیلی^۱ اظهار عصیان کرده، بر مملکت شام استیلا یافت. مأمون عبدالله بن طاهر را به حرب او فرستاد. بعد از آنکه مدتها میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود، نصر از عبدالله امان خواسته عبدالله او را نزد مأمون فرستاد و مأمون مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود. و چون از قصر امارت بیرون آمد، بنابر آنکه پیر و ضعیف شده بود، دو کس بازوی وی گرفتند تا سوار شد. بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که، «از این کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند.» نصر سخن او شنید و گفت: «آری! دو کس باید که مرا سوار کنند، اما هزار کس باید که پیاده کنند.»

[حکایت]^۲

نقل است که در وقتی که اسکندر می خواست که به عزیمت تسخیر عالم سوار شود با ارسطاطالیس حکیم گفت: «ای حکیم! در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم که پیش گرفته‌ام، هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند. با هر یکی از ایشان چگونه معاش کنم؟» حکیم فرمود: «اصل آن است که تا ممکن و مقدور باشد، دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری. و اگر دشمنی پیدا شود، او را به استمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود، و دوست را به عزت و حرمت خاص خود گردانی تا از دوستی برنگردد.»

اسکندر فرمود که، «زیادت کن.» حکیم فرمود: «از کار دشمن غافل نشوی، اگر چه اندک باشد^۳ و بر لشکر اعتماد نکنی، هر چند بسیار باشد^۴ و تا مهمی به نرمی و آهستگی

۱. نصر بن سیار بن شبت عقیلی در سال ۱۹۸ ق. در کیسوم - واقع در ناحیه شمالی حلب - و توابع آن از دیار مضر نافرمانی آغاز کرد و در میان دیگر شورشیان علیه مأمون از همه نیرومندتر بود. علت شورش او قتل امین خلیفه بود. حسین بن طاهر در نبرد با او توفیقی نیافت، ولی پسرش عبدالله در سال ۲۱۰ ق. موفق شد کیسوم را فتح کند و بر نصر ظفر یابد. نک: یعقوبی، ج ۲، صص ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۰ و ۴۸۱.

۲. از مر افزوده شد. ۳. اصل: «باشند» که برابر نسخه مر اصلاح شد.

۴. اصل: «باشند» که برابر نسخه مر اصلاح شد.

ساخته شود، کلام درشت بر زبان نرانی و تاکار به تازیانه برآید، شمشیر از نیام بر نیاری. « اسکندر فرمود که، « شاید کار من با خصم به محاربه انجامد. در آن به چه کیفیت مدخل توان کرد؟ و به کدام نحو اقدام باید نمود؟ [۹۵ ب] حکیم گفت: « حال حرب از دو بیرون نیست، یا تو به حرب کسی می روی یا کسی به حرب تو می آید. اگر تو به قصد حرب کسی توجه نمایی، ده شرط رعایت باید کرد:

اول، باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن.

دوم، توجه باید نمود به حضرت حق - سبحانه و تعالی عزّ شأنه - و از او یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همّت طلبیدن.

سوم، شرط حزم و سوء ظنّ به تقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید کردن، و تفحص لشکر دشمن و کیفیت حال و کمیّت رجال ایشان باید نمود.

چهارم، با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه، موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوّت است، چنانکه گفته اند:

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است	که در پُردلی لشکرش یکدل است
سپه را که فیروزمندی رسد	ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان، خصوصاً اقربا، در این باب ضرور است.

پنجم، لشکر را وعده های نیک باید داد و به نویده های بزرگ مستظهر باید کرد و نیت باید کرد که آن مواعید را به وفا برساند.

ششم، تا تواند به نفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید، تدارک نتوان نمود.

هفتم، در تدبیرهای لشکرکشی و سپهسالاری کسی را اختیار باید نمود که بر سه صفت آراسته باشد: اول، شجاع و قویدل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا از او ترس و هراسی در دل دشمن افتد. دیگر، رأی صایب و تدبیری تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته جایی باشد که رأی به از شجاعت به کار آید. و انواع

حیل و خدعه‌ها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست، بلکه مقبول و مستحسن است. دیگر، ممارست حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است.

شرط هشتم آن است که چون کسی در اثنای حرب به مبارزتی و شجاعتی از اقران و امثال ممتاز گردد، در عطا و ثنا و حمد او بیاید افزود، تا دیگران را نیز میل هواداری و جانسپاری شود.

نهم، در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده تا یک نفس غافل شده‌اند کار دگرگون شده. و اگر خصم هزیمت نماید، در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید فرستاد که چندین واقع شده که از آن لشکر بازگشته‌اند و آن فرستادگان را زده‌اند و قوت یافته که لشکر غالب را مغلوب ساخته‌اند.

دهم، و اگر کسی به حرب تو می‌آید و تو در صدد دفع اوئی از دو بیرون نیست: یا طاقت و مقاومت او داری، یا نی؟ اگر هست، اولی آن است که به هر نوع از انواع، ابتدا به تدبیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد، شرایط حرب، چنانکه مذکور شد، رعایت باید نمود. و اگر طاقت مقاومت نیست، جاسوس و دیده‌بان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعه‌ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود. و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرور است و اگر دشمن صلح کند، از صلح ابا نباید نمود. و اصلاً ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت، چه [۹۶ آ] لجاج مذموم است و طالب صلح به آخر منصور و مظفر گردد. «اسکندر این سخنان را دستور العمل خود ساخته، بنای جنگ و صلح بر این نهاد.

و چون حضرت مقدس امام المتقین و امیرالمؤمنین - غالب کلّ غالب - علی بن ابی طالب علیه السلام به اتفاق خلق سرور شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم است، اشاره اجمالی به ذکر شجاعت آن حضرت نموده، اختتام فصل شجاعت به این می‌شود و این را زینت این کتاب می‌گرداند:

حروبى که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده در همه اثر مردانگی آن حضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا از تأثیر شمشیر آن حضرت بوده و اعلاى

لوی اسلام به حسن اهتمام آن حضرت صورت یافته. از جمله وقایع غریبه آن حضرت، کندن در خیبر است. تفصیل آن مجمل آنکه چون حضرت مقدّس نبوی عزیمت خیبر فرمود، از مدینه با هزار و چهارصد نفر به آن جانب توجّه نمود و حیدر صفدر به واسطه عارضه رمّد^۱ و کوفت درد چشم مرافقت آن حضرت نتوانست نمود. و چون حضرت رسول ﷺ خیبر را محاصره فرمود، در اثنای محاصره در دسری عارض ذات شریف آن حضرت شده بدین سبب به نفس نفیس در معارک حاضر نمی شدند، اما هر روز رایت نصرت آیت به یکی از اصحاب مهاجرین داده به جنگ می فرستادند. اما چون قلعه قموص که از امّهات قلاع خیبر بود استحکام تمام داشت، زیاده کاری از پیش نمی رفت و صورت فتح روی نمی نمود. روزی حضرت رسول ﷺ عَلم به عمر بن الخطاب داده او را سردار سپاه ساخت، و عمر به پای حصار رفته بی آنکه کاری بسازد باز گردید. روز دیگر، ابوبکر را فرستاد. او نیز مثل عمر مراجعت نمود. نوبت سوم باز عمر را فرستاده، این نوبت نیز عمر بی حصول مقصود مراجعت نمود. چون شب شد، حضرت رسول ﷺ بر زبان معجز بیان گذرانید که، « لَاعْطِیْنَ الرّایةَ غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله کزّار غیر فرّار یفتح الله علی یدیه. »^۲ یعنی: « هر آینه خواهم داد رایت را فردا به مردی که دوست می دارد خدا و رسول را، و دوست می دارند^۳ او را خدا و رسول، کزّاری است غیر فرّار؛ فتح خواهد نمود خدای ﷻ بر دستهای او. »

در این اثنا حضرت اسدالله الغالب از مفارقت سرور عالم غمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم سوار گشته، از عقب سپاه متوجّه لشکرگاه شد. همان شب که این سخن بر زبان معجز بیان حضرت رسول ﷺ جاری شد، به سپاه نصرت پناه ملحق گشت. سهل ساعدی^۴ گوید که، در آن شب که رسول الله ﷺ این حدیث فرمود، غلغله در میان صحابه افتاده، گفتند: « آیا کدامیک از ما بدین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد؟ »

۱. درد چشم، ورمی که در طبقه ملتحمه پدید آید.

۲. اصل: « می دارد. » اینجا برابر نسخه مر اصلاح شد.

۳. سهل بن سعد خزرجی انصاری از بنی ساعده، متوفی به سال ۹۱ ق. ، از صحابه مشهور که حدود صد سال عمر

کرد. از وی در کتب حدیث ۱۸۸ روایت نقل شده است. زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۱۴۳.

۴. بحار الانوار: ج ۲۱، ص ۳.

جمعی از قریش گفتند: « مشخص است که این مرد علی مرتضی نیست، چه او رمد عظیم دارد و پیش پای خود نمی تواند دید. » چون سخن سرور انبیا به سمع قدوة^۱ اولیا رسید، فرمود: « اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت. »^۲ یعنی: « خداوندا! هیچ کس منع نتواند کرد آن چیزی را که تو بدهی، و هیچ کس نتواند بخشید آن چیزی را که تو منع کنی. » روز دیگر، دلیران و شجاعان اصحاب بر در خیمه حضرت رسول ﷺ مجتمع گشتند، و هر یک را آرزوی آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری نصیب [۹۶ ب] او شود. سعد بن ابی وقاص^۳ گوید: « چند نوبت در برابر حضرت رسول ﷺ به زانو درآمدم و باز برخاستم، به امید آنکه صاحب رایت من باشم. » و از عمر بن خطاب مروی است که، هرگز امارت دوست نمی داشتم، مگر در آن روز که تمامی همت من مایل امارت سپاه بود. و چون حضرت رسول ﷺ از خیمه بیرون خرامید، فرمود: « علی بن ابی طالب کجاست ؟ » از هر گوشه آواز برآمد که، « او را رمد چنان عاجز ساخته که پیش پای خود را نمی بیند. » فرمود که، « او را حاضر سازید. » آن حضرت را حاضر ساختند. حضرت رسول ﷺ سرفرخنده او را بر ران خجسته خود نهاده، آب دهان مبارک را در چشم امام المتقین افکند. و به قولی آب دهان در کف خود ریخته، در چشم شاه اولیا مالید تا شفا یافت و فرمود: « اللهم اذهب عنه الحرّ والبرد. »^۴ یعنی: « خدایا! بیز از او گرمی و سردی را. » از حضرت مرتضی علی ﷺ مروی است که، بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما نیافتم. و رایت به او داده، فرمود: « برو که خدای تعالی فتح بر دست تو ظاهر سازد. »

و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن قموص رسیده، یکی از احوار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که، « ای صاحب رایت! چه نام داری ؟ » حضرت جواب داد که، « انا

۱. پیشوا.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱۲۰.

۳. سعد بن ابی وقاص مالک بن اهییب بن عبد مناف قرشی زهری، متولد ۲۳ پیش از هجرت و متوفی ۵۵ ق. از صحابه رسول خدا (ص). وی فاتح عراق و مدائن است و یکی از اعضای ششگانه شورایی بود که خلیفه عمر در هنگام مرگش دستور تشکیل آن را برای تعیین خلیفه از میان خود صادر کرده بود. سعد با علی (ع) همدلی نداشت. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۸۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۰.

علی بن ابی طالب. « یهود با قوم خود خطاب نمود که، «غلبتم و ما انزل علی موسی.» یعنی: «مغلوب شدید قسم به آنچه نازل شده بر موسی.» و نخستین شخصی که به قدم محاربه پیش آمد، حارث برادر مرحب بود و دو کس را از اصحاب شهید کرده؛ حیدر کَرّار به یک ضرب ذوالفقار او را به دارالبوار^۱ فرستاد و مرحب از حصار با جمعی شجاعان جرّار بیرون آمده آهنگ جنگ ساز داد، و او مبارزی بود که پنج گز بالا داشت در غایت قوّت، چنانکه سنان نیزه او سه من وزن داشت و دوزره بر بالای یکدیگر پوشیده بود و هیچ کس از سپاه اسلام جرئت نمود که در مقابل او رود. لاجرم اسدالله الغالب متوجّه او شده، مرحب تیغی حواله آن حضرت نمود. امام المتّقین پیش دستی نموده، ذوالفقار بر سر آن ملعون زده چنانکه از خود و دستار و سرش گذشته تا کمرگاه او شکافته شد. و زمره‌ای از متقدّمان تا قریبوس زین گفته‌اند. هفت نفر از اهل خیبر به ضرب تیغ امیرالمؤمنین به سقر^۲ پیوستند. در این اثنا، آن حضرت خود را به در حصار قموص رسانید و حلقه در آهنین حصار را گرفته، چنان بجنابید که تمام حصار به لرزه درآمد.

از صفیه^۳ منقول است که، «من بر تخت نشسته بودم. در آن ساعت که علی در قلعه را گرفته جنابید، حصار چنان به لرزه درآمد که تاج از سرم بر زمین افتاد، و آن در گران سنگ را کنده، به جای سپر در دست نگاه داشت و چون یهودان امان خواسته از حرب فراغت روی نمود، هفتاد گز بر عقب سر انداخت.» بعضی نقل کرده‌اند که، «هفتاد نفر از لشکر اسلام که در غایت قوّت بودند خواستند که آن در را [۹۷ آ] از زمین بردارند میسر نشد. و بعضی از اهل سیر برآنند که در خیبر هزار من وزن داشت و زمره‌ای ششصد من گفته‌اند، و العلم عندالله.

و در غزوه خندق، عمرو بن عبدود، که از شجاعان و دلاوران مشهور عرب بود، اسب از خندق جهانیده، از سپاه اسلام مبارز طلبید. مسلمانان که در پیش حضرت رسالت

۱. «بوار» به معنی نیست شدن و هلاکی است؛ مقصود از دارالبوار آخرت است.

۲. دوزخ.

۳. دختر حَیّ بن اخطب که پدرش از رهبران یهود بود. رسول خدا(ص) صفیه را بعد از نبرد خیبر و پس از گشوده شدن قلعه قموص و اسارتش، وی را برای خود برگزید. نک: السیره النبویه، ج ۳، صص ۳۴۴ و ۳۴۵.

پناه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند همه به عقب رفتند و هیچ کس جریت نکرد که در برابر عمرو رود. و او سه نوبت مبارز خواست. حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که، « کیست که شَرّ او را کفایت نماید؟ » هیچ کس جواب نداد، مگر حضرت اسد الله الغالب. و آن حضرت در هر نوبت می فرمود که، « بنشین. » و چون بار سوم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که، « هیچ مردی نیست؟ » حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - برخاست. حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که، « یا علی! این عمرو بن عبدود است، شجاع عرب. » حضرت امام المتّقین - صلوات الله علیه - جواب داد که، « من نیز علی بن ابی طالبم. » سید عالم شمشیر ذوالفقار را، که یکی از ملوک به رسم تحفه نزد آن حضرت فرستاده بود، از میان گشوده به امیرالمؤمنین داد و در حق او دعا فرموده به دست مبارک دستار بر سر آن سرور بست. و سید عالم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این جهت که از اصحاب کسی به محاربه عمرو اقبال نمود کوفته خاطر شد. عمر بن الخطاب گفت: « یا رسول الله! به واسطه آنکه ما به مبارزت عمرو نرفتیم خاطر مبارک کوفته شد. این عمرو بن عبدود است که در عرب او را با هزار سوار برابر می دارند. نوبتی با کاروانی در ایام جاهلیت به شام می رفتم. گفتند که هزار سوار از قطاع الطریق در کمینگاه گذر نشسته و انتظار کاروان می کشند. ناگاه، دزدان بیرون تاختند و اهل قافله دل از جان و مال برداشتند. عمرو بن عبدود در آن کاروان بود. او را دیدم که بچه شتری از زمین در ربوده، سپر ساخت و روی به آن سواران نهاد و در کمتر از ساعتی همه را متفرّق گردانید. اکنون با مردی چنین، چگونه محاربه نمایم؟ »

بالجمله، چون حیدر کزّار در برابر عمرو بن عبدود رسید، گفت: « ای عمرو! شنیده ام که تو دست در استار کعبه زده گفته ای که، هیچ کس از عرب در حین محاربه مرا به سه خصلت دعوت نکند، آلا آنکه یکی را قبول کنم. امروز من سه چیز با تو می گویم، یکی را قبول نمای. اوّل آنکه مسلمان شوی. » عمرو گفت: « معاذ الله که دین آباء و اجداد ترک کنم. » حضرت فرمود: « دیگر آنکه بازگردی و با حضرت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ محاربه نکنی. » عمرو گفت: « اگر من بازگردم، مردم آن را حمل بر جبن و بددلی من کنند. » حضرت فرمود: « سوم آنکه از اسب فرود آیی تا محاربه کنیم. » عمرو گفت: « یا ابن اخ! باز گرد

که من دوست نمی‌دارم که تو بر دست من کشته شوی که میان من و پدر تو دوستی و صداقت بوده. « حضرت فرمود که، «من دوست می‌دارم که تو بر دست من کشته شوی.» عمرو خشمگین شده، از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و شمشیر حواله آن حضرت کرد. حضرت سپر در سر آورده، تیغ عمرو سپر را ببرد و به سر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت. و حضرت امیرالمؤمنین ذوالفقار بر ران عمرو زده، پایش را جدا ساخت. از آن حضرت [۹۷ ب] منقول است که، « عمرو پای خود را برداشته، چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین را برداشته بر سر من فرود آوردند. » و گردوغبار برخاسته، مسلمانان گفتند: « انا لله، علی هلاک شد. » چون غبار فرو نشست، حضرت را دیدند که سر عمرو را جدا ساخته بود.

لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان گذرانید که، « مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة. »^۱ یعنی: « به تحقیق که مبارزت علی در روز خندق، بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت. » و چون عمرو بن عبدود کشته شد، لشکر کفار به هزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود.^۲

و در لیلۃ الہریر^۳، که از جمله حروب صفین است، آن حضرت به دست مبارک خود خلق کثیری را کشته بود و به هر ضربتی که زده بود تکبیری گفته. بعضی گفته‌اند که، عدد تکبیرات به سیصد رسیده بود و بعضی گفته‌اند به پانصد و بیست و سه. و این روایت اعثم کوفی است.^۴ و بعضی گفته‌اند به هفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته‌اند. و آن حضرت به نعیم بن حنیف انصاری نوشته بود که، « اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتال من، پشت نخواهم گردانید و اگر فرصتم شود به استیلای رقاب ایشان به

۱. بحارالانوار: ج ۴۱، ص ۹۶.

۲. برای اطلاع بیشتر رک: مغازی، واقدی، ج ۲، صص ۴۴۰ تا ۴۹۶.

۳. «هریر» در لغت به ناپسند داشتن چیزی و بانگ زدن و بانگ و زوزه سگ گفته می‌شود. به گفته ابن اعثم چون در جنگ صفین در این شب بر یکدیگر بانگ می‌زدند و کار نبرد با فرا رسیدن شب متوقف نشد آن را لیلۃ الہریر گفته‌اند. چنین نامگذاری در میان اعراب پیشتر هم سابقه داشته است. یوم هریر روزی بوده است که در جاهلیت میان بکر و تمیم جنگ واقع شد. ابن اعثم، مجلد دوم، ص ۱۷۸.

۴. همان.

سوی آن مسارعت خواهم نمود.» و لهذا حضرت رسول ﷺ آن حضرت را کزّار غیر فزّار نام نهاده.

در کتاب فضائل العشره مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله - روزی با مردی از مشرکان محاربه می نمود. آن کافر گفت: «ای پسر ابی طالب! ببخش به من شمشیرت را.» حضرت شمشیر خود را به جانب آن کافر انداخت. آن کافر گفت: «عجبا یابن ابی طالب! در مثل چنین وقتی شمشیر خود به من می دهی.» حضرت فرمود: «ای فلان! تو دست سؤال کشیدی و طریقه کریم نیست که ردّ سایل نماید.» آن کافر خود را بر زمین انداخت و گفت: «این سیرت اهل دین است.» و قدم مبارک آن حضرت را بوسه داد و مسلمان شد.

نقل است که در روز بدر نزد حضرت رسول ﷺ آب نبود. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - رفت به میان دشمنان که آب آزد، و دشمنان بر سر چاه بودند و چاه در میان ایشان بود. حضرت به چاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده، بر سر چاه گذاشت. آوازی شنید و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند. به چاه نزول نمود، چون آواز ساکن شد، بالا آمد و دید که آب را ریخته اند. به چاه فرود آمد و معامله چون مرتبه اول گذشت. ثالثاً به چاه فرود آمد و ظرف را پر آب ساخته، بر دوش مبارک گرفت و همچنان با آب بیرون آمد و آب را نزد حضرت رسول ﷺ آورد. حضرت رسول ﷺ در روی او خندید و گفت: «تو نقل واقعه می کنی یا من؟» فرمود: «شما یا رسول الله! چه سخن شما شیرینتر است.» حضرت رسول ﷺ این قصّه را نقل فرمود و گفت: «آن شخص جبرئیل بود. می خواست تجربه کند و به فرشتگان ثبات دل تو را باز نماید.» و آثار شجاعت آن حضرت بیش از آن است که قلم و زبان از عهده بیان آن بیرون تواند آمد، و شمه‌ای از آنچه از آن حضرت به ظهور آمده از هیچ یک از شجاعان عجم و دلیران عرب و بردلان ترک به ظهور نیامده، و این چند کلمه بر سیبل تبرک مذکور شد. [۹۹آ]

فصل نهم: در فضیلت تواضع و مذمت تکبر

خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده: ﴿ساصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الأرض بغير الحق﴾^۱ خدای عز و جل به جهت تهدید متکبران می فرماید که، «زود بود که بگردانیم - یعنی، محجوب سازیم - از مشاهده آیات خود آن کسانی را که تکبر می کنند در زمین به غیر حق.» و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که، «خدای عز و جل می فرماید که، کبر یا ردای من است و عظمت ازار من.» یعنی، این دو صفت اختصاص به جناب احدیت ما دارد، هر که منازعت کند با من در یکی از این دو - یعنی، مشارکت کند در یکی از این دو صفت و به تسویلات^۲ شیطانی در ورطه تکبر و تعظم افتد - می اندازم او را در جهنم. و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از ادنای الحاد. فرمود: «ادنای الحاد کبر است.» و آن حضرت فرموده که، «کبرگاه می باشد در شرار مردمان از هر جنسی و کبر ردای خداست. هر که نزاع کند با خدای عز و جل ردای او را زیاد نمی کند خدای جهت او، الا پستی.» حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی راههای مدینه می گذشتند و کنیز سیاهی سرگین برمی چید. یکی به او گفت: «از سر راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به کنار رو.» گفت: «راه عریض است.» بعضی اصحاب خواستند که متعرض او شوند. حضرت فرمود که، «بگذارید او را که او جباره ای است.»

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که، «عز ردای خداست و کبر ازار او. پس، هر که بردارد چیزی از آن راه، به رو در اندازد او را خدای عز و جل در جهنم.» و آن حضرت فرموده که، «داخل بهشت نمی شود کسی که در دل او یک مثقال ذره کبر بوده باشد.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که، «کبر آن است که حقیر گیری مردم را و سفاهت کنی با حق.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که، «ان اعظم الکبر غمص الخلق و سفه الحق.»^۳ یعنی: «عظیمترین کبر، غمص خلق و سفه حق است.»

۲. جمع «تسویل» است به معنی آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران.

۱. اعراف: ۱۴۶.

۳. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۱۸.

راوی می‌گوید: «گفتم: چه چیز است غمص خلق و سفه حق؟» فرمود: «آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق. پس، هر که این کار کند، منازعه کرده با خدای عز و جل را.»

و آن حضرت فرموده که، «در جهنم وادی است از جهت متکبران که آن را سقر می‌گویند. شکوه کرد به خدای عز و جل از شدت گرما و سؤال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که تنفسی کند. پس، نفسی زد که سوخت جهنم را به او.»

و آن حضرت فرموده که، «متکبران می‌گردند در صورت زره؛ پا بر ایشان می‌گذارند مردم تا وقتی که فارغ شود خدای عز و جل از حساب.» یکی از راویان ثقات گفته که، به حضرت صادق علیه السلام گفتم: «من طعام طیب می‌خورم و بوی خوش می‌بویم و بر مرکب نیکو سوار می‌شوم و غلام در عقب من می‌باشد. اگر در این چیزی از تجبر گمان دارید، دیگر نکم.» حضرت سر به زیر انداخت. آنگاه، فرمود: «نیست جبار ملعون، الا کسی که غمص خلق نماید و جاهل به حق باشد.» راوی گوید: «گفتم: نمی‌دانم که غمص خلق چیست.» فرمود: «هر که مردم را حقیر کرد و تجبر بر ایشان کند، اوست جبار.» [۹۹ ب] و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، «سه کس اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نگوید و نظر عنایت به ایشان نکند در روز قیامت. و از جهت ایشان است عذاب الیم: هر زناکننده و پادشاه جبار و درویش بی چیز صاحب خُیلاء!»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، در وقتی که یعقوب علیه السلام به نزد یوسف علیه السلام آمد، او را عز و بزرگی پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود به جانب حضرت یعقوب علیه السلام. پس، نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت: «یا یوسف! پهن گردان کف خود را.» چون پهن کرد، از آنجا نوری درخشان بیرون آمد و رفت به جو آسمان. حضرت یوسف علیه السلام گفت: «یا جبرئیل! این چه نوری بود که از کف من بیرون آمد؟» گفت: «بیرون آمد نبوت از ذریت تو به جهت عقوبت آنکه فرود نیامدی جهت یعقوب علیه السلام. پس، در عقب تو - یعنی، از ذریت تو - پیغمبر نخواهد بود.»

و آن حضرت فرموده که، هیچ بنده‌ای نیست، مگر آنکه در سر او حکمه‌ای^۲ هست

۱. خودبینی و بزرگ منشی. ۲. حلقه آهنی که بر دهنه لجام اسب کنند.

- یعنی، آهن لجام - و فرشته‌ای هست که آن را نگاه می‌دارد. هرگاه تکبر کرد، به او می‌گوید پست شو، پست گرداند خدای ﷻ تو را. پس، لایزال اعظم مردم است در پیش نفس خود و اصغر مردم است در چشم مردمان. و هرگاه تواضع کند، بلند می‌گرداند او را خدای ﷻ پس، می‌گوید بلند شو، بلند سازد خدای ﷻ تو را. پس، لایزال کوچکتر مردمان است در پیش نفس خود و رفیعتر مردم است در چشمهای مردم. »

و از آن حضرت منقول است که فرمود که، افطار فرمود حضرت رسول ﷺ عشیه پنجشنبه در مسجد قبا. فرمود: « آیا شربتی هست؟ » اوس بن خولی انصاری آورد جهت آن حضرت قدحی دوغ با عسل. حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت، دور کرد و فرمود: « دو شربت است. به یکی اکتفا می‌توان کرد. این را نمی‌آشامم و حرام نمی‌گردانم. ولیکن تواضع می‌کنم جهت خدای ﷻ پس، به درستی که هر که تواضع کند جهت خدا، بلند می‌گرداند او را خدای ﷻ و هر که تکبر کند، پست می‌گرداند او را خدای ﷻ و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند، روزی می‌دهد به او خدای ﷻ و هر که تبذیر و اسراف کند، محروم می‌سازد او را خدای ﷻ و هر که یاد مرگ بسیار کند، دوست می‌دارد او را خدای ﷻ و هر که یاد خدا بسیار کند، او را سایه دهد خدای ﷻ در بهشت خود. »

و آن حضرت فرموده که، « از تواضع آن است که راضی شوی به مجلس دون مجلس - یعنی، مجلس نازلتر - و آنکه سلام کنی بر هر کس که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی، هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که تو را حمد کنند بر تقوا. و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده‌اند که، « التواضع ينشر الفضيلة، التکبر يظهر الرذيلة. »^۱ یعنی: « تواضع فضیلت را نشر می‌کند و تکبر رذیلت را و بدی [را] اظهار می‌نماید. » و فرموده: « العاقل يضع نفسه فيرتفع الجاهل يرفع نفسه فيتضع. »^۲ یعنی: « عاقل نفس خود را پست می‌دارد، پس بلند می‌شود. و جاهل نفس خود را بلند می‌دارد، پس پست می‌شود. » و فرموده: « التواضع ثمرة العلم. »^۳ یعنی:

۱. غزالحکم، ش ۵۲۲. ۲. اضافه از مر است. ۳. اضافه از مر است. ۴. غزالحکم، ش ۶۷۷ و ۶۷۸. ۵. همان، ش ۳۰۱.

« تواضع میوه علم و دانش است. » و فرموده: « التَّكْبِيرُ عَيْنُ الْحَمَاقَةِ. »^۱ یعنی: « تکبر عین حماقت است. » و فرموده: « التَّوَاضِعُ زَكَاةُ الشَّرْفِ. »^۲ یعنی: « تواضع و فروتنی زکات شرف و بزرگی است. » یعنی، همچنانکه به سبب زکات مال پاک [۱۰۰ آ] می شود و نمو می نماید، به سبب تواضع طهارت نفس و نمو و رفعت آن حاصل می شود. و فرموده: « التَّوَاضِعُ اشْرَافُ السَّرُورِ. »^۳ یعنی: « تواضع شرف سروری است. » و فرموده: « التَّكْبِيرُ فِي الْوَلَايَةِ ذَلٌّ فِي الْعِزْلِ. »^۴ یعنی: « تکبر در ولایت و حکومت ذلت و خواری است در وقت عزل. » و فرموده: « التَّوَاضِعُ سَلْمٌ الشَّرْفِ وَ التَّكْبِيرُ رَأْسُ التَّلْفِ. »^۵ یعنی: « تواضع نردبان شرف و بزرگی است و تکبر سر تلاف است. » و فرموده: « اِيَاكَ وَ الْكِبْرَ فَانَّهُ اعْظَمُ الذَّنُوبِ وَ آلَامِ الْعِيُوبِ وَ هُوَ حَلِيَّةُ ابْلِيسَ. »^۶ یعنی: « پرهیز از تکبر، به درستی که آن اعظم گناهان و آلام عیبهاست و حيله و زيور ابليس است. »

و فرموده: « آفة الشرف الكبير. »^۷ یعنی: « آفت شرف و بزرگی تکبر است. » و فرموده: « بكثره التواضع يتكامل الشرف. »^۸ یعنی: « به بسیاری تواضع متکامل می شود شرف و بزرگی. » و فرموده: « تواضعك ينبي عن شريف خلقك. »^۹ یعنی: « تواضع تو اخبار می نماید از خلق شریف تو. » و فرموده: « تواضع الشرف يدعو الى كرامته. »^{۱۰} یعنی: « تواضع شریف داعی به کرامت اوست. » و فرموده: « تكبر الدني يدعو الى اهاتته. »^{۱۱} یعنی: « تکبر دنی داعی به اهانت و خوار ساختن اوست. »

و فرموده: « ثمرة التواضع المحبة و ثمرة التكبر الحسبة. »^{۱۲} یعنی: « میوه تواضع دوستی است، چه متواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر حسبه است. » یعنی، مردمان او را سب نمایند و بد گویند. و فرموده: « حاصل التواضع الشرف. »^{۱۳} یعنی: « حاصل تواضع شرف و بزرگی است. » و فرموده: « عجبت لمتكبر كان امس نطفة و هو

-
- | | |
|--|------------------|
| ۱. همان، ش ۸۸۹ | ۲. همان، ش ۹۳۹ |
| ۳. همان، ش ۹۸۴: « التواضع اشرف السؤدد ». | ۴. همان، ش ۱۰۰۰ |
| ۵. همان، ش ۱۰۵۱ | ۶. همان، ش ۲۶۵۲ |
| ۷. همان، ش ۳۹۱۹ | ۸. همان، ش ۴۲۸۷ |
| ۹. همان، ش ۴۴۵۳ | ۱۰. همان، ش ۴۵۸۲ |
| ۱۱. همان، ش ۴۵۸۳ | ۱۲. همان، ش ۴۶۱۳ |
| | ۱۳. همان، ش ۴۹۱۴ |

فی غد جيفة. ^۱ یعنی: «عجب دارم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود.»

و فرموده: «فَاللّٰهُ عِبَادَ اللّٰهِ اِنْ تَرَدُّوْا رِءَا الْكِبْرِ فَاِنَّ الْكِبْرَ مَصِيْدَةٌ اَبْلِيسَ الْكِبْرِي الَّذِي يَسَارُ بِهَا الْقُلُوْبَ مَسَاوِرَةَ السَّمُوْمِ الْقَاتِلَةَ.» ^۲ یعنی: «پرهیزید خدای را ای بندگان خدای! از آنکه متردی شوید به ردای کبر. پس، به درستی که کبر دام بزرگ ابلیس است که به آن مساورت - یعنی، جهندگی و تندى - می‌کند با دلها چون مساورت زهرهای کشنده.» و فرموده: «كُلُّ مُتَكَبِّرٍ حَقِيْرٌ.» ^۳ یعنی: «هر متکبری حقیر است.» و فرموده: «لَيْسَ لِمُتَكَبِّرٍ صَدِيْقٌ.» ^۴ یعنی: «هیچ متکبری را دوست صدیق نمی‌باشد.» و فرموده: «كُفِي بِالْمَرْءِ مَنَقْصَةُ اَنْ يَعْظَمَ نَفْسَهُ.» ^۵ یعنی: «کافی است از جهلت مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید.» [۹۸ آ]

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که، «از جمله آنچه وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی به حضرت داوود علیه السلام آن بود که، یا داوود! همچنانکه نزدیکتر مردمان به خدای تعالی متواضعانند، همچنین دورترین [۹۸ ب] مردمان از خدای تعالی متکبرانند.» و از آن حضرت منقول است که فرموده که، «در آسمان دو فرشته‌اند موکل به بندگان. پس، هر که تواضع کند از جهت خدای، آن دو فرشته او را بلند می‌گردانند و هر که تکبر کند، او را پست می‌گردانند.» و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که، آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته‌ای و گفت: «خدای تعالی تو را مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی.» حضرت به جانب جبرئیل علیه السلام نظر کرد. جبرئیل علیه السلام به دست خود اشارت کرد که «تواضع و فروتنی کن.» حضرت فرمود که، «بنده رسول متواضع را اختیار کردم.» پس، فرشته گفت: «با آنکه کم نمی‌شود جهت تو از آنچه نزد پروردگار تو است چیزی.» و با آن فرشته بود مفاتیح زمین.

۳. همان، ش ۶۸۳۷.

۲. همان، ش ۶۵۹۹.

۱. همان، ش ۶۲۶۰.

۵. همان، ش ۱۰۷۰۵۰. کفی بالمرء منقصة

۴. همان، ش ۷۴۶۴.

۶. مطلب از ذیل صفحه ۹۸ ادامه می‌یابد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، خدای - تبارک و تعالی - وحی فرستاد به حضرت موسی علیه السلام که، «یا موسی! می‌دانی که چرا تو را برگزیدم به سخن خود دون خلق خود؟» گفت: «یا رب! به چه جهت آن شده؟» وحی فرستاد خدای - تبارک و تعالی - به حضرت موسی علیه السلام که، «یا موسی! به درستی که من گردانیدم بندگان خود را از جانبی به جانبی، نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیلتر باشد نزد من از تو یا موسی! هرگاه تو نماز می‌کنی، رخساره خود بر خاک می‌گذاری.»

و آن حضرت فرموده که، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گذشت بر جماعتی که مخدوم بودند سواره و ایشان غذا می‌خوردند، حضرت را دعوت نمودند. حضرت فرمود: «به درستی که اگر نه این می‌بود که من صایمم، با شما موافقت می‌کردم.» و چون به منزل شریف رسید، امر نمود که طعامی مهیا ساختند و امر نمودند که آن را نیکو بسازند. آنگاه، ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آن حضرت فرمود که، فرستاد نجاشی - یعنی، پادشاه حبشه - و طلب نمود جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را. نزد او رفتند، و او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و بر او جامه‌های کهنه بود. جعفر علیه السلام می‌گوید: «ما از آن ترسان و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم. چون دید حال ما را و تغییر رویهای ما را، گفت: «حمد مر خدایی را که نصرت داد. آیا بشارت ندهم شما را؟» گفتیم: «بلی! بدهید بشارت ای پادشاه!» گفت: «به درستی که آمد مرا الحال از جانب زمین ملک شما جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا بود، و خبر داد مرا که خدای تعالی نصرت داد پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان و فلان را. ملاقات نمودند در وادی که آن را بدر می‌گویند. گویا که من نگاه می‌کنم به آنجا آن وقتی که گوسفند می‌چرانیدم از برای مولای خودم، و او مردی بود از بنی حمزه.» جعفر گفت: «ایها الملک! چیست سبب که بر خاک نشسته و چنین جامه‌های کهنه پوشیده‌ای؟» گفت: «یا جعفر! ما می‌یابیم در آنچه خدای تعالی فرستاد بر عیسی علیه السلام که به درستی که از حق خدای تعالی بر بندگان آن است که احداث کنند جهت او تواضعی، هرگاه او احداث کند جهت ایشان نعمتی. پس، چون خدای تعالی حادث گردانید از برای من نعمت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم

احداث نمودم از برای خدای این تواضع را.» [۱۹۹]

چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، فرمود به اصحاب خود که، «به درستی که صدقه زیاد می‌کند جهت صاحب خود کثرت و بسیاری. پس، تصدق کنید که رحم می‌کند خدای ﷻ شما را و تواضع زیاد می‌کند رفعت صاحب را. پس، تواضع کنید که رفیع می‌گرداند خدای ﷻ شما را و عفو زیاد می‌گرداند عزت صاحب عفو را. پس، عفو کنید که عزیز می‌گرداند خدای ﷻ شما را.» [۱۰۰]¹

نقل است که شخصی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و علت آبله داشت، چنانکه جمیع اعضا و پوست باز گذاشته بود. نزدیک هر که می‌نشست، آن کس خود را از او فراهم می‌کشید. حضرت رسول ﷺ او را پیش خود بنشانند و با او طعام خورد. یکی از آن میان، از آن کراهیت کرد. حق - جل و علا - او را بدان حال مبتلا گردانید.

و ابوسعید خدری نقل کرده که حضرت رسول ﷺ در خانه شتر را علف دادی و زانو بیستی و خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره را² دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاس³ کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی.

و در خبر است که حضرت رسول ﷺ مایحتاج خانه را از بازار خریدی و خود برداشتی به خانه بردی و چون صحابه خواستندی که آن را بردارند نگذاشتی. [۱۰۰ ب] و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که، «نقصان نمی‌کند هیچ کاملی از کمال خود به آنکه چیزی جهت عیال خود بردارد.» یکی از صحابه روایت نموده که، دیدم که امیرالمؤمنین ﷺ در ایام خلافت در بازار به یک درم گوشت خرید و در گوشه دستارچه پیچید. گفتم: «ای امیرالمؤمنین! به من ده تا بردارم.» فرمود که، «صاحب عیال سزاوارتر است به آنکه بردارد.»

یونس بن یعقوب گوید: «نظر حضرت امام جعفر صادق ﷺ بر شخصی افتاد که از جهت عیال خود چیزی خریده بود و خود برداشته. چون آن مرد حضرت را دید، او را

۱. حسب ارجاع مؤلف، نوشتار از میانه صفحه ۱۰۰ آدرج می‌شود.

۲. اصل: «نعلین را پاره دوختی.» اینجا برابر نسخه مر درج شد.

۳. آسی کوچک که دو سنگ بر روی هم دارد و دارای دسته‌ای چوبی است که آن را با دست گردانند، آس دستی.

شرم آمد. حضرت فرمود: 'خریده‌ای از جهت عیالت و خود جهت ایشان برداشته‌ای. واللّه که اگر نه اهل مدینه می‌بودند - یعنی، اگر تعمیر^۱ و سرزنش اهل مدینه نمی‌بود بنابر آنکه ایشان نسبت به اشراف و اکابر عیب می‌دانند - من دوست می‌داشتم که بخرم چیزی از جهت عیال و خود بردارم.'»

و در خبر است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی بود و آنچه خدا می‌خواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب خدای تعالی مأمور بود. طواف خانه کعبه کرد و حضرت نوح علیه السلام آن کشتی را به خود گذاشت. خدای تعالی وحی فرستاد به کوهها که، «می‌گذارم کشتی بنده خود نوح را بر یکی از شماها.» کوهها تپاول^۲ و سربلندی نمودند و کوه جودی^۳ تواضع نمود. کشتی سینه خود را بر آن کوه زد. حضرت نوح علیه السلام فرمود: «ای پروردگار! اصلاح کن.»

نصرین احمد [حکومت: ۳۰۱-۳۰۳ ق.].، از ملوک سامانیّه، پسر خود را وصیت کرد که، «ای فرزند دلیندا! اگر می‌خواهی که مملکتی که با مشقت بسیار به دست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته‌ایم سالها با تو بماند، بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحال [است]. تکیه در دوام ملک و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند مردلهای مردمان را؛ و هر دل که صید یکی از این دو دام شد، روی رهایی ندارد. و تواضع آن است که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته، دیگران را عزیز و محترم دارد و کسی که در واقع بزرگ و عالی مرتبه باشد، او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود، بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه و مرتبه او بیفزاید و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلائق زیاد گردد. و تواضع از همه کس نیکو می‌نماید و از اهل دولت و سلطنت، خصوصاً ملوک، نیکوتر و زیباتر، چه پیرایه بزرگی تواضع است.»

۲. گردنکشی کردن.

۱. سرزنش.

۳. کوهی مشرف بر جزیره ابن عمر در جانب شرقی دجله از اعمال موصل.

حکایت

آورده‌اند که ابن سماک به مجلس هارون الرشید درآمد. خلیفه جهت او بر پا خاست و تعظیم کرد. گفت: «ای خلیفه! تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو.» خلیفه گفت: «سخنی نیکو گفتی، زیادت کن.» گفت: «هر که حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد، و او با بندگان خدای تعالی مواسا کند و احسان نماید و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید، حق - سبحانه و تعالی - او را از مخصوصان مقرب نویسد.»

هارون الرشید دوات و قلم طلید و به دست خود این سخنان را بنوشت. و این نوشتن نیز علامت تواضع بود.

حکایت

آورده‌اند که روزی حضرت رسول الله ﷺ در حجره مبارک نشسته بود و جبرئیل امین پیش وی نشسته، به محاوره یکدیگر مستأنس بودند. ناگاه رضوان که خازن جنان است صندوقچه‌ای یکپارچه از زمرد سبز، که صفای لون آن شعاع خورشید را تیره می‌کرد، در پیش حضرت رسول ﷺ بنهاد و گفت یا رسول الله! این صندوقچه‌ای است که در اینجا کلیدهای خزاین [۱۰۱ آ] روی زمین است. اینک برای تو آورده‌ام و مکنون دنیا و مضمون و مستور زمین بر تو کشف کردم، چندانکه خواهی برگیر و تصرف کن و هر چه خواهی بده، بر تو حسابی نیست و آنچه از برای تو در آخرت مقرر شده هیچ کم نخواهد بود.»

چون حضرت رسول ﷺ از رضوان این بشارت شنید، در جبرئیل علیه السلام نگرست چنانکه کسی از دوستی رای صواب طلبد، جبرئیل به زمین اشارت کرد و این اشارت به سه وجه تفسیر شده:

اول آنکه افکندگی و تواضع‌گزین که اصل تو از زمین است. دیگر آنکه عاقبت به زمین در باید شد و از همه پیوندها گسسته، به دل خاک می‌باید رفت؛ بیش و کم را فایده نباشد.

سوم آنکه هر چه از این نوع به تو رسد، خاک بوده و خاک خواهد شد. حضرت از این اشارت متنبه شد و نصیحت قبول کرد و گفت: « چون من بنده پیغمبر باشم دوست تر از آن دارم که پیغمبر پادشاه ». رضوان آن صند و قچه برداشت و به جای خود باز برد و جبرئیل گفت: « یا محمد! این ملک و توانگری اتباع تو را ارزانی خواهد بود و اگر تو قبول می کردی، فقرا از تو غمناک بودندی که خرسندی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو یابند.

راوی گوید: « بعد از آن حضرت ﷺ هرگز طعام تکیه کرده نخوردی، گفتی: « من بنده ام، چیزی چنان خورم که بندگان خورند. »

نقل است که حضرت رسول ﷺ از غایت تواضع در آخر مجلس نشستی و بر هیچ کس تقدیم نمودی و به طریق بندگان نشستی، و بر خاک نشسته نان بر خاک گذاشتی و چیزی خوردی، و بر خر برهنه سوار شدی، و دیگری را بر خود ردیف ساختی. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، « حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - هیزم می آورد و آب می کشید و جاروب می کرد و حضرت فاطمه علیها السلام آمد می کرد و خمیر می کرد و نان می پخت. »

و نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه، در ایام خلافت خرما خرید و در گوشه ردای مبارک خود برداشت. مردم مبادرت نمودند که بردارند و گفتند: « یا امیرالمؤمنین ما برمی داریم. » حضرت فرمود: « صاحب عیال اولی است به برداشتن. » و از زید بن علی، نقل است که، « حضرت امیرالمؤمنین در پنج موضع پیاده می رفتند و نعلین خود به دست چپ بر می داشتند روز فطر و نحر و جمعه و نزد رفتن به عیادت و تشییع جنازه. »

و نقل است که آن حضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و راهنمایی گم شدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال گذشتی و بر ایشان قرآن خواندی و می خواندند این آیه را: « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين. » یعنی: « آن دار آخرت می گردانیم آن را از جهت آن کسان که اراده نمی کنند بلندی در زمین و نه فسادی. و عاقبت مر متقیان را است. » و چون

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به انبار رسیدند، جمعی از دهاقین آنجا پیاده پیش پیش حضرت روان شدند، حضرت پرسید که، « چیست این کاری که کردید؟ » گفتند: « این عادت است ما را که به این طریق تعظیم امرای خود می‌کنیم. » حضرت فرمود که، « واللّه که به این منتفع نمی‌شوند امرای شما و شما بر نفس خود شاق می‌گیرید و در آخرت شقاوت حاصل می‌شود؛ و چه با خسران است مشقتی که از عقب آن عقاب باشد، و چه سودمند است راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد. »

مردی با پسر خود نزد آن حضرت [۱۰۱ ب] وارد شدند. حضرت جهت ایشان برخاست و ایشان را در صدر مجلس بنشاند و برابر ایشان بنشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند. آن دو کس طعام خوردند؛ آنگاه، ابریق برداشت که آب بر دست آن مرد ریزد. آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت: « یا امیرالمؤمنین! چون شود [و] چگونه شود که خدا بیند که تو آب بر دست من ریزی؟ » حضرت فرمود: « بنشین و بشوی. پس، به درستی که خدا می‌بیند مرا برادر تو که تمیز نیست از تو و منفصل نیست از تو، و زیاد می‌گرداند به سبب این در خدم او در بهشت مثل ده ضعف عدد اهل دنیا و براندازنده این در ممالک او. »

پس، آن مرد بنشست و دست بشست. چون فارغ شد. ابریق به محمد بن حنفیه داد و گفت: « یا بنی! اگر این پسر حاضر می‌بود بی حضور پدرش، من می‌ریختم بر دست او؛ و لیکن خدای تعالی ابا می‌کند از تسویه میان پدر و پسر هرگاه در یک مکان جمع باشند. چون پدر آب بر دست پدر ریخت، پسر بر دست پسر ریزد. »

حکایت

آورده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حذیفه بن الیمان به یکی از خانه‌های مدینه رفته بود و می‌خواست که غسل کند. حذیفه جامه حضرت صلی الله علیه و آله را بگرفت تا ستری شود و حضرت غسل به جا آورد و آنگاه حذیفه خواست که غسل به جا آورد. حضرت جامه او را بگرفت که جهت او ستر سازد و هر چند حذیفه منع کرد، حضرت ابا نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتی که از غسل فارغ شد.

حکایت

آورده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به راهی می‌گذشت. جماعتی از کودکان را دید که چیزی می‌خورند. کودکان حضرت را گفتند: «با ما^۱ موافقت کن و با ما انگشت بر نمک زن.» حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و طعام بخورد. پس، با ایشان بگفت: «من با شما طعام خوردم. اکنون با من موافقت نمایید و به وثاق من آید تا طعامی که باشد به یکجا تناول کنیم.» پس، آن کودکان را به خانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخت و با کودکان بخوردند. آنگاه حضرت فرمود: «کرم ایشان زیاده بود، چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند، و ما آنچه داشتیم تمام نیاوردیم و آن کمال انصاف از آن تواضع زیاده بود.»

حکایت

آورده‌اند که روزی معتصم خلیفه که از اعظم خلفای آل عباس است شکار فرموده بود. در اثنای آن از حشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند. در اثنای راه پیری را دید که خری را خار بار کرده بود و آن بار افتاده و پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار بر پشت درازگوش وی نهد. معتصم خلیفه چون حیرت پیر بدید، از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد و خود بگذشت. کار پیر به جایی رسید که خر بفروخت و اسبی بخريد و خار بفروخت و کوشکی خرید. روزی معتصم به آن مرد برخورد، گفت: «این اسب از کجا آوردی؟» گفت: «روزی کریمی بر ما بگذشت و به نظر شفقت در ما نگریست. این از آثار اشفاق او است.»

حکایت

آورده‌اند که عمر بن عبدالعزیز که از اعظم خلفا بود، در وقتی که متقلد خلافت بود

شبی چیزی می نوشت. چون از شب پاسی بگذشت، روغن چراغ روی به نقصان نهاد. مهمانی حاضر بود، گفت: «یا امیر اگر اجازت باشد، بروم و قدری روغن چراغ آرم.» گفت: «مهمان را خدمت فرمودن از مرّوت نباشد.» گفت: «کنیزک را که خدمتکار است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید.» گفت: «از بهر اینقدر مهمّ راحت بر زیردستان مکدّر نباید کرد.» [۱۰۲ آ] پس، خود برخاست و روغن چراغ آورد و در چراغدان ریخت و گفت: «برخاستم و من همان عمرین عبدالعزیزم، و بازگشتم و من همان عمرین عبدالعزیزم.» یعنی، این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد.

حکایت

آورده اند که سلمان در شهری از شهرها امیر بود و عادت او در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود. پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه خود را متکفلّ شدی. روزی مردی سبّی خریده بود و بر سر نهاده، کسی می طلبید که او را به بیگار بگیرد که سبّ را به خانه او رساند. ناگاه، سلمان فارسی آنجا رسید و آن شخص او را نشناخت؛ او را به بیگار گرفت و آن سبّ را بر پشت او نهاد. سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان می رفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت: «ای امیر! این بار به کجا می بری؟» آن مرد دانست که او سلمان است. در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت: «ای امیر! مرا بحل کن که تو را نشناختم و ندانستم.» سلمان - رضی الله عنه - عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را به خانه آن مرد رسانید و گفت: «من اکنون به عهد خود وفا نمودم. حالا تو عهد کن که دیگر کسی به بیگار نگیری و یقین کن که برداشتن آنچه به آن محتاج باشی، در کمال تو نقصانی به هم نمی رسد.»

حکایت

گویند مهدی خلیفه، که از اعظم خلفای بنی عباس است، در غایت تواضع و حلم بود. روزی به جامع بصره آمد و اراده امامت نماز داشت. چون در محراب بایستاد، اعرابی آواز داد که، «یا خلیفه! من طهارت ندارم و می خواهم که در عقب تو نماز کنم و

بدان نماز به خدای تَعَالَى تقرب جویم. « مهدی بنشست و گفت: «چندان توقف کنم که تو طهارت به جا آوری و بیایی.» و این از کمال تواضع او بود.

و بیاید دانست که خُلق تواضع از سلاطین و ملوک بغایت زبیده است و در جایی که به مهابت ملک و پادشاهی نقصانی نداشته باشد بغایت مراعات آن بسیار محمود است؛ و مراعات تواضع و احترام درباره علمای اعلام و سادات عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ و زهاد و متقیان و عابدان در کمال خوبی است و هیچ گونه عیبی ندارد [و] بغایت مستحسن است، و چندانکه ملک نسبت به این گروه تواضع و احترام و فروتنی بنماید و درباره ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد، باعث ذکر جمیل و اجر جزیل می شود و سالهای دراز ذکر آن به خوبی بر السنه و افواه اهل جهان جاری می باشد. و علما و عقلا و اشراف و صلحا را چندانکه اکرام نمایند در موقع استحقاق و محلّ استیجاب است. و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد، لیکن بر پادشاه لازم است که تمییز میان مراتب اهل کمال نماید و مراتب تواضع و تکریم نسبت به هر یک به اندازه دانش و کمال و عقل و صلاح او مرعی دارد. و این وقتی می شود که بر حال هر یک مطلع باشد و آن به تفحص و جستجوی تمام می شود، چه اکثر اوقات صاحبان کمال به جهت آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد به مقرّبان ملوک خوشامدگویی و مخالطت کمتر می کنند و استعمال لطایف حیل در جلب قلوب اکابر اهل دنیا کمتر به کار می برند، به خلاف مردمان کم دانش کم عقل که هرگاه اندک بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسیار می کوشند و به انواع حیل اهل دنیا را فریب می دهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت به ایشان دقیقه‌ای نامرعی نمی گذارند و خود را سرآمد روزگار باز می نمایند. بنابراین خواص و نزدیکان ملوک، مردم کم حال قلیل الکمال را به واسطه فریبی که یافته اند یا به جهت مصلحتها که در نظر دارند ترویج تمام می دهند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر می سازند. و پادشاه چون [۱۰۲ ب] از حقیقت حال بی خبر است، سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده، موافق آن سلوک می نماید و آن ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه؛ چه

احکام دین و ملت و مسایل اصول و فروع را ضرور است از داناتر و اعلم زمان فرا گرفتن. و در ضمن شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوا و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان منافع است که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست، و همچنین شرح وجوه خدعه‌ها و تلبیسه‌ها و غلطها که اکابر را در این ابواب واقع می‌شود مناسب مقام نیست.

مجملاً، بر پادشاه لازم است که دربارهٔ علما و عقلا و اهل دین و ذرّیت شریفهٔ مصطفویه و مرتضویه و اهالی شرع و منسوبان ملت تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذارد، چه این معنی باعث رضای الهی و خشنودی رسالت پناهی و حضرات ائمهٔ هدی می‌شود و باعث اجر و ذکر ممدوح می‌باشد و به حسب یمن باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام عظمت می‌باشد. از هیچ طایفه‌ای از طوایف اسلام و کفر مسموع نشد که هرگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان اشتداد نیابد و از هیچ گروه خلاف آن ظاهر نشد که دولت ایشان را قراری و شوکت ایشان را مقداری بماند، چنانکه از میان هیچ طایفه از طوایف مختلفهٔ علم منتفی نشد که ایشان را عزّتی و مقداری و دولت ایشان را ثباتی و استقراری باشد.

حکایت

آورده‌اند که محمد بن حسن شیبانی، که از افاضل عصر خود بود، نزدیک هارون الرشید آمد. هارون او را تعظیم بسیار کرد، چنانکه بر پای خاست و او را به جای خود بنشانند و چون برخاست، چند قدم با وی به رسم مشایعت رفت. یکی از جملهٔ خواصّ گفت: «با چنین تواضعی که خلیفه نمود، مهابت خلافت تباه می‌شود.» رشید جواب داد که، «مهابتی که به تواضع زایل شود، نابودن آن اولی و قدری که به احترام بزرگان بکاهد، کاسته بودن آن بهتر.»

حکایت

آورده‌اند که اسماعیل سامانی [حکومت: ۲۷۹ - ۲۹۵ ق.]، که پادشاه خراسان و سلطانی بس بسامان بود، روزی عالمی نزد وی آمد. او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت، هفت‌گام از عقب وی برفت. شب حضرت رسول ﷺ را در خواب دید که با او می‌گوید: «ای اسماعیل! یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی؛ من از حضرت حق - سبحانه و تعالی - درخواستم که تو را در دو جهان عزیز دارد. و تو هفت قدم از عقب وی رفتی؛ دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند. و این هر دو دعا درباره تو مستجاب شد.»

ابن اثیر^۱ در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن عبدالله البلعمی^۲ نقل کرده که، از امیر اسماعیل احمد سامانی شنیدم که می‌گفت: «در سمرقند بودم و روزی در دیوان جهت مظالم و دادخواهی نشسته بودم و برادرم اسحاق در پهلوی من نشسته بود. ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد. جهت اجلال علم و دین او برخاستم. چون آن فقیه برفت، برادرم اسحاق به من عتاب کرد و گفت: 'تو امیر خراسانی. هرگاه مردی از رعیت تو داخل مجلس تو شود، تو جهت او برخیزی، سیاست و مهابت تو به این می‌رود. و من در آن شب حضرت رسول ﷺ را به خواب دیدم، چنانکه من و برادرم اسحاق

۱. عزالدین ابن اثیر جزری، متوفی به سال ۶۳۰ ق.، صاحب کتاب الکامل فی التاریخ که مشهور به کامل ابن اثیر است. تاریخ عمومی مفصلی است که مؤلف ضمن تلخیص و تهذیب کتاب تاریخ طبری آن را کامل کرده و حوادث مهم را تا سال ۶۲۸ ق. شرح داده است. این کتاب متضمن نقل وقایع و حوادث خشک و خالی نیست، و نویسنده در موارد مقتضی، اطلاعات مفیدی هم در باب احوال اجتماعی و عقاید و رسوم و حتی آثار ادبی به دست داده است. نک: زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۷.

۲. ابوالفضل محمد عبیدالله بلعمی - متوفی به سال ۳۲۹ ق.، که از ۳۱۰ تا ۳۲۷ ق. وزیر نصر بن احمد سامانی بود. وی مرد دانش و فرهنگ بود و راه سلف خود جیهانی را ادامه داد، و با وجود این دو دانشمند در رأس دولت سامانی، روزگار نصر از شکوفاترین دوره‌های علم و ادب ایران گردید. فرزند ابوالفضل، ابو علی بلعمی، نیز در دوره آل سامان از حیث علم و ادب و سیاست مقام رفیعی داشت. ابو علی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ ق. وزارت عبدالملک بن نوح و از ۳۵۰ تا ۳۶۵ ق. وزیری منصور بن نوح را داشت، و ترجمه تاریخ طبری او مشهور است. رکن: دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۳، صص ۸۶ تا ۸۸.

ایستاده‌ایم. حضرت رو به من کرد و به بازوی من چسبید و به من گفت: 'یا اسماعیل! ثابت می‌ماند ملک تو و ملک فرزندان تو، به سبب اجلالی که نسبت به محمد بن نصر به‌جا آوردی'. پس، ملتفت شد به اسحاق و گفت: 'رفت ملک اسحاق و فرزندان او به سبب استخفافی که نسبت به محمد بن نصر به‌جا آورد.'

حکایت

آورده‌اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی [حکومت ۴۲۱-۴۳۲ ق.] به زیارت یکی از مشایخ رفت. چون چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد، سر به سجده نهاده شکر الهی به‌جا آورد؛ و چون سر از سجده برداشت، وزیر از وی پرسید که، «ای شیخ! این چه سجده بود که به‌جا آوردی؟» گفت: «سجده شکر کردم خدای را که مسعود را نزد من آورد، نه مرا نزد او. چه آمدن پادشاه نزد درویش عبادت است و رفتن درویش نزد پادشاه عادت. شکر کردم خدای ﷻ را که او را بر عبادت داشت و مرا بر عادت نداشت.»

حکایت

آورده‌اند که روزی یکی از علما که نابینا بود به مجلس هارون الرشید حاضر بود و هارون به او اعتقاد تمام داشت. مایده حاضر شد. چون طعام بخوردند، هارون برخاست و بر دست او آب ریخت تا دست خود بشست، و حاضران را اشارت کرد تا هیچ کس نگوید که کیست که آب بر دست او می‌ریزد. چون دست بشست، گفتند: «امیر بود که آب بر دست تو ریخت.» گفت: «اجل الله قدرک!» یعنی: «خدای ﷻ قدر تو را بزرگ گرداند.» و دعای او موافق بود که جلالت و بزرگی قدر رشید در مرتبه‌ای نبود که قلم و زبان وصف آن تواند نمود.

حکایت

در تاریخ گزیده^۱ مسطور است [۱۰۳ آ] که هارون الرشید نزد مالک^۲ کتاب حدیث می خواند. هر روز نزد مالک می رفت. مالک گفت: « اجازت دهید تا من هر روز به خدمت امیرالمؤمنین آیم. » خلیفه گفت: « درجهٔ علما از آن عالتر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه به خدمت عالم روند، نه آنکه او را پیش خود خوانند. »^۳

حکایت

آورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابوالفضل کرمانی^۴ را، که از جمله

۱. نوشتهٔ حمدالله مستوفی - متولد ۶۸۰ و متوفی پس از سال ۷۴۰ ق. - حاکم قزوین و ابهر و زنجان و طارمین. وی از خواص و کتاب زبردست خواجه رشیدالدین فضل الله، وزیر اولجایتو، بود و تاریخ گزیده را در سال ۷۳۰ ق. به نام این وزیر دانش دوست تألیف کرد، و آن در حقیقت منتخبی است از جامع التواریخ رشیدی با اطلاعاتی که حمدالله از کتب مورخین دیگر التقاط نموده است. اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، صص ۵۲۳ و ۵۲۴.

۲. امام ابو عبدالله مالک بن انس یکی از چهار پیشوای مذاهب رسمی اهل سنت - متولد به سال ۹۰ یا ۹۳ یا ۹۵ ق. و متوفی به سال ۱۷۹ ق. در مدینه - چون فتوای لغو سوگند بیعت با جعفر بن سلیمان، عموزادهٔ منصور عباسی و حاکم مدینه را داد مورد خشم او واقع شد و به فرمان وی مالک را هفتاد تازیانه زدند و بر زمین کشاندند. بر اثر این ماجرا دست وی از کتف جدا شد، ولی همین قضیه بر علو شأن وی نزد مردم افزود. کتاب مشهور مالک مؤطاً - به معنی کتاب منقح و مهتد - نام دارد و حاوی احادیث نبوی است. به اعتقاد برخی، اهتمام عده‌ای همچون مالک بن انس برای گردآوری حدیث بر اساس الهام بلا واسطه ایشان از مکتب حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده است که طی معارضه با روی کار آمدن قیاس و استحسان در احکام الهی، که در آن روزگار به شدت بحث آن در مدینه رواج داشت، با سعی تمام به نشر حدیث پرداختند. وفیات الاعیان، ج ۴، صص ۱۳۵ تا ۱۳۹؛ مدیر شانه‌چی، کاظم، علم الحدیث، صص ۳۴ تا ۳۶.

۴. عبدالرحمن بن محمد بن امیرویه، معروف به ابوالفضل کرمانی - متولد به سال ۴۵۷ ق. در کرمان و متوفی به سال ۵۴۳ ق. در مرو - در مرو فقه آموخت و سرآمد شد، به گونه‌ای که به امامت حنفیهٔ خراسان رسید. کتاب شرح جامع الصغیر و کتاب الشجرید و شرح آن الایضاح کار اوست. به نقل ابن اثیر خوارزمشاه اتسز پس از تصرف مرو او را با گروهی دیگر از دانشمندان با خود به خوارزم برد. نک: حواشی مجتبی مینوی بر راحة الصدور، صفحه ۴۷۲ که به نقل از تاج التراجیم فی طبقات الحنفیه ابن قطلوبغا حنفی، چاپ فلوگل، ص ۲۴ آمده است.

افاضل بود، عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم او هیچ اهمال نکردی. وقتی او را به رسالت فرستاده بود. چون باز آمد، به نفس نفیس او را استقبال نمود. ابوالفضل پهلوی او می‌راند. سلطان سه بار در گوش او سخن گفت و خواجه گفت: «نه.» چون به وثاق باز آمد، جماعت شاگردان از وی سؤال کردند که، سلطان با تو چه گفت؟ گفت: «مرا می‌گفت: مرا بگذار تا فرود آیم و غاشیه^۱ تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند. و من می‌گفتم که، تو اولوالامری. نشاید پادشاه و مالک رقابی شکوه ملک را نقصان دارد.» و از کمال تواضع آن پادشاه دادگستر بود که آفریدگار عالم هر روز دولت او را قویتر می‌گردانید و رایت رفعت او بالاتر می‌رفت.

حکایت

ثابت بن قرّه حرّانی^۲ در علوم حکمت و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بود ولیکن به قول صاحب کتاب عیون الانباء بر دین اسلام نبود و مذهب صابثان داشت، و معتضد خلیفه [خلافت: ۲۷۹ - ۲۸۹ ق.]، که از اعظم خلفا بود، در تعظیم و احترام او بغایت می‌کوشید و در مجلس خلیفه که وزیر اعظم و اکابر ایستاده بودند، او را پیش خود می‌نشاند بنابر تعظیم علم. در کتاب عیون الانباء نقل کرده از ابواسحاق کاتب که، روزی ثابت با معتضد راه می‌رفت در فردوس - و آن باغی بود در خانه خلیفه - و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده و با هم راه می‌رفتند. ناگاه، معتضد به شدت دست خود را از دست ثابت بیفشاند چنانکه ثابت را هول و فزع شد، و معتضد بسیار مهیب بود. آنگاه، معتضد به ثابت گفت: «یا اباالحسن! دست خود را بر دست تو گذاشتم و بر آن تکیه کردم و

۱. بر هر نوع پوششی از جمله پوشش تن و زین و شمشیر گفته می‌شود. حمل غاشیه در پیشاپیش امرا و سلاطین از جمله رسوم سلطنتی بوده است.

۲. از مترجمان و علمای معتبر که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و اکنون ترجمه‌ها و تألیفات بسیاری از او در دست است. نزد معتضد عباسی (خلافت: ۲۷۹ - ۲۸۹ ق.) مقامی والا داشت و کتاب ذخیره او در پزشکی از جمله کتب نادر در این علم به شمار می‌رفت. وی متولد ۲۱۱ و متوفی به سال ۲۸۸ ق. می‌باشد. رک: شهرزوری، صص ۳۵۳ تا ۳۵۵.

چنین نمی‌باید کرد، چه علما را علو و رفعت می‌باشد و دیگری را بر ایشان علو و رفعت نمی‌رسد.»

حکایت

در کتاب معالم السنن خطایی مذکور است که ابوداوود سجستانی [متولد ۲۰۲ ق. و متوفی ۲۷۵ ق.] وقتی که از تألیف کتاب سنن^۱، که در حدیث است، فارغ شد خلیفه عهد به زیارت او رفت و گفت: «مرا از شما التماسی است.» ابوداوود گفت: «آنچه امر خلیفه باشد در آن باب از جان بکوشم.» خلیفه گفت: «من خواهم کتاب حدیثی که تصنیف نموده‌ای جهت اولاد من درس بگویی.» ابوداوود گفت: «منت دارم.» خلیفه گفت: «التماس آن دارم که به دارالخلافه به منزل من قدم رنجه فرمایی و درس ایشان بگویی.» ابوداوود گفت: «این نمی‌شود که العلم یؤتی ولا یأتی.»^۲ یعنی، به نزد علم باید رفت، و علم و صاحب علم را تکلیف حضور نباید فرمود.

خلیفه گفت: «چون این قبول نمی‌کنی، پس درس جهت ایشان علی‌حده باید گفت و ایشان را در درسی که سایر طلبه علوم می‌خوانند شریک نباید ساخت.» ابوداوود گفت: «این نمی‌شود، چه همه طلاب علم در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی در این حال، هر چند ملکزاده باشند، مناسب تعظیم و توقیر علم نیست.» خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه مشارک باشند، لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستری و پرده‌ای مقرر دارند که خلیفه زادگان در عقب آن نشسته و درس شنوند تا از نظر دیگران مستور باشند.

مجملاً، اکثر مشاهیر سلاطین سابق در تواضع و تکریم نسبت به علما و اهل دین می‌کوشیده‌اند، حتی سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک.

امیر تیمور گورکان [حکومت: ۷۷۱ - ۸۰۷ ق.]، که از اعظام و اساطین سلاطین

۱. معروف به سنن ابی داوود که توسط ابو داوود سلیمان بن اشعث ازدی سجستانی مذکور تألیف شد. این کتاب

۲. مأخذ یافت نشد.

یکی از صحاح ششگانه اهل سنت است.

است، در تعظیم علما و سادات [۱۰۳ ب] و مشایخ بغایت کوشیدی و نسبت به مولانا سعدالدین تفتازانی^۱، که از افاضل آن عصر بود، کمال احترام مرعی داشتی و در مجالس او را بر زیر تشک خود جای داده در وقت رفتن تا طنابهای پیش‌خانه مشایعت نمودی و این طریقه او را متیمن بود و همیشه رفعت قدر او در ازدیاد بودی و غلبه و نصر دایماً قرین حال او شد.

۱. سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی - متولد به سال ۷۲۲ ق. در تفتازان و متوفی به سال ۷۹۱ یا ۷۹۷ ق. در سرخس، نویسنده شرح صرف زنجانی و مطول و مختصر.

باب ششم

در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زبردستان و

خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان.

و در این باب چند فصل است:

فصل اول: در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان نسبت به ایشان.

خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: ﴿ و قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا آيَاهُ وَبِالْوَالِدِينَ إِحْسَانًا أَمَّا بِلِقَافِ عُنُقِ الْكَبِيرِ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَلَا تُنْهَرُهَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ۗ وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِيلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِی صَغِيرًا ۙ ﴾^۱ یعنی: « حکم نمود پروردگار شما آنکه عبادت نکنید غیر او را و آنکه به والدین احسان به جا آورید. اگر رسند نزد شما به سن پیری یکی از ایشان یا هر دو، پس نگویی به ایشان اف. » این کمال مبالغه است در احسان و احترام، چه هرگاه گفتن اف منهی باشد اهانتی که از آن زیاد باشد به طریق اولی منهی خواهد بود. « ولا تنهرهما » یعنی: « زجر مکن ایشان را و سخن درشت مگوی و بگوی به ایشان قول نیکو و بگستران از جهت ایشان بال خواری از روی رحمت. » یعنی، تواضع کن با ایشان غایت تواضع و بگوی: « ای پروردگار! رحم کن ایشان را همچنانکه تربیت کردند مرا و پروردند در حال کودکی و کوچکی. » و در این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین شده.

و در سوره لقمان فرموده: ﴿ وَوَضَعْنَا الْإِنْسَانَ بِالْوَالِدِيهِ حَمَلَتِهِ أُمَّهُ وَهَنًا عَلٰی وَهْنٍ وَفَصَالَهُ فِي غَمَمِينَ إِنْ أَشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ

۱. اصل: ۱ معروفاً.

۲. اسراء: ۲۳ و ۲۴.

تعملون. ﴿^۱ یعنی: « وصیّت نمودیم انسان را به والدین - غرض آن است که وصیّت نمودیم که آدمی در حقّ ایشان احسان نماید - حمل کرده است مادر شخص او را در حال سستی بر روی سستی - چون زن حامله را روز به روز سستی زیاد می شود و بار سنگینتر می شود و قوّا ضعیفتر می گردد و فرصت استراحتی نیست که لمحّه ای بار سنگین را بگذارد و باز بردارد. »

« و فصاله فی عامین. » یعنی: « باز شدن از شیر بعد از دو سال است. » و این سخن اشاره به آن است که مادر بعد از تعب کشیدن به سبب آن بار سنگین بعد از گذاشتن آن بار فارغ نیست، چه او را اهتمام شیر دادن و حفظ کردن طفل و اهتمام زیاده نسبت به او داشتن تا دو سال لازم است.

« ان اشکر لی. » یعنی: « شکر کن مرا و والدین خود را که به سوی من است بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین با تو بر آنکه شریک سازی با من چیزی را که نیست تو را به او علمی، پس اطاعت ایشان مکن. » یعنی، اگر تو را تکلیف به کفر کنند، اطاعت ایشان مکن؛ ولیکن احسان نسبت به ایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه آن کسی که بازگشت به سوی من کرده و از راه پیروی هوی و شیطان به حق رجوع نموده. پس، به سوی من است بازگشت شما و جزای نیکوکار و گناهکار خواهم داد. پس، خبر می کنم شما را به آنچه به جای می آورید از اعمال.

ابوولاد خیاط می گوید که، پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای تعالی که « و بالوالدین احساناً » چیست این احسان؟ فرمود که، احسان آن است که نیکوداری صحبت [۱۰۴ آ] ایشان را و ایشان را محتاج به آن نسازی که از تو طلب نمایند چیزی را که به آن محتاج باشند هر چند توانگر باشند. آیا نه خدای تعالی می فرماید: ﴿لن تتالوا البرّ حقّ تنفقوا ممّا تحبّون﴾^۲ یعنی: « در نمی یابید نیکویی را تا آنکه انفاق کنید و در راه حقّ بدهید از آن چیزی که آن را دوست می دارید. » پس، حضرت فرمود: « اما قول خدای تعالی: اما یبلغن عندک الکبر احدهما - الی آخرها. مراد آن است که اگر تو را دلتنگ سازند، مگوی با ایشان اف و زجر مکنید ایشان را اگر بززند تو را. و قل لهما قولاً کریماً آن است که اگر تو را

بزنند، بگو: غفرالله لکما. آن از تو قول کریم است. و فرموده: و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة. مراد آن است که طویل نسازی نگاه به جانب ایشان، الا از روی رحمت و مهربانی و رقت. و بلند مگردان آواز را بالای آواز ایشان و دست را بر بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان. »

و آن حضرت فرموده که، شخصی آمد پیش حضرت رسول ﷺ و گفت: «یا رسول الله! مرا وصیتی کن.» حضرت فرمود: «شُرک میاور به خدای ﷻ و اگر به آتش بسوزی و معذب گردی، دل تو مطمئن باشد به ایمان و والدین خود را مراعات کن. پس، اطاعت ایشان کن و با ایشان نیکویی کن، خواه زنده باشند و خواه مرده، و اگر تو را امر کنند به آنکه از اهل و مال خود بیرون رو، بکن. به درستی که این از ایمان است.»

و شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که، «کدامیک از اعمال افضل است؟» حضرت فرمود که، «نماز در وقت و نیکویی با والدین و جهاد در راه خدا.» و حضرت فرمود: «چه مانع است یکی از شما را که نیکویی کند با والدین، خواه زنده باشند و خواه مرده؟ از جهت ایشان نماز کنند و از جهت ایشان تصدق کنند و حج کنند و روزه بدارند. پس، آنچه جهت ایشان کرده اند از برای ایشان است و از جهت اوست مثل آن. پس، زیاد می کند خدای ﷻ از جهت او به سبب برّ و صله ای که کرده خیر بسیار.»

و شخصی به حضرت رسول ﷺ گفت: «یا رسول الله! نسبت به که برّ و احسان به جا آورم؟» فرمود: «مادرت.» گفت: «بعد از آن نسبت به که برّ به جا آورم؟» فرمود که، «مادرت.» گفت: «بعد از آن؟» فرمود که، «پدرت.»

نقل است که شخصی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: «یا رسول الله! من راغبم در جهاد.» حضرت فرمود: «جهاد کن در راه خدای که اگر کشته شوی، زنده خواهی بود [و] نزد خدای مرزوق خواهی بود و اگر بمیری، اجر تو بر خدای ﷻ است. و اگر باز گردی، بازگشته ای از گناهان همچنانکه مادر تو را زاییده.» گفت: «یا رسول الله! مرا والدین پیر هستند و زعم ایشان آن است که به من انس دارند و بیرون رفتن من مکروه طبع ایشان است.» حضرت فرمود: «پس، قرار گیر با والدین خود که قسم به آن کسی که

نفس من به دست اوست که انس ایشان به تو یک روز و یک شب، بهتر است از جهاد یک سال.»

نقل است که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدای! هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده است بر من، بعد از آنکه ایشان وفات یافته‌اند؟» حضرت فرمودند: «بلی! دعای خیر بر ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان وصیت و عهد ایشان به جا آوردن و دوست ایشان را گرامی داشتن.» و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، دعای والده زودتر به اجابت می‌رسد. کسی گفت: «به چه سبب یا رسول الله؟» فرمود که، «مادر رحیمتر است از پدر، و دعای [۱۰۴ ب] رحیم رد نمی‌شود.»

زکریا بن ابراهیم نقل کرده که، من نصرانی بودم. مسلمان شدم و به حج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدم و گفتم: «بودم من به دین نصرانیّه و مسلمان شدم.» فرمود: «چه چیز دیدی در اسلام؟» گفتم: «قول خدای ﷻ که فرموده است: ﴿ما كنت تدری ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء.﴾^۱ یعنی: «نمی‌دانستی که چه چیز است کتاب و ایمان، و لیکن گردانیدیم آن را نوری که هدایت می‌کنیم آن کسی را که می‌خواهیم. فرمود: «به تحقیق که هدایت کرد تو را خدای ﷻ.» پس، فرمود: «خدایا! هدایت کن او را.» این را سه نوبت فرمود و گفت: «پیرس هر چه خواهی ای فرزند!» گفتم: «پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانیّه‌اند و مادر من نابیناست. با ایشان می‌باشم و در آنیّه^۲ ایشان چیزی می‌خورم.» فرمود که، «ایشان گوشت خوک می‌خورند؟» گفتم: «نی.» فرمود که، «باکی نیست. نظر بر مادر خود داشته باش و با او احسان به جا آر. پس، اگر بمیرد، تو باش آن کسی که قیام بر تجهیز او نمایی و خبر بده کسی را به آنکه نزد من آمده‌ای تا آنکه در منی نزد من آیی.»

پس، در منی نزد آن حضرت رفتم و مردم را دیدم که در دور آن حضرت بودند، چنانکه گویا صبیانند و آن حضرت معلّم صبیان است. این سؤالی می‌کرد و آن سؤالی می‌کرد. چون به کوفه آمدم، با مادر خود ملاطفت می‌کردم و به او چیزی می‌دادم و شپش

۲. آوندها، ظرفها، مفرد آن اناه است.

سر و رخت او می جستم و خدمت او می کردم. گفتم: «ای فرزند! این مهربانها نسبت به من نمی کردی وقتی که بر دین نصرانیه بودی. چیست آنچه از تو می بینم، از آن وقت که مهاجرت کرده ای و به دین مسلمانان درآمده ای؟» گفتم: «مردی از اولاد پیغمبر ما مرا به این امر نمود.» گفتم: «آن شخص پیغمبر است.» گفتم: «نه، ولیکن فرزند پیغمبر است.» گفتم: «ای فرزند! این پیغمبر است. اینها وصایای پیغمبران است.» گفتم: «ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد، ولیکن پسر پیغمبر است.» گفتم: «ای فرزند! دین تو بهتر از دینهای دیگر است. عرض کن بر من.» دین بر او عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا آخر به جا آورد. پس، او را در شب عارضه ای رو داد. گفتم: «ای پسر! اعاده کن بر من آنچه به من تعلیم کردی.» بر او اعاده کردم. به آن اقرار کرد و بمرد. و چون صبح شد، مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم.

عمارین حبان گوید: «اخبار نمودم به حضرت صادق علیه السلام از بر پسر اسماعیل نسبت به من. حضرت فرمود که، او را دوست می داشتیم و الحال محبت من نسبت به او زیاد شد.» فرمود که، نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی آن حضرت آمد. چون حضرت را نظر بر او افتاد، خوشحال شد و جامه خود را جهت او انداخت و او را بر آن بالا نشانند و با او سخن می فرمود و در روی او خنده می کرد. آنگاه، آن زن برخاست و رفت و برادر او آمد. حضرت ملاطفتی که نسبت به خواهر به جا آورد، نسبت به او نکرد. کسی گفت: «یا رسول الله! کردید نسبت به خواهر آنچه نسبت به برادر نکردید و حال آنکه او مرد است.» حضرت فرمود: «این به سبب این بود که خواهر نسبت به والدین نیکوکارتر بود.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هرگاه روز قیامت می شود، کشف پرده از پرده های بهشت می شود و بوی آن می رسد به هر صاحب روحی از پانصد ساله راه، الا یک گروه.» گفتم: «کیستند ایشان؟» حضرت فرمود که، «عاق والدین.»

و آن حضرت فرموده که، «هر که نگاه کند بر والدین نگاه از روی خشم، در حالی که ایشان بر او ظلم کرده باشند، نماز او مقبول نیست.»

نقل است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله [۱۰۵ آ] آمد و گفت: «من دختری

داشتم. او را تربیت کردم تا وقتی که به حد بلوغ رسید. او را رخت پوشانیدم و به زیور آراستم و او را بردم و در چاهی انداختم و آخر آنچه از او شنیدم آن بود که می‌گفت: یا آبتاه! چیست کفاره این؟» حضرت فرمود که، آیا مادری زنده داری؟ گفت: «نه.» گفت: «خاله زنده داری.» گفت: «بلی.» گفت: «با او نیکویی کن که او به منزلت مادر است.» ابو خذیمه گوید: «به حضرت صادق علیه السلام گفتم: چه وقت بوده این؟ حضرت فرمود که، «این در زمان کفر بوده. دختران را می‌کشتند، از ترس آنکه ایشان را به اسیری برند و در قومی دیگر فرزند از ایشان متولد شود.»

آورده‌اند که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بودی که هر پادشاه که به جهت احترام کسی برخاستی، گفتندی: «او از سر ملک برخاست.» و او را از سلطنت عزل کردند. چون حضرت یعقوب علیه السلام به دیدن حضرت یوسف علیه السلام آمد، خواست که برخیزد. نگذاشتند و گفتند: «در این برخاستن خطر ملک است.» حضرت یوسف علیه السلام برخاست. حق - جل و علا - به حضرت یوسف علیه السلام وحی فرستاد که، «ای یوسف! به جهت مصلحت ملک فانی، حرمت پدر فرو گذاشتی. به عزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو هیچ پیغمبری بیرون نیاریم.»

حکایت

آورده‌اند که مالک دینار^۱ سالی به حج رفته بود. چون مردم از عرفات بازگشتند، شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند. یکی از آن دیگری پرسید که، «امسال حج که پذیرفته شد؟» جواب داد که، «حج همه حاجیان به درجه قبول رسید، الا از آن محمد بن احمد بلخی که این همه راه آمد و مشقت بسیار برد و او را از قبول حج محروم کردند.» مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد. علی الصبح برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله می‌گردید و [محمد بن

۱. ابویحیی مالک بن دینار بصری، در گذشته به سال ۱۳۱ ق. در بصره، از دانشمندان مشهور به زهد و تقوا. وفیات

احمد بلخی را می طلبید. ناگاه، به خیمه بزرگی رسید. دید که دامن خیمه را برانداخته، جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و بندگران برپای و غل بر گردن نهاده. چون چشمش بر مالک افتاد، سلام کرد و گفت: «ای مالک! این جوانی که در خواب دیدی که حجّ او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل نشانه محرومی من است». مالک گوید: متحیر شدم و گفتم: «الله اکبر، تو را چنین ضمیر روشنی و دل صافی؛ هیچ ندانسته‌ای که محرومی تو چراست؟» گفت: «آری، جهت آنکه پدر از من ناخشنود است.» گفتم: «پدر تو کجاست؟» گفت: «در این قافله است.» گفتم: «با من بفرست که نزد پدرت روم و او را به شفاعت خشنود گردانم.» کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم. دیدم سایبانی زده و فراشهای^۱ ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده. فرا پیش رفتم و سلام کردم و گفتم: «ای شیخ! تو را هیچ پسری هست؟» گفت: «ناخلفی هست که من از او راضی نیستم.» گفتم: «ای پیر! می‌دانی که امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد [و]^۲ روز بخشیدن مظالم است و بحلّ کردن خصمان؟ نشاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیده‌ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را به شفاعت آورده‌ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحلّ کنی. پیر این سخن بشنید. برخاست و گفت: «ای شیخ! نیت داشتم که هرگز از وی خشنود نگردم. اکنون تو مردی عزیز آمده‌ای و شفاعت بزرگ آورده‌ای. قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد.»

مالک گوید: «پیر را [۱۰۵ ب] دعا و ثنا گفتم و روی به خیمه آن جوان آوردم. جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه‌های پاکیزه پوشیده. چون چشمش بر من افتاد، گفت: ای مالک! جزاک الله تعالی بخیر! خدای تعالی تو را جزای خیر دهد! که میان من و پدر صلح افکندی و به برکت خشنودی پدر حجّ مرا نیز رقم قبول درکشیدند.»

۱. گسترده‌ای، بساط و آنچه گسترند و بر آن خوابند.

۲. از مرا افزوده شد.

فصل دوم: در فضل صلۀ رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطیعه رحم

مراد از صلۀ رحم نیکویی کردن است با اقربا و خویشان، چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال، و علی هذا القیاس.

مجملاً، هر کسی که او را قرابتی بوده باشد، لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشند بیشتر باید نمود. و صلۀ رحم مهربانی است و احسان و شکفتگی و بشاشت در حین تلاقی و بذل مال به اندازهٔ وسعت خود و حاجت ایشان و اهدای عطایا و ارسال هدایا و انجاح^۱ حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و پرسیدن احوال و خبرگیری و مشارکت در حزن و سُرو و عفو از سَفَه‌های^۲ ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مؤاخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان، و ترَحُّم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تأدیب و زیارت و ذکر به خیر و محمّدت در موضع خود و امثال آن.

و قطع رحم گسستن و مهاجرت و ایذاء و اهانت و دوری و امثال آن است. و قطع رحم از جمله گناههای کبیره است و نصوص در فضیلت صلۀ رحم و مذمّت قطع رحم بسیار است. خدای ﷻ فرموده: ﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ. أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾^۳. یعنی: «آن کسانی که می‌شکنند عهدی که با خدای دارند، بعد از استوار ساختن آن، و قطع می‌کنند و گسسته می‌گردانند آن چیزی را که خدای ﷻ به پیوسته داشتن آن امر فرموده - و مراد پیوستن رحم است - و فساد می‌کنند در زمین به اتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و ایقاع فتنه‌ها، آن جماعت از برای ایشان است لعنت و از برای ایشان است بدی خانه و سرای - یعنی، منزل ایشان در آخرت جای بدی است که جهنّم باشد.»

و خدای ﷻ فرمود: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۴ یعنی: «بپرهیزید خدایی را که مسائله^۵ می‌کنند به او و رحمها. به درستی که خدای ﷻ بر

۱. بر آوردن.

۲. کم خوردی.

۳. رعد: ۲۵.

۴. نساء: ۱.

۵. سؤال کردن.

شما دیده‌بان و خبردار است.»

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که، « وصیت می‌کنم حاضر از اُمت خود و غایب از ایشان را و هر کس که در صلبهای مردان و رحمهای زنان است تا روز قیامت آنکه صلۀ رحم به جا آورد، و اگرچه از او یک ساله راه دور باشد. پس، به درستی که آن از دین است.»

و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که، در خطبه فرمودند که، « پناه می‌برم به خدای ﷻ از گناهایی که به تعجیل می‌آورد فنا را. » پس، برخاست عبدالله بن کُوفَا و گفت: « یا امیرالمؤمنین! می‌باشد گناهی که به تعجیل آورد فنا را؟ » حضرت فرمود: « بلی، و یلک قطیعه رحم است. به درستی که اهل بیتی مجتمع می‌باشند و مواسات با یکدیگر می‌کنند، با آنکه از زمرۀ فاجرانند. خدای ﷻ ایشان را روزی می‌دهد و اهل بیتی متفرّق می‌شوند و بعضی قطع بعضی می‌کنند. خدای ﷻ ایشان را محروم می‌سازد، با آنکه متقیانند.»

و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که فرموده: « اتقوا الحالفة فانها ثمیت الرّجال »^۱. یعنی: «بپرهیزید از گناه هلاک کننده مستأصل سازنده. پس، به درستی که آن می‌میراند مردان را». راوی می‌گوید: «گفتم: چه چیز است حالفه؟» فرمود: «قطیعه رحم».

و بعضی از اصحاب گفته‌اند که، به حضرت صادق ﷺ گفتم که، « برادران من و بنی اعمام من سرای را بر من تنگ کرده‌اند و مرا ملجأ ساخته‌اند و اگر حرف [۱۰۶ آ] بزنم، می‌توانم که آنچه در دست ایشان است بازستانم. » حضرت فرمود: « صبر کن که زود باشد که خدای ﷻ تو را فرجی بدهد. » راوی گوید: « چون بازگشتم و یابیی شد و همه آن جماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی نماند. آنگاه، من به سفر رفتم و به خدمت حضرت رسیدم. فرمود: 'چییست حال اهل بیت تو؟' گفتم: 'والله که همه مردند.' حضرت فرمود: 'آن به سبب بدیی بود که با تو کردند و به سبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای ﷻ ایشان را قطع نمود. آیا تو می‌خواستی که ایشان باشند

و با تو تنگ‌گیری کنند؟ گفتیم: 'ای واللّه!'

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، «در کتاب علی علیه السلام هست که، سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال آن را ببیند: بغی - یعنی، ظلم - و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزت می‌کند با خدای تعالی به آن، و طاعتی که ثواب آن زودتر حاصل می‌شود صلّه رحم است و قومی باشند فجار تواصل می‌نمایند، اموال ایشان نمو می‌کند و صاحب ثروت می‌شوند. و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی می‌سازد از اهلهش و نقل رحم می‌کند - یعنی، شخص را منقطع النسل می‌گرداند.»

و از آن حضرت منقول است که، «صلّه الارحام تزکّی الاعمال و تنمی الاموال و تدفع البلوی و تیسّر الحساب و تُنسی الاجل.»^۱ یعنی: «صلّه رحمها پاک و رفیع می‌سازد اعمال را، و نامی می‌گرداند اموال را و دفع می‌کند بلا را، و آسان می‌کند حساب را، و تأخیر می‌کند در اجل.»

نقل است که شیخی آمد نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت: «یا رسول الله! اهل بیت من بر من می‌جهند و قطع می‌کنند و دشنام می‌دهند. پس، من هم رفض ایشان کنم؟» فرمود: «هرگاه چنین کنی خدای تعالی همه را رفض خواهد کرد.» گفت: «پس چه کنم؟» حضرت فرمود: «صلّه کن آن را که قطع تو کند، و عطا کن به آنکه تو را محروم سازد، و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند. به درستی که هرگاه چنین کردی، از جهت تو از جانب خدای تعالی بر ایشان ظهیری خواهد بود.»

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که، «می‌شود که مردی صلّه رحم به جا آورد و از عمر او سه سال مانده باشد، خدای تعالی آن را سی سال گرداند.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده: «اوّل‌گوینده از جوارح رحم خواهد بود در روز قیامت. می‌گوید: ای پروردگار! آن کس که مرا صلّه کرده در دنیا، وصل کن امروز مابین خود و او؛ و هر که مرا قطع کرده در دنیا، قطع کن امروز میانه خود و او.»

و آن حضرت فرموده: «صلّه رحم کن و اگر چه به یک شربت آب باشد.» و افضل آنچه صلّه رحم به آن شود بازداشتن آزار است از ایشان. و از آن حضرت

منقول است که فرموده که، « نمی دانم چیزی را که زیاد کند عمر را، الا صلوة رحم تا آنکه مرد گاه باشد که از مدّت عمر او سه سال مانده باشد، در صلوة رحم مبالغه نماید خدای در عمر او سی سال بیفزاید. و گاه باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قاطع رحم باشد، خدای ﷻ سی سال از عمر او کم کند. »

فصل سوم: در حقوق زوجات و عیید و اماء و همسایگان

و زنان را مراعات باید نمود و حقوق ایشان را وفا باید نمود. خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿و عاشروهنّ بالمعروف﴾^۱. یعنی: «با زنان زندگانی کنید به نیکی و خُلق خوش». در بعضی روایات هست که آخرین وصیّتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این بود که، «الصّلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء، فانهنّ عوان فی ایدیکم»^۲. یعنی: «بر شما باد که نماز به پای دارید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدای بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای شما».

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، «اتقوا الله فی الضعیفین»^۳. یعنی: «از خدای بپرهیزید و بترسید در باب دو ضعیف». یعنی، یتیم و زنان.

از حقوق [۱۰۶ ب] معاشرت مرد بر اهل آن است که اهل خود را به خشونت در قول و فعل آزار نرساند، و بدخویی و سبکی و افعال ناقصه ایشان را به قوّت حلم و صبر تحمل کند و ترشروی نبماید، و نفقات و حقوق ایشان را مرعی دارد و اگر او را زنان متعدّد باشد، قسمت و تعدیل، چنانکه در شرع مقرّر است، به جا آورد و در توسیع امور ایشان بکوشد. و چون ایشان را دلهای ضعیف و عقلهای ناقص است، با ایشان طریقه عفو و مساهلت مسلوک دارد و ایشان را بر سفاقت و جهالت چندان مؤاخذه نکند.

نقل است از لقمان حکیم که گفته: «ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم رجلا»^۴. یعنی: «عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و خوشخویی، و چون در مجلس حاضر شود، اثر وقار مردی بر وی ظاهر شود».

و باید که با وجود احتمال و حسن خلق، متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان به حدّی نرساند که به فساد انجامد و هیبت او از دل ایشان بیفتد و به گستاخی انجامد. و هرگاه از ایشان نامشروعی بیند، در زجر و تهدید تقصیر روا ندارد و ایشان را به صولت حمیّت مقهور و زیردست دارد؛ و مأمور ایشان نگردد و در تدبیرات امور، خاصّه در امور

۱. نساء: ۱۹.

۲. قسمت اول حدیث: بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۴۷، قسمت دوم حدیث: همان، ج ۲۱، ص ۳۸۲.

۳. الکافی، ج ۵، ص ۵۱۱. ۴. المحجة البيضاء، ج ۳، ص ۹۸.

ملک و ملت، مشاورت ایشان را دخل ندهد، چه در خیر است که: «شاوروهن و خالفوهن، فأن فی خلافهن البرکة.»^۱ یعنی: «با ایشان مشاورت کنید تا دل‌های ایشان به آن خوش گردد و مخالفت رأی ایشان کنید که برکت در خلاف رأی ایشان است.» و بالجمله نسبت به^۲ ایشان طریقه عدالت و اعتدال در همه باب منظور دارد.

از حضرت رسول ﷺ منقول است که، «مثل زن، مثل ضلع معوج است. اگر چنان گذاشتی، از آن منتفع می شوی و اگر آن را راست کنی، شکسته می شود.» و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده، «حقّ زوجه آن است که بدانی که خدای تعالی او را آرام و انس تو ساخته. پس، بدانی که آن نعمتی است از جانب خدای تعالی بر تو. پس، گرامی داری و رفق کنی با او، اگر چه حقّ تو بر او واجب تر است. به درستی که او راست بر تو آنکه رحم کنی او را، به جهت آنکه او اسیر تو است و اطعام او کنی و پوشش دهی؛ و هرگاه نادانی کند، از او عفو کنی.»

و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿يا ايها الذين امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا﴾^۳. یعنی: «ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! نگاه دارید نفس‌های خود و اهل خود را از عذاب آتش.» پس، بر هر مؤمن لازم است که به زنان خود دین حقّ تعلیم نماید و ایشان را از عذاب و عقاب اخروی تحذیر فرماید، و از خطر تساهل در رعایت حقوق بندگی حقّ و عقوبت مخالفت آگاه کند و آداب فرایض و سنن و احکام طهارات و امثال آن تعلیم نماید و در این امور مساهله و مدهانه ننماید.

اما حقوق عبید بغایت عظیم است. نقل است که آخرین وصیتی که حضرت رسول ﷺ به جا آورد این بود که: «الصّلوة و ما ملکتم ایمانکم»^۴. یعنی: «نماز را به پای دارید و بندگان خود را نیکو دارید.» و حضرت رسول ﷺ فرموده که، «بترسید از خدای تعالی در حقّ آن کسانی که در ملک و تصرف شمایند. یعنی، ایشان را نیکو دارید؛ بخورائید ایشان را از آنچه شما می خورید، و بپوشانید ایشان را از آنچه شما می پوشید. و

۱. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۵.

۲. اصل: «با» اینجا بر اساس نسخه مر نقل شد.

۳. الله الله فی الصلاة و ما ملکتم ایمانکم. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۴۷.

۴. تحریر: ۶.

ایشان را کاری مفرماید که طاقت آن نداشته باشند. و هر چه را دوست دارید و خواهید نگاه دارید و هر چه نخواهید نگاه مدارید و تعذیب خلق خدای مکنید که خدای سُبْحَانَكَ شما را مالک ایشان ساخته و اگر می خواست، ایشان را مالک شما می خواست. »

و از حضرت امام السَّاجِدین عَلَيْهِ السَّلَام منقول است که فرموده که، « حَقِّ مَمْلُوكِ بِرِ تُو آن است که بدانی که او مخلوق پروردگار تو است و فرزند پدر و مادر تو است و از گوشت و خون تو است. تو مالک او نشده ای از جهت آنکه تو او را ساخته ای نه خدا؛ او را تو نساخته ای و هیچ عضو از اعضای او را تو نساخته ای و اخراج روزی او تو نکرده ای، ولیکن خدای سُبْحَانَكَ کفایت آن کرده و آن بنده را مسخّر تو ساخته و تو را امین ساخته و او را به امانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند جهت تو هر چیزی که به او رسانی. پس، احسان کن به او چنانکه خدای سُبْحَانَكَ با تو احسان کرده و اگر از او کراهیت داشته باشی او را تبدیل کن به دیگری و تعذیب خلق خدای مکن. »

نقل است از ابومسعود انصاری^۱ که، من روزی بنده خود را می زدم. آوازی شنیدم از پس سر خود که، « ای ابا مسعود! » چون نظر کردم، حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. انداختم تازیانه را. پس، فرمود: [۱۰۷ آ] « به خدای [سوگند] که خدای قادرتر است بر تو، از تو بر وی. » گفتم: « ای رسول خدا! من او را آزاد کردم برای خدا. » فرمود که، « اگر چنین نمی کردی، آتش دوزخ روی تو را سیاه می کرد. »

نقل است که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او کردی. روزی ابوذر را گفت که، « یک سال شد که من تو را زهر داده ام؛ در تو هیچ اثر نکرد. » ابوذر گفت: « چرا چنین کردی ؟ » گفت: « خواستم که از ذلّ بندگی خلاص شوم. » گفت: « هر جا خواهی رو که من تو را برای رضای خدای سُبْحَانَكَ آزاد کردم. »

نقل است که عوف بن عبدالله را غلامی بدسیرت بود که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عوف را خشم آمدی، گفتی: « این غلام مانند خواجه خود است. چنانکه خواجه او در

۱. ابومسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبة انصاری از صحابه رسول خدا (ص) و علی (ع). هنگامی که علی (ع) عازم نبرد صفین شد، وی را به جانشینی در شهر کوفه باقی گزارد. ابومسعود در سال ۴۰ ق. در همین شهر درگذشت. رکن:

خدای عز و جل عاصی می‌شود، او نیز در خواجه خود عاصی می‌گردد». و چون او را ملامت کردند که، این غلام را چرا نمی‌فروشی؟ گفتمی: «من می‌خواهم که نفس خود را به تندخویی این غلام سرکوفته دارم».

مجملاً، هر کس او را بنده‌ای هست در معرض حساب او را از حقوق ایشان سؤال خواهند نمود. باید مراعات حقوق ایشان نماید، چنانکه نفقات مأکول و ملبوس ایشان را به قدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت به ایشان کار نفرماید، و حدود و احکام شرع به ایشان تعلیم نماید، و به نظر حقارت در ایشان ننگرد، و در وقت ادای فریض به ایشان کار نفرماید به حدی که باعث فوت فریضه شود، و زلات^۱ ایشان که باعث نقصانی در ملک و دین نباشد عفو نماید، و با ایشان در امور مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروّت منظور دارد. این است آنچه متعلق است به آداب بندگان، به حسب آخرت و به حسب آداب و قواعد سلطنت و پادشاهی [که] بر امری چند معتبر است که شاید در قسم دوم کتاب اشاره اجمالی به آن بشود، ان شاء الله تعالی. و اما حقوق همسایگان، مراعات آن بغایت لازم است و کسانی که قرب جوار داشته باشند، اهتمام به احوال ایشان ضرور است و بر پادشاهان مراعات کسانی که در قرب قصر و باغ و درگاه و بارگاه پادشاه مأوی داشته باشند لازم است. در حدیث است که، هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، همسایه‌های خود را گرامی دارد. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، جبریل مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از جهت ایشان میراثی مقرر خواهد نمود. و مراعات حق ایشان به آن شود که ایشان را گرامی دارد و به ایشان نفع رساند، و ضرر و آزار خلق را از ایشان دفع کند؛ و اگر درویش و بینوا باشند، جبر^۲ کسر فقر ایشان نماید و عطا و نفقه و ضیافت و اهدا از ایشان دریغ ندارد.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده که، در حق همسایه آن است که حفظ او کنی در حال غیبت، و اکرام او نمایی در حال حضور، و هرگاه بر او ظلمی رود،

۱. جمع «زلّت» به معنی لغزش و خطا.

۲. در لغت «جبر» به معنی توانگر ساختن تهیدست است.

نصرت او دهی. و تتبّع عیب او نکنی، و اگر در او بدی دانی، پنهان داری و بر او بیوشانی. و اگر دانی که قبول نصیحت تو می‌کند، در میانه خود و او نصیحت به جا آوری، و بر دشمنی او را باز نگذاری، و اقاله لغزش او کنی و گناه او را ببخشایی، و با او معاشرت نیکو کنی.»

حکایت

آورده‌اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت. روزی کودک آن توانگر به خانه درویش آمد. دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام می‌خورد. کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت. کسی مر او را مردمی نکرد. گریان گریان بازگشت و به خانه آمد. پدر و مادر از گریه او متألم شدند و سبب پرسیدند. گفت: «به خانه همسایه رفتم و ایشان طعام می‌خوردند و مرا ندادند.» پدرش فرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند و او چنانکه طریق کودکان بدخو باشد می‌گریست و می‌گفت: «مرا از آن طعام باید که در خانه همسایه می‌خوردند.» [۱۰۷ ب] پدر درماند و به در خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت: «ای درویش! چرا باید که از تو رنجی به ما رسد؟» درویش گفت: «حاشا که از من رنجی به کسی رسد!» خواجه گفت: «رنجی از این بتر^۲ می‌باشد که پسر من به خانه تو آید و تو با کسان طعام خوری و او را ندهی و او گریه کنان باز گردد؟ و او حالا به هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و طعام شما می‌طلبد.» درویش زمانی سر در پیش انداخت و گفت: «ای خواجه! در ضمن این سرّی است. از من مپرس که پرده من دریده می‌شود.» خواجه مبالغه کرده، «باری بگوی.» گفت: «بدانکه آن طعام که می‌خوریم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام. نخواستیم که فرزند تو طعام حرام بخورد.» خواجه گفت: «سبحان الله! طعامی هست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام؟» درویش گفت: «در قرآن مجید نخوانده و نشنیده‌ای که: ﴿فَنَاضَطِرٌّ فِي مَخْمَصَةٍ﴾^۳. هر که درماند به بیچارگی و تنگدستی، مردار بزوی حلال است و بر آن کس که درمانده نباشد

حرام.

بدان که سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و به هیچ نوع چاره‌ای نمی‌توانستم کردن. امروز در فلان ویرانه درازگوشی مرده دیدم. قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و آن را پخته می‌خوردیم که کودک تو درآمد. صورت حال این بود. «
خواجه چون این سخن بشنید، بسیار بگریست و گفت: «واویلاه! اگر حضرت خداوند - تبارک و تعالی - در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی، چه جواب دهم؟» پس، دست درویش بگرفت و به خانه خود برد و از نقد و متاعی که داشت نیمه به وی داد و شبانه حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خواب دید که با وی می‌گفت که، «ای خواجه! بدان شفقت که با همسایه درویش کردی، گناهانت آمرزیده شد و در مال و منال^۱ تو برکت پدید آید و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود.»

۱. محلی که از آن سود و حاصلی به دست آید، مانند مزرعه و دکان.

فصل چهارم: در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم

بر هر کس لازم است که هر کس حقّ خدمتی بر ذمّت او لازم داشته باشد، مراعات آن بنماید و به مدح و محمّدت و وجوه انعام و اکرام مکافات و مجازات آن مرعیّ دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید، و در تجدید انعام و اکرام می‌کوشیده باشد که نعمتهای لا حقّ تجدید و احیای نعمتهای سابق می‌کند و در ضمن این چندین فایده است:

یکی، اطاعت فرمان الهی. دوم، تحصیل ذکر جمیل. سوم، حصول شکر مخلوق که آن نیز بر ذمّت همّت اهل عقل از لوازم است. چهارم، خلق را در خدمت و دوستی آن شخص رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند، خلق از او نفرت و وحشت کنند و به بیمروّتی و بیوفایی شهرت کند. پنجم، اگر خلاف این کند، دوستان او کم شوند^۱ و دشمنان بسیار شوند و این ماده استظهار و اعتضاد خصمان گردد. و پادشاهان را بیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد، چه ایشان را به خدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایت کافیان و جانفشانان لشکریان و اخلاص و یک جهتی مخلصان بیش از همه کس حاجت است. باید که جانب کسانی که حقّ خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت به اولاد و احفاد^۲ و اقربا و خواصّ ایشان طریقه شفقّت و مرحمت مسلوک دارند و به اندک جریمه بر ایشان غضب نمایند، بلکه تا مُفضی^۳ به خللی در ملک و دین نشود، جرایم ایشان را عفو نمایند و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته باشند، و سخن بدگویان و مفسدان [۱۰۸ آ] را درباره ایشان تا به صحت نرسد قبول نکنند که نزدیکان پادشاهان را دشمنان بسیار باشند و نسبت به یکدیگر حسد شدید داشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حقّ یکدیگر به جا آورند و بر صدق دعاوی خود غرایب حیل به کار دارند و طبع پادشاه را منحرف و متغیّر سازند و گاه باشد که بر این، فسادها مترتب شود.

مجملاً، پادشاه باید شفقّت نسبت به بندگان قدیمی، خصوصاً هرگاه صاحب کفایت و

۱. اصل: «شود» که برابر مر، برای یکسانی با افعال بعدی، نقل شد.

۲. نوادگان.

۳. رسنده، بالغ شونده.

کاردانی باشند، به اندک باعشی کم ننماید و اعتماد بر قول مردم عیبجو تا ظهور تمام به هم نرساند ننماید.

حکایت

خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که، آلپ تکین^۱ بنده [و]^۲ پرورده سامانیان بود و به سی و پنج سالگی سپه سالاری خراسان یافت. نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی با رأی و تدبیر و مردمدار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود و همه سیرت سامانیان داشت و خراسان و عراق سالها او داشت. پادشاه خراسان، نوح بن منصور، در بخارا از دنیا برفت و آلپ تکین در نیشابور بود. امرا از بخارا به آلپ تکین نوشتند که، « حال چنین شد و پادشاه درگذشت. او را برادر سی ساله مانده است و پسر شانزده ساله. که را فرمایی که به پادشاهی برداریم؟ که مدار این ولایت و مملکت با تو است.»

او زود قاصد خود گسیل کرد و بنوشت که « هر دو، تخت و ملک را شایسته اند و خداوند زادگان مایند. اما برادر پادشاه مردی پخته است و سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و حرمت هر یک به جا آورد. و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده؛ ترسم که مردمان را نتواند داشت و در هر باب نداند که چه باید کرد. صوابتر آن است که برادر پادشاه را به پادشاهی بنشانند.»

و روز دیگر، نامه های دیگر هم بر این معنی فرستاد. بعد از روزی چند، خبر در رسید که پسر ملک را به پادشاهی نشانند^۳. از آن نامه ها که فرستاده بود مشوش خاطر شد که،

۱. دولت اسلامی که در شهر غزنه تأسیس و به سلسله غزنویان مشهور شد به دو بخش تقسیم می گردد. اول، شعبه خاندان آلپ تکین و دوم، خاندان سبکتکین که پس از خاندان آلپ تکین قدرت را در دست گرفتند. آلپ تکین بر اثر اختلاف با منصور بن نوح سامانی در سال ۳۵۱ ق. از اطاعت امیر سامانی سرپیچیده و با تصرف غزنه اعلام استقلال کرده بود. ۲. از سیاستنامه، ص ۱۴۱ افزوده شد.

۳. خواجه در نقل این روایت تاریخی دچار سهو و خطا شده است. پس از درگذشت نوح بن نصر (حکومت ۳۳۱ - ۳۴۳ ق.) پسر او، عبدالملک (اول) بن نوح، برمسند پادشاهی قرار گرفت و تا سال ۳۵۰ ق. حکومت کرد. ترکان

« آن ناجوانمردان بی‌تمیزان که ایشانند چون چنین کاری خواستند کردن چرا به من مشورت آوردند؟ و مرا هر دو ملکزاده روشنایی چشمند ولیکن از آن می‌اندیشم که من اشارت به برادر کردم. چون نوشته من آنجا رسید، پسر ملک را ناخوش آید. پندارد که مرا میل به برادر است؛ دل بر من گران کند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن یابند و آن پسر را بر من کینه‌ور کنند. » در حال پنج جَمَازَه^۱ سوار را گسیل کرد و گفت: «جهد کنید تا آن قاصد را پیش از آنکه از جیحون بگذرد دریابید و بازگردانید». جمازگان بشتافتند. یکی را در صحرای آموی^۲ دریافتند و یکی از جیحون گذشته بود. و چون نوشته آلپ‌تکین به بخارا رسید، پسر ملک و هواخواهان او را ناخوش آمده گفتند: « نه نیک کرد که اشارت به برادر ملک کرد. ندانست که میراث پدر به پسر رسد، نه به برادر. »

و از این معنی همی گفتند تا هر روز ملکزاده را بر آلپ‌تکین سرگراتر می‌کردند. و آلپ‌تکین عذرهای بسیار خواست و خدمتها به جا می‌آورد و هدیه‌ها فرستاد. هیچ‌گونه این غبار از دل ملکزاده برنخاست، و مفسدان و صاحب غرضان مفسدی می‌کردند و ملکزاده را تیره‌تر می‌کردند و وحشت و کینه او زیاده‌تر می‌شد. و آلپ‌تکین را احمد بن

←

در دستگاه عبدالملک قدرت بسیاری کسب کرده بودند، به گونه‌ای که عبدالملک بی‌موافقت آنان قادر به کاری نبود. پس از وفات عبدالملک، بر سر مسأله جانشینی او، میان ترکان اختلاف پدید آمد. آلپ‌تکین از پسر عبدالملک حمایت می‌کرد، اما گروه اکثریت به رهبری فایق - که از کودکی ندیمی منصور بن نوح، برادر امیر، را داشت - موفق شدند منصور را به امارت بردارند و همانگونه که گذشت آلپ‌تکین خراسان را به قصد غزنه ترک گفت و در آنجا دولتی مستقل تأسیس کرد و شالوده‌های دولت آینده غزنوی را پی‌افکند.

۱. شتر تندرو.

۲. یاقوت نام دیگر شهر آمل را، که شهری در غرب رود جیحون در مسیر مرو به بخارا بوده، آمو و امویه دانسته است. لسترنج معتقد است در اواخر قرون وسطی، یعنی مقارن دوره هجوم مغول نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و به جای رود جیحون «آمویه» یا «آمو دریا» و به جای رود سیحون کلمه «سیر دریا» معمول شد و اصل لفظ امویه و امو به هیچ وجه معلوم نیست.

در هر صورت، صحرای آمویه، پایین جیحون، به ویژه در جایی که شهر آمل واقع بوده، را شامل می‌شده

است. نک: معجم‌البلدان، ج ۱، صص ۵۸ و ۵۹ و ۲۵۵؛ لسترنج، صص ۴۳۰، ۴۶۲ و ۴۶۳.

اسماعیل [حکومت: ۲۹۵ - ۳۰۱ ق.] خریده بود. در آخر نصر بن احمد^۱ را چندین سال خدمت کرد. چون نصر اندر گذشت، نوح بن نصر را خدمت کرد. [۱۰۸ ب] سپه سالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت، این منصور بن نوح را به پادشاهی به جای پدر بنشانند.^۲ چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت و آلپ تکین مالها بذل کرد و هر جهدی که ممکن باشد بکرد، هیچگونه دل منصور بن نوح به دست نمی توانست آورد از گفتار صاحب غرضان. و هر چه در حضرت^۳ بخارا واقع می شد وکیل به آلپ تکین می نوشت.

پس، منصور بن نوح را مفسدان گفتند: «تا آلپ تکین را نکشی تو پادشاه نباشی و فرمان تو جاری نباشد، و او پنجاه و سه سال است که در خراسان پادشاهی می کند و مال و اسباب جمع می کند و لشکرها همه گوش به سخن او دارند. چون او را بگیری، از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی. تدبیر آن است که او را به درگاه خوانی و چنان نمایی که، ما تا بر تخت نشسته ایم تو به درگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و ما آرزومند تویم. ما را به جای پدر مهین تویی، هر چند که قاعده دولت با تو آراست و مدار مملکت ما در ماوراءالنهر و خراسان تویی. و این قدر گفتگوی که می باشد همه از آن است که تو پیش ما نیامده ای. باید که هر چند زودتر به درگاه آیی و هر چه از درگاه و

۱. ایام امارت نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ ق.) را می توان عصر طلایی دولت سامانی به شمار آورد. در روزگار وی، دو دانشمند بزرگ آن روزگار وزارت داشتند: یکی، جیهانی - جغرافیادان - که از ۳۰۲ تا ۳۱۰ ق. پست وزیری داشت و دیگری، ابوالفضل بلعمی که پس از جیهانی تا ۳۲۷ ق. سیاست او را دنبال کرد. پاره ای منابع، که سیاستنامه از آن جمله است، معتقدند نصر از دعوات اسماعیلیه حمایت می کرده است و در روزگار او محمّد نخشی، جانشین حسین بن علی مرورودی، بسیاری از اعیان دولت سامانی را به مذهب شیعه درآورده بود. بعد از آنکه توطئه ای توسط روحانیون با همدستی ترکان برای قتل امیر چیده و توسط نوح، پسر او، بر ملا شد، کار زدودن نفوذ و آثار اسماعیلیه آغاز شد. در برخی منابع به حمایت او از باطنیان اشاره نشده، نظیر ابن اثیر که از او با بدبینی یاد نکرده است. نک: سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۲۸۷ تا ۲۹۶، الکامل ابن اثیر، ج ۶، صص ۲۹۲ و ۲۹۳.

۲. چنانکه گذشت پس از نوح (اول) بن منصور، عبدالملک، در سال ۳۴۳ ق. به حکومت رسید و بعد از عبدالملک، برادرش منصور بن نوح بر مسند امارت قرار گرفت.

۳. کلمه «حضرت» در اصل گویا نوشته شده و بعد با کشیدن خط بر آن، حذف شده است. در نسخه مر ذکر نشده است. در سیاستنامه چنین آمده: «هر چه به حضرت بخارا می رفت.»

بارگاه ما از قاعده افتاده است، باز به قاعده خویش آری تا اعتماد بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد. و چون به اینجا آید، او را به خلوت بخوانی و بفرمایی تا سرش برگیرند.»

پس، امیر منصور همچنین کرد و او را به درگاه خواند. صاحب‌خبران او را خبر کردند که، تو را به چه می‌خواند. آلپ‌تکین در تهیة سفر شد و به مردم گفت که، سامان سفر بسازید تا به بخارا رویم. از نیشابور کوچ کرد و به سرخس آمد و قرب سی هزار سوار با او بود. چون سه روز از مقام بگذشت، همه امرا و لشکر را بخواند. پس، ایشان را گفت: «با شما گفتنی سخن دارم. اکنون بگوئید که مرا مَلِک از بهر چه می‌خواند.» گفتند: «تو را ببیند و عهد تازه کند که تو او را و پدران او را به جای پدری.» گفت: «نه چنین است که شما پندارید. این ملک مرا می‌خواند و می‌خواهد که سر من از تن جدا کند و کودک است و قدر مردان نمی‌داند. و شما دانید که ملک سامانیان امروز شصت سال است تا من بر ایشان نگاه می‌دارم و چند خانان ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند بشکستم، و از هر جانب خروج کنندگان بر ملک ایشان را قهر کردم و هرگز یک طرفه‌العین در ایشان عاصی نشده‌ام و این پادشاهی بر جدش و پدرش و بر او نگاه داشتم و می‌دارم. عاقبت مکافات من این است که سر من خواهد برید و این نمی‌داند که ملک او چون تنی است که سر آن تن منم. چون سر رفت، تن را چه بقا باشد؟ اکنون چه صواب می‌بینید؟ دفع این مضرت را چاره چیست؟»

همه گفتند: «چاره این شمشیر است و چون با تو این اندیشد و مکافات کردار تو این باشد، ما از وی چه چشم داریم؟ و اگر به جای تو کسی دیگر بودی، پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان بیرون کرده بودی. ما همه تو را شناسیم، نه او را و نه پدر او را. چه ما و چه هر کس که در دولت سامانیان کسی است همه نان پاره و جاه و حشمت و ولایت از تو داریم و از تو کس شده‌ایم و همه ضیعت از تو یافته‌ایم. ما همه با تویم و خراسان و خوارزم و نیم روز تو را مسلم است. ترک منصور بن نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین. اگر خواهی بخارا و سمرقند به او ارزانی داریم و اگر نه آن را نیز بگیریم.» چون امرا همه این سخن گفتند، به رغبتی هرچه تمامتر آلپ‌تکین گفت: «عفا الله از شما!

دانم که هر چه گفتید راست گفتید از سر اعتقاد و یگانگی، از شما همین چشم دارم. خدای تعالی مکافات شما نیکی [۱۰۹ آ] کناد! امروز باز گردید تا فردا چه به دیدار آید».

و در این حال سی هزار سوار با آلپ تکین بود و اگر خواستی صد هزار سوار برنشانندی. دیگر روز، امیران به بارگاه آمدند. آلپ تکین بیرون آمد و بنشست. زمانی شد. روی سوی امیران کرد و گفت: « من این سخن که با شما گفتم، خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل هستید یا نه و اگر مرا کاری پیش آید، ایستادگی می کنید یا نه. اکنون من از شما آن شنیدم که از حلال زادگی و نیک عهدی شما سزد و حق نعمت گزاردید و من از شما خشنود گشتم، ولیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد، شر آن پسر بجز شمشیر دفع نتوانم کرد که او کودک است و حق کسی نمی شناسد و گوش به سخن نمی کند و به سخن جمعی ناهنجار بی اصل فریفته شده است و مصلحت از مفسدت باز نمی داند، و چون من مردی را که خاندان ایشان بر جای دارم [مرا دشمن می پندارد]^۲، و مثنی مردم را که اگر کمتر خللی در مملکت تولد کند و ملک زیر و زیر شود دفع نتوانند کرد، ایشان را دوست می پندارد و قصد جان من می کند. من توانم که ملک از او بستانم و عمش را به جای او بنشانم یا خود به دست خویش بگیرم، ولیکن می اندیشم که جهانیان گویند: آلپ تکین شصت سال خاندان سامانیان، که خداوندان او بودند، نگه داشت و به عاقبت که عمرش به هشتاد سال رسید بر خداوندزادگان به پیران سر^۳ برون آمد و به شمشیر ملک از ایشان بستد و به جای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد. و من عمر به نیکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که به لب گور رسیده ام واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم، و هر چند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور است، لیکن همه مردمان آن معنی ندانند. [گروهی گویند : گناه امیر منصور را

۱. در اصل: « بدبدار - بدون نقطه - و در مر: « پدیدار » آمده. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۴۸ به صورت « دیدار » و در تصحیح عباس اقبال، ص ۱۳۵ « پدید » ذکر شده است.

۲. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۴۸ افزوده شد. ۳. ایام پیری، سر پیری.

بود [گروهی گویند : نه همه جرم آلپ تکین را بود. و هر چند طمع ملک ایشان ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم، این گفت و گوی کم نشود و هر روز این پسر کار بر من تباہتر کند و چون من ترک خراسان کنم و از ملک این پسر بدر روم، صاحب غرضان را در این معنی هیچ سخن نماند. و دیگر چون مرا پس از این شمشیر باید کشید تا نانی خورم و باقی عمر به سر برم، باری در روی کافر کشم تا ثواب یابم. اکنون بدانید ای امیران! که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراءالنهر از آن امیر منصور است و شما همه لشکر اوید و من شما را از بهر او داشتم. برخیزید و به درگاه روید و ملک خود را ببینید و منشورها تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من به هندوستان خواهم رفت و به غزو و جهاد مشغول خواهم گشت. اگر کشته شوم، شهید باشم و اگر توفیق یابم، باری دارالکفر را به دارالاسلام پیوندم. امید بهشت از خدا و رسول دارم. اگر نیک بودم و اگر بد، امارت خراسان را از من [و] گفت و گوی منقطع گردد^۱. آنگاه او بهتر داند خراسان را و لشکر رعیت را. »

چون این بگفت، برخاست و امرا را گفت که، « یک یک پیش من آید تا شما را وداع کنم. » هر چند امیران سخن گفتند، سود نداشت و گریستن به ایشان افتاد. گریان گریان می آمدند و او را در کنار می گرفتند و باز می گشتند تا همه را وداع کرد. چون مردمان همه بازگشتند، او در سرای پرده شد و این معنی همه کس باور نمی کرد که آلپ تکین خراسان بگذارد و به هندوستان رود. از بهر آنکه او در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه ملک داشت و هیچ شهری نبود که وی را در آن سرای و باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و هزار بار هزار گوسفند و صد هزار [۱۰۹ ب] اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان.

روز دیگر دیدند که بانگ کوس برخاست و آلپ تکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و ترک این همه نعمت بگفت و به جانب بلخ رفت و امرای خراسان همه

۱. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۴۸ افزوده شد.

۲. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص، ۱۴۹ و چاپ اقبال، ص ۱۳۷ : « امیر خراسان از من بر آساید و گفت و گوی منقطع شود. »

به بخارا آمدند. و چون آلپ تکین به بلخ رسید، قرار خاطرش آن بود که یک دو ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان^۱ و حدود بلخ گرد آیند، پس روی به هندوستان نهند. بدگویان و مخلطان^۲ امیر خراسان، منصور بن نوح را بر آن داشتند که، «آلپ تکین گرگی پیر است و تو از او ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی. لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند.» امیری را برگزیده با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستادند و چون لشکر به ترمذ^۳ رسید و از آب جیحون گذشتن گرفتند، آلپ تکین از بلخ کوچ کرد و سوی خُلم^۴ رفت. و میان خلم و بلخ دره‌ای تنگ است به مسافت چهار فرسخ و آن را دره خلم گویند، و در این تنگ دره بر دست راست و دست چپ دره‌ها و ده‌هاست. آلپ تکین در آن تنگ فرود آمد و دوستان سوار را از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه دارند. و در این حال دو هزار و دوستان غلام بنده داشت ترک، همه مردان کاری، و از جهت غزا هشتصد سوار غازی از هر جایی بدو پیوسته بودند. چون لشکر امیر خراسان به تنگ رسیدند، به پیش تنگ در صحرا فرود آمدند، از آنکه به تنگ نتوانستند داخل شد. دو ماه به این گونه بنشستند و طلایه می‌داشتند و سر دو ماه نوبت طلایه داشتن به سبکتکین رسید. و این سبکتکین پدر سلطان محمود است و پادشاهان سبکتکین از اولاد اویند و غلام زرخرید آلپ تکین و تربیت یافته او بود.

چون نوبت طلایه داشتن به سبکتکین رسید و بر سر تنگ آمد، همه صحرا لشکر دید

۱. بلخ، چهارمین ربع خراسان، دارای دو قسمت بوده است. شرق آن ناحیه را جوزجان و غربش را تخارستان می‌نامیدند. ولایت تخارستان خود به دو منطقه علیا و سفلی تقسیم می‌شد. خُلم و سنگان و سکلکند و اندراب از شهرهای آن است. نک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳؛ اصطخری، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۲. دو بهم زنان.

۳. شهری در کناره شمالی نهر جیحون، جزء ولایت ماوراءالنهر، که به اشکال ترمذ، ترمذ، ترمذ و ترمذ خوانده شده و تا بلخ دو منزل فاصله داشته است. به نوشته ابن قتیبه حاکم آنجا را ترمذشاه می‌خواندند. رک: اصطخری، صص ۲۳۴ و ۲۶۹؛ معجم البلدان، ج ۲، صص ۲۶ و ۲۷؛ کتاب البلدان، صص ۶۶۸؛ جهان نامه، صص ۴۸ و ۴۹.

۴. شهرکی جزء ناحیت بلخ که با شهر بلخ ده فرسنگ فاصله دارد. این شهرک در ایام فتوحات پایگاه اعراب بود. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۸۵.

و طلایه ایشان ایستاده. با خود اندیشید که، « خداوندگار ما خراسان و همه نعمت خویش به امیر خراسان گذاشت و روی به غذا نهاده است و اینها طمع به جان او کرده‌اند. و خداوند من از بس نیکی ذات است، آزر من ایشان نگاه می‌دارد. ترسم که خویشتن و ما را در هلاک افکند و این کار جز به شمشیر بر نیاید و تا ما خاموش باشیم از دنباله ما برنگردند و خدای تعالی یار آن کس باشد که بر او ستم کنند و اینها همه ظالمنده و ما مظلوم.»
رو به سوی غلامانی کرد که در خیل او بودند و گفت: « این کاری است که ما را افتاده است. اگر اینها دست یابند، یکی از ما را زنده نگذارند. من امروز دستی در اینها می‌زنم تا چه به دیدار^۱ آید. اگر صاحب ما پسندد و اگر نپسندد هر چه بادا باد.» این بگفت و با سیصد سوار غلام خویش بر طلایه زد و در حال ایشان را بشکست و در لشکرگاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند و بر پشت اسب نشستند زیاده از هزار مرد بر زمین افکند و سبک بازگشت و بر سر تنگ آمد.

خبر به آلپ تکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و خلقی را از ایشان بگشت. آلپ تکین سبکتکین را بخواند و گفت: « چرا شتابزدگی کردی؟ صبر بایست کرد.» گفت: « ای خداوند! صبر چند کنیم. طاقت در ما نماند. ما را از بهر جان می‌باید کوشید و این کار به صبر بر نخواهد آمد، الا به شمشیر. تا جان داریم از بهر جهان خداوند شمشیر می‌زنیم و می‌کوشیم تا چه پدید^۲ آید.» آلپ تکین گفت: « اکنون که شورانیدید، به از این تدبیر کار ایشان باید کرد. بگوئید تا خیمه‌ها بیفکنند و بارها ببندند و چون نماز خفتن بکنند، کوچ کنند و بار و بنه از تنگ بیرون برید^۳. و طغان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست در فلان درّه شود و تو [۱۱۰ آ] با هزار غلام به دست چپ به فلان درّه شو، و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم. چون ایشان دیگر روز بر سر تنگه کسی نبینند، گویند آلپ تکین بگریخت. به یکبار سوار شوند و از پس ما تازند و در تنگ آیند و

۱. بسان آنچه در پاورقی شماره ۱، صفحه ۳۲۴ ذکر گردید، در اصل « بدیدار » - بدون نقطه - و در مر « پدیدار » آمده. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۱ به صورت « دیدار » و در چاپ اقبال، ص ۱۳۸ « بدر » ذکر شده است.

۲. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۱: « دیدار ».

۳. همان: « برند ».

چون نیمی بیشتر از تنگ برون آیند، مرا ببینند در صحرا ایستاده. شما از دست راست و چپ کمین بکشاید و شمشیر درنهد. چون بانگ بخیزد، این لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من، بعضی باز پس تازند تا چه آشوب است آنچه در تنگ باشند همه باز پس گریزند، و بعضی به شمشیر شما گرفتار آیند. من از پیش حمله آرم و شما از تنگ بیرون تازید. اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر درنهم، تا آنگاه که مقاومت می کنند می زنیم و چون پشت دادند، راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم. آنگاه، از تنگ بیرون آیم و در لشکرگاه ایشان اقیم و غنیمت برگیریم. »

پس، همچنین کردند و از تنگ بیرون شدند. روز دیگر، سپیده دم، لشکر پادشاه خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا به یک فرسنگ در تنگ رفتند. نشان لشکرگاه آلپ تکین دیدند. یقینشان درست شد که آلپ تکین بگریخت. لشکر را گفتند: « برانید تا از پس آلپ تکین رویم. چون از تنگ بیرون شویم، یک ساعت ایشان را در صحرا برچینیم و آلپ تکین را بگیریم. » لشکر برانندند و مردان گزیده همه در پیش ایستادند. چون از تنگ بیرون آمدن گرفتند، آلپ تکین را دیدند با مقدار هزار سوار و اندکی پیاده در صحرا ایستاده. چون یک نیم از لشکر ایشان از تنگ بیرون آمد، طغان از دست چپ از درّه بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکری را که همی آمدند همه را باز پس برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت. و از دست راست سبکتکین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و به اتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از تنگ بیرون آمده بودند درآمدند و آلپ تکین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و به یک ساعت جمعی بسیار را بر زمین زدند و امیر آن لشکر را نیزه بر پشت زدند که از سینه بیرون آمد، و لشکر به هزیمت شد و به هر جایی که راه می یافتند می گریختند. پس، به یک بار غلامان آلپ تکین از تنگ بیرون شدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند بگرفتند و خیمه و فرش و مانند آن بگذاشتند و بازگشتند. و تا یک ماه مردمان دیه های بلخ از لشکرگاه چیزها می بردند. و عدد کشتگان آن روز بعد از شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد، بغیر از خسته و مجروح.

پس، آلپ تکین از خلم کوچ کرد و به بامیان^۱ شد. امیر بامیان با او مصاف کرد و گرفتار شد و آلپ تکین او را بر کرده [اش]^۲ معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خواند. و این امیر بامیان است که او را شیرباریک^۳ گفتندی. پس، آلپ تکین از آنجا به کابل رفت و امیر کابل را نیز بشکست و پسرش را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد. پس، قصد غزنین کرد و پسر میر^۴ کابل، داماد امیر غزنین لویک^۵، بود. بگریخت و پیش پدر زن شد. چون آلپ تکین به در غزنین شد، لویک بیرون آمد و با او جنگ کرد. دیگر باره پسر میر کابل گرفتار شد و امیر غزنین منهزم گشت و در شهر بر روی او بیست و حصاری شد و آلپ تکین بر در شهر فرود آمد. و مردمان زاولستان از وی می ترسیدند. منادی فرمود که، مبادا کسی از کسی چیزی بستاند، الا به آنکه به زر بخرد و اگر خلاف این معلوم شود سیاست کند.

مگز روزی چشم آلپ تکین بر غلامی از غلامان ترک خاصّ او افتاد که توپره کاه و مرغی بر فتراک^۶ بسته بود و می آمد. گفت: «این غلام را پیش من آرید.» [۱۱۰ ب] او را پیش بردند. از او پرسید که، «این توپره کاه و این مرغ از کجا آوردی؟» گفت: «از مردی روستایی بستدم.» گفت: «هر ماهی مشاهره و مقرّری می ستانی یا نه؟» گفت: «بلی، می ستانم.» گفت: «چرا به زر نخریدی که من این بیستگانی^۷ و مشاهره به شما از جهت آن می دهم تا شما از درویش چیزی به بیداد نستانید. با این همه باز منادی فرمودم.» در وقت فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توپره کاه و مرغ

۱. ولایتی است در میان خراسان و ولایت غور و سرحدّ گوزگانان که نام خود را از شهری به همین نام گرفته است، نک: آثار البلاد، ص ۴۲۰۹ حدود العالم، ص ۱۰۱.
۲. اضافه از مر است.
۳. لقب عمومی امرای بامیان در قدیم «شیر بامیان» یا «شار بامیان» بوده است. کلمه «باریک» که درست قرائت و اصل آن معلوم نشد ظاهراً نام شخصی این امیر بوده است. نویسنده حدود العالم گوید پادشاه آن را «شیر» خواند. به نقل از سیاستنامه، تصحیح عباس اقبال، پانوشت ص ۱۱۴۱ حدود العالم، ص ۱۰۱.
۴. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۳: «امیر».
۵. به نوشته بوسورث اصل و نسب ابوعلی یا ابوبکر لویک یا انوک اسرار آمیز که در غزنه پادشاهی می کرد تاکنون ناشناخته مانده است. رک: بوسورث، کلیفورد ادmond، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، صص ۳۳ و ۳۶.
۶. تسمه‌ای که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک بند.
۷. پول و موابجی که به سپاهیان می داده‌اند.

بیاویختند و سه روز منادی می‌کردند که، « هر که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود، با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم. » لشکریان همه بترسیدند و رعیت ایمن گشتند و هر روز از روستاها و ناحیتها چندان نعمت به لشکرگاه آوردندی که قیاس آن خدای ﷻ دانستی، ولیکن نگذاشتندی که یک سیب به شهر برند.

چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند، گفتند: « ما را پادشاه باید که عادل باشد تا ما از او به جان و مال و زن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش و خواه تازیکن. » همه در شهر بگشادند و پیش آلپ تکین آمدند. لویک چون چنان دید، به قلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش آلپ تکین رفت. آلپ تکین او را نان پاره‌ای داد و هیچ‌کس را نیاززد و غزنین [را] ^۱ خانه خویش ساخت و از آنجا به هندوستان تاختن بردن گرفت و غنیمت می‌آورد. و از آنجا که آلپ تکین بود تا جایی که کفار بودند دو روز راه بود.

خبر در خراسان و نیمروز و ماوراءالنهر افتاد که آلپ تکین در بند هندوستان بگشاد و تاختنها می‌برد و چندان زر و سیم و چهار پای و برده و ظرایف گرفتند که آن را حد نبود و غنایم می‌آوردند که حساب آن را خدای ﷻ داند. مردم از چپ و راست آمدن گرفتند تا شش‌هزار سوار شدند و آلپ تکین چندین ولایت بگرفت و تا بر شاوور ^۲ صافی کرد. چون شاه هندوستان چنین دید، با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد فیل بیرون آمدند تا آلپ تکین را از هندوستان بیرون کنند یا او را و جمله لشکر او را بکشند. و [از آن سو] ^۳ امیر خراسان از تغابن ^۴ آنکه لشکر او را به در بلخ و تنگ خلم بدان صعبی ^۵ شکسته بود و کشته، بوجعفر نامی را با بیست و پنج هزار سوار به جنگ آلپ تکین فرستاد و آلپ تکین بگذاشت تا این بوجعفر به یک منزلی غزنین رسید و او با این شش‌هزار سوار از شهر غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و کم از ساعتی آن بیست و پنج هزار سوار را بشکست، هزار بار بدتر از آنکه در تنگ خلم شکسته بود. بوجعفر به هزیمت رفت و بر

۱. از مرافزوده شد.

۲. در سیاستنامه، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۴۲: « صابور » و در پانوشته همان صفحه گوید صابور همان پیشاور

فعلی می‌باشد. ۳. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۴.

۴. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۵: « صفتی ». ۵. افسوس.

حالی شد که تنها افتاد و روستاییان او را به ناشناخت بگرفتند و اسب و چیزی که داشت از او بستند و او را رها کردند و او پیاده، متواری و متنکر^۱، به بلخ شد و آن همه تجمل و بار و چهارپای ایشان به دست آلپ تکین افتاد. دیگر، قصد آلپ تکین نتوانستند کرد که از مفارقت آلپ تکین ضعفی تمام و هرّجی^۲ عظیم در کار سامانیان پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد.

و آلپ تکین چون از ابو جعفر پرداخت، روی به شاه هندوستان نهاد و به خراسان و هر جانب نامه‌ها نوشت و مدد طلبید. چندان مردم آمدند به طمع غنیمت که آن را حد نبود که چون عرض دادند پانزده هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان^۳ با سلاح تمام برآمد. متوجه پادشاه هند شد و از پیش راه او رفت و ناگاه بر طلایه اوزد، مگر زیاده از ده هزار هندو بکشت و به غنیمت مشغول نشد و سبک بازگشت و لشکر شاه از پس تاختن او را در نیافتند. و کوهی بود بلند و میان دو کوه درّه‌ای بود و راه شاه هندوستان در این درّه بود. [۱۱۱ آ] آلپ تکین سر آن درّه بگرفت. چون شاه هند به آنجا رسید، نتوانست از آن درّه گذشتن. آنجا فرود آمد و دو ماه آنجا مقام کرد و هر وقتی، یا به روز یا به شب، آلپ تکین بیرون تاختی و خلقی از اهل هندوستان بکشتی. و سبکتکین در این جنگها بسیار بکوشید و چند کار نیکو از دست او برآمد. پادشاه هندوستان در کار خود فروماند و پیشتر نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بی مرادی بازگردد. آخر بر آن قرار افتاد که شاه هند می‌گفت که، شما از خراسان از بهر نانی به اینجا آمده‌اید. من شما را نان پاره بدهم و از شمار لشکر من باشید و به سلامت می‌گذرانیده باشید. ایشان به این رضا دادند. پس، چندین شهر و ناحیت و چند قلعه به ایشان داد و خود بازگشت و در پنهانی با قلعه‌داران گفته بود که، چون من بازگردم قلعه‌ها نسپارید. چون بازگشت، قلعه‌ها نسپردند. آلپ تکین گفت: «اکنون عهد ایشان شکست، نه من.» دیگر باره تاختن آورد و شهرها بستند و قلعه‌ها به دست آورد و در این اثنا این جهان را بدرود کرد. غلامان و لشکر او متحیر فرو ماندند و گرد بر گرد ایشان کافر بود. پس، بنشستند و تدبیر کردند که آلپ تکین را پسری

۱. ناشناس.

۲. فتنه و فساد و آشوب.

۳. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۵۵: « جوان ».

نیست که به جای آلپ تکین بنشیند و مهتری ما کند. و ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر و هیبتی هر چه بزرگتر از ما در دل هندوان است، و اگر بدین مشغول شویم که این گوید من محتشمترم و آن گوید من مقدّمترم و هر کسی گردنکشی کند، ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند. و چون مخالفت میان ما پدیدار آید، این شمشیر که بر روی کافران می کشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که به دست آورده ایم، از دست ما بیرون کنند. تدبیر ما آن است که یکی را از میان خود، که او شایسته تر باشد، اختیار کنیم و به هر چه او فرمان دهد، رضا دهیم و چنان پنداریم که او آلپ تکین است. همه گفتند: «درمان کار ما جز این نیست.» پس، نام غلامانی که مقدّمتر بودند بر شمردن گرفتند. هر کسی هر یکی را عیبی و عذری می گفتند تا به سبکتکین رسیدند. چون نام او بردند، همه خاموش گشتند. پس، از آن میان یکی گفت: «سبکتکین را عیب آن است که غلامان هستند که از او بیشتر خریده اند و حقّ خدمت بیشتر دارند و الاّ او را به هشیاری و مبارزی و دلیری و مروّت و سخاوت و نان پاره و مراعات مردمان و یاران کردن و خوشخویی و خدا ترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در نمی باید. و خداوند ما او را پرورده است و کردارهای او را به همه اوقات پسندیده بود و او همه سیرت و طریقت خداوند ما دارد و اندازه و محلّ هر یکی از ما نیک شناسد. من آنچه دانستم بگفتم. شما بهتر دانید.»

زمانی از هر گونه سخن بگفتند. بر آن اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشان امیر کنند. سبکتکین سر در نمی آورد تا الزامش کردند. پس، گفت: «اگر چاره نیست، من آنگاه این شغل در خویشان پذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود و در فرمان کاهلی کند، شما با من یکدل باشید و او را بکشید.» همه بر این سوگند خوردند و عهدی و میثاقی محکم بکردند و او را بیردند و بر بالش آلپ تکین بنشانند و به امیری بر او سلام کردند و درم و دینار نثار کردند.

و سبکتکین هر تدبیری و تاختنی که می کرد، صواب می آمد و دختر رییس زاوولستان را زن کرد و سلطان محمود از آن زن متولّد شد و از این جهت او را محمود زاولی گفتندی. و چون بزرگ شد، با پدر بسیار تاختنها و سفرها کرد. و از خلیفه بغداد سبکتکین را، بعد

از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای [۱۱۱ ب] گران شکسته، ناصرالدین لقب آمد. و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد، سلطان محمود به جای پدر نشست و همه تدبیرهای پسندیده می‌کرد بدان سان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان بسیار شنیدی و دوست داشتی دانش و دانشمندان را و در ایام خود نیم روز بگرفت و خراسان بگشاد و چند نوبت به هندوستان رفت و سومات بگشاد و بتخانه‌ها ویران کرد و بتها بیاورد. و کار او رسید به آنجا که رسید.^۱

مجملاً، از این حکایت معلوم شد که آلپ‌تکین که قدیمی درگاه آل سامان بود و حقوق خدمات بسیار داشت و کار آمدنی بود و او را بغیر از راستی گناهی نبود به سخن مفسدان بر او متغیر شدند و او را از خود روگردان ساختند، بر ایشان متیمن^۲ نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد. و چون او مظلوم بود همه جا مظفر شد و در آن خطرها آفتی به او نرسید و عاقبت ملک از سامانیان به غلامی او منتقل شد. خواجه نظام‌الملک بعد از نقل حکایت مذکور ذکر کرده که، «مقصود بنده از این حکایت آن است که تا خداوند عالم را - خلد الله ملکه - معلوم گردد که بنده چگونه باشد و چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانتی و بدعهدی ندیده باشد و ملک به او استوار باشد و بر دولت مبارک باشد، به آزار دل او نباید کوشید و سخن هر کسی بر او نباید شنید. بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و مملکتها به هر وقتی به مردی باز بسته باشد که چون او را از جای برگیرند، آن خاندان برود و آن شهر ویران گردد و آن ملک زیر و زبر گردد. چنانکه آلپ‌تکین که بنده‌ای نیک بود و ملک سامانیان به او استوار بود، قدر او ندانستند و قصد او کردند. چون از خراسان برفت، دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه بنده از آن او شد. و مقصود از تقریر این حکایت آن است که بندگان را که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر باید و روزگار مساعد تا بنده شایسته و آزموده به دست آید و دانایان گفته‌اند که، چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد.»

۱. این حکایت در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، فصل بیست و هفتم، صص ۱۴۰ تا ۱۵۸ نقل شده است.

۲. متبرک و با برکت.

فصل پنجم : در مراعات حقوق مؤمنان

برادران مؤمن را بر آدمی حقوق بسیاری هست. شرط آن است که مؤمن در مقام ملاطفت و مهربانی با مؤمنان باشد. با پیران ایشان طریقهٔ حرمت و عزت مسلوک دارد و از سبق و تقدّم ایشان در اسلام غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی ایشان ترحم نماید؛ و از جوانان ایشان شفقت و عطف و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تعلیم و تأدیب باشد؛ و با زنان ایشان در مقام ستر و صیانت و در حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشد، و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دلند، بر نادانی ایشان ببخشاید و آنچه از اقربا توقع دارد از ایشان توقع نکند؛ و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقهٔ انفاق و اعطا مسلوک دارد؛ و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان به دست آرد و اطفال خود را مانند ایشان در خیال درآورد و آنچه به ایشان پسندد، به بیگانگان نیز آن پسندد؛ و هر که به او استشاره نماید، شرط مناصحت به جا آورد و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی را در معرفت صلاح امر او دانتر داند، به او دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راهنمایی مؤمنان تقصیر ننماید؛ و در دفع شرور و آفات از ایشان به قدر امکان سعی نماید. و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده: «المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیل لایخده و لایخونه و لایظلمه و لایکذبه و لایغتابه.»^۱ یعنی: مسلم برادر [۱۱۲ آ] مسلم و عین اوست - یعنی، چشم اوست. یعنی، چنانکه چشم اطراف و جوانب شخص را می بیند و او را از آفتها و خطرها حذر می فرماید و راهنمایی او می کند و باعث معرفت و اطلاع او بر اشیاء می شود، مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد - و آینهٔ اوست - یعنی، همچنانکه آدمی چون در آینه نظر می کند بر نیک و بد صورت خود مطلع می شود، باید مسلم نیز مسلم را از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبردار می ساخته باشد که چون بر نیکوییهای خود مطلع شود، مسرور می شود و او را در آن رغبت زیاده می شود و در از دیدار آن می کوشد. و چون بر عیبهای خود اطلاع یابد، رفع آن از خود می کند و محتمل است که

مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد. یعنی، همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر می‌کند صورت خود می‌بیند، نه امری دیگر و اختلافی نمی‌بیند، مسلمانان نیز باید که با هم چنین موافق باشند. و محتمل است که مراد آن باشد که همچنانکه چون در آئینه نظر می‌کنی در دل او صورت خود می‌بینی، باید که مسلم در دل مسلم جا داشته [باشد] به محبت و دوستی، و از یاد او غافل نباشد و از او در حال فراغت و سختی فراموش نکند.

«و دلیل لایخده الی آخر الحدیث.» معنی سخن آن است که مسلم راهنمای مسلم است. او را فریب نمی‌دهد و با او خیانت نمی‌کند و بر او ظلم نمی‌کند و با او دروغ نمی‌گوید و غیبت او نمی‌کند و بد او نمی‌گوید. و از آن حضرت منقول است که فرموده که، حضرت رسول ﷺ فرموده که، «هر که شب به روز آورد و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد، مسلمان نیست.»

و آن حضرت فرموده که، «بر تو است که ناصح خلق باشی، لَّهِ که با خدای ملاقات نمی‌کنی، به عملی افضل از آن.» و فرموده که، «اگر کسی بشنود که مردی ندا کند و به مسلمانان استغاثه کند و اجابت او نکند، مسلمان نیست.»

و حضرت رسول ﷺ فرموده که، خلق عیال خدای عزّ و جلند، دوست‌ترین خلق به خدای ﷻ کسی است که به عیال خدا نفع رساند.» و از آن حضرت پرسیدند که، «دوست‌ترین خلق به خدا کیست؟» فرمود که، «نافعترین مردمان از جهت مردمان.» و آن حضرت فرموده که، «هر که ردّ کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شرّی یا آتشی، بهشت از جهت او واجب می‌شود.»

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود در تفسیر آیه ﴿قُولُوا لِلنَّاسِ حَسَنًا﴾^۱. آنکه بگویند به مردمان بهتر آنچه دوست می‌دارید که در حقّ شما گفته شود.»

معلی بن خنیس گوید: «به حضرت صادق علیه السلام گفتم که، چیست حقّ مسلم بر مسلم؟ فرمود که، هفت حقّ واجب است که اگر ضایع سازد چیزی را از آن، بیرون رفته است از دوستی خدای ﷻ و خدای را در او بهره‌ای نیست.» راوی گوید: «گفتم: فدای تو شوم

چیست آنها؟، فرمود: یا معلی! می ترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و به آن عمل نمایی. گفتم: لا قوّة الا بالله. فرمود: آسانتر حقی از آنها آن است که دوست داری از جهت او، آنچه دوست می داری از جهت خود. و حق دوم آنکه از ناخشنودی او اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او به جا آوری و اطاعت او بکنی. و حق سوم آنکه اعانت او به نفس و مال و زبان و دست و پای بکنی. و حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آینه او باشی. حق پنجم آنکه سیر نباشی تو و او گرسنه، و تو سیراب نباشی و او تشنه، و پوشیده نباشی و او برهنه. و حق ششم آنکه اگر تو را خادم باشد و برادر مؤمن را نباشد، [۱۱۲ ب] خادم فرستی که جامه او بشوید و طعام او بسازد و فرش او بگستراند. حق هفتم آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت او بنمایی و بیمار او را عیادت کنی و به جنازه او حاضر شوی. و هرگاه دانی که حاجتی دارد برآوری، و او را ملجأ به سؤال و طلب نسازی. پس، هرگاه چنین کردی، وصل کردی ولایت خود را به ولایت او و ولایت او را به ولایت خود. »

ابان بن تغلب می گوید: طواف خانه می کردم با حضرت صادق علیه السلام یکی از اصحاب از من سؤال کرد که با او از پی حاجتی بروم. اشاره به من کرد. مرا خوش نمی آمد که حضرت را بگذارم و به جانب او روم. در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد. حضرت اشاره او را بدید. گفت: «یا ابان! تو را می خواهد این مرد؟» گفتم: «بلی» فرمود: «کیست؟» گفتم: «مردی است از اصحاب.» فرمود: «بر دین تو است؟» گفتم: «بلی.» فرمود: «برو به جانب او.» گفتم: «قطع کنم طواف را؟» گفت: «بلی.» گفتم: «و اگر چه طواف فریضه باشد؟» فرمود: «بلی.»

پس، با آن شخص رفتم. بعد از آن وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم: «خبر دهید مرا از حق مؤمن بر مؤمن.» فرمود: «این را بگذار و طلب مکن.» گفتم: «بلی. فدای تو شوم.» ولایزال الحاح می کردم تا آنکه فرمود: «یا ابان! آن است که مال خود را با او مقاسمت کند.» چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم نمود، فرمود: «آیا ندانسته ای که خدای تعالی ذکر نموده: کسانی را که ایثار بر نفس خود می کنند هرگاه مقاسمه کردی با مؤمن - یعنی، نصف مال خود را به او دادی - هنوز ایثار نکرده ای؟ ایثار

وقتی می شود که از نصف دیگر چیزی به او بدهی.»

محمد بن عجلان گوید: « نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی داخل شد و سلام کرد. حضرت پرسید که، « چگونه اند آن کسانی را که گذاشته ای از برادران مؤمن؟ » از آن مرد ثنای نیکو کرد و تزکیه ایشان نمود و در مدح و ثنا مبالغه فرمود. حرت فرمود: « چگونه است عنایت اغنیا بر فقیران؟ » گفت: « اندک است. » فرمود: « چگونه است مشاهره اغنیا فقیران را؟ » گفت: « اندک است. » فرمود: « چگونه است صله اغنیا فقیران را در آنچه دسترس ایشان است؟ » گفت: « شما خلقی چند ذکر می فرمایید که آنها در میان ما کم است. »

حضرت فرمود که، « پس چگونه این جماعت دعوی این می کنند که شیعه اند؟ » حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، « تعظیم و توقیر کنید یاران خود را، و بعضی با بعضی ملاقات به غلظت و کراهت وجه ننمایید، و ضرر به یکدیگر مرسانید، و حسد به همدیگر مبرید، و از بخل پرهیزید و بندگان مخلص خدای تعالی باشید. »

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، « هر که به دیدن برادر مؤمن رود، از جهت خدای نه به واسطه غرضی دیگر، جهت التماس وعد الهی و به ظهور آمدن ثواب الهی، خدای موکل می سازد بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا می کنند او را که، طیب بودی و طیب است از جهت تو بهشت. »

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، « مؤمن بیرون می رود از خانه به قصد دیدن مؤمن. موکل می سازد خدای تعالی فرشته ای را که می گذارد بالای در زمین و بالای در آسمان بر او سایه می اندازد. و هرگاه به منزل او داخل شد، ندا می کند جبار - تبارک و تعالی - : « ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده اراده من. حق است بر من اعظام تو. از من سؤال کن تا بدهم، و دعا کن تا اجابت کنم. و اگر ساکت شوی، من ابتدا کنم. » پس، هرگاه برگردد، مشایعت او می کند فرشته. سایه می کند بر او به بال خود تا وقتی که داخل منزل خود شود. پس، ندا می کند او را خدای - تبارک و تعالی - که، ای بنده تعظیم کننده من! حق است بر من اکرام تو. واجب گردانیدم از جهت تو بهشتم را و تو را رخصت شفاعت دادم در بندگان خود. »

و حضرت رسول ﷺ [۱۱۳ آ] فرموده که، « هر که مسرور سازد مؤمنی را، مسرور ساخته مرا؛ و هر که مسرور سازد مرا، مسرور ساخته خدای ﷻ را. »
 و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که، « تبسم در روی برادر مؤمنی حسنه است و صرف کردن ناخوشی از او حسنه است. و کسی عبادت نکرد خدای ﷻ را به چیزی بهتر از ادخال سرور در دل مؤمن. »

و آن حضرت فرموده که، در « آنچه خدای ﷻ القا کرد به حضرت موسی علیه السلام آن بود که مرا بندگان هست که مباح می گردانم جهت ایشان بهشتم را، و حاکم می کنم ایشان را در بهشت. » موسی علیه السلام گفت: « کیستند آن جماعت؟ » فرمود: « هر که داخل سازد بر مؤمنی سروری. » پس، فرمود که، « مؤمنی در ملک جباری بود. از او آزار می کشید. از او گریخت به بلاد شرک. به منزل یکی از کفار فرود آمد. او را مأوی داد و با او نیکویی کرد و ضیافت نمود. چون مرگ به او در رسید، خدای ﷻ وحی به او فرستاد که، قسم به عزت من و جلال من که اگر از برای تو در بهشت من مسکنی می بود، تو را در آنجا ساکن می کردم، ولیکن حرام است بهشت بر هر که بمیرد در حالی که به من مشرک باشد، ولیکن ای آتش او را بترسان و آزار مرسان و رزق او طرفین روز می رسد. » گفتم: « از بهشت؟ » فرمود: « از آنجا که خدا خواهد. »

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، هرگاه مبعوث می سازد خدای ﷻ مؤمن را، بیرون می آید با او مثالی و در پیش او می رود. هرگاه می بیند مؤمن هولی از هولهای روز قیامت، آن مثال به او می گوید: « مترس و اندوهگین مباش، و بشارت باد تو را به سرور و کرامت از جانب خدای. » تا وقتی که می ایستد در پیش خدای ﷻ. پس، او را حساب آسان می کند و امر می کند که او را به بهشت برند و آن مثال در پیش می رود و مؤمن به آن مثال می گوید: « یرحمک الله! تو نیکو کسی که بیرون آمدی با من. و لایزال مرا بشارت می دهی به سرور و کرامت از جانب خدای ﷻ تا آنکه دیدم آن را. تو کیستی؟ » او می گوید: « من آن سروری ام که داخل ساخته در برادر مؤمن خود در دنیا خدای ﷻ. مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم تو را.

حکایت

نجاشی نام مردی عامل اهواز و فارس بود. یکی از عمّال او به حضرت صادق علیه السلام گفت که، «در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مؤمن است و مطیع شماست. اگر رأی شما باشد از جهت من به او چیزی نویسید.» حضرت صادق علیه السلام به او نوشت که، «بسم الله الرحمن الرحيم. سرّ اخاک یسرک الله. ^۱ یعنی: «خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال می‌سازد خدای تعالی تو را.» چون مکتوب را آورد، داخل شد در مجلس نجاشی و چون خلوت شد، مکتوب را به او داد و گفت: «این مکتوب حضرت ابی عبدالله است.» مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت: «چیست حاجت تو؟» گفت: «خراجی بر من است در دیوان تو.» گفت: «چه مقدار است؟» گفت: «ده هزار درهم.» پس، نویسنده خود را طلب کرد و گفت چیزی بنویسد و آن را معاف سازد و از جهت سال آینده نیز چنین بنویسد. پس، گفت به او که، «آیا تو را مسرور ساختم؟» گفت: «بلی، فدای تو شوم.» پس، از جهت او امر کرد به مرکبی و کنیزی و غلامی و یک دست رخت. و در هر مرتبه می‌گفت: «آیا خوشحال ساختم تو را؟» و او می‌گفت: «بلی، فدای تو شوم.» و هرگاه می‌گفت بلی، زیاد می‌کرد تا فارغ شد. پس، گفت: «بردار فرش این خانه که من در آن نشسته بودم. وقتی که این مکتوب را به من دادی، و حاجات خود را به من رفع کن.»

پس، آن مرد بیرون رفت و نزد حضرت صادق علیه السلام رفت و این حکایت را چنانکه بود به حضرت نقل می‌کرد و حضرت خوشحال [۱۱۳ ب] می‌شد. آن مرد گفت: «یابن رسول الله! گویا که خوشحال ساخت شما را آنچه کرد با من.» حضرت فرمود: «ای والله! خوشحال ساخت خدا را و رسول را.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «از احبّ اعمال به خدای تعالی ادخال سرور است بر مؤمن. سیر کند گرسنگی او را یا رفع کند کربت ^۲ او را یا ادا کند دین او را.» و آن حضرت فرموده که، «هر که روا کند از جهت برادر مؤمن حاجتی، روا کند خدای تعالی از جهت او در

روز قیامت صد هزار حاجت. از آن جمله بهشت و از آن جمله آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت سازد، هرگاه ناصبی نباشند.»

و آن حضرت فرموده که، «قضای حاجت مؤمنی^۱ دوست تر است نزد من از بیست حجّ که در هر حجّی بیست هزار دینار انفاق کند.» و آن حضرت فرموده که، «هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن جهت رضای خدا، می نویسد خدای ﷻ از جهت او هزار هزار حسنه؛ و می بخشاید خویشان او و همسایگان او و برادران او و آشنایان او را و هر کس که نسبت به او نیکویی کرده باشد در دنیا. و هرگاه روز قیامت می شود، به او گفته می شود که، داخل دوزخ شو و هر کس در آنجا بیابی که با تو نیکویی کرده باشد در دنیا بیرون آور از آتش، مگر آنکه ناصبی باشد.» و آن حضرت فرموده که، «هر که اطعام کند مؤمنی را، واجب می شود از جهت او بهشت.»

و فرموده که، «هیچ مردی نیست که دو مؤمن به خانه او داخل شوند، پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند، مگر آنکه آن افضل است از آزاد کردن بنده. و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که، «هر که اطعام کند مؤمنی را از گرسنگی، اطعام می کند خدای ﷻ او را از میوه های بهشت. و هر که آب دهد مؤمنی را از تشنگی، آب می دهد او را خدای ﷻ از رحیق^۲ مختوم.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هر که بپوشاند برادر مؤمن را کسوت زمستانی یا تابستانی، حقّ است بر خدای ﷻ که بپوشاند او را از جامه های بهشت و آسان گرداند بر او سكرات مرگ را، و واسع گرداند بر او قبر او را، و ملاقات کند با ملائکه چون از قبر برآید به بشارت. و این است قول خدای ﷻ که فرموده: ﴿و تنزّل علیهم الملائکة الا تحافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الّتی کنتم توعدون.﴾^۳ یعنی: «ملاقات می کنند با او فرشتگان به آنکه می ترسید و اندوهگین می باشید. و بشارت باد شما را بهشتی که به آن موعود شده اند.»

و آن حضرت فرموده که، «هر که بپوشاند یکی از فقراى مسلمین را جامه از برهنگی، یا اعانت کند او را به چیزی که تقویت معیشت او کند، موکل می سازد خدای ﷻ به او

۱. بعد از «مؤمنی» کلمه «را» حذف شد.

۲. باده ناب، شراب خالص.

هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهت هر گناهی که کرده تا وقت نفع صور. «
و آن حضرت فرموده که، « هر که برادر مؤمن نزد او آید و اکرام او کند، گویا که اکرام
خدای ﷻ نموده. »

فصل ششم : در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده که، « حق رعایا آن است که بدانی که ایشان رعیت تو شده‌اند به جهت ضعف ایشان و قوت تو. پس، واجب است که عدل کنی در میان ایشان، و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی و جهالت ایشان را ببخشایی و معاجلت به عقوبت ایشان نکنی و شکر خدای تعالی به جاآوری بر آنچه به تو داده از قوت و توانایی بر ایشان. » نقل است که چون به حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قرب ارتحال به دار قرار رسید، جمیع مهاجر و انصار را جمع نمود و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود به ایشان رسانید و فرمود که، « تذکیر می‌نمایم کسی را که والی بر امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان؛ اجلال کند ایشان را و رحم کند بر ضعیف ایشان و توقیر نماید عالم ایشان را و ضرری به ایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و ایشان را فقیر نگذارد که کارشان به کفر انجامد و در خود بر روی ایشان نبندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشان را به یک دفعه به حرب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود. » آنگاه، فرمود : « رسانیدم و نصیحت کردم. گواه باشید. » حضرت صادق علیه السلام فرموده که، « این آخر سخنی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر منبر فرمود. » و بیاید دانست که مراعات حقوق رعیت معدلت است و دست از ظلم و تعدی بازداشتن و دست ظالمان را از رعایا و زیردستان کوتاه کردن. و ما فصلی در باب عدالت در اوایل باب پنجم ایراد نمودیم و در این مقام ذکر بعضی از سیر انبیا و بعضی از ائمه هدی در حال حکومت و سلطنت ایراد می‌کنیم. و اگر چه پادشاهان دیگر را طاقت و توانایی آن نیست که به آن عمل نمایند، لیکن مقصود آن است که بدانند که سیرت مرضیه حقیقه آن است که ایشان دانسته‌اند و به حکم « مالایدرک [۱۱۴ آ] کله لایترک کله. »^۱ یعنی : « هر چه را بتمام نتوان کرد، بتمام ترک نباید کرد. » باید که پادشاهان را نظر بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام و سعی داشته باشند که آنچه ایشان را فراخور وسع و طاقت و اوضاع زمان خود مقدور باشد به عمل آورند تا از فیض و فضل آن مراتب عالیه

بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی انبیا و ائمه در آن اوضاع در خاطر ایشان جا داشته باشد، و من الله الاعانة و التوفیق.

و بیاید دانست که نفوس و طبایع نوع انسان در اوّل خلقت و بدایت فطرت به سبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات مختلف افتاده و همم و دواعی همگی مصرف بر یک وجه نیست و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است. و تباین در اقوال و افعال و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیّه، چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل، در جبلت ایشان هست و اگر به نواهی شرع و زواجر عقل منزجر نشوند، آن صفات قوت گیرد و به فساد عظیم منتهی شود؛ و بسیاری از ایشان را امر و نهی شرعی و تنبّه و سرزنش عقلی کافی نباشد، بلکه ایشان را در قبول صلاح و حصول اصلاح حاجت به تأدیبات و سیاسات مُلکی و مِلکی بوده باشد. پس، حکمت ذات متعالیه ربّانی اقتضای آن کرد که در میان بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمّال اولاد آدم و احکام اشغال اهل عالم را بر نهج صواب و مسلک استقامت جاری داشته، در تنفیذ احکام شرایع و اجرای قواعد ربّانی و احکام الهی مساعی جمیله مبذول دارد، و به جهت حفظ حدود قواعد اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواصّ و عوام طریقه تسویه و میزان تعدیل مسلوک و ملحوظ دارد، و به زواجر سیاستی و قواعد حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا و زیردستان کوتاه دارد تا نظام عالم جسمانی برقرار بماند و خلل ظلم و بدع و اهوایه حدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع انسان ظاهر نگردد. و تحقیق این مقام مشروحتر از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اوّل کسی که خلعت سلطنت بر قامت قبول او راست آمد و به ادای حقوق این امر رفیع قیام نمود، حضرت آدم بود علیه السلام. در خبر است که در ایّام حیات حضرت آدم علیه السلام اولاد و احفاد او به چهل هزار رسیده بودند و او فرمان حقّ ایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و سویت میان ایشان نگاه داشتی، و خود طعام سیر نخوردی و جامه دوخته پوشیدی و نخندیدی، و سخن جز به ضرورت نگفتی، و از غایت ضعف و لاغری استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان گشته بود، و اکثر اوقات مراقب می نشستی و اولاد او از مرد و زن می آمدندی و پای بر پهلوی او

می‌نهادندی و بر دوش او می‌شدندی و بر سر او می‌نشستندی و از طرف دیگر فرو می‌آمدندی و او سر بر نمی‌داشت و سخن نمی‌گفت. بعضی او را از این معنی ملامت کردند. گفتی: «ای فرزندان! آنچه من دیده‌ام، شما ندیده‌اید. مرا از یک حرکت از مناصب نعیم جنان به مهالک دار هوان انداختند. می‌ترسم که اگر حرکتی دیگر بکنم، مرا در اسفل سافلین دریند کنند.» و وجود شریف حضرت آدم علیه السلام جامع دو منصب بود: یکی، منصب نبوت دوم، منصب سلطنت [۱۱۴ ب] و حکومت. دیگر از انبیا حضرت موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون، چنانکه در بعضی از اخبار واقع شده، جمع میانه مرتبه جلیل نبوت و منصب رفیع سلطنت حاصل شد. حق - جل و علا - بدو وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را به طرف آریحا^۱ برد و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند. و چون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند. هر فوجی صد و بیست هزار مرد بودند، غیر زنان و کودکان. و نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود. و موسی علیه السلام به روایتی سی و شش سال و به روایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم بود، و او را در این مدت نه مرکبی بود و نه خانه‌ای، بلکه در این مدت مالک قوت هم نگشت. پوستی بازگونه پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصای دو شاخ به دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی، همانجا مقام کردی، و بنی اسرائیل به نوبت او را طعام دادندی. یکی چاشت دادی و دیگری شام دادی. در خبر است که روزی در سبط لاوی^۲ بود و نوبت طعام به شخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد. گرسنگی بر حضرت موسی علیه السلام غالب گشته. بنالید و گفت: «الهی! مرا مذلت است که یکی چاشت می‌دهد و دیگری شام.» وحی به او رسید که، «دلتنگ مباش که ما روزی

۱. شهری در سرزمین اردن شام که تا بیت المقدس یک روز راه سواره فاصله دارد. معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۵.

۲. بنی اسرائیل به اسباط مختلفی تقسیم می‌شدند و حضرت موسی (ع) در میان یکی از آنها به نام سبط لاوی چشم به جهان گشود. یاقوت از روستایی به نام لاوی یاد کرده و گوید میان بیسان و نابلس واقع است و گور لاوی بن یعقوب در آنجاست و به همین جهت به لاوی معروف گشته است. همان، ج ۵، ص ۹؛ ناس، جان بی، تاریخ جامع ادیان، ص ۴۹۱.

دوستان خود بر دست بطلان پراکنده می‌گردانیم تا آن بطلان به سبب رسانیدن آن روزی به دوستان ما، از سعادت بهره‌مند گردند.»

نقل است که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط به وقت آنکه در مصر پادشاه بود، هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی. سبب این حال از وی سؤال کردند. بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت: «حالی دارم نهانی.» حکما گفتند: «شما مرض را تقریر کنید تا ما به علاج آن مشغول شویم.» گفت: «هفت سال است که بر مسند شاهی متمکن شده‌ام و زمام اختیار رعایای مصر به دست من داده‌اند. در این مدت نفس مرا میل به آن است که او را از نان جو سیر کنم و نکرده‌ام.» گفتند: «این همه مشقت چرا می‌کشی؟» گفت: «با محتاجان و گرسنگان موافقت می‌کنم و می‌ترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم، و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که به ملک مشغول گشتی، و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی.»

حکایت

آورده‌اند که ملک صالح، که از پادشاهان شام است، شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و [از] احوال هر یک از محتاجان تفحص کردی. شبی در زمستان به مسجدی رسید. درویشی را دید که از برهنگی می‌لرزید و می‌گفت: «الهی! پادشاهان نعمت تو را سرمایه‌ی حظوظ نفس و هوی ساخته‌اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل گشته.» اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود، به جلال تو و قدر تو که قدم در بهشت نهم. چون ملک صالح این بشنید، گفت: «ای درویش! امروز که ما پادشاهیم، با شما از در صلح درآمدیم. فردا که شما پادشاه باشید، بر ما در خصومت مگشایید و نظر عنایت از ما باز مدارید.»

در خبر است که دیوان جهت مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر بار فرورفتی. هر روز [۱۱۵ آ] هزار دیگ در مطبخ

سلیمان علیه السلام بار شدی و به خلق دادی و خود روزه گرفتی و همه روز بر تخت نشسته بود و زنبیل بافی می کرد و چون شب درآمدی، آن زنبیل بفرختی و از بهای آن دو قرص [نان] جو بخریدی و گلیمی در سر کشیدی، و در گورستان گشتی تا مسکینی بیافتی، با او به آن قرص افطار کردی.

آورده اند که دیوان به جهت حضرت سلیمان علیه السلام میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده، و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته. چون حضرت سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشست، اولاد انبیاء بر آن کرسیهای زرین نشستند و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها به عبادت مشغول شدند و به نماز ایستادند و طیور و آدمیان و جتیان و وحوش بر ترتیب صف زدند و مرغان در هوای بالای میدان صف کشیدند و بر سر خلق سایه افکندند، و باد این همه را هر بامداد برداشتی و از بیت المقدس به ملک فارس بردی و باز آوردی. روزی حضرت سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که می گفت که، «حق - جل و علا - سلیمان را ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده ای را نبوده و نخواهد بود.» حضرت سلیمان گفت: «ای نادان! به خدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی موحدی بهتر از این ملک که به سلیمان داده اند. زیرا که این ملک فانی است و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود.»

در خبر است که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین راعی الله علیه و آله امیر ساخته، به طرفی فرستاده بود و در آن ایام حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمران بن حصین را گفت: «بیا تا به عیادت فاطمه رویم.» عمران گوید: «با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر در خانه حضرت فاطمه شدیم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر در زد. فاطمه علیها السلام گفت: «کیست؟» گفت: «پدر تو است.» گفت: «در آئی.» حضرت فرمود: «عمران هم در آید؟» گفت: «یا رسول الله! عمران چگونه در آید که بر همه تن من یک گلیم کهنه بیش نیست. اگر سر بدان می پوشم، پای برهنه می شود و اگر پای می پوشم،

سرگشاده می شود. « حضرت رسول ﷺ ردای مرقع^۱ که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه علیها السلام انداخت و گفت: «بدان گلیم تن خود ببوش و این در سرکش.» پس، حضرت رسول ﷺ درآمد و بنشست و من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول ﷺ بنشستم. فاطمه علیها السلام زرد شده و بر سر و روی او خاک نشسته و در خانه او غیر گلیمی کهنه، که بر خود پیچیده بود، دیگر هیچ نبود. پس، حضرت رسول ﷺ گفت: «ای فرزندا! چگونه ای؟» گفت: «ای رسول خدای! بر من حال سخت است، یکی از مرض و دیگری از گرسنگی. سه روز است که هیچ طعام نیافته ام.» حضرت رسول ﷺ بگریست و من نیز بگریستم. پس، حضرت رسول ﷺ فرمود: «به خدای که سه روز است که هیچ از طعام دنیا به حلق من نرسیده است و من نزد خدای از تو گرامیترم، اگر خواستی بدادی و جبرئیل علیه السلام کلید گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت: حق - جل و علا - می فرماید که، اگر می خواهی این همه گنجها را فرمان کنیم تا هر جا که تو باشی [۱۱۵ ب] با تو روانه شوند. من از حق - جل و علا - درخواستم که پیغمبری درویش باشم. روزی گرسنه باشم و روزی سیر.»

بعضی صحابه نقل کرده اند که، «هرگز حضرت رسول ﷺ دو روز پی در پی از نان جو سیر نخوردی تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود.» و در بعضی روایات هست که آن حضرت نان گندم نخوردند و هرگز از نان جو سیر نخوردند. و از بعضی صحابه منقول است که گفته که، «گاه بودی که یک ماه و [یا] چهل روز بگذشتی که در حجره های حضرت رسول ﷺ دود نکردندی و دیگ بر آتشدان نهادندی و در حجره ها از طعام هیچ نبودی، مگر آنکه از خانه های انصار کسی طعام فرستادی، بدان گذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی.»

از ابن عباس منقول است که گفته: «آن روز که حضرت رسول ﷺ وفات یافت بر تن مبارک آن حضرت پیراهن پشمین بود، دوازده پیوند بر آن دوخته؛ بعضی از آن پیوندها پوست گوسفند بود، و هفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض کرده بود و به فقیران و مستحقان داده بود. آن دین را حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ادا نمود.»

۱. جامه پاره پاره به هم دوخته.

نقل است که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در هفته یک صاع جو آرد کردی و در کدویی^۱ کردی و سر آن را خود بیستی و مهر کردی، و گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن به آن افطار کردی؛ و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز بیستی و مهر کردی؛ و جامه کهنه پریوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی. گفتند: «یا امیرالمؤمنین! چرا مهر می کنی؟» گفت: «می ترسم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن بیامیزند.» و گاه بوده که نزد آن حضرت به قدر سه درهم نبوده که به آن جامه بخرد و محتاج الیه خود بگیرد. پنج سال پادشاهی نمود و از سفد^۲ سمرقند تا افریقیه^۳ مغرب در تصرف و حکم آن حضرت بود. آجری بر آجری نگذاشت و خشتی بر خشتی نگذاشت و یک سفید و سرخ به میراث نگذاشت. و آن حضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هر چه از سر انگشتان زیاد بودی، بچیدی و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی، به ناخنها رسیدی و چون سردادی، به نصف ذراع رسیدی. و بر آن حضرت جامه ای دیدند مرقع. در این باب سخن گفتند، فرمود: «اقتدا می کنند به این مؤمنان و خاشع می شود دل و ذلیل می شود به آن نفس و شیهتر است به شعار صالحان.»

نظر آن حضرت به فقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود. آستین جامه خود بشکافت و به طرف آن فقیر انداخت. و از آن حضرت منقول است که فرموده که، ما را نبود بغیر از پوست گوسفندی که شب با فاطمه بر آنجا می خوابیدیم و روز علف شتر بر آن می گذاشتیم که شتر می خورد. ابو حامد غزالی^۴ ذکر کرده که، «حضرت از مال

۱. نوعی از میوه کدو که دارای پوست زرد و کلفت است و پس از بیرون آوردن مغز آن، پوستش مثل چوب خشک می شود. از آن به جای کوزه آب و شراب، ته غلیان و سایر موارد استفاده می شد.

۲. کوره ای میان بخارا و سمرقند و به عنوان یکی از جنات اربعه دنیا معروف بود. قصه آن سمرقند بود. آثار البلاد، صص ۶۲۳ و ۶۲۴. ۳. اصل: «ابرقیه».

۴. ابو حامد غزالی، محمد بن محمد بن طوسی، متوفی به سال ۵۰۵ ق.، از دانشمندان و ائمه اسلامی و از نوابغ بزرگ بوده است. وی از جمله طلاب و مدرّسین نظامیه نیشابور بود و از سال ۴۸۴ تا ۴۸۸ ق. به تدریس در نظامیه بغداد اشتغال داشت و از این زمان انزوی او آغاز گردید و عازم مکه شد. یک سال بعد به بغداد بازگشت و

بیت‌المال چیزی نمی‌گرفت تا آنکه محتاج می‌شد که شمشیر خود بفروشد، و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن غیر آن نداشت. « زید بن محجن گفته که، حضرت می‌گفت: « کیست این شمشیر مرا بخرد؟ واللّه که اگر قیمت‌زاری^۱ می‌داشتم، این را نمی‌فروختم. » آن حضرت به بازار بزازان رفت و به مردی گفت: « بفروش به من دو جامه. » آن مرد گفت: « یا امیرالمؤمنین! دارم آنچه شما می‌خواهید. » چون آن مرد حضرت را شناخت، از او گذشت و نزد پسری ایستاد و از او دو جامه خرید، یکی به سه درهم و یکی به دو درهم، و به قنبر غلام خود گفت: « یا قنبر! آن را که به سه درهم خریدم تو بردار. » قنبر گفت: « شما اولی‌اید، به آن که بر منبر می‌روید و خطبه جهت مردم می‌خوانید. » حضرت فرمود: « تو جوانی و بشره جوانی داری و من از پروردگار خود شرم می‌کنم که تفضّل و زیادتى [۱۱۶ آ] کنم که شنیدم از حضرت رسول ﷺ که می‌فرمود: بیوشانید ایشان را از آنچه می‌پوشید و بخورانید به ایشان از آنچه می‌خورید. » و چون حضرت پیراهن را پوشید، آستین پیراهن را بکشید و امر فرمود که زیادتى آن را قطع کنند و از جهت فقیران پوشش سر سازند. آن پسر گفت: « بیاید تا آن آستین را سبجاف^۲ آکنم. » حضرت فرمود: « بگذار چنانکه هست که امر اسرع است از آن. » و چون پدر آن پسر آمد، نزد حضرت آمد و گفت: « پسر من شما را نشناخت و این دو درهم است که نفع گرفته. » حضرت فرمود که، « نمی‌گیرم، من ممالکسه نمودم و او ممالکسه نمود و به رضای هم بیع نمودیم. »

←

پس از مدتی که به تدریس کتاب احیاء العلوم، خود سرگرم بود، بار دیگر ترک تدریس گفت و راه شام و حجاز در پیش گرفت، و پس از سالها سیر و سلوک، سرانجام در سال ۴۹۸ ق. به موطن اصلی خویش، طوس، بازگشت. غزالی در سال ۴۹۹ ق. از طوس به نیشابور آمد و حدود یک سال در نظامیه این شهر به تعلیم و ارشاد طلبه علم اشتغال ورزید. وی در روزگاری به حجة الاسلام ملقب گردید که احراز این عنوان بر هر بزرگ و عالمی ممکن نبود. نفوذ علمی و فکری غزالی، در حیات خود او، از مرزهای اسلام گذشت و قسمت اعظم دنیای قرون وسطی را فرا گرفت. کسایى، نورالله، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعى آن، صص ۹۶ تا ۹۸ و ۱۴۳.

۱. به لنگ، قطیفه، شلوار، زیر جامه و دستار گفته می‌شود.
 ۲. باریکه‌ای که در حاشیه جامه دوزند.

غزالی گفته که « حضرت را سَویقی^۱ بود در ظرفی مهر کرده که از آن میل می فرمود. کسی گفت: « شما این کار می کنید در عراق با کثرت و فراوانی که در آنجاست. » حضرت فرمود که، « من مهر نمی کنم جهت بخل کردن به آن، ولیکن کراهیت دارم که در آن کنند چیزی دیگر و کراهیت دارم که به شکم من غیر طیب داخل شود. » و آن حضرت نان و گوشت به مردم اطعام می نمود و خود نان جو میل می فرمود.

و در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب به زیارت حضرت امام حسن علیه السلام آمد. بعد از نماز شام رسید؛ مردم فرض ادا کرده، متفرق گشته بودند. به مسجد درآمد تا ادای فرض نماید. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نشسته بود و آن کدو که آرد جو داشت پیش خود گذاشته و به آرد جو افطار می کرد. چون آن شخص از نماز فارغ شد، حضرت او را بخواند و مثنی از آن آرد به او داد و آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و حضرت را نشناخت و چون به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید، انواع طعام حاضر ساختند. آن شخص نیمی از آن طعام برداشت و گفت: « درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو می خورد. مرا بر وی رحم آمد، اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم. » حضرت امام حسن علیه السلام بگریست و گفت: « آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمؤمنین است و او آن را اختیار کرده است. »

و ابن عباس گفته: « روز جمعه به مسجد درآمدم. حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه کهنه پریوند پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بافته بودند در دست و می گفت: « لقد رقتُ مُدرعتی هذه حتی استحيیت من راقعها ما لعلی و زينة الدنيا کیف افرح بلذة تفتنی و نعیم لایقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضرّ و البلوی. »^۲ یعنی: « چندان پیوند بر این جامه کهنه دوختن فرمودم که از دوزندگان شرمنده شدم. علی را چه کار با زینت دنیا! چگونه شاد باشم به لذتی که به اندک زمانی ناچیز خواهد شد و با نعمتی که باقی نخواهد ماند؟ و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد؟ و چگونه راضی باشم که مرا امیرمؤمنان خوانند و در دشواریهای زندگانی

با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم؟» ابن عباس گوید: «خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم. گفتم: ای امیرالمؤمنین! چه شود اگر جامه نو بپوشی؟ فرمود: به درستی که حق تعالی امر فرموده مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا به ایشان کنند، و ضعیفان و محتاجان به سبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند.»

نقل کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین جمع گشتند [۱۱۶ ب]، و حضرت بیرون آمد و خازن را بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم به درویشان نفقه کرد. پس، به عیدگاه بیرون رفت و نماز کرد و چون بازگشت، با او به خانه رفتیم. در خانه نانها که پخته بودند از آرد جو بود بی روغن. گفتم: «ای امیرالمؤمنین! اگر فرمودی که از این مال یک درم روغن می خریدند چه می شد؟» حضرت فرمود: «می خواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کنی؟ واللّه که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوایی خیانت ایمن گردد.»

حکایت

آورده اند که در آن وقت که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از این خاکدان فانی به عالم باقی انتقال نمود، حضرت امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آن حضرت را برده، در نجف اشرف^۱ دفن نمودند. و در وقتی که مراجعت

۱. چون حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) را در مسجد کوفه زخم رسید، وصیت کرد که بعد از وفات، جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آن را روانه سازند؛ هر جا که شتر فرود آید، آنجا او را دفن کنند. بنا به روایت شیعه قبر حضرت پنهان بود تا در سال ۱۷۵ ق. هارون الرشید در هنگام تعقیب نخجیری، قبر را یافت. ابن حوقل نقل کرده که ابوالهیجاء، امیر طایفه آل حمدان، که از سال ۲۹۲ تا ۳۱۷ ق. حکومت داشت، گنبدی عظیم و مرتفع بر قبر حضرت بنیاد گذارد و در سال ۳۶۶ ق. عضدالدوله دیلمی ضریحی بر روی قبر نهاد که تا روزگار حمدالله مستوفی - یعنی، قرن هشتم باقی بوده است. لسترنج، صص ۸۳ و ۸۴.

می نمودند، بر در شهر کوفه از میان ویرانه‌ها ناله‌ای شنیدند. بر اثر ناله رفتند؛ مردی ضعیف نحیف دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر وی نهاده، می‌نالید و می‌زارید. گفتند: «چه کسی که چنین زار می‌نالی؟» گفت: «مردی غریب و عاجز و رنجور؛ به هر کار درمانده و از همه کس بازمانده؛ بی‌زن و فرزند و بی‌خویش و پیوند؛ بی‌یار و بی‌غمخوار و به حال خود گرفتار.» گفتند: «تیمار تو که کند؟» گفت: «یک سال است که من در این شهرم. هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی. چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخوارگی من کردی.» گفتند: «نام آن کس می‌دانی؟» گفت: «نمی‌دانم.» گفتند: «هیچ بار از وی نپرسیدی؟» گفت: «آری، پرسیدم.» گفت: «تو را با نام من چه کار است؟ من تعهد حال تو از بهر خدا می‌کنم، نه از بهر شهرت و ریا.» گفتند: «ای پیر! رنگ روی او و هیئت او چگونه بود؟» گفت: «من نابینایم. از آن نشان نتوانم داد، اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده. ندانم تا وی را چه افتاده.» گفتند: «ای پیر! هیچ نشانی از گفتار و کردار وی دانی؟» گفت: «نشان وی آن است که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح برداشتی، گویا درهای آسمان گشاده شدی و صدای تسبیح اهل آسمان به گوش من رسیدی و چون نزدیک من نشست، گفתי درویشی است که با درویشی همنشینی می‌کند و غریبی است که با غریبی مجالست می‌نماید.» شاهزادگان در یکدیگر نگریستند و زار بگریستند و گفتند: «این نشان پدر ما امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است.» پیر گفت: «آن حضرت را چه شد که در این سه روز پیدا نیست؟» گفتند: «ای پیر! بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور به سرای سرور انتقال نمود و حالا از دفن او می‌آییم.» پیر از استماع این واقعه بخروشید و جزعی عظیم درگرفت و می‌گفت: «مرا چه محل آن که امیرالمؤمنین تعهد جان من کند.» حضرات آن پیر غریب را تسلی می‌دادند و او اضطراب بسیار می‌کرد. پس، گفت: «ای مخدوم زادگان! به جد بزرگوار شما و به روح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا به سر تربت حضرت امیر برید تا زیارت وی کنم.»

حضرت امام حسن علیه السلام برخاست و یک دست پیر گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام دست دیگر او بگرفت و او را بیاوردند تا به سر قبر مقدس آن حضرت. پیر بر روی قبر

افتاد و زاری بسیار کرد و گفت: «الهی! به حق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم.» [۱۱۷ آ] دعای پیر موافق تقدیر افتاده، بر سر قبر حضرت امیر جان بداد. حضرات بر وی بگریستند و به تجهیز او قیام نموده، در حوالی قبر مطهر او را دفن نمودند.

و بیاید دانست که حضرت رسول ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از ماکول و ملبوس به مرتبه اقل اکتفا می نموده اند و ماکول لذیذ میل نمی فرموده اند و جامه فاخر نمی پوشیده اند، چنانکه مذکور شد. و باقی ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - از ماکولات متعارف زمان خود میل می نموده اند و لباسهای قیمتی معروف در آن زمان می پوشیده اند و بعضی اوقات متصوفان آن زمان، که لباس زرق و شید را دام فریب خلق ساخته بودند، بر حضرات اعتراض می نموده اند که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیرالمؤمنین نیست؟ و حضرات جواب ایشان را می فرموده اند و وجه اختلاف این دو طریق دو امر است: اول آنکه فایده لباس به حسب قانون حکمت و عقل آن است که رفع گرما و سرما نماید و در میانه خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند. پس، معتبر آن است که هر کس در هر زمان که باشد، لباسی که در آن زمان نسبت به امثال آن شخص متعارف است بپوشد و از لباس نامتعارف که غریب نماید و باعث مذمت عوام گردد احتراز نماید، چنانکه در احادیث شریفه ذکر آن شده و چون زمان حضرت رسول ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعتی و فراخی نبود و ماکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن اینها عیب نبود، ایشان بدان نحو عمل می نمودند. و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم نحوی دیگر شد و قسمی دیگر شایع و متعارف گردید، اگر در ماکول و ملبوس بر خود تنگ می گرفتند، مخالف عادات وقت بود و مقتضای حکم شرع آن است که به عادت زمان عمل شود. پس، خلاف آن مستحسن و ممدوح نیست.

شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری^۱ در مسجد الحرام

۱. ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری کوفی، متولد به سال ۹۵ یا ۹۶ یا ۹۷ ق. و متوفی به سال ۱۶۱ ق. که نزد اهل سنت از بزرگان و ائمه علم حدیث و دیگر دانشها به شمار می رود. نک: وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۳۸۶ تا ۳۹۱.

گذشت. حضرت صادق علیه السلام دید که جامه‌های نیکوی بر قیمت پوشیده بود. گفت: «والله که نزد او می‌روم و او را سرزنش می‌کنم.» نزدیک حضرت رفت و گفت: «یابن رسول الله! والله که نهوشید چنین لباسی رسول صلی الله علیه و آله و نه حضرت علی و نه هیچ‌یک از پدران شما.» حضرت صادق علیه السلام فرمود که، «حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان تنگی بود. فراخور تنگی آن زمان اخذ می‌نمود، و دنیا بعد از آن وسعت یافت. احقّ اهل دنیا به چیزها نیکوکارانند، پس حضرت این آیه را خواندند: ﴿قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحيوۃ الدنيا خالصۃ يوم القيمة﴾^۱ معنی آیه شریفه آن است که: «بگو یا محمد که کدام کس حرام گردانیده است زینت خدا را که بیرون آورده - یعنی، آفریده و ظاهر ساخته از جهت بندگان خود - و رزقهای طیب را. بگو اینها از جهت آن کسانی است که ایمان آورده‌اند در حیات دنیا و خالص از برای ایشان است در روز قیامت.» یعنی، در روز قیامت غیر از مؤمنان را در طیبات و زیستها بهره نخواهد بود، به خلاف دنیا که غیر اهل ایمان نیز از اینها بهره دارند. حضرت فرمود: «پس، ما احقّ و سزاوارتر هرکسیم که فرا بگیرد از آنها آنچه خدای تعالی به او داده، لیکن یا ثوری آنچه می‌بینی بر من از جامه به جهت مردم پوشیده‌ام.» یعنی، جهت مراعات متعارف خلق، که در شرع مراعات آن لازم است، پوشیده‌ام. آنگاه، حضرت دست سفیان را کشید به جانب خود و جامه بالایی را برداشت و نمایان ساخت جامه‌ای را که ملاصق [۱۱۷ ب] بدن مبارک حضرت بود که غلیظ و گنده بود و فرمود که، این را از برای نفس خود گنده پوشیده‌ام و آنچه دیدی از جهت مردمان پوشیده‌ام. و آنگاه جامه سفیان را کشید که بر بالا جامه غلیظ گنده پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود و فرمود: «آیا نیست این بالایی از جهت مردم و این زیری از جهت نفس است؟» از این حدیث ظاهر می‌شود که سفیان جهت فریب دادن مردمان و اظهار آنکه ما تارک دنیایم و زاهدیم جامه‌های درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت حظّ بدن پوشیده و به آن اکتفا نکرده، می‌خواست که بر امام زمان علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرامی‌نماید که ما از ایشان زاهدتریم، و چون قصد او اضلال و گمراهی خلق بود به جهت دنیای

باطل، حضرت جهت تنبیه و نهی منکر در خجل ساختن و الزام او مضایقه نفرمود. و این سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیه است و آن طایفه را به او اعتقاد عظیم است و شیخ عطار^۱ در کتاب تذکرة الاولیاء^۲ مناقب و مفاخر و کرامات و خوارق عادات بسیار از جهت او ذکر نموده. و در کتاب کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت: «از حضرت ابی عبدالله - یعنی، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که می فرمود که، در اثنای آنکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا می کشید. دیدم عباد بن کثیر بصری است. پس، گفت: یا جعفر! چنین جامه‌ها می پوشی و تو در این مکانی با نسبتی که به علی علیه السلام داری؟ گفتم: جامه‌ای است که به یک دینار خریده‌ام و علی علیه السلام در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هر چه می پوشید در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل آن لباس، هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی است، مثل عباد بصری. « و هم در کتاب مذکور روایت نمود از ابن قداح که گفت: حضرت صادق علیه السلام بر پدرم تکیه کرده بود، و بر آن حضرت جامه‌های نیکو بود، که ملاقات کرد عباد و گفت: «یا ابا عبدالله! تو از اهل بیت نبوتی و بود پدرت چنان و بود چنان. پس، چیست این جامه‌های مزین بر شما؟ کاش جامه فروتر از این پوشید.» حضرت فرمود: «وای بر تو یا عباد! من حرم زینة الله الّتی اخرج لعباده و الطّیبات من الرّزق.»^۳ به درستی که هرگاه خدای تعالی نعمتی به بنده دهد، دوست می دارد که آن نعمت را بر او ببیند. به این جامه‌ها باکی نیست. وای بر تو ای عباد! پاره‌یی ام از رسول الله. مرا آزار مده.» و این عباد دو جامه قطوانی که از جامه‌های گنده

۱. فریدالدین ابو حامد محمد بن ابی بکر عطار کدکنی نیشابوری، به قولی متولد ۵۳۷ و مقتول به سال ۶۲۷ ق. به دست مغولان، از شاعران بزرگ متصوفه و از مردان نام آور تاریخ ادبیات ایران است. وی بعد از رها کردن شغل عطاری به حلقه درویشان شیخ الشیوخ عارف رکن الدین اکاف پیوست و خرقه تبرک از دست شیخ مجدالدین بغدادی گرفت. عطار مردی پرکار بود و آثار بسیاری به او نسبت داده شده است و تعداد آنها را به صدو چهارده جلد رسانده‌اند. اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر و تذکرة الاولیاء از آن جمله هستند. برای اطلاع بیشتر از احوال او، رک: صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۸۵۸ تا ۸۷۱.

۲. کتابی در ذکر مقامات صوفیه، به زبان پارسی، که در آن سرگذشت نود و شش تن از اولیا و مشایخ صوفیه با ذکر مقامات و مناقب و مکارم اخلاق و نصایح و مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. نک: همان،

زیر آن زمان بود می پوشید. و همچنانکه در همه زمان متعارف است گروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه نفسانی بی بهره اند به جهت فریب خلق، خصوصاً عوام، به رخت و پوشش و امثال آن تمسک جویند. گاهی کرباس پوشند و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد بر سر گذارند و به انواع اداها و حرکت‌های عیارانه تمسک جویند، و خلق فریب ایشان خورند و پندارند که پوشش و خورش و امثال آن را دخلی در کمال هست. و در واقع خورش از جهت حفظ صحت بدن است و پوشش جهت دفع حرّ و برد. و جامه‌های خلاف عادات هر گروه مذموم است. بلی، معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانی منظور ندارد و آن لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای عزوجل فرموده: ﴿ تَلِك الدّار الآخرة نجعلها للذّین لا یریدون علواً فی الارض ولا فسادا و العاقبة للمتّقین. ﴾^۱ یعنی: « آن دار آخرت می گردانیم آن را از جهت کسانی که بلندی و زیادتی نمی خواهند در زمین و نه فساد می خواهند. و عاقبت امر از جهت متقیان است. » و بسیاری از کرباس پوشان و شال پوشان چون از زیور دانش خالی اند و از عقل بی بهره، از پوشش آن لباس عجب و غرور بسیار به خود راه دهند و به دیگران به چشم حقارت و استخفاف نگرند و به خود بالند که ما چنین زاهدیم و دیگران دنیا طلب، و چون به حقیقت رسی عکس قضیه نزدیکتر باشد، و مبادی ظهور این طوایف در عصر اسلام در زمان حضرات بود علیهم السلام. و ایضاً در کتاب کافی نقل نموده از حماد بن عثمان که، نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی به آن حضرت گفت که، شما ذکر فرمودید که علی بن ابی طالب علیه السلام جامه زبر می پوشید و پیراهن به قیمت چهار درهم می پوشید، و مانند آن، و در شما لباس نیکو می بینم. حضرت فرمود که، علی بن ابی طالب در زمانی آن جامه‌ها می پوشید که منکر نبود و اگر در مثال این زمان چنان می پوشید، به آن مشهور می شد. یعنی، باعث گفتگوی مردم بود و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است، لیکن دولت قائم ما هرگاه قائم شود لباس حضرت علی علیه السلام خواهد پوشید و به سیرت او عمل خواهد نمود. و ایضاً شیخ مذکور در کتاب کافی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که،

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد عبداللّه بن عباس را به جانب ابن کوّاء^۱ و اصحاب او - یعنی، گروه خوارج، - [۱۱۸ آ] و بر او پیراهن نازک و حلّه ای برد. و چون نگاه به او کردند، گفتند: « یابن عباس! تو بهتر مایی و لباس چنین می پوشی ؟ » گفت: « این اوّل مخاصمتی است که با شما داریم. » و این آیه را خواند: ﴿ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ ؟ ۲. تا آخر آیه. و خدای تعالی فرموده: ﴿ خذوا زینتکم عند کلّ مسجد. ۳ و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری به مجلس صادق علیه السلام آمد و بر آن حضرت جامه های سفید بغایت نازک دید. به حضرت گفت: « این لباس، نه لباس شماست. » حضرت فرمود: « گوش کن و فراگیر آنچه به تو می گویم که از جهت تو بهتر است در دنیا و آخرت. اگر بمیری بر سمت و حقّ، و نمیری بر بدعت خبر دهم تو را که حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله زمان تنگی و خشکی بود. و اما هرگاه دنیا رو کند، احقّ خلق به آن ابرارند نه فجّار، و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانانند نه کافران. » و تتمّه این حدیث بسیار طویل است. جهت اختصار به این قدر اکتفا نمود و همچنین احادیث بر این سیاق بسیار است و ما در رساله ای علی حده قدری معتدّ به از آن نقل نموده ایم.

وجه دوم آن است که بر امامان لازم است که هرگاه متصدّی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و به امر امارت و حکومت قیام نمایند، مأکول و ملبوس ایشان به اندازه کمترین فقیری از رعایا باشد، و ذکر این معنی در احادیث شریفه هست. نقل است از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - فرموده: « به درستی که خدای تعالی مرا گردانید امام و پادشاه خلق. پس، فرض گردانید بر من تنگ گرفتن در نفس خودم و تنگ گرفتن در مطعم و مشرب و ملبسم، از بابت ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر به فقر من، و طاغی

۱. ابو عمرو عبداللّه بن عمرو، معروف به ابن کوّاء، از پیشوایان خوارج که بعد از بازگشت از صفین در خروار در نیم فرسخی کوفه اردو زدند و از علی (ع) کناره گرفتند. ابن کوّاء به مدت هفت ماه پیشوایی خوارج را عهده دار بود و در این مدت با فرستادگان علی (ع) مناظره می کرد. بعد از این مدت، وی به همراه بیست هزار تن از مریدانش از گروه خارجیان جدا شدند و به منازل خود بازگشتند. به نقل بعضی منابع، وی در روز نبرد نهروان به همراه تعدادی دیگر از گروه خارج شدند و وی با علی (ع) نجاتید. رک: رحیم لو، یوسف؛ «ابن کوّاء» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، صص ۵۲۸ تا ۵۳۰، ملل و نحل، ج ۱، صص ۱۱۴ تا ۱۱۷؛ ابن اثیر، ج ۳، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

نسازد توانگر را توانگری او. »

معلی بن خنیس گوید: « به حضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که، فدای تو شوم. ذکر کردم آل فلان را و نعیم و فراغتی که ایشان را هست و به خاطرم گذشت که اگر دولت شما قائم شود، با شما زندگانی با عیش و ترفه خواهم نمود. » حضرت فرمود: « هیئات هیئات یا معلی! واللّه که اگر آن امر تحقق پذیرد، نخواهد بود الا سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ بی نان خورش. پس، دور شده از ما آن - یعنی، خلافت و سلطنت - آیا هیچ دیده‌ای که هیچ ظلمی نعمت شده باشد الا این؟ » یعنی، به سبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند و آن باعث نعمت فراغت و نعیم و استراحت ما شد. بنابر آنکه بر امام و سلطان جفای بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست.

در کتب متعدده حدیث نقل شده که عاصم بن زیاد حارثی عبا پوشید و ترک جامه رقیق نمود [و] از دنیا تخیلی نمود. و برادر او ربیع بن زیاد شکوه به حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نمود که، « او به این کار که پیش گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده. » [۱۱۸ ب] حضرت فرمود که، « او را حاضر کنید. » چون او را آوردند، حضرت رو درهم کشید. آنگاه، فرمود: « آیا شرم نکردی از اهلت؟ آیا رحم نکردی بر فرزندان؟ آیا گمان داری که خدای تعالی حلال گردانیده باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی؟ تو اهوونی بر خدای تعالی از آن، آیا نفرموده خدای تعالی که ﴿ وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالتَّخْلُ ذَاتِ الْاَكْمَامِ؟^۱ ﴾ یعنی: زمین را وضع کرد خدای تعالی از جهت خلق. در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام: - و مراد به اکمام، ظروف خرماسست یا پوششی که خرما می‌دارد از لیف و غیره - آیا خدای تعالی نمی‌گوید: ﴿ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ؟^۲ ﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿ يُخْرِجُ مِنْهَا اللَّوْلُؤَ وَ الْمَرْجَانَ^۳ ﴾ باللّه که ابتدال نعمتهای خدای تعالی به فعال، دوست‌تر است به خدای تعالی از ابتدال آن نعمتها به مقال؛ و حال آنکه خدای تعالی

۱. الرحمن: ۱۰ و ۱۱.

۲. الرحمن: ۱۹ و ۲۰.

۳. الرحمن: ۲۲.

می فرماید: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^۱ یعنی: 'شکر نعمتهای خدای ﷻ را به فعل ظاهر و شایع سازید'. یعنی، زینت و بهای نعمتهای خدای ﷻ بر شما ظاهر و نمایان باشد، بهتر است از آنکه به گفتن شکر نعمت کنید، و حال آنکه خدای ﷻ فرموده که، 'به نعمت پروردگار خود حدیث کنید'.^۲ ایضاً حضرت فرموده که، «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ؛ يَحِبُّ الْجَمَالَ وَيَحِبُّ أَنْ يَرَىٰ أَثَرَ نِعْمَةٍ عَلَىٰ عَبْدِهِ». یعنی: «خدای ﷻ جمیل است و جمال را - یعنی، خوبی و زینت را - دوست می دارد. و دوست می دارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هرگاه خدای ﷻ انعام کند بر بنده به نعمتی، پس آن نعمت بر او ظاهر باشد او مسمی می شود به حبیب الله محدث بنعمة الله. و هرگاه انعام کند بر بنده به نعمتی و بر او ظاهر نباشد، مسمی می شود به بغیض الله مکذّب بنعمة الله.»

چون حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - این سخن فرمود، عاصم گفت: «یا امیرالمؤمنین! پس، به چه سبب شما اختصار فرموده اید در مطعوم خود بر خشونت - یعنی، غلیظی - و در ملبوس بر زبری؟» حضرت فرمود که، «ویحک! خدای ﷻ فرض گردانیده بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفسهای خود را به ضعیفان خلق تا مختلط نسازد فقیر را فقر او.»

پس، عاصم بن زیاد عبا را بینداخت و جامه نیکو پوشید.

و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی خود طریقه حضرت امیرالمؤمنین را متّبع ساخته، در مآکول و ملبوس و سایر امور به تنگی بگذرانند. از آن جمله عمر بن عبدالعزیز است که از خلفای بنی امیه است و در ایام خلافت خود نیکو سیرت بود. و سبب حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - که از زمان معاویه تا آن وقت به امر بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود، عمر بن عبدالعزیز برطرف کرد و فدک را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام او رد نمود. بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت متنعم بود. چون خلافت یافت، بفرمود تا ایتام و مساکین شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد. پس، از

عمّال شهر پرسید که، « مزدوری را در این شهر هر روز چه مقدار اجرت می دهند؟ » گفتند: « چهار درم. » گفت: « مرا هر روز چهار درم اجرت مزدوری از بیت‌المال مسلمانان بس است تا عیال من بدان زندگانی کنند و من به مصلحت مسلمانان قیام نمایم. » نقل است که او را نوزده فرزند بود. آن روز که وفات می کرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود. شخصی از اقربای او برخاست و گفت: « ای امیرالمؤمنین! کاری کردی که هرگز هیچکس چنین نکرد. » گفت: « چه کردم؟ » گفت: « اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی. » گفت: « من روزی کسی به فرزندان خود توانم داد و روزی فرزندان خود به کسی ندادم، و فرزندان من پس از من از دو حال بیرون نباشند، یا صالح باشند یا فاسق. اگر صالح باشند، خدای ﷻ بندگان صالح خود را فرو نگزارد و اگر فاسق باشند، خود دشمن حقتند. غم دشمنان حق چرا خورم؟ »

نقل است که چون با او بیعت کردند، مراکب خلافت را آوردند و هر چهارپایی را سایی^۱ داشت. گفت: « اینها چیست؟ » گفتند: « مراکب خلافت است. » گفت: « چهارپای من اوفق^۲ است به حال من. » و بر مرکب خود سوار شد و آنها را رد نمود. وقتی که بیعت بر او قرار گرفت، با زوجه خود، فاطمه بنت عبدالملک، گفت: « این مال و زیور و جواهری که داری از مال مسلمانان است. اگر صحبت من می خواهی، آنها را به بیت‌المال مسلمانان رد کن که من و تو و آنها در یک خانه نمی توانیم بود. » آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر عبدالعزیز چون برادر آن زن، یزید عبدالملک [حکومت: ۱۰۱ - ۱۰۵ ق.]، به خلافت نشست با خواهر خود گفت: « عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته، به بیت‌المال فرستاد. این اموال را الحال بگیر. » [وی] امتناع کرد و گفت: « من آن نیم که اطاعت او کنم در زندگی، و عصیان او ورزم در مردگی. »

از مسلم بن عبدالملک نقل است که به عیادت عمر بن عبدالعزیز رفتم. دیدم که در بر او پیراهن چرکین بود. به زوجه او، فاطمه، گفتم: « بشوید جامه‌های امیرالمؤمنین را. » گفت: « چنین می کنیم. » نوبت دیگر که رفتم، آن پیراهن به حال خود بود. گفتم: « به شما

۱. رام کننده، تربیت کننده. ۲. سازگارتر، شایسته‌تر.

گفتم جامه او را بشوید. « آن ضعیفه گفت: « والله که بغیر از این که پوشیده دیگر ندارد. » بعضی گفته نفقه او روزی دو درهم بود. شخصی به او گفت: « ابتدای انابت تو چه بود؟ » گفت: « اراده کردم که غلام خود را بزنم. گفت: یاد کن شبی را که صبحش قیامت است. »

از زوجه او نقل است که گفت: « نزد او داخل شدم. در مصلائی خود بود و اشک بر محاسن او جاری بود. گفتم: ' آیا چیزی حادث شده؟ ' گفت: ' من متقلد امور امت محمد ﷺ شده‌ام. فکر می‌کنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند، و می‌دانم که پروردگار من زود باشد که مرا از حال ایشان سؤال کند و خصم من محمد ﷺ خواهد بود. ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد. بر خود رحم کردم و گریستم. »

و از جمله خلفای [۱۱۹ آ] بنی عباس المهتدی بالله [حکومت: ۲۵۵ - ۲۵۶ ق.] به این طریق عمل کردی. در ایام خود ملاحی و غنا و شراب را منع نموده بود. از هاشم بن قاسم هاشمی نقل است که گفت: « بعضی شبهای رمضان نزد مکتفی^۱ [حکومت: ۲۸۹ - ۲۹۵ ق.] بودم. برخاستم که بروم؛ مرا امر به نشستن نمود. پس، نشستم تا وقتی که با او نماز مغرب را به جماعت گزاردم. پس، امر کرد که خوردنی بیاورند. طبقی آوردند که در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک و در ظرفی دیگر زیت^۲ و در دیگری سرکه. پس، مرا به خوردن دعوت کرد، و او می‌خورد و من اندکی می‌خوردم به گمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد. چون خوردن مرا دید، گفت: « روزه نبودی؟ » گفتم: « بلی، بوده‌ام. » گفت: « فردا قصد روزه نداری؟ » گفتم: « چون نداشته باشم؟ رمضان است. » گفت: « چیزی مستوفی^۳ بخور که غیر آنچه می‌بینی اینجا دیگر چیزی نخواهد بود. » تعجب کردم از قول او و گفتم: « چرا یا امیرالمؤمنین؟ خدای ﷻ بر شما نعمتها کامل

۱. در سطور بالا، سخن در وصف المهتدی بالله و پارسایی او بود که اگر روایت هاشم بن قاسم هاشمی در ادامه

همان سخن باشد، سهواً از مکتفی یاد شده، و گرنه مطلب جداگانه‌ای است.

۲. روغن، روغن زیتون.

۳. تمام، کامل.

گردانیده و رزق فراخ ساخته. » گفت: « چنین است که گفتی. لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بود. مرا غیرت شد که در خلفای بنی هاشم مثل او کسی نباشد. پس، این طریقه پیش گرفتم. »

و نقل است که او را سبدی بود. در آن چند صوفی و کسائی که در شب می پوشید و در آن نماز می کرد و می گفت: « شرم نکنند بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبدالعزیز کسی باشد. »

و آنچه سابقاً ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هرگاه متصدی امر سلطنت باشد، ماکول و ملبوس او چون فقیران و درویشان باشد، فایده و حکمت در آن، آن است که پادشاه هرگاه قناعت کند و مؤنت خود را به قلیلی بگذراند، چون درویشان و محتاجان به او نظر کنند، دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان به حکم « الناس علی دین ملوکهم »^۱ اقتدا به این طریقه خواهند نمود. و چون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن و مرکوب کم شود و مؤنتها آسان گردد، خرجها بر مردم سبک می شود و باعث معموری ملک و رعیت و لشکر می گردد؛ چه هرگاه مردم شیوه قناعت پیش گیرند و از سر زیادت های کم فایده بگذرند، همه کس توانگر خواهند بود. چنانکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، « خفة المؤمنة احد الیسارین. »^۲ یعنی: « سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانگری است. » هرگاه حاجات و ضروریات به آسانی برآید، مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند و به سبب کوشش در تحصیل حرام به معصیت نیفتند و این معنی سبب خصب و ارزانی و فراخی شود؛ چه هرگاه حاجات و ضروریات بسیار باشد، کارکنان و صنایعان بسیار باید و در آن حال اجرت کارها بسیار شود. مثلاً، هرگاه مردم منازل سیار جهت سکنی خواهند و به قدر ضرورت اکتفا نکنند، بنا و عمله بسیار در کار باشد. پس، اجرت کار ایشان زیاد شود و مفضی به آن شود که اجرت صنایعان و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات ضرور است گران شود و بالضروره گرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید. و چون گرانی بسیار شود، بعضی مردم متفرق شوند و جلای وطن کنند و رعایا شکسته

شوند و مرتبه مرتبه به تخریب ملک منتهی شود. و هرگاه ارزانی و فراغت حاصل باشد، مردم بلاد دیگر را رغبت به وطن در آن ملک به هم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث زیادتی معموری گردد. و چون خرجها سبک و آسان باشد، مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه [۱۱۹ ب] از عهده کفایت ایشان بیرون آید. به خلاف آنکه هرگاه تکلفات در هر باب زیاد باشد، مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را به دستور خرجهای بسیار لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز به روز به هم نظر کرده، بر خرجها بیفزایند و کار به جایی رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود، وفا به مخارج نکند و تنگی به هم رسد و سپاهیان از پادشاه و او از ایشان رنجیده خاطر شود. و چون طمعها زیاده شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد، محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال سپاهی و رعیت شود؛ و همه کس صاحب قرضها شوند و سپاه از هم بپاشد و مختل گردد و کار به جایی رسد که اگر دشمنی رو کند و سرانجام سپاهی جهت دفع ایشان ضرور باشد، صورت نیابد، و [چون] سپاهیان را مرکوب نباشد و اسلحه جنگ و خرجی راه نباشد، درمانند و متفرق شوند و سپاهیان را نه به دل و نه به بدن میل حرکت و توانایی آن باشد و پادشاه عاجز آید و چون وضع چنین باشد، در خزانه چندان چیزی نباشد که به آن تدارک احوال سپاه توان کرد. و رعایا نیز در این حال پریشان باشند و اگر تحمیل مدد خرج سپاه بر ایشان بشود، چندان چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث بدنامی و جرئت دشمنان گردد. و گاه باشد که کار به جایی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید؛ و چون احوال چنین باشد، پادشاه و خواص و مقربان را قدرت جود و بذل و عطای چندانى نماند و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید، بلکه به آن نیز در مانده و از آن عاجز باشند و اکثر مردم قرض دار باشند، بلکه ضروریات ایشان فروخته و درگرو باشد و منافع و مداخل خود را پیش می فروخته باشند. و چون چنین باشد، چگونه ایشان را بذل و عطایی میسر باشد؟ از فواید و ثمرات عطا و سخا و جود و ثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و فوز به مطالب بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصداقا و ضعف اضداد و خصمان که بر بذل و سخاوت مترتب می شود بی بهره باشند و سیرت

مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد.

و آثار و اخباری که از بذل و جود و عطای مردمان پیشین در کتب مسطور است و در السنه مذکور، بنا به خفت مؤنت و سبکی خرج و عدم اسراف و تبذیر بوده. و بنابر اسباب مذکوره، غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبکبار و کم مؤنت بوده‌اند و به تنعم و تلذذ و توسع در شهوات، از مأكول و غیر آن، معتاد نبوده‌اند و جفاکشی و سختی پیش ایشان مأنوس بوده. لشکر عرب [که] بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند، مأكول ایشان قلیل بود و ایشان رازیب و زینتی نبود و ناز و نعیمی عادت نداشتند. لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از اقصی مشرق و شمال تا منتهی شام و روم به تصرف درآمد، از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز، بلکه ایشان، پوست حیوانات بود و در حال احتیاج به علف صحرائی توانستند گذرانند. امیر تیمور گورکان [حکومت: ۷۷۱-۸۰۷ ق.] که بر اکثر معموره عالم استیلا یافت و چندین ملک و قلعه گرفت و چندین لشکر به شمشیر بشکست و سفرهای دراز با لشکرهای بیحد و حصر می توانست کرد، به قوت آن بود که لشکر او سبکبار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند و در بیابان دشت قیچاق^۱ که شش ماهه راه در بیابان رفت و آذوقه به پشت چهار پایان بردند، بنابر آن توانست که ملاحظه نموده بود که از یک من آرد به اضافه سبزی که در آن صحرا به هم می رسید شصت کاسه آش آرد پخته می شد و حکم نموده بود که هیچ یک از افراد سپاه و امرا و شاهزادگان روزی بغیر از یک کاسه از آن آش چیزی دیگر نخورند و هیچ کس را حد آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد. و به قوت این تدبیر او را سفری بدان دوری میسر شد و بر خصمان غلبه و استیلا یافت. و چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرقی و شمالی معمول است، ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار رو می دهد. سلجوقیان که از آن ترکان بودند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شدند. و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی می کنند، چون مؤنت ایشان نیز سبک است

۱. نام دشتی و صحرائی است از ترکستان و طایفه‌ای از ترکان همان نواحی را قیچاقی گویند. نک: برهان قاطع، ج ۳.

و لشکر ایشان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار نمی‌کوشند. با وجود عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر رو داد، احوال ایشان مضمحل نشد و دولت از ایشان نرفت. و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون به عادت آن ملک بسیار [۱۲۰ آ] سنگین و گرانبار و پر مؤنت و عیش و فراغت دوست می‌داشتند، در هیچ زمانی یکی از ایشان را بر بلاد ایران یا توران استیلائی نصیب نشد و آنچه می‌شد بر عکس بود، چنانکه خسرو دهلوی^۱ گفته:

شاه دهلوی به بخارا نرود آب از زیر به بالا نرود

و به سبب وجه مذکور، پادشاهان سابق در تخفیف مؤنات می‌کوشیده‌اند و تکلفات بسیار از مردم، خصوصاً از سپاهیان، نمی‌پسندیده‌اند و اگر در زینت می‌کوشیده‌اند، زینتی چند بوده که ضایع نمی‌شده و باعث وقر در نظر دوستان و دشمنان بوده. چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت است و ضایع و مندرس نمی‌شود. و بنا بر ملاحظه و جوه مذکوره، نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی - انارالله تعالی برهانه - در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش معمول ساخته بود؛ چه در آن زمان، مردم از مأکول و ملبوس به قلیلی قناعت می‌کردند و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات معمول نبود. چهار ذری طبعی، که قیمت قلیلی دارد، در آن زمان به سه قسمت می‌نموده‌اند و هر قسمتی را در میان آن کرباس و آستر می‌گذاشته‌اند و شخصی معتبر سالها بر میان می‌بسته. و در آن زمان لباس تجمل بوده، و علی هذا القیاس سایر اشیاء بر این نهج معمول و مستمر بوده. لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال سرانجام بوده‌اند و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت پادشاه بوده‌اند. چنانکه در اکثر بلاد شیعه مقررات و مرسومات جهت درویشان و

۱. از عارفان و شاعران نام آور پارسی گوی هندوستان در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری، متولد ۶۵۱ و متوفی ۷۲۵ ق. صاحب دیوان شعری که به نام خود او شهره است و ثمانیه خسرویه که مشتمل است بر مشنویهای هشت‌گانه وی و جواهر خسروی او مجموعه‌ای است از اشعار در موضوعات مختلف. برای کسب اطلاع بیشتر رک: صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۲، صص ۷۷۱ تا ۷۹۷.

یتیمان مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان به سادات و اشراف و علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان می‌رسیده که مزیدی بر آن گنجایش ندارد. و از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه و حشمت بود که در ایام آن حضرت که چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و یمن و حرمین و بلاد مغرب بال لشکرهای بیرون از حدّ و شمار متوجّه ملک ایران شده، هر مرتبه ضعیف و مختلّ مراجعت نمود. و بر این قیاس خان ماوراءالنهر و ترکستان، شش نوبت لشکر بر سر خراسان آورد و بغیر از خجالت و شرمندگی حاصلی تحصیل نمود. و در ایام دولت آن حضرت فتوحات رو داد و به هر جانب که لشکر می‌فرستاد، مظفر و منصور بودند. به توجّه و امداد آن حضرت ممالک هندوستان از تصرف خصوم بیرون آمده، بر پادشاه آن ملک سلطان همایون بن بابر میرزا^۱ قرار یافت. و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی - افاض الله تعالی علی تربته المرحم و الفیوض الربانیّه - در ایام دولت خود در اجرای مسلک قناعت اهتمام تمام می‌نمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسهای بی‌تکلفانه می‌پوشیده و در تخفیف خرجهای خود می‌کوشید تا مردم آن طریقه را قُدوه^۲ سازند. و اگر از خواصّ و مقرّبان آن حضرت یا افراد سپاه جامه‌ای به تکلف به نظر آن حضرت می‌رسید، کمال طیش و رنجش تمام اظهار می‌فرمود. بعضی مقرّبان آن حضرت چند قبا به یک رنگ می‌دوختند که مبادا اگر قبا به رنگ دیگر پوشند بر پادشاه معلوم شود که این قبا نو است و حمل بر محبت تزئین و تکلف نموده، باعث رنجش خاطر آن حضرت گردد. در اوایل دولت آن حضرت، بغیر از حاتم بیگ اعتمادالدوله کسی لجام [۱۲۰ ب] طلا استعمال نمی‌کرد. بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک معمور بود و رعیت آسوده و خزانه معمور و لشکر با سرانجام. آن حضرت را

۱. دومین پادشاه از سلسله مغولان هند که در سال ۹۲۷ ق. به جای پدرش، بابرشاه، بر تخت نشست. در سال ۹۴۶ ق. شیرشاه حاکم دولت بهارشاه به ناگاه بر مقرّ مغولان در جونسا هجوم برد و همگی را از بنگال بیرون ریخت و در سال بعد، پس از شکست نهایی، همایون‌شاه مجبور شد به سند و سپس ایران بگریزد. وی در سال ۹۶۲ ق. به یاری شاه طهماسب صفوی توانست بر دشمنان فایق آید و حکومت خود را دوباره تأسیس کند. تاریخ دوشهای اسلامی، ج ۲، صص ۵۲۶ و ۵۲۷.

۲. مقتدا، پیشوا.

چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خانان ترکستان غلبه رو داد و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترتها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود، و فتوحات عظیمه او را میسر شد. در یک سال سه ملک، مانند عراق عرب، که از مواضع معتبر ایران زمین بلکه خلاصه و زنده ربع مسکون است، و ملک قندهار و قلعه هرموز^۱ به تصرف اولیای دولت آن حضرت درآمد.

مجملاً، از قوانین کلیه امر سلطنت و پادشاهی، تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز از تبذیر و اسراف. و لایق به حال ملک آن است که به قدری که ممکن باشد و به عظمت و مهابت پادشاهی نقصانی نداشته باشد، در تخفیف اخراجات بکوشد و مؤتتها را سبک سازد. و اگر غالب اوقات به مطعومات پادشاهانه گذراند، گاهی جهت تحصیل ثواب به قوت فقیرانه اکتفا نماید و اگر در اکثر احوال لباسهای فاخر شاهانه پوشد، سیما در حضور بیگانگان و مجالس عام جهت حفظ مهابت پادشاهی، گاهی اگر به لباس بی تکلف متلبس باشد جهت تحصیل ثواب و مراعات مصلحت جمهور به غرض آنکه مردمان به این مسلک رغبت نمایند و این طریقه معمول شود، بغایت مستحسن خواهد بود. و همچنین در خلوتها که کسی نباشد و در زیر جامه که به نظر مردم درنیاید جامه زبر و بی تکلف پوشند، باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود. واللّٰه ولیّٰ خیر و معینه.

۱. هرمز یا هرموز یا هورموز جزیره‌ای در خلیج فارس در تنگه‌ای به همین نام که ملتقای خلیج با دریای عمان است. سابقاً شهر هرمز را که به هرمزنو معروف بوده جزئی از جزیره جرون می‌دانستند و رفته رفته نام جرون جای خود را به هرمز داده است. آثار قلعه بازمانده از پرتغالیان در این جزیره مشهود است. هرمز نو بعد از هرمز کهنه ساخته شده است. هرمز کهنه، یعنی هرمزی که در داخل خشکی واقع بود، تا ساحل دریا نصف روز راه فاصله داشت و به گزارش لسترنج خرابه‌های آن در کنار شهر میناب به جا مانده است. رک: لسترنج، صص ۳۴۱ و

باب هفتم

در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و

تقویت علما و صلحای کرام و اهل دین

و در این باب دو فصل است :

فصل اول : در امر معروف و نهی منکر

امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و ملت به آن مستقیم می شود و اگر مردم دست از این بردارند و فاسقان و فاجران را بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن می شوند تعزیر نکنند^۱ و به خود گذارند، فساد سرایت کند و دیگران به تبعیت فاسقان و به خو و بوی ایشان برآیند و مرتبه مرتبه آفت عام گردد و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد، و مردمان از منهج خیر و استقامت عدول ورزند و فاسقان بر اعمال خود جری تر شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند، و سرانجام کار مفضی بشر و فساد عظیم شود و هرچ و اختلال در همه اوضاع به هم رسد. خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده : ﴿ ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرن بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون. ﴾^۲ یعنی : « بوده باشد از شما جماعتی که امر به نیکویی و نهی از بدی می کرده باشند و آن جماعت ایشان رستگاراند. »

و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است. *^۳ از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده که، هیچ قومی نیست که عمل کنند به معاصی و در میان ایشان

۲. آل عمران : ۱۰۴.

۱. اصل : « کنند. » اینجا برابر مر اصلاح شد.

۳. آنچه در میان دو ستاره نقل می شود، بنا به ارجاع در نسخه اصل، از صفحه ۱۲۱ آ - سطرهای ۲ تا ۸ - آمده است.

کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکند، الّا که حقّ - جلّ و علا - عذاب را بر آن قوم عامّ سازد و همگی ایشان را به عذاب مبتلا گرداند.

و از آن حضرت منقول است که فرموده: «به آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که امر به معروف کنيد و نهی از منکر نماید یا آنکه خدای ﷻ عذابی از جانب خود بر شما می فرستد، پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب نمی شود.

و از آن حضرت منقول است که فرموده که، امر کنید به معروف و نهی کنید از منکر. یعنی، مردم را به کارهای نیکو دارید و نهی فرمایید ایشان را از کارهای بد و مخالفت فرمان حقّ، و اگر نه خدای ﷻ بدان شما را بر شما مسلط گرداند که به جور و ظلم تعذیب شما کنند. بعد از آن چون نیکان شما دعا می کنند، دعای ایشان مستجاب نمی شود. *^۱

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که، مردی از قبيله خَنَعَم^۲ آمد نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت: «یا رسول الله! خبر دهید مرا از افضل اسلام.» حضرت فرمود: «ایمان به خدا.» گفت: «بعد از آن چه چیز؟» حضرت فرمود که، صلّه رحم. گفت: «بعد از آن چه چیز؟» حضرت فرمود که، امر به معروف و نهی از منکر. پس، آن مرد گفت: «کدامیک از اعمال مبعوضتر است نزد [۱۲۱ آ] خدای ﷻ؟» حضرت فرمود که، شرک به خدا. گفت: «بعد از آن چه چیز؟» حضرت فرمود: «قطع رحم.» گفت: «بعد از آن چه چیز؟» حضرت فرمود که، امر به منکر و نهی از معروف.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرموده که، امر به معروف و نهی از منکر دو خلقتند از خلقهای خدای ﷻ هر که ایشان را یاری دهد، خدای ﷻ او را عزیز گرداند. و هر که ایشان را مخدول سازد - یعنی، یاری ندهد و مدد نکند - خدای ﷻ او را مخدول سازد. و از آن حضرت منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، چگونه خواهید بود وقتی که فاسد شوند زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر به معروف نکنید و نهی از

۱. نوشتار از صفحه ۱۲۰ ب نسخه اصل پی گرفته شده است.

۲. شاخه‌ای از همدان که اهل آن میان طایف و نجران اقامت داشتند و بت مشهورشان، ذوالخَلَصه، توسط جَرَبَرین عبدالله و به فرمان رسول اکرم (ص) پس از جنگ با آنان درهم شکسته شد. العبر، ج ۱، ص ۲۹۶، تکبیر الاصنام.

منکر نکنید؟ کسی گفت: «آن نخواهد شد یا رسول الله!» فرمود که، بدتر از آن نیز خواهد شد. چگونه خواهید بود وقتی که امر کنند به منکر و نهی کنند از معروف؟ کسی گفت: «یا رسول الله! این خواهد شد؟» حضرت فرمود: «بدتر از این نیز خواهد شد. چگونه خواهید بود وقتی که نیک را بد دانند، و بد و منکر را نیک دانند؟»

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده: «وای بر آن قومی که اطاعت نمی کنند خدا را به امر به معروف و نهی از منکر!» و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده: «هرگاه به همدیگر می انداخته باشند امر معروف و نهی از منکر را، پس آگاه باشند به عذابی از جانب خدای جل جلاله»

و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که فرموده که، هر که ترک کند انکار منکر را به دل و دست و زبان، او مرده ای است در میان زندگان. و حضرت صادق علیه السلام به گروهی از اصحاب خود گفتند که، به تحقیق که لایق و سزاوار است از جهت من که مؤاخذه کنم بی گناه شما را به شقی، و چگونه این مرا سزاوار نباشد و به شما می رسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمی کنید و از او هجرت نمی نمایید و او را آزار نمی کنید تا آنکه آن عمل را ترک کند؟

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که، «می باشند در آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان ایشان گروهی مراییان که خود را قاری و عابد باز نمایند؛ نوچگان^۱ سفیهان باشند، امر به معروف و نهی از منکر را واجب نسازند، [۱۲۱ ب] الا آنکه بالکلیه ایمن باشند از ضرر. طلب کنند از جهت خود رخصتها و عذرها؛ پیروی لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند. - یعنی، پیروی آن کنند که بعضی علمای بد از روی مدهانه و دنیاطلبی موافق اغراض ایشان حکم کنند و فتوا دهند و از راه بلغزند. آنگاه، ایشان پیروی لغزش ایشان و فساد علم ایشان کنند. - اقبال کنند بر نماز و روزه و چیزهایی که ضرری به نفس و مال ایشان نرساند؛ و اگر نماز ضرری کند به آنچه می کنند به اموال و اولاد خود، هر آینه نماز را رفض کنند و بیندازند، همچنانکه اعم فرايض و اشرف آن را رفض نموده اند. به درستی که امر به معروف و نهی از منکر فریضه ای است

۱. نوچه؛ به معنی جوان نخواستہ است.

عظیمه که به آن قایم می‌شود فرایض در آن حال که مذکور شد. - یعنی، حال مداهنه و ترک فریضه امر به معروف و نهی از منکر. - غضب می‌کند خدای ﷻ بر ایشان. پس، شامل نیک و بد ایشان می‌شود عذاب الهی. پس، هلاک می‌شوند ابرار و نیکوکاران در دار فاجران، و کوچکان در دار بزرگان. به درستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منہاج صالحان است. فریضه‌ای است عظیمه که به آن قایم می‌شود فرایض و امن می‌شود راهها و حلال می‌شود کسبها و رد می‌شود مظلومه‌ها و معمور می‌گردد زمین و داد خواسته می‌شود از دشمنان و مستقیم می‌شود امر. پس، انکار کنید بد را به دلها، و تلفظ کنید آن را به زبانها، و بزیند آن را بر پیشانیهای بدکاران، و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده. پس، اگر بدان پند پذیرند و به حق بازگشت کنند، بر ایشان راهی نیست. یعنی، کسی را نمی‌رسد که به ایشان آزاری رساند یا بر ایشان سخنی داشته باشد. ﴿أَمَّا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلُمُونَ النَّاسَ وَيَغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱ یعنی: «راهی نیست الا بر آن کسان که بر مردم ظلم می‌کنند و در زمین بغی و تعدی می‌نمایند بغیر حق. آن جماعت از جهت ایشان است عذاب الیم.» پس، فرمود: «و در آن حال مجاهده کنید با ایشان به ابدان خود، و بغض داشته باشید با ایشان به دلهای خود، بی آنکه در این طلب سلطنت بر ایشان^۲ زیادتی کنید و طلب و خواهش مالی کنید، و نه آنکه به سبب ظلم خواهش ظفری کنید تا آنکه ایشان رجوع کنند به امر خدا و بروند بر طاعت خدا.»

فرمود که، وحی فرستاد خدای ﷻ به شعیب پیغمبر - علی نبینا و علیه السلام - که، «به درستی که من عذاب می‌کنم از قوم تو صد هزار نفس را؛ چهل هزار از اشرار و شصت هزار از اخیار ایشان.» گفتند: «یا رب! این بدان را سبب عذاب معلوم است. سبب عذاب اخیار چیست؟» وحی فرستاد خدای ﷻ به او که، آن جماعت مداهنه کرده‌اند با اهل معاصی و غضب نکرده‌اند به واسطه غضب من.

و از حضرت رسول الله ﷺ منقول است که فرموده: «هر که طلب خشنودی مردم کند به آنچه باعث سخط الهی شود، حمد کننده او از مردم ذم کننده او خواهد شد. و هر

۲. بعد از ایشان، کلمه «و» حذف شد.

۱. شوری: ۴۲.

که ایثار طاعت خدای ﷻ کند به آنچه مردم را به غضب درآورد، کفایت خواهد کرد خدای ﷻ از او دشمنی هر دشمن و حسد هر حاسد و بغی هر باغی، و خواهد بود خدای ﷻ از جهت او ناصر و ظهیر.»

و از حضرت رسول الله ﷺ منقول است که فرموده: «لایزال مردمان به خیرند مادام که امر کنند به معروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو. پس، هرگاه چنین نکنند، نزع می شود از ایشان برکتها و مسلط می شود بعضی از ایشان بر بعضی - یعنی، تعدی و زیادتی بر یکدیگر خواهند کرد - و ایشان را یاری دهنده ای نخواهد بود در زمین و نه در آسمان.»

و احادیث در فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و مذمت تارک آن بسیار است و جهت اختصار [۱۲۲ آ] به این مقدار اکتفا شد. «فمن لم یقنعه الیسیر لن ینفعه الکثیر.»^۱ یعنی: «هر کس اندک او را قانع نسازد، بسیار نفع نرساند.» و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر منقسم می شود به واجب و مندوب. امر کردن به واجبات و نهی کردن از محرمات واجب است، و امر کردن به مندوبات و نهی کردن از مکروهات مستحب است و امر به معروف و نهی از منکر را چند شرط است:

اول آنکه آن شخص علم داشته باشد به آنکه این فعل معروف است یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن بدی و نیکی فعل سندی صحیح باید، چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف فیه نباشد؛ یا اگر باشد داند که آن فعل به اعتقاد فاعل حرام است مثلاً و مرتکب شده و باید که فعلی را که از او نهی می کنند احتمال جهت اباحت نداشته باشد که بسیار فعلها باشد که به ظاهر بد نماید، اما آن فعل را محملی صحیح و جهتی مشروع بوده باشد، چنانکه کسی را بینی که از شیشه چیزی می خورد که به رنگ شراب است و گاه باشد که شربتی مباح باشد. پس، تا جمیع احتمالات بر طرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد، متعرض نباید شد.

نقل است که روزی حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در مسجد کوفه نشسته بود. جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارک رمضان در روز

چیزی می خورده اند. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - به ایشان خطاب کرد که، شما چیزی خورده اید و صایم نیستید. اقرار کردند. حضرت فرمود: « شما از جماعت یهودید؟ » گفتند: « نه. » فرمود که، از نصاریید؟ گفتند: « نه. » فرمود که، بر هیچ یک از دینهای مخالف اسلامید؟ گفتند: « نه. بلکه ما مسلمانانیم. » حضرت فرمود که، مسافرید؟ گفتند: « نه. » حضرت فرمود که، شما را علتی هست که به آن مستوجب افطار شده باشید که ما آن را ندانیم. به درستی که شما بیناترید به احوال نفوس خود از ما که خدای فرموده: ﴿ بل الانسان علی نفسه بصیرة. ^۱ یعنی: « بل انسان بر نفس خود بیناست. » گفتند: « ما به روز آوردیم و ما را هیچ علتی نبود. » حضرت بخندید. پس، فرمود: « گواهی می دهید که بغیر از الله الهی نیست و اینکه محمد رسول خداست. » گفتند: « گواهی می دهیم که بغیر از الله خدایی نیست و محمد را نمی شناسیم. » حضرت فرمود که، او رسول خداست. گفتند: « ما او را به این وجه نمی شناسیم. او اعرابی بود که خلق را به خود دعوت می نمود. » حضرت فرمود: « اگر اقرار می کنید و الا شما را می کشم. » گفتند: « و اگر چه بکشی. » آنگاه، حضرت موکل ساخت بر ایشان اهل سیاسات را. حاصل آن است که تا معصیت ثابت نباشد متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرونهای خانه مردم نباید شد و سخنان غمّازان و ساعیان را نباید شنید، بلکه اگر فسقی از کسی ظاهر شود و به ثبوت رسد در مقام منع و انکار باید شد و اگر حدی یا تعزیری به حسب شرع لازم باشد، کسی را که اقامت حدود شرعیه جایز باشد اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید.

نقل است از حضرت رسول الله ﷺ که فرمود: « من ستر مسلماً ستره الله فی الدنیا و الآخرة. ^۲ یعنی: « هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد، خدای تعالی گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد. » نقل است که، عمر شبی در مدینه می گشت. از خانه ای آواز سرود شنید. از دیوار خانه بالا رفت. نظر کرد. شخصی را دید با زنی اجنبیه ^۳ نشسته [۱۲۲ ب]

۲. عوالی اللالی، ج ۱، ص ۳۵۷.

۱. قیامة: ۱۴.

۳. اضافه از مر است.

و خمر پیش نهاده. گفت: «ای دشمن خدا! گمان کردی که خدای ﷻ تو را رسوا نکنند؟»
گفت: «ای عمر! شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم، تو سه گناه کردی.» گفت:
«چگونه؟» گفت: «خدای ﷻ فرموده: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^۱. یعنی: تجسس مکنید. و تو
تجسس کردی. و فرموده که، ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^۲. یعنی: به خانه‌ها روید از
درهای آن خانه‌ها. و تو از دیوار آمدی. و فرموده: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى
تَسْتَأْذِنُوا﴾^۳. یعنی: داخل خانه‌های غیر خانه خود مشوید تا آنکه طلب رخصت کنید. و
تو بی اجازت درآمدی.» عمر گفت: «راست گفתי. اگر تو را عفو کنم، از این گناه توبه
می‌کنی؟» گفت: «بلی.» عمر متعرض او نشد.

در بعضی مؤلفات بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول
اللّه ﷺ آمد و گفت: «مردی با زنی [اجنبی]ه] در خانه مشغول به فعل قبیح یافته‌ایم و
در آن خانه را قفل کرده‌ایم، تا چه فرمایید. کسی بفرستید تا به حقیقت حال رسد.» عمر
گفت: «من بروم.» حضرت رسول ﷺ فرمود: «کار تو نیست.» ابوبکر و بعضی دیگر از
صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه -
گفت: «من بروم.» حضرت فرمود: «برو که این کار تو است.» حضرت امیرالمؤمنین
- صلوات اللّه علیه - به آن خانه رفته، قفل در را بگشود. چشم مبارک بر هم نهاده، داخل
آن خانه شد. چشم بر هم در آن خانه بگردید. آن مرد و زن چون حال چنان دیدند،
بگریختند.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: «نزد
آن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم و در آن خانه کسی را ندیدم.» حضرت
رسول ﷺ سجده شکر به جا آورد و فرمود: «حمد و شکر مر خدایی را که اعتقاد مرا در
حق تو درست گردانید.» و حضرت امیرالمؤمنین را به کمال فتوّت و جوانمردی توصیف
نمود.

شرط دوم از شرایط امر معروف و نهی منکر تأثیر است. و بعضی از علما، ظن تأثیر را

۱. نور: ۲۷.

۲. بقره: ۱۸۹.

۳. حجرات: ۱۲.

۴. از مر افزوده شد.

معتبر دانسته‌اند، و بعضی احتمال تأثیر را کافی دانسته‌اند.

شرط سوم، اصرار مأمور و منهی است بر آن فعلی که باعث امر و نهی است. پس، هرگاه بر آن فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی لایح^۱ باشد، متعزّض او نباید شد.

شرط چهارم آن است که امر به معروف و نهی از منکر باعث مفسده جهت امر و ناهی نباشد. پس، اگر باعث ضرری بر نفس او یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان باشد، واجب نخواهد بود و حفظ مال خود در آن صورت لازم خواهد بود. و امر معروف و نهی منکر بدل مطلقاً واجب است و موقوف بر شرایط مذکوره نیست و [در]^۲ امر معروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید داشت. اول، اظهار کراهت. پس، به زبان منع کردن از بد و امر کردن به نیک. و اگر مفید نیفتد، به نفرت و هجرت و دوری و خشونت قولی و فعلی. و اگر مفید نیفتد، به قهر و ضرب و تأدیب و امثال آن. و تا غرض به نحو اسهل حاصل شود، تعدی به نحو اشدّ نباید نمود.

و بیاید دانست که لزوم امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهت: یکی آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است. پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چقدر تأثیر خواهد کرد، به خلاف پادشاهان که آثار توجّه و اهتمام ایشان از همه زیاد است و نسبت به همه بلاد و عباد عموم دارد. و اگر در امر معروف و نهی منکر حاجت به ضرب و تأدیب و سیاست افتد، اقتدار کلی ایشان را حاصل است. دیگر آنکه سخنان پادشاهان مطاع و متبع تمام عالم است. هر سخن که ایشان بگویند، همه کس [۱۲۳ آ] در می‌پذیرند و اطاعت آن بر خود لازم و متحتّم می‌دانند. دیگر آنکه هر چیز که دیگران را به تعب و مشقّت و سعی بسیار حاصل می‌شود ملوک را به محض توجّه و خواهش حاصل می‌شود. پس، امر مذکور نیز لامحاله بر ایشان آسانتر خواهد بود و هرگاه آسانتر باشد، لزوم آن اقوی خواهد بود. دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاهند؛ هرگاه پادشاه مایل به صلاح باشد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نموده باشد، مردمان همه مایل به صلاح خواهند شد و در

طریقه امر معروف و نهی منکر تأسی به پادشاه خواهند نمود و طریقه حق و شرع و دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر به معروف و نهی از منکر به ملوک و سلاطین و اصحاب تسلط و اقتدار اشد و اقوی است حضرت صادق علیه السلام فرموده که، « انما هو على القوى المطاع العالم بالمعروف من المنكر لاعلى الضعفة الذين لا يهتدون سبيلا. ^۱ » یعنی: « امر به معروف و نهی از منکر نیست، الا بر شخص صاحب قوت مطاع دانا به معروف از منکر، نه بر ضعیفانی که راه به جایی نمی برند. »
و بیاید دانست که امر به معروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسب است:

وجه اول، قول. و آن چنان است که به قول امر به افعال خیر می نموده باشند و از امور بد باز می داشته باشند و اگر از کسی منکری بینند، خصوصاً از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال دیوان کمال رنجش و وحشت تمام اظهار نمایند و در انکار آن مبالغه تمام کنند، بلکه یک یا چند طریقه بی التفاتی و هجرت و امثال آن مسلوک دارند تا آن شخص را تنبه تمام حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متقاعد گردند. و اگر منکر ظلمی باشد، در ایصال حق به مظلوم و دادرسی او تغافل نورزند و تأدیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن به حسب کمیت و کیفیت معتبر باشد به عمل آورند تا قواعد مضبوط باشد و کسی از منهج استقامت قدم بیرون نهد و از حدود شرع و عقل تجاوز نورزد؛ لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و واضح نگردد، ملک در مقام سیاست و تأدیب درنیاید و به مجرد گمانها و قرینه ها عمل ننماید و سخن کسان قبل از استکشاف تمام معمول نسازد، چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در سه کار پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانی که راه سخن به ملوک دارند و با دیگران عداوت می ورزند و مصلحتها منظور می دارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار می باشد و گمانها و ظنهای بسیار می شود که دروغ می باشد و اصلی ندارد. خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا انْجَنُوا بِقَوْلِ كَذِبٍ إِنِّي أَنزَلْتُ إِلَيْكُمْ الْحَدِيثَ وَإِذَا تَلَّوْا بِهِ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوا حَتَّىٰ تَسْمَعُوا كَلِمَ اللَّهِ فَرِحًا وَإِيمَانًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴾ یعنی: « ای آن کسانی که ایمان آورده اید! اگر

فاسقی به شمار خبری بیاورد طلب ظهور و حقیقت آن نمایید - یعنی، بی‌استکشاف و استعمال به مقتضای آن خبر عمل نکنید - تا آنکه از شما آزار نرسد به قومی از روی نادانی. پس، به روز آورید بر کرده خود پشیمان. « و در حدیث واقع است که، گمان از اکذب کذبهاست و در قرآن مجید مذمت ظنّ واقع است. و بسیار بوده که کسی گمانی بد به کسی برده و قرینه‌های بسیار بر آن دلالت کرده، چنانکه جمعی حکم کرده‌اند که امر چنان خواهد بود، و بعد از چندی حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده.

حکایت

خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود [۱۲۳ ب] از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی^۱ در اواخر منحرف گشته، از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند. و خواجه حسن میکال جهت اقبالی که از سلطان ملاحظه می‌نمود منتظر الوزارة بود و هر روز آوازه می‌افتاد که جای خواجه احمد را به او می‌دهند. اما از جهت حمایت حرم نوی پادشاه، که دختر خان ترکستان بود، هیچ منفعتی به او نمی‌رسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل^۲ می‌گفتند. و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدم مهد چگل بود؛ نسبت به خواجه در مقام اعانت و امداد بود و به اعانت او خواجه روزگاری در مهد امن بود و مثل آلتوتناش، که او را قائم مقام سبکتکین می‌دیدند، در هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی شکست یافتی. از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود، خواجه به واسطه مهمات ضروری به غزنین آمده پیش او گفتند که، کاروانی عزیمت

۱. به واسطه فضل و تدبیرش به شمس الکفاة شهرت داشت. چون از چشم سلطان افتاد، متحمل انواع شکنجه و مصادرات شد و از چنگال مرگ به سختی جان بدر برد و مدتی در هند محبوس گشت. با این همه پس از مرگ سلطان محمود غزنوی زنده ماند و در خدمت پسرش مسعود آسوده و شرافتمندانه زیست و درگذشت. بوسپورت.

کلیفورد ادmond، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، ص ۶۸.

۲. ناحیه‌ای در ترکستان که از سوی جنوب و شرق به خلیج، از مغرب به تخس و از شمال به ناحیت قرقیز محدود

می‌شود. نک: حدود العالم، صص ۸۳ و ۸۴.

ترکستان نموده اول زمستان معاودت خواهند نمود. خواجه را به خاطر رسید که هر سال به جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می باید. اگر همراه قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند برده از آنجا مویینه^۱ بیاورند، خالی از فایده نخواهد بود. فی الجمله کسی فرستاد و چندین از ظرایف غزنین جهت بیع و شری بدو داد. همان ساعت، غمّازان این خبر به حسن میکال رسانیده و او آن راز را با آلتوتاش در میان نهاد و او بغایت خرم شده با یکدیگر گفتند هیچ ماده ای جهت الزام خواجه برابر این نیست، چه او همیشه مباحثات می کند که مرا به هیچ امر دنیاوی التفاتی نیست، الا جهت مصلحت سلطان. اکنون تجار به اطراف می فرستد. این باعث کمال خجلت و شرمندگی اوست، اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود. حسنک گفت: « این سخن را تحقیق کرده ام و اصلاً خلافی نیست و اگر فی الواقع ظاهر گشتی، خواجه را شکستی عظیم بودی. » اما خواجه بر این واقف شده، جمیله قندهاری را از این خبر کرد؛ و رابطه خواجه با جمیله قندهاری چنان بود که در سالی چنان نبود که یک بار ملاقات واقع شود، اما در روزی ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب باز آوردندی به نوعی که غیر همان کس هیچ آفریده بر آن مطلع نشدی.

القصة، جمیله پیغام فرستاد که، خواجه دل مشغول ندارد که تدارک آن بسی آسان است، و همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه معروض داشت. وی گفت: « تدبیر چیست؟ » جمیله گفت: « به والده و خواهران آنچه به تاجر داده اند به طریق بیلاکات^۲ ذکر باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا به آن اضافه کنند و مسرعی نهان از راه دیگر به تعجیل باید فرستاد تا در شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون مردم آلتوتاش او را بازگردانند در راه هیچ از این معنی ظاهر نسازد، چندانکه او را به دیوان آورند. آنگاه، بگوید که من فرستاده مهد چگل و مکتوبات بنماید و بیلاکات خواتین ظاهر کند. »

القصة، خواجه حسنک جازم شد که آلتوتاش این سخن معروض دارد. بعد از عرض

۱. آنچه از موی بافته و ساخته شده باشد.

۲. بیلک، واژه ای ترکی و مغولی به معنی تحفه و سوقات و ارمان است.

سلطان گفت: «مبادا این سخن غیر واقع بوده باشد؟» آلتوتاش گفت: «اگر فرمان باشد تاجر را با نفایس که خواجه داده از راه به خدمت بازگردانم.» سلطان گفت: «چنین کن.» آلتوتاش فی الحال کسان فرستاده از عقب قافله رفتند و تاجر را باز گردانیدند. وی به قرار معهود مقرر هیچ نگفت و چون به دیوان رسید فریاد برآورد که، فرستاده مهد چگلم. و مکاتیب سر به مهر مهد چگل نموده، بیلاکات که مخصوص به خواتین بود، چون مقنعه و حمایل [۱۲۴ آ] و امثال آن، ظاهر ساخت. آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تأویل نتوانستند کرد.

سلطان چون به حرم رفت، مهد چگل عتاب آغاز کرده، گفت: «بعد از مدتی که جهت اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات به رسم هدیه بفرستم این خجالت و ملالت به فرستاده من رسانی؟» سلطان از این حالت بغایت متأثر گشت و از غایت تأثر به قتل آن جماعت که ایقاع این فساد کرده بودند فرمان داد. مهد چگل می دانست که ایشان بیگناهند، نخواست که به سعی او چندین خون به ناحق ریخته شود. گفت: «این طایفه از این نوع گناهان فراوان خواهند کرد. لازم نیست که از رهگذر من کشته شوند، تو از ممر دیگر منتظر فرصت باش.» حاصل که آلتوتاش را زیاده از حد شکست رسیده، حسنگ فضحیت شده از همه نازکتر آنکه تاجر را به صد اعزاز و حرمت روانه گردانیدند.

وجه دوم از امر به معروف و نهی منکری که بر پادشاهان لازم است اجرای امثله و فرامین است که پادشاه احکام به اطراف ممالک خود در باب امر به معروف و نهی از منکر می نوشته باشد که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم دانند. و در عهده حکام شرع و عرف نویسند که هرگاه علانیة و صریح در اسواق و بازارها و محاضر و مجامع فسقی ببینند، در رفع و دفع آن اهتمام لازم دانند و به جهت تجدید و تذکیر مکرر احکام به تأکید جاری می ساخته باشند، چنانکه طریقه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی - انارالله تعالی برهانه - بوده.

وجه سوم از امر به معروف و نهی منکری که بر پادشاهان لازم است به حسب فعل

است. و آن از چند جهت شود: جهت اول آنکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه، مردم امین دیندار خدا ترس تعیین نماید که در ازاله منکرات و دفع بدع و محرّمات سعی نمایند و این جمع را محتسبان گویند. و محتسب در قدیم الایام جهت این نصب می نموده اند که هر جا بدعتی و حرامی بینند در ازاله و رفع آن بکوشند، و اگر خود عاجز باشند، به حکام شرعی و عرفی اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مأمور به تقویت آن جمع باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگزارند و در تقویت ایشان بکوشند. و شرط است در محتسب که مسئله دان باشد و بی طمع باشد و به امانت و راستی و صدق گفتار و کردار موصوف باشد و جانب خلق را بر جانب حق ترجیح ندهد و با اقویا مداهنه نکند و جانب ضعیفان را فرو نگذارد. و پادشاه چون محتسبی به اوصاف مذکوره تعیین نماید، دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از او مساهله و مداهنه ببیند انکار نماید و تأدیب بلیغ به جا آورد تا امور شرعی انتظام یابد؛ بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوا در مقام رفع منکری درآید، هر چند از قبل سلطان جهت این امر منصوب نباشد، سلطان بر او انکار نماید و تقویت طرف خصوم نکند.

حکایت

نقل است که شیخ ابوالحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی، از آن نپرسیدی و هرگاه منکری بدیدی از آن منع کردی، اگر چه در آن بیم کشتن بودی. روزی به کنار دجله جهت تجدید طهارت رفت. زورقی در کنار دجله دید و در آن زورق سی خم سرمهر کرده [۱۲۴ ب] بر هر یک نوشته بود که لطف^۱. شیخ از آن عجب داشت، چه در مبیعات و تجارات هیچ چیز می دانست که آن را لطف خوانند. از ملاح سؤال کرد که، در این خمها چیست؟ ملاح گفت: «چه کار داری؟ تو درویشی، به حال خود باش.» شیخ را شوق و تعطش به معرفت آن زیاده گشت. ملاح را گفت: «می خواهم

۱. در نسخه مج به شکل لَطْف ضبط شده است. دهخدا به نقل از مهذب الاسماء آن را به معنی «آنچه به کسی فرستند» و به نقل از متهی الارب به معنی «هدیه و جایزه و اندک از طعام و جز آن» آورده است. (دهخدا، لغت نامه، ج ۱۲، ذیل همین واژه) در اخلاق محسنی، ص ۱۱۶ به صورت «لطیف» درج گردیده است.

که مرا بگویی که در این خمها چیست. « ملاح گفت: « تو درویش فضولی. در این خمها خمر است که جهت خلیفه آورده‌اند. امیرالمؤمنین می‌خواهد که مجلس خود را بدان بیاراید. « چوبی گران در آن زورق افتاده بود. شیخ ملاح را گفت که، « آن چوب را به دست من بده. « ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت: « آن چوب به دست او ده تا بینم که چه خواهد کرد. « ملاح برخاست و آن چوب به دست شیخ داد. شیخ آن چوب را به دست گرفت و متوجه شکستن آن خمها شده یک یک را می‌شکست و ملاح فریاد می‌کرد تا آنکه یونس بن افلح^۱، که شحنة جسر بود، با کسان خود رسید و شیخ را بگرفتند و پیش معتضد، که خلیفه وقت بود، بردند و صورت حال تقریر کردند. و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی. جمیع اهل بغداد بغایت اندوهگین شدند، چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت. و چون شیخ را حاضر ساختند، معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرز بر دست می‌گردانید. بانگ بر شیخ زد و گفت: « تو کیستی که این چنین گستاخی می‌کنی؟ « شیخ فرمود که، « من محتسبم. « گفت: « به امر که احتساب می‌کنی؟ « گفت: « به امر خدای و رسول. « گفت: « تو را که محتسب گردانید؟ « شیخ فرمود که، « آنکه تو را پادشاهی داد، مرا محتسبی داد. « معتضد ساعتی سر در پیش افکند. آنگاه، سر برآورد و گفت: « تو را چه چیز بر این داشت که این خمها شکستی؟ « شیخ گفت: « شفقت در حق تو و در حق رعیت تو. « گفت: « در حق من چگونه؟ « گفت: « منکری که تو در ازاله آن تقصیری روا داشتی آن را از تو منع کردم و تو را از گرفتاری آن در روز قیامت خلاصی دادم. « گفت: « در حق رعیت من چگونه؟ « گفت: « بنابر آنکه به ارتکاب تو محرمات را، مردم بر معاصی دلیر می‌گردند. چون تو از حرام بازیستی، دیگران دلیری نتوانند کرد، چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند. اگر او را بر نهج صلاح بینند، همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را جمع گردد و اگر فساد مشاهده نمایند، ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال آن همه به پادشاه عاید گردد. پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو. غرضی نداشتم مگر خشنودی حق - جل و علا. « معتضد به گریه درآمد و گفت: « این کار

۱. اخلاق محسنی، ص ۱۱۶: یونس افلح.

تو را زینده است. بعد از این، هر منکری که بینی منع کن. حکم کردیم که هیچ کس منع تو نکند.»^۱

و محتسب را در احتساب چند چیز رعایت باید کرد: اول، معرفت منکر. دوم، تعریف و تعلیم به وعظ و نصیحت. سوم، عفو. چهارم، تعبیر. پنجم، تهدید به ضرب. ششم، مباشرت.

اما امر اول که بر محتسب مراعات آن لازم است معرفت منکر است. پس، باید که بدی آن فعل و وقوع آن معلوم باشد و به تجسس طلب منکر ننماید و بر در و روزن و خانه‌های مردم گوش ندارد و به تکلف استنشاق روایح خمر نکند. و اگر کسی چیزی از آلات لهو بر زیر جامه گرفته باشد، چنانکه شکل آن ننماید به دست استکشاف آن نکند و از همسایگان استخبار و استفسار از احوال فاسقان ننماید و به قدر امکان هتک ستر و افشای عیوب مسلمانان ننماید.

نقل است که نقش خاتم لقمان حکیم این بود که «الستر [۱۲۵ آ] لما عایت احسن من اذاعة ما ظننت.»^۲ یعنی: «پوشیدن آنچه مشاهده کردی، بهتر [است] از فاش کردن آنچه به گمان اعتقاد کردی.»

دوم، تعریف است و آداب محتسب درین درجه آن است که در ابتدا تعریف به وجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی بنماید و در موعظت و نصیحت به ملاطفت حق شفقت اخوت مرعی دارد؛ چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است به حقیقت آن، و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف شوند ترک کنند، مادام که سبب انداز تحمیق و تجهیل به لجاج و ستیزه نکشد. و چون به لجاج و تعصب کشد، وعظ و نصیحت سود ندهد. و خاصیت طبیعی انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استنکاف تمام نماید، و جهل و نادانی و حماقت نقصان باطن است و رسوایی نقصان باطن زشت تر از ظاهر باشد، و از این جهت طبایع اکثر خلق بر احقار عیب جهل و نادانی بغایت حریص باشند و از الزام عار نادانی سرکشی تمام نمایند. و لهذا طلبه علوم از تخطئه در محاضر بسیار برنجند، هر چند تخطئه واقعی باشد و آن شخص بر آن واقف

۱. این حکایت در همان، صص ۱۱۶ و ۱۱۷ مندرج است.

۲. مجموعه ورام، ص ۲۷.

گردد؛ پس، در غضب آید و ملتزم باطل شود و بر آن اصرار ورزد. پس، باید که تعریف و تعلیم محتسب بر وجه ملاطفت و مهربانی باشد و متضمن ایذا و تجهیل و تحمیق نباشد و به جدال منتهی نشود و اگر شود بر وجه احسن باشد، چنانکه خدای عز و جل فرموده: ﴿ ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن. ﴾^۱ این خطاب است به حضرت رسول صلی الله علیه و آله که، بخوان خلق را به راه خدا به حکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان به آن نحوی که بهتر است.

و باید که محتسب از عذاب و نکال اخروی بترساند، و ذکر ثوابت اخروی بنماید و او را بر آن مطلع سازد، و سیرت سلف صالح و اکابر سابقین ذکر کند و فواید و ثمرات تقوا و پرهیزکاری باز نماید، و جودت الفاظ و نفاست معانی و حسن ادا و بلاغت و خفض صوت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد و جنایت و تقصیر جانی را جنایت خود و فرزندان خود شمرد؛ چه اهل اسلام همه چون یک نفسند، چنانکه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل است که فرموده: « المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سائرها بالحمی و السهر. »^۲ فرمود که، « مؤمنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آن است که چون یک عضو از آن الم یابد، همه اعضا در تب و بیداری شب با آن یک عضو شریک باشند. »

همچنین علامت صحت ایمان آن است که چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی رسد، هر مؤمن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند. و معصیت مصیبت دین است و کدام مصیبت به مصیبت دین می تواند رسید؟

امر سوم^۳ که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است به سخن درشت و دشنام غیر فحش. و آداب این درجه آن است که چون از منع فاسق از راه ملاطفت و نصیحت و موعظت عاجز آید و بیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار می نماید [و]^۴ به آن سخنان مواعظ استهزا می کند و فایده مطلوبه بر آن مواعظ مترتب نمی شود، در این صورت لازم است که او را به سخنان درشت و دشنام از آن فعل

۲. الوافی، ج ۵، ص ۵۵۲ (با اندکی تفاوت).

۱. نحل: ۱۲۵.

۴. از مر اضافه شد.

۳. اصل: دوم، اینجا برابر نسخه مر اصلاح شد.

شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و به غرض حق و از برای [۱۲۵ ب] حق گوید و بر قدر ضرورت اقتضار کند، و درستی از قدر حاجت در نگذراند. و اگر داند که عنف قولی در وی اثر نمی‌کند و به غضب و استخفاف و استحقار منجز می‌گردد، به آن عمل نماید و در آن نیز مراعات الاهون فالاهون بنماید و در اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که ایذاء او از راه شفقت و مهربانی باشد، چون چوبی که پدر بر کودک خود می‌زند، نه از روی تشفی غیظ و قضای حاجت غضب باشد، و نفسانیت و میل طبع و هوی را در این امر مدخل ندهد.

امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تعییر منکرات است، چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بدر کردن غاصب از خانه مغصوب و امثال اینها. و این وقتی باید که تکلیف مرتکب آن عمل بر ازاله سودی بدهد و از این راه عاجز آید و از تعییر بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند. مثلاً، هرگاه غرض به آن به عمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون برد، به سرو ریش و گریبان او دست نرساند. و چون غرض به شکستن آلت لهو به عمل آید، متحمل تکلف سوختن آن نشود. و اگر آلت خمر محلّ انتفاعی دیگر تواند شد، اقدام بر تزییع آن ننماید و به ریختن آن اکتفا کند.

امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید نمود تهدید و تخویف است، چنانکه گوید که، این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم و بر تو اقامت حدّ و تعزیر نمایم و امثال اینها. و باید که تهدید به امری نکند که اقدام بر آن حرام باشد، چنانکه گوید: « اگر این کار ترک نکنی، سرت بیرم و خانه‌ات را خراب کنم و اموالت را بیرم و فرزندان را اسیر سازم. » و امثال اینها. و اگر بعضی تشدیدات از باب مبالغه ضرور باشد باکی نیست.

امر ششم که محتسب را مراعات آن باید نمود امر مباشرت ضرب است. و آن وقتی باید که از تأثیر نصیحت و موعظت مأیوس شود و تهدید و وعید سخنان درشت ناهموار و ابداء غضب و ترشروی و هجرت و اظهار رنجش سود ندهد. و در این صورت لازم است که از حدّ تجاوز ننماید و بر قدر ضرورت اقتضار کند. و چون آن شخص از مباشرت

فعل منکر دست بداشت، در رنجانیدن او نکوشد. و باید که محتسب صالح باشد و به تقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تأثیر کند و در دلها واقعی و قبولی داشته باشد. چه هرگاه محتسب خود مرتکب اعمال شنیعه شود، نصیحت او را تأثیری نباشد، بلکه زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش نماید. خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده: ﴿اتأمرون الناس بالبرّ و تتسون انفسکم؟﴾^۱ یعنی: «آیا امر می‌کنید مردمان را به نیکویی و خود را فراموش می‌کنید؟»

جهت دوم از امر معروف و نهی منکر فعلی که پادشاهان را لازم است، مراعات منهج صلاح و انقلاع^۲ از فسق و فساد است. چه هرگاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محرّمات و محظورات محترز و مجتنب گردد، همه خلق را رغبت به جانب صلاح شود و از فسوق دوری کنند و آلات و ادوات معاصی مفقود شود. چه عقل و نقل و تجربه شاهدند بر آنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجّه آن شده‌اند، عامّه رعایا و کافّه اهالی مملکت آن پادشاه را رغبت صادق به جانب آن بوده. سه کس از سلاطین بنی امیه را به سه چیز رغبت بود، و در زمان هر یک آنچه مرغوب آن پادشاه بود، مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شد. یکی را رغبت به جانب عبادت و صلاح بود؛ عادت خلق در ایام او چنان بود که هر کس گفتی من امروز و امشب چندین نماز کردم و چنان قرآن خواندم و چنان روزه داشتم. و یکی از ایشان را که میل و رغبت [۱۲۶ آ] تمام به جانب انواع مأكولات و مطعومات بود، خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع مأكولات و مطبوخات بودی. هر کس درین باب تصرفی کردی و در تهیه مأكولی هنئ و مطعومی لذیذ تدبیری اندیشیدی، و گفتگوی غالب خلق متوجّه انواع خوردنیها بود. و یکی را میل بنا و عمارت غالب و ده، همگی همت خلق زمان بر تشیید^۳ عمارت و تمهید بناها مصروف بود.

جهت سوم از امر به معروف و نهی منکر به حسب فعل که بر پادشاهان لازم است محبّت و مودّت اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان. چه هرگاه پادشاه، اهل صلاح را دوست دارد و از ترک و تازیکی صلاح و نیکوکاری بیسندد و مردم صالح و متقی

را محمّدت گوید و از هر کس عمل نیکی بیند یا شنود، بستاید و ثنا گوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب او را بر امثال و اقران او که به آن صفات حمیده موصوف نباشند ترجیح دهد و بر ادرار و مرسوم ایشان بیفزاید و ایشان را محلّ اعتماد داند و مناصب مناسب ایشان تفویض نماید، همه کس را رغبت به جانب صلاح باشد جهت تحصیل فواید سلطانی؛ و از بدی احتراز کنند که مبدا منشأ بی توجّهی پادشاه گردد. و بالاخره آن صفات عادت گردد و آخر قصد قربت و نیت صحیح نیز حاصل شود. و همچنین باید که پادشاه اهل علم و فضل، که به سمت صلاح و سداد موصوف باشند، و جماعتی که دین و ملت به ایشان زیادتی ارتباط داشته باشد و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام می نموده باشد، تعظیم و احترام نماید و متکفّل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ارزاق ایشان تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و مؤتمن داند و حوایج ایشان را به انجام مقرون می داشته باشد و شفاعت و شکایت ایشان را در هر باب مؤثر داند، و در ازدیاد وظایف و انعامات و اهداء خلع و تکریمات نسبت به ایشان مبالغه می نموده باشد؛ و حکام و امرای اطراف ملک را به توقیر ایشان مأمور سازد و احکام مطاعه به اطراف ممالک مشعر بر تعظیم شریعت و دین و توقیر اهل ملت و احیای مراسم شرع مبین و رفع بدع و ضلالت می فرستاده باشد تا چون اهل علم و دین و حافظان شرع و اصحاب صلاح و زاهدان و عابدان مکرم و معظّم و موقّر بوده باشند، رغبت مردمان به این مسلک بسیار شود و مردم در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجّه دارالملک آن پادشاه شوند و خلق همه به هم نظر کنند و طریقه طاعت و خیریت مسلوک شود و فسوق و معاصی برافتد؛ و در دنیا و آخرت آن پادشاه محمود و مشکور باشد و ملک او معمور گردد و دشمنان او مقهور گردند، و فیضهای ربّانی و رحمهای سبحانی او را و منسوبان او را شامل گردد و سالهای دراز نام نیک او در میانه خلق مشهور و مذکور باشد. و در این باب معتبر است که پادشاه تمییز میانه مراتب اهل دین و علم و تقوی مرعی دارد و در وظایف و انعامات و اکرامات و تعظیمات، موافق اندازه حال و صلاح و کمال عمل نماید، و مدعیان بی معنی را که همیشه با اهل دانش و کمال، بی قابلیت و استحقاق، دعوی تفوّق و مساوات می کنند در حدّ و

مرتبه خود بدارد تا آزار ایشان به شرع و دین نرسد. و مرتبه ایشان مخفی نماند که باعث اضلال عوام الناس گردند و در اخفای مراتب اهل دانش کوشند و حق را به باطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج دهند، و علاج این درد را [۱۲۶ ب] غیر پادشاه کسی نتواند کرد.

مجملاً، بر پادشاه لازم است که محراب و منبر را، که در اصل مکان پیغمبران و امامان است، از مردم باطل بیحاصل نگاه دارد؛ چنانکه ایمه صلوات مردم اهل قابل آن امر باشند و به سمت عدالت موسوم باشند و عارف به احکام و مسایل باشند تا عوام ضعفاء العقول اگر مسایل از ایشان فراگیرند، فریب نخورند و گمراه نشوند. و همچنین کسانی که بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین می نموده باشند، باید که اهل آن باشند و عارف به احکام قرآن و احادیث باشند و اطلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمییز کرده باشند تا اضلال عوام نکنند. و بسیار کسان باشند که با قلت معرفت و عدم وقوف علم، بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملل را فراخور خواهش خود باز نمایند، و بسیار باشد که تجهیل افاضل و دانشمندان کنند، بلکه کسانی را که سخن ایشان را نفهمند تکفیر کنند و به تفسیق تنها اکتفا ننمایند و دعوی تفوق و زیادتی بر ایشان نمایند و این را باعث رواج دکان تلبیس خود دانند. و اگر پادشاه همه را به حال خود گذارد و درصدد تمییز و اصلاح این امور نشود، همه جا غلبه جهال و بیشرمان را باشد و افاضل و اهل حیا و حلم و آزر مضمحل شوند، و جهل و اهل جهل رواج گیرند و انواع ضاللتها در میان خلق رونق یابد و چندان خلل و فساد بر این مترتب شود که بیان از عهده استیفای آن بر نیاید. پس، بر ملک لازم است که در این امور اهمال ننماید و در تقویم مآثر شریعت به قدر امکان بکوشد و شریعت مطهره را از تلبیس ابالسه و شیاطین حفظ نماید.

و باید که پادشاه به ذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود، خصوصاً کسان که به سمت حیا و آزر و تعفف مرسوم باشند و ایشان را محتاج به سؤال و رفع حوایج نسازد و واسطه در میان نگذارد، چنانکه ایشان محتاج به توسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاهی باشند، بلکه به نفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد. چه منت غیر پادشاه کشیدن، لایق مراتب اهل دانش و علم نیست،

بلکه فراخور حال ایشان آن است که امید بغیر خدای عز و جل نداشته باشند و استعانت و یاری از غیر او نخواهند. و چون کار امر به معروف و نهی از منکر بی اعانت و امداد علما صورت نمی‌یابد و منتظم نمی‌شود، چه معرفت معروف و منکر به حکم و فتوای ایشان درست می‌آید، در این مقام فصلی در فضیلت مرتبه علم و عقل علما ایراد می‌شود تا مردم را رغبت در تعظیم امر ایشان زیاد شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها رسوخ یابد. و من الله الاعانة.

فصل دوم: در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا

در قرآن مجید آیات متعدده دلالت بر فضل علم و علما می‌کند. از آن جمله خدای ﷻ فرموده: ﴿ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. ﴾^۱ یعنی: « بگو آیا برابرند آن کسانی که عالم و دانايند و آن کسانی که جاهل و نادانند؟ » و فرموده: ﴿ يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. ﴾^۲ یعنی: « بلند می‌گرداند خدای ﷻ آن کسانی را که ایمان آورده‌اند و آن کسانی که اتیان علم به ایشان شده درجه‌ها. » و فرموده: ﴿ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. ﴾^۳ [۱۲۷ آ] یعنی: « خشیت ندارد از خدای ﷻ از بندگان او، الا علما. » و خدای ﷻ در قرآن مجید فرموده: ﴿ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. ﴾^۴ یعنی: « یاد کن ای محمد! وقتی را که پروردگار تو گفت به فرشتگان که، به درستی که من آفریننده‌ام یا گرداننده‌ام در زمین کسی [را] که خلیفه باشد و بر خلق او امر و نواهی او لازم و متبوع باشد. » ﴿ قَالُوا ﴾ [یعنی:] گفتند آن فرشتگان: ﴿ اتَّجَمَلُ فِيهَا مِنْ يَفْسَدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ﴾^۵ یعنی: « آیا می‌گردانی در زمین کسی که فساد کند در زمین و خونها بریزد؟ » ﴿ وَنَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ. ﴾ یعنی: « و حال آنکه ما فرشتگانیم. به پاکی یاد می‌کنیم تو را به امر یا به توفیق تو که موجب حمد است، یا ذکر و تسبیح تو می‌گوییم و ذکر می‌کنیم تو را به قدس، و آن پاکیزگی باشد از هر ناشایستی. » ﴿ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. ﴾ خدای ﷻ در جواب ایشان فرمود: « به درستی که من می‌دانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید. »

و همانا خلاصه سؤال ملایکه آن است که، آدم را خلیفه می‌سازید و بر ما ترجیح و تفضیل می‌دهید و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزش است و ما مسبحان و مقدسانیم. و همانا مراد آن است که طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما را اشتغال و اهتمام به امری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی به وجود آید. پس، چگونه بشر را بر ما ترجیح تواند بود؟ و خلاصه جواب حضرت حق - جل و علا - آن است که،

۳. فاطر: ۲۸.

۲. مجادله: ۱۱.

۱. زمر: ۹.

۵. همان.

۴. بقره: ۳۰.

من چیزی چند می دانم که شما نمی دانید. و همانا مقصود آن است که شما به واسطهٔ قصور علم و کمی دانش، همین یک جهت را ملاحظه کرده در مقام حیرت و تعجبید. چه همین ملاحظه نموده اید که بر طبع بشر قوت‌های شهوانی و غضبی و دواعی نفسانی که مفضی به فساد و سفک دماء می تواند شد غالب است و ذوات ملایکه از این قوا و دواعی منزّه است و بر ذکر و تسبیح مجبول^۱ و بر جهات دیگر مطلع نشده اید و از اسرار و انوار نفوس بشری و درجات رفیعه که ایشان را حاصل می تواند شد خبری ندارید، و من می دانم آنچه شما نمی دانید. و از اینجا شرف علم ظاهر می شود، چه اشاره به آن است که تفویض امر به اعلم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد به جا می آورد.

و بعد از جواب مذکور، قدرت الهی به ایجاد آدم تعلق گرفت و اختیار مادهٔ ترکیبش تعلق به خاک گرفت. چنین نقل شده که اول جبرئیل را بفرمود که، از جمیع اجزاء زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خاک خواهد بود. زمین از کیفیت حال واقف گشته، بر خود بلرزید و گفت: «ای محرم وحی ربّانی و سرخیل مقرّبان روحانی! مدّتی شد که لگدکوب حادثات شده ام، هرگز نسبت به من چنین حادثه‌ای واقع نشده، و این قسم واقعه‌ای حادث نگشته. هیچ دانسته‌ای که مهندس تقدیر را از این تدبیر چه ملحوظ و مقصود است؟» جبرئیل فرمود که، «ما را نیز در سرشت این کل، غیر از راه فکر سررشته‌ای به دست نیامده و یافت ما پی به اصلی نبرده. همین قدر می دانم که از عالم ایجاد نورسیده مسافری خواهد آمد که پیران صوامع قدس را مریدان او باید شد، و از چشمهٔ مشیّت ازلی طفلی در وجود خواهد آمد که مفتیان مدارس اُنس کودکان مدرّس او خواهند بود. وجود او مطلع اشراقات شریف و مورد رشحات تکلیف است. و چنان می یابم که مادهٔ انعقاد ترکیب و مایهٔ انتظام تربیتش تو خواهی بود.» زمین استغاثه نموده، گفت: «ای جبرئیل! [۱۲۷ ب] مپسند که از من کسی آفرینند که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام^۲ خطاب و عتاب بوده باشد. من نهایت بعد از آن اختیار کرده‌ام تا از سطوت سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبه قرب را مخاطرات بسیار است.»

جبرئیل چون قسم مؤکد به اسم الهی شنید، به حضرت بازگشت و گفت: «خداوندا!

۱. سرشته، جلی، ساخته شده در طبیعت.

۲. جمع سهم، به معنی تیر است.

تو می دانی که خاک چه می گوید.» میکائیل بدان امر مأمور شد و به انواع شفاعت و ضراعت^۱ زمین بازگشت. و معامله اسرافیل نیز به این دستور گذشت. نوبت به عزرائیل رسید. التفاتی به ضراعت و شفاعت خاک نکرده، قبضه‌ای از خاک زمین برداشته، به روایتی میان مکه و طایف بریخت. آنگاه، چهل صباح، که به قولی چهل هزار سال است، حضرت عزت به ید قدرت خود تخمیر آن نطفه صلب قضا نموده، او را در اطوار متنوعه و تقلبات مختلفه بگردانید. و به قولی قطعه‌ای از سحاب پاک بر آن قبضه خاک بداشت. آن ابر به فرمان ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و یک روز از دریای شادی و طرب بر آن خاک بارید.

مجملاً، خلقت حضرت آدم ﷺ صورت اتمام یافته، خلعت خلافت بر قامت با استقامت او راست آمد و او را قابلیت تعلّم علوم ربّانی و معارف لدنی حاصل شد. حقّ - جلّ و علا - به او تعلیم اسماء نمود که ﴿ و علم آدم الاسماء کلّها. ﴾^۲ یعنی: «تعلیم کرد خدای ﷻ به آدم ﷺ اسماء را.» و مراد به اسماء، اسماء جمیع خلقان است که تا آخر الزّمان مخلوق شوند، یا اسماء ملائکه است یا لغات و السنن مختلفه است یا خواصّ موجودات است. و چون جواب سابق از شبهه ملائکه مجمل بود، خدای ﷻ خواست که ملائکه را به جوابی شافی تشفی و اطمینان تمام حاصل گردد. پس از آنکه تعلیم حضرت آدم ﷺ نمود عرض اشخاص مسمّیات کرد بر ملائکه ﴿ ثمّ عرضهم علی الملائکه. ﴾^۳ یعنی: «پس از آن عرض کرد مسمّیات را بر ملائکه.» ﴿ فقال: انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین. ﴾^۴ یعنی: «پس، گفت خدای ﷻ که، خبر دهید مرا به نامهای اینها که عرض شده اگر هستید راستگو در دعوی ترجیح بر حضرت آدم ﷺ.» چه فضیلت و رجحان و مزیت به علم است که منبع کمالات و سرچشمه جوهرهاست، و صفت خالق است. و به مجرد تسبیح و تقدیس و اطاعت، که از صفات مخلوق است، هرگاه از مرتبه کمال علم خالی باشد، رجحانی که باعث استحقاق خلافت گردد به هم نمی رسد.

﴿ قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا. ﴾^۵ گفتند: « الهی! تنزیه می کنیم تو را از همه

۱. فروتنی، خواری.

۲. بقره: ۳۱.

۳. همان.

۴. بقره: ۳۲.

۵. همان.

عیبها و نقصانها تنزیه کردنی. هیچ دانشی نیست ما را، الا آنچه تو سابقاً به ما آموختی. و قابلیت ترقی از آن مرتبه به حصول تعلم جدید ما را ممکن نیست. « انک انت العلیم الحکیم. »^۱ « به درستی که تویی و تویی دانای خبردار. » لاجرم دانی که، که را قابلیت رتبه خلافت است؛ و تویی محکم کار صایب کردار، یا حکم کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر چیز. و حکمت شامل است علم را به وجهی که باید، و عمل را به نحوی که شاید. و حکمت منتهای علم است و علم مبدأ حکمت. بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان اظهار عجز نموده، تمهید معذرت نمودند، امر شد تا منبری از نور آوردند و حضرت آدم ع را به تعظیم تمام بر آن منبر نشانند و فرشتگان بر حوالی منبر برای ایستادند. پس از آن، حق - سبحانه و تعالی فرمود^۲: ﴿ یا آدم! انبئهم باسائهم. ﴾^۳ یعنی: « ای آدم! خبر ده ایشان را به نامهای ایشان. » ﴿ فلما انبأهم. ﴾^۴ « پس، آن هنگام که خبر کرد آدم ملائکه را. » ﴿ باسائهم ﴾^۵ « به نامهای ایشان، » یا خواص و منافع موجودات که این فلان است و فلان را شاید [۱۲۸ آ] و آن فلان است و به فلان کار آید. ﴿ قال ﴾ « گفت خدای ع: ﴿ الم اقل لکم؟ ﴾^۶ « آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان؟ » ﴿ انی اعلم غیب السموات و الارض. ﴾^۷ به درستی که من می دانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین. » ﴿ و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتُمون. ﴾^۸ « و می دانم آنچه شما ظاهر می کنید و آنچه پنهان می دارید. »

و محصل جواب شبهه ملائکه آن است که اگر چه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصل است، اما علم حضرت آدم بیش از شماست. پس، او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد. و هر که در مضمون این آیات شریفه تأمل می نماید، کمال مرتبه علم و علو رفعت شأن علما ظاهر می شود و معلوم می شود که هیچ کمالی با علم برابر

۱. همان.

۲. بعد از « فرمود، » کلمات « قال گفت » آمده بود که حذف شد « قال » جزء آیه فوق و چنین است: « قال: یا آدم!

۴. همان.

۳. بقره: ۳۲.

انبئهم ... ».

۷. همان.

۶. همان.

۵. همان.

۸. همان.

نمی‌شود؛ و ظاهر می‌شود که در ترجیحات، هیچ چیز مقاوم علم نمی‌گردد. و معلوم می‌شود که خلیفه و امام و مقتدا و متبع باید که اعلم باشد. و آیات قرآنی که دلالت بر فضیلت علم و اهل علم می‌کند بسیار است. اگر متوجه تفسیر آنها شویم، سخن بسیار به تطویل می‌انجامد.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده: «من سلک طریقاً یطلب فیہ علماً، سلک اللّٰه به طریقاً الی الجنّة.»^۱ یعنی: «هر که به راهی رود که در آن راه به طلب علم می‌رفته باشد، خدای عزوجل او را به راهی درآرد که او را به بهشت رساند.» و ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به.»^۲ یعنی: «به درستی که ملائکه می‌گسترانند بالهای خود را از جهت طالب علم به جهت خشنودی او.» «و أنّه لیستغفر لطالب العلم من فی السّموات و من فی الارض حتّٰی الحوت فی البحر.»^۳ یعنی: «به درستی که استغفار می‌کند از جهت طالب علم، هر کس که در آسمانها و در زمینند، حتّٰی ماهی در دریاها.» «و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر.»^۴ یعنی: «فضل و مزیت عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی ماه است.» «و أنّ العلماء ورثة الانبیاء. أنّ الانبیاء لم یورثوا دیناراً ولا درهماً، ولیکن ورثوا العلم. فمن اخذ منه، اخذ منه بحظّ وافر.»^۵ یعنی: «به درستی که علما وارثان پیغمبرانند. به درستی که پیغمبران به میراث ندادند دیناری و درهمی، ولیکن علم به میراث گذاشتند. پس، هر که فراگیرد از علم، فراگرفته بهره‌ای وافر.»

«و از حضرت رسول ﷺ منقول است که «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل»^۶ یعنی: «علمای امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیلند.» و از آن حضرت منقول است که «فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم.»^۷ یعنی: «فضل عالم بر عابد، مثل فضل من است بر ادنای شما.»

و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که آن حضرت فرموده:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۴. ۲. منیة المرید، ص ۱۰۳ و ۱۰۸ عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۱۰۶.

۳. همان ۴. بصائر الدرجات، ص ۷. ۵. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۶۴.

۶. منیة المرید، ص ۱۸۲. ۷. المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۸.

« تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ. فَان تَعَلَّمَهُ حَسَنَةً وَ مَدَارِسْتَهُ تَسْبِيحًا وَ الْبَحْثَ عَنْهُ جِهَادًا، وَ تَعْلِيمَهُ مِنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ لِأَهْلِهِ قَرِيبَةٌ. » یعنی: « یاد گیرید علم را که به درستی که تعلّم علم حسنه است و مدارست علم تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است، و یاد دادن علم کسی را که نداند صدقه است و او نزد خدا جهت اهلش باعث قرب و نزدیکی است. » « لِأَنَّهُ مَعَالِمُ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ سَالِكُ بَطَالِبِهِ سَبِيلُ الْجَنَّةِ، وَ هُوَ أُنَيْسٌ فِي الْوَحْشَةِ وَ صَاحِبٌ فِي الْوَحْدَةِ وَ سِلَاحٌ عَلَى الْإِعْدَاءِ وَ زِينٌ الْإِخْلَاءِ. » یعنی: « به سبب آنکه علم علامات و نشانهای حلال و حرام است و طالب او را سلوک می فرماید در راههای بهشت، و علم انیس است در وحشت و مصاحب است در وحدت و تنهایی، و سلاح است بر دشمنان و زینت است [۱۲۸ ب] از جهت دوستان. » « يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَامًا يَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ أَيْمَةً يَقْتَدِي بِهِمْ وَ تَقْتَبِسُ أَثَارَهُمْ وَ تَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي اخْتِلَافِهِمْ يَمَسِّحُونَهُمْ بِأَجْنِحَتِهِمْ فِي صَلَوَاتِهِمْ لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقُلُوبِ وَ نُورُ الْإِبْصَارِ مِنَ الْعَمَى وَ قُوَّةُ الْإِبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ. » یعنی: « بلند می گرداند خدای ﷻ به علم گروهی را؛ می گرداند ایشان را در خیر پیشوایان که خلق به ایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار ایشان نمایند. و رغبت می کنند فرشتگان در اخلاق ایشان و مسح می کنند به بالهای خود ایشان را در نمازهای ایشان، به جهت آنکه علم حیات دلهاست و روشنایی چشمهاست از کوری و قوت بدنهاست از ضعف. » « يَنْزِلُ اللَّهُ حَامِلَهُ مَنَازِلَ الْأَسْرَارِ وَ يَمْنَحُهُ مَجَالِسَةَ الْإِخْيَارِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. » « فرود می آورد خدای ﷻ دارنده علم را در منازل نیکوکاران، و عطا می کنند به او همنشینی نیکان در دنیا و آخرت. » « بِالْعِلْمِ يَطَاعُ اللَّهُ وَ يَعْبُدُ بِالْعِلْمِ يَعْرِفُ وَ يُوْحَدُ وَ بِالْعِلْمِ يُوَصِّلُ الْأَرْحَامَ وَ بِهِ يَعْرِفُ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ. وَ الْعِلْمُ أَمَامُ الْعَقْلِ وَ الْعَقْلُ تَابِعُهُ يَلْهَمُهُ السَّعْدَاءُ وَ يَحْرَمُهُ الْأَشْقِيَاءُ. »^۱ [یعنی:] « به علم اطاعت خدا می کنند و بندگی او می نمایند و به علم خدا شناخته می شود و توحید او دانسته می شود و به علم صلۀ رحما به عمل می آید و به علم حلال و حرام شناخته می شود. و علم پیشرو عقل است و عقل تابع اوست. ملهم می سازد آن را به سعیدان و اشقیا را از آن محروم می گرداند. »

و از حضرت امام زین العابدین عليه السلام منقول است که فرموده: « لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي

طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج و خوض اللجج. ان الله - تبارک و تعالی - اوحى الى دانيال ان امقت عبادى اليّ الجاهل المستخفّ بحق اهل العلم التّارك للاقتداء بهم و انّ احبّ عبيدى اليّ التّقى الطالب للثواب الجزيل اللازم للعلماء التّابع للحكماء القايل عن الحكماء.^۱ يعنى: « اگر مردم می دانستند آن فضل و بهره‌ای که در طلب علم است، هر آینه طلب علم می کردند و اگر چه به سفک دماء - يعنى: [به] ریختن خونها و فرورفتن در لُجّه‌ها^۲ باشد. به درستی که خدای - تبارک و تعالی - وحی فرستاد به حضرت دانیال عليه السلام که، مبعوضترین مردمان به سوی من جاهلان مستخف به حقّ اهل علمند و تارکان اقتدا به ایشان، و دوست‌ترین بندگان من به سوی من پرهیزگار طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد. »

یکی از ثقات می‌گوید که به حضرت صادق عليه السلام گفتم که، « مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و پهن سازد آن را در مردم و محکم سازد آن را در دل‌های ایشان و دل‌های شیعیان شما، و عابدی باشد از شیعیان شما که او را روایت نباشد، کدام افضلند؟ حضرت فرمود: « مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آن را محکم سازد در دل شیعه ما، بهتر است از هزار عابد. »

و حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرموده که، « عالمی که منتفع شود به علم خود، بهتر است از هفتاد هزار عابد. »

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که، « قسمت نکرده خدای تبارک و تعالی از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل. پس، خواب عاقل بهتر است از بیخوابی جاهل، و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل. و نفرستاده خدای تبارک و تعالی هیچ نبی و رسولی را تا آنکه کامل نگردانیده عقل او را، و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او نبوده. و آنچه پیغمبر در خاطر خود می‌گذراند بهتر است از اجتهاد [۱۲۹ آ] مجتهدان. و ادا نکرد هیچ بنده‌ای فرایض خدای تبارک و تعالی [را] تا آنکه از جانب [او]^۵ ندانست و تعقل نمود، و نپرسیدند جمیع عابدان

۲. از مر اضافه شد.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. میانه دریا و عمیقترین جای آن. جمع آن، چنانکه در متن عربی آمده، لُجج است.

۵. اضافه از مر است.

۴. اضافه از مر است.

در فضل عبادت خود به آنچه عاقل به آن رسید و عقلا اولوالالباب^۱ اند که خدای تعالی فرموده: ﴿و ما يتذكر الآ اولوالالباب﴾^۱ یعنی: «متذکر نمی شوند الا صاحبان عقلها». و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده: «هرگاه برسد به شما از مردی خوبی حال، پس نظر کنید در حسن عقل او که نیست جزا دادن الا به عقل او.» و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هر [کس]^۲ صاحب عقل است، صاحب دین است. و هر که صاحب دین است، داخل بهشت می شود.»

و احادیث در شرف و مرتبه علم و کمال درجه علما و علو رتبه عقلا بسیار است. استیفای جمیع آن موافق غرض کتاب نیست، و الحمد لله - سبحانه - که به میامن توجه و امداد باطن نواب اشرف اقدس ارفع همیون اعلی شاهی ظل اللهی - خلد الله تعالی ملکه و اجری دایما فی بحار النصر و الظفر ملکه - قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی سمت اتمام و صورت اختتام یافت؛ و هر چند این فقیر شکسته به قلت بضاعت و عدم استطاعت موصوف و موسوم بود، لیکن امید آن دارد که به میامن اقبال شاهنشاهی تحریر مباحث این قسم بر نحوی صورت یافته باشد که مستحسن نظر اعلی بوده باشد و خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کللال^۳ حاصل نگردد و سالهای دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اغتراف^۴ فیوض این مباحث بهره کامل و قسطی وافی از منافع اخروی و دنیوی دریابند، و سهمی اعظم از مثنویات آن به روزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد. الحال، وقت شروع است در مباحث بقیه کتاب.

۳. خستگی.

۲. از مر افزوده شد.

۱. بقره: ۲۶۹.

۴. آب به مشتم بر گرفتن، با کف دست آب نوشیدن.

قسم دوم

در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط
مراتب سلطنت و حفظ معاهد دولت و استحکام اساس
پادشاهی و تأسیس مراسم جهاننداری لازم است

سوی آنچه در قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی به منزله تأکید مباحث سابقه
تواند بود.
و در این قسم چند باب است:

باب اول

در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل

بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک

و در این باب چند فصل است:

فصل اول: در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در

باب امر سلطنت مقرر و مذکور است

و عمده آنچه در این مقام ذکر می شود، مقتبس از تحقیقات حکماست. بیاید دانست
که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است:

یکی، سلطنت فاضله که بنای سیر و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بوده، از
سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عدل است قدم بیرون نگذارد و غرض از
تکمیل نفس خود و دیگران باشد که به علو درجات و حصول ثوابت فایز گردند و ذکر
جمیل و ثواب جزیل بر آن مترتب شود.

دوم، سلطنت ناقصه^۱ که آن را سلطنت تغلبی خوانند و غرض از آن، آن باشد که به
جور و تعدی و پیروی هوی و هوس و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را در
تحت بندگی خود درآورده، قوا و آلات ایشان را در مصارف آرزوهای شهوانی و غضبی
خود صرف نمایند و در جور و تعدی و ستم بر خلق بیباک باشند. و کسانی که به این راه

۱. در اخلاق ناصری، این تقسیم بندی به صورت سیاست فاضله و ناقصه آمده است، نک: صص ۳۰۰ و ۳۰۱.

روند، ملک ایشان را نظامی و دولت ایشان را دوامی نباشد و به اندک زمانی به نکبت دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند، چه پادشاهی ظالم چون بنایی است عالی که بر روی برف نهند؛ هر آینه اساس آن به تاب [۱۲۹ ب] آفتاب عدل الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود. در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که، «اذا بنى الملك على قواعد العدل ودعم بدعايم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه.» یعنی: «هرگاه بنای ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدالت مبنی باشد و مستحکم باشد به ستونهای عقل، نصرت دهد خدای تعالی دوست آن دولت را و مخذول و منکوب سازد دشمن آن را.» و پادشاهی که بر منهج اول باشد، تمسک به عدالت کند و رعایا را به جای دوستان و اصداقا دارد و بلد را از خیرات عامه مملو سازد و عنان شهوت خود را به دست عقل دهد و مالک خود باشد. و پادشاهی که به راه دوم برود و توسل به جور و ظلم جوید و رعایا را به جای بندگان خود دارد و بلد را پر از شرور عام کند، خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید. و مراد به خیرات عامه امن بود و سکون و آرام و مودت و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و احسان و وفا و امثال آن؛ و مراد به شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانت و ناراستی و مسخرگی و بی حیایی و غیبت و امثال آن. و مردمان در هر دو حال نظر بر پادشاهان داشته باشند و اقتدا به سیرت ایشان کنند که «الناس علی دین ملوکهم.» یعنی: «مردمان بر دین پادشاهان خودند.» و «الناس بزمانهم ائمه منهم بأبایهم.» یعنی: «مردمان به زمان و متعارف وقت خود شبیهترند از ایشان به آبای خود.»^۱ پس، اگر زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد، همه کس سیرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضایل کوشند و چون حال بر خلاف این بود، همه کس به جانب رذایل و اخلاق نکوهیده و اعمال ناپسندیده راغب و مایل باشند. و از اینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که، اگر سلطان عادل باشد، از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را بهره‌ای باشد و اگر ظالم باشد، در هر سیئه که از ایشان صادر شود، شریک باشد.

۱. نک: اخلاق ناصری، همان؛ اخلاق محتشمی، ص ۴۲۰.

و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد :

اول، بلندی همّت و آن، آن است که نفس را در طلب فعل جمیل و ذکر نیکو، سعادت و شقاوت این جهانی در نظر حقیر باشد و بدان استیشار و ملالت ننماید و نهایت کمال این مرتبه حدّی است که از هول و خطر باکی نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانی و تعدیل قوای غضبی و شهوانی حاصل آید.

دوم، متانت رأی و آن به نظر دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و تجربه‌های مرضی و استخبار و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان و صحبت عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید. و این اصلی است بزرگ در اصول پادشاهی که سرچشمه اصلها تواند شد، چه « ینبوع حیوة » همه جوهرها عقل و دانش و رأی صحیح است.

سوم، عزم قوی تمام که آن را عزم الرّجال و عزم الملوک گویند. یعنی، بر هر چیز که بعد از فکر و رأی صحیح، عزیمت ملک بر آن قرار گیرد. دیگر، به سبب غرضها و میلها و عوارض، تزلزل و سستی به عزم خود راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد. و این فضیلتی بود که از ترکّب^۱ رأی صحیح و ثبات تامّ حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و ترک هیچ رذیلت بی اعانت این فضیلت صورت نیندد. و این اصلی است عمده در نیل سعادات دنیوی و اخروی، و ملوک محتاجترین خلقند بر این فضیلت.

چهارم، صبر بر مقاسات شداید و وقوع احوال و نزول حوادث، چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان حصول مآرب است.

پنجم، یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت به مالهای کلی مضطرّ و محتاج به رعایا نباشد.^۲

ششم، لشکریان منتظم موافق و یکدل جانفشان.^۳

هفتم، نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت و وقع در نظرها و

۱. به هم پیوستن.

۲. در اخلاق ناصری، ص ۳۰۲ از کلمه « یسار » به بعد نیامده است.

۳. در همان، فقط به « اعوان صالح » اشاره شده است.

خاطرهاست.^۱

و شرط هفتم ضروری نیست و اعتبار بر سبیل اولویت است و بسیار لشکر به توسط چهار [۱۳۰ آ] خصلت دیگر، یعنی علوّ همت و رأی صحیح و عزیمت تمام و صبر نیکو اکتساب توان کرد. قواعد بنای ملک این چهار اصل خواهد بود و الحمد لله سبحانه که نواب اشرف همیون اعلی شاهنشاهی مشید اساس عدل و احسان باسط مهاده امن و امان - خلد الله تعالی ملکه - جامع این خصایل و مظهر این فضایل است. غیر او کدامیک از سلاطین عالم را نسب مصطفوی و حسب مرتضوی است؟ رجای واثق است و وثوق صادق که واهب مئان، خورشید معدلتش را که انوار اشعه لطف و احسان به مشارق و مغارب جهان رسانیده، در مدارج اعتلا و ارتفاع روزافزون دارد و از آفت عین الکمال و خلل هبوط و وبال در حفظ حراست و حمایت خود بدارد. و بیاید دانست که پادشاه طیب مملکت است و همچنانکه طیب وقتی معتمد است که دستور حفظ صحّت و قانون دفع مرض را داند و اقتدا بر کار فرمودن آن داشته باشد، و آن وقتی شود که ماده و صورت صحّت و مرض را بدانند، همچنین باید که پادشاه بداند که ماده تألیف پادشاهی از چیست و تألیف انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات و قراری و دولت را دوام و استقراری بوده باشد و باید که عوارض و اختلال صحّت ملک را که به منزلت مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آن را بشناسد.

و بیاید دانست که مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی آراء ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یک شخص اتفاق کنند و در موافقت دل و اتحاد رأی به منزلت یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت به منزلت اعضای یک بدن. و وجه آنکه مبدأ حصول دولت اتفاق است، آن است که هر شخصی از اشخاص انسانی را قوتی باشد به حدی معین و اندازه ای معین، و چون اشخاص بسیار جمع شوند، قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رأیها و غرضهای آن گروه، موافق باشد و آن قوتها در جهت واحد مصروف شود، آن اشخاص به منزلت یک شخص باشند و گویا شخصی برخاسته باشد که قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد. پس، یک شخص با او

۱. در همان، ص ۳۰۱ با عنوان «ابوت» آمده است.

مقاومت نتواند کرد، و اشخاص بسیار که آرای ایشان مختلف باشد، به منزلت یک رنگ اشخاص باشند که به افراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت درآیند؛ چه قوت‌های ایشان اتحاد به هم نرساند و به یک جهت مصروف نباشد. پس، اشخاص بسیار نیز که مختلف‌الرأی باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند و تا گروهی که در اتحاد رأیها و توافق غرضها و وحدت قوتها به منزلت او نباشند، ایشان را طاقت مقاومت با او نباشد. و چون جماعتی به تقریب مذکور غالب گردند، اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم به دعایم و روابط عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قوامی غیرمستقیم داشته باشند، دولت ایشان را استمراری باشد، و الاً به زودی متفرق و متلاشی گردد. و اکثر دولتها مادام که صاحبان آن با عزیمتهای ثابت بوده‌اند و شرایط اتفاق مرعی می‌داشته‌اند و سیرت عدل شعار خود می‌ساخته‌اند و هر کس را بر اندازه خود می‌داشته‌اند و راضی به حدود و حقوق خود می‌گردانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده، دولت ایشان را قوامی و ملک ایشان را انتظامی بوده و روز به روز اعلام دولت ایشان در تزايد و ارتفاع بوده. و سبب وقوف و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت آن قوم به مال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول نیز به آن رغبت نموده‌اند و با ایشان مخالط شده و سیرت ایشان به دیگران سرایت کرده تا آنکه سیرتهای اوّل [۱۳۰ ب] گذاشته‌اند و به جمع اموال و کثرت امتعه و نفایس تحف در غایب مشغول شده و خاطر ایشان به عیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و اوزار^۱ و آلات حرب و دفع گذاشته‌اند و به کاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات و ملکات حروب و مخاصمات و مقاومات دشمنان فراموش کرده و آسایش و عطیت و جهة همت ایشان گشته، و احداث و جوانان کودکان که تازه به هم رسیده‌اند به همان عادات خو گرفته و بر آن نشو و نما یافته و به تدریج مردمان کهن که به عادات قدیمه انس داشته‌اند و مراسم حروب و سپاهیگری می‌دانسته‌اند و بر تجارب ایام و اوضاع ملک با خبر بوده‌اند از میان رفته؛ پس، اگر در این اثنا خصمی قاهر قصد ایشان کند، به آسانی استیصال جماعت او را میسر گردد، و الاً کثرت اموال و ارتفاع مناصب

۱. صورت دیگری از قرانت و نوشتن « ابزار » است.

ایشان را بر تجبّر و تکبّر و غرور دارد. و از آن منازعات و خصومات تولّد کند و به قهر و اضرار یکدیگر مشغول شوند، و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود. و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت می نمود، بر وجه اسهل مغلوب می شد در این حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد و لهذا حکما گفته اند که، تدبیر حفظ دولت به دو چیز شود: یکی، تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا. و لهذا چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خایف بود که مبادا به خونخواهی دارالملک روم از ایشان ضرر کلّی رسد، بعد از استشاره و اشاره ارسطوطالیس به آنکه آراء عجم را متفرّق کرد، آن ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه گشتند و تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق کلمه میسر نشد.

و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و در مراعات قوانین معدلت بکوشد. و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد و هر طبقه را در حدّ و مرتبه خود نگاه دارد تا اعتدالی که در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد. و همچنانکه اعتدال مزاج اشخاص این جهان از تألیف چهار عنصر و تساوی و توافق آن حاصل می شود، همچنین اعتدال مزاج ملک و بلد از تألف چهار طبقه و توافق ایشان حاصل می شود: اول، اهل قلم؛ چون علما و حکما و فقها و وزرا و قضات و کتاب و مهندسان و طیبیان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین به مساعی افکار و اقلام ایشان مرتبط است، و ایشان به منزلت آئند در طبایع بنا بر آنکه بنای امور ایشان بر علم و دانش است. و مناسبتی که میانه علم و آب است نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد.

دوم، اهل شمشیر؛ چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدّها و سرداران عساکر و سایر لشکریان و اهل پاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بی صولت تیغ ایشان صورت نگیرد، و موادّ فساد اهل بغی و عدوان بی شعله آتش شمشیر ایشان تفرّق و تلاشی نپذیرد و ایشان به منزلت آتشدن در طبایع. و مناسبت این طبقه با آتش و صوح تمام دارد.

سوم، ارباب معاملات؛ چون تجار که فواید و منافع هر ملک از جایی به جایی رسانند و خصایص هر دیار از افقی به افقی کشانند؛ و چون محترفه و ارباب صناعات که در تدبیر ماکول و ملبوس و مسکن و سایر حوایج و ضروریات اشخاص اهتمام می نمایند و بی توسط ایشان حصول به عیش و زندگانی و استراحت میسر نشود؛ و چون جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و امثال ایشان، و ایشان به منزلت هوانند در طبایع. و مناسبت این طبقه با هوا آن است که این طبقه ممد نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح ابدانند و به سبب تموّج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب ادویه به دارالملک ابنیه انسانی [۱۳۱ آ] می رسانند.

چهارم، اهل زراعت؛ چون دهقانان و برزیگران و اهل فلاح که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقای نوع انسانی بی مدد ایشان محال بود، و ایشان به منزلت خاکند در طبایع. و وجه مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون. و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در سهمی که در حدّ و مرتبه او لازم است زیادتی یا نقصانی به هم رسد موجب زوال اعتدال و حصول اختلال است، غلبه یک طبقه از این طبقات یا زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت است. و در الفاظ حکما وارد است که، « فضلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال، و فضلة التجار هو التعاون بالاموال، و فضلة الملوك هو التعاون بالآراء السیاسة، و فضلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعاً يتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل. » یعنی: « فضیلت اهل فلاح و کمال ایشان آن است که معاونت خلق نمایند به کارها و عملها که در امر فلاح ایشان معتبر است. و فضیلت اهل تجارت در آن است که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایده ها نمایند. و فضیلت پادشاهان معاونت کردن است به رأیهای درست که در نظم و نسق مملکت دخل دارد. و فضیلت علمای الهیین معاونت خلق است به حکمتها و دانشهای حقیقی. پس، ایشان همه معاونت همدیگر می کنند در معمور ساختن شهرها به خیرات و فضایل. »

شرط دوم در معدلت آن بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک را فراخور استحقاق و استعداد و قابلیت هر حدّ و مرتبه نگاه دارد و هر کس را بر

درجه‌ای که استحقاق آن دارد مرتب دارد. و طبقات مردمان بر پنج صنف مرتب آید :
اول، کسانی که به طبع خیر باشند و خیر از ایشان به غیر تعدی کند، چون علما و حکما و فقها و عرفا و امثال ایشان و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عبادند و باید که نزدیکترین مردم به پادشاه این طبقه باشند، و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان هیچ دقیقه مهممل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت.

صنف دوم، کسانی که به طبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی به غیر نباشد و مرتبه این طبقه از طبقه اولی پست‌تر است، چه طبقه اولی را با وجود حصول کمال و سداد صفت تکمیل و ارشاد حاصل است و این طبقه از مرتبه تکمیل قاصرند.

صنف سوم، کسانی اند که به طبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت، و خفص جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات تحریض باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد و ضایع نگردد و به قدر امکان به کمال لایق برسند.

صنف چهارم، کسانی که شریر باشند، اما شر ایشان به غیر تعدی نکند و این جماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و به نصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات^۱ بر کارهای نیکو باید داشت و از افعال ذمیمه تحذیر باید فرمود و از قبایح و فضایح، ایشان را منزجر باید نمود تا طبع خود باز گزارند و به جانب خوبی گرایند، و الا در هوان و خواری باشند.

صنف پنجم، گروهی اند که به طبع شریر باشند و شر ایشان متعدی به غیر باشد و این طایفه بدترین خلقند و ضد طایفه اولی. و از این طایفه جمعی که امید خیریت [۱۳۱ ب] و صلاح به ایشان باشد به تأدیبات شرعی و تقویات عقلی تهذیب و اصلاح باید نمود، و جمعی که امید به اصلاح نباشد اگر شر ایشان عموم و شمول نداشته باشد، پادشاه به مقتضای رأی صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد، ازاله شر ایشان عقلاً و شرعاً لازم است به طریقی که اَلیق^۲ و اولی^۳ باشد. و از طرفی دفع شر ایشان یکی، حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه باشد. دوم، قید و آن منع از تصرفات

۱. ترهیب به معنی ترسانیدن است.

۲. سزاوارتر.

بدنی است. سوم، نفی و آن منع بود از دخول در تمدن - یعنی، اجتماعات شهرها و مسکنها. و اگر شرّ و آفت عام او به آنها منافع نشود، حکمای سابق اختلاف کرده‌اند در آنکه آیا قتل او جایز است یا نه. و مذهب ظاهر نیز در میان حکما آن است که به قتل اقدام نباید کرد و به قطع عضوی که آلت شرّ باشد، مثل دست و پای و زبان و امثال آن، یا ابطال حسی از حواسّ او اکتفا باید کرد. و حقّ آن است که در این ابواب رجوع به قواعد شریعت باید کرد، چه بسیار باشد که قانون شرع حکم به وجوب قتل بعضی کند. از آنچه اندازه شرع است تجاوز نباید نمود که خدای عزّوجلّه فرموده: ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾^۱ یعنی: «هر کس تعدّی کند و درگذرد از حدود خدا، پس ظلم کرده بر نفس خود.» پس، بر قتل حریص نباید بود، چه وبال و نکال آن عظیم است و کسی که شرع حکم به وجوب قتل او کند، رحم بر او نباید کرد و همچنانکه طیب به جهت سلامتی بعضی اعضا گاه می‌شود که بر قطع بعضی از اعضا قیام می‌نماید، همچنین پادشاه که طیب این جهان است به جهت حفظ اشخاص بنی نوع بر قتل بعضی اشخاص اقدام می‌نماید.

شرط سوم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب طبقات فارغ شود، سوئیت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و نسبت هر کس را به آن فراخور استحقاق و استعداد منظور دارد و خیرات مشترکه سلامت و اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند، چه هر کس را از این امور سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص، و از آن زیاد کردن ظلم است بر اهل بلاد؛ چه زیاد کردن بر نامستحقّ مستلزم کم کردن از مستحقّ است، و شخصی را بی‌مزیت استحقاق بر اقران و اکفاء فایق داشتن ظلم است بر ایشان. و گاه باشد که کم کردن از حدّ استحقاق همچنانکه ظلم است بر آن شخص، ظلم بر اهل بلد نیز باشد؛ چه هرگاه مستحقّ را از حدّ و مرتبه استحقاق که لایق حال اوست فروتر آرند، باعث انکسار خاطر او و سایر اهل استحقاق شود و به خلل در نظام مدینه سرایت کند.

پس، بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل

قسمت خیرات، باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید، چنانکه نگذارد که آنچه نصیب و بهره هر کس است از قسمت، از او به تعدی و ظلم زایل شود، و بعد از زوال عوض به نحوی که در شرع مقرر است به او رساند بر نحوی که متضمن ضرر به اهل بلد نباشد.

و خروج حقّ از دست صاحبان به دو نحو باشد: یکی، به ارادت، چون بیع و قرض و امثال آن و در این قسم عوضی که در شرع مقرر است باید که به او رسد. دوم، بی ارادت، چون غصب و سرقت و تضييع و امثال آن و بدل در این نوع نیز شرایطی که در شرع مقرر است باید رسانید و به قدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد. و باید که ایصال عوض به مستحقّ بر نحوی باشد که ضرر به اهل بلد [۱۳۲ آ] نرسد، چه اگر حقّ به او رساند بر نحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد، جور باشد بر اهل مدینه و منع جور به سیاسات و عقوبات باید کرد. و باید که عقوبت به اندازه گناه باشد، چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد، قدر زاید جور باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد. و اگر عقوبت جور کمتر از اندازه جور باشد بر اهل بلد، حکما خلاف کرده‌اند در آنکه جور بر هر شخص، جور بر اهل بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده؛ و بنابر اول به عفو آن شخص، عقاب از آن شخص که جور کرده ساقط نمی‌شود و بنابر ثانی ساقط می‌شود. و حقّ در این ابواب بعضی تفصیل است که در علم و شریعت و فقه دانسته می‌شود و در آن ابواب پادشاه را رجوع به فتاوی علمای فقهی باید نمود.

و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد، باید که احسان با رعایا مرعی دارد، چنانکه خدای عزوجل بعد از امر به عدل ذکر احسان نموده و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾^۱ و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود به خلق رسد زیاده بر اجر و قدر استحقاق و در آن نیز تفاوت مراتب اهلیتها منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد، چه فرّ و بهای ملک مقارن هیبت باشد و استمالت دلها به احسانی بود که مقارن هیبت بود، و با عدم آن موجب انبساط زیردستان و زیادتی

حرص و طمع ایشان گردد که اگر همه حاصل ملک به یک کس دهند، راضی نگردد. ارسطو اسکندر را وصیت کرده که، باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت خود توانند کرد و لشکریان و جباران را از تو هیبت بسیار باشد تا بر ظلم و جور اقدام ننمایند، و باید که پادشاه رعیت را به التزام قوانین عدالت الزام نماید و به اکتساب مراسم فضیلت تکلیف کند، و به آن اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد، بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان و رعایا را بر یکدیگر ظلمی نباشد، چه به مقتضای «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة.» یعنی: «شما همه راعی اید و از همه سؤال خواهد شد از رعیت او.» هر چه در مملکت واقع شود به سبب قصور تدبیر و سیاست ملک، در روز قیامت سؤال از او خواهد شد.

نقل است که عمر بن عبدالعزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند. گفت: «یک سال مرا در پرده حجاب بداشتند، به جهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن فرو رفت و مجروح شد، با من عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی؟» پس، باید که پادشاه رعیت را ملتزم قواعد عدالت سازد، چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت بود و قوام طبیعت به نفس و قوام نفس به عقل، قوام شهرها به ملک و پادشاهی بود و قوام ملک به سیاست - یعنی، تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست به حکمت [است] - و چون حکمت در بلد متعارف باشد و شریعت حق مقتدا، نظام حاصل بود. و چون امور از منهج شرع قویم انحراف یابد، بهجت و رونق ملک برود و فتنه پدید آید و نعمت به نعمت و عذاب بدل گردد. افلاطون گفت: «احفظ التاموس یحفظک.» یعنی: «شریعت را حفظ کن تا او تو را محافظت نماید.» و باید که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محبوب ندارد و تأخیر در قضای حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر آن برحذر باشد. [۱۳۲ ب] ارسطاطالیس اسکندر را گفت: «اگر اعانت خدای تعالی خواهی، در اعانت فریاد خواهان مسارعت کن.»

و باید که پادشاه به سعایت ساعیان و بدگویان بی بینت و ظهور صدق و حقیقت

نشنود، و ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند، و در دفع تعدّی متعدّیان و بغی باغیان بکوشد و در امن راهها و حفظ سرحدّها و اکرام اهل بأس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد، و در مراعات جانب ایشان به اقصی الغایه بکوشد، و مخالطت و مجالست با اهل فضل و عقل و رأی کند و به صحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منقبض نشود و ملول نگردد، و اوقات خود را مستغرق شهوات و لذّات جسمانی ندارد و به لذّاتی که خاصّ به نفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلّبات بی استحقاق ننماید. و باید که فکر از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نگرداند، چه قوّت فکر پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بلیغتر از قوّت لشکرهای عظیم باشد، و جهل به مبادی کارها موجب وخامت عاقبت کار گردد و اگر خود را به تمتّع و التذاذات مشغول دارد و اغفال و اهمال امور ملک کند، خلل و سستی به امور بلد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل آن قرن از اقتنای^۱ خیرات معطل گردند؛ و این جمله از تبعه و وبال سوء تدبیر یک نفس باشد.

و باید که پادشاه اندیشه نکند که چون زمام حلّ و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف من آمده است، باید که در ساعات فراغت و راحت من بیفزاید که نزد حکیمان و عاقلان این از تباهترین اسباب فساد رأی ملوک باشد؛ بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات لهو و راحت، بلکه از ساعات امور ضروری، مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود معاشرت کردن، بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزایش دهد. حکیمی نصیحت پادشاهی می کرد. گفت: « خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو به درگاه حقّ نبرند؛ و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که هر بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند. و چنان کن که تو دنیا را بخوری، نه دنیا تو را. »

و از وظایف امور ملک آن است که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت^۲ رأی و فکر قادر باشد و از آفت مناقضت محفوظ. و اگر دشمن از رأی و اراده او خبر یابد، به تحرّز^۳ او

۱. گردآوردن، اندوختن.

۲. جولان دادن، گردانیدن.

۳. خودداری.

تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه و سرانجام خود کوشد. و طریق محافظت و کتمان اسرار، با احتیاج به مشاورات و استمداد از عقلها، آن است که مشاورت با اصحاب عقل و تدبیر و همت و عزت نفس کند که ایشان افشای راز و اذاعت^۱ اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان، چون زنان و کودکان، اسرار خود باز ننماید و چون عزیمت بر رأیی مصمم گرداند، افعالی را که ضد آن رأی تقاضا کند با افعالی که مبادی امضای عزیمت آن رأی بود آمیخته گرداند و از میل به یکی از دو جانب احتراز لازم داند که اختیار هر دو جانب مظنهٔ تهمت و طریق استعمال^۲ و استکشاف آن رأی بود.

نقل است که حضرت رسول ﷺ چون ارادهٔ رفتن به غزایی کردی، مردم را به گمان انداختی که به جانبی دیگر می‌رود، [۱۳۳ آ] با آنکه ساحت قدسیهٔ آن حضرت از غبار عیب کذب بری بود، بلکه به این طریق سلوک فرمودی که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم به گمان افتادندی که مگر قصد آنجا دارد.

و باید که دایماً از جانب ملک منهیان و جاسوسان به تفحص امور پوشیده و پنهان، خصوصاً احوال دشمنان، مشغول باشند و از صادرات افعال و واردات احوال دشمنان و خصوم استکشاف رأیهای ایشان نماید، چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و خصوم، وقوف بود بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حوادث اوضاع ایشان. و طریق استنباط رأی و استکشاف عزیمت بزرگان آن بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تأمل کند و از آن استنباط امور باطن و غایب نماید، چه احوال و اوضاع عالم به یکدیگر مرتبط و متصل است و عاقل که جهات روابط و طرق اتصالات امور را به یکدیگر داند، از احوال ظاهر بر امور باطنه مخفیة استدلال تواند کرد، چون اعدا و آلت و عدت و جمع امور متفرقه و تفریق امور مجتمعه و ترک آنچه فعل آن معهود و فعل آنچه ترک آن معهود بوده، مانند حاضر ساختن غایبان و اشاره به غیبت حاضران و مبالغه در تفحصات و استخبارات و حرص زاید بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و یافتن تیغظ و تحفظ زاید بر معهود و امثال آن. و بالجمله، هر امر خلاف عادت که از خصمان و منافعان ملک و خواص و نزدیکان و امرا و محافظان سرحدهای ایشان دیده شود، در آن تأمل و

۲. اخلاق ناصری، ص ۳۱۰. استنباط.

۱. پراکندن خبر، فاش ساختن.

تفکر تمام باید نمود که در ضمن آن غرضی خواهد بود و اکثر اوقات به سرانگشت فکر و اندیشه صحیح، سررشته مقصود به دست می‌آید و از مصادر و موارد و خصوصیات احوال و افعال و اقوال خدم و خواص و نزدیکان و اهل حرم ایشان اطلاع بر مکنونات و مستورات احوال ایشان به هم توان رسانید. و به آنچه از افواه و السنه کودکان و بندگان و حواشی ایشان، که ضعیف العقل باشند و به قلت تمیز موسوم، استماع افتد پی به منزل مقصود توان برد. و بهترین رأی کثرت محادثت بود با هر کسی، چه هر کسی را دوستی بود که به او مستأنس بود و احادیث جلیله و دقیقه خود با او بگوید و چون محادثت و مکالمت بسیار شود، دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که تا ادله معاضد یکدیگر نشوند و مطلب به حدّ جزم و یقین نرسد حکم نکنند.

مجملاً، این طریق فهمیدن رأیها و اندیشه‌های بزرگان است و در دانستن آن فواید بسیار بود، چه بسیار بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار بود که احتراز از آن در وقت حزم و احتیاط لازم باشد.

و پادشاه باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان مساعی جمیله مبذول دارد و در این باب به اقصی الغایه بکوشد و به انواع ملاطفات و نیکوکاریها و سخنهای به رفق و مدارا ایشان را از سر عداوت درگذراند و تا ممکن باشد نحوی نکند که مهمّ به محاربت و مجادله انجامد. و اگر حاجت به محاربه افتد یا بادی بود یا دافع باشد. اگر بادی باشد - یعنی، ابتدا به تمهید حرب از او باشد و او بر سر دشمنان رود - چند چیز باید که مراعات کند: اول آنکه غرض او خیر محض و طلب دین و اعلاى لوائى حقّ باشد و از غرض تفوّق و تغلب و استیلا محترز باشد. دیگر آنکه شرایط حزم و احتیاط و سوء ظنّ ملحوظ دارد و تا وثوق و اعتماد به ظفر نباشد، بر محاربت اقدام ننماید؛ چه در مقابله دشمن و میان ایشان و بر سر ملک ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد و بی‌وثوق تمام [۱۳۳ ب] اقدام بر آن نتوان نمود. و باید که تا لشکری متفق الکلمه و متفق الرأى نباشند، به حرب نرود که اختلاف آرای لشکریان موجب ضعف و انکسار ایشان باشد. و ملک تا تواند به نفس خود متوجه حرب نشود؛ چه اگر شکست یابد، تدارک ممکن نباشد و اگر غلبه کند، فی الجمله قصوری به وقع و هیبت و رونق ملک راه یابد و از خفتی خالی نبود و به هیبت

و وقار پادشاهى لایق نبود. و در تدبیر کار و سرانجام لشکرکسى را اختیار باید کرد که به سه صفت موصوف بود: اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و به آن مشهور شده باشد و صیت و آواز بلند تحصیل کرده. دوم، به رأى صحیح و تدبیر قوی و فکر مستقیم متحلى باشد، و انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد. سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و تجارب بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آن است که تا به تدبیر و حیلت تفرق اعداء و استیصال نهال اقبال ایشان میسر شود، استعمال آلت حرب نباید کرد و خلقى را عرضه تیغ فنا و عدم نباید ساخت. اردشیر بابک، که از اعظم ملوک عجم است، گفته که، استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود، و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دَبوس^۱ به کار توان داشت. و باید آخر همه تدبیرها محاربت بود که گفته اند: «آخر الدّواء الکی». ^۲ یعنی: «آخر علاجها داغ کردن است.» و نباید دانست که در تفریق^۳ اعدا و کسرت صولت ایشان تمسک به انواع حيله‌ها و تزویرها و خدعه‌ها مذموم نیست. و از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - منقول است که، «الحرب خدعة»^۴، و تمسک به نامه‌های دروغ و نوشته‌های مزور هرگاه مصلحت مقتضى آن بود می‌توان جست، اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان به هیچ وجه جایز نیست، و مهمترین شرایط در مراعات حروب اعتبار شرایط تیقظ و تحفظ و استعمال طلايه باشد و باید که به جاسوسان و خبرگیران در استعلام حالات دشمنان مبالغه تمام نمایند.

و در حروب ریح تجار اعتبار باید کرد و نفوس و اموال و عدت و آلت را به مخاطره حروب بی توقع سودی فراوان وافى، بجز کسر آن، در معرض آفت در نباید آورد. و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه نیکو جهت مردان سپاه، چنانکه به حضانت و صلاحیت آن کار لایق بوده، اختیار باید کرد و جهت رزمگاه مکان مناسب اختیار باید نمود و حصار و خندق استعمال نشاید کرد، الا در وقت اضطرار، چه امثال این موجب

۱. گرز آهنی، و نیز عمود آهنین و یا چوبدستی ستبری را که سر آن کلفت باشد، گویند.

۲. بحارالانوار، ج ۶۲، ص ۱۱۸.

۳. اخلاق ناصری، ص ۳۱۲، تفرق.

۴. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۲.

تسلط دشمنان باشد. و کسی که در حرب کاری نمایان کند و به مبارزتی و شجاعتی امتیاز یابد در عطا و صلت و ثنا و محمّدت او تقصیر نباید فرمود و در ادرار و مواجب و مرسوم او باید افزود و مکافات فعل او را به مواهب سنیه^۱ و محامد علیه واجب باید دانست. و در حرب، ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهوّر حذر باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تأهّب و استعداد تمام مرعی باید داشت، چه بسیار گروه اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته‌اند، چنانکه خدای عزّوجلّه فرموده: ﴿ کم من فئّة قليلة غلبت فئّة كثيرة باذن الله. ﴾^۲ یعنی: « بسیار شده که گروه اندک غلبه کرده‌اند بر گروه بسیار به اذن خدای. »

و بعد از ظفر، غافل و مغرور نباید شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود. و اگر کسی را زنده اسیر توان گرفت، کشتن نشاید؛ چه در اسر منافع بسیار متصوّر است، مانند سبی کردن^۳ و به گرو نگاه داشتن و مال فدا گرفتن و منت گذاشتن که موجب استمالت قلوب دشمنان است. [۱۳۴ آ] و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر، البته اقدام بر قتل نباید کرد، مگر آنکه بدون قتل شرّ ایشان کفایت نشود. و بعد از ظفر، بغض و عداوت و تعصّب و لجاج استعمال نکنند، چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و قصد ممالیک و رعایای خود کردن، موافق قانون عدالت نیست. در آثار حکما آورده‌اند که به ارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت. ارسطاطالیس به او عتاب نامه‌ای نوشت و در آنجا یاد کرد که « اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش، بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زبردستان خویش؟ » و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و از ملوک زبیده‌تر است، چه عفو بعد از قدرت محمودتر است و مأمون که واسطه عقد سلطنت و رابطه نظم جلالت بوده گفته که، اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذت است، جرایم را به تحفه نزد ما آرند.

این بود حکم کسی که در حرب بادی باشد و اما اگر دافع باشد، و قوّت مقاومت داشته باشد، جهد باید کرد که به کمین یا شیبخون بر سر دشمن رود، چه اگر اهل

۱. بلند، رفیع، عالی رتبه.

۲. بقره: ۲۴۹.

۳. بنده گرفتن.

شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده‌اند، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده: «ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا»^۱ یعنی: «جنگ نشده هیچ گروه در میان خانه ایشان - یعنی، در وسط ملک ایشان - مگر آنکه ایشان ذلیل شدند». و اگر قوت مقاومت نداشته باشد، در تدبیر حصنها و خندقها احتیاط تمام به جا آورد و به همان اعتماد نکند، چه حکما گفته‌اند: «کل محصور مأخوذ» یعنی: «هر که محصور است، گرفته شده است»، بلکه در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن به بذل اموال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات تقصیر نباید نمود.

این است ملخص آنچه در کتب حکمت عملی در سیاسات و تدبیرات ملوک مذکور شده^۲ و اگر کسی نیکو در این مبحث تأمل نماید، از غیر آن مستغنی می‌شود. بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در سخنان این مقام نظر کرده، خلاصه آن را همیشه در خاطر بدارد. و آنچه در این فصل از آداب ملوک مذکور شد بر سیل اجمال بود و تفصیل بعضی از آن سابقاً گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده می‌آید، ان شاء الله تعالی.

و چون این کلمات مقتبس از انوار افادات حکمای سلف است، در ذیل این مبحث در فصل دیگر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فایده از کلام فیلسوف مدقق محقق طوسی رحمته الله ایراد می‌شود.

۱. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۱۰.

۲. منقول از: اخلاق ناصری، فصل چهارم، صص ۳۰۰ تا ۳۱۴.

فصل دوم: در وصیت افلاطون و غیر ذلک

و در این فصل سه فایده است:

فایدهٔ اول: در وصیت افلاطون

این وصیتی است که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است و جهت عموم خلق منفعت دارد. فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراف ذکر نموده که، عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهی است که سزد که آن را به مداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند، بلکه به افلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند.

چنین گفته حکیم که، « خدای را شناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصور دار و اهل علم را به کثرت علم امتحان مکن، بلکه به اجتناب از شر و فساد اختیار کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال به منفعت آن راه یابد و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن. همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است. آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدان که انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است، بلکه به تقویم تأدیب باشد. بر متمنای حیات ناشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود؛ و حیات را شایسته مشمر، مگر آنکه وسلیت اکتساب بر باشد. بر آسایش و خواب اقدام مکن، مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز [۱۳۴ ب] به تقدیم رسانیده باشی. یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطایی از تو واقع شده یا نه؟ دیگر آنکه تأمل کنی تا هیچ اکتساب کرده‌ای یا نه؟ سوم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده‌ای یا نه؟ یاد کن که چه بوده‌ای در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ، و هیچ کس را ایذاء مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است. بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد. سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز. در ایصال خیر به مستحقان انتظار سؤال ایشان مدار، بلکه پیش از التماس افتتاح کن. حکیم مشمر کسی را که به لذتی از لذتهای عالم شادمانی نماید یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود. همیشه یاد مرگ کن و به مردگان اعتبار گیر. خساست شخص از بسیار

گفتن بی فایده و اخبار به چیزی که از او نپرسیده باشند بشناس، و بدان که کسی که در شرّ غیر خود اندیشه کند، نفس او قبول شرّ کرده باشد و مذهب او بر شرّ مشتمل شده. بارها اندیشه کن؛ پس در قول در آر؛ پس، در فعل در آر که احوال گردان است. دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد. هر که امروز به تو محتاج بود، ازاله حاجت او به فردا میفکن؛ تو چه دانی که فردا چه حادث گردد؟ گرفتاران را معاونت کن، مگر آنکه به عمل بد خود گرفتار باشند. تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد به حکم ایشان مبادرت نمای. حکیم به قول تنها مباش، بلکه به قول و عمل هر دو باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند. اگر در نیکوکاری رنجی بری، رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی بری، لذت نماند و فعل بد بماند. از آن روز یاد کن که تو را آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی. نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه به مکانی شده‌ای که در آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را. پس، اینجا کسی را به نقصان موسوم مدار و به حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند. پس، اینجا تکبر مکن. همیشه زاد ساخته‌دار؛ که چه دانی که رحیل کی خواهد بود؟ و بدان که از عطای خدای ﷻ هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد. مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی. یادگیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منمای، و در هیچ وقت تهاون منمای و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز، و ترک اولی به جهت سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی. حکمت دوست دار و سخن حکما گوش کن. هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن. در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون به کار مشغول باشی، از روی فهم و بصیرتی به آن مشغول باش. به توانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری به خود راه مده. با دوست معامله چنان کن که در حکومت ظفر تو را بود. با هیچ کس سفاهت مکن، و تواضع با همه کس به کار دار، و هیچ متواضع را حقیر مشمر. در آنچه خود را معذور

داری، برادر خود را ملامت مکن. به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو. با هیچ‌کس جدال مکن. همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و الزام خیرات مواظبت کن. « این است وصایای [۱۳۵ آ] افلاطون.

فایدهٔ دوم: در وصایای ارسطاطالیس

در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سراسرار، که به امر مأمون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی به زبان عربی نقل نموده، در صدر ترجمه می‌گوید که، چون ارسطاطالیس، که وزیر اسکندر و استاد او بود، به واسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت، در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعدهٔ عدالت دور. در امر ایشان متحیر شد و کتابتی به ارسطاطالیس نوشت مشحون به فنون تشوُّق^۱ و تَلطُّف، و در اثنا عرض کرد که به واسطهٔ بُعد از دولت مجاورت و سعادت محاورت، بسی حیرت در امور به خاطر راه می‌یابد؛ از جمله در این صورت و از ظلمات مضایق، بی‌نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است، به هر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند.

ارسطاطالیس در جواب نوشت که «همانا رأی فرزند جلیل و سلطان نبیل^۲ را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحّت است، بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قواست، و چون مصاحبت میسر نیست. در این رساله دستوری بیان کنم که در جزئیات به آن رجوع کنی و به آن از صحبت من مستغنی شوی.

اما امر عجم و فضیلت ایشان؛ بدان که اگر توانی که ایشان را هلاک کنی، تغییر آب و هوای ایشان نتوانی کرد و هر آینه شبیه به ایشان پیدا شود. پس، جهد کن که ایشان را به احسان بندهٔ خود سازی تا مخلص تو شوند و از همهٔ بندگان مطیعتر باشند. « بعد از آن می‌گوید: «پادشاهان چهار صنفند: یکی آنکه با خود و رعیت خود هر دو سخی باشد. دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لثیم. سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود

۲. صاحب فضل، بزرگ، نجیب.

۱. آرزومندی.

لثیم. چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لثیم باشد. قسم اول به اتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم به اتفاق مذموم است، و در قسم سوم خلاف کرده‌اند. حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای فرس^۱ بر آنند که مذموم است. و سخاوت آن است که قدر حاجت به اهل استحقاق رسانی و هر که از این مرتبه تجاوز نماید و به حد افراط گراید، از سخا به اسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که به زیاده از آنچه مکتب او باشد بخشندگی نماید، البته سبب فساد ملک او گردد.

ای اسکندر! بارها با تو گفته‌ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک، آن است که طمع در مال مردم نکنی. و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری، و از عیب پوشیده مردم تفتیش ننمایی، و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی، و تمامی فضل و احسان به آن است که نیکان را گرامی داری، و با مردم گشاده‌رو باشی و جواب سلام مردم بگویی، و از خطای جاهلان درگذری.

ای اسکندر! عقل مدار تدبیرات و آینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل؛ و اول آلت عقل، محبت نام نیک است. چه [از]^۲ سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست، بلکه مقصود از آن نام نیک است، چه هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود دارد و استخفاف به ناموس الهی - یعنی، شریعت الهی آورد - ناموس الهی او را بشکند.

ای اسکندر! باید که پادشاه بلند همت و صاحب رأی و فصیح و شیرین‌زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید، زینت لایق سلطنت به کار دارد، چنانکه از دیگران ممتاز باشد. و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده به مملکت او آیند، واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و تردد تجار شود [۱۳۵ ب] و بدین سبب مملکت معمور گردد و به اندک مسامحه که با ایشان کند، نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکنند، چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود.

ای اسکندر! در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر^۳ است و چه فخر باشد

۱. معزب پارس است و منظور ایران یا ایرانی است.

۲. از مر افزوده شد.

۳. جمع خنزیر، به معنی خوک.

در چیزی که حیوانات خبیثه در آن چیز بر تو راجح باشند و افراط در آن مؤدّی به ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان.

ای اسکندر! از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقّد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلاق است. حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشکسال به وصله نشیند، چنان که که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف. ای اسکندر! تو را بارها وصیّت کرده‌ام و دیگر تأکید می‌کنم در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص به حضرت آفریدگار است، و حقیقت هر حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که به سبب تهمتی که شخص از آن بری باشد یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه‌ای اعظم از این باشد. و از هر مس اکبر، یعنی، ادریس علیه السلام به من رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری کند، ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر به تو تشبّه نمود. اگر آن قتل قصاص باشد، حضرت حقّ - تعالی شأنه - فرماید که او را به حکم من به حقّ قصاص کشته‌ای؛ و اگر به ظلم بود، فرماید به عزّت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم. پس، ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا زمانی که به قصاص رسد و این بهترین حال او باشد. و اگر خود بمیرد، نشان غضب خدای تعالی باشد، چه به عذاب شدید و عقاب جدید واصل شود.

ای اسکندر! نقض عهد مکن و سوگند یاد مکن و چون یاد کردی، به هیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت پس از سلاطین یونان به شامت سوگند دروغ و نقض عهد به فساد انجامید. به چیزی که از تو فوت شود تأسف منماید که شیمه^۱، صبیان و ناقضان است. اهل مملکت خود را به کسب فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد به مزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبّت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل. و سلطنت یونانیان به میانم این دو خصلت دوام داشت، چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر می فرمودند، به مرتبه‌ای که دختران در در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب و نحو می دانستند. از دست

کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش، و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از بهر تو فرستاد و از آن جمله کنیزکی بود که او را از طفولیت به زهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب به افامی شده بود و غرض ایشان از آن، قصد تو بود و من این حال را به فراست دریافتم و تو را تنبیه کردم.

ای اسکندرا! به یک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند، میل به طرف اقوی کن. ای اسکندرا! عدل صفتی از صفات الهی است و به عدل آسمان و زمین قایم شده و به عدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل سیرت عقل است، و به عدل مالک رقاب و قلوب توان شد و حکمای هند گفته‌اند: «عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است از مطر و ابل - یعنی، باران بزرگ قطره.» و در بعضی احجار به سریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از دیگری استغنا نیست. بعد از آن می‌گوید: کیفیت ارتباط [۱۳۶ آ] اسباب نظام عالم به یکدیگر در صورت دایره وضع می‌کنیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر غیر این فرستادمی کافی بودی و صورت دایره این است.»

تمام شد سخن معلم اول ارسطاطالیس.

فایده سوم: در ایراد کلامی از فیلسوف محقق و حکیم مدقق

خواجه نصیرالملة والذین محمد طوسی

در سنه ثلث و ستین و ستمایه هلاکوخان از دنیا رحلت نمود. امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقاخان^۱ به جای پدر بر تخت سلطنت نشیند و به اتفاق می‌گفتند که، «تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و به رسوم قدیم و جدید داناتر و با وجود تو، عقل رخصت ندهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد.» و او ابا می‌نمود و آن شغل خطیر را به

۱. اباقاخان یا ابقاخان و بنا بر نوشته مورخان عرب زبان «ابقا»، دومین ایلخان از ایلخانان مغول حاکم بر ایران و بزرگترین پسر هولانگوخان، متولد ۶۳۱ و متوفی به سال ۶۸۰ ق. برای اطلاع بیشتر از احوال او. رجوع شود به: زریاب خوبی، عباس، «اباقاخان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، صص ۳۳۳ تا ۳۴۲.

دیگر برادران حوالت می نمود. و در آن ایام که اباقاخان در قبول امر سلطنت ممالط می نمود، خواجه نصیرالدین محمد این چند کلمه نوشته، در مجلس خاص بر اباقا معروض داشتند:

در بندگی عرضه افتد که امسال از روی احکام نجوم سال پریشان است و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر. وقت آسایش نیست. اگر اکنون آسایش طلبد، بعد از آن رنج بسیار رو نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند، در عقب آن آسایش فراوان بیند. غرض در نشستن به جای پدر، تعجیل واجب است که اگر یک سرور معین نشود، اهل بغی دلیر شوند و ایل والوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع شود و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر. و چون بر تخت ایلخان بنشیند، واجب باشد که چند امر به جای آورد تا دل‌های ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی به همه طرف برسد، و هیبت و شکوه پدیدار آید. اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت به آن جماعت اقتدا به پدر نماید، و نوئینان^۱ و کاردانان را سیورغامیشی^۲ فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را به خود نزدیکتر گرداند تا رأیهای نیکو زنند و اندیشه‌های پسندیده کنند. دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را به سلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعده‌های خوب کند، چنانکه به وقت رسیدن یاغی به هیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند.

دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را به لطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها^۳ به اطراف روانه کند که در گرفتن از رعایا تخفیف کنند. و کسانی که به حکم یاسای بزرگ

۱. نوئین «واژه‌ای است مغولی به معنی فرمانده و سردار.

۲. سیورغامیشی «به مغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه، مصدر آن «سیورغامق» است و «سیورغال» به معنی پیشکش و هدیه از همین ماده است. جهانگشای جوینی، مقدمه مصحح، صفحه لج، پانوش شماره ۷.

۳. شاهزاده ترک و مغول و بزرگی که در بعضی مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدّد برخوردار بود و مجاز بود که هرگاه بخواهد به نزد سلطان برود. معین، فرهنگ فارسی: ج ۱، ذیل همین واژه.

ترخان^۱ بوده‌اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند. دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی‌پدر و زنان بی‌شوهر را صدقه دهند و کسانی که به بلا و محن گرفتار باشند برهاند. دیگر آنکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسا ندارند مالش دهد و بترساند تا دیگران گستاخ نشوند.

دیگر آنکه در این وقت، مال از مصلحتها و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد، مال بسیار پدید آید؛ و اگر [۱۳۶ ب] قرار نگیرد، مال بسیار سود ندهد تا داند. دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان به دشمنان خبر نبرند و بر حالها واقف نشوند. دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تأنی به کار دارد و خویشان را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود. دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود. دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رأی قرار گیرد، حکم کارها به خود کند، نه چنانکه ظاهر مردم پندارند که به قوت دیگران می‌کند، چه اگر چنان باشد دیگران را امید و بیم نماند. و چون به مبارکی کارها سرانجام یابد، چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز به روز در تزیاد باشد :

اول، رضای خدای - تعالی و تقدس - نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند. دوم، به یاسای پدران عمل نماید تا از منقصت ایمن باشد. سوم، لشکرها مرتب و آماده و آراسته دارد تا از یاغیان ترسد. چهارم، با رعایا عدل کند و کار ایشان به زودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسئلت نمایند. پنجم، فرمانبران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق به امید و بیم در طاعت راست باشند. ششم، کم آزاری کند و بیگناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد. هفتم، در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی‌ظلم و رنج مردم حاصل آید. هشتم، از ایل و یاغی با

۱. کسیکه از همه‌گونه مالیاتی معاف است و هر وقت بخواهد می‌تواند بدون اجازه قبلی نزد پادشاه بار یابد. نوایی، عبدالحسین، « بعضی از لغات ترکی و مغولی و اصطلاحات فارسی در متون تاریخی از قرن هفتم به بعد »، در احسن التواریخ رملو، ص ۸۲۷

خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید. نهم، دشمن کوچک را و کار اندک را خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد. دهم، به سخن خود رسد و یرلیغ خود زود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد. نوشیروان همه جهان را به نام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت، عمارت عالم به آنجا رسید که امتحان را پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند. اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است.

سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکویی بیشتر کرد. بیست سال به نیابت برادران به حکومت قیام نمود و چهل سال و کسری به استقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمانروا بود. امید بندگان چنان است که به نصرت الهی^۱ دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد. در این وقت هر کس تنسوقی^۲ به خدمت آورد و این بنده کلمه‌ای چند از حکمت در سلک بیان کشید و مأمول آنکه قبول افتد، ان شاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی پایدار بماند.

تمام شد کلام محقق طوسی - ره تعالی.

۱. و « در اینجا به نظر می‌رسد.

۲. تنسوقی « معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد و به صورتهای تانکسوق، تنسوق، تنکسوق نیز ضبط شده است. نوایی، عبدالحسین، « بعضی از لغات ترکی و مغولی ... » در احسن الثواریخ، ج ۱۱، س ۸۳۰.

فصل سوم: در ذکر بعضی سخنان حکمای ما تقدّم که در امور ملک در هر باب نافع است

و از کلمات هر مس است و حکما او را مقدّم حکما دانند و گویند او حضرت ادریس است علیه السلام که « خیر الملوک من بدّل السوء فی مملکتہ الی السنّة الحسنه و شرّهم من عکس ». یعنی: « بهتر پادشاهان کسی است که بدل گرداند بد را در مملکت خود به سنّت و طریقت نیکو، و بدترین پادشاه کسی است که عکس [۱۳۷ آ] این کند. » و فرموده: « سزاوار و لایق به پادشاه و صاحب ملک آن است که مالک نسازد و مسلّط نگرداند، الاّ کسی را که او را ترخّمی و دوستی به هر یک از خلق بوده باشد، مثل آنچه پدر محبّ را به فرزندان گرامی بر او می‌باشد. »

و وصیّت نموده به آمون الملک، که یکی از پادشاهان آن عصر بوده، که « اوّل امری که تو را می‌کنم تقوی و پرهیزگاریِ خداست و ایثار طاعت او. و هر که مستولی امر حکومت مردم شود واجب است بر او که سه چیز را به یاد داشته باشد: اوّل آنکه دست او مطلق و گشاده است بر خلق بسیار. دوم آنکه آن کسان که دست او بر ایشان مطلق است، آزادانند که بندگی او می‌کنند. سوم، آنکه بدانند که پادشاهی او نخواهد بود، الاّ مدّت اندک. »

غرض حکیم آن است که حیات این جهان و دولت روزگار را بقایمی و ثباتی نیست، چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد که در دم از او گذرد و به شاخی دیگر رسد یا چون سایه شاخه‌های درختان است که با وجود سرعت زوال، همیشه در تزلزل و اضطراب است. حکیم گفته: « پس، راه راست‌تر آن است ای آمون که پاک سازی نفس خود را به نیّت نیکو و گفتن حقّ و بیرهیز از آنکه ترک کنی محاربت و جهاد کن با کسانی که ایمان به خدای تعالی نیاورند و پیروی سنّت و شریعت خدای تعالی نکنند. و حذر کن از آنکه رغبت کنی در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان بر آن طغیان که دارند. به درستی که مال مرغوب نیست، الاّ از حلال از ممرّی که خدا را در آن رضا باشد و بدان که رعیت ساکن می‌شوند به کسی که به ایشان احسان کند و ملک نیکو نمی‌شود، الاّ به رعیت. پس، هرگاه پادشاه را رعیت نباشد، امر پادشاه و پادشاهی او فی نفسه ضایع و فاسد شود و به

هلاکت انجامد. و پرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود، پس از آن، نظر کن در امر خودت و مقدم دار آن چیزی را که باعث اصلاح امر آخرت تو می شود بر آنچه باعث اصلاح امر دنیای تو می شود. و راه راست آن است در وقتی که به حربی مبتلا شوی که در جمیع امور حازم الرأی باشی - یعنی، به حزم و احتیاط عمل نمایی - و پرهیز از هزیمت که هرگاه هزیمت بر لشکری وارد شود، دیگر به زودی کمری محکم نتواند بست. و بسیار گردان جاسوسان را تا اخبار دشمنان دم به دم نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از آنکه حيله و فریبی با تو نکنند. و هرگاه به چیزی امر کردی، بعد از آن به حقیقت برس که آنچه امر کرده‌ای به عمل آمده یا نه. و در این باب تقصیر و سستی مکن که اگر تقصیری کنی، نقصان به هیبت تو راه یابد و هرگاه امر کنی که از جانب تو مکتوبی به جایی نویسند، از مهر کردن و ارسال آن حذر کن تا وقتی که خود آن را بینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع صحیح به هم رسانی، چه با پادشاهان در این ابواب حيله‌ها بسیار می شود. پرهیز از آنکه سر خود به کسی آشکار گردانی و خواب خود را به قدر و اندازه راحت جسمت ساز. یعنی، زیاد از قدری که جسم به آن راحت پذیرد و بدن به آن قوت گیرد خواب مکن. و مشغول مساز خود را، الا به جدّ اشیاء. پس، چنان کن که امور تو همه جدّ بی هزل باشد و هرگاه عزیمت کاری کردی، بکن و هرگاه قدرت بر خصمی به هم رسانیدی، ابقای او کن، یعنی، به سبب انتقام کشیدن در اهلاک او مکوش. و هرگاه با دشمنی ملاقات کردی، بر حذر باش و پرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیای بزرگ و تدبیر و سرانجام صاحبان [۱۳۷ ب] آن کیمیا و طلب میل دلهای ایشان کردن و مسامحت با ایشان نمودن. و ایشان اصحاب زراعت و فلاحند، چه کیمیا معمور ساختن زمین است به زرع و نبات. به درستی که رعیت به آن آرام می گیرند و لشکریان به آن بسیار می شوند و خزاین اموال به آن معمور می شود و دولت به آن ثابت می ماند. پس، گنجایش ندارد که عدول کنی و تقصیر ورزی در امری که عاقبت آن اینهاست. و راه راست آن است که اکرام کنی نسبت به صاحبان مراتب بلند در مذاهب. پس، هرکس از ایشان را به اندازه علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت به ایشان ظاهر و مشهود سازی تا رعیت جاهل به حقوق اهل فضل نباشند و قدر ایشان بدانند. و

طالبان علم را اکرام کن و حق ایشان را به ایشان رسان و نسبت به ایشان تفویض احسان کن تا همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام و حاجت ایشان به دنیا کم شود تا تو به آن در دنیا و آخرت منتفع شوی، ان شاء الله تعالی.

و جماعتی که در زمین فساد کنند، بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و خیانت ایشان ثابت شود، تعجیل کن در عقوبت ایشان. و هر کس رخنه در پادشاهی تو کند و قدح در ملک تو نماید، گردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران شود و دیگران بر حذر باشند. و دست دزدان پیر و راهزنان و حرامیان را صلب کن تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها امن شود. و حذر کن از آنکه سخن ساعیان و بدگویان بی صحت و ثبوت نشنوی، بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که آن شخص ساعی بوده - یعنی، می خواسته که به سخنان دروغ و غلط در تزیین بیگناهی کوشد - در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را تشهیر کن، جهت عبرت و پند دیگران. و دل خود را خالی کن از آنکه به فکرهای محال و خیالها و آرزوهای بی اصل مشغول داری و پرهیز از آنکه غافل باشی از حال کسانی که در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد، بلکه در هر ماه به احوال ایشان برس. هر که را یابی که مستحق خلاص شدن و رها کردن است، رها کن بعد از آنکه به او احسانی بکنی. و هر که مستحق عقوبتی باشد، در عقوبت او تعجیل کن و هر که مستحق آن باشد که اهمال و امهال در امر او شود تا وقتی که حقیقت حال او واضح گردد، باز او را به حبس و زندان عود فرما. و حذر کن از معجب بودن به رأی خود، و لازم دار مشاورت کردن با کسی که عقل او نیکو باشد و او را سنی باشد، جهت کثرت آنچه بر او گذشته از تجربه ها. و رأیها و فکرهای ایشان را تحصیل کن و فراگیر. اگر در میانه آنها رأیی صواب باشد، به آن عمل کن و الا از تأمل در رأیهای ایشان به فکر خود رأیی درست تحصیل توان نمود. »

تمام شد وصیت مذکور. و هم از سخنان هرمس است که، « شریف کسی است که استعمال فضایل نماید، و اعظم شرفها عدل است و عفت و جود پیش از طلب. » و فرموده: « هر که در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب دانا

و سوق قایم و نهر جاری نباشد، خود را و اهل خود را و مال و اولاد خود را ضایع ساخته. و از سخنان اوست که، «اذا كان الملك لا يقدر على قهر حواسه و غلبة شهواته، فكيف يقدر على ضبط خاصته؟ وكيف يقدر على ضبط اعوانه؟ و اذا لم يقدر على ضبط اعوانه. فكيف يقدر على رعيتيه و ما بعد عن مملكته؟ فسبيل الملك ان يبتدى بسلطانه على نفسه ليستقيم له على غيره.» یعنی: «هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر شهوتهای خود، پس چگونه قادر می‌شود بر ضبط خواص خود؟ و چگونه قادر می‌شود بر ضبط اعوان خود؟ و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود، [۱۳۸ آ] پس چگونه قادر می‌شود بر رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او؟ پس، راه راست از جهت پادشاه آن است که ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود تا مستقیم شود سلطنت او بر غیر او.»

و از سخنان صاب بن ادریس است که، «پادشاه عاقل می‌رسد به رفق و مدارا به آنچه نمی‌رسد به آن به جفا و صولت، خصوصاً با اخیار. و راه راست جهت پادشاه حازم آن است که اعتبار و ملاحظه حال ایشان به افعال ایشان کند، نه به آنچه می‌بیند از صورت ظاهر و اجسام ایشان.»

و فرموده: «هرگاه پادشاه مالها جمع نماید و در مصارفی که به حقیقت و استحقاق باید رسانید نرساند و ذخیره سازد، این سبب تضییع آن مال و اتلاف پادشاهی نیز می‌گردد.» و فرموده که، «راه راست پادشاه آن است که بشناسد کسانی را که به او بازگشت دارند و هرکس را در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب عقول ایشان و علوم ایشان و استحقاق ایشان ملحوظ دارد و چنان باشد که احسان و انعام منکر و ناپسند ایشان نباشد، و در دل‌های ایشان چنان نباشد که به آن سرور نیابند.»

و فرموده: «راه راست پادشاه آن است که با کسانی که معروف به دروغ‌گویی و شرارت باشند، بذل معروف و عطا ننماید. به قصد آنکه هرگاه با او نیکویی کردم، تغییر عادت و طبع خود در دروغ و بدی خواهد کرد، چه تغییر طبع و نقل آن بعید است.» و این صاب بن ادریس فرقه صابیه که فرقه‌ای عظیمند و مذهب ایشان به او منسوب است و او را پیغمبر خود می‌دانند.

و از سخنان فیثاغورث حکیم است که، « راه راست ملک حازم آن است که تعاهد ملک و رعیت خود آنچنان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود می‌کند. » و گفته: « راه و مسلک شاه آن است که اول آنچه ابتدا کند به آن اظهار سنتها و طریقه‌های جاریه کند، و اقامت اموری کند که از جهت رعیت لازم است و اخذ حدود از اهلش به قدر آنچه هر یک مستحق آنند بکند. و نفس خود را قهر کند از آنچه میل می‌کند به سوی آن از شهوتها. و اگر به زیادتی اعوان و عساکر محتاج باشد، به اعوان خود گروهی منضم سازد که یاری دهنده دین باشند و ملازم شرایع و سنن حقه باشند. » و گفته: « راه و مسلک شاه آن است که حذر کند از اعجاب و انفراد برای خود، و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار، و از تنهایی و جدا شدن از لشکر در وقت شکار و از رفتن به راههایی که آن را شناسد و از رفتن به راهی که در آن ضیق و تنگی باشد، و از سوار شدن در تاریکی شب. و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود، باید که بر مرکب خود ثابت باشد و خوش سواری باشد و شکفته رو باشد و به مردمان نظر می‌کرده باشد و به مردم مستبشر باشد که چشمهای بسیاری از خلق متوجه اوست. و هرگاه پادشاه بخوابد یا به لذتی از لذات خود مشغول باشد، موکل سازد بر حارسان و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد. و امر کند به باز رسیدن به حال نگهبانان، و اگر کسی بی عذری تأخیر از نوبه خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود عزل نمایند. و حذر کند پادشاه، نهایت حذر، از خوردن و آشامیدن از دست زنانی که اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که ایشان به فریب و ضعف عقل نزدیکترند و همچنین از دست خواص و کسانی از رعایا که نهایت اعتماد بر ایشان نباشد، بلکه متولی آن امر کسی را سازد که اعتماد به عقل او و دین او و مروّت او داشته باشد و آن شخص محبّ پادشاه و دولت او باشد. و پادشاه را جامه نپوشاند و تجویز به جهت او نکند، الا کسی که بر صفت مذکور باشد. »

و از سخنان سقراط حکیم است که « الملک الاعظم هو الغالب لشهوته. » یعنی: [۱۳۸ ب] « بزرگترین پادشاهان آن است که بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت او بر حکم عقل و شرع زیادتی نکند. »

و از سخنان افلاطون الهی است که، «هرگاه که والی در کار خود قوی شود، هر چیز را که در تحت ملک اوست می‌گرداند بر وفق آنچه در طبع اوست، خواه خیر و خواه شر.» و از سخنان اوست که «سزاوار به حال پادشاه آن است که ابتدا به تقویم نفس خود کند، پیش از شروع در تقویم رعایا بر خود، و الاً به منزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه کج را راست سازد بی آنکه آن چوبی که این سایه، سایه اوست راست کند.» و فرموده: «من قام من الملوك بالعدل والحق ملک سرّ امر رعایاه و من قام بالجور والقهر، لم یملك الا التضييع منهم و کانت سرائرهم یطلب من یملکها.» یعنی: «هر کس از پادشاهان که قیام نماید به موجب عدالت و حق، مالک دلها و باطنهای رعایا می‌شود و هر کس از ایشان که قیام به جور و قهر نماید، مالک نمی‌شود از رعایا، الاً تضییع و ساختگی. یعنی، محبت او را به ساختگی باز می‌نمایند و باطنهای ایشان طالب دیگری است که مالک ایشان باشد.» و فرموده که «پادشاه فریب خورنده آن است که دوست می‌دارد از ملازمان و نوکران و کسانی که قیام به خدمات او می‌نمایند که صورت سعی بر امور ایشان غالب باشد، و نظر نمی‌کند به وقوف و معرفت ایشان، همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جدّ و جهد و سعی طیب را در معالجه و مداوای خود ببیند، خوشحال می‌شود و اگر چه آن طیب علم طب را خوب نداند.»

غرض حکیم آن است که هرگاه کسی در کار و صنعت بی‌وقوف باشد، جدّ و جهد و سعی او در آن کار چندان فایده ندهد، بلکه هر چه نادان کند افساد آن بیش از اصلاح خواهد بود. پس، پادشاه عاقل باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان را به سبب وقوف و دانایی دوست دارد و بر سعی و جهد بی‌وقوف اعتماد نکند و فرموده: «زمن الجابر من الملوك اقصر من زمن العادل، لأن الجابر مفسد و العادل مصلح و افساد الشیئ اسرع من اصلاحه.» یعنی: «زمان پادشاه ظالم کوتاهتر است از زمان پادشاه عادل. به جهت آنکه کار ظالم افساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است، و امر افساد و تخریب زودتر به عمل می‌آید.» و فرموده: «دروغ گفتن و غدر کردن از پادشاه، بزرگتر دلیلی است بر وقوع حادثه در مملکت او و پراکندگی نظام ملک او.» به سبب آنکه دروغ و غدر مثل تخلیط بیمار است در علتی که مرض شدید باشد و به شدت

قهر بدن نموده باشد و فرموده: «سزاوار به پادشاه آن است که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که هیبت او در دل‌های ایشان قرار گرفته باشد که در آن صورت آن محبت را به اندک کلفتی می‌یابد. و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه ایشان هیبت او را دریافته باشند، ایشان بر محبت او مجتمع نمی‌شوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد داشت.»

و فرموده: «سزاوار به پادشاه آن است که استعمال احسان نکند به هیچ احدی، الا در وقتی که مردم دانند که او قدرت بر بدی نسبت به او دارد و مع هذا احسان می‌کند و بدانند که آن شخص محل احسان هست.» و فرموده: «الجابر یعوذ بما جری به الرّسم و العادل یعوذ بالحجّة.» یعنی: «جابر پناه می‌جوید و متمسک می‌شود به آنچه رسم بر آن جاری شده - مثلاً، کار بدی می‌کند و می‌گوید رسم سابق چنین بوده - و عادل پناه و تمسک می‌جوید به حجّت - یعنی، هر چه می‌کند [به] سند خود حجّتی صحیح می‌سازد.» غرض آن است که اگر رسمی مذموم از ازمنه سابقه مانده باشد، باید که پادشاه عادل آن را زایل سازد و به رسم چیزی که مصلحت خلق در آن باشد در تمهید آن بکوشد، هر چند در زمان سابق معمول نشده باشد. و فرموده: [۱۳۹ آ] «اخدم الجاهل من الملوك باتباع رضاه و العاقل باحراز الحجّة.» یعنی: «خدمت کن پادشاه نادان را به پیروی خشنودی او - هر چند موافق حق نباشد و حجّتی بر آن نباشد، چه آن پادشاه چون نادان است راه به حق نمی‌برد و نظر بر حجّت ندارد - و خدمت کن پادشاه عاقل را به حفظ کردن حجّت - یعنی، کاری کن جهت او که حجّت حق بر آن داشته باشی، هر چند پادشاه در ابتدا آن را نپسندد، چه چون پادشاه عاقل است در بند خشنودی نفس خود نیست و بالاخره به حجّت حق خواهد رسید و آن را خواهد پسندید.»

و فرموده: «استعمل المداراة فی قوّة سلطانک فانّها تونسک فی زمان خوفک و تملکک قلوب المنحرفین عنک.» یعنی: «مدارا کار فرمای در قوت سلطنت خودت. پس، به درستی که مدارا باعث انس تو می‌شود در زمان خوف و تو را مالک دل‌های منحرفان از تو می‌سازد.» و فرموده: «شرار^۱ خلق تقرّب جویند به پادشاهان به بدیهای

۱. جمع شرّ، به معنی بسیار شریر و بد کردارتر.

مردم - یعنی، بدی مردم گویند و آن را وسیله تقرّب سازند - و خیار ایشان تقرّب جویند به پادشاهان به خوبیهای مردم. « و فرموده: « هر که مالک نفس خود شود، اطاعت او کند هر که غیر نفس اوست. » و فرموده: « هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را ضایع گرداند و از حيله و تدبیر ترفع^۱ جوید و از تحرّز و محافظت سرباز زند و گمان آن کند که مهمّ او خود به خود کفایت می شود، به جانب او دشمنی خواهد رسید که پنهان او را روشن بیند و مقتل او را ظاهر ملاحظه کند. » و فرموده: « پادشاه نادان آن است که در وقت استقامت امور گمان کند که او مستغنی است از حسن تدبیر، بنا بر آنکه در کار خود خللی نمی بیند و حال آنکه در وقت انتظام و استقامت امور مداخل خود را وافر می تواند ساخت و انتخاب لشکر خوب می تواند کرد و قوانین عدل و سنتهای نیکو در بلاد خود قرار می تواند داد و هر چیز که ترس از آن او را مشغول می دارد و تدارک آن می تواند کرد و منع آن از خود می تواند نمود. »

و فرموده: « لاتقبلن فی الاستخدام الا شفاعة الکفایة و الأمانة. » یعنی: « قبول مکن در رجوع خدمات به عاملان شفاعت هیچ کس را، الا شفاعت کفایت و امانت. » یعنی، هرگاه آن شخص صاحب کفایت و کاردانی باشد و امین باشد، او را شفيعی دیگر نمی باید در رجوع خدمت او و اگر کفایت و امانت نداشته باشد، شفاعت هیچ شافعی را اعتبار نباید کرد. و فرموده: « پادشاه چون دریای بزرگ است که نه‌های کوچک از آن استمداد می جویند. پس، اگر آن نهر بزرگ شیرین است، آن جدولهای کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است، اینها نیز شور خواهد بود. » غرض آن است که اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوک است و فرموده که، « آسمان و این جهان مثالنند از جهت حسن تدبیر شهرها. پس، سزاوار آن است که پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در آنچه معاینه می کند از امور ملک خود. » غرض آن است که آنچنانکه حرکات اجرام سماوی و اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتبط است که در آنجا بد و زیادتى و عبث و بیفایده نمی گنجد، باید که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهاننداری بر قوانین استوار و مراسم با قرار مرتبط باشد. و فرموده: « سائس و مدبّر

۱. غرور و تکبر و به بلندی گراییدن.

بزرگ آن است كه اخلاق بد و سوء ادب عامه او را در قلق و اضطراب نيفكند و صبر بر مداوات و تقويم خلق نمايد. »

و فرموده: « استدلال بر اقبال پادشاه و بلندى روزگار او توان كرد از وزراى او و مشورت كردن او به اميران صاحب تجربه و معرفت. و اگر اختيار كند [۱۳۹ ب] پادشاه نورسيده جوانان صاحب لذات و تنعم و فراغت را، اين علامت ادبار پادشاه است و عامه مردم و اراذل احداث و تازگان را محمدمت گویند، چه در ابتداكار ايشان رفق و نرمى دارد و اگر چه عاقبت آن وخيم و خاتمت آن ذميم است. » و فرموده: « اكثر اضطراب ملك بر ملك از اهل شجاعت ناشى شود؛ چه هرگاه پادشاه ايشان را از حدّ و موضع و مرتبه خود درگذراند، تلقى كنند با ديگران به استخفاف و استصغار. » يعنى، ديگران را حقير و صغير فراگيرند و اعتماد بر قوت و دولت خود كنند و بر بسيارى كسان كه از ايشان اولى ترفع و تقديمند زيادتى و غلبه كنند و بدین سبب اضطراب در نظام ملك به هم رسد. پس، بايد كه پادشاه سايس حازم بدهد به قوى از قسط و سهم مملكت به قدر اندازه و استحقاق و از زياده و نقصان احتراز كند، همچنانكه طيب اخلاط بدن را از حدّ زياده و نقصان به مرتبه اعتدال مى رساند.

و فرموده: « ملك آن نيست كه مالك بندگان و عامه ناس شود، بلكه آن است كه مالك آزاد مردان و اصحاب فضائل باشد. و غنى آن نيست كه جمع مال كرده باشد، بلكه غنى آن است كه تدبير مال و صرف كردن و نگاه داشتن آن را بر وفق عقل و حكمت كند. » و فرموده: « ملك حق آن است كه مالك آزادان شده باشد به احسان، نه آنكه زمينها و مالها باشد. » و فرموده: « بهترين پادشاهان كسى است كه نام او به عدالت باقى باشد و كسانى كه بعد از او ايند فضائل او را نويستند. » و فرموده كه، « هر كه پادشاه شد استيفا كرد از رعايا اجر خود را كه تملك باشد، و باقى ماند بر او حقى كه اقامت سنن دين و عدل باشد بر رعيت و منع قوى باشد از ضعيفان رعيت. »

و در بعضى از وصاى افاطون كه جهت پادشاهان يونان نوشته مذکور است كه، « اى ملك! رعايا و دايع خدا و امانت اويند نزد تو. بدان كه نمى توان ضبط ايشان كرد الا به معونت خداى ﷻ و افضل آنچه استدعا كنى از خدا عون ايشان را آن است كه تقويم

نفس خود کنی از جهت ایشان، و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان، و حراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان شرّ را، و ترّفّع کنی از ترضیع ایشان و اخذ کنی هر طبقه را به آنچه از جهت ایشان است. و بر ایشان است تا اشعار کنی به ایشان مهربانی خود را و برسانی به اوساط ایشان انصاف و به سفله ایشان خوف. و حرام ساز بر هر طبقه‌ای از ایشان آنچه لایق به ایشان نباشد، و مقصور ساز جمیع را بر خدمت مملکت به آنچه شریعت موجب آن است. منع کن ایشان را از زیادتی حرص و شرّه^۱ و حسد بردن بر بخششها. و تقویم ایشان کن به آنکه به قسمت‌های خود راضی باشند، و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تمییز نیکو کنند در کارها و اتفاق کنند به قدر حال خود و تسلی باشند از فوت فوت شده، و از طلب کاری که اعتماد بر حصول آن نداشته باشند متقاعد باشند، و حرام گردان بخل را بر صاحب وسعت ایشان.»

و ارسطاطالیس حکیم گفته که، «هیچ چیز اصلح نیست از جهت خلق از پادشاهان عادل اگر بر منهج صلاح باشند، و هیچ چیز افسد نیست از جهت رعایا و از جهت خودشان هرگاه فاسد باشند. و والی نسبت به رعیت چون سر است نسبت به جسد و چون روح است نسبت به بدن که بدن را بدون آن روح حیاتی نیست.» گویند در وقت موت گفت: «خانه‌ای مثنی از جهت من بسازید و در هر ثمنی از آن کلمه‌ای [۱۴۰ آ] بنویسید: «العالم بستان، سیّاحه الدّولة.» یعنی: «عالم باغی است که سیّاح آن، دولت است.» «الدّولة سلطان یؤیّده الشریعة.» یعنی: «دولت سلطانی است که تأیید او می‌کند شریعت.» «الشّریعة سیاسة الملک.» یعنی: «شریعت سیاست و تدبیر ملک است.» «الملک داع بعضده الجیش.» یعنی: «ملک داعی است که تقویت او می‌کند لشکر.» «الجیش اعوان یکفلهم المال.» یعنی: «سپاه اعوانی چندند که کفالت ایشان می‌کند مال.» «المال رزق تجمعه الرّعیة.» یعنی: «مال روزی است که رعیت آن را جمع می‌کند.» «الرّعیة عبد یعدهم العدل.» [یعنی:]^۲ «رعیت بندگانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته.» «العدل مألوف به قیام العالم.» یعنی: «عدل مألوف است به او قیام عالم.»

فصل چهارم: در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان ماضی از ملوک عجم و غیره که در امور ملک ماهر بوده‌اند، و در هر باب جهت پادشاهان نافع است

از جمله بعضی نصایح هوشنج^۱ است که جهت طهمورث ولیعهد خود گفته. و این هوشنج پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی آن بود که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده. و بعد از کیومرث، که اول پادشاهان عجم است، هوشنج مرتکب امر سلطنت شده بود؛ جهان را پر از عدل و احسان نمود و نسبت به رعایا و زیردستان بر وجهی سلوک نموده که زیاده بر آن مقدور هیچ‌کس نشده و لهذا جهانیان او را پیشداد^۲ خواندند - یعنی، عادل اول - و او را در حکمت عملی کتابی است که آن را جاودان خرد گویند و حسن بن سهل^۳، برادر فضل بن سهل^۴، وزیر مأمون، آن کتاب

۱. معرب « هوشنگ » است. به پندار ایرانیان نام او بوم شاه بود، ولی به سبب آنکه هوش و هنگ - یعنی، دانایی بسیار داشت او را « هوش هنگ » خواندند. و چون پیش از وی، آیین داد ندیده بودند، و او در عدل و داد می‌کوشید، پیشدادش لقب دادند. نخستین پادشاهی بوده که در نصیحت و پند سخن گفته است. نک: تاریخ گزیده، صص ۷۶ تا ۷۹.

۲. به معنی « نخستین فردی است که شیوه عدل پیش گرفته ». در پهلوی به شکل Pēshdat آمده و در اوستا به صورت Para-Dhata یعنی: آنکه قانون را فرا روی خود قرار داد و به داد حکم راند. نک: تجارب الامم، ج ۱، ص ۵ و ایضاً پانوش شماره ۴.

۳. مأمون بعد از کشتن فضل بن سهل برادرش، حسن، را به وزیری خود برگزید و برای تلافی قتل برادر، وی را بسیار مورد توجه قرار داد. سپس با پوران دختر وی زناشویی کرد. حسن نزد مأمون مقامی بس عظیم داشت، ولی بعد از گذشت روزگاری ملازمت مأمون را برای خود دشوار یافت و از مصاحبت او پرهیز کرد. سپس سودایی که منشأ آن بی‌تابی و اندوه از مرگ برادرش، فضل، بود در سال ۲۰۳ ق. یکباره عارضش شد و به قصد علاج خانه‌نشین شد. وی در سال ۲۲۵ یا ۲۲۶ ق. در دوران متوکل در شهر سرخس بدرود حیات گفت. نک: تاریخ فخری، صص ۳۰۸ تا ۳۱۰؛ وفيات الاعیان، ج ۴، صص ۱۲۰ تا ۱۲۲.

۴. گویند فضل بن سهل در سال ۱۹۰ ق. به دست مأمون اسلام آورد و هم گفته‌اند پدرش توسط مهدی و یا در روزگار هارون الرشید به اسلام گروید. قبل از خلافت مأمون، همواره در ملازمت او بود و چون خلافت در دست مأمون افتاد، فضل را به وزارت خویش برگزید. به او ذوالریاستین می‌گفتند، چون شمشیر و قلم هر دو را در

را از سربانی به عربی نقل نموده. روزی طهمورث را، که ولیعهد او بود، در خلوتی طلب نموده به درر الفاظ آبدار گوش هوش او را مزین ساخته فرمود که، « حکمهای پادشاهان به تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک به مرکز خاک گراید و منع و رد آن به هیچ قوت مقدور نباشد. پس، شرط خدایگان مملکت و رسم فرمانفرمای سپاه و رعیت آن است که در کلیات و معظّمات امور بی حجتی روشن و دلیلی مبرهن هیچ حکم جاری نسازد، و بی تأمل و تدبیر و استکشاف حقیقت امر پروانه و فرمان ندهد.

شرط دیگر آن است که پادشاه از موافقت صاحب‌غرضان اجتناب لازم داند که صاحب‌غرضان پیرامن الفت و صداقت گردند و جواهر حسنات مردم را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت به ارباب دولت باز نمایند. دیگر آنکه شیر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از راهها و ملکها دور گرداند و این معنی را سبب انتظام ممالک داند. دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم به هیچ حال غافل و ایمن نباشد، و بر دوستی و وفای دشمن و خصم، که چون سیمرخ مکان و مانند کیمیا امکان ندارد، به هیچ وجه اعتماد ننماید. دیگر از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث و بال است زبان کشیده دارد، و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیردستان به اقصی الغایه بکوشد. دیگر از بغی و نقض عهد و پیمان احتراز [۱۴۰ ب] لازم داند. دیگر آنکه به گمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض آزار و خطر نیندازد و خود را مورد غضب آفریدگار نگرداند. دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط، که عبارت از اسراف و بخل است، اجتناب از لوازم شمارد.

←

دست داشت. گفته شده انتخاب علی بن موسی الرضا (ع) به ولایتعهدی، به پیشنهاد فضل، که مذهب شیعه داشت، صورت گرفته بود و مأمون چون با شورش عباسیان در عراق مواجه شد و برخی اعمال فضل را ناپسند یافت، دستور قتلش را صادر کرد. وی را در سال ۲۰۲ ق. در حمامی در سرخس هلاک ساختند. نک: تاریخ فخری، صص ۳۰۰ تا ۳۰۲ و ۳۰۶ تا ۳۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، صص ۱۴۳ و ۱۴۴.

دیگر آنکه خود را از زیور سیمات^۱ حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و به زینت جمال ظاهری، بی محاسن اخلاق باطنی، فریفته و مغرور نگردد. دیگر آنکه در هیچ آفریده‌ای به چشم حقارت نظر نکند. دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهت جمع مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است خدم و حشم را به طالبات ناموجه از درگاه خود دور و به تکالیف غیر مقدور مستوحش و نفور نسازد و با رعیت در جزئیات مناقشه نکند. دیگر بر تقصیرات مجرمان و گناهکاران دامن تجاوز و ذیل عفو بگستراند.»

و چون هوشنگ از مواظ و نصایح فارغ شد، فرمود که، «اول چیزی که بر این وصایا تقدّم دارد جدّ است. و عالی همّت آن است که در تحصیل سرمایه کمال نفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف گرداند، هر چند طبع از آن متنفر باشد. چه اگر دست امانی به دامن کامرانی زند، به سعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذّر کشد، عذر او نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل مقبول افتد.»

چون سخن هوشنگ به اینجا رسید، طهمورث معروض داشت که، در مواظ شاهانه و نصایح مشفقانه، که فرازنده رایت نیکنامی و طرازنده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه هوشیاری و سبب حصول آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است، در صمیم دل اثر کرد و در میان جان جای گرفت. «و ثنا و شکر و محمّدت بسیار به جا آورد. و هوشنگ ترک ملک و پادشاهی نموده، در غاری منزوی شده به عبادت مشغول گشت.

و از سخنان هوشنگ است که، «بر پادشاه حرام است مستی، چه او حارس و نگاهبان ملک است و زشت باشد که نگیهان محتاج باشد به کسی که او را نگاه دارد.» و گفته: «توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع.» و گفته: «عاقل نطلبد چیزی را که نتوان یافت. و هشت چیز از غایت جهل است: غضب کردن بی موقع، و بخشش بی استحقاق، و رنج بر خود نهادن به سبب امر باطل، و تمییز نکردن میانه دوست و دشمن، و راز با نااهل گفتن، و حسن ظنّ

۱. جمع «سمة» به معنی علامتها و نشانیهاست.

نسبت به بی‌وفایان، و سخن بسیار بیفایده گفتن، و امید به ناآزموده داشتن. و اگر پادشاه هزل باشد - یعنی، در هزل کوشد - هیبتش برود و اگر دروغ گوید، خوار گردد و بر قولش اعتماد نمایند. « و گفته: «سلطان باید که سه چیز رعایت کند: درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات.»

و از سخنان طهمورث است که، «پادشاه صاحب رأی صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلائی خشم آن کند که در وقت رضا به تدارک آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود.»

و جمشید^۱ از پادشاهان عظیم‌الشأن است و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده به یادگار مانده. گویند که، جمشید چهار انگشتری ساخته بود و برنگین هر یک چیزی نقش فرموده. در انگشتری که به هنگام جنگ در انگشت داشت منقش بود که، «آهستگی و مدارا». یعنی، در محاربه تأتی باید نمود و از شتاب [۱۴۱ آ] زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست. و بر انگشتری دیگر مثبت بود که «عدل و عمارت». یعنی، منافع و آبادانی بی‌نصفت در عدالت و رعایت رعیت صورت نیندد. و بر انگشتری سوم که تعلق به منهایان و بریدان داشت نقش کرده بود که «راستی و شتاب». یعنی، متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گویند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند. و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و متظلمان مسطور بود که «سیاست و انصاف.»^۲ و از سخنان اوست که، «حکمت و دانش کلید نیکبختیها و دریافتن آرزوهاست.» و گفته: «ثابت رأی پای بر جای باید و چون برگ بید نباشد که به وزیدن هر بادی قرار و سکون نگیرد.»

و از سخنان فریدون^۳ است که «من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه.» یعنی: «هر

۱. نقل شده جمشید برادر طهمورث بوده و بعد از او به حکومت رسیده است. در آغاز کار شیوه‌ای نیکو در حکمرانی در پیش گرفت، ولی سرانجام روش خوشگذرانی و مغایر با قبل در پیش گرفت تا به دست ضحاک به قتل رسید. تجارب الامم، ج ۱، ص ۶ تا ۸.

۲. مسکویه نقش نگین انگشتریها را به ترتیب این‌گونه ذکر کرده است: الأناة (شکیبایی)، العمارة (آبادانی)، الوخا (شتاب)، العدل (داد). تجارب الامم، ج ۱، ص ۶.

۳. در داستانهای مربوط به دوران باستان ایران آمده است که فریدون پس از قیام کاوه آهنگر و به بند کشیدن

که در سلطنت خود عدالت شعار خود سازد، از معاونت و یاری اخوان و اعوان مستغنی گردد.» و از سخنان اوست که «روزگار دفتر اعمال و آجال^۱ شماسست. جهد کنید تا بر وی نیکوترین آنچه مقدور است از اعمال خود بنویسید.» یعنی، بر بیاض روزگار به اقلام اعمال سطور مفاخر و محامد و مکارم مثبت گردانید که آثار آن به اندازه دهر باقی است. و این فریدون از اعظم پادشاهان عجم است با کمال ضبط و سیاست و با جمال عقل و کیاست جمع داشت. در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود، و نواحی روم و دیار مغرب و دیار فرنگ را با اعمال و مضافات بر سلم^۲ مسلم داشت، و بلاد چین و ماجین، بلکه تمام ترکستان زمین، را به تور داد و ایران را که عبارت از کنار آب فرات است تا لب جیحون و وسط عالم و خوشترین و بهترین عرصه گیتی است نامزد ایرج کرد و او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد.

خطبه منوچهر^۴

نقل است که منوچهر، که از اعظم ملوک صاحب اقتدار عجم است، وقتی به استحضار طبقات خلق فرمان داد و در آن مجمع بایستاد و گفت: «مدتی است که در خاطر دارم که سخنی چند به سمع جمع رسانم. امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند، در خاطر است که آن اراده به عمل آید.» آنگاه به ستایش یزدان افتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که، «چون مساعی اهل عالم مقصور بر تحصیل مطالب و

←

۱. صخاک در کوه دماوند و سپس قتل او به حکومت رسید. نک: مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۲۴ و ۲۲۵؛ تجارب الامم، ج ۱، صص ۸ تا ۱۱. ۱. جمع أجل.
۲. سه فرزند فریدون در مروج الذهب به نامهای سلم، أطوح و ایران (یا ایراج) و در تجارب الامم به اسامی سزوم، و طوح و ایرج ضبط شده است. نک: مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۲۵؛ تجارب الامم، ج ۱، صص ۱۰.
۳. وی در حیات پدر به دست دو برادر خود به قتل رسید. نک: مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۲۵.
۴. منوچهر پسر ایرج که پس از فریدون به قدرت رسید. مسعودی میان او و فریدون را سیزده نسل می‌داند و یاد می‌کند که ایرانیان معتقدند قبایل کرد از پشت اویند. تواریخ اسلامی او را معاصر موسی بن عمران و یوشع بن نون دانسته‌اند. برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری، ج ۱، صص ۲۵۶؛ التبیانه و الاشراف، صص ۸۴ و ۸۵ مراجعه شود.

در استحصال آن هر یک را آلتی و چاره‌ای است و به وسیله آن بر مقاصد فایز گردند و صورت مطالب در آیینۀ ظهور مشاهده نمایند، هر که را مزاج اصلی معقولتر و بنیه طبیعی قویتر هر آینه کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را به مقام بلند و منزل ارجمند رساند. پس، بر خردمندان لازم است که یک ساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاسایند و هر چه رقم حدوث دارد بدان التفات نمایند. و نیکبخت‌ترین پادشاهان آن است که اوقات و ساعات به رعایت رعیت مصروف دارد و به هیچ وقت رخصت اهمال در قضای حوایج جایز نشمرد، و عوارف^۱ و عطایای او به موسر^۲ و معسر^۳ تعدی کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند، و با رعیت جز به مال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد.

و باید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیار است. اما حق پادشاه بر سپاه آن است که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط خدمت متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمانبری بیرون نهند. و حق سپاه بر پادشاه آن است که علوفات^۴ ایشان را بی تأخیر و تعلل به ایشان رساند. و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ، و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است به بدن و نسبت روح است به جسد. و حق پادشاه بر رعیت آن است که نفس و مال از او دریغ [۱۴۱ ب] ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و به امور زراعت و عمارت به قدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را به طوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند، و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند.

و حق رعایا بر پادشاه آن است که به ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت به رفق ستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشکسال

۱. جمع « عارفه » به معنی نیکویی.

۲. نیازمند و تنگدست.

۳. « غلوفه » خود جمع است که بار دیگر جمع بسته شده است. مفرد آن علف است به معنی آرزوقه و توشه.

۲. توانگر.

مؤنت و خراج از ایشان باز گیرد، و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نمایند. و پادشاه را باید که سه خصلت باشد: اول، هر چه گوید، راست گوید و پیرامون دروغ نگردد. دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است، خصوصاً از پادشاهان. سوم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد که خلاق زبردست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد. پس، باید که خشم را به خود راه ندهد که نتایج بد بر این صفت مذموم مترتب می‌گردد. دیگر، باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند. یعنی، فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان جامه میپوشید که مخصوص من است. دیگر، باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند، بهتر که در عقوبت. چه وقتی که به جای عقوبت عفو کند، آن را تدارک توان کرد به خلاف عکس. و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند، باید که مدافعه ننماید و گماشته خود را حاضر گرداند و به اهتمام تمام به غور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را محلل شکایت نماند. و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد، به مظلوم ردّ نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود گرداند، پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید. و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد، پادشاه باید که قاتل را به خود عقوبت نفرماید، بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند.

این است عدل و داد و بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن. بدانید که حالا دشمن در ملک طمع کرده است و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده، می‌باید که با ایشان مراسم قتال به‌جا آورید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را در این بهره بیش از این است و هر که در این باب سعی کند، با او احسان نمایم و اگر کسی را نزد من سعایت و نمّامی کنند که فرمانبردار من است، بدان سخن اعتماد نمایم و شرایط تفحص و تفتیش به‌جا آورم و اگر به وضوح پیوندد که فرمان نبرده است، او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم.

و بدانید که در مصیبتها، هیچ چیز از صبر بهتر نیست و به یقین شناسید که تقدیر را

تدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان به حرب دشمنی کشته گردد خدای عز و جل از وی خشنود گردد. خود را به خدای سپارند و به قضای وی راضی شوند و اگر نشوند، چه کنند و کجا گریزند از قضای - خدای تعالی؟ که خلق عالم به مسافرانی می‌مانند که بار بسته‌اند و بیرون می‌روند و هر چه با ایشان است عاریتی است و این عاریتها جمله از ایشان بازماند و همراه ایشان نرود، مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن به قضا و کار نیک کردن. هیچ حيله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از او نتوان گریخت، و با او بر نیایی و به حقیقت جز او هیچ کس نداری. و هرگاه که نیت [۱۴۲ آ] شما با خدا درست بود^۱، بدانید که غیر از وی ظفر ندهد. خدای تعالی شما را ناصر است بر دشمنی، و پادشاهی نتوان کرد مگر با اراده حق - سبحانه و تعالی - و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمانبردار باشند، داد او گسترده بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از دشمنان نگاه داشته. آنچه به دست شماست فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای طلبیدن، و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید.

این گفتم و شما که کاردارانید به رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام ما و شماست. هر که^۲ که داد کند، رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنند، عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود. زینهار که رعیت را نیکو دارید! و هر جا که آبادان باید کرد، نفقه از بیت‌المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خرد است بزرگ شود. و اگر رعایا را به مال احتیاج افتد، در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و به وقت ارتفاع بازستانید و اگر به یک سال نتوانند دادن، به دو سه سال بستانید. و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان شود، خزانه پادشاه بسیار گردد، چه رعایا خود همه خزانه پادشاهند.»

و چون منوچهر خطبه تمام کرد، تمام رعیت و سپاه گفتند: «سمعاً و طاعةً.»^۳

۱. کلمه «و» بعد از «درست بود» آمده بود که به دلیل زاید بودن حذف شد.

۲. به معنی کس است. ۳. این خطبه در تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۲۸ تا ۲۳۰ مضبوط است.

و از سخنان منوچهر است که، «الدُّنْيَا اشْبَهَ شَيْءٍ بِالْقَمَامِ وَ حِلْمِ النِّيَامِ.» یعنی: «دُنْیا مانده‌تر چیزی است به سایهٔ ابر و خواب خفته.»

دُنْیا چو تو چشم باز کردی هیچ است هر کار کز او به ساز کردی هیچ است
چون صورت آینه تماشاخ خوش است چون دست طمع دراز کردی هیچ است

غرض آنکه دُنْیا ابر تابستان و سراب بیابان است که او را دوام و ثبات نباشد و مانند خواب نایم است که اگر چندی به خیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است، اما در همان لحظه به زوال انجامد.

و هم او گوید: «عفو الملک ابقی بملکه.» یعنی: «عفو پادشاه از صاحبان گناه، نگاه‌دارنده‌تر سببی است بقای ملک را.» غرض آنکه حلیهٔ حلم و زیور عفو و وقار، زیباتر پیرایه‌ای است ملوک را. زیرا که هر چند صاحب قدرت به کمال سخاوت موسوم باشد و به اصناف هنر و شجاعت معروف، چون خفت و طیش دارد و از پیرایهٔ وقار و حلم و عفو خالی بود، گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه باشد و ملک او باثبات و دوام قرین نگردد. چه تهوّر و سبکباری و لجاج و ستیزه‌کاری سیلابی است که قواعد حشمت دیرینه و مبانی ملکهای قدیم را براندازد.

و از سخنان اسفندیار^۱ است که، «الشُّکر اعظم من النعمه.» یعنی: «فواید و منافع شکر عظیمتر از نعمت است.» چه آن درگذار است و این پایدار. و هم او گفته: «لاتعمل عملاً فی السُّر تستحیی أن یذکر فی العلانیة.» یعنی: «در نهان کاری مکن که اگر آشکار شود، شرمسار گردی.» و هم از کلمات اوست که، «هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد، چون حوادث و نوایب رو به او نهد، به ضرورت به دوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود، به طبیعت اصلی عود نماید و به تجدید بنای عداوت آغاز نهد. پس، بر خردمند واجب است که به چاپلوسی دشمن، که از روی اضطرار کند، فریفته نگردد و در طریقهٔ حزم اهمال نکند.»

۱. اسفندیار پسر گشتاسب که به دستور پدر با رستم، پهلوان داستانی ایران، که به دلیل گرویدن گشتاسب به آیین مجوس سر به شورش برداشته بود بجنگید و به قتل رسید. اخبار الطوال، صص ۴۹ و ۵۰.

و از سخنان گشتاسب^۱ است که، «سزاوارتر کسی به فروتنی نمودن از خلائق آن است که حضرت باری - عزّ و علا - درباره او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط گردانیده.» و از سخنان اوست [۱۴۲ ب] که، «مرده و بیدین برابرند و هر که را دین نیست، امانت و دیانت نیست.» و از سخنان اوست که، «لیس للملک ان یحسد الملوک، الا علی حسن السیره.» یعنی: «روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک، الا بر نیکویی سیرت.» و لفظ حسد را در این کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد، چه غبطه آن بود که شخصی نعمتی که بر شخصی دیگر بیند مثل آن از جهت خود نیز خواهد. و حسد آن بود که ازاله آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ چیز ممدوح نیست. و غرض آن است که پادشاه باید که آرزوی تحصیل نام نیکو و انصاف به اخلاق حسنه نماید و هرگاه از پادشاهی دیگر سیرت نیکو به او رسد، در تحصیل آن جهت خود بکوشد تا صیت معدلت و حسن سیرت او چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار انتشار یابد و آوازه مفاخر و معالی او چون دیگر ملوک رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار ثبت و مرقوم ماند.

و هم او گفته: «فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اختیار المحامد.» یعنی: «فضیلت پادشاه بر زیردستان بدان است که او قادر است بر نیکویی کردن و ستایش اندوختن.» و غرض آن است که پادشاه صاحب رأی باید که شرایط احسان مرعی دارد و نسبت به کسان که استحقاق مکرمت دارند و قدر اکرام می شناسند و شکر نعمت می گزارند، دقیقه ای از آن نامرعی نگذارند تا آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و به ابقای ایام بماند.»

و هم گشتاسب گفته: «هر که به نام فریفته شود، به نان درماند و هر که به نام خیانت کند، به جان درماند.» یعنی، تا تجربه نشود به نام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب آن نام اعتماد نشاید کرد. و سبب این سخن آن بوده که نقل کرده اند که او را وزیر بود راست روشن نام. به نام او فریفته شد و بر او اعتماد کلی کرد و به سعایت او وزیر سابق را

۱. گشتاسب (در الکامل: بشتاسب) پس از پدرش، لهراسب، به حکومت رسید. ظهور زردشت را در روزگار او دانسته اند. رک: ابن اثیر: ج ۱، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

زایل ساخت. و از کار راست روشن آگاهی نداشت که تخم بدی می‌کارد. ناگاه، پادشاه هندوستان بر او خروج کرد و گشتاسب را جهت تجهیز لشکر به مال احتیاج شد. در خزانه هیچ نیافت. با وزیر مشورت نمود. وزیر گفت: «مال نزد رعیت است. تحصیل باید نوشت.» پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است. در این اندیشه و فکر به جانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده به خانه یکی از صحرائشینان فرود آمد. سگی را دید که بر دار کرده بودند. پرسید که، «این چیست؟» صاحبخانه گفت: «این سگ معتمد من بود که رمه را به وی سپرده بودم. نقصان فاحش در رمه پدید آمد. چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته و چشم می‌خوابانیده تا گوسفندان را به قدر خواهش می‌برده.» گشتاسب از این سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود. معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و مالها از میان برده. آن وزیر را بردار کرد و رجوع به وزیر اول کرد و به حسن کفایت وزیر نخستین دشمن رفع شد و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت!

و گشتاسب از اعظم پادشاهان عجم است و بسیار عالیقدر صائب فکر وافر عدل بلند همت بوده.

و از سخنان بهمن^۲ است که «بالافضال تعلقو الاقدار.» یعنی: «به سبب مکرمت و احسان و رزیدن قدرها بلند شود و بزرگیها زیاد گردد.» او گفته: «المجد کف و السخاء بناها، لاخیر فی کف لأبنان لها.» یعنی: «بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سرانگشتان. خیری نیست در آن کفی که بی سرانگشت باشد.» و گفته: «حسن الذکر ثمرة العمر.» یعنی: «یاد شدن [۱۴۳ آ] به نیکویی، میوه درخت زندگانی است.» غرض آن است که چون هیچ آفریده‌ای در فضای میدان تدبیر، آفت تیر تقدیر ردّ نتواند نمود و لحظه‌ای بر ساعات زندگانی نتواند افزود و ذکر مانده حیات ثانی است که به اختیار تحصیل توان کرد، پس باید که خردمندان، خصوصاً پادشاهان، در این امر کوشند و

۱. این حکایت در نصیحة الملوک، صص ۱۵۴ تا ۱۵۷ نقل شده و در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۳۱ تا ۴۱ با تفصیل بیشتر و نسبت آن به بهرام گور، به جای گشتاسب، روایت شده است.

۲. بهمن پسر اسفندیار که قتل رستم و پدرش دستان را به او نسبت می‌دهند. مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۳۰ و ۲۳۱.

حواشی دفاتر دولت و بزرگی را به مناقب گزیده و خصایل پسندیده مزین گردانند و ردای مجد و جامه شرف و اقبال را به محامد اخلاق و محاسن سیر مطرّز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند.

و گفته: «الرّفق مفتاح النّجاح». یعنی: «همواری کلید فیروزی و رستگاری است.» و غرض آن است که رفق و مدارا و حلم و مواسا مؤکد اسباب محبّت و ممهّد وسایل دولت است، و خشونتِ قول و غلظتِ طبع و بدیِ خلق موجب انهدام اساس شوکت. چه درشتی و تیزی دوستان را برهاند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند. و هم او گفته: «تجربة المجرّب تضييع العمر». یعنی: «آزمودنی و تجربه کردن چیزی که آزموده شده باشد، تضييع وقت و عمر است.» وارد شده که مؤمن از یک سوراخ دو نوبت نیش نمی خورد.

و از سخنان اوست که، «داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها.»

و این بهمن از اعظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را «دراز دست» می گفته اند، زیرا که [دست] تصرف او در اقالیم سبعة دراز شده بود. و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که به فضیلت و دانش او هیچ یک از ملوک عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده. و گویند او اوّل کسی است که نام خدای - جلّ شأنه - در اوّل مکتوب ثبت نمود. آورده اند که هرگاه عاملی به ولایتی فرستادی، بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش او بر رعایا اعلام نمودی. اگر عدل کردی، پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی، جزای عمل او در کنارش نهادی. و در سالی یک نوبت به احضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار به جا آوردی، آنگاه، گفتی که، «یک سال شد که من بر شما حکومت می کنم؛ اگر امری از من یا از عمّال من صادر شده است که به آن راضی نبوده اید، اعلام نمایید تا به غور آن رسم.» و بعد از آن، موبد موبدان بر پای خاسته بگفتی که، «پادشاهی تو مستدام باد! که خاصّ و عامّ از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور همه است.» آنگاه، شخصی ندا

کردی که، « ای مردمان! عمارت کنید. زینهار و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید. » و می‌گفت: « هرگاه ببینید که من میل و مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم، مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم، مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید. »

و از سخنان دارا^۱ بن بهمن است که، « دشمنی که با تو بشاشت و تازه رویی نماید، مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن آن تلخ و ناخوش. » غرض آن است که مرد عاقل باید به خوبی ظاهر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود، و چندانکه تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه‌رویی از دشمن مشاهده کند از مکر و غدر او غافل نباشد، و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد.

و از سخنان دارا بن دارا^۲ است که، « یا اخی! انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب، منفرداً عن الاصحاب و الاحباب. قد زال [۱۴۳ ب] ملکه و حان هلکه. فاعتبر بماتری قبل ان تصیر عبرة للنّاظرین. » این سخن در وقتی گفته که او را زخم مهلک زده بودند. و معنی سخن آن است که، « ای برادر! نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعة، مجروح گشته و بر خاک افتاده، دورگشته از یاران و جدا مانده از دوستان. ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده. عبرت‌گیر به آنچه می‌بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی. »

غرض آن است که اگر به قوت و استیلا و شوکت و استعلا بر این گنبد سپهر بالا شوی و به رفعت همنشین سهیل و ثریا گردی، قصر و ایوان عظمت معادل سپهر و رایات دولتت به ارتفاع ماه و مهر رسد، هیچ چیز دفع مرگ نکند و هیچ چاره جهت علاج ممات سود ندهد.

و از سخنان اردشیر بابک^۳ است که « لا ملک الا بالرجال، و لا رجال الا بالمال، و

۱. اصل: « داراب ».

۲. مسعودی گوید: ایرانیان وی را داریوش خوانند و او همان است که به دست اسکندر مقدونی به قتل رسید. مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۳۲.

۳. اردشیر فرزند ساسان که به دلیل انتساب به جد مادری وی را اردشیر بابک یا اردشیر بابکان می‌خوانند با از

لامال الآ بالعمارة، و لاعمارة الآ بالعدل. « یعنی: « پادشاهی نگاه نتوان داشت، الآ به لشکر؛ و لشکر نتوان کشید، الآ به مال؛ و مال جمع نتوان کرد، الآ به آبادانی و عمارت؛ و عمارت میسر نشود، مگر به عدل. »^۱

و هم او گفته: « شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده، و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنه‌های پیوسته. » و هم او فرموده: « سلطان عادل خیر من مطر و ابل. » یعنی: « پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره. » و هم او گفته: « بدترین پادشاهان، پادشاهی است که نیکوکار از او ترسان باشد و بدکار از سیاست او ایمن. » و هم او گوید: « الدّین بالملک یقوی و الملک بالدّین یقی. » یعنی: « شریعت به بازوی شهیار معدلت شعار قوت گیرد، و مملکت به اجرای احکام دین و ملت استوار گردد. » و از سخنان اوست که، « لا ترکونوا الی هذه الدّینا فانها لاتبقى علی احد و لاتترکوها فان الآخرة لاینال الآ بها. » یعنی: « میل به دنیا مکنید که با هیچ‌کس وفاداری ننماید، و دست از او باز مدارید که آخرت بی او به دست نیاید. » غرض آن است که به این معشوق بی‌وفا چنان فریفته مشوید که نقصان به آخرت راه یابد، و نیز به یکبار دست از او مدارید که وجه معیشت و مؤنت عبادت نقصان پذیرد.

و این شاه اردشیر از اعظام ملوک عجم است و بعضی گفته‌اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بود و از زمره ملوک فرس به وصایای بالغه و نصایح نافع منفرد بوده. و گویند او را دو کتاب است: یکی موسوم به کارنامه و یکی به آداب العیش. و منقول است که اردشیر چنان حفظ ملک خود نموده بود و منهیان گماشته بود که هر قضا که در دارالملک او صادر گشتی، صباح او را معلوم بودی؛ و هر که در مجلس او حاضر شدی، با وی گفتی که تو دوش فلان کار کرده‌ای. و در اطراف ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیّه و جزئیّه به او رفع کردند. و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی‌ترسیدند که رعیت اردشیر از او. و از جمله عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی به

←

میان برداشتن اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، موفق به تأسیس سلسله جدید ساسانی گردید. تاریخ‌گزیده، صص

۱. این مطالب در همان، ص ۱۰۴ آمده است.

جایی نامزد کردی، بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بر وجهی که میانه ایشان ملاقات نیفتادی. بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی، مطالعه کردی. اگر مضمون هر دو یکی بودی، بدان عمل کردی و گفתי شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از این جهت چیزهای غیر واقع به پادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود.

و هم از او نقل شده که گفته: «بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که به غارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند به شومی دروغ رسولان و خیانت ایشان.»

و از جمله وصایای اوست که، «پادشاه باید که خود را به چهار صفت متّصف دارد: یکی، بزرگ منشی. دیگر، خوش خلقی. سوم آنکه مستولی بود به قهر بر متکبران. چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض [۱۴۴ آ] و مال از او به سلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی پادشاهی، زیاده از آفت مستی شراب است.» و گفته: «مستی پادشاه، مجموع حوادث روزگار را از یاد پادشاه برد تا هر چه خواهد گوید و کند و هیچ اندیشه نکند.» و گفته: «باید که پادشاه را ملازمی باشد که در حال عزّت و بزرگی حالت مذلّت را در خاطر او بگذرانند، و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را به یاد وی دهد، و در حال نوبت و استعلا تذکار عجز و نامرادی نماید. و هر پادشاه را که مشفقی چنین باشد، سلطنتش پایدار بود و در عیش برقرار باشد.»

و از سخنان شاپور ذوالاکتاف^۱ است که، «من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون.» یعنی: «هر که نسبت به مردمان چیزی گوید که نداند، مردمان نیز نسبت به او گویند آنچه ندانند.» و هم او فرماید که، «انّ من الکلام ما هو ارفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف.» یعنی: «باشد از سخنان سخنی که از باران نافعتر باشد، و باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد.»

و از سخنان انوشیروان است که، «فاضلترین پادشاهان را از وزیر و عاقلترین زنان را

۱. شاپور پسر هرمز که لقب «هوبه سنبا» - یعنی، سوراخ کننده شانه داشته - و اعراب او را شاپور ذوالاکتاف لقب داده‌اند. شاپور در کودکی به شاهی رسید و در این میان اعراب به سرزمینهای ایرانی دست انداختند. به روایت مسعودی چون اکتاف تازیان را خلع کرد، ذوالاکتاف نامیده شد. مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵؛ تجارب الامم، ج ۱، ص ۷۲.

از شوهر و بهترین اسبان را از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل چاره و گزیر نباشد.»
 و از سخنان اوست که، «ملک به لشکر است و لشکر به مال و مال به خراج و خراج به
 تعمیر و تعمیر به عدل و عدل به اصلاح عمال و اصلاح عمال به استقامت وزرا، و سرهمه
 تفقّد و باز رسیدن پادشاه است.»

و این نوشیروان از اعظم ملوک است و در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام بر امر
 پادشاهی مثل است. روزی در مجلس انوشیروان اشاره شد که دانشوران که حاضر بودند
 هر یک به اندازه عقل خود سخنی چند که متضمّن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا
 نمایند. و چون نوبت به بوزرجمهر^۱ حکیم رسید، معروض داشت که، «آنچه مطلوب
 پادشاه است به دوازده کلمه اتمام یابد. نوشیروان پرسید که، «آن کدام است؟» حکیم
 گفت که، «اول، پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس. دوم، صدق است در گفتار
 و وفا به وعده‌ها و شروط و عهود و موثیق. سوم، مشورت است با دانایان در آنچه روی
 نماید از امور. چهارم، اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است به قدر دانش و منزل و
 مراتب ایشان. پنجم، تعهد قضایا و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیئ. ششم،
 تفحص اهل زندان هر چندگاهی تا گناهکاران را به جزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن
 باشد بگذارند. هفتم، تعهد راه و بازارها و اسعار و تجارات مردم. هشتم، حسن تأدیب
 رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر مآثم. نهم، مهیا داشتن سلاح و آلات حرب. دهم، اکرام
 اولاد و اهل و اقارب است و در اصلاح آن جماعت کوشیدن. یازدهم، فرستادن
 جاسوسان و خبرگیران تا حوادث ملکی را به پادشاه رسانند. دوازدهم، تفقّد وزرا و ندما
 و خیل و خدم است.»

نوشیروان امر نمود که این کلمات را به طلا نوشتند و فرمود که، «در این کلمات،
 جوامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است.»

باب دوم از قسم دوم

در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت به طبقه اهل قلم

که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضات و اطبا و منجمان و کتّاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام دین و دولت به وجود ایشان مرتبط است.

و [۱۴۴ ب] در این باب چند فصل است :

فصل اول : در تدبیر ترتیب و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق، خواه از طبقه اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر.

بباید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار و اعوان بسیار در کار است. جمعی جهت حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت مراسم اسلام و معرفت قوانین عقلی و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور اخروی؛ و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور^۱ و

۱. شغل صدارت از جمله مشاغل شرعی و مذهبی در دوره صفویه بوده است. میرزا سمیعا در باب وظایف صدر گوید: « لازمۀ منصب مطلق صدارت تعیین حکام شرع و مباشرین اوقاف تفویضی و ریش سفیدی جمیع سادات و علما و مدرّسان و شیخ الاسلامان و پیش‌نمازان و قضات و متولیان و حفاظ و سایر خدمۀ مزارات و مدارس و مساجد و بقاع الخیر و وزرای اوقاف و نظار و مستوفیان و سایر عملۀ سرکار موقوفات و محرزان و غسلان و حفاران با اوست. » (نک: تذکره الملوک، ص ۲). همچنین مینورسکی به تغییراتی که در وظایف صدر در دوران سلطنت صفویه رخ داده اشاره کرده است. وی گوید: « شاه سلیمان وظایف صدر را تفکیک و آنها را به صدر خاصه و عامه سپرد. صدر خاصه به امور خالصۀ سلطنتی می‌پرداخت و صدر عامه به املاک عامۀ مردم. صدر خاصه از لحاظ رتبه بر صدر عامه برتری داشت و در مجامع و بارهای عام بر دست چپ سلطان می‌نشست و در دست

واعظان و قاضیان و امثال ایشانند. و جمعی جهت خدمات خاصه پادشاه، و جمعی جهت ضبط احوال سپاه و حارسان مملکت، و جمعی جهت حفظ اموال و تحصیل آن و جهت سعی در تکثیر مداخل و توفیر خزاین و تقدیر مخارج، و جمعی جهت تدبیر و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن. و لهذا سنن سلاطین و ملوک بر آن جاری شده که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری در عهده ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و هرج و اختلال به امور راه نیابد. و غرض اصلی آن است که روزی چند که ایام عمر هر یک است در مهاده امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات آدمیان مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانی و سعادت سرمدی توانند نمود. بعضی گفته‌اند اول کسی از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود، جمشید بود. جمهور خلائق را به چهار قسم منقسم ساخت:

قسم نخستین، علما و ارباب قلم. قسم دوم، سپاه و حشم. قسم سوم، اصحاب حرث و زراعت. قسم چهارم، پیشه‌وران و اصحاب حرفت و صنعت. و گفت: «همچنانکه عناصر اربعه سبب بقای نوع است، این گروه موجب آبادانی عالمند.» نخست نسبت با^۱ اهل علم فرمود که، «در تعظیم و تجلیل^۲ علما» که اخترشناسان سپهر ارشاد و راهنمایان قواعد هدایت و سدادند، غایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت این جماعت را در گوش کنید و کمر خدمت این طبقه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور مراتب حلّ و حرمت به افکار ایشان منوط و به گفتار ایشان مربوط است.»

و قسم دوم سایر طبقات اهل قلمند. مناصب و مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که، «در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام به جا آورید و در تقویت جانب ایشان تغافل و اهمال جایز مدارید، و سرانجام احوال عالم را در زبان اقلام ایشان مضمّر

←

راست سلطان وزیر اعظم قرار می‌گرفت. صدور را معمولاً نواب می‌خواندند و آنان با خاندان سلطنت وصلت

می‌کردند. سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک، صص ۷۳ و ۷۴.

۲. بزرگداشت.

۱. در نسخه مر به ضبط شده است.

شناسید، و سخن حاسدان و تقریر مقرران و صاحب غرضان را که اکثر اوقات بنا بر غرض حسد و رغبت به مناصب رفیعۀ ایشان می باشد در حقّ ایشان بی ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید.

و در باب لشکریان و اهل سلاح و رؤسا و امرای عساکر گفت که، «این طایفه حامیان دین و دولت و بنیان مبانی فتح و نصرت [و]^۱ دلیران روزگار و جانبازان کارزارند. در رعایت جانب ایشان تقصیر نباید نمود و ابواب محبت و عطوفت و عنایت نسبت به ایشان باید گشود.» و گفت: «آبادانی ملک خواقین از ثمرات جهد دهاقین است، و ایشان وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدمند. زینهار که در تحصیل فراغ بال و انتظام احوال ایشان بکوشید!» و گفت: «محترفه و صنّاع [۱۴۵ آ] را دلجویی نمایند و ایشان را به تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی تعرّض مرسانید.»

و بایاد دانست که پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مراعات می باید نمود:

اول آنکه هر کس که عملی از امور سلطانی و مهمّی از مهمّات دیوانی به او رجوع شود، باید که قابل و مستحقّ آن کار باشد، چه اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان به هم می رسد از آن است که جماعتی که قابل کار نبودند و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشتند در امور ملکی دخیل شدند و از مدخلیت ایشان خللها به هم رسید و مرتبه مرتبه زیاد شد تا کار به جایی رسید که فساد ملک، بلکه زوال دولت، بر آن مترتّب شد، چنانکه در مقدمه کتاب اشارتی به این شد. و در کلام حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که، «من احسن الکفایة استحقّ الولاية.»^۲ یعنی: «هر که کفایت را نیکو کرد، مستحقّ ولایت شد.»

و در استحقاق شغل چند چیز معتبر است:

اول آنکه آن شخصی که عمل و منصب به او رجوع می شود، دانا و عالم به قواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و صاحب تجربه آن کار باشد. دیگر آنکه قوّت و قدرت و توانایی آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و سرانجام مهمّات آن

۲. غررالحکم، ج ۵، ص ۳۴۹.

۱. اضافه از مر است.

شغل نباشد.

دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کاری که رجوع به او شده باشد خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فسادهای کلی در امور ظاهر شده. خدای عز و جل در قرآن مجید بر سبیل حکایت نقل فرموده که، ﴿خیر من استأجرت القوی الامین﴾^۱ یعنی: «بهتر کسی که او را اجیر سازی، کسی است که قوی باشد و امین باشد.» یعنی، قدرت و توانایی بر آن کار داشته باشد و به صفت امانت موصوف باشد.

دیگر صاحب کدّ^۲ و جفاکش باشد و در کارها اهتمام می کرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید و کم اهمّامی و بی پروایی نکند و صبر بر تحمل مشقّتها و جفاها و احمال و اثقال و کشاکش آفات و عارضات آن شغل داشته باشد. دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحتجویی دور باشد و اگر گاهی اندک زمانی اشتغال به عیش و فراغت نماید، بعد از آن باشد که از لوازم و مراسم شغل خود فراغ حاصل کرده باشد و تدارک امری از امور فعلی و فکری که متعلّق به آن کار است باقی نمانده باشد. در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که «لا تتکل فی امورک علی کسلان»^۳ یعنی: «اعتماد مکن بر امور خودت بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد.»

دیگر، صاحب عقل و رأی و تمییز باشد که [به] سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید به طریق صواب راه برد و بدر شد^۴ از مواضع اشکالات داند و تواند. و فی الحقیقه حیات جسد هر شغل و عمل دانش و عقل است که هر کاری بی مقارنت روح دانش چون جسد مرده است.

دیگر آنکه شغل اگر از شغلهای مالی باشد، اولی و احوط آن است که عامل را مالی و مکتبی باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد، و جرئ بر خوردن و بردن نباشد و زینت و رونقی که در تقلّد آن شغل ضرور و نافع است، آسانتر تحصیل تواند نمود، و اگر باقیی متوجه او شود به قوت مال و مکتبی که دارد آسان از عهده بر تواند آمد.

۱. قصص: ۲۶.

۲. رنج و سختی بردن در کار.

۳. غزوالحکم، ج ۶، ص ۲۷۰.

۴. «بدر شده» یا «بدر شدن» به معنی خروج است.

دیگر آنکه کم طمع باشد که شرّ فساد و آفت و خللها و خیانتها که از عاملان در شغلها به هم می‌رسد، بنابر فساد و طمع است. و در کلام حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که، « اکثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع »^۱ یعنی: «بیشتر افتادنگاههای عقلها، در زیر بیرقهای طمعهاست.» یعنی: «چون برق طمع جسته شود، عقلها افتاده گردد.» دیگر آنکه مناسب و اولی آن است که عامل را به آن شغل مناسبت تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آباء و اجداد و اعمام و احوال او بوده باشد و ایشان را در آن اشغال نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد، مناسبت بیشتر خواهد بود، [۱۴۵ ب] چه آثار اخلاق و سیر پدران و اسلاف و اعقاب و اخلاف سرایت می‌کند.

دیگر، بدی اصل و ناخوشی طینت و گوهر نداشته باشد و جبلتش^۲ بر ظلم و تعدی و فساد و بدخویی آمیخته نباشد و از اراذل و اسافل نباشد. در کلمات مقدّسه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که، «اذا ملک الأراذل، هلک الأفاضل.»^۳ یعنی: «هرگاه بدان و مردان رذل - که به بدی و اخلاق و ناخوشی سیر موصوفند - مالک زمام امور شوند، نیکوکاران و صاحبان فضایل و معالی هلاک خواهند شد.»

و هم آن حضرت فرموده که، «اذا استولی اللثام، اضهد الكرام»^۴ یعنی: «هرگاه لثیمان استعلا و استیلا یابند، کریمان مقهور و مضطرّ شوند.» و هم آن حضرت فرموده: «اذا ساد السفل خاب الأمل.»^۵ یعنی: «هرگاه سفلگان سروری یابند، آرزوها و املها قرین خیب^۶ و عدم حصول خواهد بود.»

و هم آن حضرت فرموده که، «دولة الاوغاد مبنیة على الظلم والفساد.»^۷ یعنی: «دولت مردمان دنیّ شکم پرست مبنی بر ظلم و فساد است.» و آن حضرت فرموده: «تولّی الاراذل و الاحداث الدّول، دلیل انحلالها و ادبارها.»^۸ یعنی: «متولّی شدن اراذل و تازگان

۱. نزهة الناظر، ص ۶۳؛ تنبیه الخواطر، ص ۱۷۹؛ شرح علی المائة کلمه، ص ۱۸۹.

۲. چون در نسخه اصل غالباً کلمات غیر منقوط آمده این کلمه به شکل «جبلتش» ثبت شده، ولی در نسخه مر به صورت «طینتش» درج شده است، و البته جبلت و طینت مترادفند.

۳. آداب النفس، ج ۱، ص ۱۸۶. ۴. غررالحکم، ج ۳، ص ۱۲۹.

۵. همان، ج ۳، ص ۱۲۹. ۶. ناکامی، نا امیدی.

۷. غررالحکم، ج ۴، ص ۱۱؛ ... علی الجور و الفساد. ۸. همان، ج ۳، ص ۲۹۵.

خردسال دولتها را، دلیل است بر انحلال آن دولت و ادبار آن.» و فرموده: «دولة الكريم يظهر مناقبه [و] دولة اللثيم يكشف مساويه معايبه»^۲ یعنی: «دولت کریم مناقب و خوبیهای او را ظاهر گرداند، و دولت لثیم معايب و بدیهای او را آشکار کند.» و فرموده: «دولة اللثام، مذلة الكرام» یعنی: «دولت لثیمان، خواری کریمان است.» و فرموده: «دولة الأشرار، محن الأخيار» یعنی: «دولت اشرار، محنتهای اخیار است.» و فرموده: «دولة اللثام من نوايب الأيام»^۳ یعنی: «دولت لثیمان از نایبها و مصیبتهای روزگار است.» و فرموده: «زوال الدؤل باصطناع السفل»^۴ یعنی: «زوال دولتها، تربیت کردن و نیکویی نمودن با سفلگان است.»

و خوبی اصل به دو نوع تواند بود: یکی آنکه شخص اخلاق و سیر حمیده داشته باشد و از اخلاق و عادات و اطوار سفلگان و لثیمان و مردمان فرومایه دور باشد.

حکایت

آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که، «زوال مملکت در چه چیز است؟» گفت: «اول، در پوشیدن خبرها از پادشاه. دوم، در تربیت مردم فرومایه. سوم، در ظلم عمال.»

نوشیروان گفت: «به چه دلیل این سخن می گویی؟» جواب داد که، «خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن غافل نشیند. هرکس هر چه خواهد کند، چون او بی خبر است، انواع فتنه از هر جانب سرزند و مملکت در سراهل فتنه رود.»

دیگر، مردم دون و رذل چون تربیت یابند، در جمع کردن مال حریص باشند و به هرکس طمع کنند و اکابر و اشراف شناسند و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند؛ و دلهای خلاق به سبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه همتها برگمارند تا از وی خلاصی

۱. از مر افزوده شد. ۲. غررالحکم، ج ۴، ص ۹.

۳. همان، ج ۴، ص ۱۰.

۴. همان، ج ۴، ص ۱۱۲.

روی نماید و از اینجا گفته‌اند: «تنزل الدولة بارتفاع السفلة». یعنی: «چون سفله را ترقی و ارتفاع حال روی دهد، دولت روی در تنزل نهد.» دیگر، چون عمال بر رعیت ستم کنند، نیت‌های ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه به لشکر کم رسد، و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت برتابند و اگر دشمنی پدید آید و کار وی اندک بود، جهدی نکنند و به این جهت ملک از دست برود.»

نوشیروان موبد را ثنا گفت [۱۴۶ آ] و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند.

حکایت^۱

آورده‌اند که سلطان یمین الدولة محمود غزنوی، در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزای. و چون آن باغ به اتمام رسید، در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود امیر ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات به‌جا آورد و ترتیبهای پادشاهانه بساخت، چنانکه همه کس از آن حیران شدند و زبان خلق به مدح آن گردان شد. ناصرالدین پسر را گفت: «ای جان پدر! این باغ، عظیم دلگشای و غم فرسای است و نهالهای آن در غایت طراوت و نضارت و چمنهای آن بغایت خوش و دلکش است، اما هر کس از بندگان دولت و معارف و اعظام این خطه اگر خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت، و پادشاهان باید که چنان باغی سازند که دیگری را مثل آن میسر نشود و در زمین نهالی نشانند که میوه آن در باغی دیگر به هم نرسد.»

سلطان محمود گفت: «آن زمین کدام تواند بود؟» گفت: «باید که در بستان فضل و نیکویی امثال و افاضل و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمایی تا ثمره‌ای از آن حاصل آید که دست روزگار از آن نتواند نمود و تطاول سرمای دی و اسفند را^۲ در آن

۱. بنا به ارجاع نویسنده، نوشتار از صفحه ۱۴۶ ب ادامه می‌یابد.

۲. در نسخه اصل به صورت «ار» آمده، اینجا به پیروی از مج نقل شد.

راه تصرف نتواند نمود.»^۱

دوم [از شرایط تفویض مناصب] آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد. یعنی، آباء و اسلاف او به شرف و نیکویی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اعزه و کرام باشند، نه آنکه به معایب و بدیها معروف باشند و به دنائت و پستی و بیقدری موصوف. و این شرط بر سبیل اولویت است و مقصود آن است که هرگاه که جهت اعمال از کرام و نجبا به هم رسد اولی خواهند بود از مردم کم اصل، اما اگر به هم نرسد یا آن کس که در نسب پست است در سایر شرایط از صاحب نسب در پیش باشد، مراعات شروط دیگر اهم است.

حکایت

اسحاق بن ابراهیم مصعبی^۲ گوید که، « معتصم خلیفه روزی مرا طلبید. نزد او رفتم. گفت: 'امروز میل آن دارم که با تو گوی بازی کنم.' ساعتی به آن مشغول شدیم. آنگاه، فرود آمد و دست مرا گرفت و با هم راه می رفتیم تا آنکه به حمام داخل شد. گفت: 'رخت مرا بگیر.' رخت بیرون کرد و مرا نیز امر به آن نمود و داخل حمام شد و من نیز با او داخل شدم. هیچ کس از خادمان و غلامان با او همراه نبود. من برخاستم و او را خدمت کردم و ذلک^۳ و کیسه مالیدن به جا آوردم و او نیز نسبت به من این امور به جا آورد و چندانکه استدعا کردم و گفتم مرا حد و پایه این امور نیست، قبول نکرد و ابا کرد. پس، بیرون آمد و به مجلس خود رفت و مرا همراه خود برد و خوابید و مرا نیز امر کرد که همان جا بخوابیم، و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد.

چون بیدار شد، به من گفت: 'یا ابا اسحاق! در دل من امری است که مدتهای مدید است که در آن متفکرم. در این وقت تو را طلبیدم و انبساط نمودم و می خواهم که افشای

۱. ادامه نوشتار از صفحه ۱۴۶ آ می آید.

۲. صاحب شرطه بغداد در روزگار خلافت مأمون و معتصم و واثق و متوکل، و نزد آنان مقرب بود. در زمان معتصم، فرمانروای ولایت جبال بود و با اوج گرفتن نهضت بابک خرم دین، بر سپاه یاران او در منطقه همدان پیروز شد.

۳. مالش دادن.

نک: زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۲.

آن امر به تو کنم. 'گفتم: 'یا امیرالمؤمنین! من بنده و بنده زاده توام. 'گفت: 'نظر کردم در احوال برادرم مأمون. چهار کس را تربیت کرد و با ایشان نیکوییها کرد؛ خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد. و من نیز چهار کس را تربیت کردم و با ایشان نیکویی نمودم؛ هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشد.

گفتم: 'کیستند آنها که مأمون با ایشان نیکویی کرد؟'

گفت: 'طاهر بن الحسین. دیدی و شنیدی احوال او را، و پسرش عبدالله بن طاهر. او مردی است که هیچ کس مثل او ندیده. دیگر، تو. و الله که تو مردی که پادشاه عوض تو نمی تواند یافت هرگز. دیگر، برادرت، محمد بن ابراهیم. کجا مثل محمد کسی به هم می رسد. و من تربیت کردم افشین را. دیدی که کار او به کجا رسید، و انباش سست و در هم بود کار او، و انیاخ لاشیء است، و وصیف در او معنی و محصلی نیست.

گفتم: 'جواب این می گویم، به شرط آنکه در امان باشم از غضب تو. 'گفت: 'چنین است. 'گفتم: 'یا امیرالمؤمنین! برادر تو مأمون نظر کرد بر اصلها، و آنها را کار فرمود به جانب ایشان و آثار خوبی ایشان ظاهر نشد. و کار فرمود امیرالمؤمنین فرعها را، خوب ظاهر نشدند به سبب آنکه چون ایشان را اصلی نبود. 'گفت: 'یا ابا اسحاق! کشیدن این جفا در این مدت بر من آسانتر بود از شنیدن این جواب که تو گفتی.'"

شرط دوم که مراعات آن پادشاه را در تدبیر خادمان و عاملان ضرور است، آن است که در تحصیل و تربیت مردم خوب قابل هر کار می کوشیده باشد و هر کس را از پایه ای بر پایه دیگر می رسانیده باشد، چنانکه چون در پایه اولی به شرایط نیکو خدمتی عمل کند او را به پایه بالاتر برساند. و پادشاه مراقبت احوال بندگان و خادمان و غلامان و عاملان نماید و بعضی را به تعلیم مدد نماید و بعضی را منسوب به بعضی سازد که کارهای او ببینند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و صاحب وقوف گردند؛ و از هر که نیکو خدمتی ببینند، دقایق احسان و اکرام مرعی دارد و بر قدر پایه او بیفزاید؛ و از هر که تقصیری و بی وقوفی ببیند، در قدر و مرسوم او کم کند و نحوی کند که همه دانند که پادشاه چنان نیست که قدر نیکی و بدی نداند، و همه پیش او یکسان باشد تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه مرتبه ترقی در احوال ایشان به هم می رسد و مستعد مراتب عالی

گردند، و چنان شود که پادشاه از جهت هرکار و شغل، خواه عظیم [۱۴۶ ب] و خواه سهل، مردمان قابل مستعد آن کار داشته باشد که اگر وقتی صاحب عملی را موتی رو دهد یا از او تقصیری سرزند که عزل و تبدیل او ضرور شود، پادشاه بدل او داشته باشد. و نیز ایشان پادشاه را محتاج به خود ندانند، به گمان آنکه پادشاه در این منصب به جای ما کس ندارد و چون چنین گمان داشته باشند، در امور آنقدر مراعات که لازم باشد به جا نیاورند.

حکایت

آورده‌اند که چون پادشاه رضی به ملک نشست، و او پادشاهی عادل عالی همّت دوراندیش بود، خواست که کار ملک را اساسی نهد و جملگی فتنه‌ها که به سبب بعضی تقصیرات ملوک سابقه رو داده، تدارک نماید. ابوالقاسم حصیری را بخواند، و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رأی صایب او در تدبیرات ملکی چون آفتاب رخشان بود و تجارب روزگار بسیار دیده بود و هیچ وقت رکاکت برای او منسوب نبود و در آن وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی در وی پدید آمده، چنانکه او را در محفّه پیش سلطان بردند. به ملاحظت سخن آغاز نموده گفت: «تو احوال جدّ ما، سلطان ماضی، مشاهده کرده و در میان مهمّات او بوده و او تو را معتمد خود داشتی. اکنون به وی اقتدا می‌کنیم و اعتماد بر رأی صایب تو می‌نمایم. باید که به مصالح ملک اشارتی کنی و بگویی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد.» ابوالقاسم گفت: «وقتی سلطان ماضی مرا به سوی املک خان به رسالت فرستاد و مدّتی آنجا بماندم. و او پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهان‌دیده نمودی. روزی گفت: بیاید دانست که مملکت چون باغی است و ملک چون صاحب باغ. هرکس خواهد که باغ خود را تیمار کند و نزهت و ثمره آن را دریابد، می‌باید که پیوسته سه نوع درخت در باغ او باشد:

یکی، درخت تمام شده به میوه رسیده تا فایده میوه از وی حاصل کند و چون خشک

شود، هیزم او فایده دهد.

دیگر، نهالی که رسیده باشد و نزهت شکوفه آن به قدر حاصل باشد و فی الجمله میوه دهد [و] روز به روز در ترقی باشد.

سوم، نهالی که به زودی به پایه آن تواند رسید، چه صاحب باغ به آن قوی دل باشد که اگر درخت بزرگ خشک شود، آن نهال در میوه‌داری به زودی به جای آن تواند رسید، و ضعیف به زودی قوی تواند شد و به جای نهالهای میوه‌دار خواهد بود، و به هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد [۱۴۷ آ] و از شکوفه و سبزه بی بهره نباشد.

آنگاه، ابوالقاسم گفت: «این سخن بسیار مرا خوش آمد و چون به حضرت سلطان ماضی آمدم و این حکایت ذکر نمودم، این سخن را پسندید و بارها در مجلس نقل می نمود.» پادشاه رضی چون این سخن بشنید، آن را بپذیرفت و بنای کار ملک بر این گذاشت و مردان را تربیت کردی و جهت هر کار و مهم کسان داشتی که اهلیت تمشیت آن مهم داشتندی، و اصحاب شغل پادشاه را محتاج به خود ندانستندی و یقین داشتند که کار بی ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودند که این کار را که به ایشان داده از روی لطف است و در طلب رضای پادشاه بغایت کوشیدندی.

حکایت

آورده‌اند که روزی پادشاه رضی بار داد. چون خدمتکاران بازگشتند، متفکر بنشست و تا نماز پیشین با کسی سخن نگفت و از جای برنخاست. ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر گشتند و کس را میسر نبود که سؤال کند که سبب آن مشغولی خاطر چیست، تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف کرد، چندانکه پادشاه در نگرست، سر بر زمین نهاد و گفت: «ای پادشاه! بندگان را با حیات آشنایی نمانده است. سبب اندوه خاطر منیر پادشاه چیست؟ اگر ممکن باشد، اعلام نماید که سبب تغیر چیست؟» گفت: «زیادت از این چیست که حاجب بزرگ ما پیر شده است و به عالم ممات نزدیک شده، و امروز می نگریم در بارگاه خود هیچ کس را شایسته این منصب

ندیدم و اگر او را وقت رفت آید، کار او معطل بماند و به ضرورت ناشایسته را بلند باید گردانید و کار را به نااهل حوالت باید کرد.»

خواص گفتند: «ای پادشاه! هر که را تو برگزینی، شایسته همه بزرگیها گردد.» گفت: «بلی، چنین است، ولیکن برگزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود. آنگاه، او را در میان کار باید آوردن.»

و این سخن مؤید است به حکمت، چه شمشیر از آهن است، اما از تربیت به آنجا رسیده است که وسيلت دفع دشمنان شده است؛ و لعل اگر چه سنگ است، اما به بسیاری نظر آفتاب خاصیت جان افزایی و دل آرایبی پذیرفته است. و اگر چه آفتاب بزرگ است، اما به یکبار سنگ را یاقوت نکند؛ و اگر چه شمشیرگر استاد بود، اما به یک عمل آهن را شمشیر نتواند کرد.

حکایت

نقل کرده اند که مدتها بود که طبع هارون الرشید به آل برمک متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده در سفرها با خود می گردانید، و هیچ کس نمی دانست که غرض از حمل این بندها چیست تا وقتی که امضای آن عزیمت که در خاطر داشت نمود، ایشان را به آن قیود مقید ساخت. روزی می گفت که، «از آن تاریخ که من این بندها ترتیب دادم، اراده استیصال نهال اقبال ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم.» یکی از خواص پرسید که، «از تضييع ایشان فساد و خللی در ملک حاصل نمی شد. باعث این قدر صبر و تأمل چه بود؟»

خلیفه گفت: «ایشان مناصب و مراتب داشتند که در آن وقت کسی دیگر را قابل آن شغلها نمی دانستم. از آن تاریخ تا حال صبر کردم، و تربیت جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال ایشان گردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و اشغال را به مردم نااهل غیر قابل دهم. پس، به تغییر ایشان قیام نمودم.»

شرط سوم در مراعات اشغال و اعمال، آن است که پادشاه از احوال رعایا و

زیردستان با خبر باشد تا آنکه مردمان قابل متسحق شغلها را شناسد و داند و هیچ‌یک را [۱۴۷ ب] بیکار نگذارد؛ و هر که قابل منصبی و شغل عملی بوده باشد، او را به آن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد، بنابر چند وجه:

وجه اول آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاه است، و فی الحقیقه نوعی از جور است بر شخصی که استحقاق اشغال و اعمال داشته باشد و محروم باشد و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند، یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد، محل رجوع مناصب باشند و مورد عنایات شاهانه گردند.

وجه دوم آنکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت و وقوف، نقصان از جهت پادشاه نیز داشته باشد، بنابر اینکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و درایت چنان کسان بی بهره باشد.

وجه سوم آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد رو ندهد، کینه پادشاه در دل گیرند و دل‌های ایشان متوجه خصمان و دشمنان پادشاه شود و همیشه آرزومند تغییر و انقلاب دولت باشند، بلکه به دعا و تضرع این امر را مسئلت می‌نموده باشند. و گاه باشد که بر کید و دشمنی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمنی را خرد و حقیر نتوان دانست و بنابر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل به یک کس ندهد. یکی بنابر آنکه اشغال یک کس هرگاه متعدّد باشد، چنانکه باید و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال به هم رسد.

دیگر آنکه اکثر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها و مهمها باشند. هرگاه دو شغل و سه شغل به یک کس داده شود، بالضروره لازم آید که بعضی بی‌شغل و عمل بوده باشند و بلکه مردم بیکار معطل بیش باشند و از این فسادها لازم آید. و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق به وزرا می‌دارد، در این باب لازم است که پادشاهان به وزرا تأکید می‌نموده باشند که دو شغل به یک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کارها را بی‌شغل و فارغ نگذارند.

خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان و بی اصلان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند تا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند، دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد. پس، اگر وزیر کافی و دانا باشد^۱، علامت آن بود که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه می طلبد، و بدترین دشمنان است از جهت آنکه چون ده عمل یک مرد را فرمایند و نه مرد را یک عمل فرمایند^۲، در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیش از مردم با عمل باشند. و چون چنین باشد، این بیکاران همکاری کنند و باشد که این کار در توان یافت و باشد که در نتوان یافت.

و بعد از این خواجه مذکور گفته که، روزی یکی که فساد ملک می جوید و توفیرها باز می نماید خداوندگار عالم را بر آن داشته بود که، «الحال، جهان صافی است و هیچ جا مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن. قرب چهارصد هزار مرد موجب می خورند؛ هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و به هر وقت اگر حاجت افتد به مهمی که خواهند نامزد کنند و از دیگران موجب و مقرری و مرسوم بازگیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و به اندک روزی خزانه پر زر گردد.»

چون خداوند عالم این را به بنده بگفت، دانستم که سخن کیست و در این فساد مملکت می خواهد. جواب دادم که، «فرمان خداوند راست، ولیکن اگر چهارصد هزار مرد موجب و مقرری دارند، لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراءالنهر تا در کاشغر^۳ و بلاساغون^۴ و خوارزم دارد و نیمروز و عراق و عراقین دارد و فارس [۱۴۸ آ] و ولایت

۱. در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۲۳: «نباشد». ۲. همان: «نفرمایند».

۳. به گفته مؤلف حدودالعالم، شهری است از چینستان که بر سرحد میان یغما و تبت و خرخیز (= قرقیز) و چین قرار دارد. یاقوت به راه آن از طریق سمرقند اشاره کرده و گوید در میان بلاد ترک واقع است و مردم آن مسلمان هستند. این شهر امروزه جزء کشور چین است و به آن «سین کیانگ» اطلاق می شود. نک: حدودالعالم، ص ۷۹؛ معجم البلدان، ج ۴، صص ۴۳۰ و ۴۳۱؛ معین، فرهنگ فارسی، اعلام، ج ۶، ذیل کاشغر.

۴. شهری بوده است بزرگ در بالای رود سیحون و نزدیک شهرهای کاشغر و فاراب، بنا به گفته لستریج محل دقیق آن امروزه ناشناخته مانده است. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۷۶؛ آثارالبلاد، ص ۶۸۵؛ لسترنج، ص ۵۱۹.

مازندران و ظبرستان دارد و آذربایجان و ارمن^۱ و ازان^۲ دارد و از شام تا در انطاکیه^۳ و بیت المقدس دارد. بنده خواستی که جای این به چهارصد هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی، از بهر آنکه چون مرد بیش بودی غزنین و سند خداوند را بودی و همه ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب و شام و اندلس تا قیروان مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی، از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر ولایتش کمتر. هرگاه از لشکر بکاهد، از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزایشی، در ولایت افزوده شود. دیگر معلوم رأی عالی باشد که چون از چهارصد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند، سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند به همه حالی سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند. این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن، چون از این دولت امید بُرند پادشاهی به دست آورند یا کسی را بر خود امیر سازند، چندان کار پیش آید که خزانه‌های چندین ساله همه در سر آن رود. و گاه باشد که آن کار به صلاح آید و گاه باشد که به صلاح نیاید. مملکت را به مردان سپاهی نگاه توان داشت و سپاهیان را به زر. هر که ملک را گوید: 'زر را بگیر و مردان کار را بگذار' او به حقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردان و سپاهیان به دست آمده است. سخن آن کس نباید شنید.

۱. مراد سرزمین ارمنیه یا ارمنیه است که خود به دو قسمت صغری و کبری تقسیم می‌شود. ارمنیه صغری یا ارمنستان صغیر از سیسیه تا نواحی کوهستانی که از رود سیحان و جیحان مشروب می‌شد را شامل بود و از سمت جنوب تا بحرالزوم می‌رسید. ظهور سلجوقیان در فلات آسیای صغیر مقرر شد با تشکیل دولت ارمنستان صغیر مسیحی در بلاد طوروس و اندکی پس از سال ۴۷۲ ق. روین، مؤسس آن دولت، شهر سیس یا سیسیه را پایتخت کشور خود قرار داد. دولت ارمنستان صغیر تا سال ۷۴۳ ق. پایدار ماند. ارمنیه کبری دارای دو قسمت داخلی و خارجی بود و اگرچه اکثر اهالی آن عیسوی بودند، از زمان قدیم تحت حکومت مسلمین قرار گرفته بود. کرسی این ایالت شهر دبیل بود که در شمال آزارات قرار داشت. نک: لسترنج، صص ۱۴۹ و ۱۹۶.
۲. ناحیه‌ای در مجاورت آذربایجان که رود ارس میان آن قرار دارد. شهرهای گنجه و بردعه و بیلقان از جمله شهرهای آن هستند. ازان یا اینک با قلمرو دولت جمهوری آذربایجان انطباق دارد. معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۶.
۳. شهری عظیم که در کنار دریای روم در جانب شام واقع بوده است. آثار البلاذ، ص ۲۰۵.
۴. در اصل بدون نقطه آمده و در مر: «بباید» ضبط شده است. اینجا برابر نسخهٔ مج و سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۲۴ نقل شد.

مثل عمال معطل [و]^۱ محروم نیز همین مزاج دارد. چون کسانی که ایشان در دولت شغل‌های بزرگ و عمل‌های بلند کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند، نیکو نباشد حق ایشان فرو گذاشتن و ایشان را ضایع و محروم و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن که نه از مرورت سزد و نه موافق مصلحت باشد، بلکه چنان واجب دیده‌اند که ایشان را عمل فرموده‌اند یا معیشتی بر قدر کفاف ایشان ارزانی داشته‌اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گزارده باشند و هم ایشان از دولت بی نصیب نباشند. و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مرورت و اهل شرف که ایشان را در بیت‌المال نصیب باشد و مستحق معونات و ادراوات باشند. هرگاه نه کسی ایشان را شغل فرماید، نه اداری^۲ و معاشی یابند؛ چون محروم مانند، از دولت بی نصیب گردند. چون روزگاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان و انعام را به عرض پادشاه نرسانند و احوال قبالان اعمال و اشغال را به پادشاه نگویند و ایشان را شغلی نفرمایند، آن جماعت امید از آن دولت بردارند و بدسگال^۳ دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان ملک را طلب کنند و تقویت کنند و کسی را که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تشویش در ملک پدید آید.^۴»

حکایت

خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام فخرالدوله دیلمی^۵، که

۱. از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۲۵ افزوده شد.

۲. در نسخه اصل بخشی از کلمه ناخواناست و حروف پایانی هویداست، لذا برابر سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۲۵ و همان تصحیح اقبال، ص ۲۰۹ ضبط شد.

۳. بدخواه، بد اندیش.

۴. نک: سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۲۲۳ تا ۲۲۵ و تصحیح اقبال، صص ۲۰۷ تا ۲۰۹. میان نوشته روضه‌الانوار و دو متن مذکور سیاستنامه از حیث واژه و عبارت پردازی اختلاف بسیار وجود دارد.

۵. فرزند حسن رکن الدوله که به وصیت او بعد از مرگش در سال ۳۶۶ ق. حکومت همدان و ری به او رسید، اما به سال ۳۶۹ ق. به دلیل مخالفت با بردارش، عضدالدوله، که ریاست آل بویه را داشت از برابر او گریخت و ولایت را به او واگذار و به قایوس بن و شمگیر زیاری در جرجان پناه برد. و چون قایوس حاضر به تسلیم فخرالدوله نشد،

صاحب بن عباد^۱ وزیر او بود، گبری^۲ بود صاحب مال و مکتب. بر کوه طبرک^۳ ستودانی ساخت از جهت خود، و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان بر سر قبر خود سازند، و رنج [۱۴۸ ب] بسیار برد و زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه به اتمام رسانید. مردی که محتسبی ری کردی، روزی که آن عمارت به اتمام رسید به بهانه‌ای بر آنجا بالا رفت و بانگ نماز گفت. به زعم گبران حکم ستودان باطل شد. بعد از آن، آن عمارت را دیده سپهسالار نام کردند. و در آخر عهد فخرالدوله بریدان خبر دادند که هر روز بامداد، سی چهل کس از شهر بیرون می‌آیند و بر این عمارت بالا می‌روند و تا آفتاب زرد در آنجا می‌باشند. آنگاه، فرود می‌آیند و در شهر پراکنده می‌شوند و اگر کسی از ایشان پرسد که، « شما هر روز بر این عمارت به چه کار بالا می‌شوید؟ » گویند: « به تماشا. » فخرالدوله فرمود که، « بروید و ایشان را به پیش من آورید و هر چه با ایشان بینید بیاورید. »

جمعی از مقیمان درگاه برفتند و بر آن کوه بالا شدند و بر آن عمارت بالا نتوانستند رفت. آواز کردند تا آن جماعت بشنیدند. فرو نگر بستند. حاجب فخرالدوله را دیدند با

←

۱. مؤید الدوله - برادر دیگر عضد الدوله - به فرمان او به جرجان تاخت و آن را تصرف کرد. فخرالدوله تا مرگ عضدالدوله و مؤید الدوله در خراسان روزگار گذرانید و به دعوت بزرگان دولت، حکومت بوییان را به دست گرفت و تا سال وفاتش، ۳۸۷ ق. بر مسند حکمرانی قرار داشت. رک: ابن اثیر، ج ۷، صص ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷.
۲. صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن ابی حسن عباد که در فضل و جود و کرم و علم و ادب او را یگانه روزگار خوانده‌اند و نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفته، چون مصاحب ابوالفضل بن عمید، وزیر رکن الدوله دیلمی، و به قولی مصاحب مؤیدالدوله دیلمی بوده است. صاحب قبل از فخرالدوله، وزارت مؤیدالدوله را نیز عهده‌دار بود. کتابهای المحيط، الکافی و الامامة از آثار اوست. وی در سال ۳۸۵ ق. در ری درگذشت و در اصفهان به خاک سپرده شد. نک: وفیات الاعیان، ج ۱، صص ۲۲۸ تا ۲۳۳.
۳. نام او در سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۲۲۶: «بزر جومید دیزو» و در چاپ اقبال، ص ۲۱۰: «بزر جومید» آمده است.
۴. قزوینی گوید: «کوهی بی آب و گیاه در کنار این شهر (ری) است، آن کوه را طبرک نامند». اما یاقوت از قلعه‌ای به همین نام بر سر کوهکی به نزدیکی ری در سمت راست مسیر خراسان نام می‌برد که در سال ۵۸۸ ق. سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی دستور تخریب آن را داد. ظاهراً قلعه نام خود را از همان کوه کم ارتفاع که بر بالای آن واقع بوده گرفته بوده است. رک: معجم البلدان، ج ۴، صص ۱۶ و ۱۷: آثار البلاد، ص ۴۴۲.

قومی از حواشی. نردبانی فرو گذاشتند تا آن گروه به آن عمارت برآمدند. نگاه کردند، شطرنجی دیدند و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره‌ای نان و دو سبوی آب و کوزه و حصیری افکنده. حاجب گفت: «برخیزید که فخرالدوله شما را می‌خواند.» و ایشان را نزد فخرالدوله برد، و صاحب‌بن عبّاد نزد فخرالدوله نشسته بود. فخرالدوله از ایشان پرسید که، «شما چه قومید و به چه کار هر روز بر آن عمارت بالا می‌شوید؟ تماشا یک روز و دو روز و ده روز باشد. مدتهاست که شما هر روز این کار می‌کنید. راست بگویید.» ایشان گفتند: «بر ملک و همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زن کسی را فریفته‌ایم و نه فرزند و غلام کسی را از راه برده‌ایم، و نه از ما کسی هرگز روزی به شکوه و گلایه نزد ملک آمده. اگر ملک ما را به جان امان دهد، بگوییم که ما چه قومیم.» فخرالدوله گفت: «شما را امان دادم به جان و تن و مال.» و بر آن سوگند یاد کرد، چه بیشتر ایشان را می‌شناخت. چون امان یافتند و به جان ایمن شدند، گفتند: «ما قومی دبیبران و متصرفانیم معطل مانده در روزگار تو و محروم و بی نصیب از دولت تو. کسی ما را شغلی و عملی نمی‌فرماید و نوازشی نمی‌کند. و می‌شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود می‌خوانند و اهل فضل را و هر که را در او هنری و دانشی هست خریداری می‌کند و ضایع نمی‌گذارد. اکنون ما دل به او بسته‌ایم و امید از این مملکت بریده. هر روز بر آن عمارت برآییم و شکایت روزگار با یکدیگر بگوییم و هر که از راه در رسد از او خبر محمود بپرسیم. و به دوستانی که ما را در خراسان باشند نامه‌ها می‌نویسیم و احوالها و خبرهای این ملک باز نماییم و طلب دوستی می‌کنیم تا به جانب خراسان رویم. و ما قومی صاحب‌عیالیم و درویش گشته‌ایم. به حکم ضرورت خانه و زاد بود می‌گذاریم و به جهت طلب شغل و عمل رغبت به بلاد غربت می‌کنیم. حال خود گفتیم. اکنون فرمان پادشاه راست.»

فخرالدوله که این بشنید، روی به صاحب‌کرد و گفت: «چه صلاح می‌بینی؟ ما را چه باید کرد با اینها؟» صاحب‌گفت: «ملک ایشان را امان داده و اهل قلمند و مردم آدمی‌زاده‌اند، و بعضی را بنده می‌شناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد. شغل ایشان به بنده بازگذارند تا آنچه واجب باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم، چنانکه فردا خبر

ایشان به سمع مبارک خداوند رسد.»

پس، همان حاجب را فرمودند که، «ایشان را به سرای صاحب بر و بسپار.» حاجب ایشان را برداشت و به سرای صاحب برد و سپرد و خود بازگشت. [۱۴۹ آ] و ایشان همه دلتنگ، از ترس آنکه چون صاحب بیاید هر یکی را چه عقوبت فرماید. چون صاحب از سرای فخرالدوله به سرای خویش آمد و در ایشان نگریست، ساعتی شد. فراشی آمد و همه را برداشت و به خانه‌ای برد. چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده. گفت: «بروید و هر کجا خواهید بنشینید.» ایشان برفتند و بر مطرحها^۱ نشستند. شربت آوردند. چون شربت بخوردند، سفره آوردند. چیزی خوردند، آنگاه مجلس ساختند و مطربان سماع آغاز نمودند و غیر از سه فرّاش که خدمت ایشان می‌کردند، کسی را در آن مجلس راه نبود و کسی نمی‌دانست که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان می‌خوردند و زن و فرزند ایشان می‌گریستند. پس از آن، حاجبی از صاحب آمد و گفت: «صاحب می‌گوید: 'بدانید که خانه من زندان شما نیست. شما امروز و امشب میهمان منید و اگر در مقام آزار شما می‌بودند، شما را به خانه من نمی‌فرستادند.' دل فارغ دارید و خوش بزنید که چون صاحب از دیوان به خانه آید، در تربیت و ساختن شغل شما مشغول خواهد شد.»

و چون صاحب به خانه آمد، فرمود که بیست جبه دیا جهت ایشان مهیا ساختند و بیست اسب با زین و یراق سرانجام نمودند. روز دیگر، همه را پیش خواند و هر یک را جبه و دستاری درپوشانید و اسبی بداد و شغلی نامزد کرد، و بعضی را ادرار و وظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و به خشنودی به خانه‌های خویش فرستاد.

روز دیگر، همه به سلام صاحب آمدند. صاحب فرمود: «اکنون مردمی کنید و دیگر چیزی به محمود منویسید و زوال مملکت ما نخواهید، و شکایت مکنید.» و چون صاحب پیش فخرالدوله رفت، از او پرسید که، «با آن جماعت چه کردی؟» گفت: «ای خداوند! هر یکی را اسبی و دستی جامه و خرجی بدادم و هر که در این دولت و دیوان دو شغل داشت، یکی را بستدم و به ایشان دادم، چنانکه همه را با شغل [و] عمل به خانه‌ها

۱. اینجا «مَطْرَح» به معنی فرش است.

فرستادم.» فخرالدوله را خوش آمد و بپسندید و فرمود که، «اگر غیر این کرده بودی، شایسته نبودى و کاش آنچه امسال با ایشان کردى، ده سال پیش از این کرده بودى تا ایشان را میل و رغبت به طرف مخالفان ما نشده بودى. بعد از این، نباید که یک مرد را دو عمل بفرمایى، بلکه هر مردى را یک عمل بفرمایى تا همه متصرفان با عمل باشند و همه کارها با رونق باشد، و چون دو عمل یا سه عمل یک مرد را فرمایى، عیش بر متصرفان تنگ شود و عیبجویان و دشمنان گویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کارى نمانده‌اند که ایشان به ضرورت مردى را دو کار مى فرمایند، و بر بی کفایتى ما حمل کنند. و در مملکت شغلهاى بزرگ باشد و خرد و میانه هر عامل را براندازه کفایت و فضل و شایستگی کار و استعداد یک شغل بفرمایى و بس. و اگر کسى شغلى داشته باشد و شغلى دیگر خواهد، اجابت مکن، تا این رسم محدث از مملکت برافتد. و چون همه با عمل باشند، مملکت آبادان شود.^۱

و وجه چهارم آن است که هرگاه مردمان که از ایشان کار آید بی کار بمانند از اضطرار به طرف خصمان و دشمنان روند و در امور ایشان دخیل شوند، و بسیار باشد که فتنه‌ها کنند و تحریک مواد نزع کنند و دشمنان را به طمع ملک اندازند و خصمان را بر خفایا و اسرار این طرف آگاه سازند. و بسیار باشد که کار به جایی رسد که ملک بر سر آن رود و بسیار بود که از کید یک کس، ملک و جان از دست برود، چنانکه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایستقر [را] واقع شد.

و صورت این قضیه چنان بوده که میرزا سلطان محمد بن میرزا بایستقر [۱۴۹ ب] بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میانه او و برادرش میرزا ابوالقاسم، که والی خراسان بود، همیشه آتش نزع و جدال مشتعل بود تا آنکه در شهر سنه خمس و خمسين و ثمانمائه میرزا سلطان محمد لشکر پر تهوّر از ولایت فارس و عراق فراهم آورده، به عزم تسخیر خراسان و رزم برادر عالی شأن عنان یکران منعطف گردانید، و میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت بسطام^۲ این خبر شنوده، خواجه مولانا را که در

۱. به نقل از سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۲۲۵ تا ۲۳۰ و همان، چاپ اقبال، صص ۲۱۰ تا ۲۱۴.

۲. شهرکی در ولایت کومس (= قومس) که در مسیر نیشابور و دو مرحله بعد از دامغان قرار دارد و تا گرگان نیز به

آن وقت به واسطه استیلای سلطان ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر آمده بود به رسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاده، التماس صلح فرمود. خواجه مولانا شرایط سفارت به جا آورد. میرزا سلطان محمد، نخست از قبول مصالحه سر باز زده، عاقبت بنا بر وفور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانیده، مهم بر این جمله قرار یافت که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه به نام میرزا محمد موشح گردد. و میرزا بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام به طرف مازندران طرح قشلاق انداخت و در خلال این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشته، به حدود اسفراین^۱ در آمد.

میرزا بابر از این خبر برآشفته، متوجه میدان قتال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت، از ولایت اسفراین عنان یکران به جانب استرآباد^۲ تافت^۳ و در موضع چناران^۴ آن دو سپاه به یکدیگر رسیدند، و میرزا سلطان محمد در آن روز به نفس خود بر سپاه خراسان تاخت.

در این اثنا امیر سعید مبرم بنا بر رنجشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد بگریخت و نزد میرزا بابر رفت و گفت: «میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد و مصلحت در آن است که لشکریان کوچه باز دهند تا او به میان صفوف درآید. آنگاه، از اطراف و جوانبش درآمده، نگذارند که بیرون رود.» مقارن آن حال، شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله نموده، گفت: «منم محمد بن بایسنقر.» و سپاه میرزا

←

همین اندازه فاصله دارد. رک: اصطخری، صص ۱۷۲ و ۱۷۵؛ معجم البلدان، ج ۱، صص ۴۲۱ و ۴۲۲؛ جهان نامه، ص ۶۸.

۱. شهرکی از توابع نیشابور که نام کهن آن مهرجان بوده و در نیمه راه جرجان قرار داشته است. رک: معجم البلدان،

ج ۱، صص ۱۷۷.

۲. از شهرهای طبرستان که میان ساری و جرجان قرار داشت. همان، ص ۱۷۵.

۳. «تافتن» به معنی «روی آوردن» است.

۴. اصل: «خاران» و در مج به صورت «خاران» آمده، اینجا به پیروی از مر درج شد.

بابر به موجب تعلیم امیر ابوسعید کاربند شده، آن جناب را در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان به موکب او پیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته، آخر الامر جنود عراق روی به انهزام آوردند و میرزا سلطان محمد به پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد، و هنوز فرمانفرمای خراسان سواره ایستاده بود که او را پیش بردند. و میرزا بابر، برادر بزرگتر را مخاطب ساخته به زبان سرزنش گفت: «از جانب ما چه واقع شده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشته و دو نوبت لشکر به خراسان کشیدی و خود را به این روز گرفتار گردانیدی؟» میرزا سلطان محمد جواب داد که، «همیشه در تمامیت امور ملک امثال این قضایا روی می نموده.»

و میرزا بابر به اغوای بعضی کوتاه اندیش به قتل برادری چنان، که در شجاعت و مروّت و انسانیت نظیر خود نداشت، اشارت نمود و موکلان آن جناب را سوار ساخته به طرفی روان شدند تا حسب الحکم به تقدیم رسانند. در اثنای راه میرزا محمد رویمالی طلبید که زخمی به دستش رسیده بود ببندد. موکلان گفتند: «مهمّ از این گذشته است.» آن جناب فرمود که، «بابر مروّت نکرد.» جواب دادند که، «نی.» گفت: «مرا کجا می برید؟» و هم آنجا فرود آمده، سر تسلیم در پیش انداخت. و یکی از سرهنگان میرزا بابر به یک زخم شمشیر کار آن شهریار عالی مقدار را تمام ساخت. [۱۵۰ آ]

و غرض از ایراد این حکایت آن است که معلوم شود که دشمن را حقیر نمی باید گرفت، چه می باشد که از دشمنی یک کس آفتها متولّد می شود چنانکه از دشمنی امیر سعید مبرم و تعلیم او میرزا سلطان محمد مغلوب و مستأصل گردید.

شرط چهارم در اعتبار تعیین مناصب، آن است که پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و کسی را که خواهد منصبی دهد به خصوصیات احوال او برسد و از مردم تفتیش احوال او نماید و در آن باب با مردم عاقل دانا مکرّر مشورت نماید و مکرّر اعمال فکر و اندیشه کند. چه اگر به سرعت تعیین منصبی نماید، بسیار شود که آن شخص چنانکه باید به آن امر اقدام ننماید. پس، اگر پادشاه آن شخص را بر آن عمل باقی دارد، اختلال و مفساد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که به خللهای کلی مفضی گردد و اگر به سرعت بی عذری واضح او را معزول سازد، مردم حمل بر بی فکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و

هیبت سلطانی فتوری راه یابد.

پس، لازم است که پادشاه در امعان نظر و فکر، کمال اهتمام مرعی دارد و در تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس بنماید و به گفته هرکس از راه نرود و اگر در حواشی و اطراف خود قابل آن کار نیابد، از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا گمان برد طلب نموده، متقلد آن شغل و عمل سازد.

حکایت

آورده‌اند که روزی سلیمان بن عبدالملک^۱، که از اعظم خلفای بنی امیه بود، بار داده و ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند. بر زبان او رفت که، ملک من از ملک حضرت سلیمان بن داوود^{علیه السلام} اگر بیشتر نیست کمتر نیست، الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودد و مرا آن نیست. و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و روایی فرمان که امروز مراست، در همه جهان که راست؟ یا پیش از من که را بوده و چه در می باید از پادشاهی که من آن ندارم؟

یکی از بزرگان گفت: «بهترین چیزی که در مملکت می باید و پادشاهان داشته‌اند، ملک ندارد.» گفت: «آن چه چیز است که دیگران داشته‌اند و من ندارم؟» گفت: «وزیری که در خورد^۲ تو باشد نداری.» گفت: «چگونه؟» گفت: «تو را وزیری باید بزرگ‌زاده و کافی و کاردان و مبارک. و تو نداری.» گفت: «در همه جهان، وزیری به این صفت که تو یاد کردی به دست آید؟» گفت: «آید.» گفت: «کجاست؟» گفت: «در بلخ.» گفت: «آن چه کس است؟» گفت: «آن جعفر برمک است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده‌اند و نوبهار بلخ که آتشکده‌ای قدیمی است، بر ایشان وقف است. چون اسلام قوت گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم رفت، پدران او به بلخ مقام گرفتند و همانجا بماندند. وزارت ایشان موروثی است و کتابهاست ایشان را در سیر و تربیت وزارت،

۱. هفتم خلیفه اموی که از ۹۶ تا ۹۹ ق. حکومت کرد.

۲. در خورده یا در خوره به معنی سزاوار و شایسته است.

چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بیاموختندی، آنگاه، این کتاب به ایشان دادندی تا بخواندندی و یاد گرفتندی و بر آن رفتندی. و سیرت پسران ایشان چون پدران بودی در همه معانی، و در همه جهان وزارت ملک تو را او شاید. پس، ملک بهتر داند.»

و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگتر از سلیمان بن عبدالملک نبوده است. چون این سخن بشنید، دل بر آن بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش به او دهد. اندیشید که مگر هنوز گیر باشد. تحقیق نمود. معلوم او شد که مسلمان زاده است. شاد شد و فرمود که حکمی نوشتند به والی بلخ که جعفر را به دمشق فرستد و اگر صد هزار دینار سرخ در برگ راه و تجمل او به کار باشد بدهد و [۱۵۰ ب] او را به اجلالی هر چه تمامتر به دارالخلافه فرستد.

پس، والی بلخ جعفر را به سوی دمشق فرستاد. به هر شهری که رسیدی، بزرگان آن شهر او را استقبال کردند و اعزاز و احترام نمودندی تا به دمشق رسید. و چون به دمشق رسید، همه بزرگان دولت و محتشمان وقت، الی سلیمان بن عبدالملک، به دیدن او رفتند و او را به حشمت و جلالتی هر چه تمامتر به شهر در آوردند و به سرایی بغایت نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بن عبدالملک بردند. چون در سرای آمد و چشم سلیمان بر او افتاد، به دیدار و منظر او را خوش افتاد و چون جعفر برمک به ایوان برآمد، حاجبان او را به پیش تخت به مرتبت بردند و بنشانند و باز پس آمدند.

چون جعفر^۱ بنشست، سلیمان تیزتیز در او نگریست. پس، روی ترش کرد و به خشم گفت: «برخیز از پیش من.» حاجبان به سرعت او را گرفتند و بازگردانیدند و هیچ کس ندانست که سبب آن چه بود تا نماز پیشین کردند و بزرگان به مجلس حاضر شدند و ندیمان بنشستند. چون دیدند که سلیمان به طبع شکفته است، یکی از جمله خواص گفت: «ملک جعفر برمک را با چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ آوردند از جهت شغلی بزرگ. چون پیش ملک آمد و بنشست، فی الحال او را رد کردند و فرمودند تا او را برخیزانند. سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب مانده‌اند.» سلیمان گفت: «اگر نه

۱. اصل: «سلیمان» که اینجا برابر مر اصلاح شد.

سبب آن بودی که مردی بزرگ‌زاده است و از راه دور آمده، فرمودمی که در وقت گردن او را بزدندی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و به اوّل بار که پیش من آمد، زهر تحفه آورد.»

یکی از بزرگان و ندیمان گفت: «مرا دستوری دهید تا پیش او روم و از این حال بپرسم تا چگونه مقرّ آید یا منکر شود؟» گفت: «برو.» در حال برخاست و نزد جعفر آمد و از او پرسید که، «تو امروز نزد سلیمان رفتی، زهر داشتی با خویشتن؟» گفت: «بلی، و هنوز دارم. اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران ما هم چنین داشته‌اند و این انگشترین مرا از پدر خویش میراث رسیده است. نه من و نه پدران من هرگز به مثل مورچه‌ای را آزرده‌ایم تا به هلاک آدمیان چه رسد. بلی، از جهت حزم و احتیاط کار خویش داشته‌ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهت مال رنجها رسانیده‌اند و شکنجه‌ها کرده. در این حال که خلیفه مرا بخواند، به حقیقت مرا معلوم نبود که از جهت چه می‌خواند. اندیشیدم که اگر از من گنجنامه طلب کند یا چیزی خواهد که وفا به آن بتوانم کرد یا رنجی رساند که طاقت آن نداشته باشم، نگین انگشتری به دندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم.» چون از وی سخن بر این جمله شنید، در حال بازگشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت. سلیمان را از هشیاری و پیشینی جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و عذر وی پذیرفت و فرمود تا مرکب خاص به در سرای او برند و همه بزرگان بروند و او را به اعزاز و اکرام به درگاه آورند. پس، دیگر روز هم چنین کردند.

چون جعفر پیش سلیمان آمد، سلیمان به او الفتات نمود و از رنج راه پرسید و بسیار نیکویی گفت و او را بنشانند و در حال خلعت وزارت بپوشانیدش و دوات و قلم پیش او نهادند تا چند توقیع در پیش او بنوشت. و هرگز سلیمان را به آن خرّمی ندیده بودند. مجلس عالی بیاراست و به صحبت و انبساط مشغول شدند. جعفر از خلیفه پرسید که، «در میان چندین هزار کس، ملک چه دانست که بنده با خود زهر دارم.» سلیمان گفت: «چیزی با من است که بر من [۱۵۱ آ] از همه خزانه‌ها و هرچه دارم عزیزتر است و هرگز از خویشتن جدا نکنم. و آن دو مهره است مانند جَزَع^۱، و جَزَع نیست و از خزانه ملوک به

۱. سنگی است سیاه و سفید با رگه‌ها یا خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه از گونه‌ای عقیق. به آن مهره یمانی یا مهره سلیمانی هم می‌گویند.

دست من افتاده است و بر بازوی من است. و خاصیتش آن است که هر کجا زهری باشد یا با کسی یا در طعامی یا در شرابی، چنانکه بوی زهر به ایشان رسد، در حال به جنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند. و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده‌اند و احتیاط آن به جا آورم. تو چون پای بر ایوان نهادی، مهره‌ها شروع در جنبیدن کردند. هر چند پیشتر می‌آمدی، جنبش ایشان تیزتر می‌شد. چون در پیش من بنشستی، خویشتن را بر یکدیگر می‌زدند. مرا هیچ شک نماند که این زهر با تو است و اگر به جای تو کسی دیگر بودی، هیچ القا نکردمی. و چون تو را بازگردانیدند، مهره‌ها ساکتتر می‌شدند^۱ و تا تو از سرای بیرون نشدی، قرار نگرفتند.»

آنکه از بازو بگشاد و به جعفر نمود و گفت: «تو هرگز در جهان عجبت از این چیزی دیده‌ای؟» و همه بزرگان در آن مهره‌ها به تعجب نگاه می‌کردند.

جعفر گفت: «من در جهان دو امر عجیب دیده‌ام که مثل آن ندیده‌ام. یکی آنکه با ملک می‌بینم و یکی با ملک طبرستان دیدم.» سلیمان گفت: «آن چگونه چیزی بود؟ بازگوی تا بشنوم.» جعفر گفت: «چون فرمان ملک به والی بلخ رسید که بنده را به جانب دمشق روانه کند، بنده برگ راه بساخت و روی به خدمت نهاد و از نیشابور آهنگ طبرستان کردم که در آنجا بضاعتی داشتم. چون به طبرستان رسیدم، ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و نزل و علوفه فرستاد. هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم و هر روز به جایی دیگر به تماشای می‌رفتیم. روزی در میان خرمی بنده را گفت: 'هرگز تماشای دریا کرده‌اید؟' گفت: 'نی' گفت: 'فردا به تماشای دریا میهمان منی' گفتم: 'فرمان تو راست.' بفرمود تا ملاحان جهت فردا کشتیها راست کنند و ساخته باشند. دیگر روز، ملک بنده را به لب دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی برانندند و در میان دریا بردند و من و ملک تنگ به یکدیگر نشستیم بودیم، چنانکه میان ما واسطه نبود. و انگشتی در انگشت داشت نگین آن یاقوت سرخ، بغایت نیکو و صافی و رنگین، چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بودم و از جهت نیکویی هر زمان در آن انگشت نگاه می‌کردم.

چون ملک دید که من در انگشتی او بسیار می‌نگرم، انگشتی از انگشت بیرون کرد و پیش من گذاشت. من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک باز نهادم. ملک برداشت و پیش من نهاد و گفت: 'انگشتی که از انگشت من بیرون آید^۱ بر سیل هبه و عطا، باز در انگشت من نیاید.' من گفتم: 'این انگشتی ملک را شاید.' و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهت آنکه انگشتی بس نیکو و گرانبه بود، گفتم: 'این در مستی می‌گردد. نباشد که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید.' انگشتی باز پیش ملک نهادم. ملک انگشتی را برداشت و در دریا انداخت. من گفتم: 'آه! دریغ این انگشتی که اگر دانستمی که ملک به حقیقت در انگشت نخواهد کرد و در دریا خواهد افکند، بپذیرفتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیده‌ام.' ملک گفت: 'من چند کُرّت پیش تو نهادم و چون دیدم که در آن فراوان می‌نگری، از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم. و اگر چه آن انگشتی نیکو بود، اما به چشم تو هر چه از آن نیکوتر نبودی به تو بخشیدمی و گناه تو را بود، بپذیرفتی و چون به دریا انداختم، دریغ می‌خوری؛ ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز به تو رسانم.' غلامی را گفت: 'برو در زورقی نشین و چون به کنار دریا رسی، بر اسبی سوار شو و بتاز و به سرای رو و [۱۵۱ ب] خزینه‌دار را بگویی فلان صندوقه سیمین می‌خواهد. برگیر و به تعجیل بیاور.' و پیش از آنکه غلام را فرستد، ملاح را گفت که، «لنگرها فرو هل^۲ و کشتی را بر جای فرود آر تا بگویم چه باید کرد.» ملاح چنین کرد تا وقتی که غلام رسید و آن صندوقه بیاورد و پیش ملک نهاد. و ملک سر کیسه که در میان داشت بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت. ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد و به قعر دریا رسید و از چشم ناپیدا شد یک ساعت. آنگاه، بر سر آب آمد، آن انگشتی در دهان گرفته. ملک ملاحی را فرمود تا با زورقی آنجا تاخت و آن ماهی را با انگشتی بگرفت و پیش ملک آورد، و آن انگشتی از دهان ماهی بستند و پیش من انداخت. من خدمت کردم و انگشتی را برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را

۱. ظاهراً 'آیده' است، ولی در مج 'آمده' ثبت شده است.

۲. از مصدر 'فروهستن' به معنی زمین نهادن، پایین گذاشتن، آویزان کردن.

هم در آن صندوقچه نهاد و قفل برزد و کلید در کیسه نهاد.»

و جعفر انگشتری در انگشت داشت. بیرون کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت: «ای خداوند! آن انگشتری این است.» سلیمان برداشت و بدید و باز نزد او انداخت و گفت: «یادگار چنان مردی ضایع نشاید کرد.»

و این حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود.

شرط پنجم آن است که پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک با خبر باشد و متهیان داشته باشد، چنانکه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال ایشان را به پادشاه می‌رسانیده باشند تا اگر ایشان ظلمی و تعدیی کنند، پادشاه با خبر شود و ایشان را از آن فعل شنیع باز دارد و تأدیب و تعنیفی که لازم باشد به عمل آورد. و همچنین اگر طمع کرده باشند و بنابر طمع فاسد جانب پادشاه یا رعیت را فرو گذاشته باشند، پادشاه با خبر باشد و در تدارک آن بکوشد. و همچنین اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط به پادشاه نموده در حفظ مصلحت ملکی یا مالی اغماض نموده باشند و یا بنابر امر مذکور، تفویض بعضی امور به جماعتی که اهل آن نباشند نموده باشند یا از ظلم و ستمی که بر رعیت رفته باشد به جهت مراعات خاطرها، اهمال و اغفال نموده باشند، چون پادشاه با خبر باشد، تدارک آن نماید. و چون ایشان دانستند که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان با خبر است، جرئت نمی‌کنند در چیزی که خلاف مصلحت شاهی باشد یا موافق قانون حق و حساب نباشد اقدام نمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر می‌کنند. لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده: «من اشرف افعال الکَرِیم تغافله عما یعلم.»^۱ یعنی: «از شریفترین افعال کریمان، تغافل کردن است از آنچه دانند.»

باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال به مقتضای مصلحت وقت عمل نماید. مجملأً غفلت پادشاه از احوال کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از

احوال با خبر است، همهٔ امور بر وجه مطلوب و مرغوب منتظم می‌گردد و فی‌الحقیقه عامل اصلی پادشاه است و سایر کارکنان ملک چون آلات و ادواتند و مانند چشم و گوش دست و پابند که بی‌خبر روح، که مدبّر اصل است، کار ایشان مستقیم نیست. و در کلام حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که، «من دلائل الدّولة التّیقّظ بحراسة الامور.» یعنی: «از دلایل دولت، بیداری و هشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کارهاست.» لیکن شرط است در اطلاع داشتن و خبر گرفتن پادشاه از عمال آنکه پادشاه را خاطر جمع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر شود، تدارک آن بر نحوی که باید و شاید می‌کند و در این باب تغافل و اهمال نمی‌کند. و در این صورت منفعت خبر داشتن ظاهر است، اما اگر آنچه طریقهٔ تدارک باشد ملک نداند، یا اگر داند به واسطهٔ بعضی موانع نتواند، یا اگر داند و تواند ولیکن به واسطهٔ سستی و کاهلی یا به واسطهٔ اشتغال به عیش و فراغت متوجّه آن نمی‌شده باشد و به غفلت می‌گذرانیده باشد، در این صورت خبر نداشتن اصوب است؛ چه عاملان ملک هرگاه بدی از ایشان سرزند، خوف آن دارند که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و اقلّاً به ایشان بی‌اعتقاد خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد شد و گوشمال خواهد داد. به سبب این خوف جرئت تمام بر امور غیر عرض نمی‌نمایند و اگر گاهی اندک جرئتی کنند، در زیر بار این خوف و اندیشه هستند. و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارکی نمی‌کند و او را رنجشی به هم نرسد و اعتقاد خود نسبت به ایشان تغییر نمی‌دهد، جرئت ایشان بسیار زیاده خواهد شد و در آن خطر بسیار است.

شرط ششم آن است که پادشاه دست هر کس را [۱۵۲ آ] در شغل خود قوی دارد تا به تمکّن و استقلال تمام از عهدهٔ تمشیت مهمّ خود بیرون توانند آمد و صاحبان منصبهای بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئی، که از دیوان پادشاه منصوب باشند، تعدّی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حسابی بر مردم سرکش و قوی نتوانند نمود و دفع غایلهٔ مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد. و هر کس در کار خود مطلق‌العنان باشد و هیچ‌کس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولت، در ضعف هیبت رونق

پادشاهی دخل دارد.

شرط هفتم آن است که پادشاه به انواع عنایات و تفضّلات و صنوف انعامات و تلطّفات، جانب هریک را فراخور استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزی که ایشان را به آن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد. و در جواب فصول و عرایض ایشان بی سببی تأخیر ننماید. و حوایج ایشان را به قدر امکان به انجام مقرون دارد، و در پی عیبگیری ایشان نباشد و به شادی و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و به مصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند. و اگر از ایشان نیکوخدمتی به ظهور رسد، در مقابل در محمّدت و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهمّ خود هرگاه چنانکه باید و شاید بیرون آیند و تقصیری نکنند، نوازش نماید. و اگر در مهمّی تهاون و تغافل ورزند و تقصیر کنند، اولاً به نصیحت متنّب سازد و اگر فایده نکند، به قدر اقتضای مصلحت گوشمال دهد.

مجملاً باید که لطف و قهر پادشاه با هم آمیخته بود و هر کدام را در موضع حاجت استعمال نماید. گویند: بهمن از حکیمی پرسید که، «اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد؟» جواب داد که، «بر دو چیز: یکی لطف و دیگری قهر که همیشه از نظر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد. به قهر بگیرد تا دلیر نشوند و به لطف درگذراند تا نومید نگردند.» گفته‌اند: «اگر به نرمی و آهستگی کاری میسر شود، در آن محلّ شدّت و عنف نباید نمود. و اگر به خشونت و سختی حاجت افتد، رفق و نرمی نباید فرمود که جراحات را گاهی به نشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد و گاهی به مرهم حاجت باشد و بیشتر ضرر رساند.»

شرط هشتم آن است که در قلع نهال حقد و حسد از دل‌های ملازمان اجمال ننماید و ایشان را بر توافق و تسالم دارد و از خصومت ایشان با یکدیگر اظهار ملالی کلی نماید و اگر میانۀ ایشان صورتی واقع شود که به نزاع و جدال انجامد، به زودی رفع نماید تا مادۀ خصومت قوی نشود که از آن فسادها متولد می‌شود، چنانکه حکما گفته‌اند: «اساس بنای دولت موافقت دوستان و مخالفت دشمنان است.»

شرط نهم آن است که اگر به سبب تقصیری، بر یکی از ملازمان غضبی نماید یا

بی‌تفاوتی کند، باز فی‌الحال اظهار خشنودی و رضا ننماید که این علامت خفت است و ثبات و وقار مقتضی آن است که در میان خشم و رضا درنگی بشود، و در آن باب نیز باید که از حدّ و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروّت و وفا لازم نیاید، بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت.

حکایت

آورده‌اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می‌گفت. در اثنای مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود. فرمود که او را از مجلس بیرون کردند. بیچاره از زندگی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و به ناکام شربت تلخ صبر تجرّع می‌نمود. چون مدّت مهاجرت دیر کشید و کار به جان و کارد و به استخوان رسید، عرضه‌ای نوشت به یکی از محرمان سُرادق^۱ خلافت داد تا به وقت فرصت به عرض رساند.

چون به عرض خلیفه رسید، خلیفه بخندید و گفت: «او را چندان گناهی نیست که موجب فرمان باشد.» یکی گفت: «چون چنین است، چه شود اگر آن بیچاره را در مجلس همیون راه دهند؟» خلیفه گفت: «لکل اجل کتاب»، هر کاری به وقت باز بسته است و هر مهمّی به زمانی موقوف مانده که پیش از حضور آن جهد فایده ندهد و بر سعی اثری مترتّب نگردد. بعد از یک سال [۱۵۲ ب] او را طلییده، خلعت داد.

شرط دهم آن است که در باب عمّال و ارباب مناصب، سخن هر کس مسموع ندارد، چه ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان به جهت حسد به مراتب و مناصب ایشان، کین ایشان در دل گیرند و به سبب آن یا به سبب طمع در اشغال و اعمال ایشان بدگویی ایشان کنند. و بسیار باشد که تهمت‌ها زنند و بسیار باشد که رعایا را برانگیزانند تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسیار باشد که خواصّ و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را بر آن دارند که به لطایف حیل انواع بدیهای ایشان به عرض پادشاه می‌رسانیده باشند و این آفات در صاحبان مناصب رفیعه بیشتر باشد و به قدر

۱. معرّب واژه پهلوی srad و یا همان «سراه یا «سرای» و یا «سراپرده» است.

بزرگی و منصب، این آفات زیاد شود.

پس، باید که پادشاه از این معانی غافل نباشد و به مجرّد شکایت رعایا و بدگویی اهل مکر و کید نسبت به عامل خود بی‌التفات نشود و در مقام عزل و گوشمال او در نیاید که چون پادشاه در این باب سبک و سریع باشد، عمّال را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده تمشیت امور خود بیرون نتوانند آمد. و نیز چنان نکنند که هر چند شکوه کنند، تغافل کند و به داد فریاد کنندگان نرسد یا چندانکه کسان بدی آن عامل گویند، ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد، ظالمان از طریقه اعتدال درگذرند و بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعات حقّ پادشاه و زیردستان هیچ مرعی ندارند و رعایا را بنده و مال و منال دیوانی را ملک طلق خود شمرند و سرانجام به اختلال و هرج عظیم عاید گردد. بلکه قانون صحیح آن است که پادشاه تفتیش و جستجوی تمام به جا آورد و دیوان کند و از حقیقت حال استکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر به وضوح و ظهور تمام به هم رساند، به مقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید کرد به جا آورد. و اگر غلامان و خادمان عمّال از ایشان شکایتی کنند که منوط به امری شرعی نباشد و اصلی محصّل نداشته باشد، به آن التفات ننماید، بلکه شاکی را گوشمالی دهد تا این طریقه شایع نگردد، چنانکه سلطان محمود غزنوی کرد.

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی به نماز جمعه می‌رفت. در اثنای راه غلامی ترک، در غایت جمال و نهایت کمال، ایستاده بود. چون موکب شاهی رسید، غلام زمین بوسه داد. سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید که، «تو کیستی و چه حاجتی داری؟» گفت: «من بنده را آن کس که از ترکستان می‌آورد، همه راه می‌گفت که، تو را به خدمت سلطان خواهم برد و سلک بندگان او منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او احوال تو را شامل گردد و سعادت دین و دنیا حاصل شود. و من بدان امید رنج غربت و محنت بندگی تحمّل می‌کردم و آن را بر خود آسان می‌گرفتم و حسن بن عبدالله مرا به هزار درهم بخرید و در خانه پنهان می‌داشت و این ساعت فرصت یافتم و خود را به حضرت سلطان

افکندم تا حال بازنمایم و امیدی که در دل داشتم تقریر کنم. شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من گردد.»

سلطان چون این سخن بشنید، آثار غضب در بشره او ظاهر شده بفرمود تا او را چندان بزدند که از پای در آمد. پس، یکی را فرمود او را پیش پسر عبدالله بر و او را از ما بگوی که، «دریغا آنچنان پدر و چون تو پسری که هزار درهم بهای غلامی توانی داد، و صد درم به دربانی نتوانی که بر در تو نشیند تا غلامت بی فرمان تو از خانه بیرون نیاید.» پس، اسب راند و آن غلام را بر آن هیئت مجروح و خسته نزد مالک بردند و چون سلطان از نماز برگشت و عصری به عادت معهود بار داد، یکی از خواص گفت: «امروز پادشاه مر آن غلام را ادبی بلیغ نمود.» سلطان فرمود که، «اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع شدی، می فرمودی تا از میانش به دو نیم می زدند. چه اگر غلامان را فرصت دهند، هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و همه غلامان با خواجهگان به زبان آیند. آن غلامان که خدمتکاران ما دارند، همه از آن مایند. مسند ملک ما را از آن زیادت جمال و حشمت است و در روز جنگ در روی دشمنان ما کارزار می کنند. به سبب غرض فاسد ایشان، بندگان قدیم خود را نتوان آزرده و دلگیر [۱۵۳ آ] ساخت.»

فصل دوم: در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک

نسبت به ملوک بر سبیل اجمال

هر چند غرض اصلی از ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب و رسوم است که تعلق به پادشاه دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی در این کتاب مقصود نیفتاده، لیکن چون آداب و رسوم اتباع و خواص ملوک را فی الجمله مناسبتی با مقاصد مذکوره کتاب هست و در شناختن پادشاه خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد، فصلی در این باب بر سبیل اجمال ایراد شد و خلاصه این فصل از کلام حکما مأخوذ است.

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آن است که به دل در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند، و در نصیحت و نیکوخواهی ایشان به قدر میسور اهمال نمایند، و در بیان و افشای محامد و مناقب و ستر و اخفای معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند، و در طریق طاعت و خدمت ایشان سالک باشند، و در امتثال اوامر و نواهی ایشان به قدر طاقت مسارعت نمایند، و در ادای حقوق ایشان از خراج و غیره انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند. اصلاً کراهیت و انقباض به خود راه ندهند و در مراعات احتشام و هیبت ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت و ضرورت، مال و جان فدای پادشاه کنند و در جانفشانی تأمل نمایند، چه حفظ حریم دین و دولت و اهل و اولاد به وجود پادشاه مرتبط است و وجود پادشاه یک وجود است که به حسب قوت و معنی به جای چندین هزار وجود است. پس، در ایام مکاره^۱ و نوایب، ایثار نفس پادشاه بر نفس خود از لوازم است، و باید عامه ناس در دعاگویی و سؤال انجام حوایج سلطانی از بارگاه ربّانی به تقصیر راضی نشوند و این امر را اعظم وظایف و وسایل بندگی دانند. و هرکس که به خدمت پادشاه موسوم باشد و در حضرت ایشان راه تقرّب یابد، راه عقلی او آن است که ملازمت کاری کند که به آن کار منصوب است و مواظب بر وظایف امری باشد که متکفل آن شده که هرکس در اهمال وظایف شغل خود معذور نیست و به فضول در کارهای دیگر دخل نکند و جهد کند که در الزام مراسم خدمت بر نحوی باشد

۱. جمع «مکره» است به معنی ناپسند، رنج و سختی.

که هرگاه او را طلبند، حاضر باشد و از مداومت حضور که مؤدی به ملالت باشد و موجب ثقل گردد، محترز باشد. چه از کثرت ازدحام خلق، که اکثر اوقات در درگاه سلاطین بیشتر است، ایشان را ملالت بسیار رو دهد.

و باید که هر کار که از مخدوم صادر شود، آن را از روی راستی و صدق محمّدت گوید، چه هر چه هست آن را جانبی از خوبی هست؛ هر چند طرف بدی نیز داشته باشد، او جانب خوبی را طلب نموده و منظور داشته ثنا گوید، لیکن شرط است که آن محمّدت و ثنا، متضمّن اغفال و تعزیری نباشد و در آن صورت آنچه شرط بندگی و نیکو خدمتی است مرعیّ باید داشت.

و باید که در حضور و غیبت، در ذکر محامد افعال و نشر مفاخر خصال او توفیر نماید. و اگر او را رتبت نصیحت ملوک باشد، باید که بر وجه لطف و نرمی ادا نماید و از عنف و غلظت کلام احتراز تمام لازم داند. و اگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه به او حواله باشد، چنانکه وزیر یا مشیر یا معلم بود، و بیان صلاح امور پادشاه و شناسانیدن آن بر او واجب باشد، در تغییر دادن رأی پادشاه از جانب چیزی که متضمّن فساد دینی و ملکی بوده باشد کمال لطف و تدبیر منظور باید داشت و مسارعت و مبادرت به انکار و تخطئه آن رأی نباید نمود. و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نباید فرمود، بلکه مفسده‌ای را که رأی پادشاه متضمّن آن باشد یا مصلحتی که در خلاف آن باشد باید که به لطایف [۱۵۳ ب] تقریرات و صنوف تدبیرات باز نمود. و بر وخامت عاقبت کارهایی که مستلزم آن باشد، بر وجه مرضی، تنبیه باید نمود و در اوقات خلوت و مؤانست به تدریج و تلطّف، در ضمن ایراد امثال و تقریر حکایات گذشتگان و لطایف حیل صورت آن کار را در نظر او نکوهیده باید داشت، چه حکما گفته‌اند که ملوک و رؤسا به منزلت سیلی باشند که به یک دفعه از سر کوهی درآید. اگر کسی خواهد که به یک دفعه پیش آن سیل بگیرد و آن را به جانبی دیگر گرداند، هلاک گردد، اما اگر در اوّل مساعدت نماید و به مدارا یک جانب آن را به خاک و خاشاک بلند گرداند، آن را به جانب دیگر تواند گردانید. و باید که در کتمان اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و به هیچ وجه تجویز افشای آن ننماید. و احتیاط در این باب آن است که احوال ظاهره ایشان را به قدر امکان مخفی

دارد، چه هرگاه این ملکه راسخه او شود، پنهان داشتن اسرار بر او دشوار نباشد و چون آن حال بر پادشاه معلوم گردد او را به افشای اسرار متهم ندارد. چه بنا بر اتصال و ارتباط اجزای عالم به یکدیگر و صحت استدلال از بعضی بر بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری بسیار هویدا شده و منتشر گردیده و به سبب آن ملوک و حکام را نسبت به کسانی که محل اعتماد آن نیز بوده‌اند گمانهای بد حاصل شده.

و بیاید دانست که پادشاهان را همتهاست که بدان منفردند، چنانکه از همه خلق خدمت و عبودیت طلبند و خود را در همه کار مصیب شمرند؛ باید که در اقامت مراسم بندگی تقصیر ننماید و در هیچ کاری جرمی و تقصیری به پادشاه حواله ننماید، هر چند در کمال تقرب باشد و ملک با او کمال انبساط نماید. و اگر چیزی از پادشاه بیند که به اعتقاد او بد باشد، باز نگوید و اگر به نادر بر سیل سهو گفته باشد و به پادشاه رسیده باشد، به آن اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و اقرار بسیار است. و اگر امری دایر شود میانه آنکه گناه را به خود باید گرفت یا به پادشاه حوالت کرد، گناه را به طرف خود اندازد و ساحت جانب پادشاه را از اسناد غبار نقص و تقصیر منزّه دارد و اهتمام در اظهار برائت ساحت ملک از آن امر بنماید. آنگاه، به لطایف تدبیر سببی اندیشد که رفع گناه از خود نیز بنماید و عذر خود در آن امر واضح سازد.

و در همه کارها آنچه نزد مخدوم و ولی نعمت محبوب است و او را خوش می‌آید، اختیار نماید؛ و از آنچه مکروه و ناخوش طبع اوست، احتراز لازم داند، هر چند آن اختیار و احتراز بر مکروه و ناخوشی طبع او مشتمل بود، و در نفس خود محقق و مقرر دارد که در اقامت مراسم بندگی هیچ چیز با بهره‌تر از ترک بهره و حفظ نفس خود نیست. پس، در هر امر که میانه او و مخدوم واقع شود و خود را در آن حظی بیند، ترک آن نماید و حظ مخدوم را مستخلص سازد تا ثمره و فایده آن بالاخره هم به او عاید گردد. و در طلب منافع از ملوک و رؤسا به لطف عظیم استعمال باید نمود و راه طلب و سؤال، چه جای مبالغه و الحاح، نباید گشود و شره و طمع را مجال نباید داد و قناعت و کوتاه دستی را عادت و شعار خود باید ساخت.

و فی الحقیقه دنیا به کسی روی کند که از او روگرداند، و از کسی گریزد که بر او

حريص باشد. و در حديث است كه، «اترك الدنيا تأتک راغبه». يعنى: «ترك دنياكن تا از روى رغبته نزد تو آيد.» و از تورات منقول است كه خداى تعالى دنيا را فرموده كه، «اى دنيا! خدمت كن آن كسى را كه خدمت من كند، و خدمت مكن كسى را كه خدمت [۱۵۴] آ [تو كند. »

و بايد كه از ملوك و رؤسا و مخدومان، اسباب منافع و اطلاق دست در امورى كه وسيله منفعت و حصول فوايد باشد طلب نمايد، و در عين اموال خاصه ايشان طمع نكند تا از آفت دل فارغ باشد و بر فوايد و منافع ظفر يابد و نزد ايشان محترم و مقبول باشد. و حاصل آن است كه نفع به مخدوم طلبند نه از مخدوم. و بايد كه ايشان را مفهوم نمايد كه به ادنى اشاره كه از ايشان صادر شود، جميع اموال و ذخاير و فوايد خود را به ايشان و در راه ايشان بذل مى نمايد و به حقير و جليل اموال با ايشان مضايقه ننمايد. و اگر در اين باب اندك مناقشه و مضايقه كند، ايشان را رغبته و حرص در مال او پديد آيد. و بايد كه جهد كند كه در مال و جاهى كه تحصيل نمايد، زينت و تجمل ايشان طلبد، نه تجمل نفس. چه اين طريقه به شكر نعمت و مروّت لايقتر است و به استيفائى فوايد نزديكتر. و حذر كنند از داشتن چيزى كه ايشان به آن منفرد باشند يا لايق امثال ايشان باشد، بلكه اگر چنان چيزى به دست آيد، به هديه به ايشان گذارند. و در هيچ چيز اظهار استغنا از ايشان ننمايد، هر چند حقير باشد. و در جميع احوال، قناعت و خشنودى به آنچه از ايشان به او رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در معرض غضب و عتاب و بى عنائتى ايشان افتد، شكايت ننمايد و بغض و عداوت به دل راه ندهد و اسناد تقصيرى به ايشان ننمايد و روى گناه به جانب خود گرداند و بعد از آن سعى كند كه به تلافى و تدريج تجديد حالى كه باعث خشنودى ايشان باشد، به نوعى كه ميسر شود، حاصل گردد.

و از صحيفه حضرت سليمان بن داوود عليه السلام منقول است كه بر سبيل خطاب با نفس خود مى فرمايد كه، «اى نفس! ملوك را خوار مدار و سخن ايشان قبول كن و به هيچ وجه نزد ايشان به قولى كه متضمن شرمى باشد نسبت با تو يا ديگرى اقدام منماي، چه اگر نسبت با تو باشد، خود را در معرض غضب پادشاه مجازى آورده باشي؛ و اگر نسبت با

دیگری بود، خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی.»

و در آداب ابن المقفع آمده است که، اگر سلطان تو را برادر گرداند، تو او را خداوندگار دان و اگر در تقریب تو زیاده کند، تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی، بر لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که علامت وحشت و بیگانگی باشد، مگر در جمع و حضور مردمان که آنجا در این باب تقصیر نباید کرد. و با او تقریر مده که مرا نزد تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم، بلکه به تجدید مناصحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را به نزدیک او تازه می‌دار، چنانکه آخر آن اول را احیا کند. چه پادشاهی حقی را که آخرش از اول منقطع بود، فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد. و هیچ کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که به مکان او مناقشت بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز^۱ فرصتی باشند و حبایل^{۲-۳} باز کشیده و مترصد ایستاده. و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت نبود، چه در سر و چه در عیانیه. و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی به ظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست، و در حضرت سلطان از ایشان خشمی کینه‌ای اظهار ننماید که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد، [۱۵۴ ب] جواب به وقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حکیم^۴ را بود.

و هم در آداب ابن المقفع آمده که، شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه، و موافقت ایشان در مخالفت رأی خود، و مقدر ساختن کارهای خود بر هوئی و آرزوی ایشان، و پنهان داشتن اسرار و تفتیش نکردن از چیزی که تو را بر آن وقوف ندهند، و جهد نمودن در طلب رضا و خشنودی ایشان به همه وجوه، و تصدیق اقوال و تزئین آرای ایشان، و نشر محاسن و ستر معایب و بدیهای ایشان، و نزدیک ساختن آنچه آن را

۱. غنیمت شمار، فرصتجو. ۲. برابر مج ضبط شد.

۳. «حبایل» جمع جباله است به معنی دام.

۴. در نسخه مج نیز همانند اصل آمده، ولی در مر به صورت «حلمیم» ضبط شده است.

نزدیک خواهند و دور ساختن آنچه آن را دور گردانند، و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و تحمّل مؤنت ایشان، و بذل جهد در طاعت ایشان. و اگر کسی به خدمت سلاطین موسوم گردد، باید که شتم و دشنام سلطان [را] شتم نشمرد و از آن نرنجد و غلظت و تندى و سختى ایشان را به حساب غلظت نگیرد و از آن باک نداشته باشد.

و از کسی که سلطان بر او غضب کرده باشد یا نزد سلطان متهم باشد، دورى باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او ابا باید نمود تا وقتی که خشم سلطان ساکن گردد و به عاطفت او امید حاصل شود، آنگاه، اظهار معذرت او بر وجهی لطیف توان کرد تا پادشاه بر سر رضا آید.

و هم در آداب ابن المقفّع است که، چون والی با تو سخن گوید، به دل و گوش و جوارح و اعضا متوجه سخن او باش و به هیچ فکر و عمل و نظر به چیزی دیگر و به کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرّ مگوی که هر که به حضور او دو کس سرّی به پنهانی آگویند، آن کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی به مبالغت تر بود. و چون از کسی سؤالی کند، تو جواب مده که آن هم اقتضای خفت و وزن و قدر تو کند و هم مستلزم استخفاف سائل و مسؤول بوده باشد، و مع ذلک اگر سائل گوید: «از تو نمی‌پرسم.» چه جواب دهی؟ و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی، در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در مقام عیبجویی سخن تو درآیند و بر لغزشهای تو رحمت نکنند، بل تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخن بدانی. پس، آنچه دانی اگر بهتر بود، عرضه دار.

و اگر سلطان تو را عزیز دارد، بر مقرّبان و نزدیکان او و خادمان قدیمی او تقدّم مجوی که این خُلق از اخلاق و عادات سفیهان بود و در خاطر مگذران که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیل است. و بدان که هر کس را - اگر پادشاه باشد و اگر زیر دست - با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بوده، پس مؤانست و مؤالفت او ایثار کند، هر چند به ظاهر از او دور بود و سبب آن اتصال و مناسبت چه‌ها بود؛ پس، چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوّق و تقدّم طلبی از آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی

بود که حقّ آن ضایع نتوان گذاشت. پس، هر دو در مقام مناقشت و دفع تو درآیند. و اگر پادشاه رأیی زند که تو آن را کاره باشی، با او موافقت نمای و تذلل کن و به حقیقت دان که سلطان اوست نه تو. پس، اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی، نه آنکه از او مساعدت و متابعت توقع داشته باشی و به حسب رأی و هوای خویش سخن گویی. این است کلام مجمل در قواعد و آداب اتباع و خدام ملوک و چون ایراد آن از اصل غرض کتاب بیرون بود، به همین مقدار اکتفا نمود و از تفصیل و ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد، شاید بعضی از خصوص آن نوع سخنان از اثنای بعضی مباحث آینده به حسب مناسبت هر مقام ایراد شود.

فصل سوم : در آداب سلوك پادشاه نسبت به حكما و فقها و دانشمندان

و اصحاب فتوا و درس [۱۵۵ آ] كه اصحاب ارشاد و هدايتند

قبل از اين، در اواخر باب امر به معروف و نهى منكر، مجملی از فضائل علما و اهل دين و كيفيت سلوك پادشاه با ايشان مذکور شد، و در فصل تواضع نیز فى الجملة اشاره اى شد و در اين مقام معاودت به آن مطلب نمى نمايد و اقسام علما و اصحاب فنون را در اين مقام ذکر مى کند: يك طبقه از علما، حکمايند و ايشان جماعتى اند كه به فكرهاى عميق و نظرهاى بلند و رآيهائى صواب تفكر در حقايق موجودات نموده باشند و به كنه حقيقتها رسيده باشند، و از راه براهين صحيحه اطلاع بر مبدأ و معاد به هم رسانيده و مرتبه بلند از شناخت و توحيد و تنزيه مبدأ اول تحصيل نموده و معرفت مقرّبان درگاه احديت از عقول و نفوس شريفه حاصل کرده و فنون علوم حكميه را، چون الهى و طبيعى و رياضى و اصول و فروع اين فنون را موافق قانون صحيح و حقّ صريح اكتساب نموده و احاطه بر اقوال و آراى حكما و دانايان پيش کرده و در تهذيب و تعديل قواى نفسانى و دواعى بدنى كوشيده و حبّ دنيا و آرزوهاى اين جهانى از دل بيرون کرده. و تعظيم و تكريم اين طبقه بر همه كس از لوازم و ضروريات است و ايشان خلاصه اهل عالم و وجود ايشان عزيز و نادر است و گاه باشد كه در چندين قرن بيش از يك يا دو از ايشان به هم نرسد و معرفت به حال ايشان نیز اكثر مردم را به هم نمى رسد، چه اكثر اوقات مدّعيان باطل و جماعتى كه حكيم نيستند خود را متشبه به ايشان مى سازند و بنا بر حبّ رياست و ميل به آنكه ايشان را مردم كامل دانند، دعوى كمال و حكمت دانى مى کنند و ممارست بعضى الفاظ و سخنان حكما نموده، خود را به ايشان مى بندند و تعصّب ايشان مى كشند بى آنكه پى به اصلى برده باشند و به حقايق اين علوم مطابق واقع رسيده باشند و اغراض و فوايد اين فنون را تحصيل نموده. و گروهى ديگر قدرى از ظواهر سخنان حكما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات و خلاصه زندگى را صرف مغالطات و تشكيكات و مناقشات و مجادلات و فضول و زوايد بى فايده کنند، و در هيچ حكم راهى به حقّ نبرند و جزم به چيزى نکنند و حيرت و جهل مضاعف كه از مرضهاى شديدۀ نفسند بر ايشان غالب باشد و اوقات عمر گرانمايه و ازمان مهلت حيات را صرف

در اشتداد و زیادتی این مرضها سازند و بسا فطرت‌های صحیح و ذهن‌های مستقیم را که به این علتها مبتلا سازند و به این امراض علیل گردانند و راهزنی طالبان راه حق کنند. و جمعی کثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان گرد آیند و ایشان را بستایند و ایشان را از اهل تحقیق و تدقیق گمان کنند، بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین متقدمان و متأخران دانند، چه ایشان را مرتبه‌ای بلند از کمال، که به آن تمییز میانه مراتب اهل دانش و کاملان توانند نمود، حاصل نشده و به تمویهات^۱ و تلبیسات این گروه فریفته شده‌اند و عمرها صرف مغلطه و تشکیک و جدال و مناقشات لفظی می‌نمایند و خانه‌های عنکبوتی ساخته، از عاقبت و خیم و خاتمت ذمیم این مسلک غافلند؛ و باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند و به بعضی مواد مغالطه و طرف تشکیک که هم از سخنان و مقررات ایشان فراهم آورده‌اند، زود انکار ایشان کنند؛ و باشد که جمیع علمها را انکار کنند و گویند علوم دقیقه به جایی نمی‌رساند و بغیر از مناقشه و شک ثمره‌ای نمی‌دهد.

و اکثر خلق تمییز مردم دانا و حکیم و کسان دیگر که متشبّه به ایشانند نتوانند کرد و همه را به یک نحو قیاس کنند، و بر ملوک و سلاطین نیز تمییز این بغایت دشوار باشد و این تمییز نتوانند کرد، لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم [۱۵۵ ب] می‌نموده باشند و از فواید و برکات علمی طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع می‌شده باشند و سخنان و فواید ایشان می‌شنیده باشند و در این باب ذکر جمیل و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی ایشان را حاصل می‌شود. و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت نماید و در مشیت ازلیه عنایت ربّانی شامل بعضی از ملوک گردد، حقّ - جلّ و علا - نحوی خواهد کرد که او را به عالم ربّانی و حکیم صحیح راه نماید تا از برکات فواید او، که دنیا و آخرت را شامل است، انتفاع یابد و قدر آرای صحیح و افکار علیّه او را بداند و بشناسد. و اگر از غیب این مساعدت نیابد، باری از برکات علما هجرت نماید تا ثمرات آن در دنیا و آخرت بچیند و ببیند.

و اکثر اوقات، جمعی از اهل حدیث و فقه که بیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث

۱. دروغ آرایها، نیرنگ سازیها.

نفهمیده‌اند و به اعماق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده‌اند، طبقه علمای حکمت را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند و در این باب مبالغه از حد گذرانند؛ و بسیار باشد که تکفیر ایشان بالکلیه نمایند و قائل به اسلام یکی از ایشان نشوند.

طبقه دیگر از اهل علم، مجتهدانند و ایشان گروهی اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنی و احادیث شریفه اصحاب عصمت و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث تأمل نموده‌اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای صائبند و ممارست قوانین اصول و فروع و طرق استدلال و بحث نموده‌اند و علمی چند که در اجتهاد شرط است تحصیل کرده‌اند و به صفت تقوا و دیانت و پرهیزکاری و عدالت متصفند و وجود ایشان جهت ارشاد و راهنمایی خلق از همه چیز ضرورتر است، چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام بی‌افکار ثاقبه و انظار صائبه ایشان صورت نبندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی و اخبارات ایشان تحقق یابد. و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، «ردّ کننده بر ایشان مثل آن است که بر ما - یعنی، اهل البیت - ردّ نموده باشد، و ردّ کننده ما ردّ کننده بر خداست و بر حدّ شرک بر خدای تعالی است.»

و در این طبقه نیز حق و باطل به هم ممزوج باشند و گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند، دعوی حصول آن مرتبه کنند و به واسطه بی‌دینی و حبّ جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه نکنند و دعوی ناحق کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند. و اشتباه در این امر نیز بسیار واقع شود، لیکن تمییز این آسانتر از تمییز مراتب حکما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه شود؛ لیکن اگر در مقام تمییز درآیند، شاید راه به حق برند. ولیکن عمده در این باب نیز مساعدت توفیق غیبی و تأیید ازلی است و بر پادشاه لازم است که هرگاه مدعیان باطل بر او ظاهر و معلوم شود، ایشان را در مرتبه خود بدارد و تمییز مراتب دانایان را از ایشان ظاهر سازد و ایشان را متمکن از دعاوی باطله نسازد تا شریعت محفوظ بماند و اختلال و افساد به قوانین شرع مبین راه نیابد.

طبقه دیگر، مفسران و محدثان و فقهایند که ایشان در مرتبه علم و دانش به مرتبه

مجتهدین نرسیده‌اند، اما ممارست معرفت آیات و تفاسیر قرآن نموده‌اند یا ممارست و ملازمت کتب حدیث کرده‌اند و در فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته‌اند یا کتب فقه [۱۵۶ آ] مطالعه کرده‌اند و در نشر و مدارست آن می‌کوشند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را وجهه همت خود ساخته. و اعانت و اکرام این طبقات بر دست همت ملوک از لوازم است.

و فروتر از این مراتب، مرتبه علمای لغت و عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرور است و حاملان آن را مقرر باید داشت. و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی به وجود ایشان، بعد از این در فصول علی حده مذکور خواهد شد.

و بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول ﷺ به اقصی الغایت بکوشد و در این باب راه تقصیر و اهمال نگشاید. و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرموده: «به درستی که من شفاعت کننده‌ام چهار صنف را در روز قیامت و اگر چه آورده باشند گناهان اهل دنیا را. مردی که یاری داده باشد ذریت مرا؛ و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریت من در وقت تنگی؛ و مردی که دوست داشته باشد ذریت مرا به زبان و دل؛ و مردی که سعی در حوایج ذریت من کرده باشد وقتی که مطرود و پراکنده شده باشند.»

و حضرت صادق علیه السلام فرموده که، «هرگاه روز قیامت می‌شود، منادی ندا می‌کند که، ' ای خلیق! ساکت باشید که محمد ﷺ با شما سخن می‌گوید. ' پس، خلیق ساکت می‌شوند و حضرت رسول ﷺ برمی‌خیزد و می‌گوید: ' ای معشر خلیق! هرکس را که نزد من عطایی یا منتی یا معرفتی باشد، برخیزد تا من مکافات او به جا آورم. ' پس، می‌گویند: ' پدران ما و مادران ما فدای شما باد! چه عطا و چه منت و چه معروف ما را بر شماست؟ بلکه عطا و منت و معروف، خدا و رسول او راست بر خلیق. ' حضرت می‌فرماید: ' بلی، هست. هرکس مأوی داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکویی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشان را سیر گردانیده باشد، برخیزد تا من مکافات او به جا آورم. ' پس، برمی‌خیزند جماعتی که این کار کرده‌اند. پس،

پس، ندا مى آيد از جانب خداى ﷻ كه 'اى محمد! اى حبيب من! به تحقيق كه گردانيدم مكافات ايشان را به سوى تو و حواله به تو كردم. پس، ايشان را ساكن ساز در بهشت، در هر جا كه خواهى'. پس، ساكن مى سازد ايشان را در وسيله اى در جايى كه محبوب نيستند از محمد و اهل بيت او - صلوات الله عليهم. »

پس، بايد كه پادشاه در تعظيم و اكرام ايشان غايت مبالغه كند و در ايصال وظائف و سيورغالات ايشان اهتمام ورزد و از احوال فقراى سادات و ايتام و بيوه زنان ايشان غافل نگردد، و حقوق اخماس و غير ذلك به ايشان برساند و اشرف و نقباى سادات و صاحبان خاندانهاى بزرگ و رفيع را بزرگ مرتبه دارد و در اجلال و توقير ايشان تقصير ننمايد. و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشينان به جا آورد و از تلبيس زرقان و دروغگويان و شيادان كه در ميان اين طوايف مى باشند، بر حذر باشد. و از مردمانى كه دعوياى كرامات و خوارق عادات و كشف و اخبار مغيبات مى كنند، فريب نخورد و اگر خواهد كه امتحان و تجربه اين جماعت كند و طلب و وضوح كذب و بطلان ايشان نمايد، هيچ به از آن نيست كه به مشاهده صحيح كرامت و خارق عادت ايشان را استعلام نمايد و بر مشاهده اعتماد كند، و به خبر و نقل و حكايات اكتفا ننمايد كه در آن باب تلبيس بسيار واقع مى شود و حيله هاى دقيق [۱۵۶ ب] از عياران اين فنون به ظهور مى رسد.

و در كلام مقدس حضرت اميرالمؤمنين - صلوات الله عليه - مذكور است كه، « ما بين حق و باطل چهار انگشت است. » و غرض از اين سخن، آن است كه حق آن است كه به چشم خود ببيني و باطل آن است كه به گوش بشنوي، چه فاصله ميانه چشم و گوش چهار انگشت است.

و بر پادشاه ترويج مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است. پس، بايد كه در اين باب به جماعتى كه به ايشان نسبت داشته باشد، چون صدور و اهالى شرع، تأكيد نمايد كه مساجد شريفه را به رونق بدارند و جماعتى كه اهليت و قابليت نداشته باشند، ايشان را از محراب و منبر متقاعد سازند تا اضلال خلق نكنند و آفت جهل مركب ايشان به عوام الناس و مردم ضعيف العقل سرايت ننمايد؛ بلكه بايد پيشنمازان و واعظان، مردم صالح عادل متدين عارف به مسائل و احكام شرع باشند تا از اقتداى به ايشان ضررى به اديان

خلق راه نیابد، چه همیشه عوام الناس نظر بر پیشنمازان و واعظان می دارند و سخنان ایشان را مقبول و متبع شناسند. و هرگاه مردم بد، که به قلت دانش و صلاح موسوم باشند، در این امور دخیل شوند به جهت حب ریاست و صرف قلوب عوام به جانب خود، احکام و احادیث را بر مطالب خود حمل نمایند و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند به تأویلات بعیده نصوص شرع را موافق آن سازند. و بسیار باشد که احادیث بر سییل خدعه و تلبیس وضع نمایند، و بسیار باشد که علما و دانشمندان را تفسیق کنند، بلکه به آن اکتفا نکرده تکفیر نمایند و قدح در دینهای فضلا کنند تا عوام را از جانب ایشان ریمده سازند و رواجی در کار خود تحصیل کنند.

اگر فاضلی نظری در کتاب صوفیه جهت اطلاع بر مذاهب ایشان یا بعضی فواید، که کم کتابی از آن خالی می باشد، کرده باشد، گویند فلانی صوفی است و صوفیه همه کافرند؛ و اگر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد، گویند فلان حکیم است و کافر است و ایمان ندارد و تلبیسهها کنند و تهمتها زنند. و در همه زمان این قسم کسان بسیار باشند و در زمان ما نیز هستند، و این گروه بدترین خلقند و منتظر فرصتند. اگر پادشاهان و ارباب دولت زجر ایشان نکنند و ایشان را بر حدود و مراتب خود ندارند و منع ایشان از محراب و منبر و مسند افاده و افتا نکنند، طغیان کنند و شر ایشان به علما و فضلا برسد و عوام را گمراه سازند و از راه راست بازدارند. و مذبههای باطل در میان خلق از این راه به هم رسیده، چه جاهلان قوت گرفته اند و از روی کم عقلی و کم دانشی یا حب دنیا و ریاست اعتقادات باطله و مذاهب سخیفه احداث کرده اند که «لو سکت الجاهلون لارتفع الخلاف». یعنی: «اگر ساکت باشند نادانان، خلاف بر طرف می شود». و این گروه اکثر اوقات خود را منسوب به معرفت قرآن و حدیث سازند و دعوی کمال مهارت در آن کنند، ولیکن از قرآن و حدیث بغیر از ظواهر بعضی الفاظ چیزی دیگر ندانند.

اگر سلاطین و ارباب دولت در مقام تمییز و اصلاح مراتب علما نباشند، روز به روز

۱. در کتابهای کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۴۹؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۴۲۷؛ الکشکول، ج ۳، ص ۱۷۵. بدین صورت آمده

است: «لو سکت الجاهل ما اختلف الناس».

این طبقه باطله رواج گیرند و بر دانایان غالب آیند و بیشتر خلق به طرف ایشان مایل شوند و خللهای عظیم در دین به هم رسد. و چون ضعف به دین راه یابد، ملک نیز بر سر آن شود. و باید که صدور و محتسبان و اهالی شرع، در اوقات دعا، مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال به دعا جهت پادشاه و حامی ملک و ملت تحریض نمایند؛ و در ساعتی که در روز جمعه بیع و شرا ممنوع است، امر به تعطیل اسواق و اجتماع و در مساجد و حضور جمعاعات بنمایند تا شعار دین و مراسم شرع را رونق و تازگی بوده باشد و به تدریج مراسم و لوازم شرع و ملت مشرف بر اندراس نگردد و از خاطرها فراموش نشود در نظرها سهل و سبک ننماید. و اگر پادشاه به نفس نفیس خود به صدور و اهالی شرع شریف در این ابواب تأکیدات نماید و احکام مطاعه مکرر به اطراف ممالک ارسال می شده باشد، ثمرات شریفه بسیار در دنیا و عقبی بر آن مترتب خواهد شد. [۱۵۷ * آ * حاشیه ۱] دیگر از اعظام امور ملک و ملت آن است که پادشاه در نسق قضا و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند، چه امور مال و عرض و خون و انساب و موارد مسلمانات مفوض به آرای ایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس می سازد و دست تصرف ایشان را در این ابواب مطلق می گرداند و ایشان را دخیل در انساب و موارد و دماء می سازد. و لامحاله هر تقصیری که از ایشان در این ابواب بشود و خلاف حقی که در احکام ایشان جاری گردد، حصه ای از گناه ایشان به کسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود؛ و فضایی که از ایشان سرزند به سبب آن، بدنامی عظیم متعلق به والی ملک خواهد بود.

و منصب قضا و حکومت در شریعات بغایت خطیر است. در احادیث شریفه هست که «من حکم فی درهمین بغیر ما انزل الله تعالی ﷻ فهو کافر بالله العظیم». ^۲ یعنی: «هر که حکم کند در دو درهم، بغیر آنچه فرستاده خدای ﷻ پس، او کافر است به خدای عظیم». و از محمد بن مسلم مروی است که گفت: «روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم. حضرت

۱. بر اساس ارجاع نویسنده، ادامه نوشتار از حاشیه صفحه ۱۵۷ نقل می شود.

۲. الکافی، ج ۷، صص ۴۰۷ و ۴۰۸؛ تهذیب، ج ۶، ص ۲۲۱؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۲۳.

امام محمد باقر علیه السلام بر ما گذشت. روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتیم. فرمود: 'چه بود آن مجلسی که دیروز تو را دیدم که در آنجا نشسته بودی؟' گفتم: 'فدای تو شوم. این قاضی نسبت به ما طریقهٔ اکرام مرعی می‌دارد. گاهی با او مجالست می‌کنم.' فرمود: 'چه چیز تو را ایمن از آن ساخته که لعنت نازل شود و شامل همهٔ اهل مجلس گردد.'

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که، «بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم می‌کرد میانۀ ایشان به حق. وقتی که او را مرگ حاضر شد، به زن خود گفت: «هرگاه من بمیرم، مرا غسل ده و کفن کن و بر سریری گذار و روی مرا بیوشان.» چون آن مرد فوت شد، زن بدان طریق عمل نمود و لمحۀ ای مکث کرد. آنگاه، روی او را بگشود که نظری به او کند. ناگاه، دید که کرمی بینی او را پاره پاره می‌کند. آن زن را از این حال فزعی عارض شد. چون شب شد، شوهر را در خواب دید که به او می‌گفت که، «فزعناک ساخت تو را آنچه دیدی؟» گفت: «آری.» گفت: «اگر چه تو را فزع عارض شد از آنچه دیدی، اما آن به سبب میلی که مرا به جانب برادر تو به هم رسید، عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من، گفتم: 'خدایا! چنان کن که حق به طرف او باشد و حکم متوجّه بر خصم او باشد.' به سبب این میل و هوئی، این حال عارض شد.»

پس، بنابراین، بر پادشاه لازم است که کسان که قابل این شغل عظیم نباشند، نصب نکند و مردم نادان که عارف به قواعد و احکام شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال مسلمانان کنند و به سبب طمع رشوه و ملاحظهٔ جانب اقربا و اغنیا، جانب ضعیفان فروگذارند و در احکام شرع غلط کنند و مدهانه^۱ نمایند و طرف منظور دارند، نصب ننماید. و هرگاه کسان که قابل و مستعدّ این کار باشند نصب کند، چند امر نسبت به ایشان مراعات کند:

اول آنکه وجه معاشی از جهت ایشان مقرر دارد که محتاج به آن نباشند که طمع در اموال مسلمانان کنند. دیگر آنکه در تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که احکام ایشان متبع باشد و هیچ یک از احکام عرف سر از اطاعت ایشان نیچند، و امرا و حکّام معتبر به

۱. اظهار کردن چیزی خلاف باطن.

مجلس ایشان حاضر می شده باشند. رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و منسوبان شرع بسیار می کوشیده اند و بسیاری از ملوک به سبب دعوایی که کس بر ایشان می کرده به مجلس شرع حاضر می شده اند.

حکایت

آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روزگار مهرگان و نوروز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منعی نبود و پیش از آن به چند روز منادی فرمودندی که، «تهیه فلان روز بکنید» تا هر کس شغل خود بساختی و عریضه خود بنوشتی و حاجت خویش به دست آوردی و خصمان کار خویش بساختندی. و چون آن روز شدی، ملک حکم کردی که منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا کردی که، «اگر کسی مانع کسی شود از عرض حاجت، ملک از خون او بیزار است.»

پس، ملک عریض مردمان بستندی و همه پیش خود نهادی و بر هر یک نظر کردی. و در بعضی عریض از ملک شکوه شده بودی، قاضی القضاات، که به زبان ایشان موبد موبدان است، بر دست راست ملک نشسته بودی؛ پس ملک برخاستی و از تخت [۱۵۷] ب * حاشیه [به زیر آمدی و پیش موبد موبدان به دوزانو بنشستی و گفتی: «پیش از همه دادرسیها، داد این مرد [م] از من بگیر و هیچ میل و محابا مکن.» آنگاه، فرمودی که منادی ندا کند که، «هر که را با ملک دعوی و خصومتی است، همه به یک جانب بایستند تا نخست کار ایشان ساخته گردد.» آنگاه، موبد موبدان را گفتی: «هیچ گناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان. و حقگزاری پادشاهان و شکر نعمت ایزد تعالی نگاه داشتن، رعایت رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن.»

پس، چون ملک بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند و خدای تعالی را فراموش کنند و کفران نعمت به جا آورند، هر آینه خذلان و خشم خدای به ایشان رسد. پس، روزگاری

بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند. اکنون ای موبد! خدای را بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدای نگزینی. هرچه ایزد تعالی فردا از من پرسد، از تو پرسم و در گردن تو کردم.»

پس، موبد بنگریستی. اگر میان وی و میان خصم وی، حقی خصم را ثابت بودی، حق آن کس به تمامی بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجّتی نداشتی، عقوبتی بزرگ فرمودی و امر کردی که منادی فرمایند که، «این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و دعوی ناحق کند و این دلیری کند.»

و چون ملک از این امر پیرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روسوی بزرگان کردی و گفتی: «من آغاز از خویشتن به جهت آن کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد، خشنود کند.» و هر که به ملک نزدیکتر بودی، آن روز دورتر بودی و هر که قویتر، ضعیفتر بودی.

و همچنین در عصر اسلام، در زمان خلفا، قضات و حکام شرع را اعتبار بسیاری بوده و ایشان در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته‌اند. و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین ایران و توران، این قاعده مستمرّ و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیّه، خصوصاً نواب فردوس مکان علیّین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی - انار الله تعالی برهانه - مردمان خوب متدین در اطراف ممالک محروسه جهت این امر منصوب بوده‌اند و ایشان در احقاق حقّ و اجرای احکام شرع مساعی جمیله مبذول می‌داشته‌اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواصّ و عوامّ مقبول و متّبع بوده. و سلاطین آل عثمان، که قیصره روم‌اند. در این باب بسیار می‌کوشیده‌اند. در تعظیم شرع و اهالی شرع ایشان را جدّ تمام بوده، لیکن قضات ایشان در اوایل دولت آن سلاطین تا مدّتها بر مسلک صلاح و دیانت بودند و در زمان سلطنت سلطان ایلدرم بایزید [حکومت: ۷۹۱ - ۸۰۴ ق.]، که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان، بعضی محرّمات و فسوق در بلاد روم شیوع یافت و این معنی به قضات و بسیاری از اهل علم سرایت کرد و از آن وقت قلع موادّ بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشد، و قضات ایشان مایل به جور و رشوه و بعضی فسوق شدند. تفصیل این مجمل

بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده است ایراد می‌شود، لیکن چون عبارت صاحب کتاب بغایت طویل بود، تغییر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد شد.

صاحب کتاب چنان ذکر کرده که، سلاطین آل عثمان [از ابتدای^۱] ظهور دولت [سلطنت] سلطان ایلدرم بایزید مرتکب [هیچ یک] از مناهی و ملاحی نمی‌گشتند و همیشه اوقات ایشان بر تقویت شعار شرع و دین مبین و مجاهده با کفار فرنگ مصروف بود و ایشان را فتوحات عظیمه رو داد. اکثر بلاد روم و حدود آن به تصرف ایشان درآمد و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ رو داد. و چون نوبت سلطنت به سلطان ایلدرم بایزید رسید، او را تتابع^۲ شداید و سختیها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام رو داد و بنای نزول آن حوادث و شداید، حدوث اشتغال به ملاحی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سرانجام منتهی به غفلت تمام از حفظ ملک و مراعات سرحدها گردید. و ابتدای این از آن شد که در حرب عظیمی که سلطان مراد [حکومت: ۷۶۱-۷۹۱ ق.]، پدر او، را با کفار فرنگ واقع شده، غلبه رو داد و در آن جنگ حکام فرنگ مغلوب شدند. [از آن جمله^۳] حاکم ممالک لاس کشته گشت و بعد از کشته شدن او [۱۵۸ * حاشیه] از هر طرف حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاس بودند، جانبی از ولایات او را تسخیر نمودند. و دلیق اوغلی، که یکی از اعظم ملوک کفار بود، از بیم سطوت ایلدرم بایزید دم از انقیاد و خراجگزاری سلطان می‌زد و همیشه به انواع خدمات تقرّب به او می‌نمود. و او را همشیره‌ای بود در نهایت حسن و جمال، و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج اهل حشمت و جلال و او را نامزد حرمسرای سلطان نموده بود و مدّتی در خدر^۴ عصمت و نقاب خدارت به همین داعیه به ناز و نعیم پرورده. در ایّامی که سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت، دلیق اوغلی به مبارکبادی جلوس سلطنت در مقام ارسال هدایا و تحف مقبوله درآمد، از

۱. ۲. اصل ناخواناست، برابر مر درج شد.

۲. برابر ضبط مج نقل شد. در مر «منافع» آمده است.

۳. از مج افزوده شد.

۴. پرده.

جمله نفایس تحف آن مستوره دلفریب را با نفایس اموال و رغایب^۱ هدایا ارسال نمود. و با همشیره این معنی را مواضعه نمود که، « چون سلطان را خدمتکاریهای ملایم تو در حرم حرم خسروی خوش افتد و عنایات و توجّحات سلطانی درباره تو بیفزاید و گستاخی محلّ مجالست به مقام مکالمت انجامد و التفات به جایی رسد که گوش اذعان به اجابت ملتزمات تو دارد، عرض کنی که، چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستان است، اگر از ولایت لاس، سمندره و کوکر چیلک را سلطان به او عنایت فرماید، بیش از غلامان و خادمان دیگر مراسم عبودیت و جانسپاری مرعی دارد.

و چون آن مخدّره به خدمت سلطان رسید، مقبول نظر سلطان شده سلطان را جوانی و استیلای هوس کامرانی باعث بر کمال تعلق و تعشق به جانب او شد و هر دم تعلق خاطر به جانب او بیشتر می افزود، زیرا که آن سرمایه حس همواره به شیوه‌های مطبوع و جلوه‌های موزون دل سلطان را به کمند دلربایی خود مقید ساخته و خاطر او را به زنار زلف خود در کمند تعلق درآورده، از اندیشه مصلحت ملک و دین برآورد. لاجرم در درون خلوت انس و تنهایی و نهانخانه دلداری و دلربایی سلطان را به تجرّع جام مدام و استیفای لذّات خاطر خود کام ترغیب می نمود، لیکن سلطان همیشه در این تأمل بود خود به خود این اندیشه می نمود که از بدایت ظهور دولت آل عثمان در ممالک روم هیچ‌یک از آباء و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده‌اند، ارتکاب کبایر و مناهی ننموده‌اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مقصور بر مجاهدت اهل کفر و ظلام داشته‌اند. بنابر این اندیشه، در قبول سخنان فربنده آن محبوبه تأمل تام می نمود. در باب این تردّد و تحیّر رجوع به مشاورت علی پاشای وزیر^۲، ولد خیرالدین پاشا^۳، نمود چرا که

۱. جمع «رغیبه» به معنی مرغوب و پسندیده.

۲. وی پس از فوت پدرش، قرا خلیل خیرالدین پاشا، در مقام قاضی عسگر، جانشین پدر و صدر اعظم شد. علی پاشا با ترتیب و تنظیم تشکیلات دیوانی دولت عثمانی، مدت نوزده سال در رأس دولت عثمانی باقی ماند. وی در عین حال یک فرمانده عالی نظامی نیز بود. نک: تاریخ عثمانی، ج ۲، ص ۸.

۳. وی همراه با رجال جامعه آخی (اخوان) در تأسیس دولت عثمانی خدمات ارزنده‌ای انجام داد و به مقاماتی نظیر قاضی عسگر، وزارت و فرماندهی ارتقا یافت.

به اعتقاد او علی پاشا مردی خردمند دانای کار دیده بود و در مصالح دینی و ملکی بر قول او اعتماد می نمود. استشاره نمود که تعلق خاطر محبوبه مرغوبه به ارتکاب شرب شراب بیش از پیش^۱ است و آن امر منافی قانون دینداری سلاطین و آبای پیش.

علی پاشا چون میل و رغبت طبیعت سلطان را بدان جانب قوی یافت، و سخنی مخالف طریقه دینداری و حقانیت و بر شیوه دنیا داران بدینیت معروض داشت که، «سلطان را مراعات عدل و داد و صدق دل و صفای اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی شامل است. الحال، کامرانی طبع در ایام شباب و جوانی که وقت کامیابی و کامرانی است از ارباب حشمت و شهریاری منقول و معهود است.» چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا، که از علمای زمان معدود بود، اعتماد کلی داشت و سخنان او را در امور ملکی و دینی به منزله فتاوی علمای و مجتهدان می پنداشت، تسویلات طبیعت نفسانی و تلیسبات قوای شهوانی سلطان را متمسک به قول آن مفتی بی تدبیر و مستند به فتوای آن وزیر پر وزر و تزویر ساخت و پرده تقوا و پاکی را به جلوه گری زلیخای هوئی و هوس چون دامن یوسف چاک کرد و به میل شهوانی دامن پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بیهوشی و بیشعوری ساخت و روز به روز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی را بر ازمان مصلحت بینی و ملک اندیشی افزود. لاجرم جمیع نفوس را به حکم آنکه طبع حاکم به محکوم ساری است و شیمه ملوک بر مجاری سیر رعیت جاری، به اقتضای طبیعی میل عشرت انگیزی شد و رغبت رعیت و سپاه به اقتضای اصل طبیعت و موافقت پادشاه به جانب میخوارگی و عیش آموزی گشت. «مفتی قرابه کش^۲ شد و قاضی پیاله نوش» و علی پاشای وزیر که سردفتر این فساد بود، با وجود انتساب به خاندان علم و تقوا، رضا به سخط [۱۵۸ ب * حاشیه] الهی داده، در عداد

←

- تشکیل نخستین سواره نظام و پیاده نظام ینی چری و غیر بومی که «مسلم» و «بابا» نامیده می شدند، و تأسیس خزانه دولتی از جمله خدمات فرا خلیل خیرالدین پاشا به حکومت آل عثمان است. نک: همان، ص ۷.
۱. در اصل و مر به همین صورت آمده و صحیح است. ظاهراً باید مانند سجع خود «پیش» خوانده شود، ولی به همین صورت، چنانکه در اصل و مر آمده، صحیح است. در مع «پیش از پیش» ضبط شده است.
 ۲. شراب کشنده، شراب نوشنده.

معاشران عیش ذمیم در آمده، صحیفه علم و عملش را از رقوم مشوش شقاوت و خسران سیاه ساخت. و مع ذلک جهت ترویج رسوم فجور و تفریح خواطر اهل غرور، هر روز آهنگی تازه و نغمه‌ای نو در طنبور^۱ می‌افزود و جهت مراد نفس خود سلطان را به این دلالت نمود که، «البته در مجالس بزم و میخوارگی سلاطین کامکار، ساقیان ماه رخسار و غلامان ساده روی گلغذار لایق و سزاوار است و سبب وفور انبساط و مزید فرح و نشاط است.» و اولاً در صحبت سلطان این شیوه را مقرر فرمود و در مجلس عشرت خود چندین لواحق افزود. گویند خدمت فرمودن غلامان ساده رخسار^۲ جهت دلاکی در حمامات روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است.

هر کس از ارباب هوئی و هوس که میل طبع سلطان و وزیر را به شیوه دلفریب عیش دید و کلمات و بی‌سرانجام وزیر مشهور به دانش و تدبیر را شنید، میل به آن نموده در ملک روم که معدن حسن و لطافت و موطن میخوارگی ترسا بچگان با خوبی و ظرافت است، شیوه فسق و فجور شایع گردید و منشأ انواع قبایح و فضایح گشت و از خامت انجام و سوء عاقبت فسق، خللهای ملکی و دینی به ظهور رسید. و از حرص سلطان و ارکان دولت به تن پروری و شرب و لهو، کار ملک و مال و حال ارباب جاه و جلال به اختلال انجامید و سلاطین فرنگ و اسلام که همیشه مترصد رخنه‌گیری آن دولت بودند، چون بر اوضاع مذکور و حقیقت این غفلت و غرور مطلع شدند به اعتماد غفلت و بی‌پروایی شاه و بی‌آزرمی و بی‌دردی سپاه، طمع کلی در آن ملک نمودند و پادشاهان فرنگ لشکرهای آماده در کشتیها مرتب ساختند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده، علی الغفله به یکبار اکثر ولایات دریاکنار روم ایلی را به نهب و غارت و اسر و قتل ویران و پریشان کردند. و در اکثر ممالک روم ایلی، مردم جلای وطن نمودند و از خوف هجوم کفار لحظه‌ای نمی‌آسودند و شبی بر بستر استراحت نمی‌غنودند تا وقتی که سلطان از خواب غفلت و غرور بیدار شده، در تدارک آن آفات کوشید تا آنگاه که او را توفیق توجه و انابت روزی شده، به خدا بازگشت نمود.

و از عمده حوادث که در ایام استیلای فسوق سانح شد آن بود که اهل علم و فتوا و

۱. نوعی ساز زهی.

۲. ساده رخسار: امرد، بی‌ریش.

متقدمان امور شریعت و قضا، که اکثر تابع و محکوم علی پاشا بودند و به اعانت و تقویت او منصوب شده بودند، به حکم آنکه حکم اصل مسری به فرع است با وجود منصب عالی قضا و تدریس، مسلک ذمیمه علی پاشا پیش گرفته در ارتکاب فسوق و انواع معاصی بی باک شدند، و همگی به گرفتن رشوه و تمهید قواعد کذب و تلبیس و اجرای احکام باطله جری گشتند و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال مباحیان معهود و مروّج شد، و در عین تمکّن در مسائله^۱ دینیّه و یقین در مناصب شرعیّه، ارتکاب کبایر و مناهی و ملازمت فسوق و ملامی ممدوح و مستحسن گشت، و طریقه ظلم و ناحق و حکمهای باطل و تزویر از قضات در تمامی بلاد روم شایع و منتشر گردید. هر چند متظلمان و ستمدیدگان شنایع فسق و حیلّه و تزویر و رشوه گیری قضات و حکام شرعیّه به سمع وزیر عرض می کردند و از هر طرف شکایتهای از احکام باطل آن قوم به درگاه سلطان می آوردند، وزیر معصیت پذیر به داد مظلومان و ستمدیدگان التفات نمی نمود، بلکه چون شنایع و قبایح از توابع افعال ذمیمه او بود جهت تعصّب متظلمان را منع و اهانت می نمود تا آنکه از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان به قبه آسمان رسید و اثر آه و ناله دادخواهان به گوش سلطان رسید. و چون نهاد سلطان بر عدالت مفطور بود، هجوم متظلمان از دست درازی اهل ظلم و بیداد بغایت مؤثر افتاد و با وجود ظلمت غفلت خودکامی و فجور در مقام تدارک و اصلاح آن درآمد، و بی توقّف جمعی از امنا و ثقات علما را به تحقیق و تفتیش احوال حاکمان و محکومان و تنقیح ماجرای ظالمان و مظلومان به اطراف ممالک ارسال نمود.

[۱۵۹* حاشیه] به اندک زمانی معلوم شد که در اطراف ولایات روم ایلی و آناتولی از آن همه قضات و حکام شرایع، یک کس سالک منهج استقامت نبوده و ظلم و فساد که به ایشان نسبت شده همه راست بوده. چون داد و فریاد دادخواهان مصدق گردید، اولاً حکم نمود که انتزاع حقوق اهل شکوه نمایند و حق را به مستحق برسانند، و ثانیاً حکم نمود که جهت انتصاف مظلومان، هشتاد قاضی ظالم نهاد را در یک خانه چوبین محبوس ساخته بسوزانند. و چون آن مظاهر فساد همگی تربیت کرده های علی

۱. اگر به صورت « مسائل » ضبط می گردید سجع متوازن آن « مناصب » می بود.

پاشای وزیر بودند و به تقویت و تأیید آن بیدین آن گستاخها در امور شرع و ملک می نمودند آن حکم سیاست بر طبع وزیر بغایت شاق بود، اما از شرمندگی نزد سلطان یک کلمه جهت استخلاص آن ظالمان اظهار نمی توانست کرد، لیکن در این قضیه به حيله آویخت و تدبیری به جهت خلاصی آن ظالمان از آتش غضب سلطان برانگیخت.

ندیمی گستاخ در مجلس سلطان بود حبشی نام؛ همیشه در هنگام شدت و حدت مزاج سلطان، به شیرین گویی سخنان مقبول گفتی. علی پاشا او را به حضور آورد و مبلغ بیست هزار درم نقره جهت رفع آن حکم سوختن از او تعهد نمود. او نیز بنا بر طمع سیم و زر و وضع منت بر آن وزیر معتبر به خلوت نزد سلطان شتافت و او را در مقام انبساط یافت. در بدیهه بی تقدیم تکلمی برپای خاست و به طریقه التماس متضرعانه رخصت توجه به صحبت حاکم قسطنطنیه، که در آن وقت در تصرف کفار بود، استدعا نمود.

سلطان گفت: «در استنبول و نزد حاکم آنجا چه کار داری؟ و در حین معاودت، هدیه ما از آنجا چه می آری؟» در جواب گفت که، «از حاکم استنبول صد نفر رهبانان و کشیشان صاحب شأن بیرون تواند آمد، و در این باب تأمل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت را به سایر مناصب و مهمات دیوانی نسبتی نیست و سر رشته جهت سلطان درخواه نمایم و همگی آن رهبانان را جهت مصالح دنیا و دین سلطان آورده، خود باز آیم. زیرا که سلطان به یک کلمه تمامی علما و قضات را حکم قتل عام فرمود و ممالک اسلامی را از حکام شرعی معطل و خالی نمود.»

اتفاقاً این کلمات حبشی هر چند بر سیاق هزل و استهزا بود، اما در مزاج سلطان بغایت تأثیر نمود و به این لطفه خونهای آن قضات گناهکار محیی گردید. و سلطان بعد از تأمل در نظم مصالح دین، علی پاشا را به حضور آورد و با او در کار آن جماعت مشاورت نمود. وزیر در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک در آمده، عرض نمود که، «جرئت و گستاخی این گروه بر این قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرفات حرام بنا بر آن بوده که، ایشان را از بیت المال مسلمین و از حصه اموال مصالح دین، مطلقاً حصه و نصیبی جهت وجه معاش تعیین نشده بود، و هر کدام در قضایا و احکام متحاکمان رسم السجلی طمع نموده اند و در استحلال آن به اقوال ضعیفه عمل کرده اند و جهت ضرورت

معاش، این بلای مبرم بر خود آورده‌اند. اگر سلطان عنایت فرموده جهت این طایفه وجه معاشی معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر فرماید، دیگر کسی را از آن قانون یارای تخلف نخواهد بود و همه اوقات در احکام خود وظیفه احتیاط و دینداری مرعی خواهد داشت.»

و بعد از مداوره کلام و مشاوره تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا و صکوک^۱ و وثایق که در محکمه‌ها مکتوب گردد به خط و سجل قاضی مسجل و مرسوم شود به هر وثیقه بیست و پنج آقچه، که شش درم نقره مضروب باشد، به قاضی دهند و از عقود مناکحات سه درم نقره و از تقسیم ترکات به هریک هزار درهم نقره بیست درم رسم القسمة بستانند که بعضی از علمای سلف ایشان این قدر جهت معاش قاضی تجویز نموده‌اند. بعد از وضع این قانون جهت قضات ممالک، ایشان را از قتل و سوختن عفو نمودند، لیکن هریک را به اندازه گناه تعزیرات نمودند. بعضی را به قطع محاسن و بعضی را به ضرب شدید تأدیب نمودند. و ظاهراً ماده فساد قضات آن بلاد الی الآن به انقطاع نینجامیده.

دیگر، لازم است که ملک از احوال قضات، متفحص می‌بوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایتی کند در تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقت امر، مبالغه تمام به‌جا آورد و اگر خیانت قاضی ظاهر شود، تأدیب بلیغ نماید تا باعث منع و زجر و عبرت دیگران گردد و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبیح و ظلم و خیانت ننماید. [۱۵۶ ب]

۱. جمع «صک» که معرب کلمه فارسی «چک» است. شک و شاک نیز نزد عرب زبانان به کار می‌رود. چک برات وظیفه و مواجب بوده و بر قبالة خانه و باغ و غیره نیز اطلاق می‌شده است. معین، فرهنگ فارسی، ج ۱، ذیل چک.
۲. برابر ارجاع نویسنده، نوشته از میانه صفحه ۱۵۶ ب ادامه می‌یابد.

فصل چهارم: در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت به

وزرای عالی‌مقدار و آداب و شرایط ایشان

وزارت اعظم از منصبهای بزرگ است و سلاطین را از وزیر چاره نیست، و گویند در زمان سلاطین سابق فرس، امور ملکی و مالی هر دو مفوض به آرای صائبه وزرا می‌بوده و در عصر اسلام، عادات سلاطین مختلف بوده گاهی هر دو امر مفوض به ایشان بود و گاهی مدخلیت ایشان مخصوص به مالیات بوده.

خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾^۱ یعنی: «بگردان مرا والی بر خزاین زمین، به درستی که من حفیظم و علیمم و دانایم.» این سخن حضرت یوسف صدیق علیه السلام که به پادشاه مصر گفت. غرض او طلب وزارت بود. از اینجا معلوم می‌شود که می‌باید که وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد. و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است که به قیاس و استدلال عقلی واضح می‌شود، چه حفظ وزیر باید که شامل شریعت و ملت و احکام شرع و نفس شریف پادشاه و رعایا و نفس خود و زبردستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال و خزاین و اموال و آلات و ادوات، که در هر باب ضرور و نافع است، بوده باشد.

پس، باید که وزیر در تقویم مراسم شرع و اشاعت آثار دین و حفظ ملت بکوشد و در این ابواب تغافل و اهمال رضا ندهد، و در صیانت و حفظ پادشاه و نام نیک و ذکر جمیل و روتق و بها و تازگی ملک و آبرو و مهابت و احتشام و آوازه او مساعی جمیله مبذول دارد، و در حفظ لشکرها و سرانجام روتق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و عدت و آلت و روتق ایشان قواعد و شرایطی که معتبر است منظور دارد، و حظوظ و حقوق و ارزاق و مرسومات و مقررات هریک را فراخور اندازه [۱۵۷ آ] استحقاق و پایه هرکس برساند، و حفظ نفس خود به آن باشد که در مراعات جانب خدای تعالی اغفال و اهمال نورزد و شرایط بندگی و عبودیت و اطاعت جناب احدیت را منظور دارد و به دولت چند روزه دنیا که چون سایه اغصان و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورده و ترک

مراعات جانب آخرت ننماید، و در قواعد و شرایطی که موجب بقای دولت و ثبات نعمت است اهمال نرزد، چون شکر نعمت و صبر در بلیت و حلم و مدارا بر خلق و جود و سخا و احسان و رأفت و عطوفت و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن. و حفظ وزیر و رعایا و زیردستان را به آن شود که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه گرداند، و عمال بد نصب کند، و در عمارت و زراعت اطراف ملک اهتمام نماید، و در تسهیل مؤنت خراجات و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید، و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان مملکت با خبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق جاری نباشد. و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال به آن می شود که ده شرط، که در اول فصول این باب مذکور شد، نسبت به ایشان معمول دارد.

و حفظ امرا و حکام به آن می شود که ایشان را بر حدود و مراتب خود ثابت دارد، و از تعدی ایشان از حریم حدود و وظایف و قواعد لازمه بر ایشان مانع باشید. و حفظ خزاین و اموال به آن می شود که در توفیر مداخل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد، چه هر چند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند، و فور در اموال سلطانی خواهد بود، و فی الحقیقه رعیت خزینة سلطانتند. و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر آن نماید و اموال سلطانی را از آن محافظت کند که ضایع نشود و متغلبان و متغلبان از میان نبرند یا بی وجه پیش رعایا نسوزد یا امرا و عمال و حکام اطراف زیادتها طلب کنند و از قانون مستمر و معمول به انواع طمعها و ارادهها تجاوز نمایند. و علم و دانایی وزرا به آن بود که قوانین و مراسم امور بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و مجاری عرف و عادات مطلع باشند، و در آداب خدمت ملوک و شرایط آن دانا باشند، و بر قواعد و قوانین حکمت عملی، بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند.

و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر نموده که باید که وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخن که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن بگذرد، به قدر^۱ در آن دخلی تواند کرد. و اگر در بعضی از سخنها، پادشاه یا دیگری در مجلس به جانب او متوجه شود و استفساری کند، عجز او ظاهر نشود؛ لیکن این معنی لازم نیست، بلکه

بر سیل استحسان و استعجاب است، بلکه مطلق مجالسان ملوک را این معنی احسن و افضل است، خصوصاً وزرا که ایشان را در قضایای مختلفه و امور متنوعه مدخل باید نمود.

و خواجه مذکور گفته که، معرفت دو علم ایشان را از واجبات است؛ یعنی، علم حساب؛ دیگر، علم تاریخ و اخبار گذشتگان. و وجه احتیاج وزرا به علم حساب ظاهر است، و اما علم تاریخ بنابر آنکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش می‌آید، و در این جهان کم چیزی رو می‌دهد که مکرر نظایر و امثال آن واقع نشده باشد، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، «انّ الدّهر یجری بالباقرین کجریه بالماضین»^۱ یعنی: «روزگار جاری می‌شود بر مردم باقی، مانند جریان آن بر مردمان گذشته.» چون واقعه‌های گذشته معلوم باشد که به کجا منتهی شد و بر هر تدبیری چه اثر مترتب گردید و نتیجه هر صواب و خطا چه بود، در حوادث ایام طریق صواب [۱۵۷ ب] و سررشته تدبیر به دست می‌آید.

و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب به پادشاه که، « بدان که وزیر نیکو افضل عدت مملکت است، چه حفظ تو می‌کند و فرصت تو طلب می‌کند و آنچه از تو فوت شود، احصاء آن می‌کند و تقلیب رأی در آن می‌نماید. و باید که وزیر به اخلاصمندی تو معروف باشد و آنچه باعث قرب تو باشد، اختیار کند و وافر امانت و بلند همت و کامل آلت باشد با خاطر معمور و جوارح ذکی و سینه گشاده. و مؤثر عدل و انصاف باشد و خبردار امور مملکت و مراتب و مصالح ملک بوده باشد و متحرّز از اختلال در امور ملکی بوده باشد. و چنان کن که بهره او از نعمت تو، موازی بهره تو باشد از عقل و رأی او. سعی او در حقیقت و واقع کارها بیش از سعی در طلب رضا و خشنودی تو باشد. »
غرض حکیم آن است که بسیار باشد که پادشاه از حقیقت حال غافل شده، به حسب آرزوها و میلیهای نفسانی چیزی چند خواهد و از آن خشنود گردد که در واقع منافی مصلحت ملک یا دین باشد. باید که وزیر در آن باب موافقت نکند و پادشاه را از آن به قدر امکان باز دارد.

۱. غررالحکم، ج ۲، ص ۶۵۷؛ فصل الخطاب، ص ۶۰

حکایت

فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت و کاردانی بود و از فنون علما، سیما فن احکام نجوم، بهره وافی داشت و وزارت مأمون الرشید تعلق به او می داشت و بر درگاه مأمون اختیار و اقتدار کلی داشت و محلّ او نزد مأمون به مرتبه ای رفیع بود که هیچ وزیر را نتواند بود.

آورده اند که مأمون را خادمی بود که او را ریحان می گفتند. مردی پارسا و نیکو اعتقاد بود. روزی مأمون با عبدالله بن سهیل هاشمی در خلوت شطرنج می باخت و فرموده بود که کسی را نگذارند داخل شود و گفته بود که، «اگر کسی به فضل بن سهل بگوید که من شطرنج می بازی، آن کس را سیاست کنم.» و در آن وقت فضل به در سرای آمد. ریحان خادم را دید. پرسید که، «امیرالمؤمنین چه می کند؟» گفت: «شطرنج می بازی.» فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مأمون رفت و دست دراز کرد و شطرنج از پیش او برداشت و گفت: «یا امیرالمؤمنین! وقت شطرنج بازی نیست. وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان گویم که امیرالمؤمنین در نماز است و او را می خوانند. آنگاه، امیر المؤمنین به بازی مشغول باشد.» مأمون گفت: «روا نداری که ما ساعتی به تفرّج مشغول باشیم؟» فضل گفت: «امیر المؤمنین در خلافت جاوید باد! خواهم که همه عمر امیرالمؤمنین در حرّمی و خوشدلی گذرانند، اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته ایم مهمل ماند.» مأمون او را ثنا گفت.

بعد از آن، روزی دیگر به وقتی که جمله خواص حاضر بودند، پرسید و گفت: «می خواهم بدانم که این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت؟» جمله خدام را حاضر کردند و تعرّف و تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که، «هیچ دانی که این سخن با فضل که گفت؟» گفت: «من گفتم.» گفتند: «چرا گفتی؟» گفت: «زیرا که از من پرسید که، می دانی که امیرالمؤمنین چه می کند؟ چون می دانستم، از خود جایز ندیدم دروغ گفتن. راست بگفتم و هیچ کس را بر این تهمتی نیست و گوینده این کلمه من بودم به سبب احتراز از دروغ گفتن. اگر عفو می کنی، بکن و اگر عقوبت می فرمایی، بفرمای.»

مأمون گفت: «نیکو کردی و صلاح ما جستی و صواب آن بود که فضل کرد.» و بفرمود

تا او را صد هزار درم انعام دادند.

و فضل را چون از آن حال خبر شد، او را پنجاه هزار درم دیگر فرمود. [۱۵۸ آ]

و از این حکایت ظاهر می‌شود که هرگاه وزیر شرط مناصحت به جا آورد، هر چند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد، چون پادشاه عاقل و دانا باشد بعد از تأمل کار او بپسندد و محظوظ گردد و بر دل او گران نباشد. و شرط وزیر و سایر مخصوصان، که ایشان را در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد، آن است که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و اغفال مسلوک ندارند، لیکن بیاید دانست که آنچه از فضل واقع شد بنابر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه و می‌دانست که غرض او به امثال آنچه کرد متعلق است. و قانون عقل صریح آن تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم می‌نموده باشد که میل طبیعت پادشاه به کدام مطلوب و مرغوب متوجه است. پس، تتبع آن باید نمود و بذل و جهد خود در ایصال مقصود ملک مبذول باید گردانید تا مستوجب حصول رضای او گردد. اما اگر اراده و دلخواه پادشاهی مخالف وجوه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت باشد، به تصریح دفع و منع آن نشاید کرد و به ظاهر رد آن نباید نمود، بل تدارک چنان باید کرد از ممرهای دور فساد امثال آن امور باز نموده شود و تمثیلات و تصویرات لایقه به عرض رسانیده شود و به عنوان امر و نهی اقدام بر آن نباید کرد تا هم احترام جانب پادشاه به جا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه، بی‌رنجش به صوب صواب مایل گردد.

حکایت

خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که، « وقتی بر درگاه سلطان آلب ارسلان بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و به وجه انعامات اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و می‌رفت. امرا مصلحت دیدند که هریک از ایشان به حکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود را به خزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و تکالیف و مؤنات از دیوان انقطاع یابد. و بر این رأی عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آن را مقبول تلقی نموده بود. چون با من در این مشورت نمود، متأمل گشتم، چه در آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و امزجه ایشان

مخالف رعیت‌پروری. دانستم که استیلای ایشان بر هر مملکت موجب استیصال اهالی آنجاست و مصالح خزانه را که در ضمن ولایت به ایشان داده‌اند، مفسد کلی در عقب است. اما از عزم جزم سلطان مردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود یا نی. چون جواب زود نگفتم، سلطان فرمود که، 'تو را به خاطر چه می‌رسد؟' گفتم: 'مرا در این صورت حکایتی از منصور، خلیفه به یاد آمده.' گفتم: 'بگوی.' گفتم: 'عمرو بن عبید^۱ از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هرگز در کلیات امور از اشاره او تجاوز نفرمودی. و منصور در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت می‌رسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال می‌کرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید به عزم حجاز و اطراف قدس بیرون شد. چون به قدس رسید، اهالی آنجا به انواع تضرع و ابتهال^۲ او را متوقف گردانیدند و قرب یک سال در آنجا بماند. و علی التعماقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی. به هیچ وجه مبذول نمی‌داشت. آخر الامر معتمدی بفرستاد و گفت: 'عقیده من به صدق او چنان است که هرگز مخالف مافی‌الضمیر به زبان جاری نگرداند.' استفسار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست.' [۱۵۸ ب]

چون آن کس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام به او رسانید، بعد از چند مجلس، روزی از شیخ پرسید که، 'بغداد شما را وطن اصلی است. رضا به مفارقت و اختیار کربت غربت چراست؟' گفت: 'ضعف قلب و رقت طبع بر من غالب است و دائماً جمعی مظلومان می‌رسند و از ظلم شکایت می‌کنند و مرا قوت آن نیست که به صریح به امیرالمؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم مندفع گردان. و به رمز و کنایت سخنی می‌گویم و از عهده نیکوخواهی که لله فی الله مرا با امیرالمؤمنین هست بیرون می‌آیم. و هیچ از جانب او التفات بدان ظاهر نمی‌شود. نه مرا قوت تصریح است و

۱. در روزگار خود پیشوا و مفتی معتزلیان بود و یکی از زاهدان مشهور به شمار می‌آمد. نیایش از اسرای ایرانی و پدرش در بصره از مأموران حجاج بود. صاحب رسائل و کتابهایی است، همچون التفسیر و الود علی القدریة. وی

متولد به سال ۸۰ ق. و متوفی به سال ۱۴۴ ق. می‌باشد. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۸۱.

۲. زاری کردن.

نه او را اهتمام به فهم تعریض. چند کَرّت در مقام تنبیه به او گفتم که، اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت، چه ضرورت است که دیگران را باز ندارد. اگر کسی بر دفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد، به همه مذاهب یوم الحساب بدان مؤاخَذ و معاقب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرت به آن نخوهد رسید که کسی را به گناه دیگری عقوبت کنند.

القِصَّة، فرستاه خلیفه مراجعت نموده، این حکایت به او رسانید. خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار نمود و از سوائف استعفا کرد و ایمان مغلظه در میان آورد که مِنْ بعد هر تعریض و اشارت که از شیخ واقع گردد، به اهتمام تمام تتبّع آن به جای آورد و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او، چنانکه قاعده مرید است، بیرون نرود. و به انواع درخواست مراجعت او به بغداد مسئلت نمود و به شیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند.

فی الجملة، عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید، خلیفه همان روز به زیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار گذشت. در اثنای آن، خلیفه، از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید، و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی. گفت: 'سه چهار تن با من رفیق بودند و همه به سلامت رسیدند، اما اندوه تمام دارم از جهت رفیقی که در کمال ارادت، بل وفور جلادت او مرا هیچ شک نبود، و چون از قدس بیرون آمدیم، هرکس زاد خود بر دوش داشتند. او به طریق تکلف بار دیگران می گرفت و علاوه زاد خود می ساخت تا چند روز بر آن بگذشت. در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد و ما نیز به موافقت او توقّف کردیم. اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه ای عظیم است، از جهت من توقّف مکنید. فی الجملة، او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد که حال او به کجا رسید.'

خلیفه گفت: 'بر چنین کس ترحم چرا باید کرد؟ او که بار با خود داشت، بار دیگران برداشتن چه ضرورت بود؟' شیخ تبسمی نموده گفت: 'الحمد لله که خود گفتمی خلیفه متنبه شد و به قصور خود معترف گشت و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و مِنْ بعد تا امانت و دیانت کسی پیش او ظاهر و لایح نبود، امور رعایا به او تفویض نمودی.

چون اين حكايه به عرض رسانيدم، سلطان متفكر شد. بعد از آن گفت: 'عمرو بن عبید بزرگ كسى بود و اين سخن بس نيكو گفته.' و آن عزيمت را متغير گردانيد. «
 غرض از ذكر اين حكايه آن است كه چون به وجه احسن نفع و ضرر امرى به عرض رسد، نتيجۀ آن بر وفق مراد ظهور يابد. و ببايد دانست كه پادشاه را در تدبير امروز بر چند چيز مراعات بايد نمود:

اول آنكه جهت وزارت اعظم شخصى اختيار نمايد كه استحقاق و قابليت آن شغل خطير داشته باشد و از عهدۀ تمشيت آن امر جليل القدر، كمابنغى و يلىق، بيرون [۱۵۹ آ] تواند آمد. و در اين باب تأمل و تفكر و احتياط بسيار يابد كرد كه منصب وزارت را به ساير مناصب و مهمات ديوانى نسبتى نيست و سر رشته اكثر امور و اوضاع ملكى به تدبير وزير مرتبط است. پس، بايد كه وزير كافى و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بدطينت و بدنهاد نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در صميم قلب او متمكن باشد و بر اوضاع گذشتگان، خصوصاً ملوك و وزرا و اصحاب كفايت، اطلاع داشته باشد، و رسوم عمارت و زراعت و تدبير آبادان ساختن ملوك نيكو داند و به عقل و علم و حيا و وقار و حلم و سكون و رفق و صبر موصوف باشد، و جفاكش و ساعى و صاحب اهتمام باشد و جان و ترسنده و بيدل نباشد و نرمى با سختى و رفق با تندى داشته باشد تا هريك را در موضع خود استعمال تواند كرد. و از بأس و شدت خالى نباشد تا مردم از او حساب برند، و اجراى احكام بر امرا و اصحاب شوكت تواند نمود و از احوال رعايا و زيردستان و اوضاع حكام و عمال باخبر باشد، و در تفحص اوضاع خصوم و پادشاهان بيگانه و اطوار ملك ايشان مبالغ^۱ و به جود و سخاوت موسوم باشد، و صاحب اسراف و تبذير و بى وقوف در مرمت و تقدير اندازه معاش نباشد، و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبى و راحتجويى نباشد، و بر تحمل بار گران و ثقل مهمات ملكى توانا باشد، و به شره و طمع و حرص موسوم نباشد، و به صفت کوتاه دستى و كم طمعى و راستى و امانت معروف باشد، و صاحب همت عالى و حزم و عزم بوده باشد، و خردسال نباشد. و اولى آن است كه به شرف علو

نسب و سموّ حسب و سمات رفعت و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت به او بر اکابر و اعیان و اشراف و امرا دشوار نباشد، و به وهن و بی‌انتظامی و بی‌رونتی امور مسالم نباشد، و عزّت دین و شرع و حفظ حریم حدود ملت داشته باشد، و با مذهب صحیح و دین درست و اعتقاد مستقیم باشد، و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد، و صاحب مروّت و رحمت و عاطفت باشد، و آداب خدمت ملوک و رسوم سلوک با دوست و دشمن نیکو داند، و صاحب رأی و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد.

شرط دوم آن است که چون ملک کسی را جهت وزارت اختیار نماید و به این منصب جلیل موسوم سازد، او را مطلق العنان سازد و دست او را در مهمّات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت نسبت به او مرعیّ دارد، چنانکه همه کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت به او دانند و تمکین او در همه باب نمایند و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعیّ دارند و اگر در اطاعت و انقیاد او از کسی فتوری رو دهد یا خلاف ادبی از کسی نسبت به او واقع شود و بر پادشاه ظاهر گردد، در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص درآید، چه به اعانت و تقویت پادشاه وزیر از عهده مهمّات بیرون می‌تواند آمد و بی‌کمال عنایات سلطانی تدبیر و نسق امور ملک و مال نمی‌تواند نمود.

شرط سوم آن است که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر باخبر باشد و منہیان داشته باشد که او را از صادرات افعال و حوادث و سوانح اعمال وزیر خبردار می‌کرده باشند، و نحوی شود که وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع او باخبر است. و چون چنین داند، در امور کمال احتیاط به جا آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و طمع بر او استیلا نیابد. و مراعات خاطر امرا و حکام و خواصّ پادشاه باعث بر مدهانه و مساهله و فروگذاشت طرف نفع پادشاه نشود. [۱۵۹ ب] و در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب حقیقت و راستی منظور افتد و موادّ طمعهای فاسد اقویا نیز از وزرا کم شود.

مجملاً، هیچ تدبیر با خبرداری و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد. باید که البته در این باب اهمال نشود، لیکن شرط است در خیر داشتن که ملک مطمئن باشد که بر آنچه مطّلع می‌شود تدارک آن بر نحوی که مصلحت عقلی مقتضی آن است به جا خواهد آورد،

و الأعدم خبر به صواب اقرب است، چنانکه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد.

حکایت

قاسم بن عبید^۱ الله^۲ وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود، ولیکن در شراب و لعب و نشاط و ولوع^۳ تمام داشت، اما از معتضد خلیفه خایف بود که مبادا او را به تقصیری منسوب کند و هرگز شراب جز به اجازت نخوردی و آن نیز مخفی و مستور داشتی.

روزی فرصتی یافت و با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست و جامه‌های رنگین پوشید و میوه بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخت. و آن روز به لهو و شراب و نشاط و طرب از نیم روز تا نیم شب مشغول بود. بامداد پگاه برخاست و به سرای خلیفه رفت. چون چشم معتضد بر او افتاد، گفت: «یا قاسم! اگر ما را در آن خلوت شریک خود داشتی و در پوشیدن جامه‌ها و نوشیدن جامها ما را هم رفیق و همکار ساختی، شایستی.» قاسم زمین بندگی ببوسید و صورت حال را پوشید و بر انبساطی که نمود، شکر بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد. اما بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود که خلیفه بر آن حال وقوف یافت و با خود گفت: «این قدر حال که من به احتیاط تمام کردم بر وی پوشیده نماند. مداخل و منافع که مرا حاصل است، چگونه بر وی مخفی ماند؟» به خانه آمد، اندوهگین و پریشان خاطر، و او را در سرا صاحب خبری بود که امور حجره‌ها و بیوتات مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر او عرضه کردی. او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت: «در این کار تأمل و تفکر کن و استکشافی تمام به جا

۱. اصل: عبید.

۲. از زیرکان عالم و از افاضل وزرا که وزارت معتضد و پس از وی مکتفی را بر عهده داشت. به هیبت و تند رفتاری و خونریزی او را وصف کرده‌اند و دستور قتل ابن رومی، شاعر مشهور، را از ترس هجوش، هم او صادر کرد. قاسم بن عبیدالله در سال ۲۹۱ ق. درگذشت رک: وفيات الاعیان، ج ۳، صص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ تاریخ فخری، صص ۳۵۲ و

۳. «ولوع» مصدر است به معنی آزمندی، دل بستگی.

آور و معلوم کن که این اسرار به معتضد چگونه می‌رسد.»

صاحب خبر چون از این حال بی‌خبر بود، اندوهگین و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز تأمل و تفکر می‌نمود تا به چه نوع بر حقیقت آن وقوف یابد. صاحب خبر گوید: «روز دیگر زودتر به درگاه قاسم آمدم. دربانان هنوز در نگشوده بودند و حجاب نشسته که شخصی بر من گذشت، چون مردم زمین^۱، و حاضران مزاح و مطایبت با او آغاز نمودند و او در دهلیز بنشست و می‌پرسید که، 'وزیر برخاسته است و سوار خواهد شد؟' گفتند: 'آری.' گفت: 'چه وقت؟' گفتند: 'فلان وقت.' چون دیدم که احوال وزیر می‌پرسد و در آن استقصا می‌نماید، به تخمین گفتم صاحب خبر این تواند بود که خبرها می‌رساند. خود را به چیزی دیگر مشغول کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او گوش می‌کردم، چنانکه او را معلوم نشد تا هیچ خبر نماند که ممکن باشد که دربانان را بر آن وقوف باشد که آن را استکشاف تمام نمود. و بعد از آن درگذشت و به پرده‌داران رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول داشت. من از پرده‌داران و حواشی و خدم پرسیدم که، 'این چه کس است؟' گفتند: 'مردی زمن و درویش و ابله است، به سرا در رود با او مطایبه کنند و او را صدقه دهند و تمشیت معاش او این باشد.' بر پی او رفتم. دیدم که به مطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند قسم طعام پختند و چه وقت خورد و با که خورد و وزیر از کدام بیشتر خورد؟ و مطبخیان و غلامان همه با او مطایبه می‌کردند و مباسطت می‌نمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام می‌کردند. چون تمامت [۱۶۰ آ] آن حال ضبط کرد، روی به شرابخانه نهاد و با شرابدار و اتباع ایشان بر همان قاعده به جا آورد. از آنجا به دار الخزاین رفت و غلامان و شاگردان صاحب خزانه با وی همان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم می‌کرد که دیروز وزیر چه پوشیده و چه بخشید و در خزانه چند آوردند و چه بیرون بردند. پس، از آنجا به سرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و صدقه خواستن گرفت. و استماع می‌نمود که نویسندگان چه می‌کنند و چه می‌گویند و با غلامان و کودکان و جوانان که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک به او تصدقی می‌دادند و بازی می‌کردند و در میان مزاح از

۱. واژه‌ای است عربی به معنی زمین‌گیر.

هریک از احوال جدا می‌پرسید. و چون به همه موضع رسید و همه جا خبرها معلوم کرد، بازگشت و چون به در سرا رسید، خواست که بیرون رود. من او را بگرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم.

چون نزد وزیر خلوت شد، تمام حال با او شرح دادم. مرا فرمود که، 'او را حاضر کن.' چون حاضر کردم، تهدید و وعید تمام بکرد و گفت: 'حقیقت حال راست با من بگو، و اگر نه هرگز نجات نبینی' گفت: 'می‌گویم، به شرط آنکه مرا به جان امان دهی.' گفت: 'امان دادم.' در حال برپای خواست. مردی تمام خلقت صحیح مزاج قدمی^۱ مستوی و او را زمانت و علتی نبود و گفت: 'من فلان بن فلان هاشمی‌ام، مردی متجمل و صاحب مروّت. چندین گاه است که از اخبار تو متفحصم و اخبار تو را به معتضد رفع می‌کنم و سرای من در دار یعقوب در جوار سرای ابن طاهر است. و معتضد مرا هر ماه پنجاه دینار زر می‌دهد و من هر روز در آن لباس که مردمان بینند از سرای خود بیرون می‌آیم و در محله خالد کاروانسرای است. در آن کاروانسرا خانه‌ای اجرت دارم که در آنجا فقرا می‌باشند. و ایشان مرا هم از جنس خود گمان می‌برند. چون به ایشان رسم، لباس تغییر دهم و خود را زمینگیر و مبتلا و علیل سازم و موی خلاف معتاد بر زنخدان بندم، چنانکه می‌بینی. هرکس مرا در لباس اول دیده باشد، در این لباس نشناسد و بر عادت زمینگیران و اعرجان^۲ راه رفتن گیرم تا به آن سرا آیم و آنچه صاحب خبر به شما حکایت کرده است تمامت به جا آورم. بعد از آن، بدان خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه بگردانم و آنچه از این سرا برده باشم به درویشان دهم و با جامه اول به خانه خود روم و باقی روز به لهو و طرب و نشاط و سماع مشغول شوم. و چون نماز شام شود، خادمی از خادمان سرای ابن طاهر بیاید و من از دریچه حجره، رقعهای که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد به زیر اندازم.'

بعد از آن، در زمین افتاد و گفت: 'از خدا بترس و خون من به گردن خود مکن.' قاسم گفت: 'راست بگوی که از حالها و خبرها به معتضد چه رفع کرده‌ای؟' جمله به شرح تقریر کرد. قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و مرا گفت: 'هر روز برو و احوال سرای

۱. ظاهراً قدی، باید صحیح باشد.

۲. اعرج، به معنی لنگ است.

او و متعلقان او معلوم کرده با من بگوی. 'من رفتم و در مقابل سرایی که نشان داده بود نشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و او را آواز داد. جواب دادند که، 'او امروز مراجعت نکرده است و از این واقعه اندوهگینیم.' خادم بازگشت و دیگر روز نیز همان جواب گفتند و جزع و اضطراب فرا نمودند.

چون چند روز بگذشت، از او نومید شدند و در هلاک او شك نکردند و در خانه پدر و عماتش به ماتم قیام نمودند. من نزد قاسم می آمدم و احوال حکایت می کردم. روزی قاسم برنشست و به سرای خلیفه رفت. چون نظر معتضد بر او افتاد، او را نزد خود خواند و پنهانی به او گفت که، 'به جان و سر من که آن هاشمی را رهاکن و با او طریق احسان و نیکویی مسلوک دار و تو بعد از این ایمنی. هیچ صاحب [۱۶۰ ب] خبر بر تو نگمارم. و الله که اگر مویی از سر او کم شود به خون او جز تو را قصاص نکنم.' قاسم زمین بوسه داد و در حال بازگشت و شکرها کرد که به قتل آن هاشمی تعجیل ننموده بود. پس، هاشمی را بیاورد و خلعت خوب داد و صلّه فرمود و هاشمی به سلامت و شادمانی بازگشت. »

شرط دیگر آنکه چون وزیر را منازع و مخاصم بسیار باشد، پادشاه سخن بدگویان در حق او نشنود و توقف و تأمل بسیار کند و تا حقیقت، چنانکه باید و شاید، به خیر ظهور نرسد آن را اعتبار کند. و اگر تهمت و افترا و کذب از کسی در حق او شنود، گوشمالی به سزا دهد.

و چون غرض اصلی کتاب متعلق به سیر ملوک است و تفصیل آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض است، لیکن چند نکته مختصر در آن باب ذکر می نماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد.

باید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعبتین مهمات و مناصب ملوک است، و وزیر را حاسدان و منازعان که طمع در منصب او دارند بسیار باشد. و گروهی دیگر بسیار به واسطه طمعها و توقعها که از او دارند، و چون تحصیل متوقعات همه خلق مستحیل است به ظهور نمی رسد، کین او ذخیره خاطر سازند و در تزیین او حبابیل مکیدت و تلییس نصب نمایند. و وزیر را در سلامت از این آفات، هیچ چیز بهتر از حسن

نیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدا را و صبر و تمسک به دین نیست که غالب اوقات صفات مذکوره مقترن به ظفر و فلاح و فیروزی است. از کلمات حضرت امیرالمؤمنین است - صلوات الله علیه - که، «اجعل الدین کنفک و العدل سیفک ینجح من کلّ سوء و یظهر علی عدوک». ^۱ یعنی: «بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا به انجاح باشی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمنت».

و باید که وزیر در همه احوال جانب حقّ - عزّ شأنه - را فرو نگذارد و در احکام و امثله تفکّر بسیار کند که مبدا به مهر و نوشته او خلاف حقّ و حسابی بشود و از آن ضرر به گروهی از مسلمانان عاید گردد. و در میان رعایا ضعیفان بسیارند، مبدا از آثار نوشته او نقصانی به یتیمی یا بیوه‌زنی یا ضعیفی عاجز برسد که دولتهای هزار ساله با اندکی از تبعه و وبال آن برابری نمی‌تواند کرد، چه جای آنکه دنیا محل اعتماد را نشاید و بر عمر و دولت اعتباری نباشد و دولت این جهان چون آفتابی است که صباح بر دیواری تابد و شبانگاه بر دیواری دیگر. از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه اندیشه آن داشته باشد که مبدا بر بیچاره‌ای ظلمی رود و او را قدرت بر رفع آن باشد و نکند، و از دعای مظلومان برحذر باشد. از کلمات قدسیّه حضرت امیرالمؤمنین است - صلوات الله علیه - که، : «اتقوا دعوة المظلوم، فانه یسئل الله حقه و الله سبحانه اکرم من أن یسئل حقاً الاّ اجاب». ^۲ یعنی: «بپرهیزد از نفرین مظلوم که به درستی که او سؤال حقّ خود می‌کند. و خدای سبحانه گرامی‌تر است از آنکه سؤال حقّی از او کنند و اجابت نکند».

و از کلمات آن حضرت که، «ظلم الیتامی و الایامی تنزل النقم و تسلب التعم اهلها». ^۳ یعنی: «ظلم بر یتیمان و بیوه‌زنان فرود می‌آورد عذابها را، و سلب می‌کند نعمتها را».

دیگر، باید که وزیر تعدیل و مساوات میانه شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچ یک را از آنچه قانون و عدل تقاضا می‌کند میل ندهد.

دیگر، در هر کاری که کند تأمل تمام نماید که عاقبت و سرانجام آن کار چیست و از

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۱۹؛ اجمل الدین کهفک ... ۱.

۲. در مکارم الاخلاق، ص ۲۷۶، بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۳۵۸؛ اتقوا دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم تصعد،

۳. غرر الحکم، ج ۴، ص ۲۸۱.

سوء خاتمت و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد. و از کارهایی که موجب بدعتی و تأسیس سنت سیئه باشد بغایت احتراز کند که چنانکه در احادیث است هرکس که به بدعتی و سنت بدی عمل می‌کند حصّه‌ای از عقاب آن نصیب قرار دهنده آن سنت خواهد بود. و هم چنین حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده که، «من أسس الشرَّ، أسسه على نفسه.»^۱ یعنی: «هر که تأسیس اساس شرّ کند، بر خود تأسیس شرّ نموده.» غرض آن است که بیشتر آفت و وبال آن به او عاید خواهد شد.

باید که وزیر در قرار دادن قاعده‌های نیکو و بر طرف کردن بدعتها و قوانین بد که مضرت آن به مسلمانان عاید می‌شود، کمال جهد و کوشش به جا آورد تا آن اثر باقی ماند، و ذکر جمیل و دعاگویی و ثواب اخروی نصیب آن وزیر باشد و رعایت حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد، چه این اعمال باعث دعاگویی و دوام دولت پادشاه نیز می‌شود. دیگر، اگر سلطان رأیی زند و راهی اندیشد که در آن مصلحت ملک و دین نباشد، در مجمع آن را نکوهش نکند، بلکه اظهار موافقت نماید، اما به آن راضی نباشد و در خلوت بر وجهی لطیف فساد آن را معلوم پادشاه سازد.

دیگر، در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام به حاجات مسلمانان داشته باشد. و بسیاری از علما و حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده‌اند نظر بر این فایده داشته‌اند. نقل است که یکی از مشایخ، چندین نوبت به جهت کار مسلمانی پیش عضدالدوله رفته بود و آن کار ساخته نشده. آخر عضدالدوله گفت: «ای شیخ! عجب مردی بودی! این همه آمدی و کار تو ساخته نشد. و هنوز [۱۶۱] می‌آیی و متنبّه نمی‌شوی.» شیخ گفت: «ای ملک! کار من ساخته شد، اگر نیت من رضای خدا بود و می‌دانم که خدای از این اندیشه خشنود است. اما کار تو ساخته نشد که در مهمّ مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نوید ساختی و ندانستی که اهل دولت چون کار نساازند، کار ایشان ساخته نگردد. کار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد.»

عضدالدوله متنبه شده، بگریست و کارهای آن شیخ را بالتّمام بساخت. دیگر، باید که وزیر تا تواند به قول و فعل و مال احسان نماید و فرصت وقت را غنیمت داند و کار امروز را به فردا نیندازد، و در حدیث است که، «الفرصة تمرّ مرّاً السّحاب»^۱ یعنی: «فرصت می‌گذرد مانند گذشتن ابر». و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - حیات این جهان به سایه اغصان - یعنی، شاخه‌های درخت - تشبیه شده، چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال را لازم دارد، در حال بقا نیز قراری ندارد و اعتماد را نشاید، چه به هر نسیمی و تموّج بادی یا ادنیّ تحریک دستی در اضطراب و تزلزل آید. پس، فرصت ایّام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه روز ادبار غافل نشود و در دوست‌نوازی کوشد و آزار به کسی نرساند که سرانجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه ندهد.

بزرگی از عمل معزول شده، جزع و اضطراب می‌کرد و می‌گفت: «من از معزولی جزع نمی‌کنم، چه یقین دارم که ایّام هر عمل منقضی و منتهی است. جزع من از آن است که نیکوها که کردم، چرا کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم؟»

دیگر، به جاه و منصب و قوّت اساس دولت مغرور نگردد و همیشه از زوال و اختلال اندیشناک و برحذر باشد.

دیگر، چندانکه ملک با او مباسطت نماید و در تقریب او بیفزاید، او در ادب و تواضع و احتیاط و کوتاه‌دستی و مراعات هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید.

دیگر، پادشاه را بر خیرات و مبرّات و احسان و سخا دارد و در این باب کوتاهی ننماید. گویند سلطان ملک‌شاه را گفتند که، نظام‌الملک هر سال از خزانه نهصد هزار خلعتی به علما و صلحا و زاهدان و عابدان می‌دهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و به آن مبلغ لشکری جزّار به هم می‌توان رسانید. سلطان این سخن را به خواجه بازگفت. فرمود که، به آن زر لشکری ترتیب می‌توان داد که ایشان دشمنان را به شمشیر یک زرع و تیری که رفتنش سیصد زرع باشد دفع کند. من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اوّل شام تا صباح بر درگاه حضرت اله به قدم صدق ایستاده‌اند و برای تو زیان به دعا و

۱. نزهة الناظر، ص ۴۲؛ و در غررالحکم، ج ۱، ص ۲۹۸؛ الفرص.

دست به حاجت گشاده. شمشیر همت به ابر می‌رسانند و تیر آن از سپر هفت آسمان می‌گذرانند و لشکر و تو و ما همه در پناه ایشانیم. ملک‌شاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت: «از برای من بیش از این لشکری ترتیب نمای.»

دیگر، در تقویت دین و شرع و رواج امور ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و زهاد و گوشه‌گیران و سادات و اشراف و بزرگ زادگان تقصیر نکند و در نهی منکرات و بدع و ضلال بکوشد.

دیگر، در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه قاصر نباشد.

دیگر، از ادای شکر نعمتهای الهی غافل نگردد، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده: «صیر الدین حصن دولتک و الشکر حرز نعمتک فکلّ یحوطها الدین لا یغلب و کلّ نعمة یحرزها الشکر لا یسلب.»^۱ یعنی: «بگردان دین را حصن دولتت، و شکر را حرز نعمتت. چه هر دولتی که دین او را احاطه کند، مغلوب نمی‌شود و هر نعمتی که شکر آن را حرز باشد، مسلوب نمی‌گردد.»

دیگر، از رجوع و تردّد خلق به تنگ نیاید و با روی شکفته و پیشانی گشاده و سینه منشرح با خلق ملاقات نماید که صاحب این منصب را از تحمل تردّد خلق چاره نیست و ضجرت و ملالت سودی ندهد.

دیگر، در تحصیل دوستان و اصداقا بکوشد که یک صدیق بهتر از گنجهای [۱۶۱ ب] زر خالص. و دشمنان را به مدارا و احسان دوست کند.

دیگر، وزیر را خصمان و منازعان بسیار باشند. و اگر با او مخاصمت کنند و در حضور ملک کار به جدال انجامد، بنای اقوال و افعال او بر نرمی و حلم و سکون و وقار و حجت باشد. و از تیزی و طیش و اضطراب و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حکیم را بود. دیگر، میان وزیر و پادشاه بسیار مهمّات و امور گذرد و در آخر کار آنچه شود اگر مرضی پادشاه نیفتد، گاه باشد که وقوع آن کار را به عمد یا سهو اسناد به وزیر کند؛ هر چند او بری باشد، باید که ملتزم آن جرم بشود و جرم را به پادشاه حواله نماید و سعی

در اصلاح آن كار كند و به لطايف تدبير اظهار عذر خود نمايد.

ديگر، كارى نيكو كه كند منت بر پادشاه نگذارد و آن را حواله به همت و قوت اقبال پادشاه نمايد.

ديگر، با دوست و دشمن طريق مرّوت و مدارا و مواسا مسلوك دارد و دست از حلم و تحمّل بر ندارد. و در كلام شريف حضرت اميرالمؤمنين - صلوات الله عليه - مذكور است كه، «نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل»^۱ يعنى: «نيمه عاقل كشيدن و برداشتن بارها و مؤنتها و رنجهاست، و نصفى تغافل است.» غرض آن است كه بر عاقل لازم است كه بارها و غرامتهاى بسيار متحمّل شود و بسيارى از امور را به تغافل بگذراند.

ديگر، بايد كه مردمان قابل مهمّات را بيكار نگذارد و چند شغل به يك كس حواله ننمايد و دو كس را مشغول به شغل نسازد كه هيچ كدام حسن اهتمام مرعى نمى دارند و نيك و بد كار در عهده آن ديگر مى پندارند.

ديگر، دست از فراغت و عيش بردارد و از راحت طلبى هجرت نمايد و اوقات خود را مستغرق فكر و تدبير و عمل سازد.

ديگر، در كارها اندیشه بسيار كند، خصوصاً در مهمّات خصوم و دشمنان و امور متعلّق به پادشاهان بيگانه كه اگر خلى رود دهد، دو آفت دارد: يكي قوت جانب خصوم، ديگر خشم و سخط پادشاه.

ديگر، در تفحص و تجسس و استعمال از امور، خصوصاً دشمنان و خصمان ملك و خصمان خود، اهتمام بسيار نمايد كه هيچ چيز در دفع آفت خصوم ابلغ از اطلاع بر مكايد ايشان نيست.

ديگر، از صحبت مردم بد محترز باشد، و مردم احمق و خائن و طامع و درغگوى و متهم به اعمال زشت را به خود راه ندهد و از ايشان دورى لازم داند و بيشتر صحبت او با اخيار و افاضل و عقلا بوده باشد.

ديگر، در كارها با مخصوصان كه به مزيد عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امين و محرم اسرار باشند مشاورت مى نموده باشد، و معجب و مستبدّ به رأى خود نباشد. ديگر، از مدح و خوشامد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان، هر چند

ناملایم طبع باشد، به سمع رضا اصغاء^۱ نماید.

دیگر، در باب نسق سپاه و تکثیر عدد ایشان و اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید، و این را از همه مهمّات ملکی ضرورت‌تر داند و پادشاه را البتّه در این باب تحریص تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت امر سپاه است.

این است چند کلمه مختصر که در باب آداب وزرا مذکور شد، و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود، در این باب اطناب ننمود. اکنون بعضی حکایات وزرا، که مناسب مقام است، ایراد می‌نماید و بعضی به منزله امثله و شواهدند از جهت سخنانی که مذکور شد.

حکایت

چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل، مأمون وزارت را به حسن، برادر او، داد، [۱۶۲ آ] هرکس از اطراف ممالک به وی نامه‌ها نوشتند. سهل هارون^۲، که در هنر و بلاغت عدیم‌المثل بود، به او تهنیت نامه نوشت و ترجمه آن این بود که، «بدان که هر زمانی را شادایی است، جهد کن تا تو شادی زمانه خویش باشی؛ و دولت‌گیران است، حیلت کن تا از آن توشه برداری. و در میان کار چشم‌برگمار و عقل را مقدم کن و در احوال و اخبار کسانی که پیش از تو بودند و این شغل داشتند و رفتند و کار به دوست و دشمن گذاشتند، نظر کن و یقین بدان که آنچه امروز به تو سپرده‌اند تو را فردا به دیگری باید سپرد.»

و چون حسن سهل نامه بخواند، گفت: «پندی داده موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرد. و از خدای توفیق خواهیم که در تقلید و تقلّد گوش بر نصایح تو^۳ داشته باشم.»

۱. گوش دادن.

۲. سهل بن هارون بن هیون دستمیسانی، حکیم و شاعر و ادیب ایرانی که به خدمت مأمون درآمد و سرپرستی خزانه الحکمه را بر عهده گرفت. وی از جمله شعوبی مذهب‌ان بود و علیه عربان تعصب می‌ورزید. نگاشته‌های بسیار او دالّ بر بلاغت و حکمت وی می‌کند که از آن جمله است کتاب ثلثه و عفره که بسان کلّله و دمنه تدوین شده است. نک: الوافی بالوفیات، ج ۱۶، صص ۱۸ تا ۲۰.

۳. ظاهراً «او» باید صحیح باشد.

حکایت

حسن بن سهل را همتی عظیم و کرمی کامل بود. گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقایی می‌کرد و مشکی بر پشت نهاده می‌گردانید، او را بر حال او رقت آمد. پیش خودش خواند و از حال او پرسید. آن سقا گفت: «مردی پیر شده‌ام و عیال و اطفال خرد دارم و از مال دنیایی هیچ چیز ندارم. به ضرورت کسبی می‌کنم تا اطفال من ضایع نمانند.» حسن بن سهل را بر وی دل بسوخت. دوات و قلم خواست و عزم کرد که او را براتی نویسد بر خازنان خود به هزار درم. غلط کرد و برات به صد هزار نوشت. چون سقا برات نزد خازن آورد، خازن متحیر شد و به خدمت وزیر آمد. گفت: «سقایی را صد هزار درم دادن چه معنی دارد؟» وزیر گفت: «راست گفتمی و حق با تو است. این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم، به غلط بر قلم رفت. اما بیاید داد تا مردمان حمل بر رکاکت رأی و ضعف عقل نکنند.»

حکایت

آورده‌اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات، فقر و پریشانی بر من زور آورد و پشت من از بار قرض گرانبار شد و قرض بسیار از خباز و قصاب بر من جمع گشت، و من بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من بازگرفتند و مرا دستگیری نکردند، و متقاضیان بر من گماشته شدند و به راتبه روز فرو ماندم. روزی متفکر نشسته بودم در این حالت تا چه حیلت سازم و چه تدبیر آغاز نهم. غلام از در درآمد و گفت: «شخصی بر در است. اجازت می‌خواهد تا درآید.» اجازت دادم. مردی درآمد از اهل خراسان. سلام کرد و گفت: «ابو حسان تویی؟» گفتم: «آری» گفت: «من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است و محتاج آنم که به امانت از من قبول کنی و به وجه دیانت آن را محافظت نمایی.» و مال بیرون آورده، وزن کرد و مهر نموده به من تسلیم کرد. چون او بیرون رفت، هم در آن موضع مهر

آن بدره^۱ برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان را طلب نمودم و حق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیالان فراخ گردانیدم، و با خود گفتم تا آن وقت که این مرد باز گردد باشد که - خدای عز و جل دری از درهای رزق بر من گشاده گرداند، مال او خود به جای نهم. و آن شب به فراغ دل بخفتم.

روز دیگر، علی الصبح غلام درآمد و گفت: «خراسانی بر در است.» اجازت دادم تا درآمد. گفت: «من بر آن عزیمت بودم که به عرض رسانیدم، اما امروز مردی برسید و وفات پدرم خبر آورد. به ضرورت به جانب خراسان مراجعت خواهم کرد. بفرما تا آن امانت به من تسلیم کنند.» من از استماع این خبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد. [۱۶۲ ب] از خجالت حیران و مدهوش بماندم. ندانستم که جواب چه گویم. گفتم: «اگر انکار کنم به نزد قاضی رود و سوگند دهد و فضاحت دنیا و آخرت حاصل آید. و اگر ماملت و مدافعت^۲ نمایم، تشنیه بسیار کند و پرده من بدرد.» گفتم: «عافاک الله! این موضع چندان حصین نبود، آن مال را به جهت احتیاط به جایی دیگر فرستادم. امروز به سعادت بازگردد و فردا بیا.»

او بازگشت و من حیران و متحیر بماندم و چنان زیر و زیر شدم که یمین از یسار فرق نتوانستم کرد، و عالم بر من تاریک شد و روز بر من سیاه گشت. و چون شب درآمد، خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که، «استر را زین کن.» او می گفت: «هنوز شب است.» تا آخر زین بر استر نهاد. برنشستم و ندانستم که کجا می روم. چون عنان اختیار از دست رفته بود، عنان برگردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری - عز اسمه - کردم. و استر می رفت تا به کنار جویبی رسید و از جسر بگذشت به سوی دست راست، به جانب سرای مأمون میل کرد. چون به نزدیک سرای مأمون رسیدم، هنوز شب بود و راه باریک. سواری دیدم که بر من گذشت و در من نگاه کرد و بازگشت. گفت: «بوحسان زیاد نیستی؟» گفتم: «بلی.» گفت: «مرا نزدیک تو فرستاده اند.» گفتم: «که فرستاده است؟» گفت: «امیر حسن سهل.» با خود

۱. کیسه‌ای که درون آن ده هزار درهم می‌نهادند، کیسه زر.

۲. درنگی، تکاهل، مسامحت در ادای دین.

گفتم: «امیر از من چه می خواهد؟» با وی گفتم: «اینک من پیش امیر می آمدم.» او بازگشت. چون به در سرای رسید، دررفت و از جهت من دستوری خواست. چون داخل شدم، حسن بن سهل گفت: «یا ابا حسن! خبر! تو چیست و حال تو چگونه است؟» خواستم تقاعدی و تکلف و اعتذاری نمایم، گفتم: «دست از این بدار و راست بگوی که تو را چه افتاده است و به چه حادثه گرفتار شده‌ای؟ که تو را به خواب دیدم، شوریده و پریشان.» من آغاز کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم. فی الحال فرمود تا دو بدره، هریکی ده هزار درهم، بیاوردند. گفتم: «یکی به خراسانی ده و یکی در مصروف خود صرف کن و هرگاه تو را احتیاجی افتد، اعلام نمای.»

ابو حسان گفت: «در حال بازگشتم و مال خراسانی به او تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز نیکوتر شد.

حکایت

آورده‌اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی به نزدیک یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و بازگشت. یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت: «از این مرد و پدر او حکایتی دارم. چون محلّ شود به یاد من ده تا با تو تقریر کنم.»

چون محلّ شد، فضل او را به یاد داد. یحیی گفت: «در روزگار امیرالمؤمنین مهدی، من و پدر من مدتها از اشغال عاطل بودیم و محنت و نوایب بر ما متوالی و متواتر گشت و فقر و احتیاج به حدّی رسید که به قوت ضروری فروماندیم. یک روز جامه درپوشیدم و خواستم که سوار شوم، والده فرزندانم گفت: 'دوش این اطفال گرسنه خفته‌اند و ایشان را به هزار حيله در خواب کردیم، و امروز نه ایشان را قوت است و نه چهارپا را کاه.'

من چون این سخن بشنیدم، متحیر برپا بماندم و هر چند تفکر کردم تا ترتیب قوت آن روز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم، الا آنکه دوستی از جهت من ازار طبری آورده بود. فرمودم تا آن را به بازار برند و بفروشند و در وجه اخراجات آن روز صرف کنند. پس،

رفتم. چون به میان شارع رسیدم، پدر این مرد، ابی خالد، را دیدم در موکب بزرگی می‌آید، و آن روز کاتب ابو عبدالله، وزیر مهدی، بود. چون او را دیدم، در موکب او روان شدم و حال خویش و پدر به نقیر و قطمیر^۱ با او شرح دادم و فروماندن آن روز به قوت و فروختن [۱۶۳ آ] ازار با او تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راندم که در آنچه گفتم تفاوتی نیست. او سخن می‌شنید و اسب می‌راند تا به مقصد رسید. و من بازگشتم، و از نیک و بد در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا به اندک و بسیار هیچ جواب باز نداد. و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر بازگشتم و خود را بر اظهار سرّ خویش ملامت می‌کردم که خود را فزیه کردم و در موقف مذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین تا خانه شدم. و چون اهل خانه اثر اندوه در ناصیه من دیدند و امارت^۲ حزن در بشره من مشاهده کردند، ایشان زبان ملامت و سرزنش بگشودند و گفتند: 'اقل ما فی الباب. چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این درجه معلوم کردند، در کارها تو را محلّ اعتماد ندانند و دلها از تو نفور گردد.' و آنچه از تو بیخ و سرزنش به من رسید، بر دل من مؤثرتر از آن مذلت بود که کشیدم. و روز دیگر پیراهن از زیر دُزاعه^۳ بیرون کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت دل و دست‌تنگی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند: 'چندین غم بر دل منه و امید از فرج برمدار. گاه باشد که خدای تعالی از الطاف خفیه خود لطفی نماید و دری از روزی بر روی ما گشاید.'

بعد از آن، از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم. در راه رسول ابی خالد را دیدم که به طلب من می‌آمد. با او به سرای ابی خالد رفتم. چون نظرش بر من افتاد، بر وی سلام کردم. گفت: 'ای برادر زاده! دیروز با من از روزگار شکایتی کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی. در آن باب متفکر شدم و جواب آن جز به فعل نیکو ندانستم.' پس، بفرمود تا حمید بازرگان و برادرش را حاضر کردند. و ایشان دو بازرگان بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات و ارتفاعات^۴ سواد را از دیوان به یکبار بخریدندی و به تفاریق

۱. نقیر و قطمیر: اندک و بیش، امور جزئی و کلی.

۲. نشان، علامت، اثر.

۳. نوعی جامهٔ پشمین.

۴. ارتفاعات، جمع ارتفاع: محصول زراعت.

بفروختندی و از آن سود بسیار کردند. پس، زوی به ایشان کرد که، 'دوش سی هزار کوی به شما فروخته‌ام، و کوی ده هزار و هشتصد و هشتاد من باشد، بر این قرار آنکه این برادرزاده من، که حاضر است، در ریع با شما شریک باشد.' پس، به من گفت: 'از این جمله ده هزار کوی نصیب تو باشد. اگر سی هزار دینار به تو دهند، تو پای خود از میان بیرون کنی شاید، و اگر نه باید که شرکت به اتمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان شریک باشی، تو دانی.'

پس، آن هر دو بازرگان مرا به گوشه‌ای بردند و گفتند: 'تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و این کار یاران و کارکنان بسیار خواهد. اگر مصلحت دانی، سی هزار دینار بستان و این کار به ما باز گذار.' من اجابت کردم و آن حال را بر رای ابی خالد عرضه داشتم. گفت: 'نیک کردی و تو را به آسایشتر باشد.' پس، بفرمود که، 'مال بستان و بازگرد و بعد از این ملازمت نمای هر چه امکان دارد از نیکویی دریاب تو تقدیم افتد.'

من آن سی هزار دینار از هر دو بازرگان قبض کردم به جهت اخراجات، و این قصه یک روز زیادت نبود که به نزدیک پدر رفتم و در پیش او نهادم و گفتم: 'جان من فدای تو باد! حکم این مال بفرمای.' پدر گفت: 'بر تو همان حکم می‌کنم که بو خالد برای بازرگانان حکم کرد. ثلثان تو را و ثلث مرا.' ده هزار دینار دادم تا آنگاه که خدا مرا به این درجه رسانید. و این کلمات با تو جهت آن گفتم تا حق این مرد فراموش نکنی.

محمد بن عباس گوید که، از یحیی بن خاقان پرسیدم که، «یحیی بن خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد؟ مکافات آنچه پدرش با او کرده بود.» گفت: «احمد بن ابی خالد [۱۶۳ ب] در روزگار برامکه منظور نظر ایشان بود و محترم و مرفه روزگار می‌گذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه هارون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی غضبناک شد و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد به شغلی رفته بود. او حکایت کرد که، 'چون بازآمدم، محنت روی بر برامکه آورده بود و دولت پشت بر ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود. بکوشیدم تا به انواع حيله‌ها و وسایل خود را در حبس به یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار،

که با من بود، بر وی عرض کردم و بر فوات^۱ دولت تأسّف خوردم و التماس کردم تا به قبول آن بر من منت نهد. گفت: 'تورا در حرج نتوانم افکند.' از آن جمله سه هزار دینار قبول فرمود و گفت: 'باقی را در مصالح خویش صرف کن.' پس، رقعۀ ای نوشت و دو پاره کرد و یک پاره در زیر مصلّی خود نهاد و یک پاره به من داد و گفت: 'کار ما برگشت و دولت ما منقضی شد، و زود باشد که این خلیفه به جوار حقّ پیوندد و فتنۀ ای عظیم قائم شود میان دو خلیفه. و عاقبت آن خلیفه [که]^۲ در جانب مشرق بود غالب گردد، و پسری باشد نام او فضل بن سهل. او را به آن خلیفه قربتی باشد و وزیر او گردد. چون این خبر به تو رسد، نزدیک او رو و این نصف رقعۀ که تو داری به او رسان. او تو را بعد از آن به درجۀ ای بلند رساند و کار او بزرگ گردد.'

احمد بن ابی خالد گوید: 'من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامت هرچه تمامتر. خود را ملامت می کردم که سه هزار دینار از دست بدادم به مردی که مرا به مرگ خود تعزیت می دهد، و آن نصف رقعۀ نگاه داشتم؛ و روزگاری بر این برآمد و رشید از این جهان برفت و محمّد امین را ولیعهد گردانید، و میان مأمون و محمّد امین فتنه ها و حربها شد تا آنگاه که محمّد امین را بکشند و خلافت بر مأمون مقرر گشت، و من معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع بد می رفت و در مایحتاج و اسباب ثروت خللی فاحش پیدا شد، و مأمون مرو را دارالملک ساخت و طاهر بن الحسین از جانب او امیر بغداد بود. من یک شب در خانه نشسته بودم متفکّر که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت به چه طریق سازم که ناگاه آواز حلقۀ در شنیدم و منکوحۀ خود را گفتم: 'برو بنگر تا کیست که در می زند و در مگشا تا مرا اعلام نکنی.' رفت و در حال بازگشت و گفت: 'روشناییها می بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان.' من بیرون رفتم و در پیش در بایستادم و پرسیدم که، 'کیست؟' گفتند: 'سرای احمد بن ابی خالد الاحول این است؟' گفتم: 'آری.' گفتند: 'ما رسولان امیر ابن الحسینیم. گفتم: 'باشد که غلط کنند که امیر به مثال ما مردم التفات نکند.' ایشان گفتند: 'ما به کاری آمده ایم که او مسرور شود. برو و او را خبر کن.' پنداشتند که من غلامی ام. من بازگشتم و چراغی بر افروختم و

۱. نیستی، نابودی.

۲. از مر اضافه شد.

در باز کردم تا درآمدند، و سپهسالاری بزرگ با ایشان بود. در آمد و به حرمت پیش من به دو زانوی ادب بنشست و گفت: 'اعزک الله! احمد بن ابی خالد تویی؟' گفتم: 'آری.' گفت: 'امیر التماس می کند که تشریف آورید.' من به خانه رفتم و وصیّتی که داشتم با عیال بگفتم و بیرون آمدم. گفتم: 'مرکب ندارم.' جنیبتی^۱ پیش کشیدند، برنشستم و با ایشان نزدیک طاهر بن حسین رفتم. چون بر وی سلام کردم، گفت: 'احمد بن ابی خالد تویی؟' گفتم: 'آری.' حال در حال نامه ای بر نیم تا کاغذ نوشته، پیش من انداخت به خط فضل بن سهل، مضمون آنکه، در حال که این نامه به تورد احمد ابی خالد را هرجا باشد در اقطاع بغداد و اعمال آن طلب کنی و به مجلس خود حاضر گردانی و پنجاه هزار درم به او دهی و بیست مرکب به او تسلیم کنی [۱۶۴ آ]، و او را مرفّه و محترم به حضرت امیرالمؤمنین فرستی و تأخیر بدان راه ندهی. چون این نامه برخواندم مسرّت، و بهجت زیاده شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم: 'باز گردم و استعداد کنم.' گفتم: 'البته توقّف را رخصت نیست.' و در حال پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند و به من تسلیم کرد و گفت: 'در ساعت سوار شو.' من آنقدر مهلت خواستم که به خانه رفته مصلحتی که بود در قلم آوردم، و از آن مال بیشتر به خانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا آن نصف رقعۀ یحیی بن خالد را بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و به هر شهر که بگذشتم، مرا استقبال کردند و خدمت کردند تا وقتی که مرفّه و آسوده در نعمت و حرمت به درگاه فضل بن سهل رسیدم به مرو، و فضل را از رسیدن من اعلام کردند. چون داخل مجلس او شدم و شرط خدمت به جا آوردم، گفت: 'احمد بن ابی خالد الکاتب تویی؟' گفتم: 'آری.' فرمود که، 'بازگرد و به منزل خویش رو تا بیاسایی.' بنابر سخن او بازگشتم و ندانستم که کجا روم تا خادمی بیامد و مرا به سرایی برد به انواع فروش و آلت و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم. روز چهارم جامۀ سیاه، که شعار عباسیان است، پوشیدم و روی به درگاه ذوالریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم. بر در سرای عزم خدمت خلیفه داشت. من در حال پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا به در

سرای مأمون رسیدم. همچنان سوار به سرای خلیفه راند و من پیاده شدم و در رکاب او می‌دویدم تا آنگاه که به پرده‌ای رسیدم که در پس آن پرده مجلس خلیفه بود. فضل از مرکب نزول فرمود و در محفّه‌ای^۱ بنشست که در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند، و جمعی که حاضر بودند، از پهلوانان و سرهنگان، آن محفّه را برداشتند تا آنجا که تخت مأمون بود برده، او را نزد مأمون بر تخت نشانند. و من لحظه‌ای توقّف کردم تا مرا بخوانند. چون در رفتم و خدمت کردم، مأمون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی به یکدیگر آورده. چون نظر بر من افتاد، گفت: 'یا امیرالمؤمنین! این احمد بن ابی خالد است که در روزگار مخلوع - یعنی، محمد امین - از بغداد احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود اعلام می‌نمود و بندگی و هواداری به جا می‌آورد و امروز مالی وافر و جاهی عریض و نعمت بسیار دارد. آمده خود را بر امیرالمؤمنین عرضه می‌دارد.' مأمون گفت: 'خدا بر مال او برکت کند و اضعاف آن به او متصل گرداند.' فضل گفت: 'او را با بندگان امیرالمؤمنین در اشغال بزرگ مشارکت دهم؟' فرمود که، 'آری.' فضل گفت: 'صله‌ای درخور بندگی و کفایت او امیرالمؤمنین ارزانی فرماید تا مردمان به سبب آن بدانند که او قدری دارد.' خلیفه فرمودند که، 'روا باشد.' بعد از آن گفت: 'توقیع حکم دیوان بدو موقوف کنیم؟' گفت: 'آری.' از آنجا بیرون آمدم. بر این جمله مثال^۲ نوشتند. و چون از این سخن روزی چند برآمد، شب مرا پیش خود خواند و من نصف رقعۀ یحیی بن خالد با خود برگرفتم و چون نزدیک او رفتم، نشسته بود. مرا گفت: 'یا ابا العباس! میانۀ تو و استاد و خواجۀ ما ابو علی یحیی بن خالد سابقه و خدمتی و معرفتی بوده است و بروی حقّی ثابت داری. گفتم: 'آری.' گفت: 'سبب آن بازگویی.' من آنچه پدرم در حقّ او به جا آورده بود و آنچه به آخر عمر او، در وقتی که محبوس بود، کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که سخن نصف رقعۀ مذکور شد. فرمود که، آن رقعۀ کجاست؟ گفتم: 'با من است.' و در پیش او نهادم. او دست در زیر مصّلی کرد و آن نصف دگر بیرون [۱۶۴ ب] آورد و به یکدیگر باز نهاد و چون بخواند، آب در چشم آورد و بیم بود که بگرید. پس، روی به برادر خود، حسن بن سهل، کرد و گفت: 'والله که خطّ ابی علی است.' و مرا

۱. هودج ماندنی که بر دوش حمل می‌کنند.

۲. اینجا به معنی 'حکم و فرمان' است.

گفت: 'می‌دانی که چه نوشته است؟' گفتم: 'نی'. 'رقعه به من داد. بدان جا نوشته بود که، 'خدا تو را برخوردار کند، ای پسر! بدان که حقوق ابی العباس احمد بن ابی خالد در این حالت که منم، چنان بر من جمع شده است که از مکافات آن عاجز شده‌ام با ایادی^۱ که از پدرش دیده‌ام، و روز ما به آخر رسیده و کار ما به انجام کشیده و صبح دولت تو را آغاز تنفس است و آفتاب اقبال تو را مبادی طلوع باید که عذر از این جوانمرد بخواهی و حقی که او را بر من است قضا کنی، ان شاء الله تعالی. 'احمد گوید: 'هر روز کار من با فضل در ترقی و اختصاص من با مأمون زیادت بود تا آنگاه که به مرتبه وزارت رسیدم^۲».

حکایت

آورده‌اند که فضل بن مروان، که وزیر معتصم بالله خلیفه عباسی بود، حکایت کرده در روزگار مأمون، محمد بن یزداد^۳ عمرو بن سهومه را سعایت کرد و مأمون بر وی غضبناک شد و مرا امر فرمود که، «عمرو را مقید کن و محبوس ساز و کار بر وی تنگ گیر و نعمت بر وی فراخ مدار تا راست بگوید که در اموال غنیمت که به نزدیک او امانت بوده چه خیانت کرده است و آن مال از او طلب دارم.» گفتم: «چنان کنم.» و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجره‌ای جهت او مهیا کردند، و من خویش را به کارهای دیگر مشغول گردانیدم و به او هیچ تعرض نرسانیدم.

روز سوم، کسی نزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که نزدیک او روم. چون رفتم، نسخه‌ای بیرون آورد و هرچه ملک و مال او بود، از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت و جواهر و مواشی، بر آنجا ثبت کرده بود و قیمت آن بیست هزار هزار درهم بود و از من درخواست که این نسخه را بر مأمون عرضه دار و

۱. نعمتها، نیکوییها.

۲. این حکایت در جوامع الحکایات، صص ۹۰ تا ۹۴ با اندک تلخیص و تغییر آمده است.

۳. ابو عبدالله محمد بن یزداد بن سوید، وزیر مأمون عباسی از خاندانی اهل خراسان که دارای دین زرتشتی بودند و سپس اسلام اختیار کرده به خلفا پیوستند. نخستین این خاندان سوید بود که اسلام آورد و وارد خدمات

دولتی شد. تاریخ فخری، صص ۳۱۶ و ۳۱۷.

بگو: «این جمله را بر تو حلال کردم». گفتم: «به صبر باش که عدل امیرالمؤمنین از آن بیشتر است و همت او از آن بزرگتر است که تمام مال از تو بستاند و به زوال کل نعمت از تو راضی شود». عمرو گفت: «امیرالمؤمنین در کرم همچین است که تو می‌گویی. و لیکن ساعی و تمام از کار من و تو غافل نباشند و از پیشه خود باز نایستند، و مرا معلوم است که امیرالمؤمنین تو را در کار من از شدت و مبالغه در تزییق و ایذاء چه فرموده است و تو ضد آن کرده‌ای. و مرا خوش می‌آید که سخط^۱ امیرالمؤمنین از تو مصروف گردانم و رضای او حاصل کنم.» من بسیار بکوشیدم تا از آن نسخه که به من نموده بود نصفی را تخفیف کرد، و آن ده هزار هزار درهم بود. گفتم:^۲ «این به صلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر. هم رضای امیرالمؤمنین حاصل شود و هم تمامت نعمت از تو زایل نشود.» و خطی از او به الزام ده هزار هزار درهم گرفتم و نزدیک مأمون رفتم تا بر وی عرضه دارم. محمد بن یزیداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان به عرض مأمون رسانیده بود و مرا به تقصیرات منسوب کرده و مأمون را به غضب در آورده. در آن سخن بود که در رفتم. چون مرا بدید، سخن قطع کرد. مأمون روی به من آورد و گفت: «یا فضل! این چه دلیری است که تو با ما می‌کنی؟» گفتم: «الله، من بنده فرمانبردار». گفت: «تو را فرمودم که کار بر این نبطی - یعنی، بر عمرو - سخت فراگیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تزییق و تعذیب او به جا آور. ضد آن کردی و نعمت بر وی فراخ گردانیدی و او را مرفه و محترم در خانه نشانیدی.» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! از عمرو مال بسیار مطالبه می‌بایست کرد. ترسیدم [۱۶۵ آ] که او را جای دیگر محبوس کنم، مالی بذل کند و موکلان در آن مال رغبت کنند و او بر گریختن فرصتی یابد.» و از هرگونه عذری می‌گفتم که شاید غضب او کمتر شود و آن رقعہ بر او عرض نکردم که بغایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت: «عمرو را به محمد بن یزیداد سپار.»

من در حال کسی فرستادم تا او را به محمد بن یزیداد سپردند و محمد بن یزیداد او را به انواع عذاب معذب گردانید تا از وی چیزی حاصل کند. عمرو اجابت نکرد تا بعد از آن اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه هزار هزار از خاصه خود قبول کردند و از عمرو

التماس نمودند که اجازت دهد که به محمد یزداد تسلیم کنند. و محمد بن یزداد نزد مأمون رفت شادان که چنین خدمتی کرده‌ام و رقعۀ سه هزار هزار درهم عرضه داشت و من در پیش مأمون ایستاده بودم. گفت: «نه با تو می‌گیرم که دیگران به مهمات ما به از تو قیام می‌نمایند و در آنچه می‌فرمایم فرمانبردار ترند.» گفتم: «امید می‌دارم که من به رفق و مدارا از دیگران بهتر به مهمات قیام نموده باشم.» گفت: «اینک رقعۀ عمرو به سه هزار هزار درهم.» من چون آن بدیدم، گفتم: «و الله که امیرالمؤمنین را خبر کنم که من به رفق و نرمی بهتر کرده‌ام. به تعجیل خریطۀ کاغذ خواستم و رقعۀ ای که عمرو به بیست هزار هزار درهم ثبت کرده بود و آن رقعۀ که به ده هزار هزار درهم نوشته بود، هر دو را عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر تقریر کردم.» و چون خط او بدید، معلومش شد که هر دو خط عمرو است. گفت: «نمی‌دانم که از شما کدام تعجب نمایم؟ از تو که جانب اهل نعمت و جاه و عزت و احترام را مراعات و محافظت کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو شناخت و شکر نیکویی و عنایت تو بگذارد که به دل خوش از تمامت مال و ملک خود برخاست و مالی بدین عظیمی بی تکلیفی بذل کرد. و الله که نگذارم که شما دو نبطی در میدان کرم گوی از من برابید.» رقعۀها بدرید و گفت: «من آن مال به عمرو بخشیدم.» و فرمود که در حال او را اطلاق کنند.

حکایت

سلمان بن وهب^۱ وزیر المعتمد علی الله، احمد بن المتوکل عباسی [خلافت: ۲۵۶ - ۲۷۹ق.] بود. آورده‌اند که روزی در دیوان نشسته بود. احمد بن ابی خالد الصیرفی

۱. ابو ایوب سلیمان بن وهب وزیر مهدی بالله (خلافت: ۲۵۵ - ۲۵۶ ق.) و معتمد علی الله بود. آل وهب جملگی اهل قریه‌ای از توابع واسط بودند و دین نصرانی داشتند، سپس اسلام آوردند و پیوسته در دستگاه حاکمان اموی و عباسی به خدمت اشتغال داشتند. سلیمان از حیث فضل و ادب و نامه‌نگاری و دفترنویسی سرآمد نویسندگان بود. او و برادرش، حسن، که شاعر بزرگی بود و در خدمت محمد بن عبدالملک زیات به سر می‌برد، از افراد سرشناس روزگار خویش بودند. سلیمان در سال ۲۷۲ یا ۲۷۱ ق. در گذشت. وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۴۱۵ تا ۴۱۸؛ تاریخ فخری، صص ۳۳۹ تا ۳۴۳.

الکتاب نزد او آمد. از جهت او برخاست و او را در صدر دیوان بنشانند و از جمله کارها اعراض کرد. تا او نشسته بود خویشتن را به او مشغول داشت. چون برخاست، غلامان [را] فرمود تا از عقب او برفتند و هر کس در آن مجلس بود، تعجب کردند و آن تعظیم را از وی نپسندیدند. چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان جهت هیچ کس کاینآ من کان قیام نمایند، و سلیمان اثر کراهیت و انکاری در بشره حاضران مشاهده می نمود. روی به پسر خویش، عبدالله، کرد و گفت: «چون خلوت باشد، سبب تعظیم و تبجیل که آن مرد را کردم از من سؤال کن تا تو را اعلام کنم.» چون غلبه کمتر شد، به طعام خوردن مشغول شدیم. عبدالله می گوید: «پدرم روی به من کرد و گفت: 'طعام خوردن تو را از ذکر آن حال شاغل آمد.' و گفت: 'تو و حاضران بر من منکر بودید بدان اکرام و احترام که احمد بن ابی خالد را کردم؟' گفتم: 'آری.' گفت: 'او مدتهای مدید مباشر اعمال مصر بود. یک سال او را معزول کردند و عمل مصر به من مفوض نمودند. چون به مصر رسیدم، تفحص احوال و تجسس عادات او کردم. از او در آن دیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم. زبانها بر ثنای او متفق و دلها بر ولای او متحد؛ سپاهی از او شاکر و همگنان او را به خیر ذاکر. و با این اخلاق حمیده عرف الدین خادم، که صاحب برید بود، با او دوستی هرچه تمامتر داشت. هر چند خواستم که بر او نکته گیرم و او را به تقصیر منسوب گردانم و بهانه آن گیرم که بدان سبب [۱۶۵ ب] از او مالی مطالبه نمایم، نتوانستم، الا آنکه حساب سال گذشته به دیوان امیرالمؤمنین هنوز رفع نکرده بود و این سال که در آخرش او را معزول کرده بودند تمام نشده بود. او را بر آن داشتم که چیزی از مداخل دو ساله از قلم نیندازد و بر اخراجات افزایش، چنانکه از این دو ساله که به من حوالت است هر ساله صد هزار دینار باشد. از این امتناع نمود و ابا کرد و با من خشونت و درشتی کرد، و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم. اجابت نکرد و گفت: 'من که به جهت خود خیانت نکنم، برای دیگری چرا بکنم؟ و سیرت خود را از راستی و عفاف چرا بگردانم؟'

من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند. چند ماه در حبس بود، اجابت نکرد. و صاحب برید به متوکّل نامه نوشت، مضمون آنکه 'مال مصر نفقات و اخراجات سلیمان

وفا نخواهد کرد و احمد بن ابی خالد به کوتاه دستی و راستی معروف است و رعیت از او راضی و خشنود. و من از این معنی غافل بودم. یک روز از روزها، متفکر مانده بودم. رقعۀ احمد بن ابی خالد به من آوردند. التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که، 'مهمی است که عرضه می باید داشت.' هیچ شک نکردم که او از آن حبس و قید ملول گشته و عاجز شده. چون از طعام فارغ شدم، او را پیش خود خواندم، همچنان مقید. چون به من رسید، خلوت خواست. بفرمودم تا مجلس خالی کردند. گفت: 'ای مهتر! وقت آن نیامد که دلت بر من رقت آرد و در حق من شفقت نمایی؟ و چون میان ما هرگز دشمنی نبوده است و کینه ای نیست، بی جرم و گناهی این همه بی شفقتی بر من روا نداری؟ و آنچه از تو التماس می کنم، قبول کنی؟' چون سخن او ضد آن بود که من در خیال داشتم، در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم. و گفتم: 'آن کار و مهم که نوشته ای، این است و بر من سخریت می کنی؟' گفت: 'یا سید! البته التماس مرا نزدیک تو، اسعاف نخواهد بود و از آنچه می فرمایی چاره نیست؟' گفتم: 'نه. و به ضرورت آنچه تو را می فرمایم می باید کرد.' گفت: 'اکنون که چنین است این رقعۀ بخوان' نامه ای به من داد سر به مهر. چون مهر از وی برگرفتم، خط متوکل خلیفه بود؛ می شناختم. مرا عزل کرده و تسلیم اعمال به احمد بن ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهدۀ هرچه بر من لازم داند فرموده که حساب من بکند. آنچه بر من ثابت شود، به وی سپارم. از زشتی این حال و سختی این واقعه بیم آن بود که مدهوش شوم که مردی که هنوز این لحظه از شتم او خاموش نگشته ام بر من مسلط شود و نافذ الامر گردد، حال من چگونه باشد؟ و من در آن حسرت بودم که امیر شهر و اصحاب او درآمدند و امرا و جملگی اصحاب و کتاب و حواشی و خدم متوکل سر کردند^۱ و خزاین و بیوتات مرا جمله بر نهادند. و من از آن خجالت، اندک اندک از صدر می خیزیدم تا آنکه پیش احمد به زانو درآمدم. و امیر با اهل شهر آهنگر را در آوردند و بند از احمد برگرفتند و خواستند که بر پای من گذارند، احمد نگذاشت و بر پا خاست و گفت: 'یا ابا ایوب! تو قریب العهدی به عمل' در این شهر تو را سرا و منزلی نیست و دوستی نیست که به خانۀ او روی و با تو حواشی و خدم و انبوهی

۱. به معنی دسر رسیدنده است.

بسیار است و در موضع دیگر ننگجی، هم در این سرا باش که من جایی دیگر یابم.^۱ و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر من و جمله خدمتکاران من باز کردند و مهر از خانه‌ها برگرفتند و کتاب و نواب و محاسبان مرا با خود برد. چون ایشان برفتند و من خانه خالی از موکلان دیدم، بخرتم. گفتم: 'مگر خواب می‌بینم.' اصحاب خود را گفتم: 'بنگرید تا بر ما کسی را موکل کرده است؟' گفتند: 'هیچ کس [۱۶۶ آ] نیست.' تعجب نمودم از آن حالت و هنوز نماز دیگر نگزارده بودم که جمله کتاب و نواب به پیش من آمدند بی موکلی، گفتند: 'خطی از ما هر یک بگرفت که حساب به او دهم و فرمود که ما را اطلاق کردند.' تعجب من زیادت شد و چون بامداد شد، هنوز پگاه بود که به سلام من آمد و من عصر آن روز نزدیک او رفتم و هم بر این قاعده مدّت یک ماه بگذشت. اگر او بامداد نزدیک من آمدی، من شبانگاه نزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او، از برف و میوه و مرغ و ماهی و برّه، مترادف می‌رسیدی. چون یک ماه بر این منوال بگذشت، یک روز مرا گفتم: 'یا ابا ایوب! بر مصر عاشق شده‌ای؟ نه هوای خوب دارد و نه صحن دلکش و نه آبی خوش و نه خاکی نیک. از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه و مال باشد، بی‌جهتی ناخوشی هوای آن اختیار توان کرد و اگر تو در حضرت خلافت روی، بزرگترین منصبی و جلیلترین عملی در مدّت نزدیک به تو حواله کنند.' گفتم: 'مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان تو است و منتظرم تا هر وقت که اجازت و فرمان تو باشد، انصراف نمایم.' گفتم: 'بفرما تا نویسنده^۱ تو به خط خود بنویسد که رفع حساب این شهر بر من است و در حفظ خدا و عصمت او روی بدان جانب آر که تو را مراد است.' نویسنده^۱ را گفتم تا چنانکه فرمود خطی نوشت و به او تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم، و او و امیر شهر آمدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت که، 'در نخستین منزل که در پنج فرسنگی شهر است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه نا امن است.' من از این سخن بغایت مشوّش شدم و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم: 'مرا به تملّق مغرور کرد تا بیرون آیم و هرچه با خود دارم، بیرون آرم. آنگاه، جمله را بفرماید تا از من بازستانند و مرا دیگر باره به دست

۱. اصل: 'نویسنده کاتب' که برابر نسخه^۱ مر با حذف 'کاتب' متن اصلاح شد.

موكلان باز دهد و محبوس گرداند و آنچه بماند مطالبه كند؛ و بر معامله اى كه من با او كرده بودم، قياس مى كردم و راست گفته اند كه بد كردار ز بداندیش بود.

القصة، در آن مرحله كه فرموده بود نزول كردم و قضا را به تسليم تلقى نمودم، و منتظر بلا نشستم تا آنكه او ايل روز لشكرى ديدم كه از جانب مصر به سوى ما مى آيد. گفتم: 'تواند بود كه آن جماعت باشند كه به گرفتن ما مى آيند.' غلامان را گفتم تا از آن حال متفحص گشتند. گفتند: 'احمد بن [ابى] خالد است.' من از خيمه بيرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر او سلام كردم. چون فرود آمد و بنشست، گفت: 'بفرما تا خلوت كنند.' هيچ شك نكردم كه به جهت انتقام خلوت مى كند و عقل از من زایل شد و حيران بماندم. چون جماعتى كه در مجلس بودند بيرون رفتند و من و او تنها بمانديم، گفت: 'روزگار ولايت تو به مصر دور و دراز نكشيد و زياده حظى نيافتى و بيشر بهره و فايده نگرفتى و آنچه در ايام ولايت خود بر من تكليف مى كردى و مرا امر بدان مى فرمودى و من اجابت نمى كردم، در اين بيرون رفتن تو را تاخير به جهت آن مى داشتم و از روز اول تا به امروز به آن مشغول بودم، چنانكه فرمودى بعضى از ارتفاع فرو نهادم و چيزى در اخراجات فرودم. در هر سالى پانزده هزار دينار كفايت ظاهر شد، در دو سال سى هزار، و اين به كار نزديك باشد و چندان تفاوت پديد نيابد و آن سى هزار دينار جمع كردم و آوردم؛ بر استران، بفرما تا قبض كنند.' فرمودم تا قبض كردند و دست او را بوسه دادم و گفتم: 'آن كردى كه برامكه نكردند.' و دست دركشيد و بر آن انكار كرد و دست و پاى من ببوسيد و گفت: 'چيزى ديگر هست. طمع مى دارم كه قبول كنى.' كردم. گفتم: 'چيست آن؟' گفت: 'پنج هزار دينار است از رزق و مرسوم من. اجازت كنى تا تسليم كنم.' من امتناع كردم [۱۶۶ب] و خواستم قبول نكنم به طلاق سوگند خورد كه، 'قبول كنى.' پس گفت: 'تو به حضرت مى روى. كتاب و اهل ديوان و رؤساي حضرت از تو سوغات خواهند خواست و گويند عمل ولايت مصر داشته اى.' پس، درجى كاغذ حاضر كرد و تفصيل هدايا و تحف و انواع لطايف و ظروف بر آن ثبت كرد و از اجناس جامها^۲ و چهارپايان و بندگان و فرش و طيب^۳، چندانكه قيمت جمله زياده از ده هزار

۲. ظاهراً همان جامه ها، باشد.

۱. درج، هم نامه و طومار را گويند و هم صندوقچه را.

۳. عطر.

دینار بود. گفت: 'اجازت نمای تا این جزوی را بر حواله نمایند.' فرمودم تا آن را برگرفتند و او را شکر بسیار گفتم. بعد از آن گفت: 'یا سیدی! نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده‌ام تا مرا یک خانه‌وار^۱ جامه بافته‌اند در ارمنیه^۲، و آن ده مصلی است که هر یک با تمامت دست از چهار بالش و نهالی^۳ و مطارج و بساطها جمله مذهب راست به زر کشیده. پنج هزار دینار بر آنجا صرف شده است، اما به ده هزار دینار مثل آن نتوان یافت. اگر به وزیری دهی، بنده تو شود و اگر هدیه خلیفه سازی، نیکو باشد و اگر بهر خود نگاه داری، بدان متجمل گردی.'

و بفرمود تا تسلیم کردند و چون بدیدم، هرگز مثل آن ندیده بودم و هیچ‌کس را با خویشتن در آن شریک نتوانستم کرد و در روز تطهیر نو یک نوبت خانه بدان بیاراستم و تا اکنون همچنان نو نهاده است. پس، مرا ملامت می‌کنی ای پسر؟ چنین مردی را ای پسر برپا نخیزم و تواضع نکنم؟

عبدالله می‌گوید: «گفتم: 'لا والله که به همه تبجیل و تعظیم سزاوار است.' و بعد از آن پدرم هرگز کسی را از عمل معزول نکردی که با وی طریق احسان سپردی و همه نیکویها در حق او به‌جا آوردی و گفتمی احمد بن ابی خالد بن حسن حرف به ما آموخت.»

حکایت

آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق توّدد معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن، نزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد^۴ آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت می‌کردند و چون نوبت امارت به نوح بن نصر^۵

۱. یعنی به اندازه و متناسب نیاز یک خانه.

۲. در نسخه‌های مر و مج «ارمنیه» ضبط شده است، ولی ظاهراً در اصل همان «ارمنیه» صحیح باشد. جغرافیدانان اسلامی غالباً آن را به صورت «ارمنیه» ضبط کرده‌اند. برای نمونه، نک: معجم البلدان، ج ۱، صص ۱۵۹ تا ۱۶۱؛ اصطخری، ص ۱۵۵. ۳. تشک.

۴. نصر دوم پسر احمد که از ۳۰۱ تا ۳۳۱ ق. حکومت کرد.

۵. نوح اول پسر نصر دوم از ۳۳۱ تا ۳۴۳ ق. حکومت کرد. هنگامی که او به حکومت رسید، عضدالدوله (حکومت:

رسید، در عراق عضدالدوله مکتبی قوی یافته بود و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یکدل شده بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر به مکه و مدینه فرستادندی تا به مجاوران دادندی و بر ایشان قسمت کردندی، و آن کس که متقلد آن بودی به وقت مراجعت از عراق هدیه‌ها و ظرایف عراق بیاوردی.

احمد خوارزمی گفت: «در وقت نوح بن منصور [حکومت: ۳۶۵ - ۳۸۷ ق.] مرا فرستادند بدان مهم. و عضدالدوله در همدان می‌نشست. به خدمت او پیوستم. مرا تعظیم کرد و بنشانند و از امیر پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و گفت: 'خواجه ابوالحسین^۱ عتبی^۲ چگونه است و کارها چگونه تمشیت می‌دهد؟' من خدمت کردم و گفتم: 'بندگی عرضه داشته است.' و گستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم. در آنجا نوشته بود که، دو هزار جامه می‌باید فرمود به طراز بغداد به نام الملك المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، و پانصد به نام خواجه جلیل سید ابوالحسین بن عبیدالله^۳ بن احمد [عتبی]، و پانصد به نام خواجه جلیل ابوالعباس تاش^۴. چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل نمود،

←

۳۲۸ - ۳۷۲ ق.) هنوز عراق را متصرف نشده بود. عضدالدوله در سال ۳۶۷ ق. عراق را متصرف شد و در این هنگام نوح بن منصور سامانی، بر بخارا حکم می‌راند. روایت احمد خوارزمی که در سطور بعدی می‌آید نیز به امارت نوح بن منصور و وزارت ابوالحسن عتبی، که مقارن حکومت عضدالدوله و گسترش آن در نواحی غربی قلمرو آل بویه بوده است، اشاره می‌کند.

۱. اصل: «ابوالحسن». همچنین در دیگر جایها ابوالحسن آمده بود که اصلاح شد.
۲. ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی به فرمان نوح بن منصور، امیر خردسال سامانی، عهده‌دار وزارت شد و به نحوی شایسته زمام امور ملک را به دست گرفت. در سال ۳۷۱ ق. ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور را از سپه سالاری خراسان عزل کرد و به جای او حسام الدوله ابوالعباس تاش را این مقام سپرد. در سال بعد، هنگامی که دولتمردان و سرداران سامانی درگیر مقابله با قوای آل بویه بودند، عتبی به دست مأموری از جانب ابوالحسن سیمجور به قتل رسید. برای اطلاع بیشتر نک: العبر، ج ۳، صص ۵۰۵ تا ۵۰۷.
۳. در اصل: «عبدالله».

۴. بعد از قتل عتبی وزیر در سال ۳۷۲ ق.، ابوالعباس تاش به بخارا دعوت شد و وزارت یافت، ولی در سال ۳۷۳ ق. این منصب به عبدالله بن عزیز واگذار شد و وی به خراسان آمد و ابوالحسن سیمجور را بیرون راند. اما ابوالحسن

←

آثار غضب در بشره او ظاهر گشت و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت: 'پسر عتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد؟ و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح. و مرا بر آن می‌دارد که پیش از رسیدن تو به عراق به لب جیحون سواران فرستم تا خاک آن زمین را به سم مراکب به هوا برند و صحن آسمان را از کثرت غبار هم‌رنگ زمین گردانند.' احمد می‌گوید: «من متحیر شدم و از هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفتن. [۱۶۷ آ] از پیش خدمت او بازگشتم، و در حال، عضدالدوله صاحب بن عبّاد را طلب کرد که وزیر بود و حال تذکره امیر خراسان با وی بگفت. صاحب مردی عاقل و دانا بود، گفت: 'سهل اقتراحی است که امیر خراسان کرده است. بهای آنچه وی خواسته است، دوهزار دینار بغدادی می‌شود که در نوبت نوح بن نصر، پدر خداوند، رکن الدوله، از جهت ابوالفضل بلعمی این مقدار می‌فرستاد و وی به کراهیت می‌ستد. و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد، پنجاه هزار دینار کمتر نایستی نزدیک ایشان فرستادن. اکنون ابوالحسین عتبی به جهت رواج کار خداوند، بدان کودک باز نموده است که من به جهت تو کار می‌کنم و اگر این قدر جهت خاصه خود اقتراح کردی، بایست فرستاد به جهت بزرگی آن خاندان.' چون عضدالدوله این سخن از او بشنید، ساکن شد».

احمد خوارزمی می‌گوید: «چون روزی چند برآمد، من عزم کردم که به طرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک آمد و جمعیتی آوردند و مرا به خدمت امیر عضدالدوله بردند. چون رسم خدمت به‌جا آوردم، مرا تبجیل نمود و فرمود که، تذکره‌ای که آورده‌ای، فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میانه جانبین طریقه توّدد مسلوک بوده است؛ نخواستم که در عهد ما برافتمد.' چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعت نمودم، جمله پرداخته شده بود. به من تسلیم کردند و این‌همه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود. چه اگر وزیر موافق طبع سخن

←

سیمجور با یاری شرف الدوله دیلمی ابوالعباس را شکست داد و ابوالعباس به نزد فخرالدوله که جرجان را در اختیار گرفته بود رفت و حکومت برخی نواحی را به دست گرفت تا در سال ۳۷۷ ق. درگذشت رک: ابن اثیر، ج ۷، صص ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۶ و ۱۱۸ و ۱۱۹.

گفتی، آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهان پر فتنه گشتی. و رأی وزیر مشفق چون آبی است که آتش را فرو نشانند.»

حکایت

در قابوسنامه مذکور است که یک روز^۱ صاحب بن عبّاد که وزیر فخرالدّوله بود به دیوان^۲ نرفت. فخرالدّوله کس فرستاد و پیغام داد که، «استماع افتاد که ملالی هست. اگر از ماست، اعلام باید کرد تا به تدارک مشغول شویم و اگر از جانب دیگر است، ببايد گفت.» صاحب بن عبّاد گفت: «معاذ الله که از جانب خداوند بنده را ملالی باشد. احوال مملکت به دولت خداوندگار بر نظام است. باید که خداوند به نشاط و طرب مشغول باشد که دلتنگی بنده زود زایل شود». روز سوم صاحب عبّاد بیرون آمد. فخرالدّوله پرسید که، «موجب دلتنگی چیست؟» گفت: «منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی گفت و من ندانستم که چه می گفت؟ مرا از آن نامه درد گلو گرفت که چرا باید که در ترکستان^۳ سخنی گویند و ما اینجا ندانیم. تا امروز کاغذی رسید که منهی نوشته بود که آن سخن چه بوده که خاقان گفته است. لاجرم دلم خوش شد^۴.»

لاجرم چون وزیر در این مقام بود، خزاین و دفاین مملکت فخرالدّوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که به وقت فخرالدّوله نود بار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار خرّوار جامه بریده و نابریده، بیرون آلات مرصع و زرّین و سیمین و غیر آن، در خزانه موجود بود.

حکایت

چون صاحب بن عبّاد رنجور شد و کار به وصیّت انجامید، در آخرین نوبت که

۳. همان: «کاشغری».

۲. همان: «سرای».

۱. قابوس نامه: «دو روز».

۴. نك: همان، صص ۲۱۹ و ۲۲۰.

فخرالدوله به عیادت او رفت، او را گفت: «هرچه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتم و دیباچه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم، و بسیار چون فکر کردم تا نام امیر به این سیرت پسندیده مشهور گشت. اکنون بنده چون می‌رود، اگر همان طریقه را مسلوک [۱۶۷ ب] دارید، برکات آن به روزگار همیون عاید گردد و بنده را در آن نامی نباشد. و من به این خمول ذکر راضی‌ام تا هم امیرنیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش. اما اگر خلاف این صورت بندد، بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آن همه ساخته و پرداخته بنده بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود. نباید که امیر به قول صاحب غرض ممتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.» فخرالدوله گفت: «چنین کنم». اما نکرد.

حکایت

خواجه نظام ملک طوسی از اعظام و مشاهیر وزراست و در کفایت و کاردانی و اصابت رأی شهرت تمامی دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده و وزیر سلطان آلب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن، وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده و بعضی فواید از او در این کتاب منقول شده. آورده‌اند که در وقتی که سلطان ملکشاه با لشکرگران عزم روم نموده بر سر قیصر رفت. قیصر به استعداد تمام و لشکر بسیار به استقبال او متوجه شد و دفع او را مهیا شد و چون لشکرها به نزدیک یکدیگر رسیدند، روزی سلطان با معدودی چند به شکار رفته بود و عادت او آن بود که چون به شکار رفتی، بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاه باشد با خود همراه نداشته‌ی. ناگاه، فوجی از عساکر روم به ایشان برخوردند و چون ایشان سواری چند بی سلاح بودند، گرد ایشان درآمدند و جمله را بگرفتند و سلطان گرفتار شد. سلطان یاران را گفت: «زینهار که با من هیچ گونه تعظیم مکنید و مگویید که او کیست». پس، ایشان را پیش قیصر بردند. قیصر از ایشان پرسید که، سرخیل شما کدام است؟» گفتند: «ما را سرخیلی نیست. از راه نادانی به شکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم». قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یک دو از آن ترکان که در خدمت سلطان رفته بودند و باز پس مانده، چون حال مشاهده کردند به لشکرگاه خود

رفتند و نظام ملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند. نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد تا آن راز فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که، «سلطان از شکار مراجعت نمود.» آنگاه، خود به رسم رسالت به لشکرگاه قیصر رفت. قیصر را اعلام دادند که نظام ملک به رسالت می آید. او را تعظیم و تجلیل تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند. قیصر به او گفت: «سلطان ملکشاه جوان است و کودک، و این کار که او پیش گرفته است از سر کودکی می کند. باید که او را منع کنی.» پس، نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلحی کرد و خطی بنوشت به مراد ایشان و نخست مصلحت سخنی چند بگفت و چون کار صورت یافت، رومیان گفتند: «از لشکرگاه شما هیچ کس گم نشده است؟» خواجه نظام الملک گفت: «مرا معلوم نیست، چه لشکر بسیارند.» گفتند: «چند سواری را گرفته اند.» گفت: «اگر باز دهید صواب باشد.» پس، ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند. نظام الملک چون ایشان را بدید، گفت: «ندانسته اید که در چنین روزها به شکار نباید رفت.» و ایشان را به زبان برنجانید. آنگاه، ایشان را با خود همراه گردانید و با خود می برد، چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد، نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان بیوسید. رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بود، دانست که او پادشاه بوده است که به دست ایشان افتاده بوده؛ حسرت و ندامت سودی نداشت. پس، سلطان به لشکرگاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی [۱۶۸] به مصاف نهاد و چون قیصر را خبر کردند، مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح کرده بود. به ناکام صف راست کردند و در مقام مقابله و مقاتله آمد و عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب او می تاختند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش ملکشاه بردند. حجاب گفتند: «سلطان را خدمت کن.» قیصر سر فرو نیاورد و خدمت نکرد و گفت: «اگر او پادشاه است، من نیز پادشاهم.» چون از خدمت و زمین بوس امتناع نمود، گفتند: «کلمه ای بگویی.» قیصر گفت: «چه گویم؟ اگر پادشاهی ببخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش. از این هر سه کار، یکی بکن.» ملکشاه گفت: «من پادشاهم. جان تو را بخشیدم.» آنگاه او را تکریم نمود و در پهلولی خود بنشانند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم به عراق و خراسان آورند. چون تمامت کارها بر نظام الملک

می رفت و همهٔ امور منوط به تدبیر و تصرف او بود، قیصر به نظام الملک گفت: «تو نیز چیزی بخواه و حکمی کن و اشارتی فرمای تا در اتمام آن سعی کنم». نظام الملک گفت: «من از خدمت ملک چیزی خواهم که بر تو عظیم آسان است و من از آن، منت صد خروار زر می دارم». گفت: «چه چیز است؟» گفت: «پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیهٔ ملکی بوده باشد. اکنون مرا در آنجا قدری زمین انعام فرمای». قیصر گفت: «چه قدر می خواهی؟» گفت: «به قدر پوست گاوی». قیصر گفت: «سهل است» و ملتمس او را اجابت کرد. نظام الملک فرمود تا از پوست گاوی دوال^۱ کشید و بدان مقدار طول و عرض زمین گرفت و آنجا رباطی و خانقاهی و مسجدی در غایت تکلف بساخت. صاحب جوامع^۲ الحکایات گفته که آن عمارت تا اکنون باقی است^۳.

حکایت

در وصایای خواجه نظام الملک مذکور است که من همیشه خایف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود و در زمان وزارت سلطان آلبارسلان اگر چه این خوف در خاطر می داشتم، اما نه چنان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه. بیشتر به سبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و آن عامل وفات نمود و باغی در تصرف داشت. فرموده شد تا به دیوان گرفتند. اطفال او تظلم نمودند که، «باغ از میراث والده^۴ به ما رسیده.» و تمسکات شرعی عرض کردند. فرمودم که چون گماشتگان انگور آن باغ تصرف نموده اند، باغ را به طفلان گذارند. بعد از آن، در خاطر می خلید^۵ که عوض انگور نیز به ایشان باید داد. چند روز بر این گذشت. شبی خود را در عرصات^۶ دیدم و با من خطاب و عتاب کردند که، «حق یتیمان چرا باطل کردی؟» موکلان عذاب مرا بکشیدند و به کنار مغانی^۷ آوردند بغایت مظلّم و موحش و مهیب و

۱. تسمه.

۲. اصل: «جامع».

۳. منقول از: جوامع الحکایات، صص ۱۲۹ تا ۱۳۲.

۴. ظاهراً «والد» صحیح است.

۵. به فرو رفتن چیز نوک تیزی (همچون سوزن و خار) در چیز دیگری گویند.

۶. مفرد آن «عرصه» است به معنی صحرا.

۷. گودی عمیق.

پایان آن ناپدید. خواستند که مرا ببیندازند، فریاد بر آوردم که، «این چه جای است؟» گفتند: «ویل.» نعره از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن مگاک بیمار بودم. بعد از آن، تصدقها نمودم و فرمودم که عوض انگور اطفال را به ایشان رسانند و هرگز این خواب را با هیچ کس نگفتم. و در این دولت در دیوان کار من به آن منتهی شد که تا امری بغایت ظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی، از پیش من حکم آن صادر نمی شد و مقطع نمی یافت. و بسیار چنان بود که اگر در امری متردد بودمی، آن را گذاشتمی تا مرا حکم کردند.

فی الجملة، به خصوصیتی که مرا با یکی از علما بود، روزی با او گفتم: «ای شیخ! حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز بر دل من غالب است». فرمود: «کدام است؟» گفتم: «امروز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن می باید کرد». فرمود که، «ای خواجه! اگر این [۱۶۸ ب] عقده در راه نبودی، وزیر از اولیاء الله بودی. چرا که حکم به حق کردن و اجرای احکام حق نمودن را موازی عمل تقلین داشته اند! اما مشکل آن است که مرد را برای حکم انگور به کنار ویل می کشند، نمود بالله اگر حکم باغ نیز بودی، در قعر آن افتادی و هرگز به وی خلاصی نشنیدی.» چون این سخن بگفتم، دستش بیوسیدم و دانستم که از اهل حق است.

حکایت

از بوزرجمهر پرسیدند که، «لایق منصب وزارت که باشد؟» گفت: «کسی که خصلت‌های حمیده، که مستدعی دولت و وزارت است، در وی موجود باشد». گفتند: «آن خصال چند است؟» گفت: «چهار و سه و دو و یکی.» گفتند: «به تفصیل بیان کن.» گفت: «از چهار، یکی، هشیاری است. دوم، بردباری است که مانع آید او را که پیش از فرصت خود را در کارها اندازد. سوم، دلیری است که در کارهای بزرگ جریت کند. چهارم، جوانمردی است که مالهای بزرگ را در نظر او خطری نباشد و چون یاران بخواهند و

موضع استحقاق بیند، بدهد. اما آن سه خصلت، یکی، آن است که چون از یاران خدمتی نیکو دید، زود مکافات به ایشان رساند؛ و معتمدان و کسان را که از فرمان او سر بتابند مالش دهد؛ و حوادث روزگار را ساخته باشد، چه اعتماد نیست بر امان زمان که خدای عز و جل گردانندهٔ حالهاست. اما آن دو، آن است که در کار بیدار باشد، و کار امروز به فردا نیندازد. و آن یکی، آنکه این سخنان را که جوامع نصایحند به گوش هوش قبول کنند تا فواید بسیار بیند. »

فصل پنجم: در آداب تدبیر اطبًا

باید دانست که علم طبّ از علمهای واجب است و وجود طبیعت به حسب عقل و نقل لازم. چه بنای بنیۀ انسانی بر عناصر متضادّه و اخلاط متبانیه مبنی است و او را هیئت و مزاجی خاصّ است که به ابقای آن صحّت موجود است و با زوال آن مفقود. و حفظ کردن مزاج و هیئتی که باعث بقای صحّت است و امری چند که باعث ردّ صحّت می شود نزد زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری چند است که هر عقلی در دانستن آن مستقلّ نیست و علمی که متکفّل دانستن امور مذکوره است علم طبّ است. پس، دانستن این علم واجب و لازم باشد. و بعضی حکما در رساله ای ذکر نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببها، سببیت آن ظاهر و بدیهی است که هر کس بی احتیاج به رویت و فکر می داند. مثل استعمال آلات حدیدیه و سوختن به آتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع بسیار مرتفع و امثال آن. و هیچ کس را شکّی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاک است و بر هر عاقلی به بدیهۀ عقل، احتراز از آن واجب و لازم است. و بعضی اسباب هلاک، سببیت آن ظاهر و بدیهی نیست، بلکه عاقلان و دانایان به فکرها و نظرها دانسته اند که فلان چیز سبب هلاک است و ازاله و دفع آن به چه نحو می توان کرد. مثل اسباب و امراضی که در علم طبّ دانسته می شود که هر یک سبب هلاکت می شود و طریق دفع آن چیست، چه دانایان پیش از ما از روی وحی که به پیغمبران پیشین نازل شده یا از روی فکرها و اندیشه های عمیق که سالهای دراز به تلاحق افکار و تعمّق انظار قوّت گرفته و تنقیح پذیرفته، قاعده ای چند مقرر داشته اند و مبین نموده که حفظ بدن از انواع هلاکتها که به سبب امراض می شود به چه نحو تواند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود، تدارک و اصلاح آن به چه نحو توان نمود. و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک ظاهری بدیهی واجب است، احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طبّ متکفّل دانستن [۱۶۹ آ] قدری وافی از آن اسباب است، پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم به این علم را طیب گویند. پس، وجود طیب لازم باشد و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب. و چون تدبیر نظام مدنیّه در عهدۀ همّت ملوک معدلت شعار است، بر ملک لازم است که در اطراف بلاد طیبیان حاذق مقرر دارد

و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریض نماید و تمیز میانۀ مراتب اطباً نماید و دانا را بر نادان ترجیح دهد؛ و اگر از یکی از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب به حیّز ظهور رسد، هر چند در سلک خادمان و ملازمان پادشاهی منسلک نباشد، پادشاه به مکافات آن حسن عمل طریقه بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام نسبت به او مرعیّ دارد تا باعث رغبت مردم شود و این علم قوّت گیرد و طالبان و محصلان این فنّ شریف بسیار شوند و در کار خود بیفزایند. و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را متمکن از معالجه نسازد و ایشان را از مدخلیّت در علاج مانع شود، چنانکه در احادیث شریفه هست که امام چند کس را از بلد اخراج می‌کند: یکی از آن جمله طبیب جاهل است، چه طبیب جاهل بی شمشیر خونها می‌ریزد و بی خبر در اهلاک نفوس می‌کوشد و منشأ دردها و آزارها و المهای کُلّی می‌شود. پس، بر پادشاه لازم است که در این باب اهتمام تمام نماید و طبای حاذق را مقررّ دارد که به حقیقت احوال طبیبان رسیده، جاهل را از دانا تمیز دهند و نادانایان را از معالجه مانع شوند. و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض ماهر باشند، دون بعضی، حکم نمایند که در معالجات از تدبیر آن مرض خاصّ که حکم آن را نیکو می‌دانند تعدّی ننمایند تا به نظام احوال نوع خلل نیاید.

حکایت

از تاریخ ثابت بن سنان^۱ منقول است که در سال سیصد و نوزده هجری به خلیفه المقتدر بالله [خلافت: ۲۹۵ - ۳۲۰ ق.] رسید که از بعضی متطبّیان بغداد غلطی بر مردی از عامّه واقع شده و باعث هلاک او شده. خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت^۲ امتحان طبّی

۱. ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قزّه حرّانی، متوفی به سال ۳۶۳ یا ۳۶۵ ق.، که طبیب دربار الراضی بالله (خلافت: ۳۲۲ تا ۳۲۹ ق.) و المطیع لله (خلافت: ۳۳۴ تا ۳۶۳ ق.) بوده و بعضی او را مختصّ خدمت الراضی بالله دانسته‌اند. تاریخ او از سال ۲۹۰ تا ۳۶۳ ق. را در بر می‌گرفته و خواهرزاده‌اش، هلال بن محسن صابی، ذیلی بر آن نگاشته و وقایع را تا سال ۴۴۷ ق. ثبت کرده است. نک: قفطی، صص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۲. سنان بن ثابت بن قزّه، ابتدا در خدمت مقتدر عباسی بود و پس از آن به خدمت قاهر پیوست. قاهر از غایت

بغداد نماید و هرکس را در آنچه تصرّف تواند کرد، مرخص سازد. سنان بن ثابت امتحان طبّای بغداد نمود و جهال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه داد هشتصد و کسری بود، بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند به واسطه شهرتی که داشتند به تقدّم در صناعت طبّ و سوی اطبایی که در خدمت پادشاه بودند. و از این حکایت ظاهر می شود که طبّ را در آن زمان چقدر رواج بوده.

حکایت

امین الدوله بن التلمیذ^۱ از مشاهیر و معارف طبّاست و او را در طبّ تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب طّیبه است. در کتاب عیون الانباء مذکور است که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد به او رجوع نموده بود و نزد او طبّا جمع شده بودند که به او حقیقت رسد که هریک را چه مقدار وقوف در صناعت طبّی هست. از جمله حاضران پیر مردی حاضر شد با هیبت و وقار و سکینه. امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که فی الجمله وقوفی از معالجه داشت، لیکن از علم طبّ بی خبر بود و چون نوبت امتحان به او رسید، امین الدوله به او گفت: «سبب چیست که در مباحثات علمیّه که در میان طبّای حاضرین گذشت، شما مشارکت نمودید تا قدر اطلاع شما در علم طبّ معلوم شدی؟» گفت: «سیدنا! چیزی نیست از مباحثی که در این جماعت گذشت، الا آنکه من می دانم و اضعاف آن به مراتب بسیار به ذهن من سبقت دارد». امین الدوله گفت: «این صناعت را بر که خوانده و از که آموخته ای؟» گفت: «سیدنا! آدمی هرگاه به این سنّ برسد، لایق نیست

←

تعلّق خاطر، خواست تا او را به اسلام آورد. امتناع کرد، ولی چون کار به تهدید انجامید، بیمناک شد و اسلام قبول کرد. مدتی بعد به خراسان گریخت، ولی عاقبت باز آمد و در بغداد، در سال ۳۲۶ ق. به مسلمانی وفات یافت. نک: همان، صص ۲۶۴ و ۲۶۵.

۱. امین الدوله ابوالحسن هبة الله بن ساعد، طبیب نصرانی، معروف به «ابن تلمیذ». برخی این تلمیذ را جدّ مادری او - یعنی، معتمد الملك ابوالفرج یحیی بن تلمیذ - می دانند. امین الدوله در روزگار خلیفه مستنجد به سال ۵۶۰ ق. در حالی که قریب صد سال از عمرش می گذشت، وفات یافت. نک: همان، صص ۴۶۳ تا ۴۶۴.

که از او بپرسند، الا آنکه شاگردان تو چندند و در میان ایشان به تمییز کیست؟ و اما مشایخی که من [۱۶۹ ب] بر ایشان خوانده‌ام، مدتهای مدید است که از این جهان رفته‌اند. امین الدوله گفت: «ای شیخ! این امری است که عادت به آن جاری شده و ذکر آن نقصانی ندارد و بر ما در این سؤالا چیزی نیست. خبر دهید مرا که چه خوانده‌اید از کتب طبّی؟» و قصد امین الدوله آن بود که اطلاع بر حقیقت حال او به هم رساند. گفت: «سبحان الله العظیم! ما را در حدّ اطفال می‌دارند و سؤال می‌کنند که، چه خوانده‌ای؟ به مثل منی نتوان گفت، الا آنکه چه کتاب ترتیب داده‌ای در صناعت طبّ و از کتب و مقالات طبّیه چه داری؟» آنگاه، برخاست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و آهسته به او گفت: «یا سیدی! بدان که من پیر شده‌ام و موسوم به طبابت، و از طبّ بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در مداوا چیزی دیگر نمی‌دانم و عمر را چنین گذرانیده‌ام و عیالان دارم. به خدای تعالی از تو سؤال می‌کنم که مرا در میان این جماعت رسوا مکنی».

امین الدوله گفت: «چنین باشد، به شرط آنکه غلبه بر بیمار نکنی به چیزی که ندانی و اشاره به فصد و مسهل نکنی، و الا در مرضی که ظاهر باشد». گفت: «عادت من چنین است، تجاوز از مثل سکنجبین و جلاب^۱ نکرده‌ام». آنگاه امین الدوله فاش بر نحوی که جماعت حاضران شنیدند، گفت: «ای شیخ! ما را معذور دار که تا حال تو را نشناخته بودیم و الحال تو را شناختیم. در آن شغلی که بودی باقی و مستمرّ باش که کسی با تو معارضه و مدافعه نمی‌کند».

آنگاه، امین الدوله به بعضی حاضران گفت: «این علم طبّ را بر که خوانده‌ای؟» و شروع در امتحان او نمود. گفت: «سیدنا! من از شاگردان آن شیخم که الحال او را شناختی. بر او علم طبّ خوانده‌ام.» امین الدوله غرض او را از این تعریض فهمیده، تبسّم نمود^۲.

بقراط که از اعظام استادان صنعت طبّ است گفته: «متعلّم طبّ باید که در جنس خود از آزادان باشد - یعنی، نجیب باشد - و در طبع نیکو باشد و کم سال باشد تا فرصت

۱. معزّب «گلاب» است.

۲. این حکایت را قفطی به سنّان بن ثابت بن قرّه نسبت داده است. رک: همان، صص ۲۶۵ و ۲۶۶.

تحصیل علم طبّ داشته باشد، معتدل القامه، متناسب الاعضاء، جید الفهم، نیکو سخن باشد و صحیح الرأی باشد. مرد مشورت، عقیف، شجاع باشد و مالک نفس خود باشد؛ مرد غضب و بالکلیه تارک غضب نباشد و بلید^۱ نباشد و سزاوار آن است که با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد، چه بسیاری از بیماران به مرضهایی مبتلا باشند که نخواهند که کسی دیگر بر آن اطلاع داشته باشد. و سزاوار آن است که طیب تاب و تحمل شنیدن درشتی و دشنام بیمار داشته باشد. چه بسیاری از سرسامیان^۲ و صاحبان وسواس سوداوی با طیبیان سخنان درشت گویند و دشنام دهند. پس، باید که طیب تاب آن آرد و داند که اینها از ایشان نیست؛ از مرض است.»

و گفته: «باید که موی سر طیب به اعتدال باشد در خلق و ابقا، و همچنین ناخنها. و باید که جامه‌های او سفید پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است، و متباطی^۳ نباشد که دلیل بر فتور نفس است. و چون مرد بیمار آید، متریع^۴ نشیند و حال بیمار را به تأئی و سکون تمام اختیار نماید، نه به قلق و اضطراب.» تمام شد کلام بقراط. و بیاید دانست که بر طیب، مهارت در فنّ طبّ و حفظ و ضبط بعضی مختصرات و متوسطات و مطولات از کتب طبّی لازم است. از مختصرات مانند: کتاب فصول بقراط و مسائل حنین^۵ و مرشد رازی^۶ و بعضی رسایل مختصر از مصنفات شیخ الرئیس ابی‌علی. و از

۱. کودن، کند فهم. ۲. مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد.

۳. کند رفتار. ۴. ترتیع؛ چهار زانو نشستن را گویند.

۵. حنین بن اسحاق، متولد ۱۹۴ و متوفی سال ۲۶۳ ق. که در مغرب زمین به «یوانتیوس» شناخته شده، یکی از دانشمندان مسیحی حیره است که به عنوان مترجم و ناقل علوم یونانی، سهم مهمی در پیدایش علم اسلامی داشته است. کتاب المسائل فی الطبّ را او برای متعلمین نوشته است. برای اطلاع بیشتر از احوال او، رک: قفطی، صص ۲۳۴ تا ۲۴۴؛ علم و تمدن در اسلام، صص ۲۷ و ۲۸.

۶. محمد بن زکریا رازی، متولد حدود ۲۵۱ و متوفی ۳۱۳ ق. که گاهی او را «جالینوس عرب» نامیده‌اند، بزرگترین طبیب بالینی اسلام است. بیرونی شمار تألیفات او را صدو هشتادو چهار می‌داند. بزرگترین اثر طبّی او الحادی است که پر حجمترین اثر اسلامی مفرد درباره طبّ است. آثار فلسفی و اخلاقی رازی به علت معتقدات ضد نبوتی مندرج در آنها، مورد انتقاد شدید متکلمان و فیلسوفان مشائی بوده است.

کتاب مرشد او در طب، در اصل الفصول نام دارد. نک: قفطی، صص ۳۷۳ تا ۳۷۹؛ شهر زوری، صص ۳۵۶ تا ۳۵۸؛ علم و تمدن در اسلام، صص ۲۹ و ۳۰؛ کراوس، پ و پینس، س.؛ «الرازی ابوبکر» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۹، صص ۴۴۷ تا ۴۵۷.

متوسّطات مانند: ذخیره ثابت بن قرّه و منصورى محمد بن زکریا^۱ و بعضی مصنفات شیخ ابوعلی و در این زمان کتاب موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معمول است. و از مطوّلات مانند: ستّ عشر جالینوس و حاوی کبیر محمد بن زکریا رازی و کامل الصناعه ابوالعبّاس^۲ و کتاب مئة ابی سهل مسیحی^۳ و کتاب قانون^۴ مؤلف [۱۷۰ آ] شیخ رئیس ابی علی. و کتاب قانون از همه اتمّ و اعظم است و بر جمیع آنچه طبیب را لازم است مشتمل است، و جمیع متأخران تبعیت این کتاب نموده‌اند و چنانکه علامه شیرازی^۵ ذکر نموده این کتاب نهایات انظار متقدّمان و غایات افکار متأخران است و دیگران مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده‌اند و بعضی در مبالغه از حدّ تجاوز نموده‌اند. پس، اولی آن است که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات می‌نموده باشد و مراجعت به شروح، سیّما شرح علاّمه و شرح قرشی می‌نموده باشد، و اکثر قواعد کلّیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیّه اگر محفوظ نباشد، رجوع به کتاب می‌کرده باشد و با علم تجربه جمع داشته باشد و ثقّه و معتمد باشد. و اولی آن است که طبیب مذهب حقّ داشته باشد و به اصلاح و تقوا موصوف باشد و در معالجات استعانت

۱. رازی این کتاب را به منصور بن اسحاق، والی ری، هدیه کرد و نام او را بر کتاب نهاد. دائرة المعارف الاسلامیه، ۹، ص ۴۵۲.
۲. کامل الصناعه که طب ملکی، هم خوانده می‌شود توسط علی بن عباس اهوازی مجوسی به نام ملک دیلمی عضالدوله نگاهشته شده است و یک دائرة المعارف طبّیه به شمار می‌رود و نزدیک پنج قرن مرجع مهمّ طب در مدارس اروپا بود. کارنامه اسلام، ص ۵۳؛ تاریخ العلوم عند العرب، صص ۲۸۱ و ۲۸۲.
۳. طبیب فاضلی که عالم به علوم اوایل بوده و در خراسان مشهور و معروف بوده است. گنّاش او موسوم به صدمقاله یا مه از جمله تألیفات اوست. قفطی، ص ۵۴۹.
۴. عظیمترین اثر علمی در طبّ اسلامی که نویسنده اقوال اطبای یونانی، هندی و ایرانی را در انواع معالجات بیان می‌دارد و از تجارب شخصی هم موادّ بسیار به آن مجموعه می‌افزاید. ترجمه لاتینی قانون ابن سینا در مدّتی مدیدتر و طولانیتر از هر کتاب دیگر به منزله انجیل مقدس برای پزشکان اروپایی تلقی می‌شد. کارنامه اسلام، ص ۵۴.
۵. قطب الدین شیرازی، متولد ۶۳۴ و متوفی ۷۱۰ ق. بر جسته‌ترین شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی و بزرگترین شارح آثار طبّیه ابن سیناست. شرح او بر قانون از پرخواننده‌ترین شرحها بوده است. علم و تمدّن در اسلام، صص ۴۲ و ۴۳.

به خدای تعالی می‌جسته باشد و به فاتحه و دعا و توجّه و صدقات امر می‌نموده باشد و
مریض را بر توبه از معاصی می‌داشته باشد، خصوصاً کذب.

حکایت

یکی از اطبّا گفته که، « در سنهٔ اثنین و خمس مئه یکی را از مشاهیر نیشابور قولنج
گرفت. مرا بخواندند و به معالجت مشغول شدم و در آن باب آنچه جهد بود به جای
آوردم و شفا روی ننمود. بازگشتم ناامید و جزم کردم که نیم شب بیمار درگذرد و در این
اندوه بخفتم. صبحدم بیدار شدم و شک نکردم که در گذشته باشد. روی بدان جانب
آوردم. آواز گریه و فزع نبود. فاتحه خواندم و بدان جانب دمیدم و گفتم: 'الهی و سیدی!
تو فرموده‌ای که، ﴿ وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا یُزِیدُ الظَّالِمَینَ إِلَّا
خَسَارًا ﴾^۱ و حسرت همی خوردم که جوان بود. پس، وضو ساختم و سنّت بگذاردم.
یکی در سرای به نزد کس^۲ او بود، بشارت داد. دانستم که شفای او از برکات فاتحه
الکتاب بود. آن مرا تجربه شد و بسیار جاها به موافق افتاد. »

و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد، چند شرط معتبر است: اوّل آنکه به قواعد و
قوانین طبّیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و به یکی از این دو اکتفا نکند و
ممارست و مزاولت علاج می‌نموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب
طبّیه می‌کرده باشد و اوقات به عبث و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلاف از منهج
احتیاط و سلوک سبیل حزم^۳ قدم بیرون نگذارد، و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم
الثبوتند، چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس، ترجیح دهد و به مستحدثات
متأخّران که سالهای دراز تجربه نشده باشد چندان اعتمادی ننماید. دیگر باید که طبیب
پادشاه، خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و محلّ امانت و اعتماد
باشد که اگر طبیب موثوق به و معتمد نباشد، پادشاه را بر معالجهٔ او اعتماد کردن مخاطره

۱. الاسراء : ۸۲.

۲. در اصل و مج چنین آمده، ولی مر به صورت « به نزدیک » آن را تغییر داده است.

۳. در اصل به همین صورت نوشته شده، ولی در مج و مر « جزم » آمده است.

عظیم دارد و بسیار بوده که طبیبان بی‌دیانت ضررها به بیمار رسانیده‌اند.

حکایت

از کتاب مناقب الاطباء منقول است که، حنین بن اسحاق، که از مشاهیر اطبّا و ناقلان کتب فلسفه است، چون امر او^۱ قوت گرفت و در میان اطبّا شهرت به هم رسانید و جهت او اقطاع و مقررات حاصل شد و خلیفه آوازه علم او می‌شنید، لیکن بی‌امتحان امانت او عمل به قول او نمی‌کرد و هر دوایی که وصف می‌کرد تا با دیگری مشاورت نمی‌کرد به آن عمل نمی‌نمود و توهم آن می‌کرد که مبادا او را با پادشاهان روم ربطی باشد و مبادا به توسط او حيله کنند و در مقام امتحان او بود.

روزی، خلیفه حنین را [۱۷۰ ب] طلب نمود و به او خلعت داد و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از امری چند که گذشت گفت: « می‌خواهم که دوایی تعیین کنی که کشنده باشد که مرا دشمنی هست که اراده کشتن او دارم و نمی‌خواهم که آشکار باشد و می‌خواهم که به تنهایی او را بکشم. » حنین گفت: « یا امیرالمؤمنین! من نیاموخته‌ام، الا دواهای نافع و نمی‌دانستم که امیرالمؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من خواهد خواست و اگر می‌دانستم، متوجه تحصیل معرفت آن می‌شدم. اگر خواهد که بروم و یادگیرم، چنان کنم. » خلیفه گفت: « این به طول می‌کشد. » و او را تهدید بسیاری می‌کرد و او در جواب همان می‌گفت تا آنکه خلیفه امر نمود که او را در بعضی قلاع محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز به روز به خلیفه می‌رسانیده باشند.

یک سال در حبس بماند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و باکی از آن حال نداشت. چون یک سال گذشت، خلیفه امر به احضار او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت حاضر

۱. اصل: « حنین ». اینجا برابر قاعده زبان فارسی به جای به کار بردن دوباره اسم خاص و مطابق نسخه مر، ضمیر گذاشته شد.

ساخت. و چون حاضر شد، گفت: « آنچه به تو گفته‌ام امری است که از آن چاره نیست. اگر بکنی، به این مال فایز می‌شوی و اضعاف آن به تو خواهم داد و اگر امتناع نمایی، با تو نهایت بدی خواهم و تو را به بدترین نحو کشتن خواهم کشت.» حنین گفت: « من یا امیرالمؤمنین عرض کرده‌ام که بغیر از چیزی که نافع باشد، چیزی دیگر نمی‌دانم و یاد نگرفته‌ام.» خلیفه گفت: « تو را می‌کشم.» حنین گفت: « مرا پروردگاری است که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت. اگر امیرالمؤمنین خواهد که بر خود ظلم کند، گو بکن.» خلیفه تبسم کرد و گفت: « یا حنین! خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدان که آنچه کردم جهت امتحان تو بود. جهت آنکه ما از مکاید ملوک حذر می‌کنیم و معجب به دانش تو بودیم و می‌خواستیم که اعتماد بر تو داشته باشیم و ما را اطمینان به کار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع بریم.» حنین زمین ببوسید و شکر خلیفه به جا آورد. آنگاه، خلیفه گفت: « یا حنین! چه چیز تو را مانع شد از اجابت قول من با آنکه دیدی شدت عزیمت مرا در هر دو حال.» حنین گفت: « دو چیز یا امیرالمؤمنین مرا مانع شد. یکی، دین و یکی، صناعت. چه دین امر می‌کند به فعل خیر و نیکویی با دشمنان، چه جای دوستان و یاران و محروم می‌سازد کسی را که چنین نباشد؛ و صناعت ما که طب است، منع می‌کند ما را از ضرر رسانیدن به ابنای جنس، چه این صناعت موضوع است از جهت نفع آدمیان و حفظ حیات و صحت ایشان و مقصور است بر مراعات مصلحت ایشان، و مع هذا گردانیده خدای عزوجل در گردن طیبیان عهدی مؤکد به ایمان مغلظه که به کسی دوا می‌کشند ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند. پس، نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل نهادم و می‌دانستم که خدای عزوجل ضایع نمی‌گذارد کسی را که بذل نفس خود در طاعت او نماید.» خلیفه گفت: « این دو قانون جلیل بود که گفتی.» و او را خلعت داد و آن اموال را به او بخشید و او را محلّ اعتماد ساخت.^۱

دیگر، باید که طیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه می‌کرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک داند و بر وفق آرزوی پادشاه او را در توسیع مُشهُبَات^۲ و

۱. این حکایت در تاریخ الحکمای قفطی، صص ۲۴۱ تا ۲۴۴ نیز نقل شده است.

۲. غذا یا داروی اشتها آور.

مرغوبات وقتی که مضرت رساند ترغیب ننماید. و بر وجهی لطیف، مضرت‌های امور ضاره را معلوم ملک گرداند و بر وجه تمثیل و تلویح حکایات و امثله که از آنجا ملک تفرّس بر خصوصیت احوال خود تواند نمود، ایراد نماید و امر و نهی به طریق مبالغه نسبت به ملک به جا [۱۷۱ آ] نیاورد. و بر پادشاه لازم است که آنچه طیب حاذق در تدابیر بدنی عرض نماید، مخالفت آن نکند که حفظ صحّت بدن عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادت از سعادات دنیوی و اخروی، بی صحّت بدن صورت نمی‌یابد و به حصول موصول نمی‌گردد.

در کلام حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - مذکور است که « ربّ أكلة حرمت أكلات. ^۱ یعنی: « بسیار باشد که یک خوردن، شخص را از چندین خوردن باز دارد. »

حکایت

جالینوس از غایت اشتهاار مستغنی از تعریف است. در بعضی کتب به نظر رسیده جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در وی به چشم تعظیم می‌نگریستند، و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را بنفایس می‌گفتند به عواطف شاهانه جالینوس را اختصاص داده، پیوسته اظهار فضل او می‌کرد. و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را «باز» می‌گفتند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او منتظم بودند. اتفاقاً، یکی از زنان به علت برص ^۲ مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیعی حاذق و حکیمی ماهر نبود که به معالجه قیام نماید، باز از این جهت مهموم و مغموم گشته، سبب پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد. وزیر با او گفت که، « در مملکت بنفایس شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوف تمام دارد. » باز از این حدیث مستبشر گشته، مکتوبی به بنفایس فرستاد مضمون آنکه: «چون نامه به تو رسد، بی توقف جالینوس را به پایه سریر اعلیٰ فرستد،^۳ و الا به خرابی ملک خویش واثق باش.»

۱. تیبّه‌الخواطر، ص ۲۴۲، وسائل، ج ۱۱، ص ۱۶۴ و در بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۶۶: «کم من اكلة تمنع اكلات.»

۲. ظاهراً «فرست» صحیح باشد.

۳. پیسی.

بنفایس بر فحوای نامه مطلع شده، اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده، صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت: «من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح می‌دهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده، کمر محاربه او بر میان می‌بندم.» جالینوس فرمود که، «امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است. مرا به زودی به جانب او گسیل فرمای و شمه‌ای از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دار.» بنفایس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که، «ملوک یونانیان هر چند مطیع و متقاد ملک بازند، اما بندگان اطّابند که آن جماعت به حقیقت مالک ابدان و خادم ارواح ایشانند. و جالینوس بر همه این زمره اقدام و بر مجموع این فرقه افضل است. مأمول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان گردد و چون از خدمتی که بدان اشاره فرمایند فارغ شود، رخصت انصراف ارزانی فرمایند، چه حرمان او بر ما صعب است.» و نامه سر به مهر کرده به جالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده به دیار مغربش فرستاد. و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل به مقصد رسیده، باز را جباری منکر یافت که از افعال جمیله انسانیت بغایت دور بود. و مدت یک ماه هر صباح و رواح^۱ به در بارگاه او آمده، رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی صیّادان به امر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی نمی‌یافت که تناول نماید. بعد از انقضای یک ماه، او را به مجلس ملک بردند و ترجمان به اشارت ملک پرسید که، «صناعت تو چیست؟» جالینوس جواب داد که، «حفظ صحّت و نفی علت قبل از استحکام ماده.» ملک گفت: «در حرم ما بیماری است که سواد روی او به بیاض متبدّل گشته است. [۱۷۱ ب] هیچ توانی که عاجی نمایی که رنگ وی به حال اول معاودت نماید؟» جالینوس گفت که، «بعضی از علل می‌باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می‌باشد و می‌خواهم که مرا معلوم گردد که چندگاه است که این مرض حادث شده؟» ملک فرمود که، «در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سوم است از ظهور مرض.» جالینوس گفت: «شنیده‌ام که عادت ملک آن است که هر که در روی یکی از اهل

حرم وی نگاه کند، چشم او را از حلیه نور عاطل گرداند. و این مرض را معالجه نمی‌توان کرد، بی آنکه در آن نظر کنند». ملک گفت: «سیرت ما این است و اگر بدین معنی همدستان مایی، به معالجه اقدام نمای». جالینوس گفت: «من حيله‌ای می‌دانم که بی آنکه چشم من بر آن مستوره افتد، علت را مشاهده کنم». ملک تعجبها نموده، گفت: «اگر دعوی که کردی به جا آوری، ما به فضیلت تو اعتراف نماییم».

و جالینوس جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود نشانده، آینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آینه بدید و گفت که، «رنگ جاریه دیده‌ام؛ قابل علاج است.» ملک خوشدل شده، هر روزه مقرر کرد که از مائده او گرده‌ای به جالینوس دهند و بعد از آن به معالجه مشغول گشته، مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم درباره جالینوس پیدا کرده، فرمان داد که پیوسته در شیلان^۱ حاضر گردد. و او بنابر فرموده هر روزه به مجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته، می‌دید که ملک باز اغذیه غلیظه می‌خورد. جالینوس ضرر هر یک از آن بیان نموده، او را از تناول آنها منع می‌فرمود تا روزی ملک به ندمای خود گفت: «من این شخص را از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتی که از این ممر در خاطر او استحکام یافته، میان من و مُشتهیات^۲ نفس نفیس حایل می‌گردد و من به رغم^۳ او آنچه مرغوب طبع است خواهم خورد. و یکی از ندیمان مجلس خاص باز، جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم اندیشه‌مند گشته، ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی^۴ که روز به روز از مائده او می‌آوردند قناعت نمود.

ملک یک ماه و دو ماه به شکار رفته، مطلقاً از جالینوس ذکر نمی‌کرد تا نوبتی جالینوس بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که ملک تناول می‌کرد منع نمود. ملک پرسید که، «کدام علت بر مداومت این غذا مترتب می‌گردد؟» و جالینوس گفت که، «جذام.» ملک این سخن را شنیده، دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود

۱. موقع صرف نهار؛ سفره‌امرا و بزرگان.

۲. رغبت‌کننده به چیزی، دارای اشتها به طعام.

۳. در مر و مج زعم ضبط شده است.

۴. گرده‌نان.

بخورد و گفت: «ای جالینوس! علی رغم تو آنچه مقدور من بود از این طعام خوردم». جالینوس گفت که، «حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی از آن حقها آن است که رساله‌ای بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان، قبل از عروض علت به یک سال یا دو سال یا سه سال، و آن رساله دستوری بود که ملک را محفوظ بود در خزانه تا به بهانه آن بعد از فوت من، ملک مرا به خاطر اشرف گذراند.»

جالینوس از جانب ملک مرخص شده، نسخه‌ای تألیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل. و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرمود و زمانی را که در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نمود. و در آن رساله، علل سلیمه و مهلکه و سریعه الموت و بطیئه الموت را بیان کرد و چون یقین دانسته بود که به واسطه لحوم غلیظ و ادخال طعام مضر، بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یک سال، شهوت ملک فاطر^۱ شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اطراف او [۱۷۲ آ] ثقیل گردد؛ و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی کند، از این مرض برهد، و الا بعد از یک سال دیگر، مژه‌ها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغییری در چشمهای او پیدا آید؛ و با وجود این حال، اگر در علاج خود کوشد، مخلص ممکن است و اگر غفلت ورزد و علت مستحکم گردد، معالجه متعسر گردد.

و بعد از اتمام کتاب، جالینوس آن را به خزانه پادشاه سپرده و بدن خود را به سیاهی رنگ کرده به جانب یونان زمین گریخت و در شهری که غیر قلمرو بنفایس بود ساکن گشت. و ملک باز بعد از فرار جالینوس، به مدتی آگاهی یافت و بنابر کراهتی که از او داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرد و بعد از چند گاه علامات جذام، چنانکه جالینوس نوشته بود، در خود مشاهده کرد. از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت، سریر سلطنت را وداع کرده، پوشیده و پنهان به طرف یونان روان گشت و به مقدونیه رسیده از حال جالینوس استفسار نموده، جمعی گفتند: «در فلان شهر ساکن است.»

و ملک باز بی توقّف راه پیمودن گرفت تا به مقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در

میان خلق انبوه که به افاده مشغول بود. چون مجلس خلوت گشت، باز با جالینوس گفت: «می‌خواهم که سرّی با تو در میان نهم که در افشای آن بیم جان است». و جالینوس اخفا قبول نموده، باز او را به حال خویش شناسا گردانید و حکیم او را به منزل خود برده، شخصی را به تفقّد و تعهد او بگماشت و مدّت یک سال به معالجه او مشغول بوده؛ مویهای ملک که ریخته بود، رستن آغاز نهاد و بعد از یک سال دیگر، مرض به تمامت زایل شد و اخلاق سیئه ملک باز به صفات حسنه یونانیان مبدّل گشت. جالینوس زاد و راحله مهیا داشت و یکی از شاگردان خود را که بر وی وثوقی تمام داشت، ملازم ملک گردانیده، او را به جانب دیار مغرب گسیل گردانید. و ملک باز به ملک خویش بازگشته، ناگاه سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار^۱ نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفّل امور ملک شده بود، حکومت را به پدر بازگذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر حکومت متمکّن گشته، هدایای بسیار و تحف بی‌شمار از اقمشه نفیس و جواهر قیمتی و مراکب با درفتار و کتیزکان خورشیدرخسار به شاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز به مراحم خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی به جالینوس نوشت [مشعر]^۲ به شکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مأمول و مطلوب آن است دیگر جناب حکیم، کربت غربت نکشد و به وطن مألوف مراجعت نماید. و همچنین تحف و هدایا جهت ملک بنفایس مرتّب گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد مضمون آنکه: «مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقتی نیست و من برادر تو و دوستدار توام، و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمی‌دانم و اشارت به هرچه فرمایی مترقّب و مترصدم. و سبب و موجب این محبّت و مودّت آنکه بنا بر سعی تو با چنان حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و به صحبت وی فایز گشتم. اکنون حاجت من به لطف تو آن است که به خدمت او روی و از آن جناب درخواستی که به وطن خویش آید و به محقّری که نزد همت به مقدار پر پشه وزن ندارد مضایقه نیست. و اگر عیاذاً بالله ملتمس تو مقبول نیفتد، من با طایفه‌ای از خواص خود متوجه آن صوب گشته از او التماس خواهم نمود».

۱. شادی یافتن، شاد شدن. ۲. نوشته اصل نامشخص است، اینجا با مقابله با مج نقل شد.

و چون ملک باز از این امور فراغت یافت، شاگرد جالینوس را معزّر و مکرم بازگردانید و مکتوبات [۱۷۲ ب] به پادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس به استدعای بنفایس به وطن مراجعت نموده، رسل و رسایل میانۀ ایشان متواصل گشت تا ملک باز بیمار شد و به جالینوس این خبر رسید. بنفایس گفت: «مرا رخصت ده که به دیار مغرب روم و به معالجهٔ ملک باز پردازم». و بنفایس با او مرافقت کرد و هر دو به جانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی مراحل قریب به دیار ملک باز رسیدند و این خبر به سمع پادشاه رسیده، در آن اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول میهمانان آگاهی یافت، با ارکان ملک به استقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را به اعزاز و احترام تمام آورده یک هفته از خدمت ایشان غیبت نمود. و بنفایس و جالینوس یک ماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلوات ملک بهره‌مند می‌گشتند. و ملک باز بنفایس را شفیع ساخته، یکی از پسران خود را به جالینوس سپرد تا او را به آموختن علوم از بادیۀ غویات^۱ به سرچشمۀ هدایت رساند و در وقت وداع ملک باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بلادی که تسخیر کرده بود و به دارالملک بنفایس قریبی داشت به او ارزانی داشت، و بنفایس نیز یکی از مخدّرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبّت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان به برکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم موّدت سالهای دراز میان ایشان استحکام یافت. و از این حکایت فایده و ثمرهٔ علم و دانش معلوم می‌گردد.

حکایت

از سلیمان خراسانی، خادم هارون الرشید، نقل است که گفت: «روزی بالای سر رشید ایستاده بودم در حیره، و او غذای چاشت می‌خورد که عون عبادی داخل شد. طبقی ماهی مسمن داشت با جنسی دیگر محشّی. رشید اراده نمود که از آن بخورد.

جبرئیل بن بختیشوع^۱ طبیب منع کرد و به چشم اشاره به سفره چمی کرد که آن را دور کند و رشید متفطن شد. چون مایده برخاست و رشید دست بشست، جبرئیل بیرون رفت. «سلیمان گوید: «رشید به من امر کرد که، 'از پی او برو و خود را به او منما و ببین که چه می کند و خبر او را بیاور. 'پس، به گوشه ای رفت و آن طعام را طلب کرد و در آن، آن ماهی بود و سه قرح نقره طلب نمود. یک قطعه از آن ماهی را در آن گذاشت و اندکی از شراب صرف بی آب بر آن ریخت و گفت: 'این اکل جبرئیل است. ' و قطعه دیگر در قرح دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت: 'این اکل امیرالمؤمنین است، وقتی که با ماهی یا چیزی دیگر مخلوط نسازد. ' و در قرح سوم قطعه ای از ماهی گذاشت و پاره ای گوشت از الوان مختلف بگذاشت و از کباب و حلوا و خوردنیهای دیگر بگذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت: 'این اکل امیرالمؤمنین است اگر با این ماهی، چیزهای دیگر مخلوط سازد. ' آنگاه، به خوانسالار گفت: این قرحها را حفظ کن تا وقتی که امیرالمؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود».

سلیمان خادم گوید: «چون رشید از خواب بیدار شد، مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید. من خبر را چنانکه بود به او نقل کردم. قرحها را طلبید. آن قرحی را که در آن ماهی بود با شراب صرف از هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود. و آن قرح که در آن ماهی بود با آب برف، برآمده بود و بیش از ضعف شده بود. و قرحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود رایحه آن متغیر شده بود و سهوکت^۲ شدیده به هم رسانیده بود. آنگاه، امر کرد رشید که پنج هزار دینار از جهت جبرئیل بپریم».

[۱۷۳ آ] و چون بعضی آداب و شرایط تدبیر اطبا مذکور شد، در این مقام بعضی نوادر اطبا و غرابت معالجات ایشان نقل می نماید.

۱. جبرئیل بن بختیشوع بن جورجیس بن بختیشوع، از اطبای بزرگ نصرانی ایرانی و سریانی الاصل. نیایش جورجیس، رئیس بیمارستان جندیشاپور، به دعوت منصور عباسی برای معالجه او به بغداد آمد و چون در این کار توفیق یافت، مورد تقد و عنایت خلیفه قرار گرفت. به سبب حذاقت آل بختیشوع در پزشکی، تا چند نسل در خدمت امرا و خلفا بودند. جبرئیل نخستین بار طبیب خاص جعفر بن یحیی برمکی شد، و بعد به فرمان هارون الرشید ریاست اطبا به وی سپرده شد. برای اطلاع بیشتر درباره او، نک: قفطی، صص ۱۸۲ تا ۲۰۲؛ الوافی بالوفیات، ج ۱۱، صص ۵۰ و ۵۱.

۲. بوی بد.

حکایت

بعضی گفته‌اند: اوّل کسی که در علم طبّ سخن گفت اسقلیوس اول^۱ بود و او اولاد خود را وصیّت کرد که این صنعت را به غربا و اجانب تعلیم نمایند تا عزّت و شرف این علم مخصوص خاندان او باشد. و رأی او در علم طبّ تجربه بود و به قیاس و استدلال عمل نمی‌کرد. و مدّت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبّی بر این منوال بود تا آن زمان که بلینوس^۲ طیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را با آن ضمّ کرد. و هفتصد و پانزده سال اطبا طبع او را بر خود لازم شمردند تا برمانیدس^۳ آشکار گشت و تجربه را به خطا اعتقاد کرده، به قیاس و استدلال تنها عمل کرد. و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات به هم رسیده، بعضی تتبّع تجربه کردند و بعضی در اصالت قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند: علم طبّ، عبارت از دانستن و به کار بردن حيله‌ای چند است. و این اختلافات در میان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طیب بود و او اقوال متقدّمان را امعان نموده، دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس به معاونت تجربه قوّت به هم می‌رساند. قیاس را با تجربه منضمّ گردانید و کتب قدیمه، آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و باقی را ضایع ساخت.

و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طیب اسقلیوس ثانی^۴ پدید آمد و رأی او را صواب دیده، بر آن اعتماد نمود. و بعد از اسقلیوس، بقراط به هم رسید و علم طبّ را به کمال رسانید و چون دید که بنا بر منع غربیان از تعلّم صنعت طبّ، این فنّ

۱. او را پیغمبر حکیم شمرده‌اند و نسبت شاگردی هرمس به وی داده‌اند. برای اطلاع بیشتر از ترجمه احوال او، رک: شهرزوری، صص ۶۷ تا ۷۱.

۲. در قفطی: ابلونیسو التجار (Apollonios de Perga). وی به عنوان دانشمند علوم ریاضی معرفی شده و کتاب مخروطات به وی منتسب است. نک: قفطی، صص ۸۴ و ۸۵؛ تاریخ العلوم عند العرب، ص ۳۷.

۳. از اسقلیوس تا جالینوس، خاتم الاطباء، هشت طبیب سرآمد شمرده‌اند که چهارمین آن «برمانیدس» است. قفطی، صص ۲۴ و ۱۳۰.

۴. متولد ۱۲۴ و متوفی ۹۶ ق.م. وی در یونان و روم طبابت می‌کرده و از جمله پزشکانی است که «رقیب» نامیده شدند، زیرا پیش از تجویز دارو، مراقب بروز علایم بیماری می‌بودند و این همان روش مشهور بقراط است. وی همچنین داروهای سهل و مطبوع تجویز می‌کرده. به نقل از: قفطی، توضیحات مصحح، ص ۶۵۵.

اندراس می‌یابد، مسایل طبّی را تدوین نموده به تعلیم و تعلّم نیکان اجازت داد و فرزندان را وصیّت کرد که اصحاب ذکاء و فطنت را از افادۀ علوم منع نمایند. و به سبب آن رأی سدید، این علم شریف در میان خلق انتشار یافت.

آورده‌اند که یکی از ملوک فرس^۱ رسولی نزد فیلاطن، ملک جزیره فوکه، که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده، استدعای حکیم مشار الیه نمود و فرمود که، صد قنطار زر، هر قنطاری صد و بیست رطل و رطلی نود مثقال، جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند. و چون فیلاطن خراجگزار ملک فرس بود، جز اطاعت چاره ندید؛ با بقراط گفت که، «اگر از اجابت این استدعا تقاعد نمایی، خود را، بلکه پادشاه و رعیت را، در معرض هلاک آوری که ما را به هیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست.» و بقراط از این حدیث امتناع نموده، در رفتن تعلّل کرد. و چون سؤال و طلب مکرّر شد و فیلاطیس^۲ در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای فرس مضطّر گشت، رفتن و نارفتن او را به مصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت. ایشان از خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند. رسول چون مبالغه یونانیان را درباره بقراط به حدّ افراط دید، صورت واقعه معروض ملک گردانید تا دست از طلب او بازداشت.^۳

حکایت

جالینوس در کتاب عمل التّشریح آورده که یکی از معارف آن بلد غلامی بیمار داشت که از معالجه آن عاجز شده بودند. خواجه آن غلام، چنانکه رسم آن زمان بود، اطّبا را جمع نمود که با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رأی ایشان بر آن قرار گیرد به مقتضای آن عمل کنند. و من از جمله اطّبایی بودم که جهت [۱۷۳ ب] مشاورت مذکور مجتمع شده بودند. بعد از مطارحه^۴ و مشاوره، آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی عظام^۵ قَصّ - یعنی، بعضی از استخوانهای سینه او - آفت به هم

۲. در عبارت قبل «فیلاطن» آمده است.

۱. قفطی نام او را «بهمن بن اردشیر» ثبت کرده است.

۴. مناظره و مشاوره.

۳. این حکایت را قفطی به اختصار نقل کرده است. نک: ص ۱۳۱.

۵. مفرد آن «عظم» است به معنی استخوان.

رسانیده و اعراض او به سبب آن حادث شده. و آرای همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آن است که استخوان مؤوف^۱ را بیرون آورند و هیچ کس ملتزم آن نشد که استخوان را بیرون آورد به نحوی که آفت به عضوی نرسد و من ملتزم آن شدم، لیکن ملتزم برء و صحت آن غلام نشدم و آنگاه، استخوان مذکور بیرون آوردم. ناگاه، دل در غلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نموده، آن بیمار به حال صحت معاودت نمود.

حکایت

آورده‌اند که چون موسی هادی [خلافت: ۱۶۹ - ۱۷۰ ق.]، که خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس، بیمار شد و اطباً نزد او جمع شدند، به ایشان گفت: «شما اموال و جوایز من می‌گیرید و در وقت شدت و سختی تقاعد^۲ می‌ورزید». ابوقریش^۳، که یکی از اطباً بود، گفت: «بر ماست اجتهاد، و سلامت را خدای تعالی می‌بخشاید». موسی غضبناک شد و به ربیع گفت: «به ما وصف شده که در نهر صرصر^۴ طیب ماهری هست که او را عبدیشوع می‌گویند». امر کرد که او را حاضر کنند و گردنهای این اطباً را بزنند. ربیع چنان نکرد، چه علم داشت به اختلال عقل او به سبب شدت مرض و فرستاد به صرصر به طلب عبدیشوع. و چون حاضر شد و نزد موسی رفت، گفت: «قاروره را دیدی؟» گفت: «بلی یا امیرالمؤمنین! و این است من دوایی می‌سازم که استعمال نماید و هرگاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید». و از پیش او بیرون آمد و به اطباً گفت: «دل مشغول مدارید که امروز به خانه‌های خود خواهید رفت.» و هادی امر کرده بود که ده‌هزار درهم به او بدهند که به آن دوا بخرد. آن را گرفت و به خانه فرستاد و ادویه حاضر

۱. آفت رسیده.

۲. باز ایستادن از کاری.

۳. طبیب مهدی عباسی، وی را عیسی صیدلانی می‌نامیدند و در طب مقام شایسته‌ای نداشته، بلکه به واسطه دادن خبر حمل خیزران، مادر موسی هادی، به دربار خلیفه راه یافت (گزارش این ماجرا در صفحات ۵۴۶ و ۵۴۷ همین کتاب آمده است). نک: قفطی، ص ۵۷۶ و ۵۷۷.

۴. دو دهکده از توابع بغداد به نامهای صرصر علیا و صرصر سفلی در کنار نهر عیسی واقع بودند که این نهر را به نسبت نامهای دهکده‌ها صرصره می‌خواندند. معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰۱.

ساخت، و جمع کرد اطبا را به نزدیک نشیمن خلیفه و به ایشان گفت: «می‌گفته باشید تا خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که شما در آخر روز خلاص خواهید شد.» و هر ساعت خلیفه او را می‌طلبید و از دوا سؤال می‌کرد، او می‌گفت: «این است. می‌شنوید صدای کوفتن دوا را» ساکت می‌شد. چون نه ساعت گذشت، خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند.^۱

حکایت

از کتاب ادب الطیب^۲ منقول است که ماسویه طیبی بود در بیمارستان جنیدشاپور. سی سال طبابت می‌کرد. چون خبر کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع نزد هارون الرشید به او رسید، گفت: «او به آسمان رسید و ما در بیمارستانیم و از آن درنگزشته‌ایم». این خبر به جبرئیل رسید. برنجید. و امر بیمارستان تعلق به او داشت، امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون کنند و وظیفه او را قطع کنند. کار بر او دشوار شد. متوجه بغداد شد تا در استمالت خاطر جبرئیل بکوشد. مدت مدیدی بر در خانه جبرئیل به سر کرد. او را رخصت نمی‌داد و هرگاه جبرئیل سوار شدی، او را دعا می‌کرد و استعطاف^۳ می‌نمود و جبرئیل با او حرف نمی‌زد. و چون کار بر او تنگ شد، نزد قسیسی^۴ رفت که در جانب شرقی بغداد می‌بود و از او طلب خرجی کرد که او را به شهر خود برساند. پس، گفت: «تو سی سال است که در بیمارستانی و طب نمی‌دانی؟» گفت: «بلی، می‌دانم. طب و معالجات می‌توانم کرد». پس، صندوقی داد و او را در مکانی نزدیک به قصر فضل بن ربیع، که وزیر خلیفه بود، بنشانند که به طبابت مشغول باشد. و او در آنجا اکتسابی می‌کرد تا آنکه حال او نیکو شد. در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفت [۱۷۴ آ] به هم رسانید. دو کحال به جهت او فرستادند که معالجه کنند^۵ و معالجات کردند و نفعی

۱. این حکایت را قفطی نیز نقل کرده است. نک: صص ۵۷۷ و ۵۷۸.

۲. در کشف الظنون، ج ۱، ص ۴۶ از اثری به این نام، نوشته اسحاق بن علی رهاوی یاد شده است.

۳. مهربانی خواستن، بر سر مهر آوردن.

۴. کشیش.

۵. اص: وکنده.

حاصل نشد و درد او شدید شد تا آنکه خواب از او زایل شد. چون بیهوایی و قلق او شدید شد، سرگردان از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب. ناگاه، ماسویه را دید در آن موضع مطب خود نشسته. به او گفت: «ای شیخ! چه می‌کنی اینجا؟ اگر چیزی می‌دانی مرا علاج کن، و الا از اینجا برخیز». گفت: «ای سرور من! طب می‌دانم و خوب می‌دانم». گفت: «با من به منزل داخل شو و معالجه من کن». با او رفت و دارویی در چشم او کرد و بعضی تدبیرات به جا آورد. آن خادم به خواب رفت و آرامی گرفت. چون روز دیگر شد، آن خادم از جهت ماسویه نان میده^۱ و مرغ و بزغاله و حلوا و دراهم و دنانیر فرستاد و گفت: «این مقرری تو است هر روز، و دراهم و دنانیر مقرری هر ماهه تو است». ماسویه از غایت خوشحالی بگریست. رسولی که چیزها آورده بود گمان کرد که کم بوده و به سبب آن محزون شده. گفت: «مغموم مباش که زیاد خواهد کرد و احسان نسبت به تو به جا خواهد آورد». ماسویه گفت: «من از او راضی شدم، اگر این، همین نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه نمی‌بود.»

مجملاً، به سبب معالجه ماسویه، کوفت چشم خادم فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند بر این بگذشت، چشم فضل به درد آمد و جبرئیل، که رئیس الاطبا بود، آن دو کمال سابق را جهت معالجه فرستاد. وزیر به علاج ایشان منتفع نشد و آن خادم ماسویه را در شب نزد وزیر برده، او تا ثلث شبی بعضی داروها استعمال می‌کرد. آنگاه، مسهلی به او داد و چشم او به اصلاح آمد. و چون جبرئیل به دیدن وزیر آمد، فضل گفت: «مردی هست که او را ماسویه می‌گویند. عارفتن مردم است به کحالی و معالجه کوفت چشم». جبرئیل گفت: «کیست او؟ همانا آن مردی باشد که در این در^۲ خانه می‌نشیند؟» وزیر گفت: «آری». جبرئیل گفت: «این اگار^۳ من بود. چون به کاری نمی‌آمد، او را دفع کردم و راندم. حالا طبیب شده است؟ او هرگز مزاولت^۴ طب نکرده است. اگر خواهی او را حاضر کن در حضور من». و جبرئیل گمان داشت که چون او حاضر شود، خواهد

۱. میده یا میده: آرد گندم دو بار بیخته؛ نانی که از آرد بی‌سبوس پزند.

۲. در نسخه‌های مج و مر حذف شده است.

۳. کشاورز.

۴. اشتغال و رزیدن در کاری و رنج کشیدن در آن.

ایستاد و نسبت به او تذلل به جا خواهد آورد. و فضل امر به احضار ماسویه کرد. ماسویه داخل شد و سلام کرد و بنشست محاذی جبرئیل. جبرئیل گفت: «ای ماسویه! تو طیب شده‌ای؟» گفت: «من همیشه طیب بوده‌ام. من سی سال طیب بیمارستان بوده‌ام، حالا به من چنین می‌گویی؟» جبرئیل ترسید که زیاده کند؛ برخاست و با خجلت رفت. فضل جهت ماسویه هر ماهی ششصد درهم مقرر داشت و دو مرکب و پنج غلام جهت او بداد و امر کرد که عیالان خود را از جندی‌شاپور بیاورد و نفقه و اسعه به او عنایت کرد.

او عیالان خود را بیاورد و یوحنا^۱ پسر او که از طبیبان مشهور شد، در آن وقت کودک بود. چون روزی چند بر این بگذشت، چشم خلیفه به درد آمد. فضل وزیر به خلیفه عرض نمود که «طیب من، ماسویه، حاذقترین خلق است به امر کحالی.» و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت. خلیفه امر به احضار ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر شد، خلیفه گفت: «تو چیزی از طب بغیر از کحالی می‌دانی؟» ماسویه گفت: «بلی، یا امیرالمؤمنین! چگونه ندانم و سی سال است که من طیب بیمارستان بوده‌ام.» او را به خود نزدیک ساخت و چشم خود به او نمود. فرمود الحال حجام حاضر شود. پس، حجامت ساقین کرد و در چشم دواایی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد. خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری به او رسانند [۱۷۴ ب] و جهت معونت^۲ سال بیست هزار درهم سالیانه بدهند و نزل و علوفه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظیر جبرئیل شد. و هرگاه جبرئیل حاضر می‌شد، او نیز حاضر بود و هر جا جبرئیل می‌رفت، او نیز می‌رفت؛ لیکن مواجب و مقرری او کمتر از جبرئیل بود، چه جبرئیل را وظایف و مقررات و اقطاعات

۱. همچون پدرش، ماسویه، به دلیل نبوغش در پزشکی مورد توجه خلفا واقع شد و هارون الرشید کتابهای طبّی قدیمی را که از انقره و عموریه و غیره یافت می‌شد برای ترجمه به او می‌سپرد. یوحنا علاوه بر ترجمه، به کار معالجه نیز می‌پرداخت و تا روزگار متوکل در دربار عباسیان طبابت خلفا را عهده‌دار بود. یوحنا در بغداد مجالس بحث و نظر برپا می‌کرد و اهل علوم و ادب نزدش گرد می‌آمدند. حدود چهل کتاب و رساله را اعم از تصنیف و ترجمه، به وی نسبت داده‌اند که البرهان و النوادر الطیبه از آن جمله‌اند. یوحنا در سال ۲۴۴ ق. در سامرا درگذشت. قفطی، صص ۵۱۳ تا ۵۲۸؛ زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۲۱۱.

۲. ظاهراً مؤنت باید صحیح باشد.

بسیار بود. بعد از چند وقت، خواهر هارون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه به انواع علاجها می‌کرد و فایده نمی‌کرد و خلیفه مغموم بود. روزی خلیفه گفت: «ماسویه می‌گفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجهٔ امراض می‌داند. به حال آن بیمار نظر کند، شاید مداوایی تواند کرد.»

پس، جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند، ماسویه به جبرئیل گفت: «احوال او و جمیع معالجاتی که از اوّل تا حال کرده‌ای بیان کن.» جبرئیل جمیع را نقل نمود. ماسویه گفت: «تدبیر صحیح است و علاج مستقیم است، لیکن حاجت به آن هست که من بیمار را بینم.» خلیفه امر نمود که ماسویه برود و بیمار را ببیند. ماسویه داخل حرم شد و به حال بیمار رسید و تأمل نمود و نبض او را ملاحظه کرد. آنگاه، بیرون آمدند و ماسویه به خلیفه گفت: «تو را طول عمر و بقا باد! این بیمار، پس فردا چون سه ساعت به نصف شب بماند از دنیا خواهد رفت و تدبیر سودی نمی‌دهد.» جبرئیل گفت: «یا امیر المؤمنین! دروغ گفت. این بیمار به خواهد شد و زندگانی خواهد کرد.» خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانه‌های قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود، آن بیمار فوت شد و خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شد. خلیفه را بعد از دفن، اهتمام به چیزی دیگر نبود، الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و از او سؤال کرد و سخنان او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف و مقررات با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت نسبت به پسرش یوحنا مرعی داشت تا آنکه درجهٔ او به آن مرتبه که مشهور است رسید. و از این حکایت معلوم می‌شود که علم بی‌فایده نمی‌باشد و وقوف بر صناعات بالاخره ثمره و نتیجهٔ خود می‌دهد.

حکایت

در کتاب عیون الانباء مذکور است که ابو قریش طبیب در موضعی نزدیک به قصر خلیفه مهدی بن منصور می‌نشست و مردی دین صالح بود. و خیزران، کنیز مهدی قارورهٔ خود را با کنیزی نزد طبیبی فرستاد. کنیز از قصر بیرون آمد و قاروره را به ابو قریش نمود. ابو قریش گفت: «این قارورهٔ زنی است که به پسری آبستن است.» کنیز برگردید و به

خیزران بشارت داد. گفت: «برگرد و به استقصا سؤال کن.» ابو عیسی گفت: «آنچه گفتم حقّ است و واقع است، ولیکن مرا بر تو حقّ البشاره هست.» گفت: «چه چیز می خواهی؟» ابوقریش گفت: «کاسه‌ای فالزوج و خلعتی.» جاریه گفت: اگر این حقّ باشد، تو خیر دنیا و نعیم آن به جانب خود کشانیدی.»

چون چهل روز بر این گذشت، خیزران احساس تحمّل نمود؛ بدره‌ای زر جهت ابوقریش فرستاد و این امر را به خلیفه اظهار نمود. مدّتی گذشت، موسی، برادر هارون الرّشید، متولّد شد. در آن وقت، مهدی را خبر کرد و گفت: «طیبی که بر در دارالخلافه می نشیند، نه ماه است که چنین خبر داده.» و این خبر به جرجیس بن جبرئیل که طیب خلیفه بود رسید، تکذیب این امر نمود. و خیزران غضبناک شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالزوج بگیرند و با صد جامه جهت ابوعیسی بفرستند و اسبی با یراق به او دهند. و چون اندک زمانی گذشت، به هارون الرّشید حمله شد. جرجیس به مهدی خلیفه گفت: «شما خود تجربه آن طیب بکنید.» خلیفه فرمود که قاروره خیزران را نزد ابوقریش برند. چون ابوقریش قاروره را بدید، گفت: «این قاروره مادر موسی است و او آبستن به پسری دیگر شده است.» [۱۷۵ آ] این خبر را به مهدی آوردند و تاریخ ضبط کردند. چون ایامی گذشت، هارون الرّشید متولّد شد. مهدی فرستاد و ابوقریش را حاضر ساخت و پیش خود بریاداشت و خلعتها و بدره‌های زر سرخ و سفید بر او می انداخت تا از سرش گذشت و او را ابوقریش لقب داد و به جرجیس گفت: «این چیزی بود که من خود تجربه کردم.» و ابوقریش را در مرتبه از جرجیس درگذرانید.

و این حکایت بسیار غریب است، لیکن صاحب کتاب عیون‌الانباء که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده، لهذا ایراد نمود.

حکایت

آورده‌اند که ثابت بن قرّه، که از مشاهیر حکما و اطّباست، روزی متوجّه دارالخلافه

بود که آواز صیاح و فریاد شنید. از سبب آن پرسید. گفتند: «مرد قصابی که در این دکان می‌بوده است به فجأه مرده.» گفت: «مرا پیش او برید.» او را به خانه بردند. امر کرد زنان را که خود را از صیحه و لطمه نگاه دارند و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کعب^۱ قصاب بزنند و دست بر نبض او گذاشت و چوب بر او می‌زدند تا وقتی که گفت: «بس است.» و قدحی طلب کرد و از آستین خود دوایی بیرون کرد و با اندک آبی آن دوا را به حلق قصاب ریخت. دوا را فرو برد و فریاد و صیحه در افتاد که، «ثابت مرده‌ای را زنده کرد.» آنگاه، قصاب چشم گشود [و] [مزوره^۲ به او خورانید و او را نشانید و نزد او ساعتی نشست. در آن هنگام، یاران خلیفه آمدند که خلیفه می‌طلبید. بیرون رفت. خلق در تموج بودند و در شهر آوازه بود که، «ثابت مرده را زنده کرد.» و حکایات از این قبیل و نزدیک به این بسیار منقول است.

حکایت

آورده‌اند که شریف جلیل محمد بن عمرو را کوفت ضیق النفسی بغایت صعب عارض شد. ابو الحسن حرّانی^۳، که از مشاهیر اطبا بود، جهت معالجه او حاضر شد و اشاره به بعضی معالجات نمود. در باب فصد مشورت کردند. گفت: «مصلحت در آن نمی‌دانم و اگر چه فصد باعث تخفیف عظیم می‌شود.» آنگاه، ابوموسی طیب آمد و قاروره و احوال بیمار مشاهده نمود. گفت: «فصد می‌باید کرد.» شریف فرمود که، «ابوالحسن حرّانی الحال اینجا بود. با او در باب فصد مشورت کردم، گفت: مصلحت نمی‌دانم.» گفت: «ابوالحسن بیناتر است.» و رفت. آنگاه، طیبی دیگر آمد که در طبقه نازلتر بود و مبالغه تمام در باب فصد کرد و نرفت تا وقتی که شریف را فصد فرمود. در حال، خفت تمام در آن کوفت ضیق النفس به هم رسید و شریف به خواب رفت و آرام گرفت و غذا میل فرمود. نوبت دیگر، ابوالحسن حرّانی به عیادت شریف آمد. در آخر

۲. اضافه از مر است.

۱. استخوان بندگاه پا و ساق. پاشنه پا.

۳. نوعی آش که به بیماران دهند، آش پرهیز، پرهیزانه.

۴. همان ثابت بن سنان است که پیشتر از او یاد شد.

روز او را ساکن یافت. چون او را بر آن حال دید، گفت: «فصد کرده‌ای؟» گفت: «چگونه می‌کردم چیزی را که تو به من امر نکرده بودی.» گفت: «این سکون نیست، الّا به سبب فصد.» شریف گفت: «چون چنین است، چرا تجویز فصد نمی‌فرمودی؟» ابوالحسن فرمود که: «سید فصد فرمودند، لیکن حمای ربعی^۱ عارض خواهد شد شصت دور که اگر بقراط و جالینوس حاضر باشند، علاج آن نخواهند توانست کرد.»

آنگاه، دوا و تدبیر او را گفت و گفت: «این تدبیر تو است. چون آن مدّت منقضی شود، نزد تو خواهم آمد.» روزی چند بر این بگذشت که شریف تب ربع به هم رسانید و باقی ماند به نحوی که ابوالحسن خبر داده بود. بعد از آن، شریف از تدبیر ابوالحسن تجاوز نمود.

و هم از معالجات ابوالحسن مذکور نقل کرده‌اند که حاجب کبیر خلیفه را غلامی بود که به او محبت بسیار داشت و اتفاق افتاد که حاجب اراده دعوت عظیمی نموده بود که در آن اکابر و اجلائی دولت بودند. در آن اثنا، آن غلام تب کرد، تبی بغایت حارّ و آن حاجب به سبب آن بسیار غمگین و اندوهناک شد و قلق بسیاری کرد و ابوالحسن حرّانی را طلب کرد و گفت: «می‌خواهم این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا کوفتی نداشته [۱۷۵ ب] باشد و به خدمت خود مشغول باشد و من مکافات آن، چنانکه شاید، به عمل آورم.» ابوالحسن گفت: «اگر غلام را بگذاری که استیفای ایّام مرض خود کند، زندگانی خواهد کرد، و الّا مرا ممکن است که چنان کنم که فردا صحیح باشد و به خدمت خود مشغول شود، لیکن چون سال آینده در آید در مثل این روز تب حارّی به هم رساند. و هر که باشد از اطباّ اگر پیش او باشند، معالجه کوفت او نتوانند کرد و بخواهد مرد در بحران اوّل یا ثانی. پس، نظر کن کدامیک را دوست تر می‌داری؟» حاجب گفت: «دوست می‌دارم که فردا در خدمت باشد و تا سال آینده امید فرج هست.» گمان او این بود که این سخن از سخنان بی‌اصل است. پس، ابوالحسن در مقام معالجه درآمد و چون روز دیگر شد، غلام به هوش آمد و از کوفت بری شد و به خدمت مشغول شد و حاجب به ابوالحسن خلعت سنّی^۲ و مال بسیاری داد و بسیار مکرم شد. و چون سال آینده شد، در

۱. تب ربع که یک روز گیرد و دو روز گذارد.

۲. عالی.

مثل آن روزى كه آن غلام بیمار شده بود، باز بیمار شد و هفت روز تب داشت و روز هفتم بمرد. و این امر در نفس حاجب و سایر خلق عجیب نمود.

حكايت

بختیشوع^۱ از نصارای بغداد بود و طبیعى حاذق و مشفقى صادق بود و در خدمت مأمون مى بود. نقل است: يكى از اقربای مأمون را كوفتى عارض شد و مأمون را با او دلبستگی تمام بود. بختیشوع را فرستاد تا به امر معالجه او قیام نماید. بختیشوع انواع معالجات كرد، سودى نكرد و از نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در كتب بیافت بكرد، البتّه فایده نداد و كار از دست بشد و از مأمون خجل مى شد. مأمون گفت: «تو خجل مباش كه جهد خویش به جای آوردی، مگر خدای تعالی نمی خواهد، به قضا رضا ده كه ما نیز داده ایم.» بختیشوع چون مأمون را مأیوس دید گفت: «ای امیر المؤمنین! يك علاج دیگر مانده؛ به اقبال امیر المؤمنین بكنم، اما خطرناك است، باشد كه خدای عزوجل راست آرد.» پس، مسهلی ساخت و با آنكه مریض را هر روز پنجاه شصت بار اطلاق می شد، آن مسهل به بیمار داد. آن روز كه مسهل خورد، زیاده شد و روز دیگر باز ایستاد. اطبا از او سؤال كردند كه، «این چه مخاطره بود؟» جواب داد كه، «ماده این اسهال از دماغ بود تا فرود نیامدی، منقطع نگشتی و می ترسیدم كه اگر مسهل دهم، قوت به اسهال وفا نكند. چون دل برگرفتند، گفتم آخر در مسهل دادن امید است و در نادادن هیچ امید نیست. بدادم. خدای تعالی نيكو كرد و قیاس درست آمد.»

۱. او بختیشوع (سوم) بن جبرئیل (دوم) از پزشكان مشهور خاندان بختیشوع است. در سال ۲۱۳ ق. به بغداد نزد مأمون رفت. در زمان خلیفه واثق، ثروت و شهرت عظیمی وی را فراهم آمده بود. به همین سبب محسود واقع شد و به فرمان خلیفه به جندی شاپور تبعید گردید. در دوره متوكل نیز ثروتی بی مانند فراهم آورده بود كه موجب حسادت خلیفه می شد. خلیفه هم دو بار دستور مصادره اموال او را داد و تبعیدش كرد. كسانی همچون ابن ابی اصیبه اخباری از او درباره وسایل و ابزارهای شگفت و اختراعات غریبش نقل کرده اند كه جنبه افسانه ای دارد، اما بر اعجاب ایشان نسبت به هوش سرشار و دارایی هنگفت او دلالت دارد. بختیشوع تا روزگار مهتدی، (خلافت: ۲۵۲ - ۲۵۶ ق.) در نهایت عزت و احترام در دربار عباسیان زیست و در صفر ۲۵۶ ق. درگذشت. رك: آذرنوش، آذرتاش؛ آل بختیشوع؛ در دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۴.

حکایت

شیخ ابو علی در کتاب مبدأ و معاد آورده که شنیدم که طیبی به مجلس یکی از ملوک آل سامان قبول او به درجه‌ای رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدّرات بدیدی. روزی با ملک در حرم نشستند، به جایی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود. ملک خوردنی خواست. کنیزکی که خوانسالار بود دوتا شد، خوان^۱ بر زمین نهاد؛ رنجی غلیظ در مفاصل او حادث شد و پشتش دوتا بماند. ملک روی به طیب کرد که حالی معالجت کن به هر وجه که باشد. و آنجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود. روی به تدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او درکشیدند و موی او برهنه کردند. سود نداشت. فرمود تا پیراهن از او درکشیدند، هم اثر نکرد. دست به موضع دیگر برد و ازار درکشید. از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن رنج غلیظ را به تحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم بازگشت.^۲ و این حکایت به چند نحو در کتب منقول شده.^۳

حکایت

آورده‌اند که از آل سامان، امیر منصور بن نوح بن نصر [حکومت: ۳۵۵-۳۶۶ ق.] را عارضه‌ای افتاد که مزمن گشت و بر جای ماند و اطبّا در آن معالجتها کردند و عاجز آمدند. ملک کس فرستاد و محمّد بن زکریای رازی را بخواند. او چون به آمویه رسید و آب جیحون بدید، گفت: [۱۷۶ آ] من در کشتی ننشینم. تا کس امیر بخارا به بخارا رفت و باز آمد، کتاب منصوری تألیف نمود. پس، معروفی از معارف رسید با جنیبت خاصّ و پیغام آورد ممزوج به امیدها. منصوری به دست او بفرستاد و گفت: «من این کتابم و این کتاب

۱. اصل: «خون»، اینجا برابر مع اصلاح شد.

۲. این حکایت از چهار مقاله عروسی، صص ۱۱۳ و ۱۱۴ نقل شده است.

۳. از جمله قفطی در تاریخ الحکماء این حکایات را به جبرئیل بن بختیشوع نسبت داده است. جبرئیل موفق شد کنیز هارون الرشید را در مجلس او به همان شیوه موصوف در کتاب مبدأ و معاد درمان کند. نک: صص ۱۸۵ تا

من. « چون کتاب به امیر رسید، هزار دینار بفرستاد و اسب و گفتم رفقی بیاید کرد. اگر نتیجه ندهد، او را ببندند و در کشتی اندازند و بگذرانند. به فرموده عمل کردند. چون رضا سودی نداد، به نحو معهود عمل شد. پس، او را از آب گذرانیدند. از روی شکفتگی سوار شد و روی به بخارا نهاد. چون به بخارا رسید، چندانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت. روزی پیش ملک آمد و گفت: «فردا معالجتی خواهم کرد، اما در این معالجت فلان اسب و استر صرف می شود.» و این دو مرکب معروف بودند، چنانکه سی چهل فرسنگ در روزی برفتندی. پس، روز دیگر امیر را به حمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را ساخته، به در حمام آورده بداشت و غلام خود آنجا بازداشت، در حالی که هیچ یک از خدم و حشم نبودند و گفت: «می باید کسی نزد ملک نباشد.» پس، ملک را به گرمابه برد و آب بر سر وی می ریخت و شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و به او داد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد. پس، برفت و جامه درپوشید و بیامد و در برابر بایستاد و شروع در دشنام دادن و فحش گفتن نمود که، «دی فلان و فلان را فرمودی که مرا دست و پای بستند و در کشتی انداختند. همین ساعت به مکافات آن خونت بریزم.» و زمان زمان کارد کشیده بر امیر حمله می کرد. امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش در آمد تا به سر زانو. محمد زکریا کارد برکشید و به شدت پیش کرد. امیر از خشم و بیم از جای برخاست. محمد زکریا چون امیر را برپای بدید، از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شد و تا آمویه عنان باز نکشید. چون به مرو آمد، نامه بنوشت و عرض دعا و نیاز کرد و مذکور ساخت که، «بنده خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود به جای آورد، و حرارت غریزی را ضعفی تمام بود و به علاج طبیعی دراز می کشید و دست از آن بداشتم و به علاج نفسانی متوجه شدم و حضرت را به گرمابه آوردم و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت. پس، پادشاه را به خشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج یافت و به تحلیل رفت. بعد از آن، صورت نداشت که میان من و پادشاه جمعیتی شود.

و چون پادشاه برپای خاست و محمد زکریا بیرون رفت، بنشست و او را غشی عارض

شد و چون به هوش آمد، خدمتکاران را آواز داد و گفت: «طیب کجا رفت؟» گفتند: «از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرد و رفتند.» امیر دانست که مقصود چه بوده. به پای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد. حشم و خدم شادیه‌ها کردند و صدقه‌ها دادند و جشنها ترتیب نمودند. روز هفتم، غلام محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیت کرده و نامه عرض کرد. امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله جهت محمد زکریا دو هزار دینار و دوست خروار غله مقرر نمود.^۱

حکایت

در کتاب اربع مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابوالعباس مأمون خوارزمشاه^۲ وزیری داشت فاضل، نام او ابوالحسن احمد بن محمد بن سهل، مردی حکیم طبع [و]^۳ کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود. به سبب ایشان چند حکیم، چون شیخ ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر و [۱۷۶ ب] ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق^۴، که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم

۱. منقول از: چهار مقاله عروضی، صص ۱۱۴ تا ۱۱۷.

۲. آل مأمون، سلسله‌ای از فرمانروایان محلی خوارزم بودند که از حدود سال ۳۸۵ تا ۴۰۸ ق. بر این ولایت فرمانروایی داشتند و مرکز حکومتشان شهر گرگانج بود. ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه از فرمانروایان این سلسله است که حکومت وی از حدود سال ۳۹۹ تا ۴۰۷ ق. برقرار بود و به واسطه اظهار اطاعت از سلطان محمود غزنوی، در پی شورش اعتراض‌آمیز لشکریان به خواری کشته شد، و چون خواهر سلطان غزنه در نکاح او بود، بهانه‌ای به دست محمود غزنوی داد تا به خوارزم دست اندازی کند. رک: آل داوود، سیدعلی؛ آل مأمون، در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، صص ۱۳۰ تا ۱۳۲. همچنین قسمت پایانی کتاب تاریخ بیهقی به ذکر خوارزم و واقعه قتل ابوالعباس مأمون می‌پردازد. نک: صص ۸۰۹ به بعد.

۳. از چهار مقاله عروضی، ص ۱۱۸ افزوده شد.

۴. ابو نصر منصور بن علی بن عراق از ریاضیدانان و منجمان عصر خود بوده است. وی از افراد خاندانی است مشهور به آل عراق، که از پیش از اسلام در خوارزم حکومت داشته‌اند. با قتل ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق به دست مأمون بن محمد، از سلسله آل مأمون، در سال ۳۸۵ ق. عمر این دولت محلی در ماوراءالنهر به پایان آمد. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۱۱.

بودند، نزد او جمع شده بودند. اما ابو نصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلمیوس بود، و ابوالخیر در طب تالی جالینوس، و ابوریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابومعشر، و ابوعلی سینا در غایت اشتهار، محتاج به توصیف نیست، و ابوسهل مسیحی نیز از حکما بود. و ایشان به دنیا رغبتی نداشتند و در محاورات و مصاحبات با هم مستأنس بودند. روزگاران عیش بر ایشان منغص ساخت و آن رفاهیت بر ایشان به زیان آمد. از نزدیکی سلطان محمود غزنوی یکی از معارف با نامه رسید مضمون آنکه: « شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم^۱ النظیرند چون فلان و فلان. باید که ایشان را به مجلس ما فرستی، تا شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستسعد^۲ شویم، و منت آن از خوارزمشاه داریم. » و رسول [وی]^۳ خواجه حسین علی میکال بود که یکی از امثال^۴ و افاضل روزگار و اعجوبه عصر بود، و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک او رونقی داشت و ملوک زمانه او را مراعات می کردند و شبها از او به اندیشه می خوابیدند. خوارزمشاه خواجه حسین علی را جایی فرود آورد و اکرام نمود و نزل و علوفه فرمود، و پیش از آنکه بار دهد، این جماعت را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت: « سلطان محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، و مرا طاقت مقاومت او نیست. شما در این چه می گوید؟ ». ابوعلی و ابوسهل گفتند: « ما پیش او نمی رویم. » اما ابوالخیر و ابونصر و ابوریحان رغبت به صلات و عطایای او نموده، رغبت به رفتن نمودند. پس، خوارزمشاه گفت: « شما که رغبت به رفتن ندارید، پیش از آنکه من رسول او را بار دهم، سر خویش گیرید. » و خواجه وزیر را بفرمود تا اسباب ابوعلی و ابوسهل را مرتب ساختند و دلیل همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی به گرگان نهادند.

روز دیگر، خوارزمشاه رسول سلطان محمود را بار داد و گفت: « نامه [را] و بر مضمون آن مطلع شدم. ابوعلی و ابوسهل پیش از این رفته اند و آن سه کس دیگر به

۱. اصل: «عدم» که برابر نسخه مر و چهار مقاله عروضی، ص ۱۱۸ اصلاح شد.

۲. نیکبختی جوینده.

۳. از چهار مقاله عروضی، ص ۱۱۸ افزوده شد.

۴. جمع «امثل» است به معنی برگزیده.

خدمت می‌آیند.» آنگاه، تهیۀ ایشان کرده با حسین علی میکال بفرستاد. ایشان به خدمت سلطان رسیدند، اما او را مقصد شیخ ابوعلی سینا بود. بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را بخواند تا چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند و به هر طرفی یکی از آن صور فرستاده، فرامین نوشت که، شخصی را که این صورت باشد، هرجا بیابند به درگاه فرستند.

اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس ابوالحسن سهیلی برفتند، چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسخ رفته بودند. بامداد به سر چاهساری فرود آمدند. ابوعلی تقویم بیرون آورد و گفت: «بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم.» ابوسهل گفت: «رضا به قضا داده‌ام. من خود همی‌دانم که از این سفر جان نبرم که تسییر^۱ من به عیوق^۲ می‌رسد در این دو روز و او قاطع است و مرا امیدی نمانده؛ بعد از این، میان ما ملاقات این جهانی نخواهد بود. پس، برانندند و ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت، و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرد. و چون باد بسیار شد، دلیل راه گم کرد و آب نماند و [در آن] آگرمای بیابان خوارزم ابوسهل مسیحی به عالم بقا تحویل کرد، و دلیل و ابوعلی به هزار مشقت به باورد^۴ افتادند. ابوعلی به طوس رفت و از آنجا به نیشابور. در نیشابور شنید که او را طلب می‌کنند. از آنجا متنگروار^۵ روی به گرگان نهاد [۱۷۷ آ] و در جوار قابوس^۶، که مردی

۱. در لغت به معنی راندن، روانه کردن و بیرون کردن است. در احکام نجوم عبارت است از تصور کردن حرکت نقطه‌ای است از منطقه البروج در صورت طالع بر توالی، هر چند فی‌الحقیقه به آن حرکت متحرک نباشد. اهل احکام گویند که آن عبارت است از رسیدن اثر دلیل اول به دلیل ثانی، تا از امتزاج دلیلین استدلال به یکی از حوادث مستقبل حاصل شود. نک: معین، فرهنگ فارسی، ج ۱، ذیل همین واژه.

۲. ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود. به نقل از چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۰، پانویشت شماره ۶.

۳. از چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۱ افزوده شد.

۴. از شهرهای خراسان که میان سرخس و نسا واقع است. معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۳.

۵. چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۱: «متفکر». متنگروار که در متن آمده به معنی کسی است که وضع و صورت خود را تغییر داده باشد تا آنکه شناخته نشود، بنابراین متنگروار با مفهوم جمله تناسب بیشتری دارد تا متفکر.

۶. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، چهارمین فرمانروای سلسله آل زیار در شمال ایران، که از سال ۳۶۶ تا ۴۰۳

بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود، قرار گرفت و دانست که در آنجا او را آفتی نبود. در همسایگی او بیماری بود، او را علاج کرد. مردم پی به او بردند و شهرت کرد. یکی از اقربای قابوس را مرضی مزمن دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه می کردند، صحت رو نمی نمود. یکی از خدم قابوس عرضه نمود که، «در فلان موضع طبیعی مبارک قدم مسیحا دم آمده که چندین کس از دست او شفا یافته اند.» قابوس امر کرد که او را بطلبند و بر سر بالین بیمار برند تا معالجت کند. پس، ابوعلی را بر سر بالین آن جوان بردند. جوانی دید بغایت خوبروی خجسته موی [و] ^۱متناسب اعضا، زرد و نزار گشته و چهره ارغوانی او کاهی شده. شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت: «مردی خواهم که مواضع و محلّات این شهر نیکو داند.» شخصی بیاوردند. شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و به آن شخص گفت که، «اسم محلّات تقریر کن. در اثنای تقریر نبض او جنبشی کرد. پس، شیخ گفت: «خانه های این محلّت را تقریر کن.» و نبض بیمار گرفت و آن شخص خانه خانه را نام می برد. ناگاه، باز نبض بیمار جنبشی کرد. شیخ ابوعلی گفت که، «اسم تمامی اهل آن خانه مذکور سازند.» و نبض بیمار بگرفت تا به نامی رسید که در ذکر آن باز آن جنبش در نبض به هم رسید. شیخ ابوعلی گفت: «تمام شد.» پس، رو به معتمدان قابوس کرد و گفت: «این جوان در فلان محلّت، در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است و دوی او وصل محبوب است.» بیمار گوش نهاده بود و می شنید. چون نام محبوبش مذکور شد، از غایت شرم سر در جامه کشید. و چون تحقیق کردند همان نحو بود که شیخ ابوعلی گفته بود. پس، این حال به قابوس عرضه کردند. گفت: «طیب را پیش من آرید.» شیخ ابوعلی را پیش قابوس بردند چون صورت او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود، بر فور او بشناخت و گفت: «نه تو علیی؟» گفت: «آری، ای ملک معظم!» قابوس از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نمود و با خود بر نهالی پیش تخت بنشاند و نیکو

←

ق. حکومت داشت. وی پادشاهی ادیب و شاعر و دانشمند بود، اما خشونت طبعش سبب قتل او به دست فرماندهان لشکرش گردید. رک: ابن اثیر، ج ۷، صص ۸۷ و ۲۶۶ و ۲۶۷.
۱. از چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۱ اضافه گردید.

پرسید و گفت: «ای اجلّ افضل فیلسوف اکمل! کیفیت آن معالجه باز گو.» شیخ ابوعلی گفت: «چون نبض و صورت او بدیدم، یقین شد که علّت او عشق است و از پنهان داشتن سرّ حال بیمار به جان رسیده. دانستم که اگر از او سؤال کنم، نگوید. پس، نبض او گرفتم و نام محلّات و خانه‌ها و اشخاص خانه‌ها مذکور می‌شد، چون به نام محلّه و خانه و اسم معشوق رسید، در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد. بر حقیقت حال او اطلاع حاصل کردم.»

اقربای قابوس از این معنی بغایت متعجب شده، بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند. قابوس گفت: «این پسر و این دختر هر دو خواهرزادگان منند. ساعتی اختیار کن که عقد کنیم.» پس، به ساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گداخته نیران اشتیاق به وصال یکدیگر رسیدند.^۱

و قابوس شیخ ابوعلی را نیکو می‌داشت، و بقیه حالات شیخ ابوعلی در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است، و حکایت مذکور در کتب متعدده مذکور است، لیکن چون در کتاب اربع مقالات مبسوطتر بود و مؤلف به آن زمان نزدیک، از آنجا نقل شد.

حکایت

طبری در کتاب معالجات^۲ بقراطی آورده که از حکما و فضلا و فلاسفه چندین کس به مرض مالیحولیا مبتلا شده‌اند. اما حکایت کرد مرا استاد من، شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی^۳ از امیر فخر الدوله ابا کالیجار که یکی را از اعزّه آل بویه مالیحولیا پدید آمد و او را در آن علّت چنان در خیال در آمد که گاو شده، همه روزه بانگ گاو کردی و گفتمی که، «مرا بکشید که از گوشت من هر سه‌ای^۴ [۱۷۷ ب] نیکو آید.» به جایی رسید که هیچ

۱. به نقل از: چهار مقاله عروسی، صص ۱۱۸ تا ۱۲۳.

۲. چهار مقاله عروسی، ص ۱۲۵: «معالجت».

۳. همان: حکایت کرد مرا استاد من شیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد النشوی، المعروف بصرخ (?) از الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی.

۴. نوعی آش که از گوشت پخته له شده و گندم پخته نرم کرده درست می‌کنند. در فارسی آن را ریس و حلیم هم می‌گویند.

نمی خورد، و روزها برآمد و اطبا از معالجه عاجز شدند. شیخ ابوعلی در آن وقت، وزیر شهنشاه علاءالدوله [محمد بن دشمنزیار]^{۱-۲} بود و بر وی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعد از اسکندر، که ارسطو وزیر او بود، هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیری نداشت. در آن حال که شیخ وزیر بود، هر صبحدم برخاستی دو جزو^۳ تصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی، شاگردان را بار دادی. و ما شاگردان جمع می شدیم و تا ما^۴ بیرون آمدن هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوایج بر درگاه او جمع شدند؛ شیخ سوار شدی و آن جماعت از پی او برفتندی. چون به دیوان رسیدی، قرب دو هزار سوار شده بودند، تا نماز پیشین در دیوان بودی، چون به خانه آمدی، این جماعت با او نان خوردندی و به قیلوله مشغول شدی؛ و چون برخاستی، نماز بگزاردی و پیش شاهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ثالثی نبود.

مقصود از این حکایت، آن است که هرگز شیخ را فراغتی نبود. چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند، از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابوعلی را به علاج او مأمور گردانند. علاءالدوله بگفت و شیخ قبول کرد. پس، گفت: بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که تو را بکشد. « او شادی کرد و شیخ با کوبه به در سرای بیمار آمد و کاردی به دست گرفته، به درون آمد و گفت: « این گاو کجاست تا او را بکشیم. » بیمار بانگ گاو کرد - یعنی، اینجام. شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پای او را بیستند و آن دو کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد، چنانکه عادت قصابان است.

۱. از چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۵ افزوده شد.

۲. علاءالدوله محمد، سرسلسله بنی کاکویه دیلمی که در ری و اصفهان و جبال حکومت داشتند. وی دایی مجدالدوله دیلمی بود و از ۳۹۸ تا ۴۳۳ ق. به استقلال فرمان راند. بنی کاکویه در برابر سلجوقیان استقلال خود را از دست دادند و به صورت امرای تابع آنان در آمدند. رک: بوسورت، کلیفوراد ادموند، سلسله های اسلامی، ترجمه فریدون بدرهای، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۳. شکل دیگر « جزء » عربی است که توسط پارسی نویسان به کار می رود.

۴. در نسخه « مج » ما « حذف شده است. ظاهراً عبارت به این صورت صحیح است: « و تا بیرون آمدن ما ... ».

پس، گفت: «این گاو بسیار لاغر است. این را علف دهید تا پاره‌ای فربه شود.»
 پس، برخاست و بیرون آمد و گفت دست و پای او بگشایید و خوردنی پیش او برند و
 گویند: «بخور.» بیمار بعد از آن به خوردن در آمد. اغذیه و اشربه مناسب داد و گفت:
 «این گاو را بغایت فربه کنید.» هر چه به او می‌دادند، به امید آنکه فربه می‌شود، می‌ستد و
 می‌خورد تا یک ماه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان
 کرد، الا به فضل کامل و حدسی صحیح.^۱

حکایت

صاحب کامل الصنّاعه^۲ آورده که در ولایت فارس حمّالی بود که باری بغایت سنگین به
 سر بر می‌داشت و در هر پنج ماه یا شش ماه او را درد سری عارض می‌شد که بیقرار
 می‌شد و ده پانزده روز می‌کشید. یک نوبت به این صداع گرفتار بود و چند بار قصد کرده
 بود که خود را بکشد. طبیبی بر در سرای او می‌گذشت. برادر حمّال پیش دوید و خدمت
 کرده، حال عرض کرد. طبیب گفت: «او را بیرون آورند.» چون آوردند، مردی دید مهیب
 قوی هیکل، جفتی کفش در پای داشت هر یک به وزن یک من و نیم. نبض او بدید و به
 صورت او نگرست و گفت او را به صحرا آورند. چنان کردند. چون به صحرا رسید،
 غلام خود را گفت که دستار از سر او برگرفته در گردنش انداخته، تاییدند و غلامی دیگر
 را گفت که کفشها از پای او بیرون کرده، بر سر او زدن گرفتند. زن و فرزندان او به فریاد
 آمدند، اما طبیب مردی محتشم بود. هیچ نمی‌توانستند گفت. پس، آن دستار را به دست
 غلامی داد که بر اسب سوار بود و [۱۷۸ آ] آن شخص در خواب شد. او را برداشته به
 خانه آوردند. یک شبانه روز خفته بماند و آن درد سر برفت و هرگز به معالجه محتاج
 نشد.

عضدالدوله از کیفیت آن معالجه پرسید. گفت: «آن ماده‌ای بود که از دماغ او فرود

۱. منقول از: چهار مقاله عروضی، صص ۱۲۵ تا ۱۲۸.

۲. چنانکه گذشت، مؤلف این کتاب علی بن عباس مجوسی اهوازی است که در شیراز طبابت عضدالدوله دیلمی را
 داشته است.

آمد و بدون آن علاج نمی شد.»^۱

حکایت

در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر هری [= هرات] فیلسوفی بود که او را ادیب اسماعیل گفتندی. مردی نجیب و بزرگ و کامل بود و از او معالجات غریب بسیار به ظهور آمده بود. روزی به بازار قصابان می گذشت، جوانی قصاب را دید که گوسفند سلخ^۲ می کرد و پاره پاره پیه گرم از درون او برآورده، در نان می پیچید و می خورد. خواجه اسماعیل به بقالی که در پهلوی او دکان داشت گفت: «هرگاه این مرد بمیرد، پیش از آنکه او را در گور کنید، مرا خبر کن.»

چون پنج شش ماه بگذشت، خبر افتاد که فلان قصاب به فجأه بمرد و فرزندان و اقربای او به مراسم تعزیت داشتن مشغول شده، خود را در خاک و خون افکندند. بقال را سخن خواجه اسماعیل به یاد آمد. بدوید و او را خبر کرد. خواجه عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و علاج سگته آغاز نهاد. روز سوم مرده برخاست، اما مفلوج شد و بعد از آن سالها زنده ماند.^۳

و خواجه عبدالله انصاری^۴ دائم با خواجه اسماعیل تعصب ورزیدی، بارها قصد او کرد و کتب او را بسوخت. و آن تعصب به جهت آن بود که مردم هری را اعتقاد آن بود که خواجه اسماعیل مرده زنده می کند. خواجه عبدالله را مرضی فواق^۵ عارض شد، اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت؛ ناامید شدند. بعد از آنکه از ایشان ناامید شدند، قاروره را پیش خواجه اسماعیل بردند به نام دیگری و از وی علاج خواستند. خواجه اسماعیل گفت: «این قاروره فلان است و فواق دارد و اطبا از علاج عاجز شده اند.» پس،

۱. به نقل از چهار مقاله عروضی، صص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۲. چهار مقاله عروضی، صص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۳. شیخ الاسلام ابواسماعیل بن محمد انصاری هروی، معروف به پیر انصار و پیر هرات و خواجه انصاری، از اعقاب

ابو ایوب انصاری، دانشمند و عارف قرن پنجم هجری است. ۵. سسکه، هکه.

فرمود که یک سیر^۱ پوست پسته^۲ و یک سیر شکر عسکری^۳ آوردند و کوفته، درهم آمیخت و گفت: «این را ببرید و به او دهید و بگویید که علم می‌باید آموخت. تعصب بی‌مزه نه کار عاقلان است.»^۴ چون آن سفوف^۵ به خواجه عبدالله خوراندند، در حال شفا یافت.^۶

و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرين است که بسیاری از مشاهیر صوفیه آن کتاب را شرح نموده‌اند.^۷ و حکایات در باب نوادر اطباء و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و مآثر ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها ندارد، به این مقدار اکتفا نمود.

-
۱. چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۹: ۱. إستار. ۲. استار طبی برابر شش درهم و دو ثلث یا شش درهم و نیم است، در این باره، نک: همان، پانوشت شماره ۶.
 ۲. همان: ۱. پوست مغز پسته ۱.
 ۳. مرحوم معین در همان، پانوشت شماره ۷ آن را منسوب به شهر عسکر مکرم در خوزستان می‌داند.
 ۴. چهار مقاله عروضی: این جمله را ندارد و به جای آن چنین آمده: «و کتاب نباید سوخت ۱».
 ۵. به معانی ۱. داروی کوفته بیخته معجون ناکرده، آرد بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه، و داروی آس کرده که به کف خورند ۱ آمده است. ۲. به نقل از: چهار مقاله عروضی، ص ۱۲۹.
 ۷. کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و حسن بن محمد فرکاوی قادری از جمله شارحان این کتابند.

فصل ششم: در آداب و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که آن را علوم ریاضیه خوانند

علوم ریاضی منافع بسیار دارد و حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده‌اند و این علوم را ترتیب داده، و ظاهر آن است چنانکه جمعی گفته‌اند که اصل این علوم مستند به وحی الهی بوده باشد که به توسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد، لیکن به تلاحق فکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت ترتیب و تدوین پذیرفته. و در بسیاری از امور معاشی علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که، « الفقه لأدیانکم، و الطب لأبدانکم، و الهندسة للمعاش. »^۱

یعنی: « علم فقه از جهت دینهای شماست، و طب از جهت بدنهای شماست. و هندسه از جهت معاش شماست. » و مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است. و علم هیئت جهت معرفت اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حسابهای ماه و سال و اوضاع فلکی که به رصدها دانسته می‌شود نافع است.

و بر ملوک لازم است که تربیت علمای این فنون می‌نموده باشند و از این طبقه جمعی در خدمت می‌بوده باشند. و لهذا اعظم ملوک از قدیم الایام، قبل از اسلام و بعد از اسلام، اکرام این طبقه می‌نموده‌اند و تربیت می‌فرموده و همیشه متوجه ترتیب این علوم و بستن رصدها و امثال آن می‌داشته‌اند. و خلفای بنی امیه و بنی عباس و اعظم سلاطین اسلامی جمعی از ارباب این علوم را که تربیت تمام می‌نموده‌اند، جمعی از اهل این علوم بر دین اسلام نبوده‌اند و نصرانی و مجوسی و صابی و امثال آن بوده‌اند، به جهت رغبت به این علوم و حاجت به فواید آن مراعات تمام می‌نموده‌اند. و سلاطین ترکان چنگیزی [۱۷۸ ب] که در سابق صحرانشین بوده‌اند و از فواید علوم و صناعات حکمی کم بهره بوده به این علوم رغبت داشته‌اند و در جست و جو و طلب دانایان این فنون اهتمام می‌نموده‌اند، چنانکه منگوقاآن^۲، که از اعظم سلاطین چنگیزی است، داعیه بستن رصد

۱. اگر با ترجمه فارسی انطباق داده شود، « لمعاشکم » درست خواهد بود.

۲. منگوقاآن (در جامع الثواریخ: منککافاآن) پسر تولوی خان و نواده چنگیزخان که در سال ۶۴۹ ق. بر سریر خانی

داشت و بعضی علمای این فن را از بلاد ماوراءالنهر و غیره جهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم عاجز آمده بودند، و چون آوازه و فور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا معظم قدوة الحکماء المحققین اعظم الافاضل المتأخرین خواجه نصیر المله و الدین محمد الطوسی را که در آن وقت در حبس ملاحده قهستان^۱ بود شنیده بود و شوق تمام به صحبت حضرت خواجه داشت. در وقتی که برادر خود هلاکوخان را با لشکری سنگین مأمور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده، تسخیر بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید، جناب خواجه را نزد او به بلاد شرقی فرستد. و هلاکوخان بعد از فتح بلاد مذکور چون به صحبت جناب خواجه رسید و او را در کمال فضل و دانش و عقل تمام و تدبیر صحیح یافت، راضی به مفارقت خواجه نگردید و او را در مرتبه اعلی اعتبار فرموده در معظمتا مهمات ممالک از مشورت او تعدی نمی نمود. و در زمان او، خواجه مأمور به بستن رصد گردیده در ظاهر مراغه ترتیب رصد نمود.

و اما علم احکام نجوم^۲ از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم، فواید بسیار حاصل می شود.

یکی، اطلاع بر امور آینده و این فایده ای عظیم است، چه در طبیعت رغبت به دانستن

←

نشست و حکومتش تا ۶۵۸ ق. ادامه یافت. برای اطلاع بیشتر درباره او رک: جامع التواریخ، ج ۱، صص ۵۷۸ تا ۶۱۰ و جهانگشای جوینی، ج ۲، صص ۲۵۱ تا ۲۵۹.

۱. قهستان همان کوهستان است و به مناسبت وضع طبیعی آن به این نام موسوم گردیده. قهستان محاط میان کویر لوت و خراسان و سیستان بوده و تون، قاین و گناباد از شهرهای آن بوده‌اند. مارکوپولو این ایالت را «تونوکاین» نامیده است. لسترنج، صص ۳۷۷ و ۳۷۸.

۲. آنچه به نام علم نجوم شناخته شده دو علم است: اول، علم احکام نجوم. و آن علم دلالتهای کواکب است بر حوادث آینده، و بسیاری از چیزهایی که اکنون موجود است، و نیز بسیاری از حوادث گذشته. علم احکام نجوم در شمار نیروها و حرفه‌هایی در می‌آید که انسان به وسیله آنها می‌تواند از حوادثی که در آینده پیش خواهد آمد با خبر شود.

دوم، علم نجوم تعلیمی، و آن همان است که در شمار علوم و تعالیم (= ریاضیات) جای دارد و درباره اجسام آسمانی و کره زمین بحث می‌کند. رک: فارابی، احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیوچم، صص ۸۴ تا ۸۶.

اشیاء قبل از وقوع مرکوز^۱ است و از اطلاع بر امور آینده، نفس را لذت تمام حاصل می‌شود.

دیگر، هرگاه از روی نجوم اطلاع بر حصول بعضی مضرّتها در زمان آینده حاصل شود، تدارک و تدبیر آن می‌توان کرد. مثلاً اگر معلوم کسی شود که در این زمان، در فلان مکان وبا حاصل می‌شود؛ احتراز از رفتن به آن مکان خواهد کرد؛ و اگر معلوم شود که در این سال، سرمای شدید خواهد بود، تدارک چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد؛ و اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد، در تدبیر تبرید خواهد کوشید؛ و اگر معلوم شود که از فلان جانب، لشکر مخالف حرکت خواهد کرد، در ضبط سرحدّ و حدود آن جانب خواهد کوشید.

دیگر، هرگاه از روی نجوم، از اوضاع کلی با خصوصیات طالعه‌های مولود، اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان به هم رسد منفعت‌های کلی دارد، چه هیچ چیز در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست.

دیگر از فواید علم نجوم، تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کارها، چه وضعی چند از اوضاع فلکی مناسبت با کارها دارد که چون کار بر آن وضع بشود، مثمر فواید خواهد بود؛ و اگر بر غیر آن وضع شود، بد خواهد بود. پس، دانستن نجوم از این راه نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته‌اند و احادیث بسیار بر صحّت آن دلالت دارد، و از این جهت است که از قدیم الایام الی الآن، اکثر طوایف عالم سخنان منجّمان را مسموع می‌داشته‌اند^۲.

پس، بر ملک لازم است که او را منجّمان باشد که جهت مهمّات و امور او اختیار ساعات می‌کرده باشند و از وقایع آینده به حسب وسع و فهم خود اخبار می‌نموده باشند، و ضبط تواریخ و حساب شب و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از

۱. جای گرفته.

۲. ابن خلدون در ابطال صناعت نجوم و فنّ پیشگویی و مفاسد آن بحث مشبعی دارد، و با اتکاء به عقل و نقل تنجیم را ناپسند و حرام می‌شمارد و معتقد است ورود این فنّ به عالم اسلام از طریق یهودان نومسلمان در صدر اسلام آغاز شده است، و به استناد آیات و احادیث صحیح اذعان می‌دارد تنجیم در شریعت مورد نكوهش واقع شده است. رک: ابن خلدون، مقدمه، صص ۲۳۰ تا ۲۴۲ و ۵۱۹ تا ۵۲۴.

علوم ریاضیه مستفاد می شود بر ذمت منجمان پادشاه است. و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت می کرده باشد و بر تعلیم و تعلم علمی که در این امور مدخل دارد تحریص می نموده باشد؛ مؤنات و حوایج و امر معاش ایشان را بر وجه توسیع متکفل باشد، و دقایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت به ایشان مرعی دارد، و ایشان را همیشه به فکر و کار و اعمال صنعت خود مشغول می داشته باشد و از لهو و فراغت [۱۷۹ آ] و عیش جویی مانع می شده باشد، و تمییز میانه ایشان می کرده باشد، و احسان و اکرام نسبت به ایشان به اندازه حال به جا آورد، از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی^۱ غریب و تازه به حیث ظهور رسد بر وفق و اندازه آن محمدمت و احسان مرعی دارد.

و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود به جا آورد و اوقات را به عبث ضایع نسازد و مطالب این فن که مختصرات بر آن مشتمل است چون مجمل کوشیار^۲ و مدخل ابومعشر^۳ و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابوالمحماد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد، و همیشه اوقات صرف احاطه مطولات چون اربع مقالات بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام مغربی^۴ و امثال آن می نموده باشد. و باید که تا ادله بسیار مجتمع نشود، منجم حکم نکند و چون حکم کند، جزم نکند و راه احتیاط بگذارد و تا تواند چیزها را به وقت و ساعت تعیین نماید، مگر آنکه ادله متعارضد باشند و واضح باشند. و شیوه راستی در احوال، در همه

۱. در مر۱ حکمتی، ضبط شده است.

۲. مجمل الاصول اثر کوشیار بن لبان جیلی از منجمان قرن پنجم هجری و صاحب زیج. کشف الظنون، ج ۲، ص ۹۷۱.

۳. جعفر بن محمد بن عمر بلخی، معروف به ابومعشر فلکی (یا بلخی)، متوفی به سال ۲۷۲ ق.، روزگار علمی خود را با فراگیری دانشهای ریاضی و طبیعی آغاز کرد. ولی بعداً به احکام نجوم روی آورد و مشهورترین کتاب در این زمینه از وی است به نام المدخل الی علم احکام النجوم. رک: تاریخ العلوم عندالعرب، ص ۱۶۳.

۴. ابوالحسن علی بن ابی الزجال شیبانی مغربی قیروانی، از شهر فاس مغرب (مراکش)، وی در شهر قیروان در دربار معز بن بادیس، از امرای بنی زبیر که از ۴۰۶ تا ۴۵۳ ق. فرمانروایی کرد، روزگار می گذرانید و بعد از سال ۴۳۲ ق. در گذشته است. اثری که از او به دست ما رسیده کتاب البارع فی احکام النجوم نام دارد. نک: همان، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.

باب، شعار خود سازد؛ و به حسب خاصیت، کسی را که طبع راستی است، سخنان او راست می‌شود. و بر خلاف این دروغگو و لهذا خیالات دروغگویان معتبر نیست، و بر خواب ایشان اعتمادی نیست، و خواب ایشان قابل تعبیر نیست. و کسی که راستگوست، رأی او نیز صحیح و طبع و سلیقه او مستقیم است و افعال او نیز راست است، به خلاف دروغگو. و از غریب آن است که بعضی از ارباب تجارب گفته‌اند که امراض دروغگو به صعوبت اصلاح می‌پذیرد، بلکه طبیب نیز در تشخیص حال او حیران می‌شود. گویا کوفت او نیز دروغ می‌گوید. پس، اگر منجم خواهد که احکام او درست آید، از دروغگویی احتراز تمام لازم داند.

و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوا و دیانت ثابت قدم باشد تا او را مناسبت به عالم ملکوتی بوده و از آثار فیض قدسی بی‌بهره نباشد و احکام او صحیح آید. و باید که منجم پادشاه، ملکه کتمان اسرار داشته باشد، به حدی که از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن مفسده ندارد نیز اجتناب می‌کرده باشد، الا محاسن سیر و اخلاق و عادات و اوضاع متعلق به پادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است. پس، باید که منجم از تعیین ساعات و اوقاتی که جهت ملک تعیین کرده باشد، هر چند امری جزئی باشد، کس را آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتتام اسرار از کسی متمسکی شود که بسیار سخن و فضول و پرگو نباشد، چه کسی که سخن بسیار گوید او را بسیار غفلت عارض شده، سخنی چند گوید که مستمع از آن استدلال بر خفایا و اسرار تواند کرد.

دیگر، چون حاجت به منجمان موقوف بر حالی و وقتی خاص نیست، بلکه اکثر اوقات می‌باشد، باید که منجم پادشاه بر در بارگاه و درگاه اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بر نحوی ملتزم نباشد که مؤدی به ملال پادشاه گردد و هر چند پادشاه به قانونی خاص رخصت داده باشد، باید که طریقه احتیاط همه وقت مرعی می‌داشته باشد و به رخصت کلی مفرور نشود.

دیگر، باید که منجم کارهایی را که در تأخیر آن خطر است موقوف بر وقتها و ساعتها ندارد، بلکه ترجیح میان فایده مراعات ساعت اختیار و آفت تأخیر آن کار را در نظر داشته، موافق آن معمول دارد.

حکایت

در کتاب عیون الانباء مسطور است که غصیص، امّ ولد هارون الرشید، را قولنجی صعب عارض شد. عیسی بن حکم دمشقی^۱ طبیب را نزد او حاضر کردند و لایح و طبری^۲ که دو منجم بودند حاضر ساختند. بیمار از عیسی طریق معالجه پرسید. عیسی طبیب گفت: «قولنج بر نحوی مستحکم شده که اگر مبادرت به حُقنه^۳ نشود، از تلف ایمن نتوان بود.» بیمار به لایح و طبری گفت: «از جهت من ساعتی اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم.» لایح گفت: «این کوفت از آن کوفتها نیست که تأخیر علاج آن تا ساعتی که منجمان نیکو دانند توان کرد، و رأی من آن است که پیش از آنکه به امری دیگر مشغول شوند، شروع در علاج باید کرد و رأی عیسی طبیب بر این است.» از عیسی پرسید که، «لایح چنین می‌گوید. تو چه می‌گویی؟» گفت: «چنان است که او گفته.» پس، از طبری سؤال کرد که، رأی تو چیست؟ گفت: «امروز قمر با زحل است و فردا با مشتری، و رأی [۱۷۹ ب] من آن است که علاج را تأخیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود.» لایح گفت: «می‌ترسم که وقتی که قمر مقارن مشتری شود، قولنج چنان شدتی کرده باشد که حاجتی به علاج نیفتد.» غصیص سخن او را به فال بد گرفت و او را از خانه بیرون کرد و به قول طبری عمل کرد. و پیش از رسیدن قمر به مشتری بیمار درگذشت، و چون قمر مقارن مشتری شد لایح گفت به کسان او که، «حالا وقت علاجی است که طبری تعیین کرده. کو بیمار تا معالجه کنیم.»

دیگر، باید که چون منجم از طالع مولود پادشاه آفتی گمان برد یا از اوضاع کلی محذوری ادراک کند، پادشاه را بر دعا و تصدّقات و انواع طاعات و قربات و توبه و

۱. درباره او، نک: قفطی، صص ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲. ربن یا ربن یا ربن طبری منجم از یهودان اهل طبرستان است. نام او (ربن) کلمه‌ای سریانی به معنی استاد بزرگ یا استاد ما است، ولی قفطی این نام را از نامهای مقدّمان یهودی می‌داند. نام اصلی ربن سهل بوده و طبیعی حاذق و هم در هندسه و انواع ریاضیات سرآمد بوده است و چندین کتاب از کتب حکمی را ترجمه کرده است، از جمله ترجمه‌های از محسّطی کار اوست. طبری در قرن دوم و اوایل قرن سوم می‌زیسته است و پسرش، علی، دبیر مازیار بن قارن بود و پس از اسارت او، وی به خدمت خلیفه معتمد در آمد. قفطی، ص ۲۵۹؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۶۰؛ شهرزوری، ص ۳۵۹. ۳. اماله.

بازگشت و دفع بدع و تأسیس سنن عدل و اطلاق محبوسان بیگناه تحریص تمام نماید و از این راه طلب دفع آفت نماید، چه این امور را در رفع آفات و ازاله محذورات مدخلیت تمام هست. در بعضی احادیث که در کتاب منسوب به سید جلیل القدر رضی اللّٰه عنہ بن طاووس مذکور است وارد شده که، معقله بن اسحاق، که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است علیه السلام کتابی نوشت به علی بن جعفر که آن کتابت را به حضرت عرض نماید. مضمون کتابت آنکه منجم میلاد او را نوشته و از جهت وفات او تعیین زمانی نموده و آن زمان نزدیک شده و او بر خود می ترسد و دوست می دارد که حضرت او را بر عملی دلالت کند که به آن عمل تقرّب به خدای تعالی بجوید. علی بن جعفر آن را به خدمت حضرت فرستاد و حضرت جوابی نوشت و در جمله آن مذکور ساخت که، « امر کن فلانی را که به جای آورد از روزه آنچه تواند یا هر روز یا سه روز در ماه و خالی نباشد، یا در هر روز یا در هر دو روز از تصدّق کردن بر شصت مسکین یا آنچه نیت او تقاضا کند، و خود را استعمال کند در نماز شب و روز استعمال شدیدی، و همچنین در استغفار و قرائت قرآن و ذکر خدای تعالی و اعتراف در قنوت به گناهان خود و استغفار کند از آنها و بگرداند بآبی چند از صدقه و عتق، و خالص سازد نیت خود را در اعتقاد حق، و صلّه رحم به جا آورد، و نشر کند خیر در ایشان، و امید داشته باشد که نفع دهد خدای تعالی به او، به سبب مرتبه‌ای که از ما دارد و آنچه خدا بخشیده است به او از خشنودی ما از او، و محمّدت کردن ما او را. و الله که امر او مکدر ساخت مرا فوق آنچه وصف کنم، با آنکه امید دارم که خدای تعالی عمر او را زیاد گرداند و باطل سازد قول منجم را، چه خدا او را مطلع بر غیب نساخته.

صاحب کتاب اخوان الصفا ذکر نموده که، « در علم نجوم فواید بسیار است، به سبب اطلاع بر آنچه حادث می شود در مستقبل. چه هر گاه آدمی آنچه بعد از این شود بداند، او را ممکن است که از نفس خود بعضی آفات دفع نماید، نه به این معنی که وقوع آن امر را که گمان کرده دفع کند، بلکه از آن احتراز کند و استعداد آن گیرد؛ چنانکه مردم مستعدّ می شوند جهت دفع زمستان به تحصیل پوشش و جهت دفع تابستان به ساختن سرداب، و دفع گرانی به تحصیل غلات و ادخار آن، و جهت دفع آفت چشم بد به گریختن از آن، و

ترک سفرها نزد خوفها، و آنچه به اینها ماند. « آنگاه، گفته: « امری دیگر نیز هست و آن، آن است که مردمان چون حوادث را قبل از وقوع بدانند، ممکن است که دفع بلا کنند قبل از نزول آن به دعا و تضرع به جانب حق - سبحانه و تعالی - و توبه و انابت به جانب او به روزه گرفتن، و نمازها کردن و فریاض به جا آوردن و نذرها کردن و سؤال از خدای عزوجل کردن که از ایشان دفع کند و صرف کند چیزی را که از نزول آن می ترسند. « آنگاه، گفته: « ای برادر! اگر نظر کنی در اسرار نوامیس [۱۸۰ آ] الهیّه و تأمل کنی در سنن شرعیّه، و اغراض قوانین شرایع را بدانی، می دانی که امر چنین است. موسی بن عمران علیه السلام وصیّت کرد بنی اسرائیل را، به ایشان گفت: ' حفظ کنید شرایع تورات را و به وصایای آن عمل نمایید که به درستی که خدای عزوجل مستجاب می سازد دعای شما را، و ارزان می گرداند سرهای شما را، و با خصم می سازد بلاد شما را، و بسیار می گرداند اموال و اولاد شما را، و از شما باز می دارد شرّ دشمنان شما را. و هرگاه بترسید از حوادث دهر و مصایب ایام، توبه کنید به خدای عزوجل و استغفار کنید و روزه بدارید، و نماز کنید و تصدّق کنید، و دعا کنید که شرّ آنچه از آن می ترسید از شما بگرداند، و آنچه از آن حذر می کنید از شما دفع کند، و کشف کند از شما محن دنیا و مصایب دهر و حوادث ایام را. ' و بر این نهج بوده وصیّت حضرت مسیح علیه السلام به اصحاب و وصیّت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مرآّت خود را. «

تمام شد کلام اخوان الصفا.

و احادیث بسیار دلالت بر آن می کند که تصدّقات دفع بلاها و حادثه ها قبل از نزول می کند، چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که، « صدقه دفع مرگ بد می کند. » و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، « بزّ و صدقه نفی فقر می کنند و عمرها را دراز می گردانند و مرگ بد را دفع می کنند. » و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، « یهودی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت: ' السّام علیک. ' حضرت فرمود: ' علیک. ' اصحاب فرمودند که، « این مرد به مرگ بر شما سلام کرد. » حضرت فرمود: ' من نیز به همان طریق ردّ سلام او نمودم. ' آنگاه، حضرت فرمود: ' این یهودی قفای او را ماری خواهد گرفت و او را خواهد کشت. ' آنگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری جمع

كرد و بردوش برداشت و بعد از اندك زمانى مراجعت نمود. پس، حضرت فرمود: 'هيزم را بگذار. گذاشت. مارى سياه در ميان هيزم بود. حضرت فرمود: 'اى يهودى! امروز چه كار كرده اى؟' گفت: 'اين هيزم را برداشتم و آوردم و با من دو رغيغ بود. يكى را خوردم و يكى را بر مسكينى تصدق نمودم.' حضرت فرمود كه، به آن، خداى ﷻ دفع آفت آن مار از تو كرده.»

و از حضرت امام موسى كاظم ﷺ منقول است كه فرموده كه، مردى از بنى اسرائيل هرگز فرزندى نداشت. پسرى او را متولد شد و به او گفته بودند كه، «اين پسر در شبى كه او را تزويج كنى فوت خواهد شد.» چون شب عرس آن پسر در آمد، نظر او بر پير مردى ضعيف افتاد. بر او ترحم كرد و او را طلب نمود و اطعام فرمود. آن مرد گفت: «مرا زنده گردانيدى. خداى ﷻ تو را زنده گرداند.» كسى به خواب پدر آن پسر آمد و گفت: «از پسر خود سؤال كن كه چه كرده؟» بعد از سؤال، ماجرا را به او اخبار نمود. ديگر، در خواب ديد كه به او گفتند كه، خداى ﷻ زنده داشت پسر تو را به سبب احسانى كه با آن مرد پير كرد.»

راوندى در كتاب قصص الانبياء از حضرت صادق ﷺ نقل كرده كه، حضرت عيسى ﷺ بر گروهى محلى و مزين گذشت. از حال ايشان پرسيد. گفتند: «دختر فلانى را از جهت فلان مى برند.» حضرت فرمود كه، «آن زن در اين شب مرده خواهد بود.» چون صبح شد، گفتند: «آن زن زنده است.» مردم به خانه او رفتند. حضرت به شوهر او گفت كه از زوجه خود پرسد كه شب گذشته چه كرده؟ چون از او پرسيد، گفت: «كارى نكردم بغير از آنكه سايلى در هر شب جمعه نزد من مى آمد. در ايام گذشته در شب آمد و آواز كرد و كسى جواب او نداد، گفت: 'دشوار است بر من كه آن ضعيفه آواز مرا نشنود و عيالان [۱۸۰ ب] من امشب گرسنه بمانند.' من متنگروار برخاستم و نزد او رفتم و آنچه هميشه به او مى دادم به او رسانيدم.» حضرت ﷺ فرمود كه، «از جايى كه نشسته اى به كنار رو.» چون به كنار رفت، در زير جامه او مار افعى بود. حضرت فرمود: «به آن خيبرى كه كردي، خداى ﷻ اين آفت را از تو دفع كرد.»

و از کتاب دلایل حمیری منقول است که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که به میسر، که یکی از اصحاب آن حضرت است، گفته که، «یا میسر! حاضر شد اجل تو چند نوبت. در هر مرتبه، خدای تعالی تأخیر کرد به سبب آنکه تو صلّه رحم به جا آوردی و با اقربا نیکویی کردی.»

و اما تأثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها به سبب دعا و استغاثه از غایت وضوح و ظهور مستغنی از بیان است و بسیاری آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن می‌کند، و هر چند دفع آفات و بلاها به سبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمالی خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در این مقام از غرض این فصل بیرون است، لیکن غرض آن است که منجم پادشاه باید که چون گمان خطری کند، پادشاه را بر این امور تحریر تمام می‌نموده باشد.

و چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد، الحال، ذکر بعضی حکایات که دلالت بر احکام و اصابات ایشان می‌کند ایراد می‌شود.

حکایت

فضل بن سهل، ذوالریاستین، وزیر مأمون بود و او را در فنون علم مهارت تمام بود، خصوصاً در فن احکام نجوم، و شیعه‌ای بود از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و در بزرگی و جلالت به مرتبه‌ای رفیع رسیده بود. آورده‌اند که جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که، در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرت است. صورت حال آنکه چون طاهر را به دفع علی بن عیسی^۱ ارسال داشتیم. آنچه در خزانه بود در وجه علوفه لشکر او صرف شد. بعد از چند روز، بقیه لشکر به واسطه مواجب به در خانه آمده، آغاز تشدد کردند. فضل به

۱. علی بن عیسی بن ماهان از فرماندهان بزرگ روزگار رشید و امین عباسی که امین خلیفه را به برکناری مأمون از مقام ولایتمهدی برانگیخت. ابن ماهان پس از آنکه حکم امارت ایالت جبال را دریافت داشت، در سال ۱۹۵ ق. با چهل هزار سوار عازم نبرد با مأمون شد، ولی از فرمانده لشکر او، طاهر ذوالیمینین، شکست خورد و به قتل رسید. زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۷.

من گفت: 'چه شود اگر یک لحظه به بام برآیی و بر فلان منظر بنشینی؟' او را گفتم: 'این عمل بچه وصله ایشان می‌نشیند.' گفت: 'از آنجا به زیر نیایی، مگر آنکه خلیفه روی زمین باشی.' من در دل خود آن را بر استهزاء حمل کرده، جهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آن جماعت، بنیاد سفاهت کرده کار به جایی رسید که چند بار اراده کردم که به زیر آمده، در میان ایشان روم، شاید که آزرم و حیا نموده، ترک فساد نمایم. دیگر، خود را از آن باز داشتم، اما فضل اصلاً ملتفت نگشته در اصطرابی که در آفتاب داشته بود می‌نگریست. رجالة لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده، خواستند که در خانه آتش زنند. من از غایت سراسیمگی اراده زیر زمین کرده، در باطن بر انکار فضل اصرار داشتم. فضل مرا سوگند داد که، ساعتی دیگر صبر کن. گفت: «والله که فرود نیایی، مگر به خلافت.» و بعد از ساعتی فضل گفت: 'هیچ جمّازه سواری در صحرا می‌بینی که به تعجیل می‌رانده باشد؟' من به غلامان گفتم که، بنگرید که این نوع کسی به نظر شما در می‌آید؟ یکی گفت: 'سیاهی می‌نماید، اما حقیقت معلوم نیست که چه چیز است.'
 القصّه، آن جمّازه سوار نزدیک رسیده، بعضی از لشکریان به استقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری می‌پرسیدند. به یکبار صدای مژده و مشتلق از هر گوشه برآمده، و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین پسر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود. معارف لشکر که آن خبر شنیدند، همه به قدم اعتذار پیش آمده زبان، [به] آتھنیت خلافت گشادند و من از آنجا با خاطری [۱۸۱ آ] به زیر آمدم.»

حکایت

از تاریخ طبری و تاریخ ابن مسکویه منقول است که مأمون با فضل بن سهل در امر محمد امین استشاره نمود. فضل که در علم نجوم بغایت ماهر بود و از روی نجوم می‌دانست که غلبه مأمون را خواهد بود و عاقبت کار از اوست، این را به مأمون اعلام نمود و مأمون به محاربه امین دل نهاد.^۲

۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۰.

۲. اضافه از مراسم.

۱. فرومایگان.

حکایت

حسن بن سهل برادر فضل، در علم نجوم بغایت ماهر بود و بر مذهب شیعه بود، و شیخ طائفه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده، و بعد از فوت فضل مأمون او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه‌ای عظیم یافت. صاحب کتاب عیون اخبار الرضا به اسناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که، «به فضل کتابتی از برادرش حسن بن سهل رسید که، من در تحویل این سال نظر کردم؛ به قواعد نجومی چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه تو را حرّ حدید و حرّ آتش در خواهد یافت، و رأی من آن است که در آن روز تو با حضرت امام رضا و امیرالمؤمنین به حمام روی و در حمام حجامت کنی و خون را بر بدن خود بریزی تا به سبب آن نحوست از تو زایل شود.»

فضل پیش مأمون فرستاد و این مضمون را به او نوشت و از او التماس کرد که در آن روز با او به حمام رود، و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز این التماس بکند.

مأمون در این باب رقعهای به حضرت علیه السلام نوشت و این التماس از آن حضرت کرد. حضرت در جواب نوشت که، «من فردا به حمام نمی‌روم و رأی من آن است که شما نیز به حمام نروید و فضل نیز به حمام نرود.» مأمون ثانیاً رقعهای به حضرت نوشت و این التماس کرد. حضرت در جواب نوشت که، «من فردا به حمام نمی‌روم، چه امشب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به خواب دیدم که به من گفت: «یا علی! فردا به حمام مرو.» مأمون به حضرت نوشت که، «راست گفתי یا سیدی! و راست گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و من نیز فردا به حمام نمی‌روم و فضل خود داند.»

یاسر گوید: «چون شب شد و آفتاب فرو رفت، حضرت به ما گفت: «بگوئید: نعوذ باللّٰه من شرّ ما ینزل فی هذه اللیلة. یعنی: پناه می‌بریم به خدا از شرّ آنچه در این شب نازل می‌شود.» ما می‌گفتیم، و چون حضرت نماز صبح کرد به ما گفت: نعوذ باللّٰه من شرّ ما ینزل فی هذا الیوم. ما چنان می‌گفتیم، چون نزدیک به طلوع آفتاب شد، حضرت به من گفت: به پشت بام برآی و گوش بدار، بین چیزی می‌شنوی؟ چون به بام برآمدم، آواز صیحه و تحیت برآمد و بسیار شد. در آن اثنا، مأمون از دری که از خانه او به خانه

حضرت گشوده می شد داخل شد و گفت: « اجر دهد خدای ﷻ شما را در باب فضل که به حمام داخل شد و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را کشتند. »
 و در کتاب منسوب [به] ابن طاووس از کتاب الوزان نقل شده که بر کتابی به خط فضل ذوالریاستین نوشته ای یافتند به خط او که در فلان سال ما را نکبت خواهد بود، و امید به خدا داریم در دفع آن. اگر حساب نجومی درست است، آن امر در آن سال واقع خواهد شد. امید به خدا داریم که خاتمه کار ما را به خیر گرداند. و ذوالریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز می نوشت که امروز جهت چه کار خوب است و از چه کار احتراز می باید کرد. چون به روزی رسید که در آن روز کشته شد، گفت: « اف بر این روز! چه شر است بر من! » و تقویم را از دست بینداخت.

و از خواهر فضل نقل کرده که، فضل بن سهل داخل شد در آن شبی که صباحش کشته شد نزد مادر خود و بر جانب مادر نشست، و شروع کرد او را موعظه می کرد و تسلی می داد و ذکر حوادث روزگار^۱ > [۲۸۴ / ج] [۳۴۴ / مج] و تقضی^۲ امور عباد می کرد؛ آنگاه، سینه و دستهای مادر بیوسید و او را وداع کرد، وداع کسی که بر جناح مفارقت باشد. پس، برخاست و بیرون رفت با قلق و اضطراب، و از موضعی به موضعی دیگر منتقل می شد، و از نشیمنی به نشیمنی دیگر می رفت، و او را خواب نمی برد. و چون سحر شد، متوجه حمام شد. استری آوردند. بر آن سوار شد و حمام در آخر بستان بود. استر او را بینداخت؛ خوشحال شد که شاید آفت به همان بگذرد، و پیاده به حمام رفت؛ آنگاه، کشته شد.

حکایت

در بعضی تواریخ مذکور است که مأمون بعد از قتل فضل نزد^۳ مادرش فرستاد که: « اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد، بفرست که در برابر آن رعایت کرده

۱. از اینجا تا صفحه ۷۳۶ در اصل افتادگی دارد و افتادگیها میان > از نسخ مج و ج نقل می شود. شماره صفحات آن دو نسخه، در میان گروهها نهاده شده است.

۲. مج : ۱ : نقضی ۱.

۳. مج : ۱ : بر ۱.

شود. « مادر فضل صندوقچه‌ای به مهر و قفلی که بر آن بود نزد مأمون فرستاد. چون سر آن^۱ را گشودند، درجی^{۲-۳} سر به مهر ظاهر گشت. سر آن را نیز گشودند، حریر پاره‌ای بیرون آمد که فضل خود نوشته بود^۴ و مدّت ایام حیات و وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در میان آب و آتش کشته گردد.

حکایت

آورده‌اند که وقتی مأمون طاهر ذوالیمینین را به محاربه لشکر بغداد می فرستاد، فضل در ساعتی مرغوب جهت او لوایی بست و گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود. و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود.

حکایت

از بعضی کتب نقل شده که پوران^۵، دختِ حسن بن سهل، در اصناف علوم ماهر بود، خصوصاً در علوم نجوم که در آن بارع^۶ بود و به اقصی نهایت رسیده بود^۷. هر وقت اصطربلاب برمی داشت و نظر در مولود معتصم می کرد. روزی به والد خود، حسن، گفت که، « نزد امیرالمؤمنین رو و بگو که کنیزک تو نظر به طالع مولود تو نموده، به حسب نجوم چنان یافته که از راه چوب آفتی به شما در فلان ساعت برسد. »

حسن گفت: « ای قرّة العین! ای سیدة الحریر! امیرالمؤمنین در این وقت طبع او بر ما متغیّر است. می ترسم گوش^۸ به سخن ما نکند و بر خلاف آنچه مصلحت و تدبیر تقاضا کند^۹، عمل نماید. »^{۱۰} گفت: « ای پدر! باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود بکن، و آنچه شرط نیکو خواهی است به عمل آور که در اینجا مخاطره جان است و آن را عوض

۱. ۳. درج : صندوقچه را گویند.

۲. مع : دری .

۱. مع : او .

۴. در مع : بود : نیامده است.

۵. در نسخه چ و مع در تمامی حکایت « توران » ذکر شده بود که اصلاح شد.

۷. بود : در مع نیست.

۶. کسی که در فضل و دانش بر همگان برتری دارد.

۱۰. همان : می کند .

۹. همان : نماید .

۸. چ : گوشي .

نیست. اگر نصیحت تو قبول کند، فهو المراد؛ و الا آنچه بر تو فرض و لازم است، به جا آورده باشی.»

حسن نزد خلیفه رفت و آنچه پوران گفته بود به عرض رسانید. خلیفه گفت: «ایها الحسن! خدای جزای او را و تو را به نیکویی دهاد! نزد او رو و سلام من برسان و باز ازو سؤال کن و در روزی که تعیین کرده نزد من حاضر شو، و^۲ ملازم من باش تا آن روز منقضی شود که در این مشورت و تدبیر دیگری را با تو شریک نمی سازم.»

چون صباح آن روز شد، حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است بیرون رفت و با حسن خلوت کرد، و حسن [۳۴۵ / مج] اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقف آن از چوب چیزی نباشد. و لایزال حسن با او محادثه می نمود و سخن می گفت، و معتصم با او مزاح می کرد تا ظهر شد و وقت نماز شد. معتصم برخاست که وضو سازد. حسن گفت: «امیرالمؤمنین از این مجلس بیرون نرود، و وضو و نماز و هر چه اراده آن داشته باشد همین جا به عمل آورد تا وقتی که آن زمان بگذرد.»

در این وقت، خادمی آمد، و با او شانه و مسواک بود. حسن به خادم گفت: «تو با این شانه شانه کن و با این مسواک مسواک کن^۳.» خادم امتناع کرد و گفت: «چون من به این با امیرالمؤمنین مشارکت نمایم؟» معتصم گفت: «ویلیک! امثال فرمان حسن به جا آور، و مخالفت مکن.» چون خادم چنان کرد، دندانهای او ریخت و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان بداد. و حسن برخاست که برود. معتصم او را طلب کرد و^۴ شفقت و عنایت بسیار کرد، و املاک و ضیاعی که از پوران گرفته بودند [۲۸۵ / ج] بر او رد نمود.

و^۵ قریب به این حکایت نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب نقل شده^۶.

۱. ج: «خدا».

۲. در ج «و» نیامده است.

۳. ج: «نما».

۴. ج فاقد «و» می باشد.

۵. «و» در مج ذکر نشده است.

۶. کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب اثر ابو عبدالله محمد بن عبدوس کوفی معروف به «جهشیاری» از مورخان قرن چهارم هجری، متوفی به سال ۳۳۱ ق. که در طبقه مورخان همچون طبری و مسعودی قرار دارد. اثر او از کهنترین منابع تاریخی در زمینه کتابت انشاء و وزارت و ذکر وزیران از آغاز حکومت اسلامی در مدینه تا پایان

حکایت

احمد بن عمر سمرقندی^۱ در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن اسحاق کندی بر دین یهود بود، اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار. به خدمت مأمون تقرّب تمام داشت. روزی داخل مجلس مأمون شد و بالا دست یکی از افاضل نشست. آن فاضل گفت: «تو مرد ذمی باشی، چرا بر^۲ افاضل اهل اسلام در نشستن تقدم کنی؟» یعقوب گفت: «از برای آنکه آنچه تو دانی، من دانم؛ و آنچه من دانم، تو ندانی.» آن فاضل او را منجم می دانست و از سایر علوم او بی خبر بود. گفت: «من بر پاره کاغذی چیزی می نویسم. اگر تو استخراج کنی که چه نوشته‌ام، تو را مسلم دارم.» و با هم گرو بستند از آن فاضل ردا، و از یعقوب استری مکمل با یراق که بر در بود و به هزار دینار می ارزید. آن فاضل دوات خواست و^۳ در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مأمون نهاد.

یعقوب ارتفاع گرفت و طالع درست کرد، و زایچه^۴ کشید و کواکب را تقویم کرد و تأمل نمود و گفت: «یا امیرالمؤمنین! بر آن کاغذ چیزی نوشته است که اول آن نبات بوده و آخر حیوان شده.» مأمون آن کاغذ بیرون آورد. بر آن نوشته بود که، عصای موسی. مأمون تعجب کرد و با آن شیخ شگفتیه^۵ کرد. پس، یعقوب ردایی را که در برابر استرو ساخت^۶ خود با آن شیخ گرو بسته بود، از دوش او برداشت.

و این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان منتشر گشت. فقیهی از فقهای بلخ، از آنجا که تعصب دانشمندی می کشیدند، کتابی نجومی به

←

قرن سوم هجری می باشد. آنچه از کتاب او باقی مانده تا قسمتی از دوره مأمون عباسی را دربردارد و مابقی از میان رفته است. مطلبی که در متن روضه الأنوار به آن استناد شده، جزء بخشهای از میان رفته تاریخ الوزراء و الکتاب است. برای اطلاع بیشتر درباره، این اثر مراجعه شود به: مقدمه مصححین متن عربی آن (مصطفی السقا، ابراهیم الایباری، عبدالحفیظ شلبی)، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، صص ۹ تا ۱۸.

۱. ج: ۱ السمرقندی، ۲. ج: ۱ از، ۳. مع ندارد.

۴. همان: ۱ زانچه، ۵. همان: ۱ شگفتیها، ۶. همان: ۱ ساخت.

۷. ساخت، به معنی زین و برگ اسب است.

دست گرفت و کاردی در آستین نهاد، به قصد آنکه به درس یعقوب رود و در وقت فرصت کار او بسازد^۱ از بلخ روی به بغداد نهاد، و در مجلس درس یعقوب حاضر شد و بر او ثنا گفت، و گفت: «می خواهم که از علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم.» یعقوب گفت: «تو از جانب مشرق به کشتن ما آمده‌ای، نه به درس خواندن؛ لیکن از آن پشیمان شوی، و علم نجوم بخوانی و در آن علم به کمال رسی، و در امت محمد از منجّمان بزرگ باشی.»

بزرگان از بنی هاشم و معارف و مشاهیر بغداد بودند، کمال تعجب نمودند. ابو معشر مقرر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت، و زانو خم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در نجوم به مرتبه کمال رسید.^۲

و این حکایت را به این نحو احمد بن عمر سمرقندی^۳ در کتاب خود ایراد نموده، و آنچه نوشته که یعقوب کندی یهودی بود ظاهر آن است که موافق واقع نباشد، چه آباء کندی در عداد^۴ [۳۴۶ / مج] اهل اسلام بوده‌اند، و ظاهر کلام بعضی علما آن است که کندی مسلمان بود.^۵ و ابن طاووس از بعضی نقل کرده که کندی شیعه بوده و این بغایت مستبعد می نماید که ذمی بر عالم مسلمانان در مجلس خلیفه تقدّم تواند نمود.

حکایت

از کتاب اخبار المذاکره نقل شده که نقل کرده از عمر بن الحارث الحارثی^۶ که، من عامل^۷ خزاین سلاح معتمد^۸ بودم و ایستاده بودم در حضرت موقّق در عسکر او، و ابو جعفر منجم و منجم[ی] دیگر حاضر بودند. به ایشان گفت: 'طالع ملاحظه کنید'^۹ جهت امری که من^{۱۰} در ضمیر داشتم شب گذشته، و الحال از شما سؤال می‌کنم و امتحان

۱. در مج بعد از بسازد، و آمده است.

۲. به نقل از: چهار مقاله عروضی، صص ۹۰ و ۹۱.

۳. ج: السمرقندی.

۴. مج: الحارثی.

۵. همان: بوده.

۶. همان: عدد.

۷. در ج: معتمد پس از بودم آمده است.

۸. ج: حامل.

۹. ۱۰. من در همان نیامده است.

۱۰. در ج: ملاحظه کنید، یک بار نیز تکرار شده است.

شما به آن می‌کنم.

ایشان نظر در طالع و دلایل کردند و گفتند: 'سؤال شما از حملی^۱ است از غیر انسان.' گفت: 'چنین است. بگوئید که چه چیز است؟' فکر بسیاری^۲ کردند و گفتند: 'از حمل بقره سؤال کرده‌اید.^۳ گفت: 'چنین است. چه می‌زاید؟'^۴ گفتند: 'ثوری.' گفت: 'به چه نحو است؟' ابو جعفر گفت: 'سیاه خواهد بود، و در روی او بیاضی خواهد بود.' و آن منجم دیگر گفت: 'سیاه است، و در دم او بیاضی خواهد بود.' موفق^۵ گفت: 'بقره را حاضر کنید.^۶ حاضر ساختند، نزدیک به زاییدن بود. گفت: 'ذبحش کنید.' ذبح کردند و شکمش را شکافتند و ثور کوچک سیاهی بیرون آوردند که طرف دم او سفید بود و دم او پیچیده شده بود بر روی او. موفق^۷ و حاضران تعجب نمودند و در حق منجمان احسان وافی نمودند.^۸

و هم راوی مذکور نقل کند که، «در حضرت موفق بودیم. حاضر ساخت ابا معشر و آن منجم دیگر را و^۹ گفت: 'با من جنسی هست. بگوئید که چه چیز است؟' بعد از ملاحظه طالع و ادله، آن منجم گفت: 'از میوه‌هاست.' و ابو معشر گفت: 'از جنس حیوان است.' موفق تحسین آن منجم کرد و به ابو معشر گفت: 'تو خطا کردی.' و سیبی بود، بینداخت و ابو [۲۸۶/ج] معشر متحیر شد و فکر بسیار در آن طالع و دلایل کرد. آنگاه، آن سیب را برداشت و بشکافت و گفت: 'الله اکبر!' در میان آن سیب کرم بود. موفق تعجب نمود و جایزه عظیمی به او داد.»

منقول^۹ از ربیع الابرار زمخشری^{۱۰} شده که زنی از کتاب را انگشتی گم

۱. مج: «عملی».

۲. ج: «بسیار».

۳. همان: «کرده‌ای».

۴. مج: «چه چیز آمد».

۵. ج: «موافق».

۶. همان: «بقره حاضر کنند».

۷. همان: «موافق».

۸. ج ندارد.

۹. در همان بعد از «منقول» کلمه «است» آمده است.

۱۰. ابوالقاسم محمود بن عمر، مشهور به زمخشری، متکلم و فقیه و لغوی از دانشمندان ایرانی که در سال ۴۶۷ ق. در خوارزم متولد شد. برای طلب دانش به نقاط مختلفی همچون مکه و بغداد سفر کرد. بزرگترین اثر او تفسیر قرآنی است که به الکشاف عن حقائق التنزیل معروف شد و آن را در سال ۵۲۸ ق. به پایان آورده بود. کتاب ربیع الابرار فیما یسر الخواطر و الافکار او به همراه کتابهای نوابغ الکلم و أطواق الذهب آثار سه‌گانه وی دارای ارزش

شد.^۱ نزد ابومعشر فرستاد. ابومعشر گفت: «آن انگشتر را خدا گرفته.» از قول او تعجب کردند. بعد از تفحص، در میان قرآن بود.

حکایت

از کتاب بصائر ابوحنیفان^۲ توحیدی^۳ نقل شده که از ابومعشر نقل شده که گفت: «حاضر شدم من و سلمه و زبیدی و هاشمی نزد موقت، و زبیدی در نجوم استاد زمانه بود. موقت ضمیری در خاطر گرفت. زبیدی گفت: 'آنچه امیر اضمار کرده ریاست و سلطنت است.' گفت: 'دروغ گفتی.' سلمه گفت: 'امر جلیل رفیعی^۴ اضمار کرده‌ای.' گفت: 'دروغ گفتی.' هاشمی گفت: 'نمی‌دانم، غیر آنچه آن دو کس گفتند. رأس در وسط السماء است و صاحب طالع به او^۵ ناظر است و کواکب ساقطند.' به او گفت: 'نیز دروغ گفتی.' آنگاه، به من گفت: 'تو آنچه داری بیار.' من گفتم: 'امر خدای عزوجل را در خاطر گرفته‌ای.'^۶ گفت: 'احسنت! آنگاه، وجه از من پرسید و بیان آن کردم.»

حکایت

از ابومعشر نقل است که گفت: «در بعضی ده‌های ری در کاروانسرای فرود آمدم، و در آن کاروانسرا نویسنده‌ای بود که اراده عراق داشت. به او انسی گرفتم، او [نیز] به من انسی گرفت و از نجوم خبری داشت. به من گفت: 'قمر در کجاست؟' گفتم: 'آیا تو فردا

←

ادبی هستند. وی به سال ۵۳۸ ق. در خوارزم دیده از جهان فرو بست. درباره او نک: بروکلمان، کارل؛ «الزمخشری» در دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۱۰، صص ۴۰۳ تا ۴۱۰.

۱. در مج بعد از شد^{۱۱} و^{۱۲} درج شده است.

۲. ج: ۱۰ جنان.

۳. ابوحنیفان توحیدی از ادبا و فضلا و حکما و متصوفه قرن چهارم هجری و از بزرگترین نویسندگان اسلام. وی از

اساتید ادب عرب بود و به جاحظ به دیده تحسین می‌نگریست و از سبک او تقلید می‌کرد. ابوحنیفان به زندقه

منسوب بود. وفاتش بعد از سال ۴۰۰ ق. روی داد. نک: دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۲۹.

۴. مج: ۱ رفیع.

۵. ج: ۱۱ ما و.

۶. مج: آورده‌ای.

می‌مانی؟ به تحقیق که قمر در تربیع مریخ است. گفت: 'بلی، اگر مکاریان مساعدت کنند.'

به مکاریان اعلام کردیم. راضی شدند به ماندن^۱، به شرط آنکه علف چهارپایان ایشان را بدهم. اهل قافله را نیز گفتیم^۲ که بمانند^۳. با ما سخربیت کردند و انکار قول ما نمودند. ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند.

من به بام^۴ کاروانسرا برآمدم و ارتفاع گرفتم. دیدم که طالع سیر ایشان ثور بود و مریخ در آنجا بود و قمر در اسد بود. گفتم: 'اللَّهُ اللَّهُ، بر نفس خود بترسید!' امتناع کردند [۳۴۷ / مج] از اقامت و رفتند. من به نویسنده گفتم که، این جماعت خود را هلاک ساختند. ما نشستیم و چیزی خوردیم که جماعتی از اهل آن قافله آمدند زخم‌دار، و راهزنان در آن دو فرسخی ایشان را زده بودند، و آنچه داشتند گرفته بودند. چون مرا دیدند، سنگ و چوب به من انداختند و^۵ گفتند: 'یا ساحر! یا کافر! تو ما را کشتی و راه را بر ما زدی.'

از ایشان به جهد خلاص شدم، و با خدا عهد کردم که از این علم با ارادل سخن نگویم، و تا حال بر این عهدم و خواهم بود تا زنده‌ام. »

حکایت

از مشاهیر منجمان ابوالقاسم مشهور به «غلام زحل»^۷ است. در خدمت ابویوسف زیدی^۸ می‌بود. روزی ابویوسف اراده آن کرد که سوار شود [و] به طرف ایله^۹

۱. چ: «بمانند» . ۲. مج: «گفتم» . ۳. همان: «بمانید» .

۴. چ: «نام» . ۵. در مج: «درج نشده است» .

۶. چ: «یا کافر! ساحر!» .

۷. عبیدالله بن حسن، معروف به غلام زحل و مکتی به ابوالقاسم، متوفی به سال ۳۷۶ ق.، از خُساب و منجمان بزرگ بغداد. کتابهای تسییرات، احکام نجوم و اختیارات از جمله آثار او هستند. قفطی، صص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۸. چ: «برندی» .

۹. چ: «ایله» . «ایله» شهری است در ساحل دریای قزقم در آخر حجاز و ابتدای سرزمین شام؛ و اَبَلَه شهرکی بوده در ساحل دجله در نزدیکی شهر بصره. نک: معجم البلدان، ج ۱، صص ۷۶ تا ۷۸ و ۲۹۲ و ۲۹۳.

رود، و به سلام برادر خود ابو عبدالله. ابوالقاسم گفت: «ایها الاستاد! سوار مشو که امروز به موجب حساب تحویل بر تو قطع تحدید^۱ است.» گفت: «یا غافل! من به جانب برادر خود می‌روم. از چه چیز بترسم؟»
 غلام زحل برگشت و به خانه او آمد، و آنچه در^۲ آنجا داشت می‌برد. حُجاب گفتند: «به کجا می‌روی؟» گفت: «می‌گیرم، چه بعد از ساعتی این سرای به غارت خواهد رفت.» و چون ابویوسف نزد ابو عبدالله رفت، در آن روز او را بکشت.

حکایت

از مشهورین به علم نجوم عبدالله بن محمد بن طاهر بوده، طالع ولادت او سرطان بوده، شبی با اهل بیت خود گفت که^۳، «من مولودم به حدّ سرطان و طالع امسال^۴ سرطان است، و امشب قمر^۵ منکسف می‌شود در سرطان. اگر در این شب نجات یابم، چند سال زندگانی خواهم کرد؛ و اگر نه، البتّه در این شب هلاک خواهم شد.»
 گفتند: «نه، خدا عمر تو را دراز خواهد کرد.» چون آن شب درآمد، غلامی داشت که او را نجوم آموخته بود. او را طلب کرد و او را به بام فرستاد، و اسطرلابی به او داد و بنادقی چند به او داد و گفت: «ملاحظه طالع کن. هرگاه از انخساف^۶ قمر دقیقه‌ای بگذرد، یک بندقه ببنداز.» چون ثلثی از قمر منکسف شد، به یاران خود گفت: «چه می‌گویید در باب مردی که با شما نشست است و در خواهد گذشت، و ثلثی از عمر او گذشت^۷؟» گفتند: «نه، بلکه خدای تعالی عمر تو را طویل^۸ می‌سازد.»
 و چون دو ثلث منخسف شد، متوجّه کنیزان خود شد و هر که را می‌خواست از ایشان آزاد کرد، و آنچه می‌خواست از ضیاع خود وقف کرد. گفت: «چه می‌گویید در مردی که می‌گذرد و می‌رود، و دو ثلث از عمر او رفت^۹؟» گفتند: «نه، بلکه خدا عمر تو را دراز

۱. همان: تجدید. ۲. مج فاقد در است. ۳. در همان که نیامده است.
 ۴. همان: امثال. ۵. در همان بعد از قمر به ذکر شده.
 ۶. در چ به جای انخساف، آن حساب آمده است. ۷. چ: رفت.
 ۸. همان: دراز. ۹. همان: می‌رفت.

می گرداند.»

چون از^۱ ثلث آخر دو دقیقه گذشت، به ایشان گفت: «وقتی که قمر^۲ مستغرق شود، نزد برادرم، عبیدالله بن^۳ عبدالله بن طاهر، روید.» آنگاه، برخاست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به خانه داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید. [۲۸۷/چ] هنوز تمام قمر نگرفته بود که جان داد. چون نزد او رفتند، او را مرده یافتند، و به جانب عبیدالله، برادرش، رفتند که او را اعلام کنند. دیدند که عبیدالله بر ایشان سبقت گرفته، و در کشتی می آمد. گفت: «آیا برادرم فوت شد؟» گفتند: «بلی.» گفت: «من متصل طالع ملاحظه می کردم تا وقتی که قمر تمام گرفته شد. گفتم او جان داده.»

حکایت

از کتاب اخبار المذاکره نقل شده [به] نقل از حسن بن وهب که، «روزی محمد بن عبدالملک الزیّات^۴ را دیدم که عود کرده بود از موکب معتصم، پیش از رفتن معتصم به سرّمن رأی^۵ در غایت حزن و دلگیری. و من بر او جسارت داشتم، گفتم: 'چیست سبب که وزیر را - ایده الله - مهموم می بینم؟' گفت: 'ندانستی خبر مرا؟' گفتم: 'نه.' گفت: 'سوار شدم با امیرالمؤمنین، و من از یک طرف [۳۴۸/مخ] با او سرگوشی می کردم و از طرفی دیگر ابن ابی داوود تا آنکه به رجه جسر رسید. بسیار ایستاد تا آنکه گمان کردیم که انتظار چیزی^۶ دارد. پس، خادمی به سرعت تمام به جانب او آمد و به او پنهانی حرفی گفت. پس، او گفت: 'مرا مهموم گردانیدی.' و مراجعت نمود به جانب قصر خود در جانب شرقی بغداد. چون به وسط راه رسید، خنده بسیاری کرد، بی آنکه چیزی مضحک به نظر در^۷ آید، و^۸ احمد بن ابی داوود جسارت کرد و گفت: 'اگر امیرالمؤمنین صلاح داند، ما را در سرور شریک سازد.' گفت: 'شما را به آن حاجتی نیست. ابن ابی داوود

۱. در همان «از» نیامده است.

۲. در مخ کلمه «قمر» یک بار تکرار شده است.

۳. چ: «الزیاب».

۴. همان: «خبری».

۵. چ: «بن» را ندارد.

۶. در: «در همان نیست».

۷. و: «در همان نیامده است».

گفت: 'بلی، حاجت هست. خلیفه گفت: 'امروز سوار شدم و به رجه جسر رسیدم. به یادم آمد منجمی که در آنجا می نشست در ایام فتنه امین و بعد از آن، موصوف و مشهور بود به حذاقت، و آوازه او را شنیده بودم. چون در آن ایام فساد و فتنه بسیاری بود، ملجأ شد که بر سر راه نشیند و منجمی کند. چون امر ابراهیم بن^۲ مهدی قوت گرفت، بر من اعتماد کرد و هر ماه جهت من پانصد دینار مقرر می داشت^۳ و هیچ کس را مقررری^۴ بیش از من نبود، چه لشکر او بعضی را نه درهم و بعضی را ده درهم بود، به^۵ جهت تنگی اموال^۶ و خرابی بلاد، و مردم مقاتله می کردند از جهت تعصب نه از جهت جایزه.

من روزی بر مرکب خود سوار شدم متنگر، آن منجم را دیدم. نفس من مایل به جانب او شد که از امر ابراهیم و امر خود پرسم^۷ که آیا ما را امری خواهد بود یا غلبه مأمون را خواهد بود؟ به طرف او رفتم و غلام را گفتم: 'به او ده آنچه با تو است. دو درهم به او داد. به او گفتم: 'سؤالی می کنم. نظر به طالع و ادله کن. کرد^۸؛ آنگاه، گفت: 'از تو سؤال می کنم. به خدا که تو هاشمی. 'به او گفتم: 'چه غرض^۹ داری از این سؤال؟ گفت: 'طالع این تقاضا می کند و اگر این را راست نمی گویی، من جهت تو نظر نمی کنم. گفتم: 'بلی، هاشمی ام. گفت: 'این طالع اسعد طالعهاست در دنیا، و از جهت تو خلافت^{۱۰} حاصل خواهد شد، و فتح آفاق خواهی کرد، و ممالک خواهی گرفت، و لشکر تو عظیم خواهد شد، و شهرها بنا خواهی کرد، و چنین و چنان خواهی بود. و جمیع آنچه مرا پیش آمد تا حال، خبر داد. گفتم: 'این سعادتهاست، نحوستها نیز هست. گفت: 'نه، و لیکن تو وقتی که پادشاه شوی، از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود. گفتم: 'بر من غیر آن^{۱۱} خواهد بود؟ گفت: 'بلی^{۱۲}، هیچ چیز بر تو نحستر از یک چیز نخواهد بود. گفتم: 'کدام است آن؟ گفت: 'جماعتی که مستولی باشند در ایام ملک تو، گروهی باشند که دنی الاصل سفله^{۱۳} باشند. پس، آنها بر تو غالب باشند و

۱. در چ کلمه 'آن' نیامده. ۲. مع 'بن' را ندارد.

۳. همان 'مقررری' ذکر نشده است. ۴. همان 'دارد'.

۵. همان 'احوال'. ۶. چ: 'پرسم'.

۷. همان: 'عرض'. ۸. همان: 'خلاف'.

۹. مع ندارد. ۱۰. چ ندارد.

۱۱. همان: 'داشت'. ۱۲. همان ندارد.

۱۳. چ ندارد.

اکابر ملک تو باشند.^۱

پس، درهمی چند در خریطه با من بود. خواستم به او دهم، قسم خورد که غیر از آنچه گرفته چیزی دیگر قبول نکند. پس، گفتم: 'وقتی که به این امر برسی، مرا به یاد آر^۱ و در آن وقت با من احسان کن.' گفتم: 'چنین می‌کنم.' و تا حال او به خاطر من نرسیده بود. چون به رجب رسیدم، چشم من به جای او افتاد. او به خاطر من رسید، و حکمهای او به خاطر آمد، و تأمل کردم احوال^۲ خود را، و تأمل کردم شما را که بزرگترین اهل مملکت منید. تو پسر زنیاتی و این پسر قیاری^۳ است. و اشاره به ابن ابی داوود کرد. چون به خاطر آمد که حکمهای او همه درست آمد، خادم را فرستادم به طلب او، و مبالغه کردم در تفتیش او تا وفا کنم به وعده سابق. خادم برگشت و خبر آورد که، او در این نزدیکی وفات یافته. مغموم شدم که از من احسان کردن بر او فوت شده. باز به فکر افتادم، به خنده آمدم که گفته بود که، در دولت تو ریاست اولاد سفلیگان را خواهد بود. چون خلیفه این نقل را کرد، ما متنگر^۴ شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم.»

حکایت

سابقاً در فضل اطباء مذکور شد که سلطان [۳۴۹ / مج] یمن الدوله محمود نزد مأمون خوارزمشاه فرستاد و طلب ارسال حکما نمود و شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی قبول رفتن [۲۸۸ / چ] نکردند، و ابوریحان بیرونی^۵ و ابونصر و ابوالخیر قبول کردند. حکایت کرده‌اند که چون ابوریحان به مجلس سلطان رسید، در غزنین سلطان بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت. روی به ابوریحان آورد و گفت: «من از این چهار در، از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و بر کاغذ نوشته و در زیر مسند من^۶ گذار.» ابوریحان اسطرلاب خواست و^۷ ارتفاع گرفته، طالع درست کرد و^۸ ساعتی تأمل نموده بر^۹ کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد. سلطان گفت: «حکم کردی؟»

۱. چ: ۱: قنار.

۲. چ ندارد.

۳. چ: ۱: در.

۴. مج ندارد.

۵. مج: ۱: بیرونی.

۶. همان ندارد.

۱. همان: ۱: آور.

۲. همان: ۱: منکر.

۳. مج ندارد.

گفت: «آری.» سلطان بفرمود که از دیواری که به جانب مشرق بود دری باز کردند و از آن دری بیرون رفت. پس، کاغذ را طلیبد. ابوریحان بر آن نوشته بود که از این چهار دری بیرون نشود، بلکه در دیوار مشرقی دری دیگر باز کنند و از آن دری بیرون رود.

سلطان چون بخواند، آزرده شد و گفت او را از آن قصر به زیر اندازند. چنان کردند که سلطان فرموده بود. دامی بسته بودند، ابوریحان بر آن دام آمد و آهسته به زمین رسید و هیچ جای او افکار نشد. سلطان گفت: «ای ابوریحان! این حال را نیز دانسته بودی؟» گفت: «آری.» و تقویم از غلام بستند و احکام آن روز می نمود^۲ که نوشته بود که،^۳ «در فلان روز مرا از جای بلند بیندازند، ولیکن به سلامت به زمین آیم و تندرست برخیزم.» این هم موافق طبع سلطان نبود. دلگیر شد و گفت او را به قلعه غزنین باز دارند. پس، ابوریحان را حبس کردند. شش ماه محبوس بود. گویند در آن شش ماه هیچ کس حدیث ابوریحان به سلطان نگفت؛ و از غلامان، غلامی نامزد شده بود که خدمت ابوریحان می کرد. روزی آن غلام بر سر بازار غزنین می گذشت، فالگویی او را بخواند و گفت: «در طالع تو چند سخن دارم. هدیه ای بده تا بگویم.» غلام دو درم به او داد. فالگوی گفت: «عزیزی از تو در رنجی است. از امروز تا سه روز دیگر مخلص یابد، و خلعت [و] تشریف پوشد و عزیز و مکرم گردد.»

غلام رفت به قلعه و بر سبیل بشارت این قضیه با ابوریحان بگفت. ابوریحان را خنده آمد و گفت: «ای ابله! ندانی که به چنین جایها نباید ایستاد و دو درم به باد^۴ نباید داد؟» گویند خواجه بزرگ حسن میمندی در این شش ماه فرصتی می جست تا سخن ابوریحان گوید.^۵ روزی در شکارگاه سلطان را شکفته یافت. سخن را کشانید تا به ذکر نجوم آورد و گفت: «بیچاره ابوریحان که چنان^۶ حکمها کرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت.» سلطان گفت: «خواجه بدانند که من دانسته ام که این مرد را در عالم نظیری نیست، الا شیخ ابوعلی سینا؛ لیکن هر دو حکمش بر خلاف و اراده طبع^۷ من

۱. همان ندارد.

۲. همان: بنمود.

۳. در همان نوشته بود که نیامده و از مج نقل شد.

۴. چ: یاد.

۵. همان: بگوید.

۶. همان: چنین.

۷. مج ندارد.

بود^۱، و پادشاه چون کودک خرد بُود، سخن بر وفق رأی و اشاره^۲ او^۳ باید گفت تا ازو بهره‌مند باشی. آن روز اگر در هر دو حکم، یکی خطا افتادی از برای او بهتر بودی. فردا بفرما تا او را بیرون آورند و اسب و ساخت زر و چتر ملکی و دستار قصب و هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی به او دهند.» پس، همان روز که فال بین گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریف به او رسید، و سلطان از وی عذرها خواست و گفت: «ای ابوریحان! اگر خواهی که^۴ از من برخوردار باشی، سخن بر مراد من گوی، نه بر مقتضای علم خویش.» پس، ابوریحان سیرت بگردانید، و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است که باید در همه باب سخن بر وفق مراد او گفته آید، و کارها موافق رأی او باید کرد. چون^۵ ابوریحان به خانه رفت، افاضل به [۳۵۰ / مج] تهنیت آمدند. حدیث فالگویی با ایشان بگفت، عجب داشتند. او را بخواندند، سخت نادان و بی‌خبر بود و هیچ چیز نمی‌دانست. ابوریحان گفت: «طالع مولود داری؟» گفت: «آری.» در طالع او بنگریست، سهم^۶ الغیب در طالعش بود راست در درجه طالع تا هر چه می‌گفت اگر چه بر عمیا می‌گفت، به صواب نزدیک می‌آمد.

حکایت

احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که، «این بنده را عجزه‌ای^۶ بود ولادت

۱. ظاهراً عبارت این‌گونه صحیح خواهد بود: «... حکمش بر خلاف اراده و طبع من بود.»

۲. در ج به جای «رأی و اشاره او»، «اراده» آمده است.

۳. مج ندارد.

۴. ج ندارد.

۵. سهم نزد منجمان عبارت است از بخشی معین از فلک البروج. و سهمها نزد ایشان بسیارند، مثل سهم السعادة که آن را سهم القمر نیز گویند، و سهم الغیب و سهم الايام و سهم غلامان و کنیزکان و علی هذا القیاس ... اما سهم الغیب، به روز از قمر گیرند و به شب از شمس و درجه طالع بیفزایند و از طالع سیگان افکنند، و آنچه برآید موضح سهم غیب بود. کشف اصطلاحات الفنون، ج ۱، صص ۷۷۱ و ۷۷۲ به نقل از شرح لغات چهار مقاله عروسی، دکتر محمد معین، ص ۸۹، پانویشت شماره ۴.

۶. مرحوم دکتر محمد معین در شرح این لغت به نقل از استاد فرزنان آورده است: استعمال کلمه «عجزه» به معنای مصطلح آن در این مورد رکیک به نظر می‌رسد، مگر اینکه در عبارت حذف و تقدیر و یا تأویل و تفسیری

او در ۱۲۷ صفر [سال] ۵۱۱ بود و ماه با آفتاب و میان هر دو بُعدی نه؛ پس، سهم الغیب و سهم السعادة بدین علت هر دو به درجه طالع افتاده بودند، و سن او چون به پانزده کشید، او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد که سؤالهای مشکل را بر فور جواب صواب دادی. مخدرات روی به او^۲ نهادند و هر چه می‌گفت بیشتر با قضا موافق می‌افتاد.^۳

یک روز پیره‌زنی پیش او آمد و گفت: 'پسر من چهار سال است که به سفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم. بنگر که مرده است یا زنده. ' منجمه برخاست و ارتفاع بگرفت و گفت: 'پسر تو باز آمد. ' پیره‌زن [۲۸۹/ج] گفت: 'من امید آمدن فرزند ندارم. همین قدر^۴ دانم که^۵ زنده است، مرا بس است. '

پیرزن به خانه رفت. دید که پسرش آمده و بار از چهارپای^۶ فرو می‌گیرد. پسر را در کنار گرفت و مقنعه از سر گرفته^۷، پیش منجمه آمد و گفت: «راست گفתי. پسر من آمد.» و جهت او هدیه دیبایی^۸ نیکو آورد.

آن شب چون به خانه آمدم، از وی سؤال کردم که، 'چون دانستی و به چه استدلال حکم کردی؟' گفت: 'چون صورت طالع تمام کردم، مگسی آمد و بر حرف درجه طالع نشست. به این علت، در باطن من این خیال روی نمود که آن پسر رسید، و آمدن او چنان

←

قابل شده، بگویم عبارت در اصل بر این تقریب بوده است: «این بنده را عجزه‌ای بود و او را دختری که ولادت او ... الخ»، و یا بگویم مراد از «عجزه» دختری مسلوله و عیبناک است که از رفت و آمد و شؤون حیاتی زن عاجز و محروم بوده، و نظامی هم به همین لحاظ خود و او را سرگرم تعلیم و تعلم نجوم و علوم غریبه ساخته و ضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است، و این وجه دوم وجهیتر به نظر می‌آید.

براون در ترجمه انگلیسی، عجزه را «Woman-Servant» یعنی، «کنیز و زن خدمتکار» ترجمه کرده، و مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود نوشته‌اند: گویا به معنی زوجه یا دختری باید دانست که یکی از معانی عجز است. نک: شرح لغات چهار مقاله عروضی، صص ۹۴ و ۹۵، پانویشت شماره ۷.

۱. چهارمقاله: بیست و هشتم.

۲. ج: افتاد.

۳. در مج به جای «قدر»، که آمده است.

۴. مج ندارد.

۵. چهارمقاله، ص ۹۵: درازگوش.

۶. همان، ص ۹۵: دو مقنعه برگرفت و به نزدیک او آورد.

۷. همان، ص ۹۶: دعایی.

بر من محقق شد که پنداری او را می دیدم که بار از چهارپای می گشود. مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب درجه طالع می کند.^۱

حکایت

هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از طبقه منجمان نیشابور بود. خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات^۲، با او مشورت فرمودی و رأی و تدبیر از وی خواستی. موصلی را چون سال بسیار شد و در قوا فتور ظاهر گشت، و استرخای^۳ بدن پدید آمد [و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد]^۴، از خواجه استعفا کرد تا در نیشابور در گوشه ای بنشیند و هر سال تقویمی و تحویلی فرستد. خواجه از حکیم سؤال کرد که، «آیا معلوم کرده ای که ارتحال طبیعی من کی خواهد بود و آن حکم لابد در کدام تاریخ نزول خواهد نمود؟» حکیم گفت: «بعد از وفات من به شش ماه.»

خواجه اسباب رفاهیت او مقرر داشت. موصلی بر نیشابور رفت و مرقه بنشست و هر سال تقویمی^۵ به ملازمت خواجه می فرستاد، و هر کس از نیشابور برسدی، خواجه احوال حکیم پرسیدی. تا خبر سلامتی او می یافت، خواجه خوشحال بود تا در سنه ۴۸۵ خبر فوت حکیم مسموع خواجه گشت. خواجه محزون شد.^۶ مهمات اوقاف و ادارات را توقیع نمود، و وصیت نامه ای بنوشت، و بندگان را آزاد کرد، و قرضی که داشت بگذارد، و خصمان را خشنود کرد، و منتظر بنشست تا رمضان در آمد. در راه بغداد بر دست دو سه دیلم^۷ گشته شد.^۸

۱. به نقل از: همان، صص ۹۴ تا ۹۶.

۲. بعد از «مهمات» در چ کلمه «او» آمده بود که برابر چهارمقاله عروضی و مج حذف شد.

۳. سست شدن.

۴. از چهارمقاله عروضی افزوده شد.

۵. از «موصلی بر ...» تا اینجا در چ نیست و در چهارمقاله عروضی، ص ۹۹ چنین آمده است: «و موصلی بنشابور شد

و مرقه بنشست، و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد.» ۶ مج: «گشت».

۷. در چهارمقاله عروضی: «بر دست آن جماعت».

۸. برای اطلاع از متن کامل این حکایت رجوع شود به: چهارمقاله عروضی، صص ۹۸ و ۹۹.

حکایت

و هم او گوید که، « در سنهٔ ست و خمسمایه^۱ در شهر بلخ، در کوی برده فروشان، در سرای امیر ابوسعدا^۲، خواجه امام عمر^۳ خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من پیوسته در خدمت بودم. [در میان مجلس عشرت^۴ روزی از خیام شنیدم که می‌گفت: 'گور من در موضعی باشد که در ایام بهار بر آن گل افشانی کند. ' مرا این سخن مستحیل می‌نمود، اما می‌دانستم که چون او مردی گزاف نگوید و چون در سنهٔ ثلاثین^۵ به نیشابور رسیدم، مدتی^۶ بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود [و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای^۷ به زیارت او رفتم. قبر او را در محلی یافتیم که نزدیک آن باغی بود که [۳۵۱ / مج] درختان آن سایه بر قبر او می‌انداخت، و آن ایام بهار بود، چندان [برگ]^۸ شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود.

مرا حکایت او بر^۹ یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیر نمی‌دیدم.^{۱۰}»

حکایت

هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجب است که هر چاکر^{۱۱} و خدمتکار و ندیم که داشته باشد او را بیازماید. اگر شرع را معتقد^{۱۲} بود و به فرایض و سنن قیام کند، بر

۱. مج و ج: ۵۶. اینجا از چهارمقالهٔ عروضی، ص ۱۰۰ درج گردید.

۲. در مج و ج سعید آمده. اینجا از چهارمقالهٔ عروضی ضبط شد. در برخی نسخ چهارمقاله نیز به صورت سعید آمده است.

۳. مج ندارد.

۴. از چهار مقاله اضافه گردید.

۵. در مج و ج: ۵۳. اینجا از چهارمقاله درج شد و خمسمانه (= ۵۰۰) به قرینه حذف شده است.

۶. چهارمقاله، ص ۱۰۰: چهار سال. علامه قزوینی در پانوشته شماره ۱۶ همین صفحه به اختلاف نسخ اشاره کرده و آن را بسیار مهم دانسته‌اند.

۷ و ۸. از همان افزوده شد.

۹. مج ندارد.

۱۰. نک: چهارمقالهٔ عروضی، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۱۱. همان، ص ۱۰۲: هر جا که رود ...

۱۲. مج: مقتصد.

او اعتماد نماید؛ و اگر بر خلاف این بیند، او را مهجور کند و حواشی مجلس خود را از سیئه^۱ او محفوظ دارد که هر که به دین خدا و شریعت مصطفی اعتقاد ندارد، می‌شوم بود.

در اوایل مُلک سلطان غیاث [الدین و] [الدین] [محمد] [بن ملک‌شاه ملک عرب صدقه^۴ عصیان آورد و گردن از ربقه^۵ اطاعت بکشید و با پنجاه هزار عرب روی به بغداد آورد. و خلیفه المستظهر بالله [خلافت: ۴۸۷ - ۵۱۲ ق.] نامه در نامه انداخته، سلطان را همی خواند. سلطان از منجمان ساعت^۶ همی خواست و صاحب طالع سلطان^۷ راجع بود. گفتند: «ما اختیار نمی‌نماییم.»^۸ و^۹ سلطان گفت: «ساعت بجوید.» و تشدد^{۱۰} می نمود.^{۱۱}

منجمی نادان غزنوی بود که به درگنبد دکان داشت و فال‌بینی می‌کرد، و زنان پیش او رفته، تعویذ^{۱۲} دوستی ایشان می‌نوشت. به آشنایی غلامی خود را به مجلس سلطان راه داد و گفت: «من ساعتی اختیار کنم که به آن عمل کنی. اگر مظفر نگردی، مرا گردن بزنی.» سلطان را خوش آمد و به اختیار او سوار شد، و دوست دینار نیشابوری به وی داد و برفت، و به حسب اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بشکست^{۱۳} و بکشت. و چون به صفهان^{۱۴} آمد. فال‌بین غزنوی را بناوخت و تشریف داد و به خود نزدیک ساخت، و منجمان را بخواند و گفت: «شما اختیار نکردید. این غزنوی اختیار کرد و خدای [۲۹۰ /

۱. چهارمقاله عروسی: سایه.

۲ و ۳. از همان افزوده شد.

۴. سیف الدوله صدقه اول از حکمرانان بنی‌مزید عراق و معروف به ملک (پادشاه) عرب، میان سالهای ۴۷۹ تا ۵۰۱ ق. با قدرت در حله - مرکز قدرت بنی‌مزید در عراق - به حکومت پرداخت و آخر الامر به دست سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی به قتل رسید. بوسورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، صص ۸۸ و ۸۹.

۵. بند. ۶. همان: اختیار.

۷. بعد از کلمه «سلطان»، در نسخه چ شد، آمده بود که برابر چهارمقاله و مج حذف شد.

۸. چهار مقاله: اختیاری نمی‌یابیم.

۹ و ۱۰. در چهار مقاله و مج نیست.

۱۰. چهار مقاله: تشدید. ۱۱. مج: می‌کرد.

۱۲. دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم و بلا کند.

۱۳. مج: شکست. ۱۴. ج: صفهان. در چهار مقاله به صورت «صفهان» ضبط شده است.

چ [راست آورد که خصم را بکشم^۱. همانا که^۲ صدقه شما را رشوتی داده بود که ساعت اختیار مکنید.]

ایشان در خاک^۳ غلطیده، بزاریدند و گفتند که، « به آن اختیار هیچ منجم راضی نتواند شد. اگر سلطان خواهد، به خراسان فرستد تا بینیم حکیم خیام نیشابوری چه می‌گوید. » سلطان دانست که آن بیچارگان راست می‌گویند. یکی از ندمای خود را طلبید و گفت: « فردا به خانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده، و در عین مستی از او پرس که، این اختیار بد بود و منجم آن^۴ را عیبا می‌کنند؛ سر آن با من بگو. » چنان کرد. غزنوی در حالت مستی گفت: « من دانستم که حال از دو بیرون نیست: یا سلطان غالب می‌گردد یا مغلوب. اگر غالب گردد، به مدعای خود برسم؛ چنانکه رسیدم. و اگر مغلوب گردد، او را کجا آن حالت می‌ماند که به من پردازد؟ »

پس، روز دیگر ندیم با سلطان صورت حال باز گفت. سلطان بفرمود تا او را اخراج کردند و گفت: « چنین کس که در حق مسلمانان اعتقادش چنین بود، اعتماد را نشاید. من او را دشمن بودم که نماز نمی‌کرد. »^{۵-۶}

۱. که خصم را بکشم؛ در چهار مقاله نیست.

۲. چهار مقاله و مج چنین است، ولی در چ به شکل؛ حال؛ درج شده است.

۳. نک: چهار مقاله، صص ۱۰۲ تا ۱۰۴.

۴. چ: می‌کرد؛.

۵. چ ندارد.

فصل هفتم: در آداب تدبیر دبیران و منشیان و مترسلان^۱

دبیری صناعتی است که به طریق مکاتیب^۲ و مراسلت مقدمات خطابی^۳ ایراد نمایند بر وجهی که مطابق مقتضای حال باشد. هر روز^۴ مقام آنچه غرض^۵ و مطلب باشد بر وجه احسن به عمل آید، چنانکه مراتب و حدود محاورت و موافقت^۶ و مخاصمت و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اغرا و بزرگ و خرد گردانیدن اعمال و اشغال و افعال و وجوه شکایت و اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحق و اظهار ترتیب و نظام هر واقعه بر وجهی مرضی ایراد شود، و مع ذلک الفاظ مستحسن از فصاحت و عذوبت و حسن و^۷ حلاوت خالی نباشد. مثلاً، [۳۵۲ / مج] اگر غرض تهویل و ایراد رعب باشد در خاطر آن کسی که مکاتیب^۸ به سوی اوست، سخن بر وجهی^۹ منساق^{۱۰} شود که خوف و رعب و هول تمام بر ضمیر او استیلا یابد؛ و اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و مهربانی باشد، اسلوب مناسب این غرض مرعی دارد. و اگر تشجیع و اقدام بر حروب^{۱۱} و احوال مقصد افتد، طریقه مناسب آن منظور دارد؛ و بر این قیاس در هر حال مناسب آن حال منظور دارد.

و پادشاه را از دبیر چاره‌ای نیست و وجود دبیر کامل از جهت پادشاه نفع تمام دارد، چه بسیار باشد که از یک نوشته خونها ریخته شود و فسادهای کلی متولد^{۱۲} شود. و بسیار باشد که یک سخن که نوشته شود، جهانی به صلاح آید، و چندین فساد مرتفع شود. پس، در دبیر پادشاه چند شرط معتبر است:

اول آنکه عاقل و دانا باشد، و این عظیمترین شرایط است در هر باب؛ چه هرگاه دبیر و منشی عاقل باشد، در هر مقام مصلحت وقت را می‌داند و نحوی نمی‌کند که از نوشته او فساد و ضرری متولد شود یا نوشته بر نحوی باشد که عیبی و منقصتی جهت مخدوم

-
۱. مج: مترسلان.
 ۲. همان: مکاتیب.
 ۳. چ: مقدماتی خطابی.
 ۴. همان: و در هر.
 ۵. مج: غرض.
 ۶. چ: موافقت.
 ۷. و در مج نیامده.
 ۸. مکاتیب جمع: مکتوب به معنی نوشته و نامه است، و در چ: مکاتیب ضبط شده است.
 ۹. مج: وجه.
 ۱۰. کشانیده، سوق یابنده.
 ۱۱. چ: جرئت.
 ۱۲. چ ندارد.

او حاصل شود.

دیگر، صاحب فطالت^۱ و زیرکی و علوّ فهم و جودت رای بوده باشد.

دیگر، صاحب فکر و اندیشه و معتاد به تأمل و تفکر و سکون و آرام بوده باشد، و نرق^۲ و تندى و سرعت و خفت بر طبع او غالب نباشد.

دیگر، نیک ذات و خیر اندیش و راست گفتار و راست کردار و با احتیاط و صاحب^۳ حزم بوده باشد.

دیگر، به اصالت نسب و شرف و حسب موسوم باشد، و اگر بعضی از آباء او به این شغل موسوم و ممدوح باشند، انساب خواهد بود.

دیگر آنکه علمى که در این صنعت معتبر است بدانند، چون علم لغت و نحو و منطق؛ خصوصاً، فن خطابت و علم معانى و بیان و^۴ معرفت آیات قرآنیّه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و امثال آن، و بر منشآت و ترسّلات^۵ متقدّمان مطلع باشد. و در اوایل از مننه صدور اسلام، سالها اکثر^۶ اوقات ترسّلات به الفاظ عربی بوده و از ترسّلات در زمان متقدّمان، ترسّل صاحب بن عبّاد و ابواسحق صابى و قابوس و الفاظ حماد و قدامه و مقامات حمیدی^۷ و بدیعی و حریری و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابونصر کندی معروف بوده. و باید که دبیر بر کتب تاریخ مطلع باشد، خصوصاً تواریخی که به فصاحت و بلاغت و حسن تأدیّه معروف باشد.

دیگر، باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتیب ملوک نویسد [۲۹۱ / چ] صاحب تجارب باشد، و بر مراسلات سلاطین سابق و غیرهم اطلاع داشته باشد، و عادات و رسوم آشنا و بیگانه و قواعد و سنن طوایف مختلفه را بشناسد، و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را بدانند؛ چه در تأثیر هر سخنی و استحسان آن مراعات رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق هر طایفه مدخلیت تمام دارد، چنانکه حکما در کتاب خطابه بیان این نموده‌اند.

۱. مج : ۱ : مطانت . ۲. خفت، سبکی؛ شتاب، چستی.

۳. چ ندارد. ۴. مج ندارد.

۵. چ : ۱ : ترسّلات . ۶. مج : ۱ : حمیری .

دیگر، باید که در هر مقام در اختصار کوشد و از ایراد تطویل محلّ احتراز لازم داند که «خیرُ الکلامِ ما قَلَّ وَ دَلَّ»، مگر آنکه حال و مقام مناسب تطویل باشد، چه بعضی اوقات هست که جهت بعضی مصالح تطویل مناسب می‌افتد.

دیگر، از انفلاق^۱ الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوّش احتراز تمام لازم داند، و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن؛ بلکه باید الفاظ مأنوس و عذب باشد و سخن شیرین و روان و اسلوب کلام مرضی باشد. و سخن بر وجهی جاری باشد که معانی واضح باشد و خواننده محتاج به فکر نشود، [۳۵۳ / مج] و آخر کلام مقوی اول باشد، و سخن از تنافر^۲ و مناقضت محفوظ باشد.

دیگر، مهمّا ممکن دیر از کذب و جزاف^۳ و دعوای ناپسند و ذکر سخنانی که اثبات^۴ آن محتاج به حجج بعیده بوده باشد، احتراز نماید.

دیگر، باید که هر سخن^۵ بر نحوی مذکور باشد که بر وجه لطیف اشاره به حجج هر دعوی شده باشد، و در مواضع حاجت به استشهاد به آیات قرآنی و احادیث شریفه و امثال مشهوره تمسک جوید.

دیگر، مراعات القاب و مدایح هر کس بر نحوی شود که مناسب حال او باشد، و اصل و نسب و عقل و ادب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بر آن دلیل باشد؛ و هر چند دشمن باشد، او را از حدّ و مرتبه خود فروتر ندارد و نسبت مخدوم خود را با او محفوظ دارد، بر وجهی که متضمّن منقصتی^۶ نسبت به مخدوم نگردد، مگر نسبت به کسی که تکبری نموده باشد و از حدّ خود تجاوز کرده باشد که به حکم آنکه تکبر بر متکبر مذموم نیست، در این صورت اگر مصلحت تقاضا کند، مکافات او بر وجهی که عقل اقتضا کند مذموم نباشد.

دیگر، باید که دیر در کیفیت مکاتیب^۷ به هر طایفه‌ای سنن اسلاف منظور دارد و نظر

۱. انفلاق : به معنی شکافتگی است. در مج این کلمه : انفلاق : ضبط شده است.

۲. مج : منافرت .

۳. معرّب : گزاف : است به معنی بی‌هوده.

۴. چ ندارد.

۵. همان : سخنی .

۶. مج : منقصی .

۷. چ : مکاتیب .

کند که پادشاهان پیشین از طرفین در مراسلات چه نسب و سنن مرعی داشته‌اند آن را مرعی دارد؛ و^۱ اگر به جهت مصلحتی از آن تعدی بشود، بسیار نباشد.

دیگر، باید که دبیر طامع نباشد تا به سبب حطام^۲ و مزخرفات و اغراض دنیوی در مدح و ذمّ و غیر ذلک از آنچه مصلحت ملکی و دینی تقاضا کند، تجاوز ننماید. و باید که قویدل باشد و به تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند، و غره نشود^۳، و مصلحت مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع لوازم و مراسم از دست ندهد و مراعات احتشام و حرمت ارباب عزّت را سپری نسازد. و هر چند مراسله به خصم ملک باشد، قلم را از وقیعت بهتان و ذمّ و استهزا و شتم و قح در اعراض^۴ نگاه دارد که آنها^۵ منافی قوانین تمکین و بزرگی است، مگر آنکه آن شخص تجاوز کرده باشد و از قاعده حرمت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در این صورت مکافات او بر نحوی که عقل تقاضا کند، قبیح نیست. مجملأً، باید که نگذارد که از هیچ راه غباری در هوای فضای مراسلت بر دامن حرمت و حشمت و عزّت مخدوم او نشیند.

دیگر، باید که دبیر معانی مختلفه هر لفظ را منظور دارد و اگر لفظی از الفاظ مشترکه استعمال کند، هر یک از معانی آن را به خاطر آرد که مبادا بعضی از آن معانی منافی غرض باشد یا طرف [و] جهت^۶ مفسده در ایراد آن باشد، بلکه الفاظی که در تکلم و استماع نزدیک به لفظی باشند، چنانکه از استماع بعضی دیگری بر گوش خورد یا در خاطر آید، ملحوظ و منظور دارد، بلکه الفاظی که به تصحیف^۷ و تحریف دیگری شود، تأمل نماید.

دیگر، باید که نوشته مضبوط باشد و هیچ نقطه‌ای اهمال نشود، و از کلمات بی نقطه - که به نقطه معنی متبدل شود - احتراز لازم داند. و از این قبیل شروط در نوشتن احکام و مکاتیب، که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان آن باشد، بسیار است.

۳. ج : نباشد .

۲. مال دنیا.

۱. می ندارد.

۶ همان ندارد.

۵. همان : اینها .

۴. همان : اغراض .

۷. خطا خواندن، خطا کردن در نوشتن. همچنین به تغییر دادن کلمه به وسیله کاستن یا افزودن نقطه‌های آن تصحیف گویند.

دیگر، نوشته‌هایی که جهت محبت و مودت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که به فال نیکو گیرند، سیما در مفتوح و اوایل سخن، غافل نشود، و از لفظی که به فال نیکو نگیرند، احتراز کند، و رسم و آیین طوایف مختلفه در این باب مختلف است. و آنچه مذکور شد بر سبیل ایراد مثال^۱ و نحو اشارت است تا دبیر داند که از امثال این امور غافل نباید شد، و فکر و احتیاط [۲۹۲ / ج] بسیار باید کرد که بسیار بوده که از چنین غفلتها، فسادهای عظیم متولد شده یا غرضهای کلی فوت گشته^۲. و محصل اصول آنچه در سخنان خطابی^۳ معتبر است باب مدح و ذم و شکایت و اعتذار و باب مشاورت^۴ است، و حکمای سابق [۳۵۴ / مج] در این ابواب قوانین مفیده قرار داده‌اند. اولی آن است که دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار دارد. [در اینجا] ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران می‌شود.

حکایت

آورده‌اند که اسکافی دبیری بود از دبیران آل سامان، و آن صناعت نیکو آموخته بود در دیوان رسالت، و انشای نوح بن منصور سامانی^۵ محرری کردی. قدر او را نشناختند و به قدر فضل او را ننواختند. از بخارا هجرت کرد و به هرات، نزدیک آلپ تکین، رفت. آلپ تکین ترکی خردمند صاحب تمییز بود. او را عزیز داشت و دیوان رسالت به او مفوض نمود. و بنا بر آنکه در دولت نوح بن منصور نو رسیدگان پدید آمده بودند و بر قدیمان استخفاف می‌کردند، کار آلپ تکین به عصیان انجامید، به جهت استخفاف و بی‌التفاتی که در حق او رفته بود. حکم رفت^۶ که لشکرها جمع شوند و با آلپ تکین محاربه نمایند. پس، امیر نوح، علی بن محتاج الکسایی را، که حاجب بود، به رسالت نزد آلپ تکین فرستاد با نامه‌ای مضمون آن^۷ وعید و تهدید بسیار، و چندان خشونت شده

۱. ج : امثال .

۲. از آغاز این پاراگراف تا اینجا در نسخه مج میان عبارات قبلی آمده بود که حسب تناسب موضوع و برابر چ تغییر

جا داده شد. ۳. مج : خطابی . ۴. همان : مشاورات .

۵. ج : سامان . ۶. همان : کرد . ۷. همان : به .

بود که صلح را مجالی و آشتی را راهی نمانده بود. تمام نامه آن بود که بیایم و بگیرم^۱ و بزنم و بکشم. چون نامه عرض کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت، آلب تکین آزرده شد و برآشفت و گفت: «من بنده پدر او بودم، اما وقتی که پدر او از دار فنا به دار بقا می‌رفت، او را به من سپرد^۲، نه مرا به او. اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او می‌باید بود، اما چون قضیه را بر تحقیق حمل کنی، بر^۳ خلاف این^۴ آید که من در مراحل شیبم و او در منازل شباب. و او را آنها که بر این می‌دارند ناقصانند نه ناصحان، و هادمان این دودمانند نه خادمان.» اسکافی را گفت: «جواب نامه او نویس در غایت شدت و استخفاف، و بر پشت نامه او جواب نویس.»

اسکافی بر^۵ بدیهه جواب نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم

و این آیه را نوشت که ﴿یا نوح! قد جادلنا، فاکثرت جدالنا، فأتنا بما تعدنا، ان کنت من الصادقین.﴾^۶ یعنی: «ای نوح! به تحقیق که جدال کردی با ما. پس، بسیار کردی جدال با ما را. پس، بیاور از برای ما آنچه وعده کرده‌ای ما را اگر از صادقانی.» چون آن نامه به امیر خراسان، نوح ابن منصور، رسید، بخواند. تعجبها کرد^۷ و ارباب دولت و منشیان از حسن بدیهه او تعجب کردند، و چون بر خراسان استیلا یافتند، اسکافی پنهان شد و ترسان و هراسان می‌بود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرد، و دبیری خاص خود به او داد و در میان اهل قلم معظّم و معروف شد.

حکایت

چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت، ماکان کاکوبی در ری و قهستان عاصی شد و عمال به خوار^۸ و سمنان فرستاد و چند شهر از

۱. همان: بگیریم. ۲. مج: سپردند. ۳. چ: به. ۴. مج ندارد.

۵. چ ندارد. ۶. هود: ۱۱.

۷. چ: نمود.

۸. شهری از توابع ری که فاصله‌اش تا ری بیست فرسنگ بوده و در مسیر خراسان می‌ای ری و سمنان واقع بوده

قومس^۱ بگرفت. نوح بن منصور ترسید، به سبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود، به تدارک حال او مشغول شد و تاش سپه‌سالار را با هفت هزار سوار به حرب او نامزد کرد که برود^۲ و آن کار را به کفایت مقرون سازد^۳ که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود، و از مضایق امور نیکو به درشدی، و فیروز جنگ بود، و از هیچ کار بیمراد برنگشته بود، و از هیچ حرب شکسته نیامده؛ و تا او زنده بود، کار آل سامان طراوت و رونق تمام داشت.

چون امیر نوح در این واقعه بسیار متأمل بود، کسی فرستاد و اسکافی را بخواند و گفت: «من از این امر عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر^۴ است و بامردی و دلیری کفایت دارد^۵ و سخی است و از دیالمه همچو او کم افتاده، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه در این لشکرکشی از او فوت شود، تو به یادم^۶ دهی. و من در نیشابور مقام [۳۵۵ / مج] خواهم کرد تا پشت لشکر به من گرم باشد، باید که هر روز مسرع با نامه تو به من رسد^۷ و هر چه شده باشد، در آن نامه ثبت کنی.» اسکافی گفت: «فرمانبردارم.»

با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند با هفت هزار سوار. پس، امیر تاش لشکر را خلعت داد و با عزمی درست روی به ری نهاد. ماکان با ده هزار مرد جنگی مسلح^۸ بر در ری نشسته بود که تاش برسد^۹ و از شهر درگذشت و در مقابل فرود آمد. رسولان آمد و شد کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود، رایها بر مصاف قرار گرفت. تاش پیرگرگی بود، چهل سال سپه‌سالاری [۲۹۳ / چ] کرده و از آن قسم وقایع بسیار گذرانیده، تربیتی^{۱۰} نیکو کرد، و لشکر او غالب آمدند و ماکان کشته شد. تاش روی به

←

است. خوار اینک بخشی است در جنوب شرقی تهران. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۴؛ معین، فرهنگ فارسی، اعلام، ج ۵، ذیل خوار.

۱. قومس = مغرب کومس (= کومش) است. کوره بزرگی بوده در جنوب کوه‌های طبرستان که مرکز آن شهر مشهور دامغان بوده است. معجم البلدان، ج ۴، صص ۴۱۴ و ۴۱۵.

- | | | |
|------------------|------------------|---------------------|
| ۲. چ : برو . | ۳. همان : ساز . | ۴. همان : دلیر . |
| ۵. همان : دار . | ۶. همان : یاد . | ۷. همان : برسد . |
| ۸. همان : مسلح . | ۹. همان : رسید . | ۱۰. همان : تربیتی . |

اسکافی کرد و گفت: «اول، کبوتری باید فرستاد و در عقب آن، مسرعی. اما جمله وقایع را به یک نکته بیان باید کرد که همگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل گردد. «اسکافی قدری کاغذ برداشت و بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما ما كان صارَ كاسمه، والسلام. یعنی: «ما كان همچو^۱ نام خود شد.» و لفظ «ما كان» معنیش آن است که «نبود». چون این نامه به امیر نوح رسید، تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود و گفت: «چنین کس را مرفه باید داشت.»

حکایت

صاحب کافی^۲ اسماعیل بن عبّاد در قم قاضی تعیین کرده بود که به او اعتقاد امانت و دیانت داشت. چندی بر خلاف آن اخبار می نمودند و صاحب باور نمی کرد تا وقتی که جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان قضیه پانصد دینار رشوه گرفته. بر صاحب عظیم مستنکر نمود^۳. قلم برداشت و بنوشت: «ایها القاضی بقم! قد عزّلناک قمم.» چون به نظر رسید، گفت: «مرا عزل نکرد، الا این سجع می شومه.»

حکایت

لمغان^۴ شهری است از اعمال دیار غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است. پیوسته از تاختن و شبیخون کفار خائف باشند، اما لمغانیان مردم بشکوه اند^۵ و تنگ چشمی و رذالت^۶ ایشان تا به حدی است که از برای یک بیضه و یک توبره کاه که بر ایشان زیادتی رود به تظلم به غزنین آمده، دعوایا کنند و بی حصول مقصود باز نگردند.

۱. همان: «همچه» ۲. همان: «اسکافی» ۳. همان: «آمد»

۴. مج: «بلغان» در تمامی مواضع همین گونه آمده است.

۵. یاقوت نام درست آن را «لامغان» می داند و آن را روستایی معرفی کرده است از توابع غزنه. وی در توضیحی دیگر، لامغان را کوره‌ای مشتعل بر چندین روستا آورده است. معجم البلدان، ج ۵، ص ۸

۶. همان: «به شکوه آمدند» ۷. در نسخ مج و چ: «رذالت»

در عهد یمین الدوله محمود سبکتکین، شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی به حال ایشان راه یافت. و اوایلکانان و جامه‌دران به غزنین آمدند و به بارگاه سلطان شده، زار زار بنالیدند و هنوز تمویه و تزویر ایشان ظاهر نشده بود، خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد. خراج آن سال به ایشان بخشید.

ایشان با فرح و بشاشتی تمام بازگشتند، و آن سال مرقه بزبستند.^۱ سال دیگر، به دیوان آمده، زاری از اول بیش آغاز کردند که پارسال ما را خواجه در ظلّ رأفت و رحمت خویش نگاه داشت، اما اختلال احوال ما بیش از آن است که به آن تدارک شود. اگر امسال نیز ما را از خراج معاف دارند، چنان شود که در آن مقام توایم بود. خواجه را بحر لطف به جوش آمد. مال این سال نیز به ایشان بخشید. در این دو سال، ایشان توانگر شدند و طمع در مال سوم کرده، به دیوان آمدند و شروع در استغاثه نمودند، اما خواجه را معلوم شده بود که لمغانیان بر باطلند. عرضه ایشان را گرفته، بر پشت آن نوشت که «الْخَرَّاجُ خَرَّاجٌ، رَوَاؤُهُ أَذَاؤُهُ.» و در آن روزگار، این معنی مثلی شد.

حکایت

از سخنان موجز مختصر که افاده مطلب تمام نموده نوشته طاهر ذوالیمینین است در وقتی که در عقبه حلوان با علی بن عیسی محاربه نمود و او را بکشت. به مرو نامه‌ای نوشت به مأمون که، [۳۵۶ / مج] کمترین طاهر موقف خلافت را زمین بوس می‌کند، در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود، و انگشترین او در انگشت کرده، والسّلام. و این ایجازی است بغایت محمود.

حکایت

گورخان [قرا] خطایی^۲ در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و

۱. مج: ۱۰ بزبستن.

۲. قراختاییان پادشاه خود را به لقب «گورخان» می‌خواندند. سلسله‌ای از قوم قراختایی موفق گردید در اواسط

سنجر را شکست داده، ماوراءالنهر او را مسلم شد. گورخان در بخارا اسمکین را به نیابت خود تعیین نمود، و او را به تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که هر چه کند به اشاره او کند. چون گورخان بازگشت، اسمکین میدان را^۱ خالی یافت. دست تظلم و بیداد برآورد، و از بخارا استخراج اموال کردن گرفت. جماعتی نزد گورخان رفته، تظلم نمودند. گورخان نامه‌ای نوشت به^۲ فارسی به این طریق که، اسمکین بدانند که^۳ میان ما اگر چه مسافت دور است، رضا و سخط^۴ ما به او نزدیک است. اسمکین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد فرموده است، و السلام.»

حکایت

آورده‌اند که در زمان ملوک سابق و روزگار پیشدادیان^۶ و کیانیان و اکاسره و خلفا رسم بوده که مفاخرت به عدل و فضل کردند، و هر رسول که فرستادندی از حکم و رموز و دقایق و مسایل با او همراه کردند. و در آن حالت، پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمییز و اصحاب رأی و دانش، و چند مجلس به آن گذرانیدندی تا جواب آن

←

قرن ششم هجری دولت عظیمی میان مملکت خوارزمشاهیان و مسکن مغولان شرقی - یعنی، در ولایات کاشغر و ختن - تشکیل داده و ترکان قرلق و اویغور را باجگزار خود کند. این قبیله هنگام تشکیل دولت در ماوراءالنهر از آیین بودایی و کنفسیوس پیروی می‌کرد و به همین جهت مزاحم مسلمانان مجاور بود. در سال ۵۲۶ ق. به دلیل پاسخ توهین آمیزی که سلطان سنجر سلجوقی به درخواست میانجیگری گورخان، برای برقراری صلح میان محمودخان حاکم ماوراءالنهر و قرلغان، داد در دشت قطوان پیکاری خونین میان قراختاییان و لشکریان سلجوقی روی داد که به موجب آن جمعاً سی هزار مسلمان از پای درآمدند و سنجر به ترمذ گریخت و قراختاییان سراسر ماوراءالنهر را به زیر فرمان خود درآوردند. سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۷ ق. این سلسله را از ماوراءالنهر برانداخت. نک: ابن اثیر، ج ۹، صص ۱ تا ۵ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۵؛ ترکستان نامه، ج ۲، صص ۶۷۹ تا ۶۸۸ و ۷۴۳ تا ۷۵۱؛ معین، فرهنگ فارسی، اعلام، ج ۶، ذیل قراختایی و قراختاییان.

۱. چ ندارد.

۲. مج: «بر».

۳. چ ندارد.

۴. سخط: به معنی ناخشنودی است.

۵. مج: «سخت».

۶. مج: «پشدادیان». این واژه در متون ایرانی به صورت «پشداد» و معرب آن در برخی نوشته‌های عربی به شکل «پیشداد» آمده است.

مسایل و رموز بر یک چیز قرار گرفت. آنگاه، رسول را گسیل کردند. و این قانون بر قرار بود [۲۹۴ / ج] تا روزگار سلطان محمود غزنوی. بعد از او، چون دولت سلجوقیان پدید آمد، ایشان ترکان بیابان‌نشین بودند و از مجاری ملک و آثار معالی امور خبری نداشتند، آن رسوم در میان ایشان مندرس شد.

حکایت^۱

آورده‌اند که^۲ سلطان محمود به ماوراءالنهر فرستاد به نزدیک بغراخان^۳ و در نامه تحریر کرد که، «قال الله تبارک و تعالی: ﴿ان اکرکم عندالله اتقیکم﴾^۴، و اصحاب دقایق و حقایق^۵ بر آن قرار داده‌اند که هیچ نقصانی که از آن پرهیز باید کرد، ارواح ایشان را بدتر از جهل نیست و کلام حضرت آفریدگار بر صحت این قول گواهی می‌دهد که ﴿وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^۶. پس، می‌خواهم^۷ که ائمه ماوراءالنهر و علمای زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات خبر دهند که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و احسان چیست^۸ و تقوا چیست و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست ؟»

چون نامه به بغراخان رسید، علمای ماوراءالنهر را جمع کرد و به جواب این کلمات مأمور گردانید. چند کس از کبار علما تعهد نمودند که هر یک در این باب کتابی نوشته، ماهی چند مهلت خواستند. محمد بن عبدالله کاتب، که دبیر بغراخان بود، گفت: «من این سؤالات را در دو کلمه جواب گویم که چون افاضل اسلام^۹ [۱۸۱ ب] ببینند، بپسندند.» پس، به طریق فتوا در پایین مسائل نوشت: «قال النبی ﷺ: التَّعْظِيمُ لَامْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ.»

افاضل ماوراءالنهر این جواب را بپسندیدند و چون این جواب به غزنین رسید، اعظم و افاضل آن دیار تحسین نمودند.

۱. همان ندارد. ۲. آورده‌اند که ۳ درج نیامده.

۳. مج: بغراخان. و چنین است در دیگر جاهای این حکایت.

۴. حجات: ۱۳.

۵. ج: حقایق و دقایق. ۶. مجادله: ۱۱.

۷. ج: ۱ می‌خواهم.

۸. و احسان چیست، در مج درج نشده است. ۹. ادامه نوشتار از نسخه اصل می‌آید.

حکایت

آورده‌اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس به والی مصر نامه می‌نوشت. خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده، سخن می‌پرداخت و در تلطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مرعی می‌داشت. ناگاه، کنیزش از در درآمد و گفت: «آرد نمانده.» چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد که سیاحت سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که، «آرد نمانده.» نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد، و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت. چون به خلیفه رسید، نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و جهت آن لفظ هیچ محملی پیدا نتوانست کرد که بسیار بیگانه بود. کس فرستاد و منشی را طلب کرد و این حال از او پرسید. منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود. خلیفه تعجب نمود و گفت: «حیف باشد که خاطرهای امثال شما بلغای دانا را مغلوب تعدی و تطاول فکر مایحتاج معاش سازیم.» بعد از آن، اسباب رفاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که مزیدی بر آن گنجایش نداشت.

و فایده این حکایت دو چیز است: یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامه‌ها و حکمها باید که مطمئن خاطر و به آرام باشد، و از عوارض نفسانی که باعث تشویش خاطر و انفعال نفس می‌شود سالم باشد. چه گاهی انفعالات نفسانی در آن حال، باعث تشویش و اختلاط ذهن می‌شود و باعث بر بی‌ربطی عبارات می‌گردد، چنانکه در این واقعه شد. و گاهی باعث آن می‌شود که منشی از آن اعتدالی که در آن نامه و حکم ملحوظ می‌باید داشت تعدی می‌کند. مثلاً، اگر در آن حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد، در نوشتن طبعش چون مایل به حدت و تند است گاه باشد که در سیاحت تحریر بر این اسلوب جاری شود. و لهذا انبساط آن است که منشی در اخلاق به اعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بددل و جبان نیز نباشد، و علی هذا القیاس.

فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مؤنات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت و فراغ بال ایشان بر نحوی کنند که جزئیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نتواند شد.

فصل هشتم: در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر

و کتاب محاسبات دیوانی

ملوک و وزرای سابق جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات میان پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقررات ایشان، و ضبط ملازمان و خادمان پادشاهی، و وجوه مرسومات و مقررات هر یک، و ضبط املاک و مواضع ممالک، و اموری که از این قبیل است دفاتر وضع کرده‌اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره به تلاحق افکار و تجارب بسیار قواعد و قوانین قرار داده و جماعتی مقرر داشته‌اند که ضبط و حفظ این قوانین می‌نموده باشند، و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف و مقررات و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته. و اگر در آن قواعد اختلالی رو دهد یا ارباب مناصبی که حفظ و ضوابط قواعد مذکوره در عهد کفایت ایشان است شرط کفایت [۱۸۲ آ] به جا نیاورند، خلل در امور مذکوره راه یابد و اگر تدارکی نباشد و بی‌انتظامی مستمر گردد، خلل به حال شاه و سپاه و خزانه و ملک و رعیت راه یابد. پس، بر پادشاه لازم است که تدبیر این امور بر نحوی کند که اختلالی به امور مذکوره راه نیابد، و در این باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد:

اول، جهت هر منصب کسی تعیین باید نمود که صاحب کفایت باشد و وقوف آن کار او را حاصل باشد، و شروطی که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد. دیگر، اندازه مرسوم و مقرر و موجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقررات ایشان وافی به معاش ایشان نباشد، و نه چنان باشد که نسبت به حد و مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت ایشان زیاد باشد که چون طریقه زیادتی معمول شود، مرتبه مرتبه توقعات هر کس زیاد شود و کار به جایی رسد که هیچ کس به هیچ حد راضی نشود و مداخل ملک و وفا به توقعات و طمعهای خلق نکند. اما چون معلوم شود که ملک بذل بر وفق استحقاق و اندازه عمل می‌کند و بی‌موقع و بی‌جا بر سیل اسراف تجاوز از حد نمی‌نماید، بالضروره هر کس به سهمی که لایق اوست قناعت می‌نماید.

دیگر، از ایشان بیش از همه ارباب مناصب و اعمال توقع راستی و راست قلمی باید

داشت و اگر از یکی از ایشان ناراستی و خیانتی به ظهور رسد، اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی بسزا باید داد که باعث عبرت دیگران گردد که اگر این راه گشوده شود و تنبیهی به ظهور نرسد، به تدریج زیاد شود و دیگران نیز خیانتها بکنند و مرتبه مرتبه مفضی به اختلال امور مالی بلکه ملکی می‌گردد، و حاجز آن قوم از خلاف حساب و خیانت کردن اغلب اوقات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی نیست. چون این معنی رفع شود، دیگر چه چیز حاجز ایشان تواند بود.

دیگر، باید که پادشاه ایشان را مانع باشد که جهت کارسازی حسابی که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات کنند، و طمع بیش از رسوم حسابی خود بنمایند، و مانع باشد که تأخیر در کارسازی مردم، خصوصاً سپاهیان، می‌نموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال به ملامهی مانع باشد، و در این ابواب تأکید تمام می‌نموده باشد. دیگر، باید که پادشاه تأکید آن می‌نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی آسان باشد، و پیش از وقت رفع حاصل و ایام سهولت ادای حواله ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد.

دیگر، باید که پادشاه تأکید می‌نموده باشد که میزان عدل و قانون تعدیل را از دست نگذارند و جانب پادشاه را زیاده از قدر حسابی بر رعیت ترجیح ندهند و اگر بی‌گناه رعیت نقصانی به پادشاه رسد، آن را تحمیل بر رعیت ننمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خراجات و مؤنات ایشان سنگین باشد و گنجایش تخفیف باشد، بی‌عرض به خدمت پادشاه به دستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند؛ و چون در این ابواب پادشاه ایشان را مؤاخذه نماید و اعتراض^۱ کند، ایشان ترک سلوک طریق احتیاط نخواهند نمود. و چون امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط به آرای صائبه و زرای اعظم است، پادشاه [۱۸۲ ب] در این باب با وزیر اعظم تأکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا و مشفق و مصلح باشد، لیکن تأکید و گفتن پادشاه را تأثیر دیگر

۱. در اصل بدون نقطه آمده است و به هر دو شکل «نمایند» و «نمایند» صحیح است. در نسخهٔ مر «نمایند» آمده است.

۲. ظاهراً در اصل «اعتراض» آمده و مر همین گونه ضبط کرده. در مج «اعراض» آمده است.

است و شرط است که آنچه پادشاه گوید و تأکید نماید، تفحص آن نماید که موافق آن معمول می‌شود و یا نه. و اگر العیاذ باللّه فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطانی بشود، تدارک آن از همه چیز مهمتر است؛ چه ثمرهٔ باغ سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است، چون در آن سستی و اختلال عارض شود، سلطنت چون باغ بی حاصل خواهد بود، بلکه اگر آن مستمر شود و زیاده گردد، مفضی به اختلال امور و انحلال دولت می‌گردد. و لهذا اعظم سلاطین و اتباع و خدّام ایشان در تقدیم این امور اهتمام تمام می‌نموده‌اند و ادنی سستی و کسالت را در فنون احکام پادشاهی از همهٔ جرایم عظیمتر می‌شمرده‌اند، بلکه اکثر اوقات در این ابواب از حدّ اعتدال تجاوز می‌نموده‌اند.

[حکایت]^۱

محمدخان شیبانی^{۲-۳} از اعظم سلاطین به اقتدار اوزبک بود و از منتهی ترکستان تا حدود سمنان در تحت فرمان و تصرف او بود و در سنهٔ ۹۱۶^۴ [ق.] میان نواب فردوس

۱. از مج افزوده شد. ۲. اصل: «شعبانی».

۳. شیبانیان «نوادگان امیر مغول شیبان، فرزند پنجم جوجی خان، پسر چنگیز، بودند. باتو، برادر شیبان - سر سلسلهٔ خانهای اردوی زرین در روسیهٔ جنوبی و سیبری غربی - به وی اجازه داد میان کوههای ارغر و اورال در طول ساحل خاوری رود یاق و سرزمینهای ساحلی رود سیحون و رودهای چو و ساری-سو بیلاق و قشلاق کند. حکومت در خاندان شیبان به طریق توارث منتقل می‌شد تا پس از مرگ فولاد، قلمرو حکومتی میان دو پسر او، ابراهیم و عربشاه، تقسیم شد. قومی که نوادگان این دو برادر بر آن حکومت می‌کردند خود را «اوزبک» می‌نامیدند. و گمان می‌رود این عنوان به دلیل انتساب به یکی از امرای اردوی زرین به نام اوزبک باشد که در روزگار وی اسلام در ساحل نهر اقبل رسوخ یافت.

ابوالفتح محمد، معروف به شاهی بیگ یا شاه بیگ یا شیق بیگ و یا شبیک - که برخی آن را تحریفی از شاهبخت می‌دانند و نیایش ابوالخیر وی را به این نام می‌خوانند - خان اوزبک، موقت شد میان سالهای ۹۰۰ تا ۹۰۶ ق. تمامی ماوراءالنهر را فتح و در سال ۹۱۳ ق. خراسان را تسخیر کند. شاه اسماعیل صفوی در نبردی با شبیک خان در اطراف مرو وی را به سختی شکست داد و سرش را جدا کرده، به نزد بایزید دوم، متحد عثمانی او، فرستاد. شیبانیان تا سال ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۷ ق. در ماوراءالنهر به حکمرانی ادامه دادند. رک: جامع التواریخ، ج ۱، صص ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۱۶؛ احسن التواریخ، ج ۱۲، صص ۴۸ تا ۵۱، ۸۰ و ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۹۱ و ۹۲، ۹۷ تا ۱۰۰، ۱۱۱ تا ۱۲۴؛ بوال، ل: «شیبانی خان» در دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۱۳، صص ۴۵۴ تا ۴۵۸ و بارتولد، و. و: «الشیبانیة» در همان، صص ۴۵۸ تا ۴۶۱.

۴. اصل: «۹۲۰».

مکان علیین آشیان شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی - انارالله تعالی برهانه - و محمدخان در ظاهر مرو محاربه‌ای عظیم رو داده، محمدخان کشته شد و اولیای دولت شاهی را غلبه عظیم بر جنود اوزبک حاصل گردیده، ممالک خراسان مفتوح شد. فتحنامه‌ها به اطراف ممالک خراسان ارسال داشتند. از آن جمله فتحنامه‌ای بود که به شهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در آن وقت مجمع اکابر و اعظام و افاضل و اعیان روزگار بود، و سالهای دراز بود که دارالسلطنه بود و سپاهی بسیار از اوزبک و غیرهم در آن شهر بود، چنانکه شنیده‌ام که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات جمع بودند. از جانب حضرت شاهی، قورچی قلی خان بیک نام به رسانیدن حکم پادشاهی، که متضمن بشارت فتح و استمالت خلائق و اوامر و نواهی بود، مأمور گردید. اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلائق در مسجد جامع جمع شدند و حافظ زین الدین محمد زیارتگاهی بر منبر رفته، شروع در خواندن حکم نمود، و چون به حدیث لعن و سب مخالفان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - رسید و مسجد را مشحون به ستیان متعصب از اوزبکان و هروی‌ان و امثال ایشان که بر سر این از سر خود بسیار شده که گذشته خونها ریخته‌اند و لعن و سب در شهر هری [= هرات] بغایت غریب و بدیع می نمود، وحشت و فزع کرده در ذکر لعن و سب تأمل و توقف نمود و در همان مسجد به ضرب تیغ قلی خان کشته گردید و دیگری بر منبر رفته، خواندن حکم را به اتمام رسانید. فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلائق استیلا یافت. شنیده‌ام که در آن مجلس سیف الدین احمد تفتازانی، که سی سال شیخ کل [۱۸۳ آ] خراسان بود و در تسنن بغایت متعصب بود و در نوبت دوم که نواب فردوس مکانی به خراسان تشریف حضور ارزانی داشتند به موجب حکم پادشاهی کشته گردید، در آن مجلس نشسته بود. در پهلوئی او، یکی از اعظام علمای فن نجوم بود؛ چون کشتن خطیب به وقوع آمد، مولانا سیف الدین گفت: « این عجب آتشی است که شعله کشیده! اما زود فرو خواهد نشست. » آن منجم از احوال زایچه طالع حضرت شاهی اطلاع داشت و می دانست که دودمان عظیم ایشان سالهای متمادی مرکز قرار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشورگشایی و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت و عظمت اولاد امجاد آن حضرت مقرون به دوام و خلود

بوده، از آفت انقطاع و انصرام^۱ محروس خواهد بود، گفت: « راست است. آتشی شعله کشیده، اما زود فرو نخواهد نشست. »

[باب ۱] سوم از قسم دوم کتاب روضة الانوار عباسی: در آداب تدبیر و

سلوک پادشاه نسبت به طبقات دیگر، غیر طبقه اهل قلم

که یکی اهل شمشیرند، چون سپاهیان و غازیان و امرای سپاه و حارسان سرحدات و اهل بأس و شجاعت که حارسان ملک و دولتند، و سایر طبقات دیگر که مذکور می شود. و در این باب چند فصل است:

فصل اول: در تدبیر طبقه اهل شمشیر

باید دانست که مجاهدان را فضیلت بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و بأس در نظام عالم ضرور است. از حضرت رسول الله ﷺ منقول است که فرموده: «الخير كله في السيف وتحت ظل السيف ولا يقيم الناس الا السيف». یعنی: «همگی خیر در شمشیر است. راست نمی دارد مردم را الا شمشیر». و نباید دانست که بر طبع بنی آدم فساد و غلبه مستولی است و بسیاری از مردمان جابر متغلب را داعیه آن است که آنچه در تحت تصرف دیگری ببینند، به جور و تعدی بگیرند و اگر ملکی در تصرف کسی باشد اگر دیگری زور و قوت و توانایی در خود یابد، طمع گرفتن آن ملک می نماید و به آنچه خود دارد قناعت نمی کند و دفع آفت متغلبان و طامعان شمشیر می کند. پس، بر پادشاه از همه چیز لازمتر نسق و ترتیب سپاه است، چه سپاهیان حامیان ملک و ملتند و حارسان بیضه اسلام و دافعان آفات ظالمان و متغلبانند، و فی الحقیقه امر پادشاهی به وجود سپاه قائم است. پس، بر پادشاه لازم است که سپاه به قدری که در حفظ مملکت او ضرور است مقرر دارد، بلکه کوشش می نموده باشد که

روز به روز عدد سپاه او زیاده می شده باشد، و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه به هر قدر که خواهد لشکر تواند گرفت، بلکه مداخل هر یک به اندازه‌ای محدود است، پس، بر پادشاه [۱۸۳ ب] لازم است که خرجهایی که بسیار ضرور نباشد کم کند، مانند تکلفات و زیادتیها در مأكول و ملبوس و انعامات و مقررات جماعتی که وجود ایشان در نظام ملک و ملت چندان مدخلی ندارد، و آن را صرف تجهیز و سرانجام عساکر نماید. چه رونق پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعدا دولت به انتظام سپاه است. چون سپاه بسیار باشد و آراسته و منتظم، دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان باشد و مطیع و مسخر و فرمانبردار باشند، و اگر پادشاه از ایشان جان خواهد، مضایقه نتوانند کرد و اقل مرتبه آن است که پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شرّ و آفت اعدای ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه باشد، اما اگر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان سرانجام ایشان چنانکه باید نباشد یا به رنج فاقه^۱ و احتیاج مبتلا باشند، پادشاه را در نظر خصمان وقع و هیبتی نماند؛ و اگر ایشان را سرانجامی باشد و فرصتی یابند، طمع از ملک کوتاه نکنند؛ اگر توانند در مقام ملک گیری درآیند و اگر از عهده آن بیرون نتوانند آمد، در غارت کردن و بر اطراف ملک تاختن و نهب و آسر به جا آوردن و در خرابی و فساد کوشیدن تقصیر نکنند؛ و چون این معنی مکرر و متوالی گردد، و هن عظیم به رونق و سرانجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان را مواد طمعها در حرکت آید و فساد و شورش تمام در ملک پدید آید. و شرط عقل نیست که اگر وقتی چند، جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شورش و فتنه نباشد، ملک غافل گردد و در تنظیم امور سپاه و اعدا و آن جهت وقت حاجت نکوشد و سپاه مستعد مکمل جهت روزگار ضرورت مهیا ندارد، و تکیه بر آن کند که حاجت به سپاه نیست و عالم آرمیده است و دشمنی در کمین نیست، و اگر حاجتی بشود، تحصیل سپاه آسان است و در آن وقت تهیه می توان کرد. چرا الحال اموال و خزاین صرف ایشان شود؟ چه این خیال وهمی است ضعیف و موافق قانون حکمت و عقل نیست، زیرا که آرامیدگی طبیعی مزاج این جهان نیست و بنای مزاج عالم کون و فساد بر تغییر و انقلاب و

۱. مر : رنج و فاقه .

۲. و آن می تواند از میان عبارت حذف شود.

اضطراب است. دانایان و اصحاب تجارب دانند که اگر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد، مواد فساد ذخیره است و قدری کلی از آن جمع می شود، و هیچ کس و هیچ چیز بر یک حال نمی ماند و بیشتر کسی خبردار نمی شود که از فلان ناحیه دشمنی قوی به حرکت در خواهد آمد، مانند بیماری که بیشتر از حدوث آن خبر به کسی نمی رسد، بلکه اثر آن به یک ناگاه ظاهر می شود؛ [۱۸۴] و همچنین به یک ناگاه اثر حرکت و مصادمت خصوم به ظهور می رسد، و هرگاه لشکر مهیا نباشد، در آن وقت لشکر نمی توان گرفت و تحصیل آن آسان نیست. و لشکریان که در آن وقت سامان یابند، و تجربه حال ایشان نشده باشد و سالها و رزیده این کار نشده باشند، پیداست که از ایشان چه کار خواهد آمد، بلکه چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر آرموده می شود و عدم آن بسا به از وجود است. پس، بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث، سرانجام لشکرها بنماید و لشکر همیشه مهیا و مستعدّ و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت به ادنی اشاره ای اجتماع عساکر و حضور ایشان میسر و مقدور باشد تا در وقت ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان، طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید الوقوع نباشد، همچنانکه در وقت صحّت ابدان اگر کسی مغرور به صحّت شود و گوید: « تحصیل و ادّخار ادویه حاجت نیست، و وجود کسانی که ادویه از مواضع بعیده می آورند و ذخیره می کنند عبث است؛ الحال صحّت حاصل است. اگر بیماری رو دهد، در آن وقت تحصیل دوا خواهد شد»، بنابر آنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از شام و بعضی از چین و خطا و بعضی از هند و سند، اگر بیشتر نیاورده باشند، در مخازن و بیوتات سلاطین و اکابر و دکاکین دوافروشان ذخیره و محفوظ نباشد، در وقت حدوث مرض چگونه تحصیل توان کرد؟ و همچنین بعضی تراکیب و معاجین باشد که باید مدّتی بر آن بگذرد که آثار مطلوبه بر آن مترتب گردد، و در حین حدوث امراض چگونه تحصیل آن توان کرد؟ و بسیار بوده که پادشاه را بر سیل اسراف و تبذیر و توسّع در بلاد، مأكولات و مفاخر ملبوسات و مفروشات و بذلهای بیموقع و امثال آن خرج بسیار بوده، یا به سبب بی انتظامی امور و عدم کفایت ارباب اشغال و عمّال و اهالی اعمال و ظلم و تعدّی ایشان، خرابی به حال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف و نقصان فاحش به

تقریبات گذشته و غیرها^۱ به مداخل شاهی رو داده، و وزرا حقیقت را چنانکه بوده معروض نتوانسته‌اند داشت یا مدهنه و مساهله را به مصلحت خود اقرب دانسته‌اند. و چون مداخل معهوده مستمره وفا به اخراجات نمی‌نموده، مضطر گشته‌اند و معروض ملک داشته که، مداخل فلان ولایت چرا صرف لشکریان و امرا شود و در آن ناحیه لشکری در کار نیست؟ باید که به خاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی گردد.

و گاه بوده که اگر در طبع ملک میل به جمع مال و کثرت خزاین [۱۸۴ ب] و وفور مقتنیات^۲ فهمیده‌اند، معروض داشته‌اند که، مداخل فلان ولایت هر سال چندان می‌شود و صرف لشکر آن حدود می‌شود و ملک آرمیده است و حاجت به چندین لشکری نیست. چرا مداخل آن ملک در خزانه جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد؟ و چون حاجت به لشکر افتد، چون خزانه معمور باشد،^۳ تحصیل لشکر به مال می‌توان کرد و قدری که حاجت شود تحصیل آن آسان است. و این رأی است بغایت تباه، و وجه فساد این رأی به اندک تأملی معلوم می‌شود و تحقیق آن است که خزانه و مال به لشکر به هم می‌رسد و بسیاری خزانه نیز از جهت لشکر است.

پس، تدبیر امر لشکر از معظّمات مهمّات امور ملک است. باید که ملک در این باب از خود به تغافل و اهمال راضی نشود؛ آنقدر که ممکن باشد از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزایش دهد، و بلادی که در سابق ایام و ازمنه سالقه صرف حوایج سپاهیان می‌شده و در آن بلاد لشکرها مقرر می‌بوده‌اند از استمرار نیندازد که مردمان پیشین را تجارب حاصل بوده و اندیشه‌های باصواب و فکرهای عمیق داشته‌اند، قواعدی که تمهید نموده‌اند مقرون به صواب است و مبنی بر قوانین حزم و دور اندیشی است.

بر ملک لازم است که بی‌سببی که کمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالقه را تغییر ندهد. و باید که نسبت پادشاه به سپاه، چون نسبت باغبان باشد به بستان که نهال

۱. ظاهراً؛ تغییرها؛ باید صحیح باشد.

۲. مقتنی؛ به معنی فراهم آمده و کسب شده است.

۳. بعد از؛ باشد؛ حرف و؛ آمده بود که برای افاده معنی جمله، حذف شد.

تازه می‌نشانند و آن را تربیت می‌کند و آب می‌دهد و به حد کمال می‌رساند و گیاهها و نهالهای ضایع و بی‌حاصل که در باغ است بیرون می‌کند، و همچنانکه بعضی گیاهها می‌باشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه‌دار می‌شود، همچنین بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده‌ای متصور نباشد و فساد ایشان به دیگران سرایت کند. پس، باید که ملک از این غافل نباشد و ایشان را تبدیل به بهتری کند. و باید دانست که تحصیل سپاه نیکو، به از بسیاری سپاه است؛ پس، باید که سپاهیان، مردم دلیر برگزیده شجاع ثابت رأی ثابت قدم باشند که از عار فرار بغایت محترز باشند. و مردم بیدل ترسنده بی‌معرفت به کار محاربه، عدم ایشان به از وجود است، چون سپاه نیکو باشد و دلیر و شجاع، از ایشان باکی نیست. و گفته‌اند که چون عدد سپاه به دوازده هزار برسد و همه دلیر و یک جهت باشند، دیگر از قوت مغلوب نمی‌شوند؛ و عدد سپاه هر چند بسیار باشد، چون یکدل و یکرأی و دلیر نباشند، نفع ندهد.

حکیم افلاطون الهی در بعضی نصایح خود خطاب به بعضی ملوک گفته: «و اصرف اهتمامک فی [۱۸۵ آ] الجند الی تقویم المقاتله.» یعنی: «صرف ساز بیشتر اهتمامت را در سپاه به جانب تقویم مقاتلان و حرب کنندگان.» «فاستوف علیهم بشرائط الخدمة.» یعنی: «استیفاکن بر ایشان شرایط خدمت را.»

غرض حکیم آن است که شرایط و لوازم و مراسمی که معتبر است در سپاه، از ایشان طلب می‌کرده باش، و ایشان را بر غفلت و کسالت و بیکاری باز مگذار که چون سپاهیان عادت به فراغت و راحت کنند و انتقال حرب و دفع باز گذارند و به شغلهایی که بیرون از رسوم سپاهیگری باشد انس گیرند، کار خود را فراموش کنند و سر رشته آن از دست بدهند، و چون واقعه‌ای مشکل پیش آید، آنچه کار دل و دست باشد از ایشان نیاید. و گاه باشد که عدم چنان کسان در معرکه مصاف، به از وجود باشد.

«و وفهم بالهمّ من الاجرة التي فرضها الاستحقاق.» یعنی: «وفاکن و به ایشان برسان آنچه از جهت ایشان است.» یعنی، حقّ ایشان است از اجرتی که استحقاق آن را فرض و لازم گردانیده. و در ضمن این کلام چند سخن مقصود است: یکی آنکه باید که پادشاه

اجرت عمل هر کس از سپاهیان را توفیه^۱ کند و به ایشان برساند، و نحوی نماید که ارزاق و معونات^۲ و مرسومات و ادرارات ایشان بی‌قصور و انکسار به ایشان می‌رسیده باشد تا ایشان را دل مشغولی نباشد و از جان‌کوشش کنند^۳ و محبت پادشاه در دل ایشان متمکن باشد، چه شرط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل نان مضایقه کنند. پرویز [ساسانی] به پسرش گفته بود که، «چنان توسعه مکن بر سپاهت که از تو مستغنی شوند، و چنان تنگ مگیر بر ایشان که از تو به فریاد آیند. عطاکن به ایشان عطای وسط، و منع کن از ایشان منع جمیل، و امید را بر ایشان فراخ کن - یعنی، چنان کن که امید ایشان به جانب تو بسیار باشد - و توسعه بسیار در عطای ایشان مکن.»

نقل است که ابو جعفر منصور لشکر به ناحیه‌ای می‌فرستاد. به سرکردگان لشکر این سخن را نقل نمود و گفت به این سیرت عمل کنند. آنگاه، گفت: «اعرابی نیکو گفته که، اجع کلبک يتبعک.» یعنی: «سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب تو بیاید.» ابوالعباس طوسی که یکی از امرای او بود گفت: «یا امیرالمؤمنین! می‌ترسم که هرگاه دیگری نان به او نماید، تو را بگذارد و از عقب او برود.»

رسوم ملوک سابقه و خلفا و پیشینیان چنان بوده که هر ماه ارزاق و مؤنات^۴ سپاه را از خزانه می‌داده‌اند، بغیر از عطایا و انعاماتی که علی‌حده می‌داده‌اند. و در ضمن این فایده بسیاری هست: اوّل آنکه ایشان همیشه در دارالملک حاضر باشند. دوم آنکه ایشان را [۱۸۵ ب] جهت تحصیل مؤنات^۵ خود تعب بسیار نباید کشید، و ایشان را بغیر شغل خود نباید پرداخت. سوم، هر ماه حاضر شوند و نعمت پادشاه بر ایشان متجدد و متکرّر می‌شده باشد و متذکر این انعام باشند، و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد باشد. چهارم، حاجت ایشان به پادشاه مستمرّ بوده باشد و موقوف و متعلق به اوقات مستقبل نباشد، و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد

۱. حق کسی را به تمام دادن.

۲. معونة از مادهٔ «ع و ن» به معنی «کمک، یاری، همراهی و دستگیری» است. محتمل است غلط املائی بوده و مراد «مؤنة» از مادهٔ «م و ن» به معنی روزی، قوت، و خواروبار بوده باشد، چون پیشتر هنگام ذکر ارزاق و مرسومات، واژهٔ مؤنة نیز به کار رفته بود.

۳. اصل: «کند» که برابر مر اصلاح شد.

۴ و ۵. اصل: «معونات».

سپاهیان به درگاه پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نیز متضمّن چندین فواید و منافع هست، لیکن در بلادی که این رسوم و قواعد معمول و مستمرّ نشده، احداث آن صعوبت تمام دارد. و بیاید دانست که اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و معونات معاش است، بلکه انواع اکرام و مهربانی و نیکویی ستودن و انواع تلطّفات قولی و فعلی مرعی داشتن و به خود نزدیک داشتن و سخن گفتن و التفات نمودن نیز معتبر است، و آن را به قدر استحقاق و نیکو خدمتی و اخلاصمندی و کارهای نیکو که از ایشان به ظهور رسد متفاوت باید داشت.

دیگر آنچه به ایشان دهد از اجرت، بر وفق اندازه و استحقاق عمل و نیکو خدمتی باشد، نه بر سیل انفاق یا شفاعت شافعی یا جهت دیگر غیر استحقاق ناشی از خدمت؛ چه هرگاه توفیه حقوق بر قانون مذکور باشد، روز به روز سپاهیان در کار و عمل خود خواهند افزود و در صنایع خود ترقّی خواهند نمود.

« و آرنس علیهم خیارهم و ذوی النباهة فیهم. » یعنی: « رئیس و امیر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی و نامداری از ایشان را. » در این کلام اشاره به آن شده که سرکرده و امیر بر سپاه باید که برگزیده و منتخب آن گروه باشد، و شرایط و لوازم امارت که شجاعت و تدبیر و سخاوت و وقوف بر تجارب حروب است او را حاصل باشد، و صاحب نام و آوازه و شهرت باشد.

« و قومهم علی المسیر فی بعوثک و التّنقل فیما حزیک. » یعنی: « تقویم ایشان کن بر سیر کردن در جانبی که ایشان را بفرستی و تنقل نمودن و گردیدن مصلحت در آن چیزی که به تو اصابت نموده. » و تقویم ملک ایشان را در امر مذکور به آن شود که ایشان را در تعلیم و تعلّم سپاهیگری می داشته باشد، چنانکه ایشان در آن باب مکمل باشند، و قواعد و قوانین که در سفر و حرکت به جانب آن ناحیه خاص معتبر باشد تعلیم نماید و تهیّه و استعدادی که ایشان را در آن سفر ضرور باشد مهیّا دارد، مانند خرجی [۱۸۶ آ] راه و مرکب و سلاح و سایر حوایج.

« ولا توطنن میسرا منهم بلدا من بلدانک فترکن الی الدعة و یستوطن مهد المعجزة و یحتزله الایثار للراحة. » یعنی: « متوطن مساز کسانی را که پیشرو و مقدّمه از آن لشکر تو

باشند در بلدی از بلدانت که توطن ایشان در بلد باعث آن می شود که میل به راحت و فراغت کنند و پا بر فراش عجز گذارند. و ایشان را اختیار راحت منقطع سازد از کاری که متوجه آنند.»

« و حَبَّبَ اليهم حسن المواساة و ائبهم الى ما يتصل بك من بذلهم و كرم عهدهم. » یعنی: « محبوب ساز در نظر ایشان نیکویی و مواسات - یعنی، با یاران و رفیقان در ضروریات و اموال بذل کردن و مضایقه نداشتن - و ایشان را جزا و اجر بده به قول و فعل در آنچه به تو رسد از بذل و عطای ایشان و کرم عهد ایشان. »

« و لا تسمح لاحد منهم باغفال شيء من عدته. » یعنی: « مسامحت و مساهلت مکن هر یکی از ایشان را در اغفال و اهمال ورزیدن چیزی از عدت او. » یعنی، تهیه و استعدادی که هر یک را در هر باب ناچار باشد، چون اسب و سلاح و آذوقه و سایر ضروریات، باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد. و اگر یکی از ایشان مساهله کند و تهیه استعداد خود را ضایع کند، باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تأدیب به عمل آورد. و شرط آن است که سپاه بر وجهی باشند که در هر وقت که عرض لشکر دیده شود، جمیع استعدادات خود را معروض دارند. و بعضی اوقات باشد که بعضی آلات و استعدادات دیگر نیز که بعضی اوقات به سبب بستن سدها و انباشتن رخنه ها و درست کردن راهها و گرفتن قلعه ها و امثال آن ضرور باشد امر به تهیه آن باید کرد که در وقت عرض همیشه مهیا باشد. و از اموری که گاهی در سفرها حاجت به آن واقع می شود، هر چند نادر الوقوع باشد، غافل نباید شد.

« ولیکن ما فضل من نفقاتهم مصروفا فی زینهم و سلاحهم و التزید فی مراکبهم و غلمانهم. » یعنی: « باید آنچه سپاهیان را فاضل آید از نفقات و اخراجات صرف شود در زین ایشان و سلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان ایشان. » یعنی، سپاهیان باید که آنچه از اخراجات ایشان زیاد آید، صرف لعب و لهو و لذات و امثال آن نسازند، بلکه در سلاح و اسبان و غلامان و امثال آن که در صنعت سپاهیگری ایشان دخیل است بنمایند^۱ تا ایشان را در آن کار و عمل خود روزبه روز قوت باشد.

۱. اصل: بنماید، که قیاساً اصلاح گردید.

« و امنعهم من المتاجر و المستغلات و ما ینکسب به من لاسلاح به و لا قوۃ معه، و لیکن اکتسابهم من الجهاد عن المملکة و الاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح الّتی تضرّ بها و تفسدها ان تطعم مما لم تصدّه. » یعنی: « [منع] بکن سپاهیان را [۱۸۶ ب] از تجارتها و تحصیل مستغلات و کسبهایی که مردمان بی سلاح و بی قوت کنند. و باید که اکتساب ایشان از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان باشد - یعنی، ممرّ معاش ایشان از ممرّ اجرت سپاهیگری و فواید آن و غنایمی که از دشمنان به دست آید بوده باشد تا ایشان در بند تحصیل مال از ممرّ تجارتها نباشند و دل ایشان مشغول به گرفتاری آن نباشد، و همّت ایشان مصروف باشد بر کوشش نمودن در مجاهدت با دشمنان و استیلا بر ایشان - به درستی که ایشان از بابت آن حیوانات شکاری اند که ایشان را ضرر می‌رساند و فاسد می‌سازد هرگاه بخوراند به ایشان از چیزی که خود شکار نکرده باشند. »

« و اعلم انه لا تبذل مهجها الا لمن یملک قلوبها بالاحسان و حرکاتها بالتقویم و تقویم باسفاقة علی من تخلفه بعدها و ترضی طاعته لمعادها. » یعنی: « بدان که لشکریان بذل نمی‌کنند روحهای خود را مگر به کسی که مالک دل‌های ایشان باشد به احسان و حرکات ایشان به تقویم، و اعتماد داشته باشند برو نسبت به بازماندگان خود، و بپسندند اطاعت او را جهت آخرت خود. » ملخص این سخن آن است که لشکریان وقتی جان در راه مخدوم خود می‌دهند که چند امر موجود باشد: یکی آنکه مخدوم به احسان و اکرام دل‌های ایشان^۱ را مالک شده باشد و محبت او از راه شفقت و احسان در دل‌های ایشان جا کرده باشد. دوم آنکه ایشان را تربیت کرده باشد، و حرکات ایشان را به قانون و اعتدال تقویم نموده باشد، و مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد، و اصلاح فاسدات ایشان کرده باشد، و مراتب بزرگی خود را از تربیت او دانند و به وسیله تعلیم او شناسند. سوم آنکه اعتماد داشته باشند که اگر خود را در راه او در معرض تلف و هلاک درآورند، اشفاق و عواطف او نسبت به اولاد و اعقاب و بازماندگان ایشان مبذول خواهد شد، بلکه مناصب و مراتب ایشان به مستعدان دودمان ایشان مفوض خواهد گشت. چهارم آنکه

۱. ظاهراً کلمه « ایشان » نباید تکرار شود.

اعتقاد داشته باشند که اطاعت کردن آن مخدوم و پادشاه جهت آخرت ایشان مرضی و ممدوح است، چه در این حال به طیب خاطر خود را در معرض مخاطرات عظیمه در می آورند و می گویند که، « اگر ظفر یابیم، نعم المراد و اگر کشته شویم درجات بهشت در خواهیم یافت. » و از اینجا ظاهر می شود که لشکری باید که بر دین و مذهب پادشاه باشد، و پادشاه همیشه در خاطر ایشان جا می داده باشد که اصل و باعث کلی بر حروب می باید تقویت دین و مذهب و تحصیل زاد آخرت و دفع کفار و مخالفان آن دین بوده باشد. و لهذا اکثر عساکر که غرض ایشان در محاربه دین بوده [۱۸۶/۱ آ] به ظفر و نصرت اختصاص یافته اند.

« فاستشعر هذه الخصال تسبقك الى المخاوف و تكن لك رداً من المكاره. » یعنی : « چنان کن که خصال مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت گیرند بر تو در مخاوف^۱ و ردّ کننده و منع کننده از تو باشند مکروهات را. »

« و طبقهم ثلاث طبقات. » یعنی : « لشکریان را بر سه طبقه مرتب دار. »
 « اعلاها من تأملت منه اخطارا بنفسه في المحاربة عنك و ضبطا لمن تحت يده من رجالك و حسن مجاورة لمن تقلد امره من رعيتك و صبورا على ملاحظة من ممارسته من الخوارج عليك و لحقه في معارك الذب عنك. »

[یعنی :] « اعلاى طبقات ثلاث آن کسی است که بیابى ازو که نفس خود را در مخاطرات می افکند در وقتی که از جهت تو محاربه می کند، و ضبط آن کسانی که زیر دست اویند از لشکریان تو به جا می آورد، و مجاورت و سلوک نیکو به رعیتی - که تو او را متقلد ایشان ساخته و والی بر ایشان گردانیده ای - می کند، و صبر می کند بر ممارست و مدافعت کسانی که بر تو خروج کرده اند و آنچه به او رسد از آفتها در معرکه های دفع کردن از تو. »

و حاصل این مقام آن است که هر کس که پادشاه او را به مرتبه امارت برساند، باید که درو چهار صفت موجود باشد : اول آنکه در راه مخدوم و ولی نعمت در معارک حروب خود را در مخاطرات احوال تواند افکند. دوم آنکه ضبط و ربط سپاهیان و نوکران که در

۱. جمع مخوف است به معنی جای ترسناک.

تحت فرمان اویند تواند کرد. یعنی، ایشان را در محاربه بر نحو مرضی تواند داشت، و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی مانع تواند شد و تقویم و تعدیل ایشان تواند کرد. سوم آنکه با رعایا و زیردستان و کسانی که بر ایشان حکومت و امارت دارد، سلوک نیکو نماید، و ظلم بر ایشان نکند، و انصاف مرعی دارد، و در تعمیر و نسق ملک و ترفیه حال رعایا و دفع آفات از ایشان بکوشد. چهارم، صابر باشد در ماطله^۱ و مدافعه با خارجیان و دشمنان ملک، و مضطرب و بیتاب نباشد، و بر آنچه مصلحت حال و وقت تقاضا کند صابر باشد، و سختیها و هولها و قضایای مختلفه صعبه که در معارک حروب رو دهد بر آن صابر بوده باشد، و خلاف شکیبایی به خود راه ندهد.

« و الثانية من کانت محبته لک ازید من نجدته، و رایه اقوی من بسطته، و حیلتته يتجاوز من اقدامه. » یعنی: « قسم دوم آن کسی است که محبت او نسبت به تو، بیش از شجاعت او باشد، و رأی و تدبیر او بیش از اقدام و بسطت او باشد، و مکاید و حیل [او]^۲ بیشتر از اقدام کردن بر محاربه دشمنان باشد. »

« الثالثة من حسن انقياده لمن تملکهُ امره فی بُعوثک و کان صبره علی ما عراه اکثر من اعتداده بما فعله. » یعنی: « قسم [۱۸۶/۱ ب] سوم آن کسی است که نیکو باشد اطاعت و فرمانبرداری او نسبت به آن کسی که او را مالک امر و والی بر او سازی در حال فرستادن لشکرها به نواحی، و بوده باشد صبر او بر آنچه او را فروگیرد و بر سر او آید، بیشتر از اعتداد و اعتماد او به آنچه کرده. »

« و احذر منهم من کان عند نفسه اکبر من موقعه فی الدفاع عنک و لم يستحیی من التزید فیما لابسه و اقتضی اضعاف ما ابلی. و شکا البخس فی یسر ما يتعذر علیه و قایس بین سیره صاحبه و سیره اعدائه و اظهر الکراهه لما هو فیه و کان التطرف و التنقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن و قعد الضلال. » یعنی: « حذر کن از سپاه از آن کسی که خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دشمنان از تو دارد بزرگتر داند، و شرم نکند از زیاد کردن بدی که ملابس آن باشد، و اضعاف جفایی که کشیده باشد و محنت و بلایی که دیده باشد توقع نماید. و از کمی در اندک چیززی که وصول آن به سوی او متعذر باشد شکایت

نماید، و مقایسه کند میانهٔ سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان او، و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید، و به کنار رفتن و تنقل و تلون بر طبع او غالب باشد. از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کسان را در میان لشکر خود راه نباید داد که چنین کسی از ماده‌های فتنه‌هاست، و نشیمن ضلال و گمراهی است.»

غرض حکیم آن است که باید امرا و سپاه^۱ چنان باشند که علو مرتبهٔ خود را از آن راه دانند که در راه مخدوم و ولی نعمت کوشش می‌کنند، و شر دشمنان از آن دفع می‌کنند. اگر کسی خود را از آن حدی که در کوشش و دفع دارد بلندتر دارد، از او حذر باید کرد؛ و همچنین کسی که شرم نداشته باشد از زیاد کردن بدیی که ملابس آن باشد، از او حذر باید کرد. دیگر، کسی که به حد استحقاق خود از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند، از او حذر باید کرد؛ و همچنین کسی که شکایت بخش و نقصان کند به سبب اندک چیزی که وصول آن به سوی آن متعذر شده باشد و در این ابواب مساهله ننماید، از او حذر باید کرد. و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند، و سیرت او محمود و مشکور ایشان باشد تا از روی محبت و اعتقاد راسخ در راه او جانفشانی کنند، و منکر سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از رسوخ و قوت عقیدت در استیصال نهال اقبال و آمال ایشان کوشش نمایند. پس، اگر کسی باشد که مقایسه میانهٔ سیرت مخدوم و دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید، از او دوری باید کرد؛ و همچنین کسی که متلون المزاج باشد و گاهی میل به جانب دوستان و گاهی رغبت به سوی دشمنان کند و بر یک قانون نباشد [۱۸۷ آ] و بر یک طریقه نرود، بلکه هر وقتی به مسلکی رود و طریقه‌ای را مستحسن داند، از چنین کسانی حذر باید کرد و ایشان را به لشکر راه نباید داد که سیرتهای مذمومهٔ ایشان به دیگران سرایت کند، و اقوال و افعال مذمومهٔ ایشان دیگران را گمراه کند، و از منهج عدل و استقامت منحرف سازد.

فصل دوم: در تدبير امرای عساکر و اميران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدّها

امير عسکر بايد كه به چند صفت موصوف باشد: يکى، شجاعت و دليرى چنانكه او را ملکه ارتکاب احوال و اقتحام در مواضع اخطار در وقت ضرورات حاصل باشد، و حکما گفته اند: شيرى كه قائد و سرکرده هزار روباه باشد، به از هزار شير است كه سرکرده آن روباهى باشد.

ديگر، رأى و تدبير و عقل كه داند كه در چه مقام اقدام بايد كرد و در چه وقت توقف بايد نمود، و صاحب تجارب باشد و بر قواعد و قوانين حروب آگاه باشد، و بر رسوم داشتن لشكر و آراستن ايشان و ترتيب صفوف و آداب حرب و اختيار مواضع نيكو و اصلاح و مرمت لشكر و قوى داشتن خيل و تدبير مصلحت آذوقه و علف چهارپايان و معرفت رسوم و قوانين دشمنان در حرب و تدارك اختلالات و بدر شد از حوادث و مشكلات بصير و آگاه باشد؛ چه دانايان عالم متفقند كه بناى حروب بر رأى و تدبير و خدعه است. پس، بايد كه اول در تدبيرات و خدعه ها و حيله ها بکوشند، و بايد كه چون از همه راه عاجز شوند، كار [به] شمشير رسانند؛ و انواع تزويرات و ساختن كاغذهاى مزور و اختلاف در ميان دشمنان انداختن مجوز است.

ديگر، به صفت سخاوت موسوم باشد و در بذل اموال صاحب مضايقه نباشد، ليكن بايد كه به صفت اسراف و تبذير و تضييع اموال نيز متسم نباشد.

ديگر، بايد كه سردار لشكر را نام و آوازه و شهرتى حاصل باشد، و او را در نظر دشمنان و خصوم وقعى و هيبتى بوده باشد.

ديگر، بايد كه امير عسکر مخلص و محبّ پادشاه باشد و بر دين و مذهب او باشد، و از روى صحت اعتقاد و ديندارى و اخلاص و محبّت پادشاه محاربه و كوشش مى نموده باشد و به مجاهده و كوشش از راه دين اعتقاد راسخ داشته باشد و سپاهيان را بر اين اعتقاد تربيت مى نموده باشد.

ديگر، بايد كه لشكريان را با او محبّت و دوستى بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او كينى و نفاقى نبوده باشد.

ديگر، بايد كه يك كس در تدبير لشكر مستقلّ باشد كه اگر رؤسا و زعما متعدّد

باشند، امر مفضی به خلاف و اختلاف گردد. و هیچ ضعف و سستی سپاه را مانند اختلاف آراء و تباین اهوا نیست.

دیگر، باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد و به عبث آدم به کشتن ندهد، و در تضييع سپاه بیپروا نباشد [۱۸۷ ب] و در معامله حرب صرفه تمام منظور دارد، و در حین غلبه و استیلا از تدارک و احتیاط غافل نشود، و باید که تا بالکلیه لشکر مخالف مستأصل نشوند، و هنوز گریختگان ایشان نزدیک باشند، صفوف خود را متفرق نسازند و به امر غارت کردن و غنایم به دست آوردن مشغول نشوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی ندهند که بسیار بوده که لشکرها بعد از انهدام غالب شده‌اند.

دیگر، باید مستند^۱ به رأی خود نباشد، و با عقلا و ارباب تجارب در هر کار مشورت می‌نموده باشد، و اطلاع تمام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشتن بغایت ضرور است.

شرایط مذکوره در خوانین و امرای بلاد نیز معتبر است و در ایشان حسن سلوک با رعایا و احتراز از شیمه ذمیمه ظلم و جور لازم و واجب است. و بیاید که امیر بلد در تعمیر ملک می‌کوشیده باشد و سعی تمام در آبادانی و سرانجام رعیت بنماید، و در تقویت شریعت و ملت و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم داند، و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و ظلمها و دفع شرّ متغلبان و دزدان و حرامیان و امنیت شوارع و طرق به تقصیر و اهمال راضی نشود، و در تحصیل دعای خیر جهت پادشاه، تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوبی جهت مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجدّد باشد.

و شرایطی که مذکور شد در محافظان قلاع و امرای سرحدات معتبر است و شرط است که محافظان قلاع مردمان کار دیده کار آزموده باشند و به صبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند. و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردانی باشد، و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت و حدود ولایت اویند متفحص باشد، و جاسوسان و بریدان او همیشه در کار باشند و اخبار جزئی و کلی از بلاد خصمان و بیگانگان می‌رسانیده باشند، بلکه درین باب بذل اموال باید کرد و

۱. در مج به * مستبد * برگردانده شده است.

کسان در ملک خصمان مقرر باید داشت و بعضی از مردم آن ولایت را تطمیعات باید کرد که اخبار آنجا را اعلام نمایند؛ و هر خبر که برسد به حضرت پادشاه می‌رسانیده باشد و منتظر آن نباشد که خبر به صحت رسد، چه بسیار باشد که اگر اعلام و اخبار را موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند، چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود. بلی، هر چیز چنانکه هست معروض باید داشت؛ اگر به صحت رسیده، اعلام نماید که ثابت شده و به صحت رسیده و سند خبر را نیز به تفصیل ذکر نماید؛ و اگر به صحت نرسیده باشد، اعلام کند که چنین خبری رسید، لیکن هنوز یقینی نشده، و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آن را اعلام نماید. و باید که همیشه آنچه مصلحت آن حدود است و صلاح [۱۸۸] آ [ملکی پادشاه در آن است اعلام می‌نموده باشد، و همیشه کسان او در راه و اردوهای پادشاه بوده باشند و اخبار و استخبار می‌نموده باشند. و باید که امیر سرحد را بأس و بطشی بوده باشد که خصمان و همسایگان او، از دشمنان، ازو در حساب باشند و او را به مداهنه و مساهله و غفلت و کاهلی فرا نگیرند که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حواشی و جوانب ملک او شوند؛ بلکه اگر از دشمنان و بیگانگان نسبت به منسوبان ولایت او تعدی و تطاول شود، در مقام تنبیه و تدارک درآید، و اندک را بسیار عظیم شمرد و خرد را خرد نگیرد که چون این راه گشوده گردد، بیم آن هست که جزئی کلی گردد و اندک بسیار شود، لیکن باید که در طریقه تدارک، قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار به قول و نصیحت ساخته شود، به فعل نرساند و اگر کار به عصا منتظم شود، متحمل بار گران شمشیر نشود. شورش را به هیچ فتنه عظیم و آثار حرب قوی نرساند، و اگر با خصمان مصالحه و مهانوه بوده باشد و عهد و میثاقی تحقق داشته باشد، در حفظ قواعد و مراسم آن بکوشد و از نقض عهد بر شکستن میثاق البته احتراز تمام لازم داند. و بالجمله در هر باب، از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث نصر و عزت و آبرو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه باشد، در آن باب تقصیر ننماید. و با مخالفان و خصوم که در جوارند طریقه احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد، و ایشان را رهین احسان و بنده امتنان خود داشته باشد و نسبت به مترددان ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد، و به انواع ملاطفات جلب

دوستی ایشان نماید و ایشان را به لطایف تدبیر محبّ و مخلص پادشاه گرداند، و تخم دوستی و محبّت پادشاه در فضای آن ممالک بپاشد.

و باید که امرای بلاد، خصوصاً امرای سرحدّها، لشکریان را بیکار نگذارند که به راحت و فراغت و عطلت خوگیرند و رسوم محاربه و سپاهیگری فراموش [نمایند]، بلکه به هر نوع که باشد ایشان را بر شغل سپاهیگری - چون تیرانداختن و اسب تاختن و امثال آن - می‌داشته باشد و چنان کند که ایشان اکثر اوقات بر سر اسب باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه در حرکت باشند، و خود نیز اگر همه بر رسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت می‌کرده باشد، مگر در جایی که مصلحت امیر و سپاه در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد.

و در ضمن حرکت مذکور چند فایده مندرج است: یکی آنکه سپاهیان از ورزش و عادت کارهای خود نمی‌افتند و به خواب و راحت و غلظت خو نمی‌گیرند. دیگر، از اطراف و نواحی ملک خود خیردار است. [۱۸۸ ب] اگر حادثه‌ای واقع شود یا امری غریب رو دهد، اطلاع دارد و آیندگان و روندگان را می‌بیند و از خصوصیات اقوال و افعال ایشان استدلال بر امور می‌تواند کرد. دیگر، خصمان و دشمنان از ایشان در حسابند و چون ایشان را همیشه سوار و مستعدّ و مهیای کار می‌بینند، موادّ طمعهای ایشان منقطع می‌گردد و کیدی و فتنه‌ای از ایشان به ظهور نمی‌تواند رسید. و اگر بالفرض کیدی در خاطر داشته باشند، چون تهیّه و استعداد اکثر اوقات حاصل است، دفع کید ایشان آسانتر می‌تواند شد. دیگر، اگر وقتی پادشاه را اراده روانه ساختن لشکری به ناحیه دشمنان جهت تسخیر بلدی یا آسر و نهب طایفه‌ای مقصود افتد که به تقریب آن جمعیت ضرور شود، چون در آن سرحدّ اجتماع و حرکت سپاهیان و تردّد ایشان به اطراف و جوانب ناحیت خود محسوس دشمنان می‌گردد، چون جمعیت تازه نشود، ممکن است که دشمنان را اطلاع بر جمعیت غرض از آن تازه حاصل نگردد.

باید که پادشاه در تقویت امرای بلاد، خصوصاً امرای سرحدّها^۲ اهتمام تمام لازم

۱. اضافه از مر است.

۲. بعد از «سرحدّها» کلمه «که» آمده بود که برای افاده صحیح معنی جمله حذف شد.

داند، و در انجام حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید، و عریض و مطالب ایشان را به زودی مقرون به جواب دارد. و اگر ایشان را احتیاج به مددی از لشکر و سلاح و آلات حروب و آذوقه و غیر ذلک شود، درین باب تأخیر و تغافل ننماید؛ و هر نیکو خدمتی که از ایشان به ظهور رسد، در اکرام و انعام دقیقه‌ای نامرعی نگذارد؛ و اگر از ایشان تقصیری شود، بر وجهی مرضی موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید. و واجب است که طریقه مدارا نسبت به ایشان مرعی دارد، و کار بر ایشان تنگ نسازد، و ایشان را به فرار و میل کردن به جانب خصمان و دشمنان ملجأ نسازد، و راههای اعدار را بر ایشان بالکلیه مسدود ندارد. و اگر از یکی از ایشان بوی نفاقی به مشام رسد آن را مصرح نسازد و تا تواند با انواع اکرام و احسان آن را از حد نفاق درگذرانند، و دوست و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا بر ندارد. و اگر مصلحت ملکی تقاضای تبدیل یکی از ایشان نماید، در آن باب طریقه رفق و لطف [و] ^۱ تدبیر مسلوک دارد. و باید که آثار عنایات پادشاهی از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمله بر ملاطفات نسبت به امرای بلاد مستمرّ بوده باشد، و پادشاه ایشان را به اکرام و انعام خود امیدوار می داشته باشد.

فصل سوم: در ترجمه صحیفه‌ای که طاهر ذوالیمینین جهت

ولد خود عبدالله نوشته بود.

نقل است که در سال دویست و پنجاه و پنج^۱ مأمون خلیفه عباسی امارت رقه تا مصر را به عبدالله بن طاهر مَفْوُض داشت. در آن وقت، پدر او طاهر صحیفه‌ای از جهت او نوشته مشتمل بر آنچه امرا را در وقت امارت [۱۸۹ آ] و حکومت به حسب دین و دنیا لازم باشد. نقل است که چون آن نوشته شایع [شد]^۲ و مردم نوشتند، خبر آن به مأمون رسید. آن را طلبید و بر او خواندند. گفت: «نگذاشته ابوطیب - یعنی، طاهر - چیزی را از امور دین و دنیا و تدبیر و رأی و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تقویم امر پادشاهی، مگر آنکه آن را محکم ساخته و به آن وصیت نموده.»

و امر نموده مأمون که آن را به جمیع عمال نواحی نوشتند، و عبدالله متوجه امارت خود شد و پیروی آن عهود و وصایا نمود و به مضمون آن عمل کرد. و چون عهدنامه مذکور به عربی بود، به فارسی ترجمه شد بر وجهی که خلاصه مضمون آن مبین گردد.^۳

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، بر تو لازم است مراعات تقوا و پرهیزکاری خدای وحده لاشریک له، و خشیت و مراقبت او، و دور شدن از سخط او و غضب او، و محافظت رعیت او در شب و روز. و لازم گردان لباس عافیتی را که خدای تعالی به تو پوشانیده، به یاد داشتن معاد و آخرت و آن چیزی که مصیر و گرویدن تو به سوی اوست، و آن چیزی که تو را در معرض حساب بر سر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید. و لازم گردان بر خود عمل کردن در همه این ابواب، به آنچه خدای تعالی تو را نگاه دارد، و نجات دهد تو را در روز

۱. مأمون، خلیفه هفتم عباسی، پس از قتل برادرش، امین، به دست طاهر ذوالیمینین در سال ۱۹۸ ق. به خلافت رسید و تا فرا رسیدن مرگش به سال ۲۱۸ ق. بر همین مسند قرار داشت، لذا تاریخ مندرج در متن صحیح نیست. مأمون حکومت رقه را در سال ۲۰۶ ق. به عبدالله بن طاهر سپرده بود. نک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۵؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، صص ۳۱۰ و ۳۱۵.

۲. از مر افزوده شد.

۳. متن کامل این نوشته را طبری نقل کرده و به پیروی از او، ابن اثیر آن را روایت کرده است. نک: تاریخ طبری، ج ۵، صص ۱۵۶ تا ۱۶۱؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۱۹۸ تا ۲۰۳.

لقای خود از عقاب خود و الم عذاب خود. پس، به درستی که خدای ﷻ به تو احسان کرده و بر تو واجب ساخته رأفت و مهربانی به آن کسانی که ایشان را رعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته؛ و لازم گردانیده بر تو عدل نسبت به ایشان، و قیام به ادای حق ایشان، و اقامت حدود در ایشان، و دفع آفت و ظلم از ایشان و از حریم ایشان و بیضه ایشان، و حفظ کردن خونهای ایشان، و امن داشتن راههای ایشان، و داخل ساختن رحمت بر ایشان. و خدای ﷻ مؤاخذه می‌کند تو را به آنچه فرض گردانیده بر تو، و تو را بر آن باز می‌دارد و از آن سؤال می‌کند و ثواب می‌دهد تو را بر آن به آنچه مقدم داشته و آنچه مؤخر داشته.

پس، فارغ گردان جهت آن فهم و عقل خود را، و تو را از آن هیچ شاغلی مشغول ندارد که به درستی که آن سر امر تو و هلاک کار تو است، و اول چیزی است که خدای ﷻ تو را موقت سازد به آن از جهت رشد و راه یافتن تو. و باید که اول چیزی که بر نفس خود لازم سازی و افعال خود را به آن منسوب کنی، مواظبت بر آن چیزی باشد که خدای ﷻ بر او فرض گردانیده است، از مواظبت بر پنج نماز و آن را با مردم به طریق جماعت به جا آوردن در مواظبت نمازها بر سنتی که مقرر است، چون اسبغ وضو^۱ و افتتاح به ذکر خدای ﷻ در نماز و ترتیل قرائت و تمکن در رکوع [۱۸۹ ب] و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رأی و نیت. و تحریم کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو باشند که به درستی که نماز چنان است که خدای ﷻ فرموده: ﴿ اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ ﴾^۲ یعنی: «به درستی که نماز نهی می‌کند و باز می‌دارد از فحشا و منکر.» غرض آن است که نماز منشأ آن می‌شود که نماز گزارنده از فعلها و کارهای بد باز ایستد. و چون مواظبت بر نماز به جا آوری و امر به آن نمایی، تابع آن^۳ و در عقب آن درآر اخذ به سنن حضرت رسول ﷺ و پیروی کردن اخلاق آن حضرت و بیرون آوردن آثار صالحان گذشتگان که بعد از آن حضرت بوده‌اند. و هرگاه بر تو امری وارد شود،

۱. یعنی، وضو را به تمامی انجام دادن و حق هر عضوی را در وضو به جا آوردن.

۲. عنکبوت: ۴۵. ۳. در اینجا در نسخه مج کلمه «گرد» اضافه شده است.

۴. در اصل و مج همین‌گونه، به صورت «بیرون»، آمده اما در مر به «پیروی» تغییر داده شده است.

استعانت جوی در آن به استخاره خدای عز و جلال و تقوا و لزوم آنچه خدای عز و جلال در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام آنچه از آثار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده؛ و قیام نمایی به آنچه خدای عز و جلال حق و ثابت و لازم گردانیده.

و از عدل میل و انحراف مکن در هر چه باشد، خواه دوست داری و خواه کراهیت داشته باشی نسبت به قریب و بعید و آشنا و بیگانه. و اختیار کن فقه و اهل فقه را، و دین و حاملان دین را، و کتاب خدای عز و جلال و عاملان به کتاب را؛ چه به تحقیق که افضل آنچه مزین می شود به آن آدمی، تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن بر آن، و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی به خدای عز و جلال گردد. به درستی که آن دلیل است بر هر چیزی و کشاینده^۱ است به سوی هر چیزی، و آمر است به خیر و ناهی است از گناهان مهلکه. و به آنچه مذکور شد به توفیق خدای تعالی زیاد می شود شناختن بنده خدا را و اجلال بنده خدا. را. و دریافتن درجات بلند در معاد به آنکه این معنی چون بر مردم ظاهر باشد، توقیر امر تو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت، و انس به تو خواهند گرفت، و اعتماد به عدل تو خواهند داشت.

و بر تو لازم است که به اقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور، چه هیچ خیر ظاهر نفعتر و حفظ کننده تر امن و جمع کننده تر فضل از اقتصاد نیست. و اقتصاد و میانه روی داعی است به رشد، و رشد دلیل است بر توفیق [و توفیق] ^۲کشاننده است به سعادت، و قوام دین و سنن هادیه به اقتصاد است. و اختیار اقتصاد کن در همه امور دنیویّه، و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد. و نهایتی و حدی و غایتی نیست بسیار کردن نیکویی را و سعی کردن را، هرگاه به آن مطلوب وجه امید باشد و مرضات الهی و موافقت دوستان [۱۹۰ آ] خدا در دار کرامت او مقصود افتد. یعنی، نیکویی چندان که بکنی، زیاده از آن کردن نیز مرتبه حسن و خوبی دارد.

و بدان که اقتصاد در امر دنیا، مورث عزت است و از گناهان نگاه می دارد. و به تحقیق

۱. در مر به ۱ کشاننده ۱ تغییر داده شده است.

۲. از مر افزوده شد و چنین است در متن عربی. نک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۶.

كه تو حياطت^۱ نفس خود و نزديكان خود و استصلاح امور خود نمى توانى كرد به چيزى افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال. پس، مداومت بر آن مى كن و اهتدا به آن جوى تا امور تو تمام شود و قدرت تو زياد گردد، و خاصه و عامه تو به صلاح آيد. و كمال خود را به خداى ﷻ نيكو ساز تا رعيّت تو از براى تو مستقيم شوند، و طلب و التماس و سيله كن به سوى خداى ﷻ در جميع امور تا به سبب آن نعمت خداى ﷻ را بر خود دائم دارى.

و هيچ كس از كسانى را كه متولّى امرى از امور سازى، متهّم به بدى مدار تا آنكه كشف آن امر نكنى؛ و در استيضاح مبهم بكوش^۲، چه تهمت به مردم برى زدن و گمان بد به ايشان داشتن گناه است. پس، عادت خود كن گمان نيكو به ياران خود داشتن، و منع كن از خود بدگمانى به ايشان داشتن كه اين امر يارى تو مى كند بر نيكوكارى نسبت به ايشان داشتن و ايشان را بر خوبى داشتن. و چنان كن كه دشمن خدا، شيطان، را در كار تو مدخل و مغزى^۳ نباشد كه به درستي كه شيطان اكتفا مى كند به قليلى از وهن و سستى تو، و داخل مى گرداند در تو از غم به سبب بدگمانى به ياران و اصحاب آنچه لذّت عيش تو را ناقص گرداند.

و بدان كه مى يابى به سبب حسن ظنّ قوتى و راحتى، و كفايت مى شود از تو به سبب آن آنچه كفايت آن را از امور خود مى خواهى و به سبب آن مردم را به دوستى خود دعوت مى كنى و امور خود را مستقيم مى سازى. و بايد كه منع نكنند تو را حسن ظنّ به اصحاب و ياران خود از آنكه سؤال به جا آورى و تجسّس و تفتيش كنى از كارهاى خود و مباشرت امور دوستان كنى و حياطت رعيّت به جا آورى، و نظر و اندیشه كنى در امورى كه باعث قوام و صلاح امور ايشان باشد. و بايد كه مباشرت امور دوستان، و كوشيدن در اصلاح و مرمت حال ايشان، و محافظت رعيّت كردن و حياطت كار ايشان نمودن، و نظر كردن در امرى كه باعث قوام حال و صلاح امر ايشان باشد، و نظر در حاجات ايشان كردن و متحمّل مونات ايشان شدن پيش تو اولى و برگزيده باشد بر چيزهاى ديگر، چه

۱. پاس داشتن، نگه داشتن، تعهد كردن.

۲. عبارت اخير در تاريخ طبرى نيامده است.

۳. محلى و موردى براى عيبگيرى و بدگويى.

آن باعث تقویم دین و احیای سنت می‌گردد. و خالص گردان نیت خود را در این امور، و متفرد شو به تقویم و اصلاح نفس خودت، تفرّد کسی که می‌داند که مسؤول خواهد بود از آنچه کرده، و مجازی خواهد بود به نیکویی که کرده و مؤاخذ خواهد بود به بدی که کرده. و به تحقیق که گردانیده [۱۹۰ ب] خدای ﷻ دین را حرز که از آفت نگه دارد، و عزّ که صاحب دین را غلبه و زیادتى دهد، و رفیع و بلند مرتبه گردانیده کسی را که پیروی دین کند و اعزاز دین به جا آورد.

پس، سلوک کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت و تدبیر امر او می‌کنی [به] نهج دین و طریقه هدایت. و اقامت کن حدود الهی را در اصحاب جرایم و گناهان بر منازل و مراتب استحقاق ایشان. یعنی، از مرتبه استحقاق و استیجاب^۱ تعدی و تجاوز به جانب افراط و تفریط مکن؛ و تعطیل مکن حدود را و تهاون و تأخیر مکن در سیاست و عقوبت اهل عقوبت و مستحقان تأدیب و سیاست، چه تفریط و تقصیر در این امر مفضی به فساد شود و حسن ظنّ تو زایل گردد؛ و عزم کن در این ابواب بر سنن و قوانین معروفه مسلّمه، و از بدعتها و شبهه‌ها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروّت تو قائم باشد.

و هرگاه معاهده کنی به امری، وفا به عهد خود کن و هرگاه وعده کنی به امری، در وفا کوش و هرگاه وعده چیزی کنی، انجام آن کن و قبول حسنه کن. و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن، و ببند زبانت را از گفتن کذب و زور، و صاحبان آن را مبیغض باش، و دور کن نمّام را که اول فساد در امور تو در عاجل و آجل^۲ نزدیک ساختن دروغگو و جرئت بر دروغ است، چه کذب سرگناه است و زور و نیمه خاتم گناه است، چه صاحب نیمه به سلامت نمی‌ماند و از جهت گوینده آن دوستی کسی به سلامت نمی‌ماند و جهت او امری مستقیم نمی‌ماند.

و اهل صدق و صلاح را دوست دار، و ضعیفان را ایمن دار، و صلّه رحم به جا آور و به آن ابتغای رضای الهی و اعزاز امر او و التماس ثواب او و دار آخرت منظور دار. و احتیاط کن از هوی‌ها و میل‌های بد و جور و ظلم و رأی خود را از اینها بگردان و

۱. سزاوار شدن.

۲. عاجل، به معنی حال و آجل، آینده را گویند. مراد از عاجل، جهان خاکی و در مقابل آن آجل، آخرت است.

برائت خود را از آن امور نزد رعیت ظاهر ساز، و قائم کن به عدل سیاست ایشان را، و قیام نمای به حق و معرفتی که می‌رساند تو را به راه هدایت، و مؤکد^۱ نفس خود باش نزد غضب. و ایثار [و] آوقار و علم^۲ نمای، و پرهیز از تندى و حدّت و غرور در امور خود؛ و پرهیز از آنکه بگویی که امیرم و مسلّم، هر چه خواهم می‌توانم کرد، چه این امر زود رأی را بشکنند و تدبیر را کم سازد.

و خالص کن نیت خود را با خدای ﷻ و قوی کن یقین به خدای را و بدان ملک از خداست، به هر که می‌خواهد می‌دهد، و از هر که خواهد باز می‌گیرد. و تغییر نعمت و حلول عذاب و نعمت به هیچ کس چنان نزدیک نمی‌باشد که به حاملان نعمت می‌باشد، از اصحاب و امرا و مقرّبان پادشاه و کسانی که دولت ایشان را انبساطی و اتّساعی هست هرگاه کفران نعمت [۱۹۱ آ] خدای ﷻ و احسان او ورزند و استطالت^۴ و تعدی کنند به سبب فضیلتها و نعمتهایی که خدای ﷻ به ایشان داده.

و از خود دور کن شره نفست را، و چنان کن که ذخایر و کنوزی که ذخیره می‌سازی بوده باشد بر او تقوا و پرهیزکاری و معذرت و استصلاح رعیت و عمارت و آبادانی بلاد ایشان و تفقّد امور ایشان و حفظ دمای ایشان و فریاد رسی ستمدیدگان ایشان. و بدان که مالهایی را که کنز می‌نمایی و ذخیره می‌کنی، آن را نموی و زیادتی نمی‌باشد و هرگاه صرف کنی در صلاح رعیت و دادن حقوق ایشان و کفّ مؤنات ایشان، آن اموال باقی و زاکی می‌گردد، و عامّه ناس به آن صلاح می‌یابند، و ولایت و حکومت به آن ترتیب می‌یابد، و روزگار به سبب آن طیب و خوش می‌شود، و از آن عزّت و منفعت حاصل می‌گردد. پس، بوده باشد گنج خزاین تو، تفریق اموال در تعمیر اسلام و اهل اسلام. و افر گردان بر دوستان پادشاه و ولی نعمت که نزد تواند حقوق ایشان را، و وفاکن به رسانیدن حصص^۵ ایشان به ایشان؛ و تعهد کن اموری را که اصلاح امور ایشان و معاش ایشان کند، چه هرگاه چنین کنی، نعمت بر تو خوش شود و مستوجب زیادتی نعمت از جانب

۱. متن عربی: «الملک یعنی: مالک باش».

۲. در مج به «حلم» برگردانده است، و این مطابق متن عربی است.

۳. مفرد آن «حصّه» است به معنی بهره و نصیب.

۴. گردن‌کشی.

۵. از مر افزوده شد.

خدای ﷻ خواهی بود، و به سبب این بر جمع خراج و اموال دیوانی و جمع و حفظ اموال رعیت و لوازم شغل و عمل خود قادرتر خواهی بود.

و مشقت ده نفس خود را در هر چه متجدد شود در این باب، و عظیم باشد حسنه تو در آن، و نفع نمی‌دهد از مال الا آنچه در حق تو به مصرف خود صرف شود. و بشناس از جهت شاکران شکر ایشان را، و بر آن اجر ایشان بده، و پرهیز از آنکه دنیا و غرور دنیا فراموش تو سازد احوال آخرت را. پس، تهاون ورزی در حقوقی که بر تو لازم باشد، چه تهاون موجب تقصیر و تفریط است، و تفریط موجب هلاک است. و باید که عمل تو خالص از جهت خدای ﷻ باشد، و از او امید جزا و مکافات داشته باش، نه از خلق. به درستی که او بر تو اسباب نعمت خود نموده و فضل و عطایای خود را بر تو فراخ ساخته. و معتصم باش به شکر، و بر شکر معتمد باش تا خدای ﷻ خیر و احسان بر تو زیاده کند. به درستی که خدای ﷻ اجر و ثواب می‌دهد به قدر شکر شاکران و سیرت محسنان.

و حقیر مگیر هیچ گناهی را و با هیچ حاسدی روزگار به سر مبر، و هیچ فاجرای^۱ را رحم مکن، و احسان و صلّه با کفور نعمت به جا میاور، و با دشمن مدهانت و مسامحت مکن، و هیچ نمّامی را تصدیق مکن، و صاحب غدّری را امین مساز، و موالات با فاسقی مکن، و پیروی هیچ گمراهی مکن، و هیچ مرائی را محمّدت مکن، و هیچ کس را حقیر مگیر، و هیچ سائل فقیری را [۱۹۱ ب] ردّ مکن، و احیای هیچ باطلی مکن، و بر امور مضحک نظر میفکن، و خلف هیچ وعدی مکن، و اظهار غضب مکن، صاحب کبر مباش، و از روی شدت فرح و نشاط راه مرو، تزکیه هیچ سفیهی مکن، و تقصیر در طلب آخرت مکن، و با روزگار عتاب مکن، و با ظالمان از راه رغبت یا محاببات^۲ اغماض مکن، و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن، و با دانایان و عاقلان بسیار مشاورت می‌کرده باش، و خود را به حلم کار فرمای، و از اصحاب تجارب و صاحبان عقل و رأی و حکمت فرا می‌گرفته باش، و در مشورت صاحبان نفسهای ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از

۱. قیاساً اضافه شد.

۲. گذشت کردن، طرفداری بی‌جهت.

ایشان سخن گوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشان است. و هیچ [چیز] زودتر از بخل فاسد نمی سازد چیزهایی را که پیش آید از امر رعیت. و بدان که هرگاه حریص باشی، بسیار خواهی گرفت و کم خواهی داد و هرگاه چنین باشی، مستقیم نمی شود امور تو، الا اندکی. چه محبت تو در دل رعیت وقتی منعقد می شود که خود را از اموال ایشان باز داری، و جور بر ایشان نکنی. و مودت دوستانت وقتی صافی می شود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیه نسبت به ایشان به جای آوری. پس، از بخل اجتناب و احتراز لازم دان، و بگردان از جهت جمیع مسلمانان در خانهات نصیبی و بهره ای، و یقین داشته باش به آنکه خود بهترین اعمال عباد است. پس، آن را خلق خود ساز. و جور را به حق آسان و هموار ساز، و حق را کار و مذهب خود گردان، و تفقد امور سپاهیان کن و به دواوین و نوشته های ایشان برس. و ادرار [و] [و] آرزاق و معونات ایشان بکن، و معاش را بر ایشان فراخ ساز، چنانکه به آن خدای ﷻ فافه ایشان را زایل گرداند، و کار ایشان جهت تو و قوی شود، و دل های ایشان را در طاعت تو و کار تو خلوص و انشراح زیاده گردد. و بس است صاحب سلطنت را از سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمتی باشد به سبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و شفقت و توسعه. پس، مزایلت آکن از مکروه یک طرف به آنکه به خاطر درآری فضیلت طرف دیگر را که ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت ان شاء الله تعالی صلاح و فلاح و نجاج.

و بدان که حکم و قضا از جانب خدای ﷻ به مکان و مرتبه ای است که هیچ چیز از امور در آن مرتبه نیست، بنابر آنکه آن مراتبی است که خدای ﷻ قرار داده که به آن معتدل می شود احوال مردم در زمین؛ و به اقامت عدل در قضا و عمل به صلاح می آید احوال رعیت، و امن می شود راهها، و انصاف داده می شود به مظلوم، و می گیرند مردمان حقوق خود را، و نیکو می شود معیشت خلق، و ادا می شود حق طاعت، و روزی می گرداند خدای ﷻ سلامت و عافیت، [۱۹۲ آ] و دین قائم می گردد، و جاری می گردد شرایع و سنن ملت بر مجاری خود.

و در امر خدای شدید و قوی باش و متورع باش از آلودگی به عیب، و در امضای

۳. به معنی «دوری کردن» است.

۲. از مر افزوده شد.

۱. از مر اضافه گردید.

اقامت حدود شرع بکوش، و از عجلت احتراز کن، و از ضجر و قلق و اضطراب دوری کن، و به قسمت خود قانع باش، و به تجربه خود منتفع شو، و در حال صمت و سکوت متنبّه باش، و در سخن گفتن سدید^۱ باش، و با خصم به انصاف باش، و نزد شبهه و حیرت توقّف کن و ابلاغ حجّت می کرده باش، و نگیرد تو را در امر رعیت محاباتی و محابایی^۲ و ملامت ملامت کننده‌ای، و باثبات و تأنی باش و مراقبت و نظر و تدبیر و تفکّر و اعتبار به عمل می آورده باش. و نزد پروردگار خود تواضع و تخشع آکن، و با جمیع رعیت خود مهربان باش، و حق را بر نفس خود مسلط ساز، و البته مسارعت به ریختن خون مکن که خونها را نزد خدای ﷻ مکان عظیمی هست هرگاه بغیر حق هتک آن می شود.

و نظر کن بر این خراجی که رعیت بر آن مستقیم می شوند، و گردانیده خدای ﷻ آن را جهت اسلام عزّت و رفعت و از جهت اهل اسلام باعث توسعه و جهت دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت اهل کفر از معاندان ذلت و صغار. پس، خراج را میانه اصحاب آن قسمت کن به حقّ و عدل و تسویه و عموم و شمول، و رفع مکن چیزی از آن را از شریفی به سبب شرف یا از غنیّ به سبب غنای او، و باز نداری آن را از یکی از کاتبانت یا از یکی از حاشیه و خاصّه‌ات، و از آن فرامگیر بیش از حدّ احتمال، و تکلیف مکن کسی را به امری که در آن شططی^۴ باشد - یعنی، مجاوزتی از حدّ بوده.

و مردم را همه بر حقّ و راه حقّ دار که این جمع کننده تر است بر الفت ایشان را، و لازم دارتر است رضای عامّه ناس را. و بدان که تو گردیده‌ای به ولایت خازن و حافظ و راعی زبردستان، و مسمی شده‌اند زبردستان تو به رعیت به جهت آنکه تو راعی ایشان و قیم ایشان؛ بگیر از ایشان آنچه به تو دهند از مقدور خود، و آن را صرف کن در قوام امر ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان، و عامل ساز به ایشان صاحبان رأی و تدبیر و تجربه و خبرداری به عمل و علم سیاست و عقاب. و واسع گردان رزق را بر ایشان که این از حقوق لازمه است بر تو در آن امری که متقلّد آن شده‌ای و اسناد آن امر به سوی تو شده؛ پس، هیچ شاغلی تو را از آن امر شاغل نباشد و از آن هیچ صارفی تو را

۱. مر: شدید.

۲. ترس، احتیاط، ملاحظه.

۳. فروتنی.

۴. افراط، زیاده‌روی.

صرف^۱ نکند؛ پس، به درستی که هرگاه تو این را ایثار کردی و قیام به واجب امر نمودی، استدعا کرده‌ای به آن زیادتی نعمت از جانب پروردگار، و حسن ذکر در عملت، و به آن حزر محبت^۲ می‌کنی از رعیتت، و اعانت می‌کنی بر صلاح. پس، جاری می‌شود خیرات در بلدت، و فاش می‌گردد عمارت و آبادانی در ناحیهات، [۱۹۲ ب] و ظاهر می‌شود خصب و ترسالی^۳ در مملکت، و بسیار می‌شود خراجت و متوفّر می‌شود اموالت، و قوی می‌شود بر نگاه داشتن لشکر و خشنود ساختن عامّه مردم به افاضه عطا بر ایشان از جانب خودت، و خواهی بود در این حال محمود السیاسة مرضیّ العدل نزد دشمنان، و خواهی بود در همه امورت صاحب عدّت و آلت و قوّت. پس، رغبت کن در این امر و تقدیم مکن چیزی را بر این که با این کار، امر تو محمود می‌شود، ان شاء الله تعالی.

و بگردان و مقرّر ساز در هر ناحیه از عملت امینی را که اخبار عمال^۴ تو را به سوی تو اخبار کنند، و سیرت و اعمال ایشان را به تو بنویسد، چنانکه گویا تو با هر عاملی و معاینه همگی افعال و اعمال او را می‌بینی.

و اگر اراده کنی که یکی از عاملان خود را به امری مأمور سازی، فکر کن در عواقب آنچه اراده داری. پس، اگر اعتقاد کنی سلامت و عافیت در آن و امید حسن دفاع و صنع در آن داشته باشی، امضای آن کن و الاّ از آن توقّف کن، و مراجعت و مشاورت کن در آن با اهل علم و بصیرت؛ آنگاه، عدّت آن کار بگیر، چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور و میل به آن کند به حسب آرزویی، و آن آرزو اغوا و اضلال آن کند، و آن امر او را خوش آید. پس، اگر نظر در عواقب آن کار کند، باعث هلاک او گردد و امر او منقّص و شکسته گردد. پس، حزم و احتیاط کار فرما در هر چه اراده آن کنی، و مباشر آن شو بعد از عون و یاری خدای عزّه و بسیار استخاره کن با خدای عزّه در جمیع امورت.

۱. منصرف ساختن، به تغییر عقیده واداشتن.

۲. در نسخه اصل خوانا نیست و در مج به صورت «جرّ محبت» و در مر به شکل «خیر حجت» آمده است. آنچه در متن ضبط گردید با نوشته ابن اثیر که در جلد ۵ ص ۲۰۱ به صورت «احرزت به المحبّة» آورده برابری می‌کند. در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۹ «احترزت النصبیّة» درج شده است.

۳. «ترسالی» در برابر خشکسالی است.

۴. در اصل «اعمال» آمده بود که برابر متن عربی اصلاح گردید.

و از کار امروزت بالتّمام فارغ شو و چیزی را به فردا مینداز، و بسیار خود مباشر امورت شو، چه فردا اموری هست و حوادثی هست که بسا باشد که تو را از کار بازمانده امروز غافل سازد. و بدان که امروز چون گذشت رفت با آنچه در او بود، و هرگاه عمل او را تأخیر نمودی، جمع می شود بر تو عمل دو روز. پس، مشغول می سازد آن تو را تا وقتی که از آن اعراض کنی. و هرگاه عمل هر روز را در آن روز امضا نمودی^۱، بدن خود را راحت داده ای و امور سلطنت خود را محکم ساخته ای. و نظر کن به مردم احرار و صاحبان سن از ایشان از آن کسانی که یقین به صفای طوبت ایشان داشته باشی. و گواهی دهد مودّت ایشان مر تو را و معاونت ایشان به نصیح و مخالفت بر امور تو. ایشان را برگزین، و نسبت به ایشان احسان به جا آور، و تعاهد نمای اهل خاندانهای که فقر و حاجت به ایشان رو نموده. [۱۹۳ ب] ^۲پس، متحمّل مؤنات ایشان شو و اصلاح حال ایشان کن تا فقر مَسّ ایشان نکند، و خود متوجّه شو و نظر کن به حال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت آن ندارند که ستمی که بر ایشان شده به تورفع نمایند و عرض کنند و محتقری که نمی داند که چگونه طلب حقّ خود نماید. پس، از او پیرس و مبالغه کن در سؤال، و به امثال این جماعت موکّل ساز اهل صلاح را، و امر کن ایشان را که حالات و حوایج ایشان را به تورفع می نموده باشند تا تو در آن نظر می کرده باشی، و آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد به عمل می آورده باشی. و تعاهد کن حال صاحبان شدت و بأساء را، چون یتیمان و آرامل^۳ - یعنی، زنان بی شوهر - و از جهت ایشان ارزاق و معاونات از بیت المال مقررّ دار، و در این باب اقتدا کن به امیرالمؤمنین - یعنی، مأمون اعزّه اللّهُ - چنانکه او عطوفت می کند با ایشان و صلّه به جا می آورد بکن، تا آنکه به آن صالح سازد خدای عیش ایشان را، و روزی تو کند به سبب آن زیادتی و برکت.

و از جهت ضریران^۴ از بیت المال سهمی مقررّ کن، و حاملان قرآن را از ایشان ترجیح

۱. برای رسایی بهتر مفهوم جمله، کلمه «و» در اینجا برابر متن عربی حذف شد.

۲. صفحه ۱۹۳ آ نانوشته است.

۳. مفرد آن «ارمله» به معنی زن بی شوهر و «ارمل» به معنی مرد بی زن است.

۴. ضریر «به معنی زیان یافته و ناتوان و بیمار است.

ده، و از جهت بیماران خانها بساز که ایشان را در آنجا مأوی دهی، و قیمتی تعیین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشد. و اطبا مقرر کن که معالجه بیماریهای ایشان می‌کرده باشند، و شهوات و میلیهای ایشان را اسعاف^۱ کن مادام که به حدی نرسد که باعث اسراف در بیت‌المال شود.

و بدان که مردم هرگاه حقوق ایشان داده شود و زیاده بر آن نیز داده شده باشد، ایشان راضی نمی‌شوند؛ و دل‌های ایشان خوش نمی‌شود بدون آنکه رفع حوایج خود کنند به والیان جهت طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل فواید. و بسیار شود که کسی که متصف^۲ امور مردم باشد او را تیرم^۳ و ملالت رو دهد به واسطه بسیاری آنچه بر او وارد می‌شود، و ذهن او را و فکر او را مشغول می‌سازد تعب و مشقتی که به او می‌رسد. و برابر نیست کسی که رغبت می‌کرده باشد در عدل و می‌شناخته باشد محاسن امور خود را در عاجل و فضل ثواب آجل با کسی که اندک گیرد و سبک داند چیزی را که باعث تقرب به خدا و التماس رحمت او می‌شده باشد.

و بسیار ساز رخصت و اذن مردم را به پیش خودت، و روی خود به ایشان نمای، و ساکن ساز از جهت ایشان حواس خود را، و بگستران از جهت ایشان بال خود را، و ظاهر ساز از جهت ایشان بئشر وجه و شکفته‌رویی، و نرم کن جهت ایشان سؤال و سخن گفتن، و عطف کن به ایشان به جود و فضیلت.

و هرگاه عطا کنی، عطا کن به سماحت و خوشی نفس؛ و صنیعت^۴ به عمل آور بی‌آنکه آن را مکدر سازی به آزار و منت گذاشتن، چه عطیه بر نحو مذکور تجارت پرسودی است. و عبرت گیر به آنچه می‌بینی از امور دنیا و آن کسانی که پیش از تو گذشته‌اند از اهل سلطنت و ریاست در قرون گذشته و امم هالکه. پس، معتصم باش در جمیع حالات به امر خدای ﷻ و ایستادن نزد محبت الهی و عمل کردن به شریعت و سنت او و اقامت دین و کتاب او، و اجتناب کن از آنچه مفارق این باشد و با این مخالفت

۱. برآوردن، روا کردن حاجت.

۲. تصفح، به معنی به دقت ملاحظه کردن، زرف نگری و رسیدگی است.

۳. احسان، کار نیکو.

۴. ستوه آمدن، ملول شدن.

کند و داعی به سخط خدا باشد. و مالی که عمال تو جمع می‌کنند و انفاقی که می‌کنند، به آن عالم باش. چیزی از حرام جمع مکن و به طریق اسراف صرف مکن.

و بسیار کن مجالست با علما و مشاورت و مخالطت با ایشان. و بوده باشد هوای تو و میل طبع تو در اتباع سنن و اقامت آن و اختیار مکارم و معالی امور. و بوده باشد گرامیتر همنشینان و مخصوصان تو کسی که اگر در تو عیبی بیند، هیبت تو او را منع نکند از آنکه اعلام کند تو را از آن عیب در آشکار و پنهان، و اظهار کند به تو هر چیزی را که در آن نقصی باشد که جماعت چنین ناصحترین دوستان و اعوان تواند.

و نظر کن و مقرر ساز از جهت عمال [۱۹۴ آ] و نویسندگان از جهت هر یک وقتی در هر روز که در آن وقت نزد تو آیند با نوشته‌ها و مؤامرات و آنچه نزد ایشان است از حوایج و مطالب عمال و امور نواحی و رعایا؛ و در آن حال که این امور را بر تو عرض می‌کنند و ایراد می‌نمایند، فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را، و مکرر در آن نظر کن و تدبّر و تفکر به جای آر. هر چه موافق حقّ و حزم بوده باشد، امضا کن و در آن با خدای استخاره کن و هر چه مخالف آن باشد، صرف کن به تثبّت و توقف و سؤال و تفتیش.

و منت مگذار بر رعیت خود و نه بر دیگری به احسانی که به ایشان کنی، و در میپذیر از هیچ یک از ایشان، الأ و اوف و استقامت و عون در امور مخدوم و ولی نعمت. و معروف و احسان را به ازای این به عمل آور، و این مکتوب را نیک بفهم و در آن بسیار نظر کن و به آن عمل کن، و در جمیع امور از خدای ﷻ طلب یاری کن و استخاره کن. به درستی که خدای ﷻ با صلاح و اهل صلاح است. و بگردان عظیمترین سیرت خود و افضل رعیت خود آنچه باعث رضای خدا باشد و باعث نظام دین گردد و باعث عزّت و تمکین اهل دین شود و جهت ملت عدل و صلاح باشد.^۱

۱. بوسورث در مقاله‌ای رساله طاهر را تفسیر کرده است. نک:

C. E. Bosworth, « *An early arabic mirror for princeṣ*: Tahir dhu L'Yaminin's epistle to his son Abdollah (206 / 821) », *JNES* XXIX 1970, P. 25 - 41.

به نقل از: خواجه نظام الملک، ص ۸۳، پانوش شماره ۱۳.

فصل چهارم: در ذكر تدبير تجار و مترددان اطراف و جوانب بر و بحر

شرط تدبير تجار آن است كه پادشاه نسبت به ايشان طريقيه معدلت و احسان و نيكوكارى معمول دارد، و در اموال و مقرراتى كه از ايشان گرفته مى شود نهايت تخفيف به جا آورد، و آنچه بدعت و بد باشد زایل گرداند، و چنان كند كه حسن سلوك پادشاه و عمال ديوان و حكام نسبت به ايشان مشهور و معروف گردد. و در ضمن اين چندين فايده است: يكي، تحصيل رضاى الهى. ديگر، تحصيل ثواب و خلاصى از عقاب. ديگر، دوام نعمت و بقاى دولت. ديگر، تحصيل دعاى خير. ديگر، تحصيل ذكر جميل و نام نيكو، چه تجار و مترددان به اطراف و جوانب عالم حركت مى كنند و هميشه از قطري به قطري سفر مى كنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و مجالست مى نمايند و از نيك و بد هر چه مى بينند و مى شنوند به مردم ديگر كه بر مى خورند نقل مى كنند، و آن گروه به جماعت ديگر، و على هذا القياس. و به توسط نقل و اخبار تاجران اخبار مشرق به مغرب مى رسد و اخبار مغرب به مشرق مى رسد، و چون از پادشاهى و مردم اقليمى راضى و خوشنود باشند، چون مقرر است كه هرگاه كسى از كسى راضى باشد در مقام نشر و ذكر خوبىهاى او مى شود؛ بلكه بسيار است كه خوبى غير واقع ذكر مى كند و بسيار است كه آنچه هست صد چندان مى گويد و باز مى نمايد، و در هر كار جانب خوب آن را تتبع نموده، نقل مى كند و شهرت مى دهد و اگر كارى را چند رو محمل باشد همه را بر محمل نيكو حمل کرده به صد آب و تاب نقل مى كند، چنانكه اگر كسى از كسى راضى نباشد و رنجش خاطر داشته باشد، در همه باب عكس آنچه مذکور شد به عمل مى آورد.

ديگر، هرگاه سلوك پادشاه و اتباع او با مترددان بر وجه نيكو باشد، تردد مردم از اطراف و جوانب زياد مى شود، و مردم بسيارى در ملك آن پادشاه متوطن مى شوند و باعث زيادتى معمورى ملك مى گردد و بر مداخل و اموال سلطانى مى افزايد، و نفايس و رعايت هر ديار در آن ملك بسيار مى شود، و اخبار بيگانگان و دشمنان معلوم و مفهوم مى گردد به توسط اخبار و استخبار تجار و مترددان و رسانيدن اخبار نيكو به اطراف [۱۹۴ ب] و جوانب. پادشاهانى كه دوستند، بر دوستى مى افزايند و سلوك طريق

مکاتبت و مراسلت و خلّت^۱ منظور می دارند و پادشاهانی که دشمنند، دوست می شوند و از سر دشمنی درمی گذرند.

دیگر، چون پادشاه با تجّار بر نهج نیکو سلوک کند، پادشاهان دیگر را نیز رغبت به سلوک این مسلک می شود، و طریقه خوبی در همه بلاد مسلوک می گردد، و راهها امن می شود، و رفاهیت تمام خلق را حاصل می شود، و ثواب بسیار عاید به روزگار آن پادشاهی می شود که بادی و بانی این امور بوده. و رعایت مقدّماتی که مذکور شد نسبت به غربا و مردم بلاد دیگر بیشتر ضرور است، بلکه نسبت به اهل ذمه و کفار و مخالفان مذهب نیز مراعات این امور لازم است، چه با اشمال بر فوایدی که مذکور شد این فایده دارد که چون کفار هرگاه در بلاد اسلام از پادشاهان اسلام و نواب و خواصّ و حکام ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و معدلت و انصاف و راستی و دیانت و حسن خلق و حلم و احسان مشاهده کنند، ایشان را رغبت تمام به دین اسلام حاصل می شود و اعتقاد نیکو به این دین به هم می رسانند، و بسیار باشد که به دین حقّ درآیند و مع ذلک چون راضی و خشنود باشند و احسان دیده باشند، در نشر خوبی دین اسلام و پادشاه اسلام و ایمان و اهل ایمان بغایت خواهند کوشید، و باعث میل و رغبت و حسن اعتقاد کفار و مخالفان به دین و اهل دین خواهد گردید.

و فواید امور مذکوره بسیار است، همچنانکه مضارّ و آفات بد سلوکی نسبت به غربا و اهل بلاد مخالف بسیار است. و بسیار بوده که از بدسلوکی با متردّدان بلاد دیگر مضرتها و آفتهای عظیمه متولّد شده و خونها ریخته شده، چنانکه در قضیه چنگیزخان واقع شد.

حکایت

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت به درجه اعلیٰ رسیده بود و فراغت و رفاهیت خلق به نهایت انجامیده و راهها امن شده و فتنهها ساکن گردیده، چنانکه اگر در

آخر معموره مشرق اندک سود و نفعی نشان می دادند، تجّار به خاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بدان صوب می نهادند. و در آن اوان که لشکریان پادشاه جهانگیر، چنگیزخان، صحرائشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی وی بغایت گران بود و در بیع و شرای آن منفعت تمام حاصل می شد. بنابراین، احمد خجندی و دو کس دیگر^۱ از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه لایق قبایل مغول فراهم آورده، متوجّه اردوی خان شدند. و در آن ایّام، چنگیزخان بر اکثر طوایف صحرائشینان ترک غالب آمده رکن شوکت ایشان را منهزم گردانیده بود، و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرگانان را به سلامت از مواضع مخوفه بگذرانند، و از امتعه چیزی که لایق خزانه داند با صاحب متاع به اردو فرستند. و چون بخاریان به حدود مقیم خان رسیدند، امتعه احمد خجندی^۲ را پسند کرده، او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت مبیعه هر چیز را که به ده دینار یا بیست دینار خریده بود به سه بالش نقره^۳ بها می کرد. چنگیزخان از کمی انصاف او در غضب رفته گفت: «این شخص را اعتقاد آن است که مدّت العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده.» آنگاه، امر کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین به خزانه او منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی نموده، سپردند و او را نیز موقوف داشته دورفیق او را خدمت خان طلب کردند. و هر چند خان از ایشان پرسید که، «قیمت قماش شما چند است؟» ایشان گفتند که، «ما این محقرات را بر سبیل پیشکش [۱۹۵ آ] آورده ایم.» و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده، اضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان درآمده بود به بهای آن امتعه داد، و با احمد خجندی نیز به همین دستور عمل نموده، شرایط اعزاز به جای آورد و همه را خوشنود گردانید، چه در آن وقت به نظر احترام در اهل اسلام می نگریست.^۴ و در هنگام مراجعت بخاریان فرمان داد که

۱. آن دو کس دیگر در جهانگشای جوینی «پسر امیرحسین» و «احمد بالبحیح» (ضبط صحیح این نام معلوم نیست)

ذکر شده است. نک: ج ۱، ص ۵۹.

۲. همان: « بالبحیح ».

۳. همان: « زر ».

۴. چنگیزخان چون متقلّد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود، از تعصب و رجحان ملّتی بر ملّتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بود، و لیکن مسلمانان را به نظر توقیر می نگریسته است. وی چون در آغاز به اهل اسلام عقیده

هر یک از پسران و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده، سرمایه به ایشان بدهند تا به رسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند. و به موجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده با مالی که محاسب وهم از حصر و عد آن عاجز بود، متوجه بلاد سلطان شدند. و چنگیزخان به سلطان پیغام داد که، تجار آن طرف به جانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم، چنانکه به سمع شریف خواهد رسید. و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال داشتیم تا طرایف و تنسوقات حاصل نموده به اردوی همیون ما رسانند؛ متوقع آنکه وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی متبدل گشته، ضمائر به محبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکتند بی تحاشی^۱ و توحش آمد و شد توانند نمود.

و چون جماعت مذکوره به اترار^۲ رسیدند و به خدمت حاکم آنجا امیر اینال جیق^۳، که از قوم ترکمان بود، ترقی یافته لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند. یکی از آنها که با او آشنایی قدیم داشت او را به اینال جیق خطاب کرد. او آزرده خاطر گشته قاصد جان و مال بازرگانان گشت، و ایشان را موقوف داشته، رسولی به عراق پیش سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که، «جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان به این دیار آمده‌اند. فرمان چیست؟» سلطان بی تأمل و تفکر به قتل تجار فرمان داد.^۴ و چون این خبر به غایرخان رسید، آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت. و یک کس از ایشان گریخته. صورت واقعه را به عرض چنگیزخان رسانید، و خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام

←

تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر (هر بالش معادل پانصد مثقال زر) دیه تعیین کرد، حال آنکه برای قتل هر یک از مردم ختا یک سر دراز گوش دیه نهاد. نک: جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۸؛ روضه‌الصفا، مجلد دوم، ص ۸۳۳. ۱. «تحاشی» به معنی پرهیز کردن و دوری جستن است.

۲. شهری بوده واقع در ترکستان بر ساحل راست سیر دریا، که ممکن است همان شهر فاراب بوده باشد. امروز ویرانه‌هایی از آن باقی مانده است. دایرة‌المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۴۶.

۳. جهانگشای جوینی، همان: «اینال جیق» و جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۳: «اینال جوق».

۴. در جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۱ آمده است: سلطان پیش از تدبیر و تفکر، به مجرد فتوای فقها، بر فور مثال داد تا آن مسلمانان را که به حریم سلطنت او پناه جسته بودند، به قتل آرند و اموال ایشان را به اسم غنیمت بردارند.

داد که، « حاکم اترار نسبت به تجار به غدر چنین کرده و از وخامت عاقبت غدر نیندیشیده. وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند. » و سلطان از کمال بی‌دولتی ایلچی را نیز بکشت، و کیفیت حادثه مسموع چنگیزخان گشته، آتش غضب او اشتعال یافت و حکم به اجتماع لشکرها نموده با لشکر بی حساب متوجه ایران گردید، و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمانی مسموع نشده که چندان قتل و فساد واقع شده باشد.^۱ و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است.

مجملاً، نقل کرده‌اند که در خوارزم، که در آن وقت دارالملک خوارزمشاه بود، چندان آدمی کشته شد که گویند هر قاتلی بیست و چهار سر به عرضگاه آورد و عدد سپاهیان از صد هزار متجاوز بود. در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان کردند، بغیر از عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار^۲ مرد کشته شده بودند، و در هرات هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته شده بودند، و بر این قیاس در شهرهای دیگر. و از آثار قتل چنگیزی از صاحب کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید بهاء‌الدین رازی، که سید شریف‌الذات طاهر النسب بود، استماع نمودم که، « در سالی که خوارزمشاه مرا به واسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت لشکر و مملکت چنگیزخان به ولایت خطا ارسال داشت، چون به ولایت آلتمان [۱۹۵ ب] پادشاه خطا رسیدیم، از دور پشته‌ای سفید بلند به نظر ما درآمد. همگان را گمان آن بود که مگر کوه پربرفی است. بعد از سه منزل که به آنجا رسیدیم، از مردم آنجا به وضوح پیوست که استخوان کسانی است که در جنگ آلتمان خطا و چنگیزخان کشته شده‌اند. منزل دیگر رفیم، زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود، چنانکه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت، و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده، رخت به سر منزل ممت کشیدند. و چون به حدود خطا رسیدیم، در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته دیدیم. از حقیقت آن استفسار نمودیم، گفتند: در وقت فتح این شهر، شصت هزار دختر به جهت آنکه به دست مغولان

۱. به نقل از جهانگشای جوینی، ج ۱، صص ۶۰ تا ۶۳ همچنین تفصیل این واقعه در همان، تا صفحه ۱۴۰ و جامع

التواریخ، ج ۱، صص ۲۴۵ تا ۲۴۷ و ۲۵۲ به بعد آمده است. ۲. برابر با ۱/۷۴۷/۰۰۰.

نیفتند خود را از بروج قلعه به زیر افکنده هلاک شدند.»

و فایده این حکایت آن است که با تجار و غربای هر دیار سلوک نیکو نمودن لازم است، و تعدی و ظلم نسبت به ایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد می‌دهد.

دیگر آنکه باید پادشاهان در سرحدات ممالک مردمان عاقل کاردان اصیل نصب نمایند که چون امرای سرحد مردم بی‌وقوف و دنی‌الاصل باشند، از سوء تدبیر ایشان بسیار فتنه‌ها در سرحدات به ظهور می‌رسد و باعث تشویش و شورش و ظهور فسادهای عظیم می‌گردد.

دیگر، باید که پادشاهان به مجرد خبری، بی‌استکشاف و تحقیق آن، متوجه خونریزش و امر به قتل جماعتی غربا و بیچارگان نمایند، چنانکه سلطان محمد کرد.

دیگر، باید که پادشاه از نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است، چنانکه سلطان محمد نقض عهد کرد، و به او رسید آنچه رسید؛ چه میانه سلطان محمد و چنگیزخان سابقاً عهد و پیمان واقع شده بود.

مجملاً، غرض در این مقام آن است که پادشاه می‌باید که در مراقبت حال غربا و متردّان و مردم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم داند و اگر ایشان را دادخواهی باشد، خود به حقیقت رسد یا مکرّر به مردم امین دیندار رجوع نماید که به حقیقت حال ایشان رسیده، آنچه لازمه عدلت و احسان باشد مرعی دارند. و مکرراً تأکیدات باید نمود، بلکه فرامین و احکام مطاعه صادر گردانید که در اطراف و جوانب ملک کسی متعرض دماء و اموال ایشان نشود، و ایشان در امان باشند، و کسی را بر ایشان راه تعدی و خلاف حساب نبوده باشد، و بی‌جهتی به ایشان آزاری نرساند. و اگر یکی از ایشان را به مجلس پادشاه اتفاق ورودی بشود، و شرف مرتبه مجالست و محاورت^۱ در یابد، باید که پادشاه شکفتگی و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد که نقل تجار و متردّان، نقل مجالس و محافل است و اخبار اطراف عالم به توسط ایشان اشتهار و انتشار می‌یابد.

۱. در نسخه اصل و مر و مع همین گونه آمده است. می‌تواند «مجاورت» نیز باشد.

فصل پنجم: در تدبیر صنّاع و محترّفه و جمع کنندگان

خراج و متوجّهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت

بر پادشاه لازم است كه در ترفیه احوال صنّاع و محترّفه كه باعث قوام معاش بنی آدمند بکوشد، و ایشان را در مهّاد امان آسوده بدارد، و حواله و اطلاقى بی موقع بر ایشان ننماید؛ و دست تعدّی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و كسى را كه بر ایشان ریاست و سرکردگی دهد، باید كه كم طمع و خیراندیش و كم آزار باشد تا در دست طمع و تعدّی او در آزار نباشند. و از هر استادی كه در صنعت خود حسن وقوف و جودت عمل و چابك دستى به ظهور رسد، بر قدر او باید افزود و اگر از یکی از ایشان استادیى غریب یا صنعتى تازه رو دهد، اعتبار باید كرد و به حسن مكافات و انعام قولی و فعلی، عنایت از او دریغ نباید داشت، و در میانهُ ابنای صنف و شركای صنعت او را [۱۹۶] امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعت در تجوید و تحسین كار خود بکوشند، و جمیع اصناف و طبقات رو در ترقّی داشته باشند، و از اطراف و جوانب ملكُ استادان كامل ماهر روی به آن ملك نهند.

و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید كه مردم كاردان صاحب وقوفِ صاحب كفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف، حقوق را از رعایا و زیردستان مستخلص سازند، بی آنكه به ایشان آزاری برسانند یا ایشان را تنگی و ضعف حالى عارض شود، بلکه در وقت مناسب بر وجه مناسب اقتضای حقوق دیوانی از ایشان بشود، و نحوی نشود كه باعث شكستگی و اختلال و شورش احوال ایشان شود كه در آن صورت نقصان پادشاه بیش از رعیت است.

و باید كه امین و صاحب دیانت باشند تا تضييع اموال دیوانی نمایند، و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایست نباشند. و اولی آن است كه ایشان را مكنت بسیاری بوده باشد تا اگر غرامتى متوجّه ایشان شود، از عهده بیرون توانند آمد.

و اما تدبیر اهل زراعت، چون دهقانان و اهل حرث و فلاحه كه ركن عمده در قوام

معیشت بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه ایشانند، آن است که ایشان را پادشاه مرفّه بدارد، چنانکه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده از مقادیر مقررّ از خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاقی نشود، و محصّلان ستمگر پرخرج و مؤنت بر سر ایشان نفرستند. و اگر شکستگی به حال ایشان راه یافته باشد، تخفیفی نسبت به ایشان بشود، و اموال مقررّی ایشان به تدریج و دفعات گرفته شود. و مواضع منسوب به دیوان اگر رعایای آن به واسطه خرابی محالّ یا وجهی دیگر محتاج به مساعدات و معاونات بوده باشند به عمل آید. و عمال ایشان باید که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف در امور زراعت و عمارت بوده باشند، و کم طمع و بی آزار و نیکوکردار بوده باشند. و اگر به جهت حفر انهار و بستن سدّها و تنقیه کاریزها احتیاج به معاونات بوده باشد، در آن باب تقصیر ننمایند و موقوف ندارند، و هر چند زودتر متوجه سرانجام آن بشوند.^۱ و اگر در بعضی مواضع احداث انهار توان کرد که منفعت بر آن مترتب باشد، به عمل آورند و این امور را در عهده مردمان کافی کاردان نمایند تا بی نقصانی که به سرکار دیوان عاید شود سرانجام یابد. باید که پادشاه در این امور غافل نباشد و در تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند.

۱. « بشوند » اینجا مضارع التزامی است. در نسخه مر آن را فعل جمله شرط گرفته و عبارت « بهتر خواهد بود » را، پس از آن، افزوده است.

باب چهارم از قسم دوم: در ذکر بعضی قوانین کلیه که

متعلق است به ملک

چون قانون مشاورت در امور ملکی و تدبیر خزاین و اموال و تدبیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این ابواب، و تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان و تدبیر سلوک با رسولان.

و در این باب چند فصل است :

فصل اول : در قانون مشاورت در امور

خدای سُبْحَانَكَ در قرآن مجید فرموده خطاب به حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : ﴿ و شاورهم في الامر . فاذا عزمتم فتوكل على الله . ﴾^۱ یعنی : « مشاورت کن با ایشان - یعنی ، با یاران خود . پس ، هرگاه عزیمت بر امری کردی ، پس توکل کن بر خدای سُبْحَانَكَ » و از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که فرموده : « ما حار من استخار ، و لاند من استشار ، و لا افتقر من اقتصد . » یعنی : « حیران نشد کسی که استخاره کرد ، و پشیمان نشد کسی که استشاره کرد ، و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود . » و از آن حضرت منقول است که ، « من اعجب برأيه ضلّ ، و من استغنى بعقله ذلّ . » یعنی : « هر کس که معجب به رأی خود باشد - یعنی ، غرّه باشد به رأی خود و اعتماد تمام بر آن کرد - گمراه شد ، و هر که مستغنی به عقل خود شد و عقل دیگری را مدد عقل خود نساخت ، ذلیل شد . »
و از کلمات مقدسه حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده که ، « لا يستغنى العاقل عن

المشاوره. « یعنی: « مستغنی نمی‌شود عاقل از مشاورت. » « و لا مظاهرة اوثق من المشاوره. » یعنی: « هیچ معاونت و تقویت به اعتمادتر از مشاورت نیست. » و نقل شده: « جماع الخیر فی المشاوره و الأخذ بقول الناصح. » یعنی: « محل اجتماع خیر در مشاورت است و عمل کردن به قول ناصح. » و نقل شده که، « حقّ علی العاقل ان یدیم الاسترشاد و یترک الاستبداد. » یعنی: « حق و لازم است [۱۹۶ ب] [بر] عاقل که دایم دارد طلب رشد را، و ترک کند استبداد و استقلال به رأی خود را. » و نیز: « المستشیر علی طرف النجاح. » یعنی: « کسی که طلب مشورت نماید، بر کنار رستگاری و فیروزی است. » و نیز: « شاور ذوی العقول تأمن الزلل و الندم. » یعنی: « مشاورت کن با صاحبان عقل تا ایمن شوی از لغزش و پشیمانی. » و نیز: « لاتستبدّ برأیک، فمن استبدّ برأیه هلك. » یعنی: « مستقل به رأی خود مباش که هر که مستقل به رأی خود شد، هلاک گردید. » و نیز: « اللیب من استقبل وجوه الآراء بفکر صائب و نظر فی العواقب. » یعنی: « عاقل آن کسی است که استقبال کند وجوه آراء را به فکری صائب و نظری در عواقب. » غرض آن است که عاقل در هر باب تفحص رأیهای هر کس می‌کند، و در هر یک از آن رأیها فکر و اندیشه به جا می‌آورد، و اطراف و جوانب آن را ملاحظه می‌کند، تفکر صحیح و نگاه در عاقبتهای هر کار می‌کند تا نیک و بد هر کار مفهوم و معلوم گردد. و نیز: « من استقبل وجوه الآراء، عرف مواقع الخطأ. » یعنی: « هر که رو کند وجوه رأیها را - یعنی، از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری استکشاف و استعمال نماید و حجّت هر یک را در خطا و صواب بشنود و در آن اندیشه کند - راههای خطا را می‌داند و بر آن محیط می‌شود. »

منصور به ولدش گفت که، « از من دو چیز فراگیر: بی فکر سخن مگوی، و بی تدبیر کاری مکن. » و گفته‌اند: « کسی که ابتدا به استخاره کند و مثنی بسازد به استشاره، سزاوار است که خایب^۱ نگردد. » و گفته‌اند: « رأی سدید، حمایت کننده‌تر است از پهلوان شدید. »

و از سخنان اردشیر است که، « چهار چیز محتاج است به چهار چیز: حسب به ادب،

و سرور به اَمْنِیت، و قرابت به مودّت، و عقل به تجربه. « و از سخنان اوست که، « حقیر مگیرید رأی جزیل را از مرد حقیر که کسی سهل نمی‌گیرد دَرّه را هرگاه خواصّ پست مرتبه باشد. »

و بیاید دانست که عقل آدمی به همه چیز محیط نمی‌تواند شد، هر چند شخصی صاحب فکر عمیق و تجارب بسیار بوده باشد. بسیار می‌شود که از راهی غافل می‌شود و اندیشه او به آن چیزی که مصلحت در آن است نمی‌رسد. و هرگاه با جمعی مشاورت نماید و عقلها و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضمّ سازد و در رأی هر یک تأمل و تفکر بسیار به جا آورد، لامحاله طریق صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت، چه عقلهای بسیار چون با یک عقل ضمّ شوند، نور و روشنی عقل بیشتر خواهد شد، و در آنچه تدبیر کند ندامتی نخواهد بود.

و مشاورت را چند فایده است: یکی، اطلاع بر نهج صواب و طریق مصلحت. دوم، احاطه و اطلاع بر وجوه تدبیرات و تجارب هر گروه. سوم، حصول مودّت و محبّت در قلوب رؤسا و زعما و اعیان سپاه و غیرهم؛ چه هرگاه پادشاه در امری از امور ملکی، مانند حروب و غیر آن، با امرا و خواصّ خود مشاورت نماید، الفت و استیناس^۱ ایشان بیشتر می‌شود. چهارم، آرای خواصّ و امرا هرگاه با پادشاه در امری موافق باشد^۲ و مصلحت کار را در وجهی معین دانند، سعی و اهتمام ایشان در آن کار بیشتر خواهد بود و در اتمام آن امر جدّ زیاده خواهند کرد. پنجم، اطلاع بر مقادیر عقل و اندازه تجارب و دانش هر یک از نزدیکان ظاهر می‌شود، و پادشاه بر حقیقت احوال هر یک مطلع می‌گردد. ششم، دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمّات شرایط تفکر و تدبیر و استشاره مرعی می‌دارد، اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده می‌شود. هفتم، چون خواصّ بینند که پادشاه در امور ایشان مشورت می‌نماید، در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر مخفیّات و معرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد و به این وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست و دشمن بیشتر حاصل

۱. اُنس گرفتن، خو گرفتن. ۲. باشد، به صیغه مفرد، اگر به « آراء » برگردد صحیح است.

خواهد شد، و در ضمن این فواید بسیار است. [۱۹۹ ب]^۱

حکایت

نقل است که منصور خلیفه از عمّش، عبدالله بن علی^۲، امری چند مؤلم^۳ به او رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته و به حسب سیاست ملکی درگذشتن از آن را مصلحت نمی‌دید. او را نزد خود محبوس ساخت. از ابن عمّش، عیسی بن موسی، که والی کوفه بود، خبری چند به او رسانیدند که باعث وحشت و فساد عقیدت او گردید، چندان که منصور متألّم گردید و به او بدگمان شد و از او ایمن نبود و خوفش در ازدیاد بود. فکر منصور به تدبیری منتهی شد و آن سرّ را از جمیع خواصّ و نزدیکان خود پنهان داشت. عیسی بن موسی را طلب نمود و بر عادت خود نسبت به او اکرام تمام به جا آورد و حضّار را بیرون کرد و مجلس را خلوت ساخت و رو به عیسی کرد و گفت: « یابن عمّ! تو را مطلع می‌سازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمی‌دانم، و غیر تو کسی را در حمل نقل آن کار ممدّ خود نمی‌بینم. آیا تو موافق حسن ظنّ من هستی و آنچه باعث بقای نعمت تو که منوط به بقای ملک و دولت من است می‌کنی؟ » عیسی گفت: « من بنده امیرالمؤمنینم و نفس من مطیع فرمان و امر و نهی اوست. » [۲۰۰ آ] منصور گفت: « عمّ من و عمّ، تو عبدالله، باطن او نسبت به من فاسد شده، و بغض من نسبت به او به جایی رسیده که خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک ماست. او را نزد خود بر و در پنهانی بکش. »

آنگاه، عبدالله را تسلیم او نمود و خود عزیمت حجّ نمود، و در خاطر داشت که چون

۱. بنا به ارجاع نویسنده، ادامه نوشتار از صفحه ۱۹۹ ب و به بعد می‌آید.

۲. عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس، متولّد به سال ۱۰۳ و متوفی به سال ۱۴۷ ق.، عموی خلیفه منصور. وی در نبرد زاب مروان بن محمد را شکست داد و تا شام تعقیب کرد. دمشق را فتح کرد و هشتاد تن از بزرگان بنی‌امیه را به قتل رساند و این شهر را آماده ورود سقّاح کرد. در دوره خلافت سقّاح امارت شام را داشت، و چون منصور به خلافت رسید، علیه او سر به شورش آورد و دم از استقلال زد، اما از ابومسلم خراسانی شکست خورد و مدتی را در اختفا به سر برد. پس از آنکه از منصور امان گرفت، خود را تسلیم کرد، اما منصور دستور حبس و سپس قتلش را صادر کرد. زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۱۰۴. ۳. دردناک.

ابن عمّش عیسی، عمّ او عبدالله را بکشد بر او قصاص لازم سازد، و او را تسلیم اعمام خود نماید که به قصاص عبدالله بکشند. به این تدبیر از دو دشمن خلاص شود. عیسی گوید: « چون عمّ را گرفتم و در قتل او متفکر بودم، به خاطرم رسید که در این باب با یکی از اهل رأی و تدبیر استشاره نمایم. یونس نویسنده را طلبیدم، و به رأی و عقل او مرا اعتمادی بود، قضیه را به او گفتم و گفتم: 'تو در این باب چه مصلحت می بینی و به چه اشاره می کنی؟' یونس گفت: 'ایها الامیر! نفس خود را محافظت کن به حفظ عمّت. مرا به خاطر می رسد که هرگاه بر خلیفه معلوم شود که تو عمّ او را کشته ای و آنچه امر کرده به جا آورده ای در مجمع و رؤوس الأشهاد امر خواهد کرد تو را که: او را حاضر کن. اگر معترف شوی که او را کشته ای، منکر خواهد شد که او امر به این نموده و تو را به قتل او مؤاخذه خواهد کرد و به قصاص او تو را خواهد کشت. مصلحت در آن می بینم که او را در اندرون منزل خود در خانه ای^۱ داخل سازی که هیچ کس نداند، و امر او را از همه اهل خانه خود و خواصّ خود پنهان داری، و در جایی که او باشد درها و قفلها قرار دهی و خود متولّی حمل ماکول و مشروب به جانب او شوی. و به خلیفه چنان اظهار نمایی که انفاذ امر او نموده و اطاعت او در آنچه گفته به جا آورده ای. 'عیسی گوید: « مشورت یونس را قبول نمودم و به آن عمل کردم و به خلیفه اظهار نمودم که انفاذ امر او کردم. و چون منصور از حجّ برگشت و در خاطر او مستقرّ شده بود که من عمّ او، عبدالله، را کشته ام، در خفیه به برادران عبدالله مقرر داشت که از او در باب برادر خود عبدالله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند. »

برادران عبدالله نزد خلیفه آمدند، در وقتی که نشسته بود و مردم به حسب مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعای بخشیدن عبدالله نمودند. خلیفه گفت: « آری، حقوق شما را قضا می باید کرد و رأی من اسعاف حاجت شماست و حال آنکه در ضمن آن صلّه رحم است، و احسان است نسبت به کسی که فوق پدر است. » پس، امر کرده عیسی بن موسی را حاضر کنند. چون حاضر شد، گفت: « یا عیسی! من به تو داده بودم پیش از رفتن حجّ، عمّ عبدالله را تا که در منزل تو باشد تا وقت برگردیدن من از حجّ. »

۱. به معنی اتاق است.

عیسی گفت: «چنین است یا امیرالمؤمنین!» منصور گفت: «اعمام تو از من التماس او می‌کنند، و رأی من آن است که از او عفو کنم و قضای حاجت ایشان بکنم و صلّه رحم به اجابت دعوت ایشان به‌جا آورم. الحال، عبدالله را حاضر کن.» عیسی گفت: «یا امیرالمؤمنین! شما مرا به قتل او امر نکردید و مبادرت به آن تکلیف نمودید؟» منصور گفت: «دروغ گفتمی. من تو را به این امر نکردم، و اگر اراده قتل او می‌داشتم امر به کسی که اینها کار او باشد می‌کردم.» و اظهار خشم نمود و به اعمام خود گفت که: «او اقرار به قتل برادر شما کرد، و مدّعی آن است که من امر به قتل او کرده‌ام و بر من دروغ بسته.» گفتند: «یا امیرالمؤمنین! او را به ما ده تا او را به قصاص برادر خود بکشیم.» منصور گفت: «شما دانید.»

عیسی گوید: «مرا گرفتند و به رُحبه^۱ بردند و مردم جمع شدند. یکی از اعمام من برخاست و شمشیر خود کشید و اراده کشتن من نمود. به او گفتم: 'یا عمّ! مرا می‌کشی؟' گفت: 'ای واللّه! چگونه نکشم و تو برادر مرا کشته‌ای.' گفتم: 'استعجال مکنید و مرا پیش امیرالمؤمنین برید.' مرا پیش او بردند. گفتم: 'یا امیرالمؤمنین! شما اراده نمودید که مرا به سبب کشتن عبدالله بکشید، و خدای تعالی مرا از آن تدبیری [۲۰۰ ب] که کرده بودید نگاه داشت. و اینک عمّ تو زنده و صحیح است و اگر امر کنی که او را به ایشان دهم، الحال بدهم.' [منصور] لمحّه‌ای سر به زیر انداخت و دانست که فکر او فایده نکرد و تدبیر باعث خسران شد. پس، سر برداشت و گفت: 'او را بیار.' عیسی رفت و عبدالله را آورد. چون منصور او را دید، به اعمام خود گفت: «او را پیش من بگذارید و شما بروید تا من در باب او فکری کنم.» عیسی گوید: «او را گذاشتم و رفتم و برادران او نیز رفتند و جان من به سلامت ماند. و این به برکت استشارة یونس و عمل به اشاره او بود.»^۲

آنگاه، منصور عبدالله را در خانه‌ای ساکن ساخت که اساس آن را بنا بر نمک گذاشته بودند و آب بر دور آن انداخت تا نمک گداخته شد و خانه افتاد و عبدالله هلاک شد، و

۱. شهری در دو منزلی کوفه. معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۳.

۲. این حکایت به اختصار در جوامع الحکایات، صص ۲۵۲ و ۲۵۴ آمده است.

عیسی از این کید جان به سلامت برد.

حکایت

آورده‌اند که مردی از اهل یثرب که او را اسلمی می‌گفتند گفته که، «مرا قرض بسیار به هم رسید و قرض مرا گرانبار گردانید، و ارباب دیون مطالبه می‌نمودند و حاجت من به ضرورتات شدید گشت، و زمین بر من تنگ شد و راه به چیزی نمی‌دانستم. به خاطر من رسید که در این باب، با یکی از اهل اعتماد مشاورت نمایم. با یکی از اهل مروّت و رأی استشاره کردم. اشاره نمود که، قصد مهلب بن ابی صفره^۱ کن. پس، با صدیقی دیگر نیز مشاورت کردم. او نیز به همین دستور اشاره نمود. به خاطر من رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت آن. پس، بر شتر خود سوار شدم و در رفاقت گروهی به راه افتادم و قصد عراق نمودم. و چون به مجلس مهلب داخل شدم، گفتم: 'اصحح الله الامیر! من بیابانها طی کرده‌ام و از زمین یثرب قصد درگاه تو کرده‌ام که اهل عقل و دانش و رأی به من اشارت نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا حاجت من برآید، و گره از مشکل من بگشاید.' گفتم: 'هیچ آورده‌ای وسیله‌ای یا قرابتی یا عشیرتی؟' گفتم: 'نی، ولیکن تو را اهل حاجت خود دانستم. پس، اگر قیام به حاجت من نمایی، تو اهل آنی؛ و اگر امری حایل آن شود، تو را مذمت نمی‌کنم و از عدالت تو ناامید نیستم.' مهلب به حاجب خود

۱. ابوسعید مهلب بن ابی‌صفره، متولد به سال ۸ (؟) و متوفی به سال ۸۲ ق.، اصلاً ایرانی نژاد است و آل مهلب منسوب به اوست و تا سده ۷ ق. امیران، وزیران، شاعران و دانشمندانی از اخلاف وی برخاستند. در جنگهای سیستان و خراسان و ماوراءالنهر شرکت جست و از خود شایستگی نشان داد و پس از قیام عبدالله بن زبیر به او پیوست و خوارج ازارقه - منسوب به نافع بن ازرق را - که می‌کوشیدند از نابسامانی اوضاع خلافت استفاده کرده مناطقی را به تصرف درآورند، سرکوب کرد. جنگهای مهلب با ازارقه در عراق و ایران بخش مهمی از تاریخ زندگی اوست و از سال ۶۵ تا ۷۷ ق. تقریباً بی در پی ادامه داشت. مهلب در دوران حکومت عبدالله بن زبیر و برادرش مصعب امارت برخی ولایات، چون خراسان و فارس و آذربایجان، را داشت و پس از غلبه عبدالملک بن مروان بر آل‌زبیر حکومت اهواز و بعد فارس به او سپرده شد. او از سال ۷۸ ق. به عنوان والی سیستان و خراسان منصوب شد و تا هنگام مرگش این سمت را عهده‌دار بود. برای کسب اطلاعات بیشتر از احوال وی و افراد ممتاز خاندان او، نک: سجّادی، سید صادق؛ آل مهلب؛ در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، صص ۱۵۴ تا ۱۶۸.

گفت که، 'آنچه در خزانه است در این ساعت به او ده.' مرا با خود برد. در خزانه هشتاد هزار درهم بود؛ به من داد، چون آن را بدیدم، از فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم بود. حاجب زود مرا نزد او برگردانید، و گفت: 'آنچه به تو رسید کفایت به حاجت تو می‌کند؟' گفتم: 'آری، ایها الامیر! و زیاده‌تر هست.' گفتم: 'حمد مر خدا را بر آنکه حاجت تو برآمد و ثمره درخت مشورت چیدی و تصدیق گمان مشیرت که به ما اشاره کرده بود حاصل شد.' [۱۹۶ ب] ^۱

و بیاید دانست که در طریق مشاورت بعضی شروط معتبر است: یکی آنکه در هر کار با اهل وقوف آن کار مشورت نمایند. مثلاً اگر مشاورت در امور حرب و صلح و سرانجام لشکر باشد، باید که مستشار کسی باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد، و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را داند و جمیع آنچه در قوه لشکر دخل دارد، مثل [۱۹۷ آ] کثرت و شجاعت و اتفاق رأی. و محبت و جانفشانی ایشان را نسبت به پادشاه خود و رأی و تدبیر و وقوف ایشان را در حرب بداند و نظر بر کمین و مددی که از طرفین تواند رسید داشته باشد، و نظر بر امری که باعث بر حرب و مقاتله است بنماید و فایده و منفعت و حاصل و نتیجه مقاتله را بداند، چه بسیار باشد که به چشم خطر قتال باعث اتضاع^۲ قدر باشد. و بسیار باشد که خشم فرو خوردن کم آفت‌تر باشد، چه بسیار کظم غیظ باشد که آفت عظیمی را کفایت کند، و بسیار حدتی باشد که جلب ندامتها کند. و بسیار باشد که قضیه‌ای را دواپی دیگر بغیر از مقاتله باشد که معالجه به آن اسهل و احسن باشد.

و باید که مستشار صاحب رأی و عقل صحیح باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب ایام تحصیل کرده باشد، و اگر به سمت فضل و دانش و معرفت علوم و حکم متصف باشد، فرد اکمل خواهد بود. از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین است - صلوات الله علیه - که، «حق علی العاقل ان یضیف الی رأیه رأی العقلاء، و یضم الی علمه علوم الحکماء.» یعنی: «لازم و ثابت است بر عاقل که اضافه کند به رأی خود رأی

۱. بر اساس ارجاع نویسنده، نوشته از صفحه ۱۹۶ ب ادامه می‌یابد.

۲. خواری و پستی.

عقلا، و منضمّ سازد به علم خود علم حکما را. « و فرموده: « خیر من شاورت ذوو النّهی و العلم و اولوا التّجارب و الحزم. » یعنی: « بهتر کسی که با او مشاوره کنی صاحبان عقل و علم و صاحبان تجربه‌ها و حزمند. » و فرموده: « من شاور ذوو النّهی و الالباب فاز بالنجح و الصّواب. » یعنی: « هر کس مشورت کرد با صاحبان عقلا، فایز گشت به نجاح و صواب. » و فرموده: « جهل المشیر هلاک المستشیر. » یعنی: « هرگاه مشیر نادان باشد، سبب هلاک مستشیر گردد. »

و از آن حضرت منقول است که فرموده: « داخل مکن در مشورت خود بخیل را که تو را از اقتصاد و حدّ راه راست می‌گرداند، و به تو وعده فقر می‌دهد - یعنی، از آن می‌ترسند. » و فرموده که،: « در رأی خود جبان ببدل را شریک مساز که تو را از کار ضعیف می‌سازد، و چیزی که عظیم نیست بر تو عظیم می‌گرداند. » و فرموده: « استشاره با کذاب مکن که کذاب چون سراب است؛ بعید را بر تو قریب می‌سازد، و قریب را از تو دور می‌گرداند. » و فرموده: « شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل باز می‌نماید نزد تو شرّ را، و مزین می‌سازد با تو شره را. »

و احنف گفته: « مشورت نمی‌کنم با گرسنه تا وقتی که سیر شود، و با تشنه تا وقتی که سیراب شود، و با اسیر تا وقتی که آزاد شود، و با بی چیز تا وقتی که چیزی بیابد. »

و بعضی گفته‌اند: « سزاوار آن است که عاقل با هفت کس مشورت نکند: جاهل و دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوی. چه جاهل گمراه می‌سازد، و دشمن قصد هلاک می‌کند، و حسود تمنی زوال نعمت می‌کند، و مرائی رأیش موقوف است بر رضای خلق، و جبان رأیش هرب و فرار است، و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رأیی ندارد، و صاحب غرض و هوی اسیر هوای خود است [و] قدرت بر مخالفت آن ندارد. »

دیگر، باید که با اهل مشورت با یکان یکان در خلوت و تنهایی مشورت نماید، و حجّت هر یک را بر آنچه رأی او تقاضا کند طلب نماید و در آن با او مناظره کند؛ چه شاید که بعضی از اهل مشورت در حضور دیگران اظهار ما فی الضمیر خود به جهت مصلحتی ننمایند. بعضی گفته‌اند که یونانیان و فارسیان در امری که استشاره می‌نمودند،

وزرا را جمع نمی‌کردند و با یک یک بغیر علم دیگری مشورت می‌کردند تا میان مشاوران منافسه^۱ واقع نشود، چه مقتضای طبع مشارکان در امری آن است که تنافس نمایند، و بعضی طعن در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب گیرد به او حسد برند و معارضه کنند. و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشای سرّ می‌گردد، چه هر یک می‌دانند که اگر افشای سرّ شود، گناه حواله به او نخواهد بود؛ چه شرکا در استماع آن سرّ منحصر در او نیست و بهتر آن است که پادشاه خود را در نظر اهل مشورت محلی بالطبع باز نماید، چه هرگاه میل طبع پادشاه را به طرفی دانند مایل به آن طرف می‌شوند، صریح آنچه عقل ایشان تقاضا کند اظهار نمی‌نمایند. و باید که پادشاه مبالغه نماید که مداهنه نکنند و آنچه مقتضای رأی ایشان است به راستی عرض نمایند. و بهتر آن است که هرگاه پادشاه با هر یک در خلوت به انفراد استشاره نماید اگر مصلحت باشد، به اجتماع^۲ نیز اعاده مشورت نماید تا هر یک رأی خود بگویند و حجج خود ذکر کنند و با همدیگر در حضور پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم می‌شود. و باید که پادشاه چون مطلبی به ایشان اعلام نماید، ایشان را امر به فکر و تدبیر نماید و مهلت فکر بدهد؛ چه بسیار چیزها، خصوصاً امور عظیمه، حقیقت صواب و خطای آن علی البدیه معلوم نمی‌شود و امهالی جهت تدبیر در حالات مختلفه می‌یابد. و گاه هست که در زمان مهلت بسیاری از مخفیّات معلوم می‌شود. از کلمات قدسیّه حضرت امیرالمؤمنین است - صلوات الله علیه - که: « طول الفکر یحمد العواقب و یستدرک فساد الامور. » یعنی: « طول فکر محمود می‌سازد عاقبتها را و استدراک فساد کارها می‌کند. » و فرموده: « طول التفکر یصلح عواقب التدبیر. » یعنی: « طول تفکر، مصلح عاقبتهای تدبیرهاست. » و فرموده: « طول التفکر یعدل رأی المشیر. » یعنی: « طول تفکر با رأی مشیر برابری می‌کند. » و انساب آن است که ایشان را پادشاه مأمور سازد که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره نمایند و بی اطلاع ایشان کسی را مقرر دارد که سؤال و جواب و سخنان هر یک را نوشته به تفصیل معروض دارد که در ضمن این نیز فواید مندرج است.

۱. در مع و مر « مناقشه » ضبط شده است.

۲. ظاهراً در اصل « اجتماع » است و در مر نیز همین طور آمده، ولی در مع « اجماع » ضبط شده است.

حکایت

از کتاب مقامات^۱ خواجه ابونصر مشکان^{۲-۳} نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزد سلطان محمود [غزنوی] فرستاد و طلب نسبت و ازدواجی نمود تا در زیر سایه حشمت چنان پادشاهی بوده باشد. سلطان اجابت کرد و خوهری از کرام را به آنجا فرستاد. پس از آن، خوارزمشاه مغرور شده، به قوت جانب سلطان تعدی می نمود و به مردم خود آزار می رسانید تا سپه سالار و اولیای دولت او از او رنجیده دعوتی ساختند و بر سر سفره او را گرفتند و کشتند.

چون خبر این واقعه در غزنین به سلطان رسید، خلوتی ساخت و خواجه احمد بن حسن وزیر و آلتوتاش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و گفت: «در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بی ادبی کردند و داماد مرا بکشند؟ اگر کشندگان را نگیریم و عقوبت نکنیم، ملوک اطراف ما را ملامت کنند و هیچ کس را به ما امیدی نماند. و اگر قصد ایشان بشود، راهی دراز و دشوار است و در آنجا لشکر بسیار، مبادا کار قسمی دیگر شود! و چون آن ناحیتی بزرگ است و به مخالفان پیوسته و دخل آن ناحیه به خرج وفا نکند و چیزی از خود بر سر آن باید کرد، و من میان این حال متحیر مانده [۱۹۷ ب]، شما چه گوید؟»

خواجه احمد به امرای سپاه نگریست و گفت: «جواب این سخن، شما را باید داد که صاحبان شمشیرید، و کار من چیزی دیگر است.» گفتند: «ما بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم از پادشاه. به هیچ حال ما را زهره نباشد که گوئیم ولایت نباید گرفت، خاصه ولایتی که از صاحب خالی باشد و جماعتی اوباش بر آن دست یافته باشد. ما از بهر آنیم

۱. این کتاب اینک در دست نیست.

۲. اصل: مسکانی.

۳. ابونصر منصور بن مشکان از کتاب بزرگ عهد غزنوی است و ظاهراً بعد از انتخاب شمس الکفایه احمد بن حسن میمندی به وزارت در سال ۴۰۱ ق. و خالی ماندن محل و منصب صاحب دیوان رسایل، ابونصر به این سمت برگزیده شد و در عهد محمود و مسعود همواره این شغل را با کمال امانت و تدبیر بر عهده داشت تا در سال ۴۳۱ ق. درگذشت. بیهقی (شاگرد ابونصر) چند نامه پرسی او را در تاریخ خود نقل کرده و از آن جمله است نامه اعیان دولت غزنوی به سلطان مسعود و دعوت او به غزنین، و نامه سلطان مسعود به آلتوتاش خوارزمشاه. نک: صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۳۴

که جانها فدا کنیم در طاعت و خدمت فرمان مخدوم و ولی نعمت. فرمان خداوند را باشد، ما ایستاده‌ایم جهت هر خدمتی که بفرماید. صاحبان شمشیر را که درم خریدگان باشند نرسد که در این کارها جز این سخن گویند. و خواجه وزیر خداوند است، غور و غایله چنین کارها را وی بهتر داند. چه می بیند در این کار؟»

خواجه گفت: «هر چند خداوند را ولایت زیاده باشد، من شادتر باشم که دل من فارغتر و دست من گشادتر باشد. اما کار آن ولایت، چنانکه حضرت سلطان تقریر کرد، مهمل رها کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن دشوار.» گفتند: «مصلحت خواجه می داند و فرمان خداوند راست.» خواجه، ابانصر مشکان را گفت: «ای ابانصر! در این باب تو چه می گویی؟» ابونصر گفت: «رأی من به کجا رسد؟ خصوصاً در چنین کارها.» خواجه روی به امیر آلتوتاش کرد و گفت: «خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تا در این کار اندیشه کنم و فردا باز نمایم و اگر خداوند نیز اندیشه کند، حاکم است.» سلطان فرمود: «نیک باشد.» برخاستند و بازگشتند.

خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت: «سلطان در دل دارد که خوارزم را بگیرد و آن خاندان را برکند. خیال می کند که آنجا مالی عظیم یابد، ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان به خلاف حال هندوان. مبادا کاری پیش آید که تدارک آن دشوار باشد! راهی دراز است و لشکر بسیار ترسیده و صاحب را کشته، از جان بکوشند. حشم ما امروز از این تدبیر بگریختند و در گردن من انداختند. مرا صواب آن می نماید که آن قوم را به نامهای درشت بترسانند، ممکن که مالی عظیم قبول کنند و به فرمان اعلی یکی از بقایای ملوک آنجا بر تخت نشاند و خطبه به نام خداوند کنند تا همه مقصودها حاصل گردد و خطری و خونریزی نباشد؛ لیکن اگر این سخن بر این جمله گویم، پادشاه بهانه گیرد و در سخن من آویزد و گوید: 'احمد نتواند دید که من ولایتی نو بگیرم.' و اگر گویم که آن نواحی را به شمشیر باید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت، فردا که او به سر آن ولایت رسد قریب به پنجاه هزار سوار یکدل به پیش آید، گوید: 'احمد کار خویش بکرد و خطری به این بزرگی پیش من نهاد.' و سخن همه را فراموش

کند و سخن مرا دست پیچ! و در جنگ همه وقت خطر است و همیشه سبوی از آب درست بیرون نیاید. در این کار چه می‌گویی و چه می‌بینی؟»

خواجه ابونصر گفت: «زندگانی خواجه دراز باد! کاری که سلطان و خواجه در آن متحیرند چون من مردی صاحب قلم و بیدل در آن چه سخن تواند گفت؟ و اگر خواجه در این باب هم پیغامی دهد، مطلقاً عرض نتوانم کرد که کار نازکست، به حضور شما آن پیغام را بنویسم تا احتیاط کنید؛ آنگاه، پیش برم و عرضه کنم و جوابی که یابم باز آمم.» پس، گفت: «سلطان به همه حال بشنود که من و تو خلوت کرده‌ایم. چون من بازگردم، مرا بخواند که او را بر چنین چیزها صبر نباشد و پرسد که، 'چه می‌گفتید؟' روا باشد که تو آنچه از من شنیدی، حکایت کنی و بگویی^۳ که احمد گفت: تو را پیغام نمی‌دهم، اما اندوه و شادی است که گفته آمد تا امروز و امشب در این مهم بهتر اندیشه کنیم، تا آنگاه فردا به مشافهه یا به پیغام گفته شود.» برخاست و گفت: «به دیوان نخواهم نشست. به خانه روم و به این شغل مشغول شوم.»

خواجه ابونصر می‌گوید: «[۸۹ آ] چون او بازگشت و من به دیوان رفتم، کسی آمد و گفت: «سلطان تو را می‌خواند.» چون پیش رفتم، مرا بنشانند و پرسید که: «خواجه با تو خلوت کرده بود. چه می‌رفت؟» گفتم: «هم از حدیث بامدادی می‌رفت.» جای خالی کرد و گفت: «بگویی تا چه می‌رفت؟» هر چه رفته بود به تمامی عرضه داشتم و گفتم: «این پیغام نیست.» گفت: «خواجه باری به این بهانه بازگشت تا امروز فراغتی کند، و من این کاری است پرداخته‌ام تا جہتی چون خوارزم به این بهانه به دست آید؛ محال است فرو گذاشتن. و این امرا و حشم کاهل شده‌اند، من ایشان را از بهر آن می‌دارم و چندین مال می‌دهم تا هر سال جایی نو بگیرم. تو این نکته را پنهان دار تا بنگریم که فردا ایشان چه گویند. و اگر خواجه پیش تو کس فرستد که، محمود را دیدی و چه رفت؟ جواب ده که، دیدم و آن سخنان باز راندم، جوابی نداد.» گفتم: «چنین کنم.» و به دیوان بازگشتم.

۱. دست آویز، بهانه.

۲. در اصل فقط ۵۱ منقوٰط است. در مر به شکل مضبوط در متن، و در مج به صورت ۱ می‌گفتند ۱ آمده است.

۳. در اصل بدون نقطه و در مر ۱ بگویی ۱ و در مج ۱ نگویی ۱ ضبط شده است.

رقعه رسید از خواجه در این معنی و جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم. بعد از آن، پیش رفتم و رسیدن رقعۀ خواجه و جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم: «فراشی رفته بود به خانۀ خواجه، باز آمد و گفت: خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه می‌کند.»

دیگر روز، پادشاه بار داد و خلوت کرد و در این باب سخن گفت همگان در یکدیگر می‌نگریستند. خواجه گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! شک نیست که اندر این کار روز اول اندیشه کرده‌اند و رأی عالی بر چیزی قرار داده‌اند و غرض از مشاورت کردن با این بندگان نیست، الا ادب ایزد تعالی نگاه داشتن که، پیغمبر ﷺ فرموده: ﴿و شاورهم فی الامر﴾^۱ بنده در این کار دی^۲ و دوش^۳ اندیشه کردم و پس و پیش و انجام این کار بدیدم، و این اعیان دولت نیز در این کار غافل نبوده‌اند و هر کسی مصلحتی^۴ دیده باشد. اگر رأی عالی صواب بیند، بندگان بیرون روند و جایی بنشینند تا آنجا سخن فراختر توانند گفت که حشمتِ مجلس عالی بزرگ است. این سخن را در مناظره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد.» سلطان فرمود که، 'نیک باشد.'

و ایشان بیرون آمدند و جایی خالی بنشستند و خواجه و امیر اسفہسالار نصر، که برادر سلطان بود، و حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چندی از حجاب و سرهنگان حشم، و در این سخن گفتند. خواجه اول روی به اسفہسالار نصر کرد و گفت: «امیر چه گوید در این باب؟» گفت: «من در این چنین بابها سخن نگویم که این خداوند برادر من است، و احوال و عادت وی بر من پوشیده نیست و من دو گوشمال دارم از وی. یک سال قصد غزنین داشت. پیغام فرستادم که، 'خداوند رأی کجا دارد تا بنده کار آن بسازد؟' جواب فرستاد که، 'تو کار خویش ساخته می‌دار، و گوش می‌دار بدان جانب که طبل و علم رود می‌رو.' من توبه کردم که در چنین کارها مراجعت نکنم و آن سالی که به سومنات^۵ می‌رفت خواست که در دره‌ای تنگ رود. پیغام فرستادم که،

۱. آل عمران: ۱۵۹.

۲. به معنی دبروز است.

۳. به معنی دیشب است.

۴. از مر افزوده شد.

۵. بتخانه‌ای بوده در گجرات که سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و ۱۱ منات^۱، از بتهای مشهور آن را بشکست.

' صواب نیست رفتن، و اگر می‌روند احتیاط باید کرد. ' نشنود و چنان حالی بیفتاد و خدای ﷻ پس از ناامیدی، این خداوند را به ما باز داد و پس از آن چندان مردم تباه شدند و معلوم است که من آن روز بر ساقه^۱ بودم و بر اثر وی از آن درّه بیرون آمدم و چندان رنج دیدم و آلتوتاش با من بود. گواه من است که دست از جان شسته بودیم و چون به لشکرگاه رسیدیم، آن همه در گردن من کرد و گفت: ' نصر احتیاط نکرد و مست بود. ' تا چنان افتاد و به خدای تعالی سوگند خورم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم. و این کاری است که پیش گرفته و من بنده هر جا سم اسب اوست، سر من آنجاست. اما به حکم برادری و محبتی که دارم [۱۹۸ ب] یک سخن بگویم. اگر ناچار است به خوارزم رفتن، پادشاه را به تن خویش باید رفت که این کار به من و مانند من راست نیاید. و ساخته باید رفت، چنانکه اگر همه ترکان اتفاق کنند با ایشان مقاومت نتوان کرد که آن زمین بیگانه است و مردم انبوه و ما قصد ایشان می‌کنیم تا مال و جان ایشان بستانیم، ایشان از جان بکوشند. اول رسولان و نامه‌ها باید فرستاد. اگر قاتلان را بسپارند و دست کوتاه کنند و به فرمان عالی مستحق آن ملک را اختیار کنند و خطبه به نام عالی کنند و مالی که مقرّر شود بفرستند، خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم به دست آید. و اگر بر این جمله کار نکنند، آنگاه اختیار خداوند را باشد، بر حکم مشاورت و صوابدید خود کار می‌باید کرد.

خواجه گفت: « من با بونصر دیروز گفتم. » و روی به آلتوتاش کرد و گفت: « حاجب چه گوید؟ » گفت: « من همین اندیشیده‌ام و امیر سپه‌سالار و خواجه چیزی نگویند در صلاح این خداوند که غیر آن باید. » خواجه روی به دیگران کرد و گفت: « شما چه گوید؟ » همگنان به یک زبان گفتند: « صلاح این است. » و من دوات و کاغذ خواستم و

←

در گفتاری دیگر، « سومنات » نام بتی بوده و معنی ترکیبی آن « سوم نات » است، یعنی صنمی است نمونه قمر، چه « سوم » به هندی قمر را گویند و « نات » تعظیم است. رک: برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۹۲؛ همچنین برای اطلاع از دیگر اقوال در این باره رجوع شود به: همان، پانوش شماره ۱ که مشتمل است بر نوشته‌های بیرونی در کتاب تحقیق ماله‌ند.

۱. دنباله لشکر، باز پسینیان سپاه؛ طلايه، مقدمه الجیش. اینجا باید مراد معانی اول باشد.

این سخنان را حرفاً به حرف بنوشتیم و پیش پادشاه بردم. چون تمام بخواند، گفت: «بدانستم. باز گردید که هیچ کس را از شما مراد نیست که ولایت من زیاده شود. من خود دانم که چه باید کرد.» و فرمود که، «شما را کارهای خویش نباید ساخت تا آنچه فرموده من است، چون وقت شود به عمل آید.» من جواب پیغام باز بردم و ایشان بازگشتند، و مرا پس از آن بخواند و خلوت کرد و گفت: «همین اندیشیده بودم که ایشان گفتند، اما ایشان را نباید گفت. سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت در این باب، و هر چه در مجلس رفته به او باز باید نمود که ما چه دیدیم و هر کس چه دید و چه گفت، تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید.»

من این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید، کار لشکرها به جدّ ساختن گرفتند. و رسول فرستاده شد به خوارزم، و خواهج از زبان خویش نامه نوشت آنجا بر وجه نصیحت و آنکه رأی عالی عزیمت بلخ دارد و این حال که رفته بود شرح باز نمود که چرا خداوند خویش را کشتند که داماد حضرت بودند. بعد از آن، جواب ارسلان جاذب به او رسید. نوشته بود: «تا مدّت دراز است که بنده را آرزوی آن بود که خوارزم و اورگنج^۱ خداوند را باشد که آن ناحیه‌ها در بند ترکستان است، اما زهره نداشتم که در این باب سخن گویم. امروز که بهانه‌ای چنین قوی به دست آمد، اگر رأی عالی بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که آن قوم رمه بی شبان است، و خدای عزوجل ایشان را بگیرد به آن گناه بزرگ که کرده‌اند. خداوند را در این قصد هم ثواب باشد و هم نیکنامی، و ولایت بزرگ به دست آید و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند، دیگر اعیان قصد بکنند و به چنان مردم نگذارند. آنگاه، بزرگ عیبی باشد که به دست دشمنان دولت عالی افتد و هر روز دل مشغول باشد. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خود باز نمود و به هر حال صلاح و صواب در آن است که رأی عالی بیند.»

چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم، گفت: «مرد من ارسلان است.» و او را بغایت

۱. ایالت خوارزم دارای دو کرسی بوده است: یکی در جانب باختری، یعنی جانب ایرانی رود جیحون، موسوم به «گرگانج» یا «جرجانبه» که بعدها به «اورگنج» معروف گردید؛ و دیگری در جانب خاوری، یعنی جانب ترکی آن رود، موسوم به «کات». لسترنج، صص، ۴۷۴ تا ۴۷۸.

خوش آمد و امر نمود که نامه او را بر امیر اسفہسالار و بر خواجه و آلتوتناش عرض کردم. دیگر روز، ایشان را به طارم بنشانند و آن نامه را عرض کردم و گفتم: « خداوند می‌گوید سخن ارسال بر این جمله است. شما در این چه گوئید؟ » گفتند: « او سخن ترکوار گفته است، اما مصلحت آن است که بندگان گفته‌اند. اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم، [۱۹۹ آ] هر چه فرماید و بیند صلاح در آن باشد. » حضرت سلطان فرمود که، « رأی من قرار گرفت که قصد بلخ کنم، آنگاه تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد، و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامه‌ها بیارد. پس، بر حکم مشاورت کار کرده شود. » گفتند: « چنین کنیم. » و نامه‌ها رفت به ولایات تالشکرهای خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و پیاده لشکر را نام نویسند. چون وقت حرکت آمد، سلطان بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکر بی‌اندازه و فیلان بسیار. و آن زمستان در بلخ بوده، تالشکرها حاضر آمدند. لشکری که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب نامه خواجه آورد. درخواست کرده بودند که عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را درخواست نماید و به فرمان عالی کسی را بنشانند و خطبه به نام سلطان کنند. و آن رسول باز نمود که چون به خوارزم خبر رسید، از آمدن آیات به بلخ تفرقه عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند. حضرت سلطان در قصد کردن به جانب خوارزم تیزتر شد. در وقت فرمود تا کشتیهای ترمذ^۱ را به گذر آمویه بردند، و پنج شش هزار سوار در روز سوی آمویه فرستاد. و رسول از خوارزم آمد و سلطان چیزها پیش خوارزمیان نهاد که به هیچ حال ایشان را ممکن نگشت آن را پیش بردن. و پس از نورو از بلخ حرکت کرده، چون به آموی رسیدند، هر چه ساختنی بود ساخته بودند و آلپ تکین، که سپهسالار خوارزمیان بود، پنجاه شصت هزار سوار ساخته کرد و جنگ را مستعد و آماده شدند، و حکایت رسول فرستادن و نامه نوشتن تمام شد و کار به شمشیر رسید. سلطان از آمویه حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر گرد و عرب بر مقدمه روان کرد، و آلپ تکین از خوارزم تاختن آورد با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی

۱. غالباً نام این شهر را به صورت « ترمذ » تلفظ می‌کردند. به پانوش شماره ۱، صفحه ۳۲۶ همین کتاب مراجعه شود.

شیخون آورد و چنان آن لشکر را که با او بودند فرو گرفت که از آن تمامتر نتواند بود، و بسیار کشتش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی استوار کرد و سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود. پیش از رسیدن سواران او، حضرت سلطان سوار شده بود و لشکر به احتیاط می رفت. سلطان گفت: «دلم گواهی می دهد و هرگز خطا نکرده است.» و چهار هزار سوار دو اسبه را به تاختن گسیل کرد. چون ایشان برفتند و روز به نماز پیشین رسید، سوا[ان] محمد اعرابی در رسیدند و از آن حادثه خبر دادند. سلطان تنگدل شد و سخت فرو ماند و اسبان را دمی داد. آنگاه، سوار شد و به تعجیل برفت و آن سواران دو اسبه در رسیده بودند و کس را نیافته که آلپ تکین چون آن کار کرده بود بازگشته بود. چون سلطان به محمد اعرابی رسید، او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد. و جاسوسان در رسیدند که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمد و به تعجیل می آیند و این تاختن که کردند و غفلتی یافتند، جرئت بسیار پیدا کرده اند. سلطان اندیشمند گشت. هر چند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس بود، اما از نوادر می اندیشید. دیگر آنکه زمین غریب بود. ابونصر گوید: نماز عصر مرا بخواند و خلوت کرد و گفت: «دیدم که خواجه با ما چه کرد؟ و او مرا دشمن است به حقیقت. وزیر بهر آن است که پادشاه را نصیحت راست بکند که حال پادشاهان طلب کردن زیادتی ملک و نعمت است، اما وزیر را مصلحت باز باید نمود. اگر وی خواستی به نامه ها و رسولان این کارها را تدارک می توانست نمود، اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرد، [۱۹۹ ب] و هوای گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که این کار به کجا رسد. » گفتم: «زندگی خداوند دراز باد! به فرّ دولت عالی همه ظفر و نصرت است. » و زهره نداشتم که بگویم که خواجه و دیگر بندگان آنچه حدّ بندگی بود در این باب به جای آورده اند. پس، مرا گفت: «نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هر چه به دشمنی ممکن بود به جا آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حال باز نمودی، و هر چند معلوم است که یک فوج لشکر من این خارجیان را کافی است. به جان و سر من که هر چه مرا خرج شده است در این سفر، چون بازگردم از تو بستانم؛ و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید، پوستت باز کنم. »

۱. اضافه از مر است.

۲. در مج ۱ به عز ۱ درج شده است.

و سخت در خشم شد و از بیم لرزه بر من افتاد. آواز داد که، « ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا در پیغام دهند و ایشان را پیش یکدیگر روی باشد. »

البته دم نردم که جای آن نبود. ابوالحسن بیامد. او را گفت: « ابونصر را با کسی در صلاح من خویشاوندی نباشد. بر وی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارد. » و پیغام که داده بود با وی باز گفت. نزدیک خواجه رفتم. چون هر دو را دید، گفت: « هان! چه صاعقه‌ای آورده‌اید؟ پیغامگزار کیست؟ » گفتم: « من که ابونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزاد مرد مشرف است. » و آغاز کردم و پیغام را بر « چه درشت‌تر از آن بگذاردم که داده بود. خواجه بخندید و گفت: « طرفه کاری است که مرا با این مرد افتاده است. تو که بونصری گواه منی، و برادرش و اولیای حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت می‌کرد که من در این باب چه گفته‌ام. اما امروز هر چند از آن بیشتر گفته آید، سود کمتر دهد. سلطان را بگویند که سود در خطر است و خوارزمشاهان را آسان برتوان انداخت، و ولایتی به این بزرگی نتوان گرفت بی مخاطره و مردان بیش داشتن. روز سخن نیست که دشمن نزدیک رسیده. امروز روز شمشیر زدن است، نه روز سخن گفتن. تدبیر آن بسازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را قهر کنند که ایشان را چندان قدری نیست. و اگر اجازت باشد، من پیش کاروم و این شغل را کفایت کنم. آنگاه، چون مراد حاصل شود، احمد حسن در دست است. آنچه مراد باشد بفرماید. »

بازگشتم و از پردلی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذرانیدیم. نیک بشنود و دم نرد. و در آن دو روز فتح برآمد و مراد به تمامی حاصل شد و کس به سر این سخن نرفت.^۱ [۲۰۰ ب]^۲

و شرط احتیاط آن است که هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورت نماید و جانبی را اختیار نماید، به ایشان نفهماند که کدام جانب را اختیار کرده تا سر آشکار نگردد، بلکه با هر یک گفت و شنید و مناظره و استکشاف نماید تا وقتی که حقیقت حال

۱. بیهقی در تاریخ خود صورت این واقعه را آورده است: نک: ج ۲، صص ۸۲۱ تا ۸۲۵.

۲. مطابق ارجاع نویسنده، ادامه نوشتار از صفحه ۲۰۰ ب نقل می‌شود.

معلوم گردد و ملک یک جانب اختیار کند. و در آن حال چنان فرا نماید که هنوز در فکر و تأمل است و به هیچ طرف میل خود را باز ننماید تا وقتی که بغیر از افشاء چاره نباشد. چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد و در افشا و اظهار آن مفاسد بسیار مترتب می‌شود. باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات مبالغه تمام می‌نموده باشد و خواص خود را بر افشای اسرار توییح و سرزنش تمام می‌نموده باشد که کم تدبیری در امور ملک به کتمان اسرار خود می‌رسد، همچنانکه اطلاع بر اسرار و مخفیات دشمنان از اعظام تدبیرات ملکی است.

و باید که مشاورت پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشد، بلکه اگر به کسی دیگر گمان عقل و تدبیر و جودت رأی و تجربه [۲۰۱ آ] داشته باشد، با او استشاره نماید. و بسیار باشد که در خصوص امری استشاره با شخصی معین مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر آن امر بوده باشد و دیگری را نباشد. و اگر کسی در شهری دیگر یا مکانی دور بوده باشد که اهلیت استشاره در امری داشته باشد یا کمال وقوف در امری مخصوص به او باشد، به او استشاره باید نمود.

فصل دوم: در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر،

و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این ابواب

تدبیر خزاین و اموال، رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است. در این باب، از قانون عقل و شرع تجاوز کردن، موجب فساد امر دنیا و آخرت است. اما امر آخرت، محتاج به بیان نیست از کمال ظهور؛ و اما امر دنیا، بنابر آنکه قوام پادشاهی بی اعوان و انصار و عساکر بسیار صورت نمی یابد و عساکر بدون مال و وفور خزاین منتظم نمی شود، پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه معمور نباشد، از عهده اقوات^۱ و ارزاق و معونات لشکر بیرون نتواند آمد. و چون چنین شود، لشکر شورش کنند و به فساد درآیند و اگر دشمنی از طرفی رو کند چون وفوری در اموال و خزاین پادشاهی نباشد، لشکرها مختل باشند و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلت و عدت حرب تهیه نتوان نمود.

پس، بر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال نماید، و در این باب از اهمال و اغفال احتراز لازم داند. و تدبیر اموال به دو چیز شود: اول، تدبیر مداخل؛ دوم، تقدیر مخارج. و تدبیر مداخل به آن شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد، و مواضع خراب را به حلیه آبادانی درآرد. چه هرگاه بلاد معمور و آبادان و مزروع باشد، در خراج و اموال دیوانی و وجوهات سلطانی وفور تمام به هم رسد. و در این باب، معدلت پادشاه سببی قوی است، چه هرگاه پادشاه در عدالت کوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شرّ متغلبان را از رعایا و زیردستان رفع نماید، مردمان به فراغ بال و رفاه حال به امر عمارت و زراعت اشتغال نمایند، و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن و آرام در این بلاد حاصل شود، و جمعیت بسیار شود، و تجار و مترددان جلب فواید و منافع هر دیار کنند، و منافع و مداخل سلطانی بسیار شود. و در این باب تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان قویترین اسباب است، چه هرگاه ایشان ظلم کنند و بی وقوف باشند و کافی و کاردان نباشند، ملک رو به خرابی کند و مرتبه مرتبه، خرابی از خرابی متولد شود، چه خرابی از بابت امراض مُسریه است که از عضوی به عضوی سرایت کند.

۱. جمع «قوت» به معنی خوراک و غذا.

از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین است - صلوات الله علیه - که، «الاعمال يستقيم بالعمال». یعنی: «کارها به عاملان مستقیم می شود.»

حکایت

آورده اند که شبی مأمون را خواب نمی آمد. ندیمی را طلب نمود که جهت او سخن می گفته باشد. گفت: «یا امیرالمؤمنین! در موصل بومه ای بود - یعنی، جغدی - و در بصره بومه ای. بومه موصل دختر بومه بصره را جهت پسر خود خواستگاری نمود. بومه بصره گفت: 'اجابت تو نمی کنم، مگر آنکه از جهت صداق دختر من صد مزرعه خراب مقرر کنی. ' بومه موصل گفت: 'مرا قدرت بر آن نیست، ولیکن اگر والی ولایت ما - سلمه الله - یک سال حکومت و ولایت او مستمر بماند، این کار می توانم کرد.' مأمون از این سخن بیدار و هشیار شد و در مقام تدارک درآمد، و خود به دیوان مظالم نشست و داد مظلومان از ظالمان بستد، و تفقد امور ولات و عمال نمود، و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید!

و بیاید دانست که اگر پادشاهی خواهد که به ظلم و تعدی مال از رعایا بستاند و به آن خزانه خود معمور سازد، و بر رعیت بیش از وسع ایشان تکالیف نماید [۲۰۱ ب] تا از عمارت عاجز آیند و خراجات منکسر گردد، مثل او چون کسی است که از گرسنگی گوشت خود قطع کند و بخورد.

شاهی که بر رعیت خود می کند ستم مستی بود که می کند از ران خود کباب

چه او اگر از یک جانب سیر شود، از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد. و کسی که بر رعیت بیش از توانایی تحمیل نماید چون کسی است که پشت بام را به خاکی اندود کند که از اساس خزانه بردارد. مالهای کلی و خراجهای

۱. این حکایت را ابن خلدون به نقل از مسعودی به بهرام پسر بهرام نسبت می دهد که در آن موبدان به کنایه پادشاه را از ستمگری و غفلت دولت در امور کشور نهی کرد و در این باره مثالی از زبان جغد نری که از ماده جغدی خواستگاری می کند برای پادشاه آورد. نک: ابن خلدون، مقدمه، فصل چهل و سوم، ص ۲۸۷.

عظیم که از ایام سابقه نقل شده بنابر آن بوده که بلاد معمور بوده و الیان در عدالت می‌کوشیده‌اند. حضرت یوسف علیه السلام چون والی شد، در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را عام بود. خلایق جمیع بلاد به او محتاج شدند و کار به جایی رسید که جمیع آزادان از همه ولایات، داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانکه مشهور است. و در کتب مذکور^۱ و در کتاب سراج الملوک^۲ و کتاب المستطرف^۳ نقل شده از ابوالحسین اسدی^۴ که، یافتیم^۵ در کتاب قبطی به لغت صعیدیه که نقل شده بود به زبان عربی که مبلغ آنچه حضرت یوسف صدیق علیه السلام از جهت پادشاه مصر در یک سال استخراج می‌نمود از حقّ خراج با عدل و انصاف و اجرای رسوم متعارف، بی‌تنگی و مناقشه و بعد از وضع آنچه وضع باید کرد از طلای جدید دو هزار و بیست و چهار هزار هزار و چهارصد دینار^۶ طلا بود. از آن جمله، آنچه صرف عمارت بلاد از جهت حفر خلیج و انفاق بر پلها و سدّ رخنه‌ها و تقویت آنچه محتاج به تقویت بود جهت اقامت عوامل و توسعه بر بذور و امثال آن از آلات و ادوات عمارت و نفقات و اصلاح و مرمت زمین هشتصد هزار دینار، و از جهت صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و حارسان و غلامان و اهل دیوان صد هزار^۷، و از جهت صرف کردن برای یتیمان و بیوه‌زنان، هر چند غنی باشند، از جهت آنکه امثال

۱. مقصود از کتابهای ذکر شده معلوم نشد، چه قبلاً از کتابهای مورد نظر یاد نشده است.

۲. کتابی است در آداب ملکداری نوشته ابوبکر محمد بن ولید بن محمد قرشی فهری اندلسی طرطوشی، معروف به ابن ابی رندقة و متوفی به سال ۵۲۰ ق.

۳. المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف کتابی است مشتمل بر آداب و مواظب و حکم و مشحون از گفتارها و اخبار و حکایات تاریخی و ادبی و نیز آیات قرآنی و احادیث نبوی. ربیع‌الابرار زمخشری و العقد الفرید ابن‌عبدربه از جمله منابع این کتابند. نویسنده این اثر شهاب الدین محمد بن احمد ابی الفتح أبشیهی، متولد سال ۷۹۰ و متوفی به سال ۸۵۰ ق. است.

۴. در سراج الملوک، ص ۲۹۶، حسن بن علی اسدی ضبط شده است.

۵. حسن بن علی اسدی در همان به نقل از پدر خود روایت کرده است.

۶. در همان، ص ۲۹۷ این مبلغ چنین آمده: «أربعة و عشرون ألف ألف و أربعمائة ألف دینار» که برابر است با ۲۴/۴۰۰/۰۰۰ دینار. فلذا عبارت متن اگر چنین باشد با نوشته سراج الملوک منطبق خواهد بود. «بیست و چهار هزار هزار و چهارصد هزار دینار ...».

۷. همان: «ثمانية آلاف ألف دینار» که معادل ۸/۰۰۰/۰۰۰ دینار می‌گردد. ظاهراً رقم افراد تحت پوشش در همان به اشتباه، به جای رقم مالی، در روضه‌الانوار درج شده است.

ایشان از بر پادشاه خالی نباشند چهارصد هزار دینار، و از جهت صرف کردن برای کاهنان و بیوت نماز و عبادات صد هزار دینار^۱، و از جهت آنچه صرف می کردند در صدقات - و منادی ندا می کرد که، «بری است ذمت از کسی که فقیر باشد و حاضر نشود» و جمع کثیری حاضر می شدند - دوست هزار دینار. و چون اموال بر اهلس تفریق می شد، امنای پادشاه به مجلس او داخل می شدند و او را تهنیت به تفریق اموال می دادند و از جهت پادشاه به طول بقا و دوام عز و نعما و سلامت دعا می کردند و حال فقرا به او اعلام می کردند؛ پادشاه امر می کرد به احضار فقیران و تغییر دادن لباسهای کهنه ایشان و از جهت ایشان سفره می کشیدند [و]^۲ در پیش پادشاه طعام می خوردند، و از هر یک احوال فقر و پریشانی ایشان می پرسید، و هر که را گنجایش داشت مثل آنچه از جهت او قرار بود زیاده می نمود. و آنچه در نفقات مقرر پادشاه^۳ صرف می شد در سالی دوست هزار دینار بود، و آنچه حضرت یوسف علیه السلام می گرفت و در خزانه ضبط می کرد به جهت نوایب دهر و حوادث ایام چهارده هزار هزار و ششصد هزار دینار بود.

و حضرت یوسف قبول نیابت و وزارت از آن پادشاه نکرد تا وقتی که او را دعوت به دین اسلام نمود و او مسلمان شد. و در آن اوقات سالهای غلا و گرسنگی بود و عزیز بمرد و حضرت یوسف مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد. کسی به او گفت: «خود را به ملک - یعنی، حضرت یوسف علیه السلام عرض کن. شاید بر تو ترحم کند و تو را غنی سازد که تو بسیار محافظت او کرده ای و او را گرامی داشته ای.» دیگری به او گفت: «چنین مکن که بسا باشد که او متذکر شود مراودتی و حبسی که نسبت به او کرده ای. شاید جهت مکافات آن، آزار به تو رساند.» زلیخا گفت: «من داناترم به حلم و کرم او.»

پس، بر سر راه یوسف علیه السلام نشست در روزی [۲۰۲ آ] که حضرت بیرون می آمد و سوار می شد و در موکب حضرت قرب صد هزار کس از عظمای قوم و اهل مملکت سوار می شدند. چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک است، برخاست و گفت: «سبحان

۲. اضافه از مر است.

۱. همان: مائتا ألف دینار، برابر با ۲۰۰/۰۰۰ دینار.

۳. سراج الملوك، ص ۲۹۸: فرعون.

خالقی که پادشاهان را به معصیت بندگان ساخت و بندگان را به طاعت پادشاهان ساخت.» گردش ایام زلیخا را متغیر ساخته بود و حسن و طراوت و لطافت جوانی او از صرصر^۱ تندباد پیری تبدیل یافته و سختی روزگار و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود گردانیده. حضرت یوسف فرمود: «تو کیستی؟» گفت: «من آن کسی ام که به نفس خود خدمت تو می کردم و موی تو را به دست خود شانه می کردم، و مأوی و مثنوی تو را به آنچه مقدور من بود گرامی می داشتم. حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم. قوت من رفت و مال من تلف شد و چشمم نابینا شد و به حالی شدم که از خلق سؤال می کنم. بعضی مرا رحم می کنند و بعضی نمی کنند، و بعد از آنکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم، مرحوم ایشان شده ام که بر من ترحم می کنند و این است جزای مفسدان.» حضرت یوسف علیه السلام بر او بگریست گریه شدیدی و گفت: «آیا در دل تو هیچ از محبت من چیزی باقی مانده؟» گفت: «قسم به آن کسی که حضرت ابراهیم علیه السلام خلیل خود گرفته که یک نظر به جانب تو را دوست تر می دارم از آنکه کل زمین را پر از طلا و نقره به من دهند.»^۲

در زمان نوشیروان، که کمال عدالت می ورزید، اکثر ملک او معمور بود و اندک زمین خراب پیدا نمی توانستند کرد^۳ و در اوایل فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد، ارض سواد، که عبارت است از عراق عرب و حد آن از منتهای جبال حلوان است تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله، اراضی آن معمور و آبادان بود. نقل شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از مصعب بن یزید انصاری نقل است که گفته که، «حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرا بر چهار رستاق از رساتیق مداین عامل ساخت. بهقبادات^۴ و نهر

۱. باد بلند آواز. ۲. نک: سراج الملوک، صص ۲۹۶ تا ۳۰۰.

۳. انوشیروان برای رسیدگی به وضع کشاورزان و اصلاح قانون مالیات اراضی، نظام مقاسمه را، که از روزگار هخامنشی برقرار بود و موجب لطمه به کشاورزان و بهره برداری سوء توسط مأموران دولتی می شد، به نظام

خراجی تبدیل کرد. نک: اجتهادی، بررسی وضع مالی و مالیه مسلمین، صص ۵۷ تا ۶۱.

۴. «بهقباد» نام سه کوره است در ناحیه ای که بغداد در آن است و با آب فرات به زیر کشت می رود. آن سه بهقباد اعلی و اوسط و اسفل هستند و منسوبند به قبادبن فیروز پدر انوشیروان. معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۶.

سیربا^۱ و نهر حویر^۲ و نهر ملک^۳، و امر کرد مرا که بر هر جریب زرع غلیظ یک درهم و نیم حواله نمایم، و بر هر جریب زرع وسط یک درهم، و بر هر یک جریب زرع رقیق دو ثلث درهم، و بر هر جریب درخت انگور ده درهم، و بر هر جریب نخل ده درهم، و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشد ده درهم. « و کیفیت جزیه^۴ را نیز نقل نموده می‌گوید: « آنچه جمع کردم از مال آن چهار موضع در سالی هژده هزار هزار درهم شد.»

و نقل شده که در زمان حجّاج چون ظلم بسیار شد، ارتفاع کل ارض سواد به هژده هزار هزار درهم^۵ رسید. و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز چون در عدالت می‌کوشید، سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم شد و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و می‌گفت که، « اگر یک سال دیگر بمانم، خراج را به حال اوّل خواهم رسانید.» نه آن بود که بر قدری که می‌گرفتند چیزی افزود، ولیکن معموری زیاد می‌شد. مجملأً، وفور مداخل و اموال سلطانی از آبادانی و معموری مواضع ملک است و آنچه از هبات و صلوات و عطایای خلفا و ملوک سابق و وزرا و خواصّ ایشان، چون آل برمک و غیرهم، در کتب مذکور است و بر السنه مشهور و [در] کتب تواریخ شرح آن مشحون است بنابر وفور معموری و آبادانی ولایات بوده. چون ظلم بسیار شد و الیان

۱ و ۲. در اصل همین گونه آمده و مأخذ برای معرفی یافت نشد. یاقوت از نهر سورا، که از اعمال کوفه بوده، و نهر جَوْبَره، که در بصره است یاد کرده و ضبط نام آنها به آنچه در متن کتاب آمده نزدیک است. می‌توان با احتمال نهر سورا را همان نهر سیربا دانست، چون موضع هر دو در یک منطقه است، ولی نهر جویره را به دلیل نداشتن همین شرایط نمی‌توان بر آنچه در متن آمده انطباق داد. نک: همان، ج ۵، صص ۳۱۹ و ۳۲۱.

۳. کوره‌ای بزرگ در منطقه‌ای که بغداد در آن واقع بود و در ورای نهر عیسی که مشتمل بر سیصد و شصت روستا - به تعداد روزهای - سال بوده. گفته شده اول کسی که آن را حفر کرده سلیمان بن داوود (ع) بوده است. همان، صص ۳۲۴.

۴. مبلغ معینی که از اهل ذمه دریافت می‌شده و در قرآن، سوره توبه، آیه ۲۹: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ ذَاغِرُونَ. با قبول اسلام، جزیه ساقط می‌شود. نک: التَّمِيمُ الْإِسْلَامِيَّة، صص ۳۶۲ تا ۳۶۵.

۵. این رقم با نوشته ابویعلی در احکام السلطانیة، ص ۱۹۹ مطابقت دارد؛ ولی در احکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۵۷، درآمد سواد ۱۱۸/۰۰۰/۰۰۰ درهم آمده است. به نقل از: اجتهادی، بررسی وضع مالی و مایه مسلمین، ص ۲۳۹.

دست تعدی گشودند، اکثر مواضع روی به خرابی نهاد و رعایا شکسته و پریشان و متفرق گشتند، و حاصل و ارتفاعات روی به نقصان نهاد [و] مداخل [۲۰۲ ب] و منافع سلاطین کم شد. بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را تحقیق کند، و تحقیق آن نماید که در ازمنه سابقه مداخل دیوانی آن ولایت چند بوده. و اگر تحقیق زمانهای دور متعسر و دشوار باشد، تحقیق زمانهای نزدیک، چون پنجاه سال قبل از این و صد سال قبل از این، که تحقیق آن از دفاتر دیوان آسان است نماید. آنگاه، موازنه کند میانه مداخل زمان خود و مداخل آن زمان؛ اگر نقصی واقع شده باشد، در مقام تحقیق و تفحص آن درآید که باعث بر آن چیست. و غالب آن است که باعث بر نقصان حاصل و ارتفاعات بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال و حکام می باشد. باید که پادشاه در مقام اصلاح این امور درآید و غافل نشود و در تدارک آن به اقصی الغایه بکوشد، و عمال بد را تبدیل کند، و جبر شکستگی رعایا نماید، و در تقویت و عنایت و تخفیف مؤنات و حوالات نسبت به اهل آن ناحیت اهمال ننماید. و اگر به بستن سدّی یا حفر نهری یا تقیّه قناتی حاجت باشد، در آن باب سعی نماید، و آنچه خرج باید کرد بکند، و مردم امین کاردان جهت تمشیت آن امور مقرر نماید. و اگر آفتی عارض شده باشد، مثل آنکه سیلی یا طغیان آبی خرابی کرده باشد یا به سبب خشکسالی و کم آبی مزروعات خشک شده باشد، در گرفتن خراج تأخیر نماید؛ بلکه اگر مددی در کار باشد، از مال دیوانی بدهد تا مواضع آبادان شود؛ و چون آبادانی شود، اضعاف آن منفعت به پادشاه خواهد رسید. و در این ابواب، اکتفا به تدبیر وزرا و عظمای ملک ننماید و خود به حقیقت برسد و به ایشان نیز تأکیدات می نموده باشد که در این ابواب اهتمام تمام لازم شمرند، و باز خود تفحص کند که آنچه مقرر نموده به عمل آمده یا نه. و اگر به عمل نیامده باشد و در آن باب اهمالی از کارکنان شده باشد، در تدارک آن بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند. هر جا و موضع که قابل احداث قنات و حفر انهار و بستن سدّها جهت اجرای آبها بوده باشد، در احداث آن بکوشد، و در تجدید انهار قدیمه و سدهای مندرسه که به طول ایام اختلال و اندراس یافته اگر صرفه در تجدید و احداث آن بوده باشد، اهتمام نماید.

و بر همه حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت به ایشان در همه باب، رکنی قوی است. و وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطانی، حسن سلوک است با تجار و مترددان و غربا و مسافران بر و بحر؛ و شرط است که عاملانی که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کم آزار باشند، و بر ایشان تنگ‌گیری نکنند و نسبت به ایشان مهربانی و عطف و خوشخویی به عمل آورند، و در قضای حوایج و دفع ظلم از ایشان بکوشند، و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند. و اگر متغلبی نسبت به ایشان تعدی کند، تنبیه کنند و گوشمال دهند و تشهیر فرمایند تا دیگران متنبه شوند و آوازه به اطراف رود. و پادشاه گاهی به نفس نفیس خود متوجه این امور شود تا آوازه خوبی و نیکنمایی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد. و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته می‌شود، تخفیف تمام لازم دانند.

دیگر از شرایط تدبیر مداخل اموال آن است که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحویلداران به صفت امانت و راستی موصوف باشند تا در تضييع اموال نکوشند، و حفظ آن بر وجه مقبول به عمل آورند. بر وزرا لازم است که در این ابواب غافل نشوند.

و اما تقدیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموال است، و چنانکه در احادیث شریفه واقع شده، تقدیر معیشت یکی از دو یسار و غناست. چه غنا به دو نحو می‌باشد: یکی، به وفور مقتنیات و اموال و یکی به تدبیر. و تقدیر اخراجات و تقدیر معیشت از پادشاه به چند نحو معتبر است: اول آنکه به حقیقت اخراجات و مقررات ماکول و ملبوس پادشاهی و سایر ضروریات لازمه سرکار [۲۰۳ آ] خود برسد، و تحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه آنها موازنه کند. اگر قوانین سابقه بهتر باشد و به مصلحت نزدیکتر باشد، آنچه برخلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد به اصلاح آورد و قوانین قدیمه را معمول دارد. دوم، مهما ممکن از اسراف و تبذیر و خرجهایی که نفعی عقلی و فایده حکمی ندارد و در رونق و مهابت و حشمت پادشاهی و حرمت و عزت ملک دخلی ندارد و به عبث و لهو و لغو راجع می‌شود در تخفیف و ازاله آن به قدر امکان سعی نماید. سوم، به حقیقت خادمان و ملازمان خاصه و مباشران خدمات جزئی پادشاه

و جماعتی که در سرانجام مأکول و ملبوس و مشروب و سایر خدمات جزئیة منسوبند رسیده، آنچه زیاد باشد و عبث باشد یا زیاده از قدر استحقاق مرسومات کلی گیرند یا طمعهای بیجا کنند و باعث نقصان و خسارت شوند اصلاح و تبدیل و تعدیل نمایند؛ و اگر کسی را باید به کاری دیگر که در ملک و ملت دخیل باشد منسوب سازد تا هیچ کار بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین حکمت و عقل جاری باشد. و همچنین به حقیقت احوال عمال و اعمال باید رسید، به حسب کمیّت و کیفیت. و مقرّرات و مرسومات و فواید و منافع هر یک را به اندازه و ضابطه و قاعده و ضابطه درست مقررّ باید نمود تا از آنچه شرط است و معتبر است تجاوز و تعدی نشود.

دیگر، باید که انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه بی جا و بی موقع نباشد و بر وفق اندازه خدمت و حدّ اهلیّت و استحقاق بوده باشد، و نسبت یکسان باشد که در امور دین یا امور ملک دخل دارند یا جهت حفظ رونق و آبروی پادشاهی و نیکنامی و جلب قلوب دشمنان و رفع شرّ ایشان بوده باشد یا نسبت به فقرا و مساکین و یتیمان و ضعیفان و عاجزان که امداد و اعانت ایشان باعث دوام نعمت و بقای دولت است شود یا از بابت صلّه ارحام بوده باشد، و امثال آن که فایده آن به حسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است، و بی موقع نباشد، و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار است، و مسرف را خدای تعالی دوست نمی دارد، چنانکه در قرآن مجید فرموده و ایشان را برادران شیاطین گرفته. پس، از چنین امری احتراز تمام لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان می گردد. دیگر، در تخفیف خرجهای مردم باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و اعتبار تکلفات در مآکل و ملبوس و مساکن و انواع زینتها را مستقیح و مستهجن و ناخوش گرفت، چنانکه پادشاه از خواصّ و مقرّبان و وزرا و امرا این امور را نپسندد و بر آن نکوهش نماید و اظهار ناخشنودی کند و خود نیز از این طریقه احتراز نماید و تقدیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را مدح کند؛ چه هرگاه پادشاه به این طریقه مایل شود، مردمان نیز رغبت به این طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع بسیار نکنند، و رعایا مرفّه شوند و ملک معمور گردد و خزاین آباد شود، و عمارت و

زراعت بسیار شود، و پادشاه لشکر بسیار به آسانی تواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند آمد و اسب [و]^۱ سلاح و آلت و عدت جهت ایشان منتظم تواند ساخت، و جود و سخا و انواع عطایا به عمل تواند آورد، و امداد فقرا و مساکین و ایتام و اهل دعا بر وجه نیکو تواند کرد، و ملک را رونق و بهای تمام به هم رسد، و هیبت و حشمت ملک زیاد گردد. و ما در اواخر باب ششم فصلی مشبع در این باب ذکر نمودیم.

فصل سوم: در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و

دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران

واجب است بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت و دور و نزدیک پرسد، و از اندک و بسیار آنچه رو دهد بداند، و از هر چه در ملک او واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد، عیب کنند و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند، و گویند فسادی و درازدستی که در مملکت می شود یا پادشاه می داند یا نمی داند. اگر می داند و تدارک و اصلاح نمی کند و دست ظالمان را کوتاه نمی کند و ایشان را گوشمال نمی دهد، پس او خواهش ظلم دارد و او نیز مثل ایشان ظالم است؛ و اگر نمی داند، پس غافل است و از تدبیر ملک ذاهل^۱، و او را کفایت و کاردانی نیست. و این معنی باعث جرئت خصمان و دشمنان و منازعان ملک می گردد.

پس، بر پادشاه لازم است که بر کلی و جزئی از امور ملک باخبر باشد، و آنچه واقع شود بداند، و هر چیز را هر تدارکی که باید کرد بکند. و چون در او امر او عمال دانستند که پادشاه از حال ایشان غافل نیست و هر چه با رعایا می کنند پادشاه می داند، دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند، و کارهایی کنند که مستحسن پادشاه، بلکه مستحسن خالق و خلاق بوده باشد. و بر این فایده بسیار مترتب می شود. و دشمنان نیز هرگاه دانستند که پادشاه غافل [۲۰۳ ب] نیست، از او در حسابند، و ایشان را طمعهای فاسد به خاطر نمی رسد. و لهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر می داشته اند که از اوضاع و اخبار هر ولایت به پادشاه خبر می داده اند. و بعضی پادشاهان چندان در این باب می کوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبره کاهی به تعدی از زیردستی می گرفته، از پانصد فرسنگ راه خبر به پادشاه می رسیده و ظالم را تنبیه می نموده تا دیگران متنبه شوند و بدانند که پادشاه خبردار است.

۱. پیش از فصل، کلمه «و» آمده بود که مطابق نسخه مر حذف شد.

۲. غافل.

و اگر پادشاه را منهیان و صاحب‌خبران باشد که مردم شناسند که این کسان احوال و اخبار به پادشاه می‌رسانند، باید که در حقیقه نیز بعضی باشند که خبرها به پادشاه می‌رسانیده باشند و کسی نداند که صاحب‌خبر کیست. و شرط است که این کار به دست دیندار راست گفتار راست کردار باشد؛ و محلّ اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بی‌عقل و کم‌تمیز باشند و به حقیقت چیزها خوب نرسند و به گفته هر کس و هر اماره ضعیف، حکم قطعی به چیزها کنند؛ یا طامع باشند و از راه طمع دوست را دشمن باز نمایند، و دشمن را دوست؛ یا به غرض دیگر آلوده باشند، ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده‌ای برخوردار از ایشان مترتب نشود، بلکه از آن فساد خیزد. پس، باید که حواله این کار به گروهی باشد که اعتماد تمام بر زبان و قلم ایشان باشد، و چنین کسان بغایت عزیزالوجود باشند. و بنابر این سلطان آلب ارسلان سلجوقی برخلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده، صاحب‌خبران مقرر نمی‌فرمود.

حکایت

نقل است که روزی، ابوالفضل سگزی سلطان آلب ارسلان را گفت: «چرا صاحب‌خبر نداری؟» گفت: «خواهی که ملک من به باد دهی و هواخواهان مرا از من دور کنی؟» گفت: «چرا؟» سلطان گفت: «چون من صاحب‌خبر مقرر دارم، آنکه دوست و یک‌جهت می‌باشد اعتماد بر دوستی و یگانگی خود کند و صاحب‌خبر را وزنی نهد، و آنکه مخالف و دشمن باشد، با او دوستی کند و به او رشوت دهد. و چون چنین باشد، ناچار صاحب‌خبر از دوستان ما بدی گوید، و از دشمنان ما نیکی گوید. و سخن چون تیری باشد که آخر بر نشانه آید، و سخن بی‌تأثیر نباشد. دل ما به این سبب از دوستان رمیده شود و میل به طرف دشمنان کند، و آخر کار به جایی رسد که دوستان دور شوند و دشمنان مقرّب گردند. آنگاه، خللی چند متولد شود که تدارک آن نتوان کرد.» لیکن اقرب به تحقیق آن است که در قانون پادشاهی صاحب‌خبران داشتن ضرور است، لیکن در این باب اهتمام بسیار باید کرد که صاحب‌خبر امین و راستگو باشد. و باید که پادشاه در تربیت راستگویان و اهانت دروغگویان سعی بلیغ به‌جا می‌آورد.

باشد تا طبع مردمان، خصوصاً نزدیکان پادشاه، به راستی عادت کند؛ و از دروغ تنفر و توحش نماید که هیچ چیز از جهت پادشاهان چندان نفع ندارد که محرمان راستگوی امین که محلّ امانت پادشاه باشند و پادشاه را از احوال و امور مخفیّه اخبار می نموده باشند. پس، باید که پادشاه در تحصیل چنین کسان بکوشد و چنانکه مفهوم کسی نباشد، ایشان را جهت رسانیدن اخبار راست مقررّ دارد. و باید که صاحب خبران منصوب از قبل پادشاه باشند، نه از قبل کسی دیگر. و باید که پادشاه مرسوم و مقرّری ایشان را به قدر کفاف عنایت نماید تا ایشان فارغ البال باشند و به رفاهیت تمام به لوازم شغل خود اشتغال توانند نمود.

و لازم است که پادشاه جاسوسان داشته باشد که از ملک بیگانگان و خصمان اخبار می آورده باشند و در این باب مردمان جلد^۱ قوی پردل راست اختیار [۲۰۴ آ] باید کرد و اهتمام تمام لازم باید دانست. و مکرّر گذشت که هیچ تدبیری در دفع آفات خصوم برابر با اطلاع بر مکاید و احوال ایشان نمی شود و اگر میسر باشد، نباید^۲ که پادشاه کسان در ملک مخالف داشته باشد، و مواجب و انعام به ایشان می داده باشد که اهتمام می ورزیده باشند، و همیشه از خصوصیات احوال آن دیار اخبار می نموده باشند. و باید که پادشاه با این گروه مقررّ می داشته باشد که مهما امکن احوالات جزئیّه آن ملک را نیز اخبار می نموده باشند و هر امر خلاف متعارفی که از ایشان در هر باب به ظهور رسد، اعلام نمایند که اجزای اوضاع این عالم بعضی مرتبط به بعضی است و از بعضی استدلال بر حال بعضی مخفیّات توان نمود.

و همچنین بر پادشاه لازم است بر امرای سرحدّها تأکید نماید که در استعمال اخبار کلیّه و جزئیّه بلادی که در حدود ایشان است نهایت سعی مرعی دارند و به درگاه پادشاه عرض نمایند. و همین تأکیدات نسبت به امرای سرحدّها نیز باید کرد. و مکرّر پادشاه بر تفصیل و نوشته‌ها که متضمّن این امور باشد نظر نماید تا او را استحضار این معانی حاصل باشد، و رغبت شنیدن این امور از تجار و متردّدان هر دیار داشته باشد، و من الله

۱. جلاک و زرنگ.

۲. در نسخه مر برای افاده بهتر معنی، تغییر داده شده و « نباشد، باید » آمده است.

الاعانة.

و بر کلیات و معظمت امور اکتفا ننمایند، بلکه وقایع جزئی را از عزلها و نصبها و شفقتهای پادشاه آن ملک با بعضی و بی شفقتی با بعضی، و تجدید رسمها و عاداتها و خلاف عادات و رسوم و تعمیر بلاد و قری و قلاع و اوضاع لشکر و جمیع متفرقات و تفریق مجتمعات، و اوضاع پادشاه و امرا و صحبت ایشان و مجالست ایشان و سخنان ایشان در هر باب الی غیر ذلک به بسط و شرح تمام استعلام و اعلام می نموده باشند. چه چون پادشاه به عقل خود در امور مذکوره تأمل نماید و عقلا و دانایان در مجلس پادشاه باشند، چون فکر کنند از جزئیات استدلال بر امور کلیه توانند کرد. و باید که پادشاه همیشه با جاسوسان و خبرگیران تأکید می نموده باشد که از خصوصیات اوضاع ملک مخالف، و زمینها و شهرهای ایشان، و منازل و مراحل و کمیت مسافتها و راهها و کوهها و عقبه‌ها و آبها و اتصال هر ناحیه به کدام ملک، و کمیت و کیفیت لشکر پادشاه و لشکر هر ناحیه و هر قلعه، و تفصیل ارزاق و معونات ایشان، و دین و مذهب ایشان، و اندازه محبت ایشان با پادشاه و سرانجام ایشان، و اسب و سلاح ایشان، و تفصیل احوال وزرا و امرا و عقلا و علما و اهل تدبیر و رعایا، و کیفیت احوال دشمنان و مخالفان آن ملک تفتیش تمام نمایند و به پادشاه اعلام کنند.

فصل چهارم : در تدبیر فرستادن ایلچیان به جانب پادشاهان و

تدبیر سلوک پادشاهان با ایلچیان و رسولان پادشاهان

ایلچی به جانب پادشاه مخالف در دو صورت باید فرستاد : یکی آنکه از طرفین طریقهٔ محبت و مودت مسلوک باشد و تقریبی باشد، چون تهنیتی و تعزیتی و امثال آن. دوم آنکه غرضی و کاری بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول باشد. و بر هر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد :

یکی آنکه ایلچی مردی عاقل دانای فصیح سخندان حاضر جواب شجاع حمیده اخلاقی قاعده‌دان عارف رسوم و قواعد مجالس ملوک بوده باشد، و خدمت پادشاهان کرده باشد، و سفر بسیار کرده باشد، و از دانش بهره یافته باشد، و پیشین و عاقبت اندیش باشد، و قد و قامت و منظر نیکو داشته باشد. و اگر مردی پیر و عالم باشد، نیکو باشد؛ و اگر دلیر و مردانه باشد و آداب سلاح‌داری و سواری و مبارزت نیکو داند، نیکو باشد.

و باید که رسول دنی و پست همت و طامع و خسیس نباشد، و شرابخوار و پرمزاح و فاجر و قمارباز و پرگویی و مجهول نباشد، و نرمی و درشتی در موضع خود کار تواند فرمود. در ازمنهٔ سابقه، چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان کسی را به رسالت نمی فرستاده‌اند، و گاهی در صحبت رسولان فواید علمی و مباحثات نظری از طرفین مراسله می شده. و بهتر آن است که نظر بر خصوصیات احوال و عرضها کنند و موافق آن رسول فرستند.

مجملاً، چون عادت چنان شده که از عقل و آداب رسولان استدلال بر مرسل می نمایند، باید که در باب اختیار ایلچی تأمل تمام بشود. از کلمات قدسیهٔ حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - است که، « رسول الرجل ترجمان عقله، و کتابه ابلغ من نطقه. » یعنی : « رسول مرد، ترجمان عقل است و نوشته او، ابلغ از سخن گفتن اوست. » و از کلمات آن حضرت منقول است که، « رسولک میزان نبلک. » یعنی : « رسول تو میزان فضل و آگاهی تو است. »

دیگر، چون مدارای با خلق از لوازم عقل است، باید در نوشته و مکتوب و پیغام

چیزی که مخالف قانون مدارا و تعظیم آن پادشاه باشد به عمل نیاید؛ لیکن باید که ملاطفات به قدری نباشد که به جلالت و بزرگی این طرف نقصان رساند یا حمل بر ضعف و عجز شود، بلکه مراعات اعتدال و مقتضای احوال در همه باب ضرور است. و اگر آن پادشاه از قانون ادب تجاوز نموده باشد، در این صورت مکافات آن به اندازه‌ای که عقل تحدید نماید مجوز است.

دیگر، ارسال تحف و هدایا و نفایس از قلت به حدی نباشد که دلالت بر بخل کند، و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی و نادانی دهد.

دیگر، باید که سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد. از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و سرکشی بیرون از حد و اندازه محترز باشد، مگر آنکه مصلحت [۲۰۴ ب] وقت مقتضی خصوص حالی باشد. و بر هر تقدیر لازم است که سلوک ایلچی بر نحوی باشد که مستلزم عاری و عیبی از جهت مخدوم او نباشد.

و بایاد دانست که پادشاهان که به یکدیگر رسول می فرستند، نه مقصود همان باشد که در نامه و پیغام مذکور می شود، بلکه غرض افتاده که به قدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه و ملک او اطلاع حاصل شود و بداند که لشکر آن پادشاه و آلت و عدت او به چه اندازه و کیفیت است؟ و در خوان و مجلس چگونه است؟ و ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و برخاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار و کردار چگونه است؟ ظالم است یا عادل؟ پیر است یا جوان؟ ولایتش آبادان است یا خراب؟ لشکر از او خشنودند یا نه؟ سیرت او محمود سپاه و رعیت است یا نه؟ لشکر او همه بر دین اویند یا نه؟ لشکرش توانگرند یا درویش؟ بخیل است یا سخی؟ در کار بیدار و هشیار است یا غافل؟ وزیرش صاحب عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت است یا نه؟ سپه سالارانش شجاع و کار دیده و کارآزموده‌اند یا نه؟ ندما و مصاحبانش عاقل و شایسته و امین و قابلند یا نه؟ خزاین و اموالش وافر است یا نه؟ رعایا در دوستی او ثابتند یا نه؟ صحبت او بیشتر با اهل عقل و فضل و عفت و شجاعت است یا با جاهلان و کم خردان؟ پادشاهان اطراف ملک او با او در چه مقامند و خصوصیات احوال ایشان چگونه است؟ منازعان در ملک دارد یا نه؟ در کار و امر دین و ترویج مذهب خود

صلب^۱ است یا نه؟ با رحمت و شفقت است یا صاحب قساوت؟ میل او بیشتر به هزل است یا جد؟ در لهو و لعب بسیار می‌کوشد یا نه؟

باید که رسول در تحقیق و تشخیص این امور، کمال جد و جهد بنماید تا اگر وقتی منازعتی در میان آید و ملک قصد آن پادشاه و اراده تسخیر ناحیه‌ای یا فتح قلعه‌ای از آن ملک داشته باشد، تصرفی حاصل باشد. و همچنین باید که رسول تحقیق منازل و راهها و آبها و کوهها و عقبه‌های آن ولایات نماید و بداند که از آنها با لشکر توان گذشت یا نه؟ و بداند که معبرهای آبهای بزرگ کجاست؟ و آزوقه هر ناحیه چگونه است و علف کجا یافت می‌شود؟ و اتصال هر جا به ملک بیگانه و آشنا و ارتباط هر ناحیه به هر کس و لشکر هر جا و مستحفظان قلعه‌ها و کیفیت قلاع و مواضع حصین استعلام می‌نموده باشد، نه به حدی که این امور آشکار گردد و باعث توهم و خوف ایشان شود و به تقریب آن تهییج فتنه شود، بلکه امور مذکوره بر وجه لطیف حکیمانه که مفضی به آفتی نباشد استعمال شود.

و باید که با رسول جمعی باشند که بر حقیقت حالات مطلع باشند، و روزنامه به تفصیل در همه باب می‌نوشته باشند، و اگر متعدد باشند بهتر است. چه پادشاه تفصیل هر یک را ملاحظه نماید و موافقت و مخالفت آن را با یکدیگر منظور دارد، و در این باب در خفیه تأکید نماید که از جزئیات و کلیات چیزی نگذارند که ننویسند و به عرض نرسانند. و به احتیاط نزدیکتر آن است که پادشاه پیش از آنکه رسولان او داخل ملک او شوند، چون نزدیک به سرحد رسند، امینی بفرستد که تفصیل و روزنامه‌هایی که نوشته‌اند گرفته، سر به مهر به حضور آورد تا ایشان را راهی به تغییر آن بنابر ظهور مصلحتی نباشد و همه چیز به راستی به پادشاه رسد.

و اما آداب سلوک با ایلچیان و رسولان پادشاهان آن است که چون ایلچی به سرحد ملک برسد، امیر سرحد قاصدی به سرعت بفرستد و عرض نماید که کیست که می‌آید و با او چند سوار و پیاده است و آلت و تجمل او به چه اندازه است و به چه کار آید؟ و امیر سرحد نسبت به ایشان مهربانی بر وجه مقرر بنماید، و معتمدان همراه کند تا ایشان را به

ولایتی دیگر رسانند. و بدین دستور، والی آن ولایت نیز عمل نماید تا وقتی که رسول به دارالملک پادشاه رسد. و باید که به هر شهری که برسند، گماشتگان و عمال در نزل^۱ و علوفه و ضیافت و مهربانی دقیقه‌ای مهمل نگذارند، و ایلچیان و کسان ایشان را عزیز دارند و به خشنودی گسیل کنند. چه پادشاهان همیشه حرمت [۲۰۵ آ] رسولان داشته‌اند و نسبت به ایشان طریقهٔ اعزاز و اکرام مرعی داشته، و به آن چیزی از جاه و عزت پادشاهان کم نشده. و چون رسول به حضور آید، شرایط اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند، و از شرایط میهماننداری دقیقه‌ای اهمال ننمایند، و چنان کنند که رسول و کسان او خشنود و خوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی و دلتنگ برود، زبان به غیبت اهل آن ملک بگشاید و عیبهای راست و دروغ به هم آورد و در بدگویی بکوشد و ایشان را در نظر پادشاه خود و مردم خود خوار نماید. آنچه او گوید پادشاه او قبول می‌کند، چه گوش پادشاهان همیشه بر اخبار رسولان است، و بسیار باشد که رسول به سبب خشم و رنجش در فتنه‌ها کوشد و شورشها پدید آورد. و چون از پادشاه ملک خشنود باشد، بسیار باشد که در اصلاح کوشد و مناقب او را نشر کند، بلکه عیبا را هنر باز نماید و در اطفای نایرهٔ فتنه کوشش کند، و بسیار باشد که دشمنی را به دوستی متبدل سازد. و اگر در میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده باشد و رسولان آیند و پیغام خود را گذرانند، اگر مخالف طبع باشد، ایشان را نباید آزد، نیکویی و احسان عادتی را کم نباید کرد. و در قرآن مجید است که، ﴿و ما علی الرسول الا البلاغ﴾^۲ یعنی: «بر رسول نیست، الا رسانیدن پیغام.»

آزار کردن و کشتن ایلچیان به هیچ وجه مجوز نیست و متیمن نیست، و هرگاه واقع شده، فتنه‌های عظیم بر آن مترتب شده، چنانکه از کتب تواریخ و اخبار معلوم می‌شود. و باید که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان منع کنند، و در اخفای معایب و ضعف خود بسیار بکوشند، و قوت و توانایی و شوکت و حشمت و عدالت و مکنت و دینداری خود را به هر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند. و وزرا و امرا و خواص، که

۱. اصل: «نزل». نزل به معنی «آنچه نزد میهمان از خوراکی و غیره نهند» است و جمع آن انزال می‌باشد.

ایشان را با رسولان ملاقات واقع می‌شود، کمال احتیاط و تأمل در سخنها به جا آورند، و بی تدبیر و تأمل تمام سخن نگویند، و در کتمان اسرار خود بغایت بکوشند، و آداب و رسوم و سنن مجالس خود را بر نحوی کنند که عیبی و منقصتی حاصل نباشد، چه رسولان غالب اوقات در مقام عیبگیری و عیبجویی می‌باشند و این را وسیله تقرب بر پادشاه خود می‌سازند و همی نگرند و می‌پرسند که در پادشاه و ملک او چه نقص و عیب است، آن را حفظ می‌کنند و باز می‌گویند و اندک چیزی را بسیار می‌گویند.

حکایت

سلطان آلب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشته‌اند، لیکن پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی، و همچنین خاقان سمرقند نیز سنی بوده و تشیع را عیب می‌دانسته.

خواجه مذکور حکایت کرده که سلطان عزم ماوراءالنهر نمود که خاقان^۱ سمرقند، شمس الملک، اطاعت او نمی‌کرد. لشکرها طلب کرد و رسولی فرستاد به شمس الملک، و من دانشمندی^۲ از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا اعلام نماید. رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان به اینجا فرستادند. و چنانکه عادت باشد، رسولان التماسها و مرادها درخواست و سخنها باشد که به مشافهه نتوانند گفت، با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان بگوید. روزی با جمعی نشسته بودیم و انگشتی در دست راست کرده می‌گردانیدم. گفتند: « رسول خان سمرقند آمده. » گفتم: « درآوریدش. » رسول درآمد و بنشست و سخنی که داشت شروع در آن نمود و من انگشتی در انگشت می‌گردانیدم. چشم رسول بر انگشت و انگشتی افتاد. چون سخن منتهی شد، بیرون رفت^۳. و سلطان فرمود که رسول خان را

۱. سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۲۹: « خان ».

۲. سیاستنامه، تصحیح اقبال، ص ۱۱۸: « دانشمند » نام این دانشمند در همین صفحه « آشر » آمده است.

۳. در همان، ص ۱۱۹ ماجرا چنین آمده: « اتفاق را بنده با قومی همنشینان در وثاق خویش نشسته بودم و شطرنج

باز گردانند، و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز برد.

دیگر باره، بنده دانشمندی با رسول سلطان فرستادم. چون رسولان به سمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند، شمس الملک از رسول خود پرسید که، «سلطان آلب ارسلان را به رأی و دیدار و کردار چون دیدی؟ و لشکر چه قدر [۲۰۵ ب] دارد؟ و ساز و آلت ایشان چگونه است؟» رسول گفت: «ای خداوند! سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی‌باید^۱، و لشکرش را عدد خدای داند، و زینت و آلت و تجمل ایشان را قیاس نتوان کرد، و ترتیب دیوان و درگاه و مجلس و بارگاهش همه نیکوست، و در مملکت ایشان هیچ در نمی‌باید، الا آنکه یک عیب دارد که وزیرش رافضی است.» شمس الملک گفت: «این به چه دانستی؟» گفت: «بدان که نماز پیشین کردم و به خیمه او رفتم که او با او سخن گویم. او را دیدم انگشترش در دست راست کرده، گرد بر گرد می‌گردانید.» و دانشمندی که همراه رسول کرده بودم، در حال به بنده نوشت که، «چنین گذشت تا دانسته باشی.» من عظیم رنجوردل گشتم از بیم سلطان که او مذهب مرا همیشه بنابر آنکه شافعی بودم بد می‌دانست و همیشه سرزنش می‌کرد و می‌گفت: «دریغا اگر وزیر من شافعی نبودی!» اگر حال بشنود که مرا رافضی قرار داده‌اند و پیش خان سمرقند چنین مذکور شده، مرا به جان امان نخواهد داد. بی‌آنکه گناهی داشته باشم سی هزار دینار در این باب خرج کردم تا این سخن به گوش سلطان نرسید.^۲

و فایده این حکایت آن است که رسولان در مقام آن می‌باشند که چیزی که به حسب اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند و بازگویند. باید که اعظم ملک، خصوصاً پادشاه و وزرا، در این ابواب اهتمام تمام لازم دانند. و بیاید دانست که به تملق و چاپلوسی دشمنان فریب نباید خورد، و غره نباید گردید،

←

می‌باختم، و از یکی شطرنج برده بودم و انگشتری او به گرو سته و بدانکه به انگشت دست چپ فراخ بود در

انگشت دست راست کرده بودم ... ۱

۱. در بایستن یعنی، کم و لازم داشتن و محتاج بودن. به نقل از: همان، پانوش شماره ۱.

۲. نک: همان، تصحیح هیوبرت دارک، صص ۱۲۹ تا ۱۳۱ و همان، تصحیح اقبال، صص ۱۱۸ تا ۱۲۰.

و هرگاه از راه صلح درآیند و صلح کنند، ترک حزم و احتیاط نباید کرد، و تدبیر حزم و عاقبت‌بینی را به دستور ایام جنگ مرعی باید داشت. و بسیار بوده که پادشاهان رسولان فرستاده‌اند و مراسم دوستی و خلت^۱ تمهید نموده، و هنوز رسول ایشان رجوع نکرده عساکر روان نموده‌اند و در نزاع و جدال گشوده. از این غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک آن است که در وقت تمهید حروب دشمنان را به اظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند.

باب پنجم از قسم دوم: در ترجمه عهدی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -

جهت مالک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتی که او

را والی مصر ساخته بودند.

بسم الله الرحمن الرحيم

« هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ
وَلَّاهُ مِصْرَ. »

یعنی: « این آن چیزی است که امر فرموده به آن عبدالله علی، امیرمؤمنان، مالک را
در عهد خود به سوی او، در وقتی که او را والی مصر ساخت. »

« جَبَايَةَ^۱ خَزَائِجِهَا وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِضْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا. »
« به جهت گرد کردن خراج آن دیار، و به صلاح آوردن مردمان آنجا، و معمور ساختن
شهرهای آن جانب. »

« أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِيتَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ، الَّتِي
لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا. »
« امر کرد او را به پرهیزکاری و ترسرداری از حضرت باری، و اختیار کردن طاعت و

۱. اصل: ۵ جبوة. ۱. اینجا از نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح، ص ۴۲۷ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص

۳۰ و نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام، ص ۹۹۱ - که از این پس، هنگام ذکر از هر سه نسخه، از آنها با عنوان دیگر

نسخ یاد می شود - نقل شد.

فرمانبرداری او، و پیروی کردن آنچه به آن امر نموده در کتاب خود از فرایض و سنن خود که هیچ احدی سعادتمند نمی شود، الا به پیروی کردن آن و شقی و بدبخت نمی گردد، مگر به انکار نمودن آن و ضایع ساختن آن - یعنی، مراعات آن نمودن و به عمل نیاوردن یا حکم را تغییر دادن و غیر آن فرامودن. «

« وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَدِيهِ وَقَلْبِهِ^۱ وَ لِسَانِهِ، فَإِنَّهُ، جَلَّ أَسْمُهُ، قَدْ تَكْفَلَّ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازٍ مِنْ أَعْرَهُ. »

« دیگر امر نمود به آنکه یاری دهد خدای سبحانه را به دست خود و دل خود و زبان خود، پس به درستی که خداوند - جل اسمه - بتحقیق که ضامن و متکفل شده به یاری دادن کسی که او را یاری داده، و عزیز و ارجمند گردانیدن کسی که او را عزیز گردانیده به اعزاز دوستان و حامیان دین او. « و مراد از نصر الهی، به دست و دل و زبان مشغول داشتن این اعضاست به جهاد کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر به جا آوردن و دفع ظلم و فساد نمودن.

« وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَيَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمْعَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ. »

یعنی: « امر کرد او را که بشکند نفس خود را نزد شهوتها و لذتهای این جهانی، و باز دارد آن را نزد سرکشیها و رفتن از پی لذات جسمانی. پس، به درستی که نفس انسانی به واسطه دواعی نفسانی بسیار امر فرمایند است به بدی، مگر آنکه رحم فرماید خدای عز و جل - و حفظ بنده خود کند از آفات و شرور نفسانی. « و غرض آن است که باید که نفس سرکش را ریاضت فرماید، و به مجاهدت عنان آن نگاه دارد که با شهوات این جهانی نیامیزد و از آفات شهوت و غضب پرهیزد. [۲۰۶ آ]

« ثُمَّ أَعْلَمَ يَا مَالِكُ، أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دَوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَذْلِ وَجَوْرِ، وَأَنَّ

۱. در چاپ صبحی صالح، ص ۴۲۷ و چاپ فیض الاسلام، ص ۹۹۱: بَقَلْبِهِ وَ يَدِيهِ.

النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الدَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَمَا لِكَ هَوَاكَ، وَشَحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَجِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشَّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. »

یعنی : « پس، بدان ای مالک! که من تو را متوجه ساختم به بلادی که جاری شده بر ایشان دولتها و گردشهای روزگار از عدل حکام سابقه و جور ایشان. و به درستی که مردمان نگاه می‌کنند در امور تو، در مثل آنچه تو نگاه می‌کنی در امور والیان و حاکمان پیش از تو و سیرت ایشان؛ و در باب تو خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان می‌گفته‌ای، و استدلال کرده می‌شود بر صلاح و نیکوکاری صالحان به آنچه خدای تعالی از جهت ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد - یعنی، از خوبی گفتن مردم و ذکر جمیل بر زبانها جاری بودن استدلال بر حال اهل صلاح می‌شود؛ پس، باید چنان کنی که زبانها به مدح تو جاری باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق ساری - پس، باید که دوست‌ترین چیزها به سوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار شایسته باشد؛ پس، مالک شو هوئی و آرزوی نفس خود را، و او را مقهور خود ساز، و بخیل باش بر این نفس از چیزی که بر تو حلال نباشد - یعنی، آن را به نفس مده - پس، به درستی که بخیلی نمودن به نفس از حرام^۱ انصاف گرفتن از نفس است، و به عدل و داد او را کار فرمودن در آنچه آن را دوست داشته و آنچه آن را ناخوش پنداشته. »

« وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِبًا تَتَمَتِّمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ : إِمَّا أَحَقَّ لَكَ فِي الدِّينِ، أَوْ تَطْيِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الرِّزْلُ، وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ، وَ يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ مِنْ صَفْحِكَ وَ عَفْوِكَ^۲ مِثْلَ الَّذِي تَحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ وَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ! وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ، وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ. »

« و در دل خود درآر رحم و مهربانی کردن با رعیت، و دوستی و ملاطفت با ایشان

۱. از حرام در متن عربی نیامده است.

۲. در دیگر نسخ: عفوک و صفحک .

به جا آوردن، و مباحث بر ایشان جانور درنده صید گیرنده که غنیمت شمردن خوردن ایشان را چون شیران درنده. پس، به درستی که ایشان دو صنفند: یا برادر تواند در دین و ملت و با تو در مذهب شریکند، یا شبیه و نظیر تواند در خلقت و آفرینش - یعنی، از گوشت و پوست و رگ و استخوان و جوهر طینت و سرشت توآند - سبقت و مبادرت می کند از ایشان لغزشها - یعنی، غرض آنکه از ایشان بدیها و ناخوشیها به ظهور می رسد، چه آدمی از بدی دور نیست - و عارض می شود ایشان را علتهای که منشأ تقصیر و تفریط ایشان می گردد و در اطاعت حکام خود تقصیر می کنند همچنانکه تو در خود می بالی. و داده می شود بر دستهای ایشان علتهای و زلتهای گاهی به عمد و گاهی به خطا. مقصد^۱ آن است که همه آدمی اند از جوهر ذات تو؛ همچنانکه در خود می یابی که از گناه و تقصیر و لغزش معصوم نیستی، و عوارض و علل مختلفی به واسطه اختلاف هوئیها و داعیه های مختلفی که در نفوس انسانی هست تو را می باشد و از تو به عمد یا به سهو فتور و قصور سر می زند، و راضی به مؤاخذه بر آن نیستی، ایشان را نیز چنان می باشد. پس، بده به ایشان از عفو خود و صفح خود - یعنی، اعراض نمودن از جرم ایشان - مثل آنچه می خواهی که خدای عزوجل به تو دهد از عفو و صفح خود. یعنی، می خواهی که خدای عزوجل تقصیر تو را عفو کند، تو نیز تقصیر ایشان را عفو کن. پس، به درستی که تو بر بالای ایشان - یعنی، بر ایشان ترفع و تفریق داری - و والی امر بر تو که امام و پادشاه باشد بالای تو است و خدای عزوجل فوق آن کس است که تو را والی ساخته، و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده، و تو را به سلوک با ایشان آزمایش نموده. غرض آن است که به هر نحو که تو با فروتر از خود سلوک خواهی کرد، جزای عمل تو آن است که سلوک برتر از تو با تو چنان باشد. پس، غافل مشو و با زیردستان رحم و عفو و صفح به جا آر.

« وَلَا تَنْصِبَنَّ [۲۰۶ ب] نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدِي لَكَ يَنْقَمِيهِ، وَلَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ. وَلَا تَتَدَمَّنْ عَلَىٰ عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَتِهِ، وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَىٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنُودِحَةً،

۱. مقصد به معنی جایی است که آهنگ آن کرده اند، بنابر این « مقصود » صحیح است.

۲. چاپ صبحی صالح، ص ۴۲۸ : ۵ ید .

وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِذْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَ مِنْهُكُمُ الَّذِينَ، وَ تَقَرَّبُ مِنَ الْغَيْرِ.»
 « و نصب مکن نفس خود را از جهت حرب کردن با خدای، و غرض ارتکاب ظلم است چنانکه از کلام آینده مستفاد می شود یا مطلق معصیت است. پس، به درستی که تو را هیچ قوت و توانایی نیست با عذاب و انتقام الهی، و هیچ استغنا و بی نیازی نیست تو را از عفو و رحمت او. و پشیمان مباش بر هیچ عفوی از گناهکار، و خوشحال مباش به عقوبت کردن بر کردگار، و شتاب مکن به سوی حدت و غضبی که تو را از امضای آن وسعت و فراخی باشد، و امضای مقتضای آن غضب بر تو واجب و لازم نباشد؛ باید که او امر تو موافق تحدید عقل و شرع باشد. و مگوی و به خاطر مگذران که، مرا امیر ساخته اند بر این قوم؛ هر چه خواهم ایشان را به آن امر می کنم و بر ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار فسادی است در دل که باعث عجب و تکبر بر عباد است، و محل ضعف و نقص دین است، و نزدیکی جستن است به تغییر نعمت و دولت، چه تغییر نفس باعث تغییر نعمتهای الهی است، چنانکه در قرآن مجید اشاره به آن شده.»

« وَإِذَا أَخَذْتَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَوْ مَخِيلَةً، فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنَّا مِنْ غَرْبِكَ وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنَّا مِنْ عَقْلِكَ !»

« و هرگاه پدید آورد از جهت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر را؛ پس، نظر کن به عظمت و بزرگی پادشاهی خدای ﷻ فوق تو و توانایی او از تو بر چیزی که توانا نیستی تو بر آن از نفس خود. پس، به درستی که نظر کردن مذکور تسکین می دهد بلندی تو را - یعنی، تکبر تو را می شکند و دیگر آتش مکر تو را فرو می نشاند و باز می دارد از تو تیزی خودپسندی تو را و باز می گرداند به سوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو به سبب تکبر.»

« إِنِّي أَوَّلُ مَا يَخْتَالُ فِي عِظَمِهِ، وَ التَّشْبَهُ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يُهِنُّ كُلَّ مُخْتَالٍ.»

« و پرهیز از بیزاری کردن با خدای عزوجل در عظمت، و تشبیه به او نمودن در جبروت و کبر. پس، به درستی که خدای عزوجل ذلیل می سازد هر جبّاری را، و خوار می گرداند هر متکبری را. »

« أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ وَ آيْتُوبَ. وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُظْلَمِينَ^۱، وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ. »

« انصاف ده خدای را، و انصاف ده مردمان را از نفس خود - یعنی، حقی که خدای عزوجل بر نفس تو دارد بده، و حقی که مردمان بر نفس تو دارند بده - و انصاف ده ایشان را از خاصه اهل بیت و از آن کسانی که تو را به ایشان میلی هست از رعیت - یعنی، داد مردم را از ایشان بستان - پس، به درستی که اگر چنین نکنی که گفته شد، ستمکار خواهی بود؛ و هر که ظلم کند بر بندگان خدای - خواهد بود خدای عزوجل خصم او و دون عباد او. و هر که خدای با او مخاصمت کند، باطل کند حجّت او را، و خواهد بود آن کس را خدای دشمن و محارب تا وقتی که برگردد و توبه کند. و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست به تغییر نعمت الهی و تعجیل عذاب و انتقام او از اقامت و ایستادگی بر ظلم؛ پس، به درستی که خدا [۲۰۷ آ] شنونده دعای مظلومان است و خدای عزوجل نسبت به ستمکاران برگذراگاه است - یعنی، دانا و آگاه به حال ایشان است و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان. »

« وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُتَقَفَّرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلُ عَلَى الْوَالِي مَوْثِقَةً فِي الرَّحَاءِ، وَ أَقَلُّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْثَرُهُ لِلْإِنْصَافِ، وَ أَسْأَلُ بِالْإِلْحَافِ، وَ أَقَلُّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأُ عِذْراً عِنْدَ الْمَنعِ، وَ أَضْعَفُ صَبْراً عِنْدَ

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ص ۳۴: ۱۰۱. ا.و.

۲. همان و چاپ فیض الاسلام، ص ۹۹۶: ۱۰: الْمُضْطَهَدِينَ. «

مِلْمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ؛ فَلْيَكُنْ صِفُوكَ لَهُمْ، وَمَيْلَكَ مَعَهُمْ. »

یعنی : « باید که دوست‌ترین کارها به سوی تو اوسط چیزی باشد که در حقیقت باشد، و آن چیزی است که متوسط باشد، میانه افراط و تفریط و بر حد اعتدال و استقامت باشد، و عامترین آنها به حسب عدل باشد - یعنی، عدالت آن شاملتر باشد و به مردم بیشتر رسد - و جامعتر باشد رضای عامه و جمهور رعایا را، نه آنکه مخصوص خاصه و اهل مکتب و اعتبار و اقتدار باشد. به درستی که ناخشنودی عامه ناس دفع می‌کند خشنودی خاصه ناس را - یعنی، خشنودی خاصه در جنب سخط عامه نمی‌نماید و ناخشنودی خاصه نزد خشنودی عامه متنفر است و ضرری نمی‌رساند - و نیست هیچ احدی از رعیت گرانبارتر بر والی به حسب مؤتفا در زمان فراخی و آسانی، و کمبارتر و مددکارتر در وقت بلا، و کراهت دارنده‌تر عدل و انصاف را در امور، و خواهنده‌تر مطالب و اغراض را به الحاح و مبالغه، و کم‌شکرتر در وقت عطا، و دیر‌عذر پذیرفته‌تر در وقت منع، و ضعیف‌صبرتر نزد فرود آمدنهای غمهای روزگار از خواص رعیت. و ستون دین و محل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهت دشمنان عامه از امتند. پس، باید که بوده باشد محبت تو از برای ایشان، و بوده باشد میل تو با ایشان. »

غرض حضرت آن است که بیشتر در بند رضاجویی عامه رعیت باید بود و خشنودی ایشان را بر خشنودی جماعت خواص ترجیح باید داد؛ به جهت کثرت و عمومی که عامه را هست، خاصه را در جنب ایشان قدری نیست، و مع ذلک خاصه را چند خاصیت هست که این خواص باعث ترجیح جانب عامه می‌گردد : یکی آنکه خاصه در وقت فراخی و آسانی گرانبارتر و پرمؤنت‌ترند. دیگر، آنکه در وقت بلا و سختی کم معونت‌ترند و انصاف و عدل را بیشتر کراهیت دارند، چه به حسب غرور و کبری که دارند و بزرگی که به خود اعتقاد می‌کنند، خواهش ترجیح و تفضل در همه باب دارند و به حق خود راضی نمی‌شوند و بر حق استحقاق خود نمی‌ایستند. دیگر، الحاح و مبالغه ایشان در طلب انجاح و حوایج بیشتر است. دیگر، شکر ایشان در وقت عطا کمتر است، و قبول عذر کردن ایشان در وقت منع کمتر است، و صبر ایشان در شداید ضعیفتر است.

« وَلَيْكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَ أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَابِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، أَلْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَيَّ مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْفَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. »

« و باید که بوده باشد دورترین رعیت از تو و دشمنترین ایشان نزد تو طلب کننده ترین ایشان عیبهای مردم را. پس، به درستی که در میان مردم عیبهاست که والی سزاوارتر است به پوشانیدن آن عیوب. پس، کشف مکن و آشکار مساز آن چیزی را که غایب است از تو از آن عیبا؛ چه نیست بر تو، مگر تطهیر و اصلاح آنچه ظاهر شد بر تو از آن عیوب و خدای ﷻ دون دیگری حکم می کند به آنچه غایب است و مستور است. یعنی، هر گناهی که بر والی ثابت شد باید که حد و تعزیری که متعلق به آن است استعمال کند [۲۰۷ ب] و از تفحص و تجسس احتراز کند. پس، بیوشان زشتی و بدی را تا بیوشاند خدای ﷻ از تو آنچه دوست می داری پوشیده بودن آن را از رعیت. »

« أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِفْدٍ، وَأَقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرٍ، وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَبْضِحُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَهَ بِالنَّاصِحِينَ. »

« بگشای از مردمان گره هر کینه را. یعنی، دل خود را از کینه خلق پاک کن یا دلهای مردم را از کینه پاک کن به آنکه ایشان را بر مودت داری و اصلاح ذات بین کنی. و قطع کن از خود سبب هر انتقام را و تغافل کن از هر چیزی که نزد تو به صحت نرسیده باشد و برهان آن واضح نگردیده باشد. و تعجیل مکن به تصدیق قول غمز که سعی می کند و به شتاب می رود نزد حکام جهت بدگویی مردم. پس، به درستی که ساعی خالص نیست و غش دارد در دل و اگر چه خود را شبیه به ناصحان باز نماید. »

« وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعْدُكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ. »

« داخل مساز در مشورت خود بخیل را که می گرداند تو را از فضل و احسان، و وعده

می‌کند تو را به فقر، چنانکه عادت شیطان است و خدای ﷻ فرموده که ﴿الشَّيْطَانُ يَدْعُكُمْ الْفَقْرَ﴾^۱، یعنی: 'شیطان وعده می‌کند شما را فقر.' و داخل مساز در مشورت بیدل ترسنده را، چه تو را از کارها ضعیف می‌گرداند و می‌ترساند. و همچنین شریک مگردان حریص را که مزین می‌سازد و می‌آراید در نظر تو شره و حرص به جور و ظلم را، چه هر کس آنچه در طبع او مرکوز است، دیگران را به آن مایل می‌سازد. یعنی، به درستی که بخل و جبن و حرص طبیعتها و خوبیهای متفرق است که جامع آنها بدگمانی به خدای است. یعنی، همه را یک اصل و منشأ است که آن بدگمانی باشد به خدای ﷻ که ناشی از عدم معرفت به خدای ﷻ و ضعف شناخت و یقین است، چه بخیل جاهل است به آنکه خدای ﷻ جواد فیاض است و عطایای عالمها همه مستند به مشیت اوست و جاهل است به آنکه خدای ﷻ نسبت به مستعدان و مستحقان رحمت و عنایت خود عوض بذلها و عطاها که در راه خدا نموده اند اضعاف مضاعفه می‌دهد و مفاتیح رحمت فیض آسمانها به ید قدرت اوست. جهل به امور مذکوره با خوف فقر و رغبت به مال سبب بخل می‌گردد. و جبان و بیدل جاهل است به آنکه سرچشمه لطف و فیض عنایت ربانی به مجاری وجود بندگان بر نحوی که حکمت تقاضا می‌کند جاری و ساری است، و حفظ هستی هیچ کس بی آثار رعایت و عنایت او نیست و یک لحظه وجود و عدم هیچ کس بی تعلق مشیت ازلیه او مستحیل است. و جبان از اسرار قضا و تقدیر غافل است و به آن جاهل، می‌پندارد که اقدام در حروب کشنده است و فرار نجات دهنده با آنکه غالب اوقات قضیه بر عکس است، و بر این قیاس است حکم حرص.

«إِنَّ شَرَّ وُزْرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَ مَنْ شَرِكْتَهُمْ فِي الْإِتْمَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثْمَةِ، وَ إِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ آثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنِ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَ لَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ: أُولَئِكَ أَخَفَّ عَلَيْكَ مَوْثِقُهُ، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَتُهُ، وَ أَخْتَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَ أَقْلُ لِعَيْرِكَ إِفْلَاءً، فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِيَخْلُوتَكَ وَ حَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمَرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَ

أَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَأَقِماً ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ.»

می‌فرماید: «بدترین وزیران تو آن کسانی‌اند که پیش از تو وزیر بدکاران بوده‌اند، و با ایشان در گناهان شریک بوده‌اند. پس، باید که نباشد چنین کسی خاص و صاحب سر تو، به درستی [۲۰۸ آ] که ایشان اعوان گناهکاران و برادران ستمکارانند و تو می‌یابی به جای ایشان بهترین عوضی از جهت وزارت خود کسی که مثل رأیهای ایشان رأی داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان داشته باشد، و بر او مثل بارهای گران و وزرها و گناههای ایشان نباشد، کسی که معاونت ستمکاری بر ستم او و گناهکاری بر گناه او نکرده باشد. مؤنت ایشان بر تو سبکتر است و معاونت ایشان نسبت به تو نیکوتر است، و به حسب عطفوت بر تو مهربانترند، و الفت ایشان به غیر تو کمتر است. پس، بکن آن جماعت را از خاصان خود در خلوتها و مجلسها؛ پس، باید که برگزیده‌ترین ایشان نزد تو آن کسی باشد که گوینده‌تر باشد سخنان حق را که تلخ است - یعنی، در گفتن سخنهای حق که موافق طبع تو نباشد و در مذاق تو تلخ آید، توقف ننماید - و آن کسی که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که از تو به وجود آید، از چیزهایی که خدای تعالی ناخوش داشته آن را از جهت اولیا و دوستان خود، که آن هرگاه واقع شود از هوای نفس تو باشد نه از حقانیت.»

« وَ أَلْصَقَ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّادِقِ؛ ثُمَّ رَضْنَهُمْ عَلَىٰ الْأَاطِرِ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَقْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَاطِرَاءِ تُخْذِلُ الرَّهْو، وَ تَذْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.»

«و چسبان شو به اهل ورع و راستی. پس از آن، ایشان را ریاضت فرما و رام گردان به آنکه مبالغه در مدح تو نکنند، و شاد نکنند تو را به باطلی که نکرده باشی. یعنی، کارها و خصلتهایی که در تو نباشد، به تو نسبت دهند و از راه خوشامدگویی مدح گویند. به درستی که مبالغه در مدح و ثنا احداث کبر و منی و نخوت می‌کند، و ممدوح را عجیبی حاصل می‌شود و نزدیک می‌سازد ممدوح را به غرور و فریب یافتن و سررشته‌تدبیر دنیا و آخرت از دست دادن.»

«وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي

الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ! وَ الزَّمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلَزَمَ نَفْسَهُ.»

یعنى: «نبوده باشد نیکوکار و بدکار نزد تو در یک منزلت برابر، كه برابر داشتن ایشان سبب بى‌رغبتى نیکوکاران است در نیکوکارى، و خو كردن و عادت فرمودن است بدكاران را بر بدى. و لازم گردان هر يك را آنچه او بر خود لازم ساخته؛ نيك ملازم نيكی است، با او نيكی كن، و همچنين با بد بد. و این حكم در همه امور جاری است؛ چه هر كس در كار خود هرگاه نيكویی كند، سلاطين و حكام هرگاه قدر آن اعتبار نکنند و او را در منزلت با كسى كه كار خود نيكو نکند^۱ برابر دارد، رغبت نیکوکار از نیکویی كم شود و الفت بدكار به بدى بیش گردد، و به تدریج بدیها غالب شود و امور مختل گردد.»

« وَ أَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرِعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيفِهِ الْمَوَازِنَ عَنْهُمْ^۲، وَ تَرْكِ أَشْيَاكَرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَثَرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا. وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنِّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤِكَ عِنْدَهُ، وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنِّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ.»

چون گمان نیکویی والی بر رعیت و سپاه و زبردستان خود، چنانکه ایشان را محب و مخلص خود داند، در امور ملكی بسیار ضرور است، و از بدگمانی والی نسبت به ایشان تعبها و آفتها و فسادها متولد می‌شود، حضرت - صلوات الله [علیه]^۳ - در این مقام اشارت به چیزی چند کرده كه باعث حسن ظن والی به رعیت می‌شود و می‌فرماید: بدان كه هیچ چیز داعیتر و باعثتر نیست به حسن ظن والی به رعیت خود از احسان كردن به ایشان، و مؤنات و گرانیها از ایشان سبک ساختن، و ایشان را به اكراه نداشتن بر چیزهایی كه والی از ایشان طلب ندارد و مستحق بازیافت آن نیست.^۴ چه والی هرگاه با رعیت احسان كند، رغبت ایشان به سوی او قوی گردد و از صمیم دل اقبال بر محبت و اطاعت او نمایند. پس، ظن او به ایشان نیکو گردد؛ پس، او را حاجت به مشقتی نباشد در جمع اهوای ایشان و احترام از شرور ایشان.

۱. اصل: «نکنند»، كه برابر مر نقل شد.

۲. دیگر نسخه: «عَلَيْهِمْ».

۳. از مر افزوده شد.

نقل است که منصور خلیفه به ربیع گفت: 'از من سؤالی کن.' گفت: 'یا امیرالمؤمنین! دست مرا پرسی ساخته‌ای، جایی دیگر از برای سؤال نمانده.' گفت: 'از جهت فرزندت سؤالی کن.' گفت: 'می‌خواهم که او را دوست داری.' گفت: 'دوستی اسباب دارد، به سؤال نمی‌شود.' گفت: 'با او احسان کن. چه هرگاه احسان کردی، او تو را دوست دارد؛ و هرگاه او تو را دوست دارد، تو او را دوست خواهی داشت.'

آنگاه، حضرت می‌فرماید: پس، باید که بوده باشد از تو در آن باب امری که به سبب آن مجتمع شود از جهت تو حسن ظن و خوش‌گمانی به رعیت. به درستی که حسن ظن قطع می‌کند از تو رنجی دراز - [۲۰۸ ب] چه از بدگمانی والی به رعیت، رنجهای عظیم به هم می‌رسد و فسادهای کلی متولد می‌گردد، چنانکه اصحاب تجارب در امور ملکی دانند. و بسیار شده که به فساد ملک منتهی شده و از اقوی اسباب انتظام ملک، محبت والی به رعیت و محبت ایشان به والی است و آن از حسن ظن ناشی می‌شود - آنگاه، می‌فرماید که، احق کسان که حسن ظن تو به ایشان باشد، آن کسانی‌اند که نیکو باشد بلا و عطای تو نزد ایشان؛ و سزاوارتر کسان که بد باشد گمان تو به ایشان، آن کسانی‌اند که بد باشد بلا و عطای تو نزد ایشان. »

« وَلَا تَقْضُ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمَلٍ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَأَجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَلَا تُخَدِّنَنَّ سُنَّةَ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ، فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالسُّورُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. »

« و مشکن و باطل مگردان سنت و طریقه صالحه را که به آن عمل کرده‌اند پیشینیان و اکابر این امت، و به آن جمع شده الفت، و به آن به صلاح و نیکویی بوده امر رعیت. و احداث سنتی مکن که ضرر به چیزی از آن سنتهای گذشته داشته باشد که آن کسی که آن سنت نیکو گذاشته، اجر برد و تو به سبب شکستن آن وزر و وبال بری. »

« وَ أَكْثَرُ مَدَارَسَةِ أَلْمَلَاءِ، وَ مَنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِإِلَادِكَ، وَ إِقَامَةِ مَا أَسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ. »

« و بسیار گردان مدارست با عالمان و دانایان، و مناطقت و مکالمت با حکیمان در ثابت ساختن آنچه امر بلاد بر آن بر صلاح و انتظام است، و اقامت آنچه مردمان به سبب آن پیش از تو مستقیم بوده اند.»

غرض آنکه از تجارب ایام علم حاصل شده که امر هر ملکی به چه وضع نیکو باشد، و در زمانهای پیش امور آن دیار به چه مستقیم بوده، و شناختن آن از مدارست علما و مکالمت حکما حاصل می شود. پس، باید که والی این طریقه را معمول سازد.

« وَ أَعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ : فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ، وَ مِنْهَا عُمَالُ الْأَنْصَافِ وَالرُّفْقَى، وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَ مِنْهَا التَّجَارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكِينَةِ. »

یعنی: « بدان که رعیت طبقه ها و صنفهاست که صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمی شود، و هیچ یک را استغنا از دیگری نیست؛ از آن جمله، جنود خدایند - یعنی، سپاهیان و مجاهدان و اهل بأس و سطوت و مباشران حروب - و از آن جمله، نویسندگان عامه و خاصه اند؛ و از آن جمله، قاضیان به عدل و دادند؛ و از آن جمله، عاملان با انصاف و رفقند؛ و از آن جمله، اهل جزیه و خراجند از رومیان و مسلمانان که خراج بر ایشان لازم است؛ و از آن جمله، سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشه‌هایند که در صنایع و حرفت خود متعاون یکدیگرند؛ و از آن جمله، طبقه فروترند که اهل احتیاج و فقر و مسکنتند. »

« وَ كُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ [لَهُ] سَهْمُهُ، وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَ فَرِيضَتِهِ^۲ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا. »

یعنی: « هر یک از این طبقات را بتحقیق که خدای ﷻ نام برده سهم و بهره او را، و

۱. اصل ندارد، اینجا از دیگر نسخ افزوده شد.

۲. چاپ صبحی صالح، ص ۴۳۲: عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَتُهُ.

قرار داده حدّ و مرتبه او را، و فريضة او را از عمل و اجر در کتاب خود يا سنت پیغمبر خود که حضرت رسول ﷺ اعلام به آن نموده، و عهدي از خدای یا حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است. »

غرض آن است که بر هر یک از این طبقات امری چند لازم است، و از جهت ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم، و تفصیل آن را خدای ﷻ مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است.

« فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْأَوْلَادِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ، وَكَيْسٌ [۲۰۹]
 [آ] تَقْوَمُ الرِّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ. »

یعنی : « سپاهیان به فرمان خدای حصارهای رعیتند که رعیت به حصن ایشان از آفات خصوم محروس باشد، و زیب و آرایش والیان و حکامند، و عزّت و ارجمندی دینند، و راههای امنیت مسلمینند، یعنی، به سبب ایشان مسلمانان را امنیت حاصل است - و قائم نمی شود رعیت، الاّ به ایشان - یعنی، اگر سپاه نباشد امر رعیت را قوام و قیامی نخواهد بود. »

« ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ، إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَغْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُضْلِحُّهُمْ، وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ. »

« هیچ قوام و نظامی نیست لشکریان را، الاّ به آنچه خدای تعالی از جهت ایشان بیرون آورده و مقرر داشته که آن خراجی است که به سبب آن توانا می شوند بر جهاد دشمنان خود - چه به سبب آن تهیه آلت و عدت و اسب و سلاح جهت حرب می کنند - و بر آن خراج اعتماد دارند در چیزی که مصلح حال ایشان است در معاش - یعنی، کفایت می شود مهمّات معاش و مطالب ایشان به موجب و مرسومی که از خراج دیوان دارند - و حاجات ایشان موقوف بر آن است. »

« ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا يُحْكَمُونَ مِنَ الْعَمَالِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا. »

« پس از آن، بدان که هیچ قوامی نیست این دو صنف را، الا به صنف ثالث که قضات باشند و عمال ملک^۱ - چون وزرا و - دیوانیان و نویسندگان به جهت چیزهایی که محکم می سازند از عقود و معاملات و مناکحات و محاسبات، و جمع می کنند منفعتها را - چنانکه کار عاملان است، چه حصول انتفاعات و فواید هر دیار به حسن اهتمام عمال صاحب کفایت صورت می یابد - و محل امانت و اعتماد ایشانند در کارهای عام و کارهای خاص. »

« وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً، إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَ يُقِيمُونَ^۲ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا^۳ لَا يَبْلُغُهُ رَفْقٌ غَيْرِهِمْ. »

« و قوامی نیست این سه طبقه را، الا به تاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها به سبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتها ایشان، و اقامت بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان می کنند به تحصیل منفتهایی که به دستهای خود می کنند از چیزهایی که از غیر ایشان انتفاع به آن حاصل نمی شود. »

« ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ. »

« پس، طبقه فروترینند از محتاجان و مسکینان که سزاوار است ایشان را عطا دادن و مدد و یاری نمودن. »

« وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضْلِحُهُ. »

« و در قدرت و عطای خدای ﷻ است از برای هر یک از طبقات سعت و فراخی

۱. ظاهراً در نسخه اصل با کشیدن خط بر روی این کلمه از متن حذف شده باشد، ولی در مج و مر ضبط شده است.
 در متن عربی کلمه « ملک » به کار نرفته است.
 ۲. دیگر نسخ: « يُقِيمُونَهُ ».
 ۳. چاپ صبحی صالح: « ما ».

افاضه وجود به ایشان می‌نماید و ایشان را متوجه کمالات و غایات خود می‌دارد و ارزاق و اقوات و موت و حیات ایشان را تقدیر می‌نماید و فیض و رحمت خود به همه می‌رساند. و هر یک از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقّی است به قدری که مصلح حال ایشان بوده باشد - پس، بر والی لازم است که حقوق ایشان را بداند تا ادای حقوق ایشان تواند نمود. »

[« وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقَلَ. »
 « و حکمران از عهده آنچه بر او لازم گردانیده بر نمی‌آید، مگر به سعی و کوشش، و یاری خواستن از خدا، و آماده نمودن خود بر به کار بستن حقّ و شکیبایی بر آن در کار آسان یا گران و دشوار. »]^۱

[« قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَنِيًّا، وَ أَفْضَلَهُمْ جَلْمًا، مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْفَضْبِ، وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ، وَ يَزَأُ بِالضُّعْفَاءِ، وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَ مِمَّنْ لَا يُبَيِّرُهُ الْعُنْفُ، وَ لَا يَقَعُدُ بِهِ الضُّعْفُ. »

« پس، والی ساز بر رعیت از لشکریان خود کسی را که ناصحترین و مخلصترین ایشان باشد در نفس تو، و به حسب اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام تو را، و پاک گریباترین ایشان باشد - و مراد آن است که امانت و دیانت او [۲۰۹ ب] بیش از دیگران باشد - و بهترین ایشان باشد از روی حلم از آن کسان که دیر به غضب درآید و راحت یابد به سوی عذر - یعنی، عذر پذیر باشد [و] در قبول عذر مناقشه نکند - و مهربان باشد به ضعیفان، و بلندی جوید بر زبردستان، و میل به سوی مطلوب ایشان نکند و او را

۱. تعالی « در چاههای فیض الاسلام و صبحی صالح نیست.

۲. آنچه در میان دو گروه نقل شده در اصل نیامده. و برابر شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۴۹ و چاپ فیض الاسلام، صص ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و چاپ صبحی صالح، ص ۴۲۲ درج می‌شود. ترجمه فارسی نیز از فیض الاسلام است.

برنانگیزاند عنف - یعنی، اگر خشونت از کسی ببیند، باعث آن نشود که در مقام آزار او درآید بغیر حق، یا او را عنفی و شدتی نباشد که او را برانگیزاند - و او را نشانند ضعف - یعنی، در جایی که فرصت باشد و تدارک دشمن و اصلاح حال مسلمانان توان کرد ضعف و ناتوانی او را نشانند، بلکه در امر مذکور جد و اهتمام تمام نماید، و همچنین ضعف او را مانع نشود از اقامت حدود و گرفتن حقوق ضعفا از اقویا. »

« تُمْ أَلْصَقُ بِذَوِي الْأَخْسَابِ ۱. وَ أَهْلِ الْأَبْيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ؛ تُمْ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ، وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكِرَامِ، وَ شُعْبٌ مِنَ الْغُرَبِ. »

« پس از آن، بچسبان و مصاحب باش به صاحبان سابقه‌های نیکو از مکارم و مآثر، و اهل خانه‌های شایسته و پسندیده، و خداوندان سابقه‌های نیکو - و سبب این آن است که اخلاق و سیر آباء را اثرهاست در اولاد و اعقاب، و سوابق اخلاق دلیل است بر لواحق آن - پس از آن، ملاصق و ملازم خود بدار ثابت قدمان در محاربه و دلیران در معرکه مقاتله را، و صاحبان سخاوت و جوانمردی را. پس، به درستی که این جماعت جامعند انواع کرم و نیکویی را، و شاخه‌هایند از بیخهای نیکویی. »

« تُمْ تَقَفَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَقَفَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا. وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَلَا تَخْفِرَنَّ لَطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَلَا تَدْعُ تَقَفَّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ أَتَكَالًا عَلَىٰ جَسِيئِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْقِعًا لَا يَسْتَعْتُونَ عَنْهُ. »

« پس از آن، تفقد و جست و جوی امور و بازرسی احوال ایشان بکن آنچه را تفقد می‌کنند پدر و مادر از فرزندان خود. و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را به آن، و حقیر نشمری لطف و احسانی را که تعهد کنی ایشان را به آن، و اگر چه اندک باشد آن ملایمت و ملاطفت. پس، به درستی که آن لطف و احسان داعی ایشان است به بذل نصیحت و خیرخواهی از جهت تو و نیکوگمانی به تو. و ترک مکن تعهد

۱. چاپ صبحی صالح: « بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَخْسَابِ ».

لطف امور ایشان را به جهت اعتماد کردن بر تفقد عظیم از امور ایشان. یعنی، هرگاه تفقد کلیات و معظمت امور ایشان بکنی، چنان نکنی که بر آن اعتماد کرده ترک تفقد و مراعات جزئیات امور ایشان کنی که به درستی که یسیر و اندک از لطف تو را موضعی است که منتفع می شوند به آن، و جسیم و بزرگ لطف تو را موقعی است که مستغنی و بی نیاز نیستند از آن.»

«وَلْيَكُنْ أَثَرُ رُوُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاَسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، [وَ إِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةَ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي السِّبَالِ، وَ ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ. وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ،]^۱ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطِيَّتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَ قَلَّةِ اسْتِنْقَالِ دَوْلِهِمْ، وَ تَرَكَ اسْتِنْبَاءِ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ.»

« و باید که برگزیده ترین رؤسا و سرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات کند با لشکریان در یاری دادن به ایصال ارزاق و اقوات به ایشان، و افضال و احسان کند بر ایشان از توانگری خود به آنچه واسع باشد ایشان را، و واسع باشد کسانی را که از ورای ایشانند از بازماندگان اهل ایشان - غرض آن است که برگزین از رؤسا کسی را که مددکارتر و بخشنده تر باشد بر سپاه - تا هم ایشان در جهاد عدو هم واحد باشند [۲۱۰ آ] و یکدل و یکجهت باشند - مجملاً آنکه با سپاه خود مهربان و مشفق باید بود - پس، به درستی که شفقت تو بر ایشان مهربان می سازد دل‌های ایشان را به تو. [و نیکوترین چیزی که حکمرانان را خشنود می دارد، بر پا داشتن عدل و دادگری در شهرها و آشکار ساختن دوستی رعیت می باشد. و دوستی آنان آشکار نمی گردد، مگر به سالم ماندن سینه هاشان.]^۲ و درست نمی شود نصیحت و اخلاص ایشان، الا به نگاهبانی و نگاهداری و مهربانی ایشان بر والیان ایشان، و به آنکه کم می کرده باشند ثقیل گرفتن دولتهای ایشان را - یعنی، دولتهای والیان را گران نگیرند و باعث خوشی عیش خود

۱. از چاپ فیض الاسلام، ص ۱۰۰۶ و چاپ صبحی صالح، ص ۴۳۳ افزوده شد. این عبارات در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید نیست.
۲. از فیض الاسلام، ص ۱۰۰۸ اضافه گردید.

شناسند - و ترك دير گرفتن انقطاع مدت ايشان را - يعنى، خواهان انقطاع ايام ايشان نباشند. »

« فَافْسَخْ فِي آمَالِهِمْ، وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذُووُ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهْزُ الشَّجَاعَ، وَتُحَرِّضُ التَّائِكِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ أَعْرِفْ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَلَا تَضْمَنَّ بِلَاءَ أَمْرٍ إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَلَا يَدْعُونَكَ شَرَفُ أَمْرٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفُ أَمْرٍ إِلَى أَنْ تَسْتَضْعِرَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا. »

« پس، وسعت و فراخى ده در آمال ايشان - يعنى، چنان كن كه ايشان را به تو اميدوارىهاى تمام باشد - و پيوند كن با ايشان در حسن ثناء بر ايشان - يعنى، در آنكه مدح و ستايش ايشان كنى در كارهاى نيكو كه ايشان كرده‌اند، مانند مبارزتها و مردانگيها كه در معارك و مهالك به جا آورده‌اند - و شمردن ابتلاهايى كه صاحبان آن بلاها به آن مبتلا شده - مانند مردانگيها و دليرىها كه مذكور شد - به درسى كه بسيار ذكر كردن كارهاى نيكوى ايشان به جنبش در مى آورد دلير را، و ترغيب مى كند و بر حرب مى دارد بازگشتگان و گريختگان را، ان شاء الله. پس از آن، بايد كه بشناسى از براى هر مرد ابتلايى كه او را رو داده - يعنى، مردانگيهاى او را بدانى و جفاها و سختيها و واقعه‌هاى او را بشناسى كه چون والى بى خبر باشد و خبر از مردانگيها و جفاكشيهاى لشكر نداشته باشد، ايشان را رغبت در آن امور كم مى شود - و نسبت مده كار نيكوبى را كه كسى كرده باشد به ديگرى و تقصير مكن در مدح آن مرد چنانكه مدح او را كمتر از پايه ابتلا و مردانگى او كنى. و داعى نشود شرف و بزرگى مردى به آنكه بلاى اندك او را عظيم گيرى، و داعى نشود پستى مردى تو را به آنكه بلاى عظيم او را كوچك و اندك گيرى - غرض آن است كه رفعت و صفت مرد را دخل مده و استعظام و استصغار را بر وفق و اندازه كار استعمال كن. »

« وَ أَرَدُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضِلُّكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَبَشْتِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ

تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِزْسَادَهُمْ: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ. ١ وَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ، الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ، الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ. ٢ »

« و بازگردان به سوی خدای و رسول او آنچه گرانبار سازد تو را از کارهای مشکل، و مشتبه گردد بر تو از کارها. پس، بتحقیق که خدای ﷻ فرمود از جهت قومی که دوست داشت راهنمایی ایشان را: 'ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! فرمان برید خدا را و پیغمبر او را و صاحبان امر را - یعنی، حاکمان و والیان به حق را که امامان عادل و نایبان ایشانند - پس، اگر خلاف و نزاع کنند در چیزی و مشتبه شود حکم آن بر شما، پس بازگردانید آن را به سوی خدا و پیغمبر او. پس، رو کردن [به] خدا، فراگرفتن محکم کتاب اوست - یعنی، آنچه در قرآن واضح باشد - و رو کردن به سوی پیغمبر اخذ است و فراگرفتن سنت جامعه آن حضرت که جمع کننده و الفت دهنده خلق است بر طاعت الهی و فرمانبرداری او، و افتراق دهنده نیست. »

« ثُمَّ أَخْتَرُ [۲۱۰ ب] لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ، وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الرَّذَّةِ، وَلَا يَخْصُرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرَفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَنَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقْلَهُهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشِيفِ ٣ الْأُمُورِ؛ وَأَضْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءً، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءً، وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ. »

در این فقرات، حضرت بیان شرایطی نموده که در قضا و حکم کنندگان میانه خلق معتبر است. فرموده: « پس از آن، اختیار کن از جهت حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس و اعتقاد تو، چنان کسی که تنگ نشود به سبب او کارهای مردم - یعنی، کارها را بر مردم تنگ نسازد - و غالب نشوند بر او دشمنان به لجاج و طغیان؛ و متمادی نباشد در لغزیدن - یعنی، غلط و لغزش بسیار ننماید - و در نماند از

۱. نساء: ۵۹.

۲. در دیگر نسخ: فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ.

۳. در دیگر نسخ: تَكْشِيفِ ضَبْطُ شَدِيدٍ.

بازگشتن به سوى حقّ، هرگاه حقّ را بشناسد - يعنى، چنان باشد كه اگر حقّى را بشناسد و بداند بر او دشوار نباشد بازگشتن و رجوع كردن به آن حقّ - و ديده‌ور و ناظر نشود نفس او بر طمع؛ و اكتفا نكند به ادنى فهميدنى، بدون آنكه استقصا كند در رسيدن به غور و عمق معاملات و محاكمات؛ باز ايستاده‌ترين مردمان باشد در امرهاى مشتبه - يعنى، امرى كه حقيقت آن بر او ظاهر نباشد، توقف كند و حكمى ننمايد - و گيرنده‌ترين مردم باشد به حجج - يعنى، بى دليل و حجّتى روشن حكم به جانبى نكند - و كم ملالت‌ترين مردم باشد، هرگاه خصم مراجعت كند به او در محاكمات؛ و صابرترين مردم باشد در تكشيف امور و روشن ساختن حقيقت هر چيز؛ و فصل و قطع كننده‌ترين مردم باشد نزد وضوح حكم - يعنى، چون حكم واضح شود، جهت مراعات جانبى توقف ننمايد و قطع و فصل ننمايد - كسى باشد كه متكبر نسازد او را بسيارى مدح، و ماييل به جابى نسازد او را برانگيختن و فريب دادن، و مردمان موصوف به اوصاف مذكوره اندكند. »

« ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَ أَفْسَحَ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يُرِيحُ^۱ عِلَّتَهُ، وَ تَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَ أَعْطَاهُ مِنَ الْمُنْتَزَلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِئَامَنَ بِذَلِكَ أَعْتِيَابُ^۲ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ. فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، تُعْمَلُ^۳ فِيهِ بِالْهُوَى، وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا. »

« پس، چون چنين كسى را قاضى ساختى، بسيار كن تعاهد قضای او را - يعنى، به حقيقت قضاها و حكمهاى او بسيار مى‌رسيده باش؛ چه او هرگاه داند كه تو از قضايای او با خبرى، كم از حقّ عدول كند - و فراخ كن از براى او بذل و عطا قدرى كه زایل سازد عذر و علت او را، و كم باشد با آن احتياج او به مردمان. و بده به او منزلت و مرتبتى نزد خود كه طمع نكند در آن مرتبه هيچ يك از خواصّ تو تا ايمن شود از غيبت كردن مردمان از او پيش تو يا ناگاه گرفتن مردمان به حيله او را نزد تو. و نظر و تأمل كن در اين كار نظر نيك‌رساننده به امور؛ پس، به درستى كه اين دين اسير بود در دستهاى اشرار و بدان عمل

۲. چاپ صبحى صالح : « اغتيال ».

۱. چاپهاى صبحى و فيض الاسلام : « يزيل ».

۳. همان : « يُعْمَلُ ».

می‌کردند در آن به هوی و میل نفس، نه به حقانیت، و طلب می‌کردند به آن دنیا را، نه آخرت و رضای الهی.»

« ثُمَّ أَنْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَايِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ أَخْتِيَارًا، وَلَا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَنْزَةً، فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْحِيَاةِ. وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَأَقْدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا، وَ أَصَحُّ أَعْرَاضًا، وَ أَقْلٌ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقًا، وَ أْبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا. »

« پس از آن، نظر کن در عمالی که قرار می‌دهی در کارها. پس، ایشان را استعمال کن از روی آزمایش، و ایشان را والی مساز از روی محابات و دوستی و برگزیدن بی آنکه به حقیقت [۲۱۱ آ] استحقاق و قابلیت و استعداد ایشان بررسی و خشنودی مردم را از ایشان بدانی. پس، به درستی که محابات دایره‌گرد آورنده‌ای است شاخه‌های ظلم و خیانت را - چه حاکم امین است که مصلحت عبدالله را مرعی دارد؛ هرگاه تعیین عاملان نه از روی حجت کند و در آن خواهش خود را دخل دهد، ظالم و خائن خواهد بود - و طلب کن از ایشان از جهت ولایت و استعمال در اعمال اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی شرم‌کنند، و اهل خاندانهای شایسته که اهل دودمان^۱ ایشان به اخلاق و سیر حمیده معروف باشند، و ثبوت و رسوخ قدم متقدم در اسلام داشته باشند. پس، به درستی که ایشان گرامی‌ترند به حسب خلقها، و درست‌ترند به حسب اعراض، و طمع ایشان کمتر است، و در عاقبت کارها بالغ‌نظرترند. »

« ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غِنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِذَا خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ. ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَ أُنَبِّئِ الْعِيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السَّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. »

« پس از آن، تمام کن بر ایشان ارزاق و معونات را. به درستی که آن باعث توانایی

۱. در مر به « اهل و دودمان » تغییر یافته است.

۲. چاپ صبجی صالح: « این ».

ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان، و باعث استغنائی ایشان است از فراگرفتن آن چیزهایی که در تحت ید و قدرت ایشان است، و حجتی است بر ایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند و بشکنند امانت تو را و خیانت کنند. پس از آن، تفقد اعمال ایشان می کرده باش، و از کارهای ایشان خبردار باش، و جاسوسان از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست که اخبار ایشان را به تو رسانند. پس، به درستی که تعاهد امور ایشان در پنهانی و خبرداشتن از کارهای ایشان، برانگیختن و راندنی است ایشان را بر کار فرمودن امانت و رفتن ورزیدن با رعیت. »

« وَ تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَتِهِ اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ بِهَا عِنْدَكَ أَخْبَارُ عِيُونِكَ، اُكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، وَ بَسَطْتَ^۲ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَ سَمَّيْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ. »

« و نگاه دار خود را از یاری دهندگان خائن. پس، اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را به خیانت که مجتمع شود به آن خیانت اخبار جاسوسان، اکتفا به آن گواهی بکنی و شاهدهی دیگر نطلبی، و نهی کنی بر آن خائن عقوبت در بدن او، و مؤاخذه کنی او را به آنچه اضافه کرده از شغل و عمل خود. پس، او را نصب کنی در مقام ذلت و خواری، و او را موسوم سازی به خیانت و در گردن او اندازی قلاده عار تهمت. »

« وَ تَقَفَّدُ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُضْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ. »

« و تفقد و بازرسی کن خراج را به آنچه که اصلاح اهل خراج - یعنی، رعایا که دهندگان خراجند بشود. یعنی، بازرسی که خراج ضایع نشود، و خراج را بر نحوی بگیر که اصلاح حال خراجگزاران بشود - پس، به درستی که در صلاح و قوام خراج و خراجگزاران صلاح دیگران است و صلاحی نیست دیگران را، الا به ایشان که دهندگان

۱. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و چاپ صبحی صالح: « اجتمعت بها علیه ».

۲. در دیگر نسخ: « فبسطت ».

خراجند به جهت آنکه مردم همگی عیالند بر خراج و اهل خراج.»

«وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، [لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ بِالْعِمَارَةِ؛] ^۱ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا. فَإِنْ شَكُوا بَقْلًا أَوْ عِلَّةً، أَوْ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَةٍ، أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ أَغْتَمَرَهَا عَرَقٌ أَوْ أُجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، حَقَّقَتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو [۲۱۱ ب] أَنْ يَضْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَ لَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ حَقَّقْتَ بِهِ الْمُؤُونَةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَ تَزْيِينِ وَ لِيَاتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ تَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ، مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِكَ ^۲، بِمَا دَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثَّقَّةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ فِيهِمْ ^۳ وَ رِفْقِكَ بِهِمْ، فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَلُوهُ طَبِيبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُخْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ، وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابَ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَ إِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلَهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ.»

«و باید که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض و زمین را به حلیه آبادانی در آوردن بالغتر و رساتر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن خراج - یعنی، اهتمام تو در تعمیر، بیش از اهتمام تو در گرفتن خراج باشد - جهت آنکه تحصیل خراج دریافته نمی شود، الا به عمارت زمین. و هر که طلب خراج کند بی عمارت زمین و آبادانی ساختن محال، بتحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک ساخته بندگان خدای را. و مستقیم نمی شود کار او، الا اندکی در آن بلاد خراب؛ چه هرگاه معمور نشود و خراج گرفته شود، خرابی در ازدیاد خواهد بود تا کار به جایی رسد که معاش خراجگزاران و خراج گیرندگان مختل شود، بلکه به قوت خود درمانند. پس، اگر شکایت کنند رعایا ثقلی و گرانباری یا بریده شدن و انقطاع آبی از ایشان به خرابی سدّی یا انباشته شدن نهری یا انقطاع تربی که به آن زمین ایشان تر می شود یا تغییر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده آن زمین را آب و فرو گرفته باشد مانند سیلی یا طغیان آب نهری - چنانکه در بسیاری از اراضی عراق

۱. از دیگر نسخ اضافه گردید. نویسنده این بخش از متن عربی را نیاورده، ولی ترجمه آن را ذکر کرده است.

۲. دیگر نسخ: ۱. علیهم

۳. دیگر نسخ: ۱. قوتهم.

عرب در ابتدای اسلام به سبب طغیان دجله و فرات واقع شده و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قائم بود، کسی اصلاح آن نتوانست نمود - یا هلاک کرده باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آن را خشک کرده باشد یا درختان آن را خشک یا ضعیف کرده باشد یا آفتی به زمین رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد، باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال مقررری که می داده اند به قدری که امید آن داشته باشی که به آن قدر تخفیف کار ایشان به صلاح می آید. و گران نباشد بر تو چیزی که به آن سبک کردی مؤنت و مشقت را بر ایشان؛ پس، به درستی که آن ذخیره ای است که باز می گردانند آن را بر تو در عمارت بلاد تو و تزیین ولایت تو - یعنی، نفع آن بالاخره به تو راجع می شود و آنچه تخفیف یافته به جایی نمی رود - با آنکه در ضمن این عطفی که نسبت به ایشان کرده ای، جلب کرده ای حسن ثنای ایشان که تو را به نیکویی ذکر می کنند. و خوشحالی حاصل شده تو را به سبب استفاضه^۱ عدالت در میانه ایشان در حالتی که [تو] اعتماد کننده ای بر زیادتی قوت و توانایی خود به آنچه ذخیره کرده ای نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن به ایشان به سبب تخفیف خراج و مؤنات، و اعتماد کردن بر ایشان به سبب آنکه عادت فرموده ای ایشان را از اجرای عدل در میانه ایشان، و نرمی کردن تو با ایشان. پس، بسا باشد که امور حادث شود، و حوادث رو دهد چیزی چند که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد آن ملاطفات متحمل آن شوند، و آن بار گران بردارند - یعنی، اگر شدتی تو را رو دهد یا واقعه ای صعب افتد، گنجایش آن دارد که جان و مال در راه تو صرف کنند - پس، به درستی که جاهای معمور بر می تواند داشت آنچه بر آن تحمیل کنی - یعنی، اگر واقعه ای متوجه شود که ایشان را صرف اموال در راه تو باید کرد، بلاد ایشان به سبب معموری آن را بر تو اند داشت - [۲۱۲ آ] و به درستی که می رسد به زمین خراب آفات به سبب پریشانی و فقیری اهل آن زمین، و فقر و پریشانی اهل آن زمین به جهت اشرف نفوس والیان و میل ایشان است به جمع مال، و بدگمانی ایشان به بقای عمل در دست ایشان - یعنی، هرگاه گمان بقای عمل ندارند، زود می کوشند که تحصیل ماده طمعهای خود از رعایا کنند - و کم نفع یافتن ایشان به عبرتهای روزگار. »

« ثُمَّ أَنْظِرْ فِي حَالِ كِتَابِكَ. قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ، وَ أَحْضَنْ رَسَائِلِكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَانَتِكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِيُجُودَ صَالِحُ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأٍ، وَلَا تَقْضُرْ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتِبَاتٍ عَمَّا لَكَ عَلَيْكَ، وَ إِضْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنكَ، وَ آ فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطِي مِنْكَ، وَلَا يُضَعِفُ عَقْدًا أَعْتَقَدَهُ لَكَ، وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقِدَ عَلَيْكَ، وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ يَقْدِرُ نَفْسِهِ يَكُونُ يَقْدِرُ غَيْرَهُ أَجْهَلٌ. »

پس از آن، نظر کن در حال کاتبان و منشیان خود. پس، متولی ساز بر امور خودت که تعلق به کاتب دارد بهتر ایشان را در استحقاق این کار، و مخصوص گردان رسایل و مکاتیب خود را که در آنجا داخل می سازی مکاید و اسرار خود را، از مخفیات و خدعه‌ها که در حروب و امثال آن لازم است، به کسی که جامعترین ایشان باشد وجود اخلاق نیکو را - چون عقل و علم و عفت و شجاعت - آن کسی که شادی و فرح او را از حد نگذراند کرامت و عزت، پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن سخن تو در حضور گروهی اکابر. و غفلت او را مقصر نسازد از آوردن نامه‌های عاملان نزد تو، و بازگردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب تو به ایشان. و قاصر نسازد او را غفلت که از قلت دانش یا لهو و بی‌پروایی می باشد در هر چه از جهت تو می‌گیرد و هر چه از جانب تو می‌دهد از عهد و موثیق با دشمنان و امثال آن. و ضعیف نکند عقد و عهدی را که از جهت تو ببندد - یعنی، هرگاه از جهت تو با خصمان شرط و عهدی قرار دهد، آن را سست و ضعیف سازد، بلکه محکم و استوار سازد. و عاجز نباشد از باز کردن عهدی که آن را بسته باشد بر تو - یعنی، اگر بر تو عهد و شرطی از جهت خصمان قرار دهد، نحوی ننویسد که کار بر تو تنگ باشد و تو را راهی به گشودن و حل آن نباشد و راه بدر شدن به دست نتوان آورد. و جاهل نباشد به قدر نفس خودش - یعنی، حد و مرتبه خود را داند و از آن تعدی و تجاوز ننماید - به درستی که جاهل به قدر نفس خود به قدر غیر خود نادانتر است و در کاتب لازم است که او را معرفت به مقادیر هر کس حاصل باشد. »

۱. در دیگر نسخ، لوجه، آمده است.

۲. در چاپ صبحی صالح، و، نیامده است.

« ثُمَّ لَا يَكُنْ أَخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَىٰ فِرَاسَتِكَ وَ أَسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرُّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِلفِرَاسَاتِ أَلُولَاءِ بِتَصْنَعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَزَاءَ ذَلِكَ مِنَ التَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ. وَ لَيْكِنَ أَخْتَبِرُهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَأَعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَةِ أَثْرًا، وَ أَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَ خِفَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَىٰ نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ. »

« پس از آن، باید كه نباشد اختيار كردن تو ايشان را مبنى بر فراست خودت و آرميده شدن و اعتماد كردن آن شخص و گمان نيكو به او بردن؛ به درستى كه مردم مى شناسانند خود را به فراستهاى واليان به ساختگى و خودآرايى و اظهار حسن خدمت، به حدى كه نيست بغير از آن از نصيحت و خيرخواهى و امانت هيچ چيز. وليكن ايشان را آرميش كن به ولايتى كه ايشان را بوده [۲۱۲ ب] با صالحان پيش از تو؛ پس، قصد كن كسى را كه اثر او به خوبى در ميان مردم بيشتر باشد، و معروفتر و روشناستر باشد به حسب امانت. پس، آنچه مذكور شد، دليل است بر ناصح بودن و خالص بودن تو مر خدا را، و مر آن كسى را كه از قبل او والى شده‌اى - يعنى، امام. »

« وَ أَجْعَلْ لِأَمْرِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا، وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا. »
 « و بگردان از جهت سرکردگى و سركارى هر امر از امورت، سركرده‌اى از ايشان را كه جميع امور را حواله به يك كس نكرده باشى كه مغلوب نگرداند او را كار بزرگ، و پراكنده نشود بر او كارهاى بسيار. »

« وَ مَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَايَيْتَ عَنْهُ الزُّمْتَهُ. »
 يعنى: « هرگاه بوده باشد در كتاب تو عيبى، و تو غفلت ورزى از آن، الزام كرده و مواخذه مى شوى به آن در دنيا و آخرت. »

« ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتَّجَارِ وَ دَوَى الصَّنَاعَاتِ، وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا، الْمَقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِّبِ بِمَالِهِ، »

۱. چاپ صبحى صالح و شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد: « يَتَعَرَّفُونَ ».

وَالْمُتَرَفِّقُ بِيَدَيْهِ ۱، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ، وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ، فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِثُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَلَا يَجْتَرُّوْنَ عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بِأَنْفُسِهِمْ، وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِبَتُهُ. وَ تَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ. «
 » پس از آن، وصایت بپذیر به تاجران و صاحبان صناعتها و حرفتها، و وصیت کن در باب ایشان به نیکویی، خواه مقیم ایشان باشد و خواه حرکت دهنده مال خود باشد در بلدان به تجارت. و کسی که طالب رفق و منفعت باشد به کار دست خود - یعنی، اهل پیشه و صنعت؛ پس بدرستی که ایشان موادّ منافعتند و اسباب نرمی و آسانی‌اند، و کشاننده منفعت‌هایند از جاهای دور و از زمینهای دور پر مشقت در بیابان تو و دریای تو و صحرای هموار و کوهها، جایی که به هم نمی‌پیوندند مردم در آن مواضع و جرئت نمی‌کنند در رفتن به سوی آن، جهت صعوبت راه و مشقت سفر. پس، به درستی که تاجران و صانعان مسلمند - یعنی، صاحب آشتی‌اند یا گردن نهاده‌اند که ترسی نیست از سختی آن آشتی، و صلحی‌اند که خوفی نیست از بدی آن صلح. و تفقد و جستجوی امور ایشان کن در حضور خود - یعنی، جایی که خود هستی و در حواشی و اطراف و دور و نزدیک بلادت. «

« وَ أَعْلَمُ - مَعَ ذَلِكَ - أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا فَاحِشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا، وَ اخْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ تَحَكُّمًا فِي الْبَيَاعَاتِ، وَ ذَلِكَ بَابٌ مَضْرُوبٌ لِلْعَامَّةِ، وَ عَيْبٌ عَلَى الْأَوْلَادِ. فَامْنَعْ مِنَ الْاِخْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَنَعَ مِنْهُ. «

« و بدان با آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنگی فاحش هست، و بخل زشت قبیح هست، و احتکار منفعتها هست - و مراد به احتکار، نگاه‌داشتن اجناس و حبس کردن آن است جهت منافع - و تحکم هست از برای بیعها - یعنی، به هوای نفس خود در مبیعات رسوم هست که موافق قوانین شرع نیست - و احتکار مضرتی است از جهت عموم ناس، و عیب است بر والیان که منع آن نکنند. پس، منع کن از احتکار، به درستی که حضرت رسول ﷺ منع از آن نمود. «

«وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمَحًا بِمَوَازِينِ عَدْلٍ، وَ أَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَتَكَلَّ بِهِ، وَ عَاقِبَهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.»

«و باید که بوده باشد خرید و فروش خرید و فروخت با سماحت، به ترازوی راست و به نرخها که نقصان و تنگی نرساند به هر دو گروه از فروشنده و خرنده. پس، هر کس که ملاصقت و ملازمت احتکار کند، بعد از آنکه تو نهی از آن نموده باشی، پس عذاب کن [۲۱۳ آ] او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود، و عقاب کن او را بی آنکه اسراف کنی در آن عقوبت - یعنی، از حد تجاوز مکن.»

« ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لِاحْيَلَةٍ لَهُمْ، وَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَ الزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَائِعًا وَ مُعْتَرًا، وَ أَحْفَظُ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَ أَجْعَلُ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَذْنَى، وَ كُلُّ قَدٍ اسْتُرِعِيَتْ حَقُّهُ؛ فَلَا يَسْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافَةَ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ أَلْمِهِمْ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصْعِرْ حَدَّكَ لَهُمْ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُلُوبُ، وَ تَحْفِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ بَيْتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَ التَّوَاضِعِ، فَلْيَرَفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ أَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ^۲ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَنِي الرِّعْيَةِ أَخْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ.»

« پس از آن، بترس خدا را، خدا را در طبقه زیرین از آنان که هیچ چاره نیست ایشان را در امر معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگان و زمینگیران. پس، به درستی که در این طبقه قانعی هست که سؤال نمی کند و معتزلی^۳ هست که خود را در معرض بذل می آورد. و حفظ کن از جهت خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در ایشان؛ و بگردان از جهت ایشان قسمتی از بیت المال خود، و قسمتی و بخشی از آنچه که ذخیره

۱. در دیگر نسخ به جای « من » و « و » آمده. نویسنده در ترجمه فارسی، « من » را ترجمه کرده است.

۲. در چاپهای صبحی صالح و فیض الاسلام، « سبحانه » نیامده است.

۳. فقیر؛ نیازمندی که برای دریافت بخشش پیش آید، ولی درخواست نکند. قانع و معتز که در کلام حضرت آمده،

برگرفته از این آیه قرآن است: « فَكُلُوا مِنْهَا وَ اطعموا القانِعِ وَ المعتزِ. »

کرده از غله‌ها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل اسلام در هر شهری از شهرها. پس، به درستی که آن فقیران که دورند از برای ایشان هست از سهام و حقوق مثل آنچه از برای نزدیک هست، و هر یک از ایشان از تو رعایت حق ایشان خواسته شده؛ پس، مشغول نسازد تو را از ایشان زیادتی خوشحالی یا فکر در امری دیگر. پس، به درستی که تو معذور نیستی به ضایع ساختن اندکی در امور به سبب آنکه محکم ساخته‌ای امر بسیار مهم را - یعنی، به این غره مشو که کارهای بسیار مهم را محکم ساخته و در تقویم آن کوشیده‌ای. پس، اگر کاری اندک از تو فوت شود، معذور خواهی بود - پس، برمدار هم و قصد خود را از ایشان، و راعی و غمخوار ایشان باش و به یک سو بر رخسار خود را برای ایشان - یعنی، متکبر مباش نسبت به ایشان - بلکه اقبال کن به ایشان از روی تواضع. و تفقد و بازرسی کن امور آن کس که نمی‌رسد به سوی تو از ایشان از آن کسان که حقیر می‌دارد او را چشمهای مردمان، و حقیر می‌گیرند او را مردان. پس، معدّ و مهیا ساز از جهت اهل حاجت و نیاز، امین و معتمد خود را از اهل خشیت و تواضع و فروتنی نسبت به خدای؛ پس، باید که رفع کند آن نقه امین امور ایشان را - یعنی، امینی تعیین نمای که حاجات و مهمات ایشان را به تو عرض می‌نموده باشد - پس، عمل کن در میان ایشان، به عذر درست آوردن به سوی خدای ﷻ، یعنی، نحوی با ایشان عمل کن که پیش خدای ﷻ معذور باشی در روزی که ملاقات کنی با خدای - پس، به درستی که این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاجترند به عدل و انصاف از غیر ایشان. »

« وَ كُلُّ فَاَعَزَّزْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ. »

« و برای هر کس از رعایا، عذر درست بدار سوی خدای ﷻ در رسانیدن حق او به او بی تقصیر و تأخیر. »

« وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ أَلَيْتِمٍ وَ ذَوِي الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ، وَ لَا يَنْصِبُ لِمَسْأَلَةِ نَفْسِهِ، وَ ذَلِكَ عَلَى أَوْلَاةِ تَقِيْلٍ، وَ الْحَقُّ كُلُّهُ تَقِيْلٌ؛ وَ قَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ وَتَّقُوا بِصِدْقٍ [۲۱۳ ب] مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ. »

« و تعهد کن حال یتیمان را و پیرانی را که به کبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته، آن کسان که ایشان را هیچ چاره نیست در تحصیل معاش، و نصب نمی کنند خود را از جهت سؤال - یعنی، نفس ایشان از سؤال عفت می ورزد - و آنچه مذکور شد بر والیان و حاکمان گران است و حق همه آن گران است بر خلق، و سبک می گرداند خدای ﷻ آن را بر مردمانی که طلب عافیت و رستگاری کرده اند؛ پس، صبر کرده اند و صبر فرموده اند نفوس خود را، و اعتماد کرده اند بر صدق وعده های خدای ﷻ از جهت ایشان. »

« وَاجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تَفْرُغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتَقْعَدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاعْوَانَكَ مِنْ أَخْرَاسِكَ وَشُرْطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مِنْكَ لَهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تَقْدَسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ».

« و بگردان از جهت صاحبان حاجتها و کارها از جانب خودت نصیبی و بهره ای که از وقت که فارغ سازی از جهت ایشان در آن شخص خود را - یعنی، به کار دیگر نپردازی - و بنشیننی در آن وقت از جهت مردم مجلس عامی - یعنی، بار عام بدهی. پس، تواضع و فروتنی کن در آن وقت از جهت آن خدایی که تو را آفریده، و نشانی از ایشان - یعنی، در آن مجلس راه ندهی - سپاه و اعوان خود را و پاسبانان و سرهنگان خود را حتی سخن کنند با تو سخن گوینده ایشان، چنانکه متزلزل نباشد در سخن و شوریده حال و پریشان دل نباشد - غرض آنکه او را رعبی و دهشتی نباشد که مطلب خود را چنانکه هست به تو عرض تواند کرد. به درستی که می شنیدم از حضرت رسول ﷺ که می فرمود در غیر موضع واحد - یعنی، مکرر می فرمود - که هرگز پاک نمی شوند گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهت ضعیف و عاجز حق او از قوی و توانا در حالتی که آن ضعیف، متردد و شوریده احوال نباشد در گفتار به حیثیتی که سخن خود نیک ادا نتواند کرد. »

« اٰخْتَمِلْ ۱ الْخُرْقَ مِنْهُمُ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْكَ ۲ الضُّيْقَ وَالْاَلْتِفَّ يَبْسُطُ اَللّٰهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ اٰكْتَفَانَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. »

« و هرگاه در مجلس عام جهت اصحاب حاجات نشینی که مطالب خود به تو گویند، متحمل درستی گفتار ایشان بشو - یعنی، اگر سخنی درشت گویند، به حلم تحمل کن - و عی ایشان را متحمل شو - یعنی، اگر در سخن درمانند و عاجز آیند، تحمل کن و تاب آور تا ایشان به فراغ خاطر حجت مطلب خود را به خاطر آورند و بی اضطراب عرض نمایند - و دور کن از خود بدگویی و تنگخویی را و سرکشی و ننگ داری از آنکه با ایشان مخالفت کنی و فروتنی نمایی تا آنکه پهن گرداند خدای عز و جل بر تو به سبب آن اطراف رحمت خود را، و واجب گرداند از برای تو ثواب طاعت خود را. »

« وَأَعْطِيَ مَا أَعْطَيْتَ هَيْئًا، وَ أَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَ إِغْدَارٍ. »

« بده به هر کس که اعطا کنی - یعنی، حاجت او را بر آری یا به او عطایی کنی - به خاطر خوش و خوشگوار، و منع کن از هر که منع کنی و حاجت او را روا نکنی یا به او عطا نکنی به خوبی و عذر آوردن و بیان عذر خود در آن منع کردن - نه از روی غلظت و خشونت. »

« ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بَدَّ لَهَا ۳ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا : مِنْهَا إِجَابَةُ عَمَّالِكَ بِمَا يَعْينَا عَنْهُ كِتَابُكَ، وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ ۴ وَرُودِهَا عَلَيْكَ مِمَّا ۵ تَخْرُجُ بِهِ صُدُورٌ أَعْوَانِكَ. »

« پس، بدان که امری چند هست از امور تو که ناچار است تو را که خود مباشر آن امور شوی و به آن مشغول شوی : بعضی از آن امور، اجابت عاملان تو است به چیزی که کتاب تو از آن درمانند - غرض آنکه گاه باشد از جواب حاجات عمال کتاب تو درمانند و ندانند که چه می باید نوشت، باید تو خود متوجه آن شوی - و بعضی از آن امور، [۲۱۴ آ]

۱. دیگر نسخ : ۱ ثُمَّ اٰخْتَمِلْ ۱. ۲. دیگر نسخ : ۱ عنهم ۱.

۳. دیگر نسخ : ۱ لك ۱. در ترجمه فارسی، ۱ لك ۱ ترجمه شده و نه ۱ لها ۱.

۴. چاپ صبحی صالح : ۱ يَوْمَ ۱.

۵. دیگر نسخ : ۱ بِمَا ۱.

بازگردانیدن و روا کردن حاجات مردمان است وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شد و به تو رسید از آنچه تنگ شود به آن صدور اعوان تو - یعنی، از آن عاجز آیند یا موافق طبع ایشان نباشد. «

« وَ أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ. »

یعنی: «کار هر روز را در آن روز به امضا رسان. به درستی که از جهت هر روز چیزی است که در آن روز می شود - پس، اگر کار امروز به روز دیگر افتد، مصلحت آن روز به عمل نیامده و زیاده از وسع روز دیگر به آن حواله شده. «

« وَ أَحْضَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ. »

« و بگردان از جهت نفس خودت در میانه خودت و خدا بهترین آن وقتها را و بهترین حصه ها را از وقت - یعنی، بهترین اوقات را از جهت طاعت و بندگی خدای تعیین کن - اگر چه همه وقتها از برای خدا و کار خداست، هرگاه شایسته و نیکو باشد در آنها نیت، و سلامت باشد به سبب آنها رعیت. «

« وَ لِيَكُنْ فِي حَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِقَامَةَ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ حَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَقْتُ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ، بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ. »

« و باید که بوده باشد در خاصه آنچه خالص گردانیده ای از جهت خدای به آن دینت را اقامت فریضی باشد که آنها از برای خداست، نه دیگری و مخصوص اوست. ^۱ پس،

۱. برای مزید آگاهی از معنی جمله، ترجمه و توضیح مرحوم فیض الاسلام نقل می شود: «و باید بر پا داشت واجبات که برای خداست و بس در وقت گزیده ای باشد که برای خدا دینت را خالص می گردانی (چنانکه بهترین اوقات را برای عبادت باید تخصیص داد، بهترین اوقات عبادت را برای ادای واجبات بایستی به کار برد). نک: ص ۱۰۲۳.

بده به خدای تعالی از بدن خود در روزت و شبت آنچه نزدیکی جویی به آن خدای به تعالی و توفیه کن - یعنی، کامل و تمام کن - آن چیزی را که تقرّب بجویی به آن به سوی خدای بی آنکه در آن رخنه و نقصانی بوده باشد، رسیده باشد از بدن تو و به بدن تو آنچه رسیده باشد.»

« وَإِذَا قُنتَ فِي صَلَاتِكَ بِالنَّاسِ ۱، فَلَا تَكُونَنَّ مُتَفَرِّقاً وَلَا مُضَيَّعاً، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ أَلِئْلَةٌ وَ لَهُ أَلْحَاجَةٌ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْإِيْمَنِ كَيْفَ أَصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: « صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ، وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً. »

« و هرگاه ایستادی در امامت نماز از جهت مردم، مباش نفرت دهنده و رماننده مردم از نماز به سبب طول دادن، و مباش ضایع کننده نماز به سبب عدم مراعات حقوق واجبه. پس، به درستی که در میانه مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست. و بتحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول ﷺ در وقتی که مرا متوجه یمن ساخت که، چگونه امامت مردمان کنم در نماز؟ فرمود که، نماز کن به امامت، مانند نماز ضعیفترین ایشان و باش به مردمان مهربان.»

« وَ أَمَّا بَعْدُ، فَلَا تَطْوُلَنَّ إِخْتِجَابَكَ عَن رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ إِخْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِّنَ الضَّيْقِ، وَ قَلَّةٌ عِلْمٌ بِالْأُمُورِ؛ وَ الْإِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا إِخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَضُرُّ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَ يَقْبَحُ الْخَسَنُ، وَ يَخْسُنُ الْقَبِيحُ، وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا أَمْرٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيْمَ إِخْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْظِيمِهِ، أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُشَدِّدُهُ؛ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَن مَسْئَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْتَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شِكَاةٍ مَّظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ إِنصَافٍ فِي مَعَامَلَةٍ. »

« و اما بعد از این نصاب، بدان که باید که دراز نگردد پنهان بودن تو و در حجاب بودن

تو از رعیتت. پس، به درستی که در پرده و حجاب شدن والی از رعیت، شعبه‌ای است از تنگی و تنگ خلقی و کم دانشی به امور؛ و نهان [۲۱۴ ب] شدن از ایشان، قطع می‌کند از والیان علم به چیزهایی که در حجاب شده‌اند والیان از آن - یعنی، احتجاب باعث قلت اطلاع والیان می‌شود بر احوال عمال و رعایا و راه تلیس نزدیکی که راه به سوی او دارند گشوده می‌شود - پس، چیز کوچک، نزد والیان بزرگ می‌شود و بزرگ، کوچک می‌شود و قبیح، حسن می‌شود و حسن، قبیح می‌شود و حق، آمیخته به باطل می‌شود - چه هرگاه والی در پرده خفاست، حقیقتها، چنانکه هست، به او نمی‌رسد و هر یک از نزدیکان بر وفق غرض و هوای خود سخن می‌گویند - و نیست والی، الا آدمی؛ نمی‌داند چیزی را که مردم به آن مستتر شده‌اند از او از کارها - یعنی، والی بشری است که علم به غیب ندارد. چیزی را که مردم در لباس کرده، از او پنهان داشته‌اند نمی‌داند - و بر حق علامتها و نشانهها نیست که به آن انواع صدق از کذب شناخته شود و متمیز شود. و نیستی تو، الا یکی از دو: یا تو مردی که سخاوت کننده است نفس تو به بذل کردن و بخشیدن بر وجه حق؛ پس، در چه چیز است - یعنی، به سبب چه چیز است - احتجاب تو از حق واجبی که می‌دهی و می‌رسانی به خلق یا فعل کریمی که احسان می‌کنی آن را؟ یا تو مردی که مبتلایی به منع کردن عطا؛ پس، چه زود می‌شود بازداشتن مردمان از سؤال کردن از تو، هرگاه مایوس شدند از بذل تو - یعنی، هرگاه مردمان از عطای تو ناامید شدند، زود باز می‌ایستند از سؤال و به تو تشویش سؤال نمی‌رسانند با آنکه بیشتر حاجات مردمان به سوی تو چیزهایی است که در آن مؤنت و مشقتی بر تو نیست از شکایتها کردن [از] ستمی یا طلب انصاف و عدل نمودن در معامله‌ای. »

« ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي حَاصَّةً وَبِطَانَةً، فِيهِمْ أَسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقِلَّةٌ إِنْصَافٍ [فِي مُعَامَلَةٍ] فَاحْسِبْ مَوْوَنَةً^۲ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَشْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. »

۱. از دیگر نسخ افزوده شد.

۲. در چاپهای فیض الاسلام و صبحی صالح: « مَادَّةٌ ». نویسنده در ترجمه فارسی، هم ماده و هم مؤنت را آورده است.

« پس از آن، بدان که والی را مخصوصان و نزدیکان هستند که در ایشان هست برگزیدن مالها و اختیار کردن منفعتها از برای خود، و درازدستی کردن و کمی انصاف. پس، قطع کن مؤنت و ماده آن کسان را به قطع کردن علل و اسباب آن احوال - مانند سببی که مذکور خواهد شد. »

« وَلَا تُفْطِنَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي أَعْتِقَادِ عَقْدَةٍ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ، يَخْمَلُونَ مَوْثِقَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. »

« و قطع مکن از جهت هیچ احدی از کسان که بر دور و کنار توآند و از جهت نزدیکان خود قطیعه‌ای - یعنی، زمینی را به اقطاع ایشان مده - و به طمع نیفتند ایشان از جانب تو به گرفتن قریه و ضیعه‌ای که ضرر رساند به کسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است از مردمان به سبب شربی یا کاری که مشترک باشد که باعث این شود که آنها که خواص توآند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند - غرض آن است که هرگاه قریه و ضیعه‌ای به یکی از خواص خود دادی که در بعضی مصالح باکسان که در جوارند شرکت دارند، مثل آب آوردن و نهر و قنات تنقیه کردن و سدّ بستن و امثال آن، خواص تو تکیه بر قوت و بزرگی خود کرده، کارها را بر ایشان حواله می‌کنند - پس، گوارندگی و خوبی آن ضیعه از برای آن خواص است و عیب آن از برای تو است در دنیا و آخرت - پس، قطع موادّ فساد ایشان به آن می‌شود که این چنین اسباب جهت ایشان صورت نیابد. »

« وَ الْأَزْمُ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَ كُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُخْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ خَاصَّتِكَ وَ حَامَتِكَ أَحَيْثُ وَقَعَ، وَ ابْتِغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعْبَةَ ذَلِكَ مَخْمُودَةٌ. »

« و حقّ را لازم گردان بر هر کس که بر او لازم شده، و الزام او کن به ادای آن حقّ از نزدیک و دور، و باش در این امر صبرکننده و اجر آن از خدا خواهنده در حالتی که واقع

۱. در شرح ابن ابی‌الحدید به صورت « قرابتک و خواصک » و در چاپهای صبحی صالح و فیض الاسلام « قرابتک و خاصتک » ضبط شده است.

شده باشد الزام حق نسبت [۲۱۵ آ] به خاصه و خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد - خواه مقرون به خشم ایشان باشد یا رضا - و طلب کن عاقبت آن کار را - که ذکر جمیل است در دنیا و اجر جزیل است در آخرت - به چیزی که گران باشد بر تو از آن. پس، به درستی که عاقبت آن محمود و ستوده است. غرض آن است که الزام حق، خصوصاً بر نزدیکان گران است، اما آن گرانی را متحمل شو به امید حسن عاقبت در دنیا و آخرت. »

« وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَضْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ، وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ إِعْذَارًا^۱ تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيهِمْ عَلَى الْحَقِّ. »

« و اگر گمان کند به تو رعیت جوری و ستمی، عذر خود از برای ایشان روشن ساز و برائت ساحت خود به ایشان معلوم نمای. و بگردان از خود گمانهای بد ایشان را به اظهار کردن حقیقت. پس، به درستی که در آن عذر خواستن و باز نمودن جهت عذرخواهی است که می رسی به حاجت خود از تقویم ایشان بر حق - غرض آن است که گمان بد از رعیت نسبت به خود باقی نگذار و اصلاح گمانها و اعتقادهای ایشان بکن. »

« وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَى، فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً لِجُنُودِكَ، وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ. »

« و دفع مکن و ردّ نممای صلحی را که به سوی آن خواند دشمن تو که مر خدا را در آن صلح رضایی باشد - یعنی، آن صلح مخالف خشنودی الهی نباشد - پس، به درستی که در صلح آرامش و آسایش لشکرهای تو است، و راحتی است تو را از غمها، و امنیتی است از برای شهرهای تو. »

« وَلَكِنَّ الْأَعْدَاءَ كُلَّ الْأَعْدَاءِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلْحِهِ، فَإِنَّ الْأَعْدَاءَ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَأَتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ. »

۱. جایهای صبحی صالح و فیض الاسلام: « فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ وَرِفْقًا بِرِعِيَّتِكَ وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ ... »

« ولیکن حذر کن تمام حذر از دشمنت، بعد از صلح او؛ چه دشمن بسیار خود را نزدیک می‌سازد به مطلب شما، و مامشات می‌کند تا غفلت را غنیمت شمرد. پس، اخذ به حزم و احتیاط کن، و در این حالات غافل مباش، و متهم دار در آن صلح نیکوگمانی را به دشمنی، و گمان خوب دار که آن منافی حزم است. »

« وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطَّ بِهَذَا بِالْوَفَاءِ، وَأَزَعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَأَجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ شَيْءٌ النَّاسِ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفْرِيقِ^۲ أَهْوَانِهِمْ، وَتَشْتِيتِ أَرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ. وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْقَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَلَا تَخْلِلَنَّ عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَخْتَرِيءُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرُحْمَتِهِ، وَحَرِيمًا يَسْكُونُونَ إِلَيْهِ مَسْعَتِهِ، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَيْهِ جَوَارِهِ. »

پس، اگر عقد کنی در میانه خود و میانه دشمنت عهدی و پیمانی، و پیوستنی از جانب خودت او را از زنهار دادنی و امانی؛ پس، نگاه دار عهد خود را به وفا، و رعایت کن زنهار دادن خود را به امانت و ترک خیانت، و بگردان نفس خود را سپر نزد آنچه داده‌ای از عهد و پیمان و امان - یعنی، خود را سپر آن ساز که همچنانکه سپر نگاهداری شخص می‌کند و اگر آفتی هست، بر سپر وارد می‌شود، تو چنان نگاهداری پیمان و امان بکن - پس، به درستی که نیست هیچ چیز از فرایض حق - سبحانه و تعالی - چیزی که شدیدتر باشد اتفاق و اجتماع خلق بر آن با تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان از عظیم دانستن وفای به عهد - یعنی، جمیع طوایف متفرقه با ادیان و مذاهب مختلفه امر وفای به عهد را عظیم می‌دانند - و بتحقیق که ملازم دانسته‌اند این را مشرکان و کافران در میانه خود، نه همین مسلمانان تنها به جهت آنکه با وبال گرفته‌اند [۲۱۵ ب] عواقب غدر را. پس، غدر و بیوفایی مکن به زنهار دادن خود، و مشکن عهد و پیمان خود را، و فریب مده دشمن خود را بعد از پیمان. پس، به درستی که جرئت نمی‌کند بر خدای از روی

۲. دیگر نسخ: « تَفَرُّقِ ».

۱. در دیگر نسخ: « سبحانه » نیامده است.

غدر، الا نادان شقى. و بتحقيق كه گردانيد خداى ﷻ عهد خود و امانت خود را امن و امانى كه كشانيد و گسترانيد آن را در ميان بندگان خود به رحمت خود، و حرىمى كه آرام مى گيرند به سوى استوارى آن و محفوظ مى مانند به التجا كردن به او، و به انبوهى مى روند به سوى پناه او. »

« فَلَا إِذْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ، وَلَا تَعَقُّدَ عَقْدًا تَجَوُّزُ فِيهِ الْعِلَلِ، وَلَا تُعَوَّلَنَّ عَلَيَّ لِحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّكْيِيدِ وَالتَّوْتِيَةِ. وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ أَنْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَيَّ ضَيْقٌ [أَمْرٌ] تَرْجُو أَنْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنْ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ، لَا تَسْتَقِيلُ^۲ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ. »

« پس، نيست هيچ تباها كردنى و نه تلييس و تدليسى و نه خدعه و فريبى در شكستن عهد و پيمان - يعنى، راهى به پيمان شكستن نيست، نه به تصريح و نه به تلييس - و مبد عهدى و عقدى را كه جايز باشد در آن علتها و بهانه ها به جهت فريب دادن مردمان - يعنى، در عقدى كه بندى راه بهانه مگذار و محكم كن - و اعتماد مكن بر لحن قول و بهانه ها در سخن به حمل كلام بر توريه و تعريض و امثال آن، بعد از تأكيد و توثيق عهد. و دعوت نكند تو را تنگى امرى كه لازم است تو را در آن عهد خدا به سوى طلب انفساخ آن بغير حق - يعنى، هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود به سبب عهدى كه با كسى بسته اى و پيمان مؤكّد تحقق يابد و مراعات آن بر تو تنگ باشد، آن باعث تو نشود كه طلب فسخ آن عهد كنى - پس، به درسى كه صبر تو بر تنگى [امرى] كه اميد انفراج و اتساع آن و فضل عاقبت آن دارى به از غدري است كه مى ترسى از وبال آن، و مى ترسى از آنكه محيط شود به تو در آن غدر از جانب خداى ﷻ مطالبه و مؤاخذه كه در آن مؤاخذه استقبالى نكنى به دنيا و آخرت - يعنى، خير دنيا و آخرت نيينى - و در بعضى روايات « تستقيل » است. يعنى، طلب و درخواستى متوجه تو شود كه اقامه و فسخ توانى كرد، نه در دنيا و نه در آخرت. »

«إِيَّاكَ وَالْذَّمَّاءَ وَسَفَكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَذْنَىٰ لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَكْثَمَ لِتَبِعَةٍ، وَلَا أُخْرَىٰ بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَأَنْتَ قَطَاعٌ مَّدَّةٍ، مِنْ سَفَكِ الذَّمَّاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِيٌّ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الذَّمَّاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تَقْوِينَ سُلْطَانَكُمْ بِسَفَكِ دَمِ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ وَ يُوهِنُهُ، بَلْ يُرِيدُهُ وَيَنْقُلُهُ. وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ. وَإِنْ أَتَيْتَ بِخَطَاءٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ^۱ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَىٰ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.»

« و پرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آن بغیر حقّ و بغیر جهت حلیت. پس، به درستی که نیست چیزی دعوت کننده تر به انتقام و عذاب و عظیم و بالتر و سزاوارتر به زوال نعمت و انقطاع مدّت از ریختن خونهای بغیر حقّ. و خدای - سبحانه و تعالی - ابتدا می کند به حکم کردن در میان بندگان در آنچه ریخته اند از خونهای یکدیگر در روز قیامت. و قصد تقویت سلطنت خود مکن به ریختن خون حرام؛ پس، به درستی که ریختن خون ضعیف می سازد سلطنت را، و سست می سازد او را، بل زایل می سازد و منتقل می نماید او را. و نیست عذری تو را در پیش خدا و در پیش من و در قتل به عمد، زیرا که در قتل به عمد قصاص بدن لازم است. پس، اگر مبتلا شوی به قتل خطا و پیشی گیرد بر تو و از حدّ درگذرد [۲۱۶ آ] تازبانه تو یا دست تو به عقوبتی و به واسطه آن منجر به قتل شود؛ پس، به درستی که در مشت زدن و آنچه بالاتر از آن است کشتن می باشد؛ پس، اگر قتل خطا از تو صادر شود به یکی از اسباب مذکوره، پس بالا نبرد تو را تکبری از آنکه ادا کنی به سوی اولیای مقتول حقّ ایشان را. »

« وَ إِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرُصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ. »

« و پرهیز از خودبینی و اعتماد کردن به آنچه خوش آید تو را از نفس خودت، و از آنکه دوست داری که مبالغه کند در مدح و ثنای تو. پس، به درستی که اعجاب و حبّ

۱. چاههای صبحی صالح و فیض الاسلام: «سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ»، اما متن شرح نهج البلاغه، ابی‌الحدید مانند متن روضه‌الانوار است.

اطراء از استوارترین فرصتهای شیطان است در نفس او تا آنکه محو کند به سبب آن آنچه به عمل آمده از احسان محسن و نیکویی نیکوکار. »

« وَ إِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّرْيُودَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعْدَهُمْ فَتَتَّبِعَ مَا تَعْتَهُهُمْ^۱ بِخُلْفِكَ. فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّرْيُودَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴾^۲.

« بهره‌یز از منت گذاشتن بر رعیت، و زیادتی اظهار کردن در فعلت - یعنی، کارت را بیش از آنکه هست باز نمایی در معرض افتخار - یا آنکه وعده کنی ایشان را و تابع سازی وعده خود را به خلف کردن. پس، به درستی که منت گذاشتن باطل می‌کند احسان را، و زیاده اظهار کردن نور آنچه حق و راست است می‌برد، و خلف وعده کردن خشم را لازم می‌گرداند نزد خدا و نزد خلق. فرموده خدای سبحانه^۳: بزرگ است از روی دشمن داشتن نزد خدای ﷻ اینکه بگویند چیزی را که نمی‌کنند. »

« وَ إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا وَ^۴ التَّثْبِتَ^۵ فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا، أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَتَكَرَّرَتْ، أَوْ أَلُوْهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ. فَضَعَّ كُلُّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقَعَ كُلُّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ. »

« و بهره‌یز از تعجیل کردن در کارها، پیش از وقت آن؛ و از تثبت و تقاعد از آن کار در وقت امکان و فرصت؛ و لجاجت کردن در آن کار وقتی که دشوار باشد طریق تحصیل آن یا واضح نباشد راه آن، یا وهن و سستی در وقتی که جهت آن کار واضح و روشن شود - و غرض نهی از افراط و تفریط است در اقدام بر کارها و الزام طریقه وسط - و لهذا فرمود: پس، بگذار هر امری را در جای خود، و واقع ساز هر عملی را در موقع خود. »

۱. در دیگر نسخ به جای « ما تعهدهم » « موعذک » آمده است.

۲. صف: ۳.

۳. در متن عربی « تعالی » آمده است.

۴. دیگر نسخ: « أو ».

۵. اصل: « التثبیط » که با توجه به متن فارسی اصلاح گردید. در چاپ صبحی صالح: « التسطیط »، و در شرح ابن ابی

الحدید و چاپ فیض الاسلام: « التساقط » آمده است.

« وَإِيَّاكَ وَالْأَسْتِثْنَاءَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ. وَالتَّغَابِي عَمَّا تُعْتَنِي بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ، فَإِنَّهُ مَاخُودٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ. وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْظِيَةُ الْأُمُورِ، وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ. »

« و بپرهیز از ایثار کردن و جهت خود برگزیدن و منع دیگران کردن از چیزی که مردمان در آن یکسانند و همه حق دارند. و بپرهیز از تغافل کردن از چیزی که در آن اهتمام و اعتنا باید نمود از چیزهایی که واضح شده مر چشمها را - یعنی، محقق شده باشد، چون ردّ مظالم عباد و امثال آن - پس، به درستی که آنچه بغیر حق اخذ کرده‌ای از تو گرفته خواهد شد از جهت غیر تو، و دادخواهی از تو خواهد شد از جهت مظلوم. »

« أَمْلِكُ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَ سُوْرَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ وَ عَزَبَ لِسَانِكَ، وَ أَخْتَرِسَ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ، حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْأَخْتِيَارَ، وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكَيِّرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَيَّ رَبِّكَ. »

یعنی: « مالک باش و در تحت فرمان خود در آرز سرکشی نفس خود را، و تندی غضب خود را، و حمله دست خود را، و تیزی زبان خود را. و نگاه دار خود را از همه این بدیها به باز گرفتن خود از سرعت عقوبت، و پس انداختن سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو [۲۱۶ ب] و مالک اختیار خود شوی، و هرگز محکم و استوار نگردانی آن را در نفس خود تا بسیار سازی غمهای خود را به یاد کردن معاد و بازگشت به سوی پروردگار خودت. »

« وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةِ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةِ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرِ عَنِ نَبِيِّنَا ﷺ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ شَاهِدَتِ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا، وَ تَجْتَهَدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَ أَسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عَلَّةٌ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَيَّ هَوَاهَا. »

« و واجب بر تو آن است که متذکر شوی آنچه گذشته است از کسان که پیش از تو بوده‌اند از والیان از حکومت عادل و طریقت فاضله، یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما ﷺ یا فریضه‌ای که باشد در کتاب خدا؛ پس، اقتدا کنی به آنچه مشاهده کردی از آنچه

ما عمل كرديم به آن در آنها، و جهد كن از جهت خودت در پيروي آنچه عهد كردم به تو در اين عهدنامه، و طلب استواری كردم بر آن از حجت از جهت نفسم بر تو تا آنكه نبوده باشد مر تو را علتى و بهانه‌اى نزد مسارعت كردن نفس تو به جانب آرزوى خود،^۱ و از جمله اين عهدى است و آخر اين عهد است.»

«وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَيَّ إِعْطَاءَ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوقِفَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاؤُهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَيَّ الْعُدْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْأِبْلَادِ، وَتَمَامِ النِّعْمَةِ، وَتَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، ﴿إِنَّا إِلَهُهُ رَاجِعُونَ﴾. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ.»

يعنى: «و من سؤال مى كنم از خدای تعالی به فراخی رحمت او، و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوب اینکه موفق سازد مرا و تو را تا به چیزی که در آن است خشنودی او از اقامت بر عذر واضح به سوى او و به سوى خلق او - یعنی، کاری کنیم که نزد او و نزد خلق او معذور باشیم - با حسن ثنا در عباد، و جمیل اثر در بلاد، و تمامی نعمت، و مضاعف گردانیدن کرامت، و اینکه ختم کند از جهت من و از جهت تو به سعادت و شهادت. به درستی که ما به جانب خدای ﷻ رغبت کنندگانیم و جویان رحمت اویم.»

الحمد لله و المنة له سبحانه که به عنایات ربانی و الطاف سبحانی کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت، و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلاث و سبعین و الف هجری اتفاق افتاد، و افتتاح آن چند ماه قبل از این در همین سال رو داد. و چون پرتوی از اشعه التفات خاطر پادشاه سلاطین پناه باسط مهاد امن و امان، ممهّد قواعد عدل و احسان، ملاذ سلاطین جهان، ملجأ خواقین دوران، زینت بخش اورنگ پادشاهی، مظهر الطاف الهی، اعنی حضرت نواب اشرف ارفع اقدس همیون اعلی شاهی ظلّ اللّهی - ادام الله تعالی اشراق بوارق انوار رفته و خلد فی بروج السّعادة اعتلاء کواکب عظمته - به جانب این مجموعه تافته و مزرع امید این صحیفه رشحی از فیض سحاب عنایت آن اعلی حضرت یافته، با کمال بی بضاعتی و شکستگی مؤلف امید

۱. بقیه عبارت در متن عربی نیست و افزوده نویسنده است.

آن هست که تألیف و ترتیب این ارقام بر نحوی شده باشد که در نظر قدسی اثر همیون اعلیٰ، که عذرپذیر است نه عیبجو و جرمگیر، مستحسن و بی‌عیب نماید، و بر سیاقی باشد که مقبول اشرف ایام و منظور جمهور انام بوده باشد. اگر این نسخه را جمالی باشد، از کمال لطف شاهی است؛ و اگر اختلالی باشد، از بی‌وقوفی این تبّه روزگار نامه سیاه.

اکنون وقت آن است که اختتام کلام به دعا شود، امیدواری به رحمت باری آنکه سایه معدلت پیرایه این پادشاه نیکو سیرت قدسی سریرت معدلت شعارِ نَصَفَتِ کَرْدَارِ خیراندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز پاک اعتقادِ خیر استناد [۲۱۷ آ] بر مفارق انام مخلّد و مستدام بوده، همیشه آفتاب سپهر دولتش، که بر اکناف شرق و غرب جهان تافته، بر اوج بروج عظمت طالع دایم و انوار درازی رأفتش، که نوربخش اطراف عالم است، بر ساحت امید خواص و عوام لامع باد. و الحمدلّله اَوْلَا و آخِرَا و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و حَسْبِيَ اللّٰهُ.

فهرستها

روایات

اشعار

اعلام

جایها

کتابها

منابع تحقیق

روايات

- آخر الدواء الكى ٥١٩
- آفة الشجاع اضعاءة الحزم ٣٧٣
- آفة الشرف الكبير ٣٨٨
- آفة القوي استضعاف الخصم ٣٧٣
- اترك الدنيا تأتك راغبة ٥٩٣
- اتقوا الحالفة فأنها تُميت الرُجال ٤١٥
- اتقوا الله فى الضعيفين ٤١٨
- اتقوا دعوة المظلوم، فإنه يسئل الله حقّه و الله سبحانه اكرم ٤٢٧
- اجعل الدّين كنفك و العدل سيفك ينجح من كلّ سوء و يظهر على عدوك ٤٢٧
- احذروا الغضب فإنّ اوله جنون اخره ندم ٣٢٥
- احسنوا جوار نعم الله تعالى فأنها قل ٢٥٠
- احفظ التّاموس يحفظك ٥١٥
- أحمد الامور عاقبة الصّبر ٢٨٩
- اخدم الجاهل من المملوك باتباع رضاه و العاقل باحراز الحجّة ٥٣٧
- اذا استولى اللّثام، اضطهد الكرام ٥٤١
- اذا أراد الله بعبده خيراً و أراد أن ٢٨١
- اذا بنى الملك على قواعد العدل و دعم بدعايم العقل نصر الله مواليه و خذل معاديه ٥٠٦
- اذا حلّت المقادير بطلت التّدابير ٣٤٨
- اذا ساد السفلى خاب الأمل ٥٤١
- اذا كان القضاء لا يُردُّ، فالاحتراس باطل ٣٤٨
- اذا كان الملك لا يقدر على قهر حواسه و غلبة شهواته ٥٣٤
- اذا لم تكن حكيماً فتحلم ٣٢٠
- اذا ملك الأراذل، هلك الأفاضل ٥٤١

- ٢٨١ اذا وجَّهت إلى عبد من عبيدي مصيبة
- ٣٢٢ اذكر عند الظلم عدل الله فيك
- ٥٣٧ استعمل المداراة في قوة سلطانك فأنها تونسك في زمان
- ٢٤٩ اشكر من انعم عليك و انعم على من شكرك فإنه
- ٢٨٩ إصبر على مفيض مرارة الحق و ايتاك
- ٨٠٢ الاعمال يستقيم بالعمال
- ٢٨٩ افضل ما يستمد به النعمة الشكر و افضل
- ٥٦١ اكثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع
- ٣٢٥ الا اخبركم بخير اخلاق الدنيا والآخرة؟
- ٢٨٩ الهى أن اختلاف تدبيرك و سرعة طواء مقاديرك
- ٢٩١ انتظار الفرج بالصبر عبادة
- ٦١٦ أن الدهر يجرى بالباقيين كجريه بالماضين
- ٣٤٨ إن سعداً لغير و أنا غير من سعد والله غير منى
- ٣٦٨ أن على من اجلى جنة حصينة فاذا جاء يومى انفرجت عنى
- ٣٦٨ أن فى الفرار مؤجدة الله سبحانه و الذل للأزم و العار
- ٢٨٤ إنك ما تدرك ما تحب من ربك إلا بالصبر
- ٤٦٤ أن الله جميل؛ يحب الجمال و يحب أن يرى اثر نعمه على عبده
- ٣٢٥ أن الله يحب الحىي الحليم
- ٣٦٧ أن الله يحب الشجاعة
- ٤٨١ أما هو على القوى المطاع العالم بالمعروف من المنكر
- ٣٦٧ أن مع كل انسان ملكين يحفظانه فاذا جاء اجله خليا بينه و بينه و أن الاجل لجنه حصينه
- ٥٥٥ أن من الكلام ما هو انفع من الغيث و ما هو اقطع من السيف
- ٣٢٣ اول عوض لحليم عن حمله أن الناس
- ٣٨٨ ايتاك و الكبر فإنه اعظم الذنوب و آلام العيوب و هو حلية ابليس
- ٣٥٥ الا يثار اشرف الكرم
- ٣٧٢ ايها الناس أنكم ان لم تقتلوا تموتوا و الذى نفس ابن ابى طالب بيده
- ٥٥١ بالافضال تعلقوا الاقدار
- ٣٥٥ البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود
- ٣٥٤ البخيل خازن لورثته
- ٣٥٦ البخيل يبخل على نفسه بالنية من دنياه و يسمح لورائه كلها

٨٧١	فهرستها
٣٥٤	البذل يكسب الحمد
٤٩٩	بالعلم يطاع الله و يعبد و بالعلم يعرف و يوحد و بالعلم
٣٨٨	بكثرة التواضع يتكامل الشرف
٥٥٢	تجربة المجرب تضييع العمر
٧٣٦	التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله
٤٩٩	تعلموا العلم. فان تعلمه حسنة و مدارسته تسبيح
٣٨٨	تكبر الدني يدعو الى اهانتة
٣٨٨	التكبر عين الحماقة
٣٨٨	التكبر في الولاية ذل في العزل
٥٤٣	تنزل الدولة بارتفاع السفلة
٣٨٨	التواضع اشرف السرور
٣٨٧	التواضع ثمرة العلم
٣٨٨	التواضع زكاة الشرف
٣٨٨	التواضع سلم الشرف و التكبر رأس التلف
٣٨٨	تواضعك ينبئ عن شريف خلقك
٣٨٧	التواضع ينشر الفضيلة، التكبر يظهر الرذيلة
٥٤١	تولى الاراذل و الاحداث الدول، دليل انحلالها و ادبارها
٣٨٨	ثمرة التواضع المحبة و ثمرة التكبر الحسبة
٥٣٧	الجابر يعوذ بما جرى به الرسم و العادل يعوذ بالحجة
٣٥٥	الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء يجمعها سوء الظن بالله
٣٦٧	الجبن و الحرص و البخل غرايز سوء يجمعها سوء الظن بالله
٢٨٨	الجزع من اعوان الزمان
٧٨٢	جماع الخير في المشاورة و الأخذ بقول الناصح
٣٢٢	جمال السياسة العدل
٣٥٦	الجواد محبوب محمود و ان لم يصل من جوده الى مادحه شيء و البخيل ضد ذلك
٧٨٩	جهل المشير هلاك المستشار
٥٤٠	الجيش اعوان يكفلهم المال
٣٨٨	حاصل التواضع الشرف
٥١٩	الحرب خدعة
٥٥١	حسن الذكر ثمرة العمر

- ٧٨٢ حقّ على العاقل ان يديم الاسترشاد و يترك الاستبداد
- ٧٨٨ حقّ على العاقل ان يضيف الى رأيه رأى العقلاء، و يضمّ الى علمه علوم الحكماء
- ٣٢٥ الحلم حجاب من الآفات
- ٣٢٤ الحلم رأس الرئاسة
- ٣٢٢ الحلم عشيرة
- ٣٢٣ الحلم عنوان الفضل
- ٣٢٤ الحلم عنوان النبّل
- ٣٢٣ الحلم نعم العشيرة
- ٤٤٧ خفة المؤنة احد اليسارين
- ٧٢٨ خَيْرُ الكلام ما قَلَّ وَ دَلَّ
- ٧٤٣ الخير كلّهُ فى السّيف و تحت ظلّ السّيف و لا يقيم النّاس الاّ السّيف
- ٥٣١ خير الملوك من بدّل السّوء فى مملكته الى السّنة الحسنه و شرّهم من عكس
- ٧٨٩ خير من شاورت ذوو التّهمى و العلم و اولوا التّجارب و الحزم
- ٥٤٩ الدّنيا اشبه شىء بالغمام و حلم النّيام
- ٥٤٢ دولة الأشرار، محن الأخيار
- ٥٤١ دولة الاوغاد مبنية على الظلم و الفساد
- ٥٤٠ الدّولة سلطان يؤيّدّه الشّريعة
- ٥٤٢ دولة الكريم يظهر مناقبه دولة اللّثيم يكشف مساويه معايبه
- ٥٤٢ دولة اللّثام من نوايب الأيّام
- ٥٥٤ الدّين بالملك يقوى و الملك بالدّين يبقى
- ٤٤٤ ربّ أكلة حرمت أكالات
- ٢٢٩ الرّحمة و العدل يحرزان الملك
- ٨١٥ رسول الرّجل ترجمان عقله، و كتابه ابلغ من نطقه
- ٨١٥ رسولك ميزان نبلك
- ٣٠١ الرّضا بالقضاء باب الله الاعظم
- ٥٥٢ الرّفق مفتاح التّجاح
- ٥٣٤ زمن الجابر من الملوك اقصر من زمن العادل
- ٥٤٢ زوال الدّول باصطناع السّفّل
- ٣٢٢ زين القدرة
- ٤٨٧ السّتر لما عاينت احسن من اذاعة ما ظننت

٨٧٣ فهرستها
٣٥٥ السخاء تمحض الذنوب و تجلب محبة القلوب
٣٥٤ السخاء خلق الانبياء
٣٥٤ السخاء ستر العيوب
٣٥٢ السخاء شجرة في الجنة من تعلق بفصن من اغصانها دخل الجنة
٣٦٧، ٣٥٥ السخاء و الشجاعة غرائز شريفة يضعها الله سبحانه في من احبه و امتحنه
٣٥٤ السخاء يثمر الصفا البخل ينتج البغضاء
٣٥٢ السخى قريب من الله قريب من الجنة قريب من الناس
٣٥٠ السخى محبب في السموات محبب في الارض خلق من طينة عذبة
٤٤٤ سر اخاك يسرك الله
٥٥٤ سلطان عادل خير من مطر وابل
٧٨٢ شاور ذوى العقول تأمن الزلل و الندم
٤١٩ شاوروهن و خالفوهن، فان في خلافهن البركة
٣٦٩ الشجاعة نصره حاضرة و قبيلة ظاهرة
٣٦٨ شدة الجبن من عجز النفس و ضعف اليقين
٥٤٠ الشريعة سياسة الملك
٥٤٩ الشكر اعظم من النعمة
٢٨٤ الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوايها افساء
٣٢٢ شيثان لا يوزن ثوابهما: العفو و العدل
٢٨٨ الصبر ادفع للبلاء
٢٨٨ الصبر افضل العدد
٢٨٨ الصبر تناضل الحداث
٢٨٧ الصبر ظفر
٢٨٦ الصبر على المصيبة يقلل حد الشامت
٢٨٨ الصبر على الممض يودي الى اصابة الفرصة
٣٢٤ الصبر على جزع الحلم اعذب من جزع ثمرة الندم
٢٨٨ الصبر عنوان النصر
٢٨٨ الصبر عون على كل امر
٢٨٨ الصبر كفيل بالظفر
٢٨٨ الصبر يرغم الاعداء
٢٨٦ الصبر يهون المصيبة

- ٤١٦ صلة الارحام تزكى الاعمال و تنمى الاموال و تدفع
- ٤١٩ الصلوة و ما ملكت ايمانكم
- ٤١٨ الصلوة و ما ملكت ايمانكم و اتقوا الله
- ٤٣٠ صير الدين حصن دولتك و الشكر حرز نعمتك فكل يحوطها
- ٢٤٨ الطاعم الشاكر له من الاجر كاجر الصائم المحتسب
- ٧٩٠ طول التفكر يصلح عواقب التدبير
- ٧٩٠ طول الفكر يحمى العواقب و يستدرك فساد الامور
- ٤٢٧ ظلم اليتامى و الأيامى تنزل النقم و تسلب النعم اهلها
- ٣٢٦ العاقل من تغمد الذنوب بالغفران
- ٣٨٧ العاقل يضع نفسه فيرتفع الجاهل يرفع نفسه فيتضع
- ٥٤٠ العالم بستان، سياحه الدولة
- ٣٨٩ عجبت لمتكبر كان امس نطفة و هو فى غد جيفة
- ٥٤٠ العدل مألوف به قيام العالم
- ٣٥٣ العطاء و ان كثر فان حسن الشاء اكثر منه
- ٣٢٤ العفو تاج المكارم
- ٣٢٦ العفو زكاة الظفر
- ٥٤٩ عفو الملك ابقى بملكه
- ٣٢٥ العفو يوجب المجد
- ٣٢١ عليكم بالعفو فان العفو لا يزيد العبد
- ٣٢٥ الغضب يفسد الالباب و يبعد من الصواب
- ٣٢٥ الغضب عدو فلا تملكه نفسك
- ٣٢٦ الغضب نار موقدة، من كظمه اطفأها
- ٣٨٩ فالله الله عباد الله ان تتردوا رداء الكبر
- ٣٧٣ الفرار فى اوانه يعدل الظفر فى زمانه
- ٤٢٩ الفرصة تمر مر السحاب
- ٤٩٨ فضل العالم على العابد لفضلى على ادناكم
- ٥٥٠ فضل الملك على السوقه انما هو بقدرته على اصطناع الصنائع و اختيار المحامد
- ٥١١ فضلة الفلاحين هو التعاون بالاعمال، و فضلة التجار
- ٢٥٨ فما أدري يا إلهي أى الحالين أحق
- ٤٧٧ فمن لم يقنعه اليسير لن ينفعه الكثير

- ٣٢٥ القاهر لنفسه اشدّ ممّن يفتح المدينة وحده
- ٣٥٥ الكرم افضل الشّيم
- ٣٥٥ الكرم ايثار عذوبة الثّناء على حبّ المال و اللّوم ايثار حبّ المال على لذة الحمد و الثّناء
- ٣٥٤ الكرم معدن الخير
- ٣٤٨ كفى بالاجل حارسا
- ٣٢٠ كفى بالحلم ناصراً
- ٣٨٩ كفى بالمرء منقضة ان يعظم نفسه
- ٥١٥ كلّكم راع و كلّكم مسؤول عن رعيّته
- ٣٨٩ كل متكبّر حقير
- ٥٢١ كلّ محصور مأخوذ
- ٥٦٠ لاتتكل في امورك على كسلان
- ٧٨٢ لاتستبدّ برأيك، فمن استبدّ برأيه هلك
- ٣٢٢ لاتعاجلن الذّنّب بالعقوبة و اترك بينهما
- ٣٥٤ لاتعظمن النّوال و ان عظم فانّ قدر السّؤال اعظم منه
- ٥٤٩ لاتعمل عملاً في السّر تستحيي أن يذكر في العلانية
- ٣٢٢ لاتفضحوا انفسكم لتشفوا غيظكم
- ٥٣٨ لاتقبلن في الاستخدام الآ شفاعة الكفاية و الأمانة
- ٣٥٤ لاسيادة لمن لا سخاء له
- ٣٢٢ لاعزّ ارفع من الحلم و لاخير
- ٣٧٩ لاعطين الرّاية غدا رجلا يحبّ الله و رسوله و يحبه الله
- ٥٥٣ لا ملك الا بالرجال، و لا رجال الا بالمال
- ٤٩٩ لآنه معالم الحلال و الحرام و سالك بطالبه سبيل الجنّة
- ٥٥٤ لا يركنوا الى هذه الدّنيا فانّها لاتبقى على احد
- ٧٨٢ لا يستغنى العاقل عن المشاورة
- ٤٥٥ لقد رقت مئذرتي هذه حتى استحييت من راقعها
- ٦٠٢ لو سكت الجاهلون لارتفع الخلاف
- ٥٠٠ لو يعلم النّاس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج
- ٧٨٢ اللّيب من استقبال وجوه الآراء بفكر صائب و نظر في العواقب
- ٣٨٠ اللّهم اذهب عنه الحرّ و البرد
- ٥٥٠ ليس للملك ان يحسد الملوك، الا على حسن السّيرة

- ٣٨٩ ليس لمتكبر صديق
- ٣٢٢ ما احسن العفو مع الاقتدار و ما اقيح
- ٣٥٤ ما استجلبت المحبة بمثل السخاء و الرفق و حسن الخلق
- ٣٥٤ ما استرقت الاعناق بمثل الاحسان ما كدرت الصنایع بمثل الامتتان
- ٣٢٥ ما أعز الله بجهل قط
- ٧٨١ ما حار من استخار، و لاندنم من استشار، و لا افتقر من اقتصد
- ٥٢١ ما غزى قوم فى عقر دارهم الا ذلوا
- ٣٥٤ ما فرار الكرام من الموت كفرارهم من البخل و مقاربة اللثام
- ٤٤٧ ما لا يدرك كله لا يترك كله
- ٥٤٥ المال رزق تجمعه الرعية
- ٣٥٦ المال و بال على صاحبه الا ما قدم منه
- ٣٥٥ المال يكرم صاحبه ما بذله و يهينه ما يبخل به
- ٣٢٦ المبادرة الى العفو من اخلاق الكرام
- ٣٨٣ مبارزة على يوم الخندق افضل من اعمال امتى الى يوم القيامة
- ٥٥١ المجد كف و السخاء بنانها، لاخير فى كف لابنان لها
- ٣٢٢ المروءة العدل فى الإمرة و العفو
- ٧٨٢ المستشار على طرف النجاح
- ٤٣٩ المسلم اخو المسلم هو عينه و مرآته و دليل
- ٥٣٥ الملك الاعظم هو الغالب لشهوته
- ٥٤٥ الملك داغ يعضده الجيش
- ٩٥، ٧١ الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم
- ٥٥٩ من احسن الكفاية استحق الولاية
- ٧٨٢ من استقبل وجوه الآراء، عرف مواقع الخطا
- ٥٨٤ من اشرف افعال الكريم تغافله عما يعلم
- ٧٨١ من اعجب برأيه ضل، و من استغنى بعقله ذل
- ٣٥٣ من ايقن بالخلف سخت نفسه بالعطية
- ٤٢٨ من أسس الشر، أسسه على نفسه
- ٦٥٣ من حكم فى درهمين بغير ما انزل الله تعالى - عز و جل - فهو كافر بالله العظيم
- ٥٨٥ من دلائل الدولة التيقظ بحراسة الأمور
- ٤٩٨ من سلك طريقا يطلب فيه علما، سلك الله به طريقا الى الجنة

- من سمحت نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنيا ٣٥٤
- من شاور ذوو النهى والالباب فاز بالنجح والَصواب ٧٨٩
- من عدل في سلطانه استغنى عن اخوانه ٥٤٤
- من عظمت نعمة الله عليه عظمت مؤونة الناس ٢٥٠
- من قال في الناس ما لا يعلم قالوا فيه ما لا يعلمون ٥٥٥
- من قام من الملوك بالعدل والحق ملك سرّ امر رعاياه ٥٣٦
- المؤمنون كجسد واحد اذا اشتكى عضو منها تداعى سايرها بالحمى والسهر ٤٨٨
- المؤمن ينظر بنور الله ٣٠١
- الناس بزمانهم اشبه منهم بأبايهم ٥٠٦
- الناس على دين ملوكهم ٥٠٦
- الندامة على العفو افضل و ايسر ٣٢٤
- نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل ٦٣١
- نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذا اليوم ٧٠٦
- نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذه الليلة ٧٠٦
- والله لابن ابي طالب انس بالموت ٣١٠
- وان العلماء ورثة الانبياء ٤٩٨
- وان المثلثة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به ٤٩٨
- وانه ليستغفر لطالب العلم من فى السموات و من فى الارض حتى الحوت فى البحر ٤٩٨
- وجدت الحلم أنصر لى من الرجال ٣٢٣
- وجدت الحلم و الاحمال أنصر لى ٣٢٣
- و فضل العالم على العابد كفضل القمر على ساير النجوم ليلة البدر ٤٩٨
- و من يبسط يده بالمعروف اذا وجده يخلف الله له ما انفق فى دنياه ٣٥٣
- هو ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك ٣٠٤
- يا اخى ! انظر الى ملك الملوك و صاحب الاقاليم السبعة ٥٥٣
- يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم ٣٤٨
- يا بن آدم ماتنصفنى اتحبب اليك بالنعمة و تتمقت ٢٥٠
- يرفع الله به اقواما يجعلهم فى الخير ايمة يقتدى بهم و تقتبس ٤٩٩
- ينبغى للعاقل ان يكون فى اهله كالصبي فاذا كان فى القوم رجلا ٤١٨
- ينزل الله حامله منازل الاسرار و يمنحه مجالسة الاخيار فى الدنيا و الآخرة ٤٩٩

اشعار

- ۳۶۸ جوشن داوود شد قلمرو تدبیر
 ۸۹ جهان کار از اینگونه بسیار کرد
 ۵۴۹ چون صورت آینه تماشااش خوش است
 ۳۰۱ خرسند به فرمان قضا باش که این تیغ
 ۲۳۴ خفته‌ای همچو بخت ما همه شب
 ۲۷۹ خوابت چگونه آید از شوق آن کریم
 ۹۶ دخل و خرج خویش را چون مه برابر هر که کرد
 ۲۵۸ درخور مزد، فلک کار به آدم دارد
 ۳۶۶ دست و پایی می‌توان زدنند اگر بردست و پاست
 ۵۴۹ دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است
 ۳۰۲ دهند اگر به تو درسته خلد چندان نیست
 ۳۲۰ ز انتقام حق ایمن نمود دشمن را
 ۳۱۶ زاهدی را که چشم باشد باز
 ۲۹۰ ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
 ۳۷۷ سپه را که فیروزمندی رسد
 ۴۷۰ شاه دهلی به بخارا نرود
 ۸۰۲ شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم
 ۲۵۸ شکر خاصی است در این دایره هر طایفه را
 ۱۹۶ عدالت کن که در عدل آنچه یک ساعت به دست آید
 ۳۲۱ فروخور خشم را گر زنده می‌خواهی دل خود را
 ۷۴ فساد روی زمین از شراب می‌زاید
 ۳۷۷ کسی را ظفر بر ظفر حاصل است
 ۳۰۷ کناره گرد خطرهای بیکران دارد
 ۷۲ کوه اندیشی که سازد دست منسوبان دراز
 ۳۱۰ آن مرد نیم کز عدم بیم آید
 ۶۳ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 ۸۹ اجل خانه تن بپرداختش
 ۲۵۱ از دست و زبان که برآید
 ۱۰۴ از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست
 ۲۷۹ ای خفته که دوست نگهبان جان توست
 ۳۴۶ بدانندیش بر خرده چون دست یافت
 ۳۵۶ برگ عیشی به گور خویش فرست
 ۷۱ برگ کاهم پیش تو ای تندباد
 ۱۹۶ بزرگانی که مانع می‌شوند ارباب حاجت را
 ۳۲۱ بغیر خشم که در خوردنش وبالی نیست
 ۲۵۱ بنده همان به که ز تقصیر خویش
 ۲۵۷ به حرف و صوت نتوان شکر منعم را ادا کردن
 ۲۰۰ به محفلی که خوشامد فسانه‌پرداز است
 ۳۴۶ به ناخوبتر صورتی شرح داد
 ۶۹ پای طلب راهگذار از تو یافت
 ۱۹۱ پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد
 ۶۹ تا نکنی تو نتوانیم ما
 ۳۶۰ ترک دنیایی نه تنها سهل از احسان می‌شود
 ۲۹۲ تمام مشکل عالم به صبر بگشاید
 ۸۸ تو را که گفت که در باغ عیش و مسند ناز
 ۲۳۴ تو که از غم ندیده‌ای خواری
 ۳۱۰ جانیت مرا به عاریت داده خدای
 ۶۹ جز تو کسی کاید ازو هیچ کار

- ۳۲۰ میان قهر خدا و عدو مشو حایل
 ۳۱۶ نتوان گفت عارفش، هست او
 ۲۵۱ ورنه سزاوار خداوندیش
 ۳۴۱ هر شهی را که هر دو باشد جمع
 ۸۹ همان است این چتر فیروزه فام
 ۸۹ همان است این زال زیبا نقاب
 ۶۳ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
 ۳۷۵ یا برآیم به چرخ گردنده
- ۳۱۴ گر به ظاهر زاهد از دنیا کند پهلو تهی
 ۳۰۷ گشته است در میانه روی عمر ما تمام
 ۱۵۸ گناه مانع ایجاد ما نشد اول
 ۳۱۳ گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار
 ۲۶۶ لب فرو بستنم از شکر نه از کفران است
 ۷۴ مدار خویش بزرگی که بر شراب نهاد
 ۲۴۸ مشواز شکر حق غافل که حق از خلق نعمت را
 ۳۰۲ مکش رو در هم از حکم قضا و می‌کشی درهم

اعلام

- اميرالمؤمنين ← علي بن ابي طالب
 آدم، ٦٢، ٦٦، ١٤٨، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥،
 ١٦٦، ١٦٧، ٢٥٢، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٩٥، ٤٩٦،
 ٤٩٧
 آلبرارسلان، ٧٠، ٢٣٢، ٦١٨، ٦٥٢، ٦٥٤،
 ٨١٢، ٨١٩، ٨٢٠
 آل برمک ← برمکه
 آل بويه، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٩٠
 آلپ تکين، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩،
 ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦،
 ٤٣٧، ٤٣٨، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٩٧، ٧٩٨
 آلتونتاش، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٧٩١، ٧٩٢،
 ٧٩٥، ٧٩٧
 آل ساسان، ٩٨
 آل سامان ← سامانيان
 آل طاهر، ٨٤، ٨٥
 آل عباس، ٧٧، ٨٤، ٣٩٦، ٦٣٩
 آل عثمان، ٤٦٩، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨
 آمون الملك، ٥٣١
 ابا اسحاق ← اسحاق بن ابراهيم مصعبی
 ابا العباس، ٦٤٠
 ابا ايوب، ٦٤٥، ٦٤٦
 ابا عبد الله، ٤٦٠
 اباقا ← اباقاخان
 اباقاخان، ٨٩، ٩١، ٥٢٧، ٥٢٨
 ابان بن تغلب، ٤٤١
 ابراهيم بن ادهم، ٣٢٩، ٣٥١، ٨٠٥
 ابراهيم بن مهدي، ٧١٧
 ابقاخان ← اباقاخان
 ابن ابي داوود ← احمد بن ابي داوود
 ابن ابي نصر، ٣٥٦
 ابن السري ← علي بن السري
 ابن المقفع، ٥٩٤، ٥٩٥
 ابن ابي داوود ← احمد بن ابي داوود
 ابن سماك، ٣٩٣
 ابن طاووس، ٧٠٧، ٧١١
 ابن طاهر، ٦٢٥
 ابن عباس ← عبد الله بن عباس
 ابن علقمي، ٧٦، ٧٧، ٧٨
 ابن قداح، ٤٦٠
 ابن كزّاء، ٤٦٢
 ابن مسعود، ١٥٢
 ابواسحاق كاتب، ٤٠٣
 ابواسحق صابى، ٧٢٧
 ابوالحسن احمد بن محمد بن سهل، ٦٨٦
 ٦٨٨
 ابو الحسن حرّانى، ٦٨١، ٦٨٢
 ابوالحسن سهيلي ← ابوالحسن احمد بن

- محمد بن سهل
 ابو الحسن سیمجور، ۳۶۳
 ابو الحسن عقیلی، ۷۹۹
 ابو الحسن اسدی، ۸۰۳
 ابو الحسن عتبی، ۶۴۹، ۶۵۰
 ابو الخیر، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۸
 ابو الصباح کنانی، ۱۴۴
 ابوالعباس ← علی بن عباس اهوازی
 مجوسی
 ابوالعباس تاش، ۶۴۹
 ابوالعباس طوسی، ۷۴۸
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، ۳۴۵،
 ۳۴۶
 ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، ۶۸۶، ۶۸۷،
 ۷۱۸، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۹۱، ۷۹۹
 ابو الفضل بلعی، ۴۰۰، ۶۵۰
 ابو الفضل کرمانی، ۴۰۲، ۴۰۳
 ابو الفضل سگری، ۸۱۲
 ابو القاسم حصیری، ۵۶۶، ۵۶۷
 ابو القاسم مشهور به غلام زحل، ۷۱۴، ۷۱۵
 ابوالقاسم نوح بن منصور ← نوح بن منصور
 سامانی
 ابوالمحامد غزنوی، ۶۹۸
 ابوالنصر حسن بیک (اوزون حسن)، ۸۵
 ابویصیر، ۱۴۴
 ابوبکر (خلیفه)، ۱۴۹، ۳۷۹، ۴۷۹
 ابوبکر (بن مستعصم عباس)، ۷۷
 ابوجعفر، ۴۳۵، ۴۳۶
 ابوجعفر طوسی، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۲
 ابوجعفر کلینی، ۴۵۸
 ابوجعفر منصور ← منصور (خلیفه)
 ابو حامد غزالی، ۴۵۳
 ابو حسان زیادی، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵
 ابو حمزه، ۱۳۰
 ابو حیان توحیدی، ۷۱۳
 ابو خذیمه، ۴۱۲
 ابوداوود سجستانی، ۴۰۴
 ابوزر، ۴۲۰
 ابوریحان بیرونی، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۱۸،
 ۷۱۹، ۷۲۰
 ابوسعید خدری، ۳۹۱
 ابوسهل مسیحی، ۶۶۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸،
 ۷۱۸
 ابوطالب مؤیدالدین محمد بن العلقمی ← ابن
 علقمی
 ابو عبدالله وزیر مهدی خلیفه، ۶۳۶
 ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه، ۴۰۰
 ابوعلی سیمجور، ۳۱۶
 ابوعلی سینا، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۴،
 ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۸،
 ۷۱۹
 ابوعلی گُرد، ۳۶۹
 ابوعلی مسکویه، ۲۸۶
 ابوعلی یحیی بن خالد ← یحیی بن خالد
 ابوعیسی ← ابو قریش
 ابوقریش طیب، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۰
 ابومسعود انصاری، ۴۲۰
 ابومسلم، ۳۳۶، ۳۳۷
 ابومعشر، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳
 ابوموسی طیب، ۶۸۱

- ابونصر عراق، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۸
 ابونصر کندی، ۷۲۷
 ابونصر مشکان، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۸، ۷۹۹
 ابوولاد خیاط، ۴۰۸
 ابویوسف زیدی، ۷۱۴
 ابی العباس احمد بن ابی خالد ← احمد بن ابی خالد
 ابی الفضل محمد بن عبدالله البلعمی ← ابوالفضل بلعمی
 ابی خالد، ۶۳۶، ۶۳۷
 احمد بن ابی خالد الصیرفی، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵
 ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸
 احمد بن ابی داود، ۲۱۷، ۲۱۸، ۷۱۶، ۷۱۸
 احمد بن اسماعیل، ۴۲۷
 احمد بن حسن میمندی ← احمد بن حسن وزیر
 احمد بن حسن وزیر، ۳۴۵، ۴۳۴، ۴۸۲، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۹
 احمد بن عبدالعزیز، ۷۳۵
 احمد بن عروه، ۳۳۱
 احمد بن عمر سمرقندی، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۰
 احمد بن فضل، ۸۴
 احمد بن هولاکو، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
 احمد حسن، ۷۲۷
 احمد خجندی، ۷۷۵
 احمد خوارزمی، ۶۴۹، ۶۵۰
 احمد رفوگر، ۲۱۵
 احمد عبدالجلیل، ۶۹۸
 احنن بن قیس، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۷۸۹
 ادیس (نبی)، ۲۹۰، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۳
 ادیب اسماعیل، ۶۹۳
 اردشیر ← اردشیر بابکان
 اردشیر بابک ← اردشیر بابکان
 اردشیر بابکان، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۵۴، ۵۷۹، ۷۸۲
 ارسطاطالیس ← ارسطو
 ارسطو، ۳۷۶، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۴۰، ۵۱۵، ۶۹۱
 ارسطوطالیس ← ارسطو
 ارسلان جاذب، ۷۹۶
 ارغون ← ارغون خان
 ارغون خان، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
 اسحاق (بن احمد سامانی)، ۴۰۰، ۴۰۱
 اسحاق بن ابراهیم مصعبی، ۵۶۴، ۵۶۵
 اسدالله الغالب ← علی بن ابی طالب
 اسرافیل، ۴۹۶
 اسفندیار، ۵۴۹
 اسفهلار نصر، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۷
 اسقراطیس ← سقراط
 اسقلیبوس ثانی، ۶۷۳
 اسکافی، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳
 اسکندر، ۱۸۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۶۹۱
 اسکندر ذوالقرنین ← اسکندر
 اسلمی، ۷۸۷
 اسماعیل بن عمار، ۴۱۱

اسماعيل (بن) احمد ساماني، ٤٠٠

اسماعيل قزاش، ٨٨

اسمكين، ٧٣٥

افراسياب، ٣٧٣

افلاطون، ٥١٥، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٣٦

٦١٦، ٦٧٣، ٦٩٥، ٧٤٧

اكرم بن صيفي، ٣٢٥

اليناق، ٩٠، ٩١، ٩٢

امام جعفر صادق، ١٢٤، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢

١٣٣، ١٣٤، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٨

١٤٩، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٨، ٢٤٩، ٢٥٢، ٢٨٢

٢٨٣، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٠٥، ٣٢٠، ٣٢٨

٣٢١، ٣٤٢، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٨٥، ٣٨٦

٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٤، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠

٤١١، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٨، ٤٣٩، ٤٤٠

٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٥٩

٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٧٤، ٤٧٥

٤٨١، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٩٩، ٦٠٠، ٧٠٢، ٧٠٣

٧٠٤

امام حسن، ١٢١، ١٦٧، ٣٢٧، ٣٥٧، ٣٥٨

٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧

امام حسين، ١٦٧، ٢٨٩، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٩٦

٤٥٦، ٤٥٧

امام رضا، ٧٥، ١٣٥، ١٤٠، ١٥٥، ١٦٨

٧٠٤، ٧٠٦، ٣٢٠، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٦، ٤١٦

امام زين العابدين، ١٣٦، ١٨٢، ٢٥٨، ٢٦٠

٢٨٣، ٣٢٨، ٣٩٠، ٤١٩، ٤٢١، ٤٤٥، ٤٤٧

٤٩٩

امام محمد باقر، ١١٩، ١٢٦، ١٣٠، ١٣١

١٣٢، ١٣٥، ١٣٨، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٧، ٢٤٩

٢٨٣، ٢٨٥، ٢٩٧، ٣٠٥، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٥٣

٣٨٥، ٣٨٩، ٤١٦، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٧٥

٥٠٠، ٦٠٤، ٧٠٢

امام موسى كاظم، ١٤٤، ٢٨٣، ٢٩٥، ٣٢١

٣٢٨، ٣٥٠، ٧٠١، ٧٠٣

املك خان، ٥٦٦

امير باباجي، ٨٨

امير بابا علي، ٨٨

امير تيمور گوركان ← تيمور گوركان

امير سعيد ميرم، ٥٧٧، ٥٧٨

امير علي تمغاجي، ٩٢

امير علي شير (نوايي)، ٨٦، ٨٧، ٨٨

امير قلعلی، ٨٨

امير مظفر برلاس، ٨٧، ٨٨

امير منصور ← منصور بن نوح ساماني

امير ناصر الدين سبكتكين ← سبكتكين

امين (خليفه عباسي)، ٧٠٥، ٧١٧

امين الدولة بن التلميذ، ٦٥٩، ٦٦٠

انس، ٣٢٧

انوشيروان، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٦

١٩٧، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٩٢

٢٩٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٥٣٠، ٥٥٦، ٥٥٥

٥٥٦، ٨٠٥

اوس بن خولي انصاري، ٣٨٧

اوكتاي قآن، ٧٧

اويس قرني، ٣٣١

ايبيك دواتدار، ٨٠

ايبيك دواتي ← ايبيك دواتدار

ايرج، ٥٤٥

ايلدرم بايزيد، ٦٠٦، ٦٠٧

- بهمن، ۵۵۱، ۵۵۲
 بیرونی ← ابوریحان بیرونی
 پادشاه رضی ← سلطان محمود (غزنوی)
 پرویز ← خسرو پرویز
 پوران، ۷۰۸، ۷۰۹
 پیغمبر ← محمد مصطفی
 تاتار، ۷۹، ۸۲
 تاش، ۷۳۲
 ترکان، ۹۵
 تکودار، ۸۹
 توری خاتون، ۹۱
 تیمور گورکان، ۴۰۴، ۴۶۹
 ثابت بن قزّه حرّانی، ۴۰۳، ۶۶۲، ۶۸۰
 ثعلبّه انصاری، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
 جابر ← جابر بن عبداللّه (انصاری)
 جابر انصاری ← جابر بن عبداللّه (انصاری)
 جابر بن عبداللّه (انصاری)، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۴۰، ۱۵۷، ۲۸۵، ۲۸۵
 جالینوس، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸،
 ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۷
 جبرئیل (امین)، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۵۲، ۴۹۵
 جبرئیل بن بختیشوع، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۷۷،
 ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۰۴
 جرجیس بن جبرئیل، ۶۸۰
 جعفر برمک، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴
 جعفر بن ابی طالب، ۳۹۰
 جعفر بن محمّد الصادق ← امام جعفر صادق
 جعفر بن یحیی (برمکی)، ۲۳۹، ۲۶۴، ۳۳۲
 جمشید، ۵۴۴، ۵۵۸
 اینال جیق، ۷۷۶
 ایوب (نبی)، ۲۸۰
 بختیشوع، ۶۸۳
 برامکه، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸،
 ۶۳۷، ۶۴۷، ۸۰۶
 برمانیدس، ۶۷۳
 بسر، ۲۱۸
 بطلمیوس، ۶۸۷، ۶۹۸
 بغراخان، ۷۳۶
 بقرات، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۲
 بلینوس، ۶۷۳
 بنفایس، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۱
 بنی اسرائیل، ۱۵۸، ۱۵۹، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۹۸،
 ۶۰۴، ۷۰۲، ۷۰۳
 بنی العباس، ۷۵، ۷۸، ۲۱۷، ۳۳۹، ۳۹۷،
 ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۶۷۵، ۶۹۵، ۷۳۷
 بنی امیّه، ۱۸۴، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۹۰، ۵۷۹،
 ۵۸۰، ۶۹۵
 بنی حمزه، ۳۹۰
 بنی سلمه، ۴۱۰
 بنی لیث، ۷۰۸
 بنی مروان، ۵۸۰
 بنی هاشم، ۶۹، ۷۷، ۴۵۶، ۴۶۷، ۷۱۱
 ابو جعفر ← ابو جعفر
 بوزرجمهر، ۹۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۷۵،
 ۵۵۶، ۶۵۵
 بوسعید، ۳۶۱
 بوقا، ۹۱، ۹۲
 بونصر، ۷۹۵، ۷۹۹
 بهرام، ۱۸۷

- جمیلہ قندھاری، ۴۸۲، ۴۸۳
چنگیزخان، ۹۱، ۲۳۰، ۴۶۹، ۷۷۴، ۷۷۵،
۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸
حاتم، ۴۷۱
حاتم بیک اعتمادالدولہ، ۴۷۱
حاجب بلکاتکین، ۷۹۴
حاجی محمد خسرو، ۸۷
حافظ زین الدین محمد زیارتگاہی، ۷۴۱
حبار عاتی، ۲۸۲
حجاج، ۱۸۳، ۳۴۱، ۸۰۶
حذیفہ بن الیمان، ۳۹۵
حذیفہ بن عدی، ۳۵۹
حسن بن سهل، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵،
۶۴۰، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹
حسن بن عبداللہ، ۵۸۸
حسن (بن علی بن ابی طالب) ← امام حسن
حسن بن وہب، ۷۱۶
حسنک، ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
حسن میمندی، ۷۱۹
حسین (بن علی بن ابی طالب) ← امام
حسین
حسین انطاکی، ۳۶۰
حسین بن ایمن، ۳۵۳
حسین بن علوان، ۲۹۶
حسین علی میکال ← خواجہ حسین علی میکال
حضرت امام الساجدین ← امام زین العابدین
حضرت پیغمبر ← محمد مصطفی
حضرت خاتم الانبیاء ← محمد مصطفی
حضرت رسالت ← محمد مصطفی
حضرت رسالت پناه ← محمد مصطفی
- حضرت صادق ← امام جعفر صادق
حضرت عیسی ← عیسی بن مریم
حضرت فاطمہ، ۱۶۷، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،
۳۹۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۴
حضرت محمد ← محمد مصطفی
حضرت مسیح ← عیسی بن مریم
حضرت مصطفی ← محمد مصطفی
حکیم موصلی، ۷۲۲
حمصانہ، ۱۶۱، ۱۶۳
حنین بن اسحاق، ۶۶۴، ۶۶۵
حوّا، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۵۲
حیدر ← علی بن ابی طالب
خسرو پرویز، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۵
خطیب علی، ۲۴۴، ۲۴۵
خواجہ اسماعیل ← ادیب اسماعیل
خواجہ امام عمر خیّام، ۷۲۳، ۷۲۵
خواجہ امام مظفر اسفزاری، ۷۲۳
خواجہ حسن میکال ← حسنک
خواجہ حسین علی میکال، ۶۸۷، ۶۸۸
خواجہ عارض، ۷۹۴
خواجہ عبداللہ انصاری، ۶۹۳، ۶۹۴
خواجہ مسعود رجمی، ۳۳۳
خواجہ مولانا، ۵۷۶، ۵۷۷
خواجہ نصیر الدین محمد طوسی، ۷۸،
۹۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۹۶
خواجہ نظام الملک، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۷،
۲۲۸، ۳۴۵، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۸۲، ۵۷۰، ۵۷۲،
۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۲، ۶۵۳،
۶۵۴
خوارزمشاہ ← ابو العباس مأمون خوارزمشاہ
۷۲۲، ۸۱۹

- خِیَام ← خواجه امام عمر خِیَام
 خیرالدین پاشا، ۶۰۸
 خیزران، ۶۷۹، ۶۸۰
 دارا بن بهمن، ۵۵۳
 دارا بن دارا، ۵۵۳
 دانیال، ۱۴۶، ۱۴۷، ۵۰۰
 داوود (نبی)، ۶۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۹۵،
 ۲۴۰، ۳۶۸، ۳۸۹
 داوود عباس، ۲۴۰
 دولک، ۸۸
 دیالمه، ۷۳۲
 دیلق اوغلی، ۶۰۷
 دینار بن عبدالله، ۲۶۱
 ذوالکفل، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷
 ذوالنون، ۲۷۸
 رازی ← محمد بن زکریا رازی
 ربیع، ۶۷۵
 ربیع بن زیاد، ۴۶۳
 ربیع حاجب، ۲۴۱
 رشید ← هارون الرشید
 رضی الدین بن طاووس، ۷۰۱
 رکن الدوله، ۶۵۰
 ریحان خادم، ۶۱۷
 زکریا بن ابراهیم، ۴۱۰
 زلیخا، ۶۰۹، ۸۰۴، ۸۰۵
 زمخسری، ۷۱۲
 زیات، ۷۱۸
 زیادی، ۷۱۳
 زید، ۳۳۴
- زید بن علی، ۳۹۴
 زید بن محجن، ۴۵۴
 سامانیان، ۳۴۶، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
 ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۸، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۸۴، ۷۳۰،
 ۷۳۲
 سامانیّه، ۳۹۲
 سبکتکین، ۳۰۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶،
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۸۲، ۵۶۳
 سدی، ۱۵۷
 سعد بن ابی وقاص، ۳۸۰
 سعید بن بشیر، ۱۰۵
 سعید بن عبدالرحمن، ۱۶۰، ۱۶۱
 سعید بن عبدالعزيز، ۱۰۵
 سقّاح، ۳۳۹، ۳۴۰
 سفیان ثوری، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲
 سقراط، ۳۴۸، ۵۳۵
 سلجوقیان، ۴۶۹، ۷۳۶
 سلطان ابوسعید میرزا، ۵۷۷
 سلطان حسین میرزا بایقرا، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۸۹
 سلطان رضی ابراهیم، ۳۳۳
 سلطان سلیمان، ۴۷۱
 سلطان سنجر ← سنجر بن ملکشاه
 سلطان محمد خوارزمشاه، ۷۷۴، ۷۷۶،
 ۷۷۷
 سلطان محمود غزنوی، ۱۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۳۰۲،
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
 ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶،
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳،
 ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷،
 ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱،
 ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲،
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹،
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶،
 ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
 ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،
 ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷،
 ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،
 ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
 ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸،
 ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶،
 ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
 ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰،
 ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷،
 ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴،
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱،
 ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
 ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،
 ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲،
 ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹،
 ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶،
 ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰،
 ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،
 ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴،
 ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱،
 ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸،
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵،
 ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲،
 ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹،
 ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶،
 ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳،
 ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷،
 ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴،
 ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱،
 ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸،
 ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵،
 ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲،
 ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹،
 ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶،
 ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳،
 ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰،
 ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷،
 ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴،
 ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱،
 ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸،
 ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵،
 ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲،
 ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹،
 ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶،
 ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳،
 ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰،
 ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷،
 ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴،
 ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱،
 ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹،
 ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶،
 ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳،
 ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰،
 ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷،
 ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴،
 ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱،
 ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸،
 ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵،
 ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲،
 ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹،
 ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶،
 ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳،
 ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰،
 ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷،
 ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴،
 ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱،
 ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸،
 ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵،
 ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲،
 ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹،
 ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶،
 ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳،
 ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰،
 ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷،
 ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴،
 ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰

- سلطان مراد (عثماني)، ٦٠٧
سلطان مسعود غزنوي، ٧٣٤، ٧١٨، ٤٠١
سلمان بن وهب، ٦٤٣
سلمان فارسي، ٣٩٧، ٣٢٩، ١٦٢
سلمه، ٧١٣
سليمان خادم، ٦٧٢
سليمان بن داود، ٩٥، ٢٢٩، ٣٢٥، ٤٥٠
٤٥١، ٥٧٩، ٥٩٣
سليمان بن عبدالملك، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١
٥٨٢، ٥٨٤
سليمان بن وراق، ٣٣٦
سليمان خراساني، ٦٧١
سليمان شاه، ٧٦، ٨٠
سنجر ← سنجر بن ملكشاه
سنجر بن ملكشاه، ١٨٢، ٢٤٧، ٤٠٢، ٥٣٠
٦٩٣، ٧٣٤، ٧٣٥
سهل هارون، ٦٣٢
سيد ابو الحسين بن عبيدالله بن احمد عتبي،
٦٤٩
سيد بهاء الدين رازي، ٧٧٧
سيف الدين احمد تفتازاني، ٧٤١
سيف ذوزن، ٣٧٤
شاپور ذوالاكتاف، ٥٥٥
شاه اسماعيل (اول صفوي)، ٨٥، ١٧٠
٧٤١
شاه طهماسب (صفوي)، ٧٥، ١٦٧، ٤٧٠
٤٨٤، ٦٦٠
شاه عباس (اول)، ٤٧١
شاه عباس ثاني، ٥٢
شريف جليل محمد بن عمرو، ٦٨١، ٦٨٢
- شعيب، ٤٧٦
شمس الملك، ٨١٩، ٨٢٠
شمعون، ٣٥٧
شيخ ابو الحسن نوري، ٤٨٥
شيخ ابو علي ← ابو علي سينا
شيخ ابو علي سينا ← ابو علي سينا
شيخ الرئيس ابو علي ← ابو علي سينا
شيخ امام محمد بن عقيل قزويني، ٦٩٠
شيخ يونس سجاوندي، ٣٣٣
شيرياريك، ٤٣٤
شيرم، ٨٧
صاب بن ادريس، ٥٣٤
صاحب الزمان، ٦٧
صاحب بن عباد، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٦٥٠
٦٥١، ٧٢٧، ٧٣٣
صاحب ديوان، ٩٠، ٩١
صاحب كافي اسماعيل بن عباد ← صاحب
بن عباد
صدر جهان طبسي، ١٦٧، ١٦٨، ١٧١
صفيّه، ٣٨١
ضحّاك، ١٨٣
طاهر بن الحسين ← طاهر ذواليمين
طاهر ذواليمينين، ٥٦٥، ٦٣٨، ٦٣٩، ٧٠٤
٧٠٥، ٧٠٨، ٧٣٤
طاهريان، ٨٤، ٧٠٨
طبري، ٦٩٠، ٧٠٠
طغان، ٤٣٢، ٤٣٣
طهمورث، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤
عاصم بن زياد، ٤٦٣، ٤٦٤
عباد بن كثير بصري، ٤٦٠

- عباس (بن یحیی بن خالد برمکی)، ۲۶۴
عباسیان ← آل عباس
عبدالرحمان اوزاعی، ۳۶۱، ۳۶۲
عبدالله بن جعفر طیار، ۳۶۲
عبدالله (بن سلیمان)، ۶۴۴، ۶۴۸
عبدالله بن سنان، ۴۶۰
عبدالله بن سهیل هاشمی، ۶۱۷
عبدالله بن طاهر، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۷۶
۶۴۴، ۶۴۸، ۵۶۵، ۷۶۰، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶
عبدالله بن عباس، ۱۶۶، ۱۸۷، ۴۵۵، ۴۵۲
۴۵۶، ۴۶۲
عبدالله بن علی، ۷۸۴
عبدالله بن کوا، ۴۱۵
عبدالله بن محمد بن طاهر، ۷۱۵
عبدالله سلام، ۳۳۴
عبدالمک بن مروان، ۱۰۵
عبدیشوع، ۶۷۵
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر، ۷۱۶
عتبة بن عمر، ۱۵۸
عجلان ابن صالح، ۱۳۰
عرف الدین خادم، ۶۴۴
عروسی سمرقندی، ۶۸۶
عزضالدوله، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۹
۶۵۰، ۶۹۲
علامه رازی، ۸۸
علامه شیرازی، ۶۶۲
علاءالدوله محمد بن دشمنزیار، ۶۹۱
علاءالدین بن ابی الحزم القرشی، ۶۶۲
علی ← علی بن علی طالب
- علی بن ابی طالب، ۵۴، ۵۹، ۶۶، ۶۹، ۷۰،
۷۲، ۸۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۴۱،
۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶،
۲۸۷، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹،
۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۹،
۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵،
۴۰۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۷۷،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۴۵۷، ۴۶۱،
۵۱۹، ۵۲۱، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۴، ۵۸۵،
۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱،
۶۳۹، ۶۴۰، ۶۶۶، ۷۴۱، ۷۸۱، ۷۸۸، ۷۹۰،
۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۵، ۸۲۳
علی بن الحسین ← امام زین العابدین
علی بن السری، ۱۴۹
علی بن جعفر، ۷۰۱
علی بن عیسی، ۷۰۵، ۷۳۴
علی بن محتاج الکسائی، ۷۳۰
علی بن موسی الرضا ← امام رضا
علی بن مهران باهلی، ۳۵۷
علی پاشا، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲
علی خویشاوند، ۳۴۵، ۳۴۶
علی مرتضی ← علی بن ابی طالب
عمار بن حبان، ۴۱۱
عمالقه، ۱۷۲، ۴۴۹
عمر ابن الخطاب، ۳۳۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲
۴۷۸، ۴۷۹، ۸۰۵

فیلاطن، ۶۷۴	عمران بن حصین، ۴۵۱
فیلاطیس، ۶۷۴	عمران سعد، ۲۴۱، ۲۴۰
قابوس، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۲۷	عمرین الحارث الحارثی، ۷۱۱
قاسم بن عبدالله، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶	عمرین عبدالعزیز، ۳۹۶، ۳۹۷، ۸۰۶، ۴۶۴
قباد، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳	۴۶۵، ۴۶۷، ۵۱۵
قراوناس، ۹۲، ۹۳	عمر بن عبید، ۶۱۹
قعقاع بن شور، ۳۳۹	عمر بن سهومہ، ۶۴۱
قلی خان، ۷۴۱	عمر بن عبود، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۶۲۰
قوتی خاتون، ۹۲، ۹۳	۶۲۱
قورچی قلی خان بیگ، ۷۴۱	عمر بن مسعدہ، ۲۶۵
قونقورتای، ۹۳	عوف بن عبدالله، ۴۲۰
قیار، ۷۱۸	عیسیٰ بن حکم دمشقی، ۷۰۰
قیس بن حاتم، ۳۳۸	عیسیٰ بن مریم، ۱۳۰، ۱۵۱، ۳۹۰، ۷۰۲
قیس بن عاصم، ۳۳۰، ۳۳۱	۷۰۳
کسری، ۲۳۱، ۲۳۸	عیسیٰ بن موسیٰ، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷
کعب الاحبار، ۲۵۹	غایرخان، ۷۷۶
کعب بن مالک، ۱۷۹، ۱۸۰	فاطمہ ← حضرت فاطمہ
کنعان، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷	فاطمہ بنت عبدالملک، ۴۶۵
کوشیار، ۶۹۸	فتح الدین، ۷۹، ۸۰
کیومرث، ۵۴۱	فخرالدوله (دیلمی)، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴
گشتاسب، ۵۵۰، ۵۵۱	۵۷۵، ۵۷۶، ۶۵۱، ۶۵۲
گورخان قراخطایی، ۷۳۴، ۷۳۵	فخرالدوله اباکالیجار، ۶۹۰
لایح، ۷۰۰	فریدون، ۵۴۴، ۵۴۵
لقمان حکیم، ۳۰۵، ۴۱۸، ۴۸۷	فضل بن ربیع، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸
لویک، ۴۳۴، ۴۳۵	فضل بن سهل سرخسی، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۲
ماسویہ، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹	۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷
ماکان کاکویی، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳	۷۰۸
مالک، ۳۲۹، ۴۱۳، ۸۲۳، ۸۲۵	فضل بن مروان، ۳۶۳، ۶۴۱، ۶۴۲
مالک اشتر، ۵۹، ۳۲۹، ۸۲۳	فضہ، ۳۵۷، ۳۵۸
مالک دینار، ۳۳۱، ۴۱۲، ۴۱۳	فیثاغورث، ۵۳۵

- مأمون، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۱،
 ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۳، ۳۶۴،
 ۵۲۴، ۵۶۵، ۶۱۷، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۱،
 ۶۴۳، ۶۸۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۰،
 ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۴، ۳۷۶، ۷۶۰، ۸۰۲
 متوکل، ۶۴۴، ۶۴۵
 مجاهدالدین ایبک، ۷۹، ۸۰
 محقق طوسی، ۵۲۱، ۵۳۰
 محله خالد، ۶۲۵
 محمد ← محمد مصطفی
 محمد اعرابی، ۷۹۴، ۷۹۸
 محمد امین ← محمد امین
 محمد باقر ← امام محمد باقر
 محمد باقر سبزواری ← محمد باقر شریف
 سبزواری
 محمد باقر شریف سبزواری، ۵۴، ۷۴
 محمد بن ابراهیم، ۵۶۵
 محمد بن احمد بلخی، ۴۱۲، ۴۱۳
 محمد بن بایسنقر، ۵۷۷
 محمد بن حسن شیبانی، ۳۹۹
 محمد بن حنفیه، ۳۹۵
 محمد بن زکریا رازی، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۴
 ۶۸۵، ۶۸۶
 محمد بن طاهر، ۷۲، ۸۴، ۸۵
 محمد بن عباس، ۶۳۷
 محمد بن عبدالحمید، ۲۴۶
 محمد بن عبدالله کاتب، ۷۳۶
 محمد بن عبدالملک الزیات، ۷۱۶
 محمد بن عجلان، ۴۴۲
 محمد بن علی الجواد، ۳۵۶
 محمد بن عمران طلحی، ۲۴۱
 محمد بن الفضل، ۱۴۴
 محمد بن مسلم، ۱۴۶، ۶۰۳
 محمد بن ملکشاه، ۷۲۴
 محمد بن نصر، ۴۰۱
 محمد بن یزید، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳
 محمدخان شیبانی، ۷۴۰، ۷۴۱
 محمد زکریا ← محمد بن زکریا رازی
 محمد مصطفی، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۹۴، ۱۰۹،
 ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۰،
 ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۴،
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۴،
 ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷،
 ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳،
 ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۴۰، ۴۴۳،
 ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲،
 ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
 ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۷، ۶۰۰،
 ۶۰۱، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۰، ۶۴۰، ۶۴۰، ۶۴۰،
 ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۳۵، ۷۴۳، ۷۶۱،
 ۷۶۲، ۷۸۱، ۷۹۴، ۸۳۶، ۸۴۲، ۸۵۶، ۸۶۴
 محمود ← سلطان محمود (غزنوی)
 محمود زاولی ← سلطان محمود (غزنوی)

ملكشاه سلجوقى، ٢٠٣، ٢٢٨، ٢٣٢، ٢٣٣،
 ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٩٣
 ملك صالح، ٤٥٠
 منذر بن مغيرة دمشقى، ٢٤٢
 منصور (خليفة)، ١٩٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٩،
 ٧٨٤، ٧٨٥، ٧٨٦
 منصور بن نوح (سامانى)، ٤٢٧، ٤٢٨،
 ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٨٤
 منگوقآن، ٤٩٥
 منوچهر، ٥٤٥، ٥٤٨، ٥٤٩
 موسى بن عتبه، ٣٣٢
 موسى بن عمران ← موسى (نبى)
 موسى (نبى)، ١٣٦، ١٥٩، ٣٥٢، ٣٨١،
 ٣٩٠، ٤٤٣، ٤٤٩، ٧٠٢، ٧١٠
 موسى (بن يحيى بن خالد برمكى)، ٢٤٤
 موسى هادى، ٤٧٥، ٤٨٠
 موصلى، ٧٢٢
 موفق، ٧١١، ٧١٣
 مولانا سعدالدين تفتازانى، ٤٠٥
 المهتدى بالله، ٤٤٤
 مهد چگل، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤
 مهدى (خليفة عباسى)، ٢٤١، ٣٩٨، ٣٩٧،
 ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٧٩، ٤٨٠
 مهلب بن ابى صفره، ٧٨٧
 ميرزا ابوالقاسم باير، ٣٩٧، ٣٩٨، ٥٧٦
 ميرزا سلطان احمد، ٨٨
 ميرزا سلطان محمد، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨،
 ٧٧٦، ٧٧٧
 ميرزا كيجيك، ٨٨
 ميرزا يادگار محمد، ٧٢، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨

مرتضى على ← على بن ابى طالب
 مرداويج، ٩٤، ٩٥
 مروان بن محمد بن مروان، ٩٩
 المستعصم بالله، ٧٥
 مستعصم ← المستعصم بالله
 مستنصر، ٨٣
 مسعود ← سلطان مسعود غزنوى
 مسلم بن عبدالملك، ٤٤٥
 مصطفى ← محمد مصطفى
 مصعب، ٣٣٢
 مصعب بن زبير، ٣٣٢
 مصعب بن يزيد انصارى، ٨٠٥
 مظفر ← امير مظفر برلاس
 معاوية بن وهب، ١٣٠، ١٤٩
 معتز بالله، ٩٥
 معتصم بالله، ٧٢، ٧٥، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٨٣،
 ١٠٥، ٥٤٤، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٥، ٢٢٧،
 ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٩٦، ٤٤١، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٦،
 معتضد، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٠٣،
 ٤٨٤
 المعتمد على الله، ٤٤٣، ٧١١
 معتمد ← المعتمد على الله
 معقله بن اسحاق، ٧٠١
 معلّى بن خنيس، ٤٤٠، ٤٤٣
 مغربى، ٤٩٨
 مغول، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٩٣، ٧٧٥
 مغولان، ٧٧٧
 المقتدر بالله، ٩٥، ٩٦، ٤٥٨
 مقتدر ← المقتدر بالله
 مكطفى، ٤٤٤

- ۸۹
میکائیل، ۴۹۶
ناصر خلیفه، ۸۲
نیهان تمّار، ۱۵۹
نجاشی، ۴۴۴
نصر بن احمد (سامان)، ۳۹۲، ۴۲۷، ۶۴۸
نصر بن شبت عقیلی، ۳۷۶
نظام الملک ← خواجه نظام الملک
نعیم بن حنیف انصاری، ۳۸۳
نمیر دبیر، ۲۴۱
نوح (نبی)، ۱۶۶، ۳۹۲، ۷۳۱
نوح بن منصور (سامانی)، ۴۲۵، ۶۴۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۳
نوح بن نصر (سامانی)، ۴۲۷، ۶۴۸، ۶۵۰
نوشیروان ← انوشیروان
وهب بن منبّه، ۱۸۷
هادی ← موسی هادی
هارون الرشید، ۲۶۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۶۸، ۶۳۷، ۶۷۱، ۶۷۲
هاشم بن قاسم هاشمی، ۴۶۶
هاشمی، ۷۱۳
هرمس ← ادریس (نبی)
هرمس الهرامسه ← ادریس (نبی)
هشام، ۳۵۹، ۳۶۰
هشام بن الحکم، ۱۴۰
هلاجو، ۹۱، ۹۲
هلاکو خان، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳
- ۶۹۶، ۵۲۷، ۸۴
هلال، ۱۷۹
هواوشنگ ← هوشنگ
هوشنج ← هوشنگ
هوشنگ، ۸۷، ۵۴۱، ۵۴۳
یادگار محمّد میرزا ← میرزا یادگار محمّد
یادگار میرآخور، ۸۸
یاسر، ۷۰۶
یحیی بن خاقان، ۶۳۷
یحیی بن خالد برمکی، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۶۴
۳۶۳، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰
یزید عبد الملک، ۴۶۵
یسع بن خطوب، ۱۷۲
یعقوب (نبی)، ۳۸۶، ۴۱۲
یعقوب بن اسحاق کندی، ۷۱۰، ۷۱۱
یعقوب بن لیث صفار، ۸۴، ۹۷
یمین الدّوله محمود ← سلطان محمود غزنوی
یمین الدّوله محمود سبکتکین ← سلطان محمود غزنوی
یوحنا، ۶۷۸، ۶۷۹
یوسف (نبی)، ۲۸۲، ۳۸۶، ۶۰۹، ۶۱۴
۸۰۴
یوسف خوارزمی، ۷۰
یونس (کاتب)، ۷۸۵، ۷۸۶
یونس بن افلاح، ۴۸۶
یونس بن یعقوب، ۳۹۱

جایها

بامیان، ۴۳۴	آذربایجان، ۹۰، ۵۷۱، ۱۹۳، ۱۹۴
بخارا، ۶۸۵، ۶۸۴، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۷۵،	آلتمان، ۷۷۷
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۷۰،	آمل، ۵۸۲
بربر، ۵۷۱	آموی ← آمویه
بسطام، ۵۷۶، ۵۷۷	آمویه، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۹۷
بصره، ۳۹۷، ۸۰۲	ابوقیسیس، ۱۳۳
بغداد، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲،	آتزار، ۷۷۶، ۷۷۷
۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۶۲،	اژان، ۵۷۱
۴۳۷، ۴۸۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰،	ارمن، ۵۷۱
۶۴۹، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۷۶، ۶۸۳، ۷۰۸،	آریحا، ۴۴۹
۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۲۲	استرآباد، ۵۷۷
بلاد عجم، ۵۲۴، ۵۱۰، ۸۰۵	استنبول، ۶۱۲
بلاساغون، ۵۷۰	اسفراین، ۵۷۷
بلخ، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۳،	أشروسنه، ۳۶۹
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۷۹۶، ۷۹۷،	اصفهان، ۲۰۸، ۲۳۲، ۴۲۷
بوکن، ۸۷	اندلس، ۵۷۱
بهقادات، ۸۰۵	انطاکیه، ۵۷۱
بیت المقدس، ۴۴۹، ۴۵۱، ۵۷۱	اورگنج، ۷۹۶
پل زنده رود، ۲۳۲	اهواز، ۴۴۴
تخارستان، ۴۳۱	ایران، ۵۴۵، ۷۷، ۷۷۷، ۴۷۱، ۴۷۲
ترکستان، ۴۲۸، ۴۳۶، ۲۴۵، ۴۷۱، ۴۷۲،	باغ زاغان، ۸۷، ۸۸
۴۸۲، ۴۸۳، ۵۴۵، ۵۷۱، ۵۸۸، ۷۴۰، ۷۹۶،	باغ زغان، ۸۸
ترمذ، ۴۳۱	باغ شمال، ۸۸
جزیره فوکه، ۶۷۴	باغی ریاط، ۸۷

دشت قیچاق، ۴۶۹	جندی شاپور، ۶۷۶
دمشق، ۵۸۲، ۵۸۰	جوی مولیان، ۶۸۵
دهلی، ۴۷۰	جیحون، ۷۰، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۶۹، ۴۴۵
دیار فرنگ، ۵۴۵	۶۵۰، ۶۸۴، ۷۳۲
دیار مغرب، ۵۴۵، ۶۷۱	چناران، ۵۷۷
دیلمان، ۲۰۴	چین، ۱۹۷، ۵۷۱، ۷۴۵
رحبه جسر، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸	حبشه، ۳۷۴، ۵۷۱
رقه، ۷۶۰	حرمین، ۴۷۱
روم، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۰، ۵۴۵	حصن قموص، ۳۸۰
۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۵۲، ۶۵۳	حلوان، ۸۰۵
۶۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱	جلّه، ۸۱
روم ایلی، ۶۱۰، ۶۱۱	حنین، ۶۹
ری، ۵۷۲، ۷۱۳، ۷۳۱، ۷۳۲	خَبُوشان، ۹۰
زاب، ۹۹	ختلان، ۴۳۱
زاوولستان، ۴۳۴، ۴۳۷	خراسان، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۴۲۵، ۴۲۸
زنده رود، ۲۳۲	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۷۱
سراب، ۹۲	۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۳۳، ۶۵۰
سرانندیب، ۱۶۶	۶۵۳، ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۲۵، ۷۳۱، ۷۴۱
سرپل تابان، ۸۷	خسروآباد، ۲۴۶، ۲۴۷
سرخس، ۴۲۸	خطا، ۷۴۵، ۷۷۷
سمرقند، ۷۳۴، ۸۱۹	خُلم، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵
سمنان، ۷۳۱، ۷۴۰	خوار، ۷۳۱
سمندرّه، ۶۰۸	خوارزم، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۰، ۵۷۰، ۷۷۷، ۷۹۱
سند، ۵۷۱، ۷۴۵	۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸
سیستان، ۸۴، ۸۵، ۱۷۱	خیبر، ۳۷۹
شام، ۳۳۹، ۳۷۶، ۴۶۹، ۴۷۱، ۷۴۵	خیزدوک (چشمه)، ۸۷
شاوور، ۴۳۵	دارالسلام ← بغداد
شیروان، ۱۷۱	دامغان، ۵۷۷
صرصر، ۶۷۵	دجله، ۴۸۵، ۲۲۸، ۸۰۵، ۸۴۷
صفاهان ← اصفهان	دَرّه خلم، ۴۳۱

قهبستان، ۶۹۶، ۷۳۱	طالقان، ۲۴۷، ۲۴۸
قبرستان، ۵۷۱، ۵۸۲	طبرستان، ۵۷۱، ۵۸۲
کابل، ۴۳۴، ۴۸۲	طوس، ۳۶۹، ۶۸۸
کاشغر، ۵۷۰	عراق، ۹۱، ۲۱۸، ۴۷۲، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۷
کرخ، ۷۷	۵۷۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۷۶
کنبایت، ۲۴۴	۷۸۷
کوفه، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۹۴، ۴۵۷	عراق عرب، ۸۱، ۸۰۵، ۸۴۷
کوکر چیلک، ۶۰۸	عراقین، ۵۷۰
کوه طبرک، ۵۷۳	عقبه حلوان، ۷۳۴
گجرات، ۲۴۳	عمّوریه، ۲۱۷
گرگان، ۶۸۸	غزنین، ۴۳۴، ۴۳۵، ۷۹۴، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۷۱
گیلان، ۱۷۱	۷۱۹، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۹۱
لار، ۱۷۱	فارس، ۳۱۴، ۴۴۴، ۵۷۰، ۵۷۶، ۶۹۲
لاس، ۶۰۷، ۶۰۸	فراش، ۵۴۵، ۸۴۷
لمغان، ۷۳۳	فرس، ۵۲۵، ۵۵۴، ۶۱۴، ۸۴۷
لنگر بابا خاکی، ۸۷	فرنگ، ۲۱۸، ۶۰۷، ۶۱۰
مازندران، ۱۷۱، ۵۷۱، ۵۷۷	فوشنج، ۸۴
ماوراءالنهر، ۷۰، ۳۶۹، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱	فیروزکوه، ۹۰
۴۳۵، ۴۷۱، ۵۷۰، ۵۷۷، ۶۹۶، ۷۳۵، ۷۳۶	قادسیه، ۸۰۵
۸۱۹	قبا، ۳۸۷
مداین، ۲۳۱، ۸۰۵	قبچاق، ۴۶۹
مدرسه گوهرشاد آغا، ۸۸	قسطنطنیه، ۶۱۲، ۶۵۴
مدینه، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۵، ۳۹۵	قلعه هرموز، ۴۷۲
۴۷۸، ۶۴۹، ۷۸۷	قلعه قموص، ۳۷۹
مدینه السلام ← بغداد	قلعه کلات، ۹۰
مرو، ۲۴۲، ۶۳۸، ۶۸۵، ۷۳۴	قم، ۷۳۳
مزار خواجه ابوالولید احمد، ۸۸	قموص، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱
مسجد الحرام، ۴۵۸	قندهار، ۱۷۱، ۴۷۲
مسجد کوفه، ۴۷۷	قوچان، ۹۱
مشهد، ۱۶۸	قومس، ۷۳۲

نهر واله، ٢٤٤، ٢٤٣	مصر، ٣٦٠، ٤٥٠، ٤٧١، ٤١٤، ٤٤٤، ٤٤٦
نیشابور، ١٤، ١٩٥، ٤٢٥، ٤٢٨، ٥٨٢	٤٤٧، ٧٣٧، ٧٤٥، ٧٦٠، ١٠٣، ٨٢٣
٤٦٣، ٤٨٨، ٤٦٢، ٧٣٢، ٧٧٧	مغرب، ٥٧١
نیمروز، ٤٣٠، ٤٣٥، ٥٧٠	مقدونیه، ٤٤٤
هرات، ٨٦، ٨٧، ١٩٤، ١٩٥، ٤٩٣، ٧٣٠	مکناباد، ٢٤٦
٧٧٧، ٧٤١	مگه، ١٧٠، ٢٠٥، ٣٦٩، ٣٧٠، ٤٤٩
هری ← هرات	موصل، ١٠٢، ٨٠٥
همدان، ٤٤٩	میمنه، ٨٦، ٨٧
هند ← هندوستان	نجف اشرف، ٤٥٦
هندوستان، ٢١٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٣٤٥، ٣٤٦	نوبه، ٩٩، ٥٧١
٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٧١	نوبهار بلخ، ٥٧٩
٥٢٥، ٥٢٧، ٥٥١، ٧٣٣، ٧٤٥	نهر حویر، ٨٠٦
یثرب ← مدینه	نهر سیریا، ٨٠٦
یمن، ٣٧٤، ٤٧١، ٥٧١	نهر صرصر، ٤٧٥
یونان، ٥٢٦، ٥٣٩، ٤٤٤، ٤٤٩	نهر ملک، ٨٠٦

كتابتها

- آداب، ٥٩٤، ٥٩٥
 آداب العيش، ٥٥٤
 احكام مغربي، ٦٩٨
 اخبار المذاكره، ٧١١، ٧١٦
 اخلاق ناصري، ٩٦
 اخوان الصفا، ٧٠١، ٧٠٢
 ادب الطيب، ٦٧٦
 اربع مقالات، ٦٨٦، ٦٩٠، ٧١٠
 الفاظ حماد، ٧٢٧
 المستطرف، ٨٠٣
 بصائر، ٧١٣
 تاريخ ابن مسكويه، ٧٠٥
 تاريخ الوزراء و الكتاب، ٧٠٩
 تاريخ طبري، ٧٠٥
 تاريخ و صاف، ٣١٤
 تذكرة الاولياء، ٤٦٠
 تفهيم، ٦٩٨
 تورات، ٥٩٣، ٧٠٢
 توقيعات بلعمي، ٧٢٧
 جامع، ٦٩٨
 جاودان خرد، ٥٤١
 جوامع الحكايات، ٦٥٤
 چهار مقاله، ٦٩٣
 حاوي، ٦٦٢
- دلايل حميري، ٧٠٤
 ذخيرة ثابت بن قرة، ٦٦٢
 ربيع الابرار، ٧١٢
 رجال، ٧٠٦
 روضة الانوار عباسي، ٥٥، ٥٠١، ٨٦٥
 سراج الملوك، ٨٠٣
 سزالاسرار، ٥٢٤
 سنن، ٤٠٤
 شرح علامه، ٦٦٢
 شرح قرشي، ٦٦٢
 صحيفة سليماني، ٣١٧
 طبقات ناصري، ٧٧٧
 عشر، ٦٦٢
 عمل التشريح، ٦٧٤
 عيون اخبار الرضا، ٧٠٦
 عيون الانباء، ٤٠٣، ٦٥٩، ٦٧٩، ٦٨٠
 فصول بقراط، ٦٦١
 فضائل العشرة، ٣٨٤
 قابوسنامه، ٦٥١
 قانون، ٦٦٢
 قدامه، ٧٢٧
 قرآن، ٦٨، ٦٩، ٩٨، ١٠٨، ١١٥، ١١٨،
 ١٢٣، ١٢٩، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٥٠، ١٥٢،
 ١٥٤، ١٥٧، ١٨١، ٢٣٩، ٢٤٨، ٢٥٤

مقالات بطلميوس، ٦٩٨	٢٦٦، ٢٩٥، ٣٠٤، ٣١٩، ٣٦٩، ٣٨٥، ٤٠٧
مقالات بقراطي، ٦٩٥	٤١٨، ٤١٩، ٤٢٢، ٤٧٣، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٩٥
مقالات بطنيموس، ٦٩٨	٨٢٢، ٨١٨، ٨٠٩
مقالات ابونصر مشكان، ٧٩١	قصص الانبياء، ٧٠٣
مقالات بديعي، ٧٢٧	كارنامه، ٥٥٤
مقالات حريري، ٧٢٧	كافي، ٤٦١، ٤٦٥، ٤٥٨
مقالات حميدي، ٧٢٧	كامل الصناعة، ٦٩٢، ٦٦٢
منازل السائرين، ٦٩٤	كتاب الطهارة، ٢٨٦
مناقب الاطباء، ٦٦٤	كتاب الوزرا، ٧٠٧
منصوري، ٦٦٢، ٦٨٤	كفاية التعليم، ٦٩٨
موجز، ٦٦٢	لوامع الاشراف، ٥٢٢
وصايا، ٦١٥، ٦١٨، ٦٥٤، ٣٤٥، ٤٨٢	مئة، ٦٦٢
هشت بهشت، ٦٠٧	مبدأ و معاد، ٦٨٤
ينبوع الحياة، ٢٩٥	مجلد، ٦٩٨
	مدخل، ٦٩٨
	مرشد رازي، ٦٦١

منابع تحقیق

- آل داود، سید علی؛ «آل مأمون» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۲، تهران؛ چاپ دوم، ۱۳۷۰ ش.
- آذر نوش، آذرتاش؛ «آل بختیشوع» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۱، تهران؛ چاپ دوم، ۱۳۶۹ ش.
- ابراهیم حسن، حسن؛ تاریخ الاسلام السياسي والديني والثقافي والاجتماعي؛ القاهرة: مكتبة النهضة المصرية، ۱۹۶۴ م.
- ابشهی، شهاب الدین محمد بن احمد؛ المستطرف فی کل فن مستطرف؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].
- ابن ابی الحدید، عزالدین ابوحامد بن هبة الله؛ شرح نهج البلاغه؛ به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.
- ابن اثیر، عزالدین علی بن محمد؛ الكامل فی التاريخ؛ بیروت: دارلکتاب العربی، [بی تا].
- ابن اعثم، ابومحمد احمد؛ الفتوح؛ بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.
- ابن تغری بردی، ابوالمحاسن یوسف؛ النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة؛ به کوشش محمد حسین شمس الدین، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۳ ق. / ۱۹۹۲ م.
- ابن جعفر صفار؛ بصائر الدرجات؛ تهران: علمی، ۱۳۶۲ ش.
- ابن جمهور، محمد بن علی بن ابراهیم الاحسایی؛ عوالی اللثالی الغریبة فی الاحادیث الدینیة؛ به کوشش آقا مجتبی عراقی، قم: مطبعة سید الشهداء، ۱۴۰۳ ق.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد؛ العبر؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد؛ مقدمه؛ مقدمه؛ ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
- ابن خلکان، احمد بن محمد؛ وفيات الاعیان و ابناء ابناء الزمان؛ به کوشش احسان عباس، بیروت: دار صادر، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۴ م.
- ابن رازی، ابومحمد جعفر بن احمد بن علی قمی؛ جامع الاحادیث؛ تحقیق سید محمد حسینی نیشابوری؛ مشهد: مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوی، ۱۴۱۳ هـ ق.

ابن رُسته، احمد بن عمر؛ الاطلاق النفیسة؛ ترجمة حسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش.
ابن شعبه، ابو محمد الحسن بن علی الحرانی؛ تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ تحقیق علی اکبر غفاری؛
قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۴ ه. ق.

ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا؛ تاریخ فخری؛ ترجمة محمد وحید گلپایگانی؛ تهران: شرکت
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.

ابن فقیه، احمد بن محمد بن اسحاق همدانی؛ کتاب البلدان؛ به کوشش یوسف الهادی، بیروت: عالم
الکتاب، ۱۴۱۶ ق./ ۱۹۹۶ م.

ابن کثیر دمشقی، عماد الدین اسماعیل؛ البداية و النهایة؛ بیروت: ۱۴۱۳ ق./ ۱۹۹۳ م.
ابن هشام، ابو محمد عبدالملک؛ السیرة النبویة؛ به کوشش مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و
عبدالحفیظ شلی، بیروت: دارالقلم، [بی تا]

ابوعلی مسکویه، احمد بن محمد؛ تجارب الامم و تعاقب الهمم؛ به کوشش ابوالقاسم امامی؛ تهران:
سروش، ۱۳۶۹ ش.

اجتهادی، ابوالقاسم؛ بررسی وضع مالی و مالیه مسلمان، از آغاز تا پایان دوره اموی؛ تهران: سروش،
۱۳۶۳ ش.

اربلی، عیسی بن ابی الفتح؛ کشف الغمة فی معرفة الائمة؛ به کوشش سید هاشم رسولی محلاتی، تبریز:
مکتبه بنی هاشم، ۱۳۸۱ ق.

اردبیلی، مولی احمد؛ مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان؛ تحقیق حاج آقا مجتبی عراقی و
دیگران؛ قم: جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمیة، [بی تا]

اشتراوس، لئو؛ فلسفة سیاسی چیست؟؛ ترجمة فرهنگ رجایی، تهران: شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.

اصطخری، ابواسحق ابراهیم؛ مسالک و ممالک؛ مجهول المترجم، به کوشش ایرج افشار، تهران:
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.

اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مغول؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش.

امام خمینی، روح الله؛ حکومت اسلامی؛ بی جا: ۱۳۹۱ ق./ ۱۹۷۱ م.

اوزون چارشلی، اسماعیل حقی؛ تاریخ عثمانی؛ ترجمة وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و
تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.

بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ؛ ترکستان نامه؛ ترجمة کریم کشاورز، تهران: آگاه، ۱۳۶۶ ش.

بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ؛ «البرامكة» در دائرالمعارف الاسلامیة؛ ج ۳، بیروت: دارالفکر، [بی تا].

بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ؛ «الشیبانیة» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۱۳، بیروت: دارالفکر،

[بی تا].

بروکلمان، کارل؛ «الزمخشری» در دائرالمعارف الاسلامیه؛ ج ۱۰، بیروت: دارالفکر، [بی تا].
 بحرانی سید هاشم؛ حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار علیهم السلام؛ تحقیق شیخ غلامرضا بروجردی؛
 قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱ ه. ق.

بحرانی، کمال الدین میثم بن علی؛ شرح علی المائة کلمه لأمیرالمومنین علی بن ابیطالب علیهما السلام؛ تصحیح
 میرجلال الدین حسینی ارموی (محدث)؛ تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.
 بوا، ل.؛ «شیبانی خان» در دائرالمعارف الاسلامیه؛ ج ۱۳، بیروت: دارالفکر، [بی تا].
 بسورث، کلیفورد ادموند؛ سلسله‌های اسلامی؛ ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: مؤسسه مطالعات
 و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.

بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ؛ به کوشش سعید نفیسی، تهران: کتابخانه سنایی، [بی تا].
 بازارگاد، بهاء‌الدین؛ تاریخ فلسفه سیاسی؛ تهران: زوار، ۱۳۳۶ ش.
 تفضلی، احمد؛ «آیین‌نامه» در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۲، تهران: مرکز دائرةالمعارف
 اسلامی، ۱۳۷۰ ش.

جوینی، عطاالملک علاء‌الدین بن بهاء‌الدین محمد؛ تاریخ جهانگشا؛ به کوشش علامه محمدبن
 عبدالوهاب قزوینی، لیدن: بریل، ۱۹۱۱ م.

حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله؛ کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون؛ بیروت: دارالفکر، [بی تا].
 حرّ عاملی، محمدبن حسن؛ وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة؛ به کوشش عبدالرحیم ربّانی
 شیرازی و محمد رازی، بیروت: داراحیاء التراث العربی، [بی تا].

حرّ عاملی، محمدبن حسن؛ امل الآمل؛ به کوشش احمد حسینی، بغداد: مکتبه الاندلس، ۱۳۸۵ ق.
 حلبی، علی اصغر؛ مبانی اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلامی؛ تهران: بهبهانی، ۱۳۷۵ ش.
 حلبی، علی اصغر؛ تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلامی؛ تهران: بهبهانی، ۱۳۷۲ ش.
 حلّی، علامه حسن بن یوسف؛ کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد؛ ترجمه ابوالحسن شعرانی، تهران:
 اسلامیة، [بی تا].

حمیری، محمدبن عبدالمنعم، الرّوض المعطار فی اخبار الأقطار؛ به کوشش احسان عبّاس، بیروت:
 مکتبه لبنان، چاپ دوم، ۱۹۸۴ م.

خامنه‌ای، سید محمد؛ مقدمه بر «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» (نوشته سید قطب)؛ تهران: بعثت،
 [بی تا].

خلیفه بن خیاط؛ تاریخ؛ به کوشش مصطفی نجیب قوّاز و حکمت کشلی قوّاز، بیروت: دارالکتب
 العلمیه، ۱۴۱۵ ق/ ۱۹۹۵ م.

خواجه رشید الدین فضل‌الله؛ جامع التّواریخ؛ به کوشش بهمن کریمی، تهران: اقبال، ۱۳۶۷ ش.
 خواجه نصیرالدین محمد طوسی؛ اخلاق محتشمی؛ به کوشش محمد تقی دانش پڑوه، تهران: مؤسسه

انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ ش.

خواجه نصیرالدین محمد طوسی؛ اخلاق ناصری؛ به کوشش مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۳ ش.

خوانساری، محمد باقر؛ روضات الجنّات؛ تهران: اسماعیلیان، ۱۳۹۰ ق.

داوری، رضا؛ فلسفه مدنی فارابی؛ تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴ ش.

دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه؛ زیر نظر دکتر محمد معین؛ تهران: سازمان لغت نامه (دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران)، ۱۳۴۷ ش.

دیلمی، ابو محمد حسن؛ ارشاد القلوب؛ بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۸ ق.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود؛ اخبار الطوال؛ دکتر مهدوی دامغانی؛ تهران: نشرنی، ۱۳۶۸ ش.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان؛ راحة الصدور و آية السرور؛ به کوشش محمد اقبال، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴ ش.

راوندی، مولی ابوالحسن سعید بن هبة الله قطب الدین؛ الدعوات؛ قم: مدرسه الامام المهدي.

رحیم لو، یوسف؛ «ابن کواء» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۴، تهران: چاپ اول، ۱۳۷۰ ش. روملو، حسن بیگ؛ احسن التواریخ؛ ج ۱۱، به کوشش عبدالحسن نوایی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ۱۳۴۹ ش.

روملو، حسن بیگ؛ احسن التواریخ؛ ج ۱۲، به کوشش سیدن؛ بارودا: انستیتوی سلطنتی، ۱۹۳۱ م. زرتشتین، ک. و. «جعفر بن یحیی البرمکی» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۶، بیروت: دارالفکر، [بی تا].

زرکلی، خیرالدین؛ الاعلام؛ بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۶ م.

زریاب خوبی، عباس؛ «اباقاخان» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۲، تهران: چاپ دوم، ۱۳۷۰ ش.

زرین کوب، عبدالحسن؛ تاریخ ایران بعد از اسلام؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش.

زرین کوب، عبدالحسن؛ کارنامه اسلام؛ تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۲ ش.

زکریاین محمد بن محمود قزوینی؛ آثار البلاد و اخبار العباد؛ ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش میر هاشم محدّث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش.

سجادی، سید صادق؛ «آل مهلب» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ ج ۲، تهران: چاپ دوم، ۱۳۷۰ ش.

سجادی، سید صادق و عالم زاده، هادی؛ تاریخنگاری در اسلام؛ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۷۵ ش.

سعدی، مصلح بن عبدالله؛ گلستان؛ به کوشش محمد علی فروغی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش.

- سیدرضی، محمدبن حسین (گردآورنده)؛ نهج البلاغة؛ به کوشش صبحی صالح، بیروت: دارالکتاب اللبنانی و مکتبة المدرسة، ۱۹۸۲ م.
- سیدرضی، محمدبن حسین (گردآورنده)؛ نهج البلاغة؛ به کوشش فیض الاسلام، تهران: انتشارات فیض الاسلام، ۱۳۷۰ ش.
- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر؛ تاریخ الخلفاء؛ به کوشش محمد محیی الدین عبدالحمید، [بی جا، بی نا و بی تا].
- شبانکاره ای، محمدبن علی؛ مجمع الانساب؛ به کوشش میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
- شریک امین، شمس؛ فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول؛ تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۷۵ ش.
- شعیری، تاج الدین محمدبن محمد؛ جامع الاخبار؛ بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ق.
- شهرزوری، شمس الدین محمد محمود؛ نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ الحكماء)؛ ترجمه مقصودعلی تبریزی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- شهرستانی، محمدبن عبدالکریم؛ الملل والنحل؛ به کوشش محمد سید کیلانی، بیروت: دارالمعرفة، [بی تا].
- شیخ صدوق، محمدبن علی؛ من لایحضره الفقیه؛ به کوشش علی اکبر غفاری، قم: جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمية.
- شیخ صدوق، محمدبن علی؛ عیون اخبار الرضا؛ به کوشش سیدمهدی حسینی لاجوردی، تهران: انتشارات جهان، [بی تا].
- الصّالح، صبحی؛ النظم الاسلامیة؛ بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۲ م.
- صفا، ذبیح الله؛ تاریخ ادبیات در ایران؛ تهران: فردوس، ۱۳۷۲ ش.
- صفا، ذبیح الله؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم؛ تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.
- صفدی، صلاح الدین خلیل بن ابیک؛ الوافی بالوفیات؛ به کوشش هلموت ریتز، ویسبادن: فرائزشتاینر، ۱۳۸۱ ق/ ۱۹۶۲ م.
- طالقانی، محمود؛ مقدمه بر «تنبیه الامة و تنزیه الملة»؛ (نوشته علامه نائینی)؛ تهران: انتشار، ۱۳۶۰ ش.
- طباطبایی، سید جواد؛ زوال اندیشه سیاسی در ایران؛ تهران: کویر، ۱۳۷۵ ش.
- طباطبایی، سید جواد؛ درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران؛ تهران: کویر، ۱۳۷۴ ش.
- طباطبایی، علامه سید محمدحسین؛ خواجه نظام الملک؛ تهران: طرح نو، ۱۳۷۵ ش.
- طباطبایی، سید جواد؛ شیعه در اسلام؛ تهران: کتابخانه بزرگ اسلامی، ۱۳۵۴ ش.
- طبری، عمادالدین حسن بن علی؛ کامل بهایی؛ تهران: مکتبة المرتضویة، [بی تا].

طبری، محمد بن جریر؛ تاریخ الرّسل و الملوک؛ بیروت: دارالکتاب العلمیة، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.
 طرطوش، ابوبکر محمد بن ولید؛ سراج الملوک؛ بیروت: دارصادر، ۱۹۹۵ م.
 الطریحی، فخرالدین؛ مجمع البحرین؛ قم: مؤسسه البعثة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۶ ق.
 طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن؛ التهذیب (تهذیب الاحکام فی شرح المقنعة)؛ بیروت: دارالتعارف.
 ۱۴۰۱ ق.

طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن؛ المسوط فی فقه الامامية؛ تحقیق محمد علی کشفی؛ تهران: المكتبة
 المرتضوية، ۱۳۸۷ هـ. ق.

طوسی، ابوعلی فضل بن حسن؛ مکارم الاخلاق؛ تحقیق علاء آل جعفر؛ قم: مؤسسه النشر اسلامي،
 ۱۴۱۴ هـ. ق.

طهرانی، محمد حسین بن علی (آقا بزرك)؛ الذریعة الى تصانیف الشيعة؛ بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۶ ق.
 عاملی، حسین بن عبدالصمد؛ نُورالحقیقة و نُور الحديقة؛ تحقیق سید محمد جواد حسینی جلالی؛ قم:
 مطبعة سيدالشهداء علیّه السلام، ۱۴۰۳ هـ. ق.

عاملی، شیخ بهاءالدین محمد؛ الکشکول؛ تحقیق سید مهدی لاجوردی. بیروت: مؤسسه الأعلمی
 للمطبوعات، ۱۴۰۳ هـ. ق.

عاملی (شهید ثانی)، زین الدین بن علی؛ منیة المرید؛ به کوشش رضا مختاری، قم: دفتر تبلیغات
 اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۴ ش.

عبدالله عنان، محمد؛ تاریخ دولت اسلامی در اندلس؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات کیهان
 ۱۳۶۶ ش.

عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی؛ غررالحکم و دررالکلم؛ به کوشش میرجلال الدین حسینی (محدث
 ارموی)، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۰ ش.

عزّتی، ابوالفضل؛ سیاست در اسلام؛ تهران: هُدی، ۱۳۶۱ ش.
 علی بن الحسین بن علی علیّه السلام؛ صحیفة سجّادیه؛ ترجمه و شرح فیض الاسلام، تهران: [بی جا]، ۱۳۷۵
 ق.

عمید، حسن؛ فرهنگ فارسی (سه جلدی)؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
 عمید زنجانی، عباسعلی؛ فقه سیاسی؛ ج ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

عنایت، حمید؛ اندیشه سیاسی در اسلام معاصر؛ ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران: خوارزمی،
 ۱۳۷۲ ش.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار؛ قابوسنامه؛ به کوشش غلامحسین
 یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.

عوفی، سدید الدین محمد؛ جوامع الحکایات و لوامع الروایات؛ به کوشش جعفر شعار، تهران: انتشارات

و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ ش.

عیاشی، ابوالنضر محمد بن مسعود سلمی سمرقندی؛ تفسیر العیاشی، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی؛ تهران: المکتبة العلمية، ۱۳۸۰ ق.

عینائی، سید محمد؛ آداب النفس؛ تحقیق سید کاظم موسوی میاموی؛ تهران: المکتبة المرتضویة، ۱۳۸۰ هـ. ق.

غزالی، محمد بن محمد؛ نصیحة الملوك؛ به كوشش علامه جلال الدين همایي، تهران: هما، ۱۳۶۷ ش. فارابی، ابونصر محمد بن محمد؛ احصاء العلوم؛ ترجمه حسین خدیو جم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.

فارابی، ابونصر محمد بن محمد؛ آراء اهل مدينة الفاضلة (اندیشه های اهل مدينة فاضله)؛ ترجمه سید جعفر سجادی؛ تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر - مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، ۱۳۵۴ ش.

فرای، ر. ن. (گردآورنده)؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه؛ ترجمه حسن انوشه؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.

فروخ، عمر؛ تاریخ العلوم عند العرب؛ بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۴ م.

القائینی النجفی، علی الفاضل؛ معجم مؤلفی الشیعة؛ تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۰۵ ق. قفطی، ابوالحسن علی بن یوسف؛ تاریخ الحكماء؛ مجهول المترجم، به كوشش بهین دارایی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.

کاشفی سبزواری، ملاحسین؛ اخلاق محسنی؛ تهران: کتابخانه علمیه، ۱۳۵۸ ش. کراوس، پ. و پینس، س.؛ «الرازی ابوبکر» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۹، بیروت: دارالفکر، [بی تا].

کریستین سن، آرتور؛ ایران در زمان ساسانیان؛ ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷ ش. کسایی، نورالله؛ مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش. کلبی، ابومندر هشام بن محمد؛ تنکيس الامام؛ ترجمه سید محمدرضا جلالی نایینی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۴ ش.

کلینی رازی، محمد بن یعقوب؛ الکافی؛ تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ ق. لسترنج، گی؛ جغرافیای تاریخ سرزمینهای خلافت شرقی؛ ترجمه محمود عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.

لمبتون، آن. کی. اس.؛ دولت و حکومت در دوره میانه اسلام؛ تهران: مرکز پژوهشهای بنیادی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ ش. (منتشر نشده)

لین پول، استانلی - بارتولد، الکساندر و دیگران؛ تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر؛

- ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ ش.
- مجتبایی، فتح الله؛ شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان؛ تهران: انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۲ ش.
- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی؛ بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار؛ تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۳ ق.
- مجلسی، مولی محمد تقی؛ روضة المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه؛ [بی جا]: بنیاد فرهنگ اسلامی حاجی محمد حسین کوشانپور، ۱۳۵۲ ه. ش.
- محسن فیض کاشانی، محمد بن مرتضی؛ الوافی؛ به کوشش ضیاء الدین حسینی (علامه اصفهانی)، اصفهان: مکتبه الامیر المؤمنین علیه السلام، ۱۴۱۲ ق.
- محسن فیض کاشانی، محمد بن مرتضی؛ المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء؛ به کوشش علی اکبر غفاری، تهران: مکتبه الصدوق، ۱۳۳۹ ش.
- محمد بن نجیب بکران؛ جهان نامه؛ به کوشش محمد امین ریاحی، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۲ ش.
- محمدی، محمد؛ فرهنگ ایرانی پیش از اسلام؛ تهران: توس، ۱۳۷۴ ش.
- مدرس تبریزی، محمد علی؛ ریحانة الادب؛ تهران: شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۸ ش.
- مدیر شانه چی، کاظم؛ علم الحدیث؛ قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲ ش.
- مستوفی قزوینی، حمد الله؛ زهة القلوب؛ به کوشش گای لسترنج، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش.
- مستوفی قزوینی، حمد الله؛ تاریخ گزیده؛ به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
- مسعودی، علی بن حسین؛ التنبیه و الاشراف؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- مسعودی، علی بن حسین؛ مروج الذهب؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- مشکوة الدین، عبدالمحسن؛ حکومت دینی در روش فلاسفه و متکلمان شیعی؛ قم: دارالنشر، [بی تا].
- مصاحب، غلامحسین؛ دایرة المعارف فارسی؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰ ش.
- مطهری، مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ تهران: دفتر انتشارات اسلامی، [بی تا].
- معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱ ش.
- موسی، محمد یوسف؛ نظام الحکم فی الاسلام؛ بیروت: العصر الحدیث، ۱۴۰۸ ق.
- مؤلف ناشناخته، حدود العالم؛ به کوشش منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ ش.
- میرخواند، محمد بن خاوند شاه بلخی؛ روضة الصفا؛ تهذیب و تلخیص عباس زریاب خویی، تهران: علمی، ۱۳۷۳ ش.
- میرزا سمیع؛ تذکرة الملوک؛ به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش.

- مینورسکی، و؛ سازمان اداری حکومت صفوی (یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك)؛ ترجمه مسعود رجب نیا؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش.
- ناس، جان بی؛ تاریخ جامع ادیان؛ ترجمه علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ ش.
- نصر، سید حسین؛ علم و تمدن در اسلام؛ ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۰ ش.
- نصرالله بن محمد منشی؛ کلیله و دمنه؛ به کوشش محمد روشن، تهران: اشرفی، ۱۳۷۴ ش.
- نظام الملک، حسن بن علی؛ سیاستنامه (سیرالملوک)؛ به کوشش عباس اقبال، تهران: اساطیر، ۱۳۶۹ ش.
- نظام الملک، حسن بن علی؛ سیاستنامه (سیرالملوک)؛ به کوشش هیوبرت دارک، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی؛ چهار مقاله؛ به کوشش علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران: جامی، ۱۳۷۲ ش.
- نوبختی، حسن بن موسی؛ فرق الشیعه؛ ترجمه محمد جواد مشکور، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
- نوری، میرزا حسین؛ فصل الخطاب؛ نسخه مخطوط موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- نوری طبرسی، میرزا حسین؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ بیروت: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۱۱ ق.
- واقدی، محمد بن عمر؛ مغازی؛ به کوشش مارسدن جونز، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۴ ق/ ۱۹۸۴ م.
- وحید گلپایگانی، محمد؛ مقدمه بر تاریخ فخری؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.
- وزام بن ابی فراس؛ تنبیه الخواطر ونزهة النواظر (مجموعه وزام)؛ قم: منشورات الرضی، [بی تا].
- هورا، کلیمان؛ «أق قویونلو» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۲، بیروت: دارالفکر، [بی تا].
- هورا، کلیمان؛ «دیلیم» در دائرة المعارف الاسلامیة؛ ج ۹، بیروت: دارالفکر، [بی تا].
- هینس، والتر؛ اوزان و مقیاسها در اسلام؛ ترجمه غلامرضا وهرام، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
- یاقوت حموی؛ معجم البلدان؛ به کوشش ووستنفلد، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب؛ تاریخ یعقوبی؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.

فهرست آثار منتشر شده دفتر نشر میراث مکتوب

۱. آثار احمدی (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام) (فارسی) / احمد بن تاج الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش میرهاشم محدث .. تهران : قبله، ۱۳۷۴.. ۵۵۹ ص. بها: ۱۶۰۰۰ ریال
۲. احیای حکمت (فارسی) / علیقلی بن فرجفای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح و تحقیق فاطمه فنا؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی .. تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۶ .. ۲ ج. بهای دوره: ۵۵۰۰۰ ریال
۳. انوارالبلاغه (فارسی) / محمد هادی مازندرانی، مشهور به مترجم (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی نژاد .. تهران : قبله، ۱۳۷۶ .. ۴۲۴ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۴. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / از مؤلفی ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح و تحقیق دکتر سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی .. تهران : قبله، ۱۳۷۵ .. ۴۷۰ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۵. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم (فارسی) / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی [و] علی اکبر الهی خراسانی .. تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳ ج. (۱۴۳۶ ص.)
بهای سه جلد : ۴۶۵۰۰ ریال
۶. تائیه عبدالرحمان جامی [ترجمه تائیه ابن فارض، به انضمام شرح قیصری بر تائیه ابن فارض] (قرن ۹ ق.)؛ (عربی - فارسی)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر صادق خورشیا .. تهران : نقطه، ۱۳۷۶ .. ۳۴۶ ص.
بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۷. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین حسن بن علی مازندرانی طبری (زننده در ۷۰۱ ه. ق.)؛ تصحیح و تحقیق مهدی جهرمی .. تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینه میراث، ۱۳۷۶ .. ۳۲۳ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
۸. تحفة المحبین (فارسی) / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشرف محمد تقی دانش پژوه؛ به کوشش کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار .. تهران : نقطه، ۱۳۷۶ .. ۳۷۰ ص. بها: ۱۹۰۰۰ ریال
۹. تذکرة المعاصرین (فارسی) / محمدعلی بن ابی طالب حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات معصومه سالک .. تهران: سایه، ۱۳۷۵، .. ۴۳۲ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۱۰. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم (فارسی) / ابو نصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی .. تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .. صد و هشت، ۲۸۲ ص.
بها: ۱۱۵۰۰ ریال
۱۱. ترجمه اناجیل اربعه (فارسی) / ترجمه، تعلیقات و توضیحات میرمحمد باقر خاتون آبادی (۱۰۷۰-۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان .. تهران : نقطه، ۱۳۷۵ .. ۳۵۲ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال

۱۲. ترجمه تقویم التواریخ (سالشمار رویدادهای مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هجری قمری) / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث .. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ .. ۵۲۴ ص. بها: ۲۲۰۰۰ ریال
۱۳. تسلیة العباد در ترجمه مسکن الفوائد شهید ثانی (فارسی) / ترجمه مجدالآباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش محمدرضا انصاری .. قم: هجرت، ۱۳۷۴ .. ۱۹۳ ص. بها: ۴۸۰۰ ریال
۱۴. التصریف لمن عجز عن التألیف (بخش جراحی و ابزارهای آن) (فارسی) / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام - مهدی محقق .. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۴ .. ۲۷۸ ص.
۱۵. التمریف بطبقات الامم (عربی) / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر غلامرضا جمشید نژاد اول .. قم: هجرت، ۱۳۷۶ .. ۳۳۶ ص. بها: ۱۳۰۰۰ ریال
۱۶. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (عربی) / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب .. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ (ج. ۱) . بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۱۷. تقویم الایمان (عربی) / المیر محمد باقر الداماد و شرحه کشف الحقائق سید احمد علوی مع تعلیقات ملا علی نوری، حقیقه و قدم له علی ارجبی .. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۶ .. ۸۴۹ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال
۱۸. جغرافیای حافظ ابرو (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی [و] علی آل داوود .. تهران: بنیان، ۱۳۷۵ (ج. ۱) . بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۱۹. جغرافیای نیمروز (فارسی) / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش عزیزالله عطاردی .. تهران: عطارد، ۱۳۷۴ .. ۲۳۰ ص. بها: ۶۰۰۰ ریال
۲۰. الجواهر فی الجواهر (عربی) / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی .. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .. هفت، ۵۶۲ ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال
۲۱. دیوان ابی بکر الخوارزمی (عربی) / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر حامد صدقی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶ .. ۴۵۰ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۲۲. دیوان حزین لاهیجی (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار .. تهران: نشر سایه، ۱۳۷۴ .. ۸۷۲ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۲۳. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح و تحقیق دکتر محمدحسن حائری .. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۷ .. ۵۱۵ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۲۴. راحة الارواح و مونس الاشیاح (در شرح زندگانی، فضایل و معجزات رسول اکرم، فاطمه زهرا و ائمه اطهار علیهم السلام) (فارسی) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ به کوشش محمد سپهری .. تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ .. ۲۹۸ ص. بها: ۷۵۰۰ ریال

۲۵. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجیبی، ناصر باقری بیدهندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی.. تهران: نشر آینه میراث ۱۳۷۷.. ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۲۶. رسائل دهدار / محمد بن محمود دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش محمد حسین اکبری ساوی.. تهران: نشر نقطه، ۱۳۷۵.. ۳۴۳ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال
۲۷. رسائل فارسی / حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائلی خوئی.. تهران قبله، ۱۳۷۵.. ۳۴۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۲۸. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی؛ تصحیح و تحقیق دکتر معصومه نور محمدی.. تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵.. ۲۵۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال
۲۹. شرح دعای صباح (فارسی) / مصطفی بن محمد هادی خوئی؛ به کوشش اکبر ایرانی قمی.. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶.. ۲۳۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال.
۳۰. شرح القبسات (عربی) / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی؛ [با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق].. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.. ۷۴۷ ص. بهای شمیز: ۳۰۰۰۰ ریال
۳۱. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه حلی (عربی) / تألیف علی الحسینی المیلانی.. تهران: هجرت، ۱۳۷۶.. (ج. ۱) بها: ۲۳۰۰۰ ریال
۳۲. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس (فارسی) / صائغ الدین علی بن محمد ثرکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی.. تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵.. ۲۱۸ ص. بها: ۸۰۰۰۰ ریال
۳۳. عیار دانش (مشتمل بر طبیعیات و الهیات) / علینقی بن احمد بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی.. تهران: بنیان، ۱۳۷۶.. ۴۶۱ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال
۳۴. عین الحکمه / میرقوام الدین محمد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجیبی.. تهران: انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴.. ۱۷۸ ص. بها: ۵۲۰۰۰ ریال
۳۵. فتح السبل (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی.. تهران: قبله، ۱۳۷۵.. ۲۱۵ ص. بها: ۵۰۰۰ ریال
۳۶. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد (فارسی) / محمد زمان بن کلبعلی تبریزی؛ به کوشش رسول جعفریان.. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۳.. ۳۶۲ ص. بها: ۹۸۰۰۰ ریال
۳۷. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل / به کوشش علی صدرائلی خوئی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی.. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶.. ۲۸۰ ص. بها: ۷۰۰۰۰ ریال
۳۸. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / به کوشش علی صدرائلی خوئی، تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶.. ۵۳۹ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۳۹. فیض الدموع (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم نواب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی. - قم: هجرت، ۱۳۷۴. - ۲۹۶ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال
۴۰. قاموس البحرین (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق.) / محمد ابوالفضل محمد (مشهور به حمید مفتی)؛ تصحیح علی اوجیبی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. - ۳۹۶ ص. بها:
- ۸۰۰۰ ریال
۴۱. کیمیای سعادت: ترجمه طهارة الأعراق ابوعلی مسکویه رازی / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی. - تهران: نقطه، ۱۳۷۵. - ۲۹۱ ص. بهای شمیم: ۹۰۰۰ ریال. گالینگور: ۱۱۵۰۰ ریال
۴۲. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال (فارسی) / رشیدالدین وطواط؛ به کوشش حبیبه دانش آموز. - تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶. - ۲۸۸ ص. بها: ۱۱۰۰۰ ریال.
۴۳. مجمل رشوند (فارسی) / محمدعلی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده [و] عنایت الله مجیدی. - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۵. - ۳۸۷ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۴۴. مرآت الأکوان (تحریر شرح هدایة ملاصدرا شیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵. - ۶۷۸ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۴۵. مصابیح القلوب (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم - ص) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری. - تهران: بنیان، ۱۳۷۴. - ۶۴۶ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۴۶. منشآت میبدی (فارسی) / قاضی حسین بن معین الدین میبدی؛ به کوشش نصرت الله فروهر. - تهران: نقطه، ۱۳۷۶. - ۳۲۶ ص. بها: ۱۶۵۰۰۰ ریال.
۴۷. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدهاء (عربی) / المعلم الثالث المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملاء علی النوری (المتوفی ۱۲۴۶ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی. - قم: هجرت، ۱۳۷۴. - نود و هفت، ۱۵۲ ص. بها: ۵۶۰۰ ریال
۴۸. نزهة الزاهد (ادعیه مأثور از امامان معصوم - علیهم السلام - با توضیحات فارسی از سده ششم) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان. - تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵. - ۳۶۳ ص. بها: ۱۴۰۰۰ ریال
۴۹. النظامیة فی مذهب الامامیة (متن کلامی فارسی قرن دهم ه. ق.) / محمد بن احمد خواجهگی شیرازی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجیبی. - تهران: قبله، ۱۳۷۵. - ۲۳۹ ص. بها: ۹۵۰۰ ریال

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, Literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is a responsibility of researchers and cultural institutions. The Ministry of Culture and Islamic Guidance in pursuing its cultural goals has established such a center in the hope that, through sponsoring the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

AN ĀYENE-YE MIRĀS BOOK

In Collaboration with the Written Heritage Publication Office

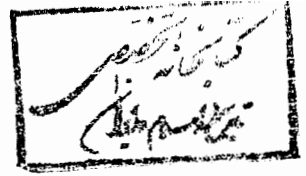
© Āyene-ye Mirās Publishing Co. 1998

First Published in Iran by Āyene-ye Mirās

ISBN 964-90733-8-8

All rights reserved. No Part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N I R A N



ROWZAT AL-ANVĀR ‘ABBĀSI

Mollā Moḥammad Bāqer Sabzevāri

Edited by
Esmā‘il Čangizi Ardehāyi

Āyene-ye Mirās

Tehran, 1998